

قانون اساسی،

راه نجات ایران

به دلیل تاریخ

نویسنده: کاوه آهنگر



|     |       |                                        |
|-----|-------|----------------------------------------|
| 5   | ----- | مقدمه                                  |
| 8   | ----- | پیدایش                                 |
| 11  | ----- | عصر حجر                                |
| 13  | ----- | عصر مس                                 |
| 14  | ----- | عصر برنز                               |
| 16  | ----- | عصر آهن                                |
| 18  | ----- | کشاورزی و شروع شهرنشینی                |
| 21  | ----- | تاریخ ایران باستان                     |
| 27  | ----- | تاریخ مصر باستان                       |
| 30  | ----- | تاریخ یونان باستان                     |
| 35  | ----- | تاریخ رم باستان                        |
| 37  | ----- | تاریخ اروپای باستان                    |
| 44  | ----- | تاریخ چین باستان                       |
| 49  | ----- | تاریخ هند باستان                       |
| 56  | ----- | تاریخ ژاپن باستان                      |
| 57  | ----- | تاریخ آمریکای باستان                   |
| 62  | ----- | نکته                                   |
| 63  | ----- | تاریخچه زبان                           |
| 69  | ----- | مهاجرت بزرگ آریاییان                   |
| 81  | ----- | تاریخ واقعی و اسطوره                   |
| 86  | ----- | آئین زرتشت                             |
| 100 | ----- | تاریخ یهود                             |
| 106 | ----- | تاریخ مسیحیت                           |
| 110 | ----- | قبل از ظهور اسلام                      |
| 116 | ----- | شبه جزیره عربستان قبل از اسلام         |
| 122 | ----- | زندگی حضرت محمد                        |
| 138 | ----- | قرآن                                   |
| 140 | ----- | کشورگشائی مسلمین                       |
| 149 | ----- | مبارزات بر علیه سلطه اعراب- تصوف- شیعه |
| 159 | ----- | شروع سلسله های مستقل از تازیان         |
| 161 | ----- | امپراطوری مقدس                         |

|     |       |                                             |
|-----|-------|---------------------------------------------|
| 163 | ----- | ایران در ابتدای امپراطوری مقدس تا حمله مغول |
| 197 | ----- | مغول تارنسانس                               |
| 211 | ----- | رنسانس تا آغاز روشنگری                      |
| 233 | ----- | صفویان                                      |
| 237 | ----- | جنگ سی ساله اروپا و ایران شیعه              |
| 245 | ----- | عصر روشنگری و انقلاب صنعتی                  |
| 253 | ----- | بازنگری به تاریخ ایران                      |
| 259 | ----- | صد سال قبل از انقلاب صنعتی                  |
| 267 | ----- | ایران و انقلاب صنعتی                        |
| 296 | ----- | قیام مشروطه                                 |
| 324 | ----- | سلسله پهلوی                                 |
| 353 | ----- | مروری دوباره بر گذشته ایران                 |
| 358 | ----- | چه شد به این روز افتادیم                    |
| 361 | ----- | انقلاب و رژیم ولایت مطلقه فقیهی             |
| 372 | ----- | قانون اساسی                                 |
| 380 | ----- | نتیجه گیری                                  |

خواندن تاریخ وقتی سرگرم کننده و نهایتاً آموزنده میشود که خواننده بداند در زمان وقوع اتفاقی، در نقاط دیگر جهان کدام وقایع همزمان نیز اتفاق افتاده است.

مثلاً وقتی دریا باز شد و موسی قوم یهود را از میان دریا عبور داد، در ایران و یونان چه خبر بود. و یا وقتی افغانها پشت دروازه های اصفهان منتظر حمله به نیروهای شاه سلطان حسین صفوی بودند و درباریان و علمای دین به نخود لوبیا دعا میخواندند و آتش درست میکردند، در اروپا و آمریکا چه میگذشت.

گذشته هر قوم و ملتی مملو از اسطوره ها است. داستان هالیکه حتی قبل از اختراع خط، شاید والدین برای نخستین بار به فرزندانشان گفته اند و یا مردم از ترس عوامل طبیعی برای دلگرمی، خودشان ساخته اند و یا بهر دلیل دیگری اسطوره آن مردمان شده. این داستانها هرچند شیرین و سرگرم کننده هستند، ولی اگر تاثیر خوبی در زندگی جامعه داشته باشند، تکرار و اشنائه آن نه تنها ضرری ندارد، بلکه مفید هم هست. ولی اگر شاخ و برگ زدن به اسطوره ها مایه گمراهی مردم شود، باید مردم را از دروغ آنها مطلع کرد. بهرحال مشکل ترین و شلید بی ثمرترین کوشش، ایجاد شک درحقیقت داستانهای تاریخی است که جزئی از باورمردم شده باشد. جوامعی که صدها و هزاران سال با تکرار داستانی به آن معتقد شده اند، حالا برایشان ممکن نیست موضوعی را که از کودکی در ذهنشان نقش بسته به یکباره فراموش و یا نفی کنند.

با جمع بندی و وصل نقطه های تاریخی میتوان قسمتهایی از سطوح درونی جامعه را شناخت و راهی برای حل مشکل امروز آن پیدا کرد. ولی باید میراث های تاریخی را جمع بندی کرد، نه فقط شکوه و عظمت دوران گذشته را.

مقام کورش در تاریخ ایران نه از آنجهت والاست که او کشور گشای بزرگی بود، بلکه ارزش او به خاطر روش مملکت داری و میراث اوست. همچنین در میان بزرگان ادب ایرانی، مقام ارجمند فردوسی نه فقط از بابت زیبایی و صلابت اشعار اوست بلکه به خاطر تاثیر فکری اشعارش بر مردم ایران بوده است. یا که عزرا با جمع آوری داستانها و اسطوره های فراموش شده قوم یهود و نگارش تورات بعد از فرمان کورش دین بزرگی بر گردن قوم یهود دارد. ولی فردوسی کلری بمراتب عظیم تر را در تنگدستی و فشارهای اجتماعی کرده است.

وقتی خواندن این مجموعه تمام میشود، لحظه ای به نقشه دنیا نگاه کنید. ببینید از ابتدای تاریخ تا همین جنگ دوم جهانی و تشکیل سازمان ملل و به رسمیت شناختن مرزها و حتی بعد از آن کدام سرزمین ها در جهان بیشتر مورد حمله و تاخت و تاز بیگانگان قرار گرفته است. مسلماً جواب ایران بزرگ (ایران کنونی، عراق، افغانستان، قفقاز، ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان، ترکیه شرقی و سواحل جنوبی خلیج فارس) خواهد بود.

تمام تمدنهای بوجود آمده در سرتاسر جهان بشکلی دارای حصار طبیعی مثل کوه، دریا و صحرا بوده و یا باصطلاح آخر خط قرار گرفته اند. ولی سرزمین ایران بزرگ، سر راه هر کشورگشای جنگجوی متمدن و یا بیابانگرد بی تمدن شمالی، جنوبی، شرقی و غربی بوده و علاوه بر ثروتمند بودن خودش، نیز سر راه مناطق ثروتمند دیگر هم بوده است. لذا تاریخ غم انگیز سرزمین ایران مملو از تاخت و تاز این بیگانگان و کشتار و غارت ثروتها و به اسارت بردن اجدادمان بوده است.

جالب اینجاست، این اقوام چه متمدن و چه بدوی و بیابانگرد که بر ایران تاختند، بعد از مدتی همه ایرانی شدند. فرهنگ و خوی انسانی که ریشه چندین هزار ساله در ذات مردم ایران داشته، از میان خاکستر و خون و نکبتی که اقوام مهاجم بوجود آوردند دوباره سر از این سرزمین بیرون آورده و می‌آورد. جالبتر اینکه وقتی این اقوام بدوی، قانون و عقیده‌ای را بزور بر این سرزمین تحمیل کردند، ایرانیان آن قواعد و عقاید را دگرگون، ایرانی و انسانی کرده و بخودشان پس دادند.

شیرینی زبان فارسی بحدیست که حکمرانان و خصوصاً مردم، از دولت عثمانی گرفته تا هندوستان، خارج از سرحدات ایران بزرگ، قبل از رسیدن استعمار و دیکتاتورهای آنرا بعنوان زبان ملی و دیوانی خود انتخاب کرده بودند. ولی آنچه مایه افتخار ایرانی است، هدیه این سرزمین، به مردم جهان است. تا که سر در سازمان ملل متحد مزین به شعر سعدی و فرمان کورش باشد. فرمانی که زینده ترین نشان بر پرچم سه رنگ ایران خواهد بود.

آزادی سرچشمه تمام موهبت‌های اجتماعی است. بدون آزادی اقتصاد شکوفا نمیشود. علم و هنر و صنعت به جایی نمیرسند و جامعه رشد نمیکند.

در این سفر چندین هزار ساله، مردم سرزمین ایران علی‌رغم اینهمه کوشش و مبارزه برای استقلال و آزادی، هرچند برای مدتی کوتاه طعم شیرین آنرا چشیده اند ولی نتوانسته اند آنرا بدست آورده و مقام شایسته خود را در میان ملت‌های دیگر جهان کسب کنند. تلاش‌های پراکنده مردم برای رسیدن به آزادی و یک زندگی ایده آل، بدون نتیجه ملته است. چرا به این روز افتاده ایم؟ راه حل چیست؟ اینها در پایان این مجموعه به نقد و بررسی گذاشته شده و نتیجه گیری میشود:

تصور غلط اینست که نیروهای مبارز منسجم نیستند و باید رهبری پیدا کرد! بعد از این همه سال بلید آموخته باشیم که راه نجات پیدا کردن فرد رهبر نیست بلکه هدف رهبری است.

هدف رهبری بلید یک قنون اساسی با الهام از اعلامیه جهانی حقوق بشر، مساوات بین مردم و جدائی دین از حکومت باشد.

افراد حتی قبل از داشتن صلاحیت رهبری، باید به آن اعلام وفاداری و سوگند یاد کنند. در آنصورت مردم میدانند آنها که میخواهند رهبر بشوند هدفشان چیست.

به امید روزی که سرآغاز قانون اساسی ایران جمله‌ای شبیه این باشد:

**ما مردم ایران، برای ساختن کشوری بهتر، توسعه عدالت، تضمین آسایش اجتماعی، دفاع از مرز و بوم، توسعه رفاه، تضمین موهبت آزادی ملت و آیندگان این قانون اساسی را معین می‌کنیم که تمام اصول آن هرگز با اعلامیه جهانی حقوق بشر مغایرت نداشته باشد و دین از حکومت برای همیشه جدا بوده و تمام مردم، زن و مرد با هر عقیده و دینی دارای حقوق مساوی باشند.**

باید باهم پیش نویس این قانون اساسی را قبل از آنکه مجلس موسسان تاسیس شود تدوین و با استفاده از امکانات ارتباطی مدرن آنرا به نوعی رفراندوم نسبی بگذاریم.

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست  
یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی  
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

آغاز پیدایش کائنات، وقوع انفجار بزرگ "بیگ بنگ" در سیزده میلیارد و هشتصد ملیون سال پیش توسط دانشمندان، بطور علمی، به اثبات رسیده است.

اوائل سال 2008 میلادی دانشمندان در انگلستان اعلام کردند که در محاسبات مربوط به عمر کائنات یک میلیارد سال اشتباه وجود داشته و اکنون تاریخ وقوع انفجار بزرگ را چهارده میلیارد و هشتصد ملیون سال پیش تعیین نموده اند.

در سوئیس، نزدیک مرز فرانسه بعد از دوازده سال و هزینه چندین میلیارد دلار، بیش از هشت هزار دانشمند از سراسر جهان، بالاخره آزمایشی را در ماه سپتامبر 2008 شروع کردند که عملاً "بیگ بنگ" بمقیاس بی نهایت کوچک دوباره سازی شده و دانشمندان امیدوارند با این آزمایش نه تنها وقوع بیگ بنگ را عملاً ثابت خواهند کرد بلکه راه برای تولید انرژی ارزان در دهه های آینده هموار خواهد شد.

از استیفن هاوکینگ، ریاضیدان انگلیسی نقل شده: "خداوند بوجود آورنده انفجار بزرگ بود ولی بعد از آن نظم جهان را به قوانین فیزیک و مکانیک سپرد".

تجسم دنیای فشرده در سیاهچال (بلک هول) و تنها، حتی برای خدا هم ملال آور بوده است. آنها که به خدا اعتقاد دارند میدانند که او عاشق هستی و عشق مطلق است. او عشق فشرده اش را با نوری فوق تصور، در آن انفجار بزرگ، در کائنات با روشنایی پخش میکند تا که بعدها در هر نقطه که حیات بوجود آمد نره ای از خدا همدم نطفه های هستی بشوند. و به این ترتیب ملکوت آسمانها همراه عشق در وجود هر موجودی وجود داشته باشد.

بزرگی جهانی که امروز ما میشناسیم بر اسس رساله های مدرن علمی از سیزده و نیم میلیارد سال نوری تا صد و هشتاد میلیارد سال نوری تخمین زده شده است (فاصله زمین تا خورشید هشت دقیقه و نوزده ثانیه نوری است). در چنین پهنه گسترده و بزرگی، خورشید ما یکی از صدها میلیارد ستاره کهکشان "راه شیری" میباشد در حالیکه در جهان بیش از یکصد میلیارد کهکشان دیگر وجود دارد.

در میان تمام داستانهای اسطوره ای، آنچه فردوسی در شاهنامه گفته به داستان علمی پیدایش کائنات نزدیکتر است.

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| یکی آتشی بر شده            | تلبناک                   |
| نخستین که آتش به جنبش دمید | ز گرمیش پس خشکی آمد پدید |
| وزان پس ز آرام سردی نمود   | ز سردی همان باز تری فزود |

بعد از انفجار بزرگ حدود ده میلیارد سال پیش کهکشان راه شیری شروع به شکل گرفتن کرد و منظومه شمسی پنج و نیم میلیارد سال پیش تشکیل شد و نهایتاً زمین و سیاره های همسایه ما در پنج میلیارد سال پیش در جای خود قرار گرفتند.

اولین نشانه های حیات بر روی زمین در سه و هشت دهم میلیارد سال پیش، نمونه ای از بلکتری ها و جلبکها میباشد.

رشد اکسیژن و روئیدن انواع سبزیجات و بوجود آمدن موجودات بدون استخوان به یک و هشت دهم میلیارد سال پیش مربوط میشود.

ظاهر شدن آبزیان در دریا و حشرات در خشکی در پانصد ملیون سال پیش منجر میشود به پیدایش ماهیان بالدار که شش داشته و میتوانستند در خشکی هم زندگی کنند.

چهارصد ملیون سال پیش وفور حیوانات کوناگون در دریا سرآغاز بوجود آمدن دایانصور ها در سیصد ملیون سال پیش شد.



نود میلیون سال پیش دایانوسور ها از بین رفته و از هفتاد میلیون سال پیش شاهد بوجود آمدن حیوانات کوچکتر هستیم.

شصت و پنج میلیون سال پیش گیاهان گلدار و انواع حیوانات در خشکی و آب بوجود آمدند و حدود شصت میلیون سال پیش ایجاد علفزارها باعث کثرت انواع موجودات علف خوار و گوشت خوار شد.

در این شصت میلیون سال، زمین شاهد جدا شدن قاره ها و بوجود آمدن انواع دیگری از حیوانات مثل ماموتها و راینوسور ها بوده تا به اولین یخبندان در دو میلیون سال پیش میرسیم. بیست و یکمین و آخرین یخبندان که از هیجده هزار سال تا پانزده هزار سال پیش طول کشید باعث پائین رفتن سطح دریاها بمقدار هشتاد متر شد.

از دو میلیون سال پیش که جنگلهای زیادی جای خود را به علفزار ها دادند بعضی از میمونها و شپانزه ها از جنگلهای به جلگه ها مهاجرت کنند.

فسیل استرالوپیتکاس ها که مغزی کوچک و قد کوتاهی داشتند ولی روی دو پا راه میرفته و در آفریقا سه میلیون سال پیش زندگی میکردند کشف شده است که اینها جای خود را به انسان راست قامت یا هومو ارکتوس در یک میلیون هشتصد سال پیش دادند. و بالاخره بعد از یک میلیون سال تکامل انسانهای نئاندرتال حدود صد و سی هزار سال پیش پدید آمدند که در یکی از یخبندانها بزرگ در صد هزار سال پیش ناپدید شده و به اعتقاد بعضی دانشمندان توسط انسانهای هوشمند دیگری بنام هومو ساپینس منقرض شدند. فردوسی در آفرینش مردم میگوید:

چو زین بگذری مردم آمد پدید      شد این بندها را سراسر کلید  
سرش راست بر شد چو سرو بلند      به گفتار خوب و خرد کار بند

تمام انسانهای که در نقاط مختلف گیتی زندگی میکنند و در قاره های مختلف به راحتی از یکدیگر قابل تشخیص هستند در حقیقت نواده های همین انسانهای هوشمند هومو ساپینس هستند.

مسیر حرکت این انسانها از جنوب و مرکز آفریقا بطرف شمال و خاورمیانه و اروپا و هند بطرف شرق تا چین و از آنجا در دو جهت جنوبی بطرف استرالیا و مالزی و جهت شمالی از طریق باب برینگ بطرف آمریکای شمالی و بعداً آمریکای جنوبی در امتداد سواحل پرو تا انتهای جنوب شیلی بوده است.

قدمت فسیل های کشف شده این انسانها در این مسیر طولانی تا ده هزار سال پیش به این شرح میباشد: کنیا، چهار و نیم میلیون سال. آفریقای جنوبی، دو و نیم میلیون سال. خاورمیانه، یک و نیم میلیون سال. اسپانیا، هشتصد هزار سال. آلمان، چهارصد هزار سال. هند، پانصد هزار سال. چین، یک میلیون سال. اندونزی، یک میلیون سال. استرالیا، چهل هزار سال. ژاپن، سی هزار سال. آلاسکا، چهار هزار سال. آمریکای شمالی، یازده هزار سال. ونزوالا، چهارده هزار سال. پرو، بیست و دو هزار سال. شیلی، یازده هزار سال.

مهمترین و تاثیر گذار ترین وقایع از زمان تکامل انسان تا بیست هزار سال پیش یخبندانهای بزرگ میباشد که در این چند میلیون سال بعثت های گوناگون از قبیل حرکت لکه های خورشید و یا تغییر جزئی محور حرکت زمین و مدار حرکت زمین جمعاً بیست و یک بار اتفاق افتاده است.

آنچه که گفته شد، بغیر از دخالت خداوند در انفجار بزرگ به عقیده معتقدان به خدا، مطالبی است که در آزمایشگاه ها و دانشگاه ها توسط دانشمندان به اثبات رسیده و نتایج ده ها سال آزمایشات ناسا بر روی سنگ های آسمانی و ماه میباشد.

یکی از روشهای بسیار معمول قدمت یابی برای باستانشناسان "رادایومتریک دیتینگ" است. در این روش با مقایسه ایزوتوپ های طبیعی رادیو اکتیو که به مقدار زیاد در طبیعت یافت میشود و آن

قسمت از این ایزوتوپ که از بین رفته اند و با در دست داشتن "ضریب ثابت" میزان تغییر عمر ایزوتوپ، بطور کاملاً دقیق عمر مواد را تعیین میکنند.

در این میان عمر کره زمین بطور دقیق چهار میلیارد و پانصد و چهل میلیون سال محاسبه شده است. برای زلزله‌های کوتاه‌تر در باستان شناسی از روش "رادیوکاربن دیتینگ" استفاده میشود. در این روش از تغییر ایزوتوپ کربن چهارده (  $^{14}\text{C}$  ) که در سال 1930 کشف شده استفاده میشود. نیمه عمر اتم‌ها معیاری از ناپایداری آنهاست و برای مواد رادیواکتیو این پارامتر می‌تواند بین کسری از هزارم ثانیه تا چندین میلیون سال متفاوت باشد. نیمه عمر رادیوایزوتوپ فلوئور  $^{18}\text{F}$  - بطور مثال قریب ۱۲۰ دقیقه است.

ولی نیمه عمر اتم کربن  $^{14}\text{C}$  که میزان آن در مواد مختلف، معیار مناسبی برای زمان در تحقیقات باستان شناسی است، ۵۷۳۰ سال می‌باشد.

آخرین تغییرات در وضع دریاها و خشکیها بوجود آمدن خشکی باریک پاناما در 3400000 سال پیش است. همچنین برای تجسم بهتری از وضعیت زندگی انسان باید تاریخ‌های زیر پیاد داشت: قدیمی‌ترین فسیل انسانهای میمون نما (آسترو لوپیتکوس) در آفریقا در 2000000 سال پیش. شروع آخرین یخبندان در 2000000 سال پیش. شروع مهاجرت انسانهای هومواریکتوس از آفریقا در 1800000 سال پیش. نشانه‌ها از انسانهای هومینیدز (مثل شمپانزه) در اروپا در 950000 سال پیش. نشانه‌های استفاده از آتش در چین در 460000 سال پیش. ظاهر شدن انسانهای نئاندرتال (راست قامت) و اولین نشانه‌های خاکسپاری در خاور میانه در 100000 سال پیش.

اولین مهاجرتی که از آفریقا 1800000 سال پیش شروع شد نهایتاً بطرف خاور میانه از طریق مصر در 1400000 سال پیش و بطرف اروپا از طریق جبل الطارق در 800000 سال پیش شروع شد. بالاخره این انسان در استرالیا 55000 سال پیش ساکن شدند و آخرین آنها در انتهای جنوبی شیلی در 11000 سال پیش.

اثر هنری بر روی سنگ در استرالیا در 45000 سال پیش. اولین ابزار سنگی در حوالی رود اردن در 40000 سال پیش.

کشف مجسمه انسان، مثل انسان امروزی (هومواریکتوس) در غاری بنام کرومگون در جنوب غربی فرانسه که انسانی بهمین نام نامیده میشود در 38000 سال پیش.

ناپدید شدن انسانهای نئاندرتال و شروع فزونی جمعیت انسانهای هوشمند (هوموساپینس) در جهان و اولین وسائل ساده شمارش در آفریقای جنوبی در 35000 سال پیش.

شکار چیان در اروپا باهم جمع شده و کلبه‌هایی با سقف گلی درست میکردند در 26000 سال پیش. کشف مجسمه‌های کوچک گلی توسط مردم غار نشین در برزیل در 25000 سال پیش.

رشد و رونق آثار هنری در غار در جنوب اروپا در 20000 - 25000 سال پیش.

نقاش بر روی سخره در آفریقا در 24000 سال پیش.

ساختن بومرنگ (کمانه‌ای که بعد از پرتاب به جای اول باز میگردد) از عاج در لهستان در 23000 سال پیش.

سرنترین سالهای آخرین یخبندان، اولین مجسمه سازی در آسیا و اسکان مردم شکارچی در یکجا در ژنیر در 20000 سال پیش.

جمع آوری غله وحشی در اطراف دریاچه طبریه (دریاچه گالبله) در 19000 سال پیش.

استفاده ابزار توسط غار نشینان در تاسمنیا (استرالیا) و استفاده از استخوان و عاج ماموت برای ساختن کلبه در اروپا و خصوصاً در سیبری در 18000 سال پیش.

نقاشی‌های برجسته در غارهای لاسکو در جنوب فرانسه و در این دوران شمال آفریقا آخرین دوران بارنگی را تجربه میکند در 17000 سال پیش.

اواخر آخرین یخبندان که به اوج خود در بیست هزار سال پیش رسید به عصر سنگ یا عصر حجر مشهور است.

سوزنهای بطول ده سانتیمتر از عاج ماموت برای دوختن پوست حیوانات با قیمت پانزده هزار سال در اروپا مربوط به این دوران کشف شده است. سرنیزه سنگی هم یکی از یادگارهای همین دوران است وقتی که انسانها در کلیه ها ساخته شده از شاخ ماموت زندگی میکردند. عصر سنگ دوره‌ای است که در آن قلاوری در راستای رشد انسانی گسترده گشت و زندگی انسانی از خاور آفریقا به سراسر جهان پراکنده شد. این دوره در انتها با پیشرفت کشاورزی، رام کردن دامها و گداختن سنگ‌های برنز و مس و آهن و فلزکاری به پایان رسید. از آنجا که نوشتن را آغاز تاریخ می‌دانند، عصر سنگ در دوره پیش از تاریخ جای می‌گیرد.

عصر سنگ کهن یا دوره پارینه سنگی بیش از یک میلیون سال به دراز کشید و در درازای این زمان تغییرات در آب و هوای جهان از جمله بالا آمدن سطح آبها در پایان یخبندان حدود ۱۰ تا ۶ هزار سال طول کشید و ویژگی آن پدید آمدن دریاها و نگرش‌های محیطی و نیز به یافتن منابع‌های خوراکی تازه بود. گسترش و پیشرفت ابزارهای ظریف سنگی واکنشی به این نیاز بود. این ابزارهای پیشرفته ابزارهای دوره پارینه سنگی بودند. در اروپا این ابزارها در دوره میان‌سنگی از خاور نزدیک کهن بدانجا برده شده بود. این ابزارها شکار را پیشرفته کرده و ماهی‌گیری را شدنی ساخت. رام کردن سگ برای شکار، میوه این دوران است.

دوره نوسنگی یا عصر سنگ نو با کاربرد کشاورزی شناخته می‌شود. بخاطر این ویژگی، گاه این دوره را انقلاب نوسنگی نیز می‌خوانند. همچنین کوزه‌گری در این زمان گسترش یافت و زیستگاه‌های انسانی بزرگتری همانند اریحا در هلال بارور در ۸۰۰۰ (پیش از میلاد) پدید آمد. از آنجا بود که کشاورزی و فرهنگ به کرانه مدیترانه، دره سند، چین و جنوب خاوری آسیا گسترده شد.

**هلال بارور** (به عربی: هلال خصیب)، (به انگلیسی: *Fertile Crescent*) نام بخش تاریخی از خاور میانه و دربرگیرنده بخش‌های خاوری دریا مدیترانه، میانرودان و مصر باستان می‌باشد. این نام نخستین بار از سوی جیمز هنری بریستد، باستان‌شناس دانشگاه شیکاگو بر این بخش از جهان گذارده شد.

هلال بارور با رودهای نیل، دجله، فرات و رود اردن سیراب می‌شود. این منطقه از باختر به دریای مدیترانه، از شمال به بیابان سوریه و از دیگر سویها به شبه جزیره عربستان و خلیج فارس و دیگر بخشهای مدیترانه محدود می‌شود. هلال بارور امروزه کشورهای مصر، اسرائیل، لبنان و نیز کرانه باختری رود اردن و نوار غزه و بخشهایی از اردن، سوریه، عراق، جنوب خاوری ترکیه و جنوب باختری ایران را دربرمی‌گیرد. جمعیت هلال بارور را امروزه نزدیک به ۱۲۰ میلیون یا دست کم یک‌چهارم جمعیت کل خاور میانه تخمین می‌زنند.

به دلیل گسترش کشاورزی و نیاز به خرمن و فرآیند کاشت، ساخت و تراش ابزارهای سنگی که به کار تیزکردن ساطور، بریدن و تیشه زدن می‌آمد گسترش یافت. این نخستین گواهی‌ها برای بودن بازرگانی در این دوره است که کالاهای گوناگون صدها میل آنسو تر برده می‌شدند.

یک نمونه خوب برای یک دهکده دوره نوسنگی، اسکارابری در جزیره اورکی در اسکاتلند می‌باشد.

دو میلیون سال پیش در خاور آفریقا نخست سازه انسانی پدید آمد که عبارت بود از ستون‌هایی سنگی که شاخه‌های درختان را مانند بام نگاه می‌داشتند. سازه سنگی گرد ساده‌ای که در ترا آماتا در نزدیک نیس فرانسه یافت شده به ۵۰۰ هزار سال پیش باز می‌گردد. جز این سازه‌های سنگی دیگری که زیستگاه مردمان آن دوران شمرده می‌شده در نقاط مختلف جهان یافت شده است. شماری از آنها به این قرار است:

ساختاری سنگی چادر مانند در درون غاری در نزدیکی گروت دولا زاره در نیس فرانسه ساختاری سنگی با بامی از چوب یافت شده در دولنی وستونیتسه چکسلواکی. کلبه‌های بسیاری ساخته شده از استخوان ماموت در اروپای خاوری و سبیری. چادری از پوست جانوران از ۱۵ هزار تا ۱۰ هزار سال پیش از میلاد عیسی در پلاتو پرن فرانسه نیاپیشگاه‌هایی دارای چند اتاق و یا تک‌اتاقه و دارای چندین ستون، از آسیا تا اروپا نقش بر روی سنگ‌ها/

بیمبکای در هندوستان، نگاره‌ای بر تخته سنگ، یک میراث جهانی ثبت شده از سوی یونسکو می‌باشد.

در دوره پارینه سنگی، نگاره‌ها بر روی دیواره غارها کمیاب هستند. این نقش‌ها دربرگیرنده جانورانی مانند گربه سان رینوسروس می‌باشد. نمونه این اثرها را می‌توان در غار شووه دید. سنگ‌نگاره‌های این غار به ۳۱ هزار سال پیش از میلاد باز می‌گردند. غار آلتامیرا در اسپانیا به ۱۴ تا ۱۲ هزار سال پیش از میلاد باز می‌گردد و نقاشی‌های آن دربردارنده نگاره‌هایی از گاو میش کوهان‌دار (بافالو) آمریکایی است. همچنین برای تجسم بهتری از وضعیت زندگی انسان‌ها در این دوران، باید تاریخ‌های زیر بیاد داشت:

شکل چپان در حوالی جانی که بعداً اریحا، فلسطین (جریکو) نامیده شد در اردوگاه‌هایی جمع شدند و در همین دوران، ساختن اولین سرنیزه در آمریکا در ۱۱۰۰۰ سال پیش.

اولین شهرکه دیواری دور آن بنا شد در اریحا در ۱۰۵۰۰ سال پیش.

شکل چپان متحد شروع کردند به درست کردن شهرها. برای اروپائیان ماهیگیری مهمترین منبع غذایی شد در ۱۰۰۰۰ سال پیش.

قدیمی ترین قبرستان شناخته شده در آمریکای شمالی در ۹۵۰۰ سال پیش.

کشاورزان اولیه ساکن در مزارع حاصلخیز کاتل هوپوک که دامداری هم میکرده اند در جنوب شرقی آناتولی (ترکیه امروز) در ۹۰۰۰ سال پیش.

اولین ریخته گری در خاور میانه در شروع کشاورزی در یونان و جزیره آجین ۸۵۰۰ سال پیش کشت برنج در تایلند در ۸۰۰۰ سال پیش.

آزمایشات اولیه کشاورزی روی جو و دانه های گیاهی در دشت نیل در ۷۵۰۰ سال پیش.

اولین ابزارهای فلزی، تمدن ینگ شو در چین سفالهای رنگی درست میکند و در مکزیک انواع ذرت کشت میشود. پل خاکی بین انگلستان و فرانسه شسته شده و وفور برنج در چین و استفاده از

مس در بین النهرین و تمدن نوین در جنوب نیل (سودان امروز) در ۷۰۰۰ سال پیش.

استفاده از گاواهن برای اولین بار در خاور میانه و شروع کشاورزی در جزیره بریتانیا در ۶۰۰۰ سال پیش و اختراع و استفاده از چرخ در بین النهرین، لرستان ایران و ارمنستان.

استفاده مس در تایلند، ایجاد اولین تمدن جهان در قسمت پائینی بین النهرین و اولین تولید مازاد بر مصرف محصولات کشاورزی، اختراع خط میخی توسط سومریها و ایلامیها. استفاده از لاما

برای باربری در پرو در ۵۵۰۰ سال پیش.

اولین سقفهای سنگی (استون هنج، انگلستان) در ۵۰۰۰ سال پیش.

چون قدمت مصنوعات مسی کشف شده به سال 8700 قبل از میلاد برمی گردد، احتمالاً این فلز قدیمی‌ترین فلز مورد استفاده انسان می‌باشد. مس علاوه بر اینکه در سنگهای معدنی گوناگون وجود دارد، به حالت فلزی خالص در بعضی مناطق نیز یافت می‌شود. این فلز را یونانیان تحت عنوان Chalkos می‌شناختند. چون مقدار بسیار زیادی از این فلز در قبرس استخراج می‌شد رومیان آنرا Cyprium می‌نامیدند. بعدها این واژه به فرم ساده تر cuprum درآمد و در نهایت انگلیسی شده و به لغت Copper تبدیل شد.

مس برای تعدادی از تمدنهای قدیمی ثبت شده و شناخته شده بود و تاریخ استفاده از آن حد اقل به 10000 سال پیش می‌رسد. یک آویزه مسی، متعلق به سال 8700 قبل از میلاد در شمال عراق کنونی پیدا شد. نشانه‌هایی مبنی بر ذوب و خالص کردن مس از اکسیدهای آن مانند مالاکیت و آزوریت تا سال 5000 قبل از میلاد وجود دارد. در عوض اولین نشانه‌های استفاده از طلا تقریباً به 4000 سال قبل از میلاد بر می‌گردد.

مصنوعات مسی و برنزی که از شهرهای سومری و مصنوعات مصری که از مس و آلیاژ آن با قلع یافت شده تقریباً "متعلق به 3000 سال قبل از میلاد هستند. در یکی از اهرام یک سامانه لوله کشی با مس پیدا شده که مربوط به 5000 سال پیش است. مصریان دریافتند افزودن مقدار کمی قلع، قالب گیری مس را آسان تر می‌کند. بنابراین آلیاژهای برنزی که در مصر کشف می‌شوند تقریباً قدمتی همانند مس دارند. استفاده از مس در چین باستان حداقل به 2000 سال قبل از میلاد مربوط بوده و تا 1200 سال قبل از میلاد در این کشور برنز مرغوب ساخته می‌شده است. در نظر داشته باشید چون مس به راحتی برای استفاده و کاربرد مجدد ذوب می‌شود، دوران ذکر شده تحت تاثیر جنگها و کشورگشاییها قرار می‌گیرد.

در اروپا مرد یخی Oetzi، مردی که به دقت نگهداری می‌شود و متعلق به 3200 سال قبل از میلاد است در سال 1991 کشف شده. این قدیمیترین جسد مومیایی در اروپا و محل کشف آن در کوه آلپ در مرز ایتالیا و اتریش (اوتسی) است.

جسد، تبری با نوک مسی در دست داشته که درجه خلوص فلز آن 99/7% می‌باشد. مقدار زیاد آرسنیک موجود در موهای این جسد، نشان دهنده سرو و کلر او با پالایش مس می‌باشد. استفاده از برنز در مرحله‌ای از تمدن به قدری فراگیر بود که آن مرحله را عصر برنز می‌نامند. برنج برای یونانیان شناخته شده بود اما اولین بلر بصورت گسترده توسط رومیان بکار رفت. به خاطر زیبایی درخشانش - بطوریکه در باستان برای ساخت آئینه از آن استفاده می‌شد و نیز به دلیل ارتباط آن با قبرس که مربوط به الهه بود، در اسطوره شناسی و کیمیاگری فلز مس با الهه‌های آفرودیت و ونوس پیوند دارد. در کیمیاگری علامتی را که برای مس در نظر گرفته بودند، علامت سیاره ناهید نیز بود.

## عصر برنز یا عصر مفرغ (5000 - 3000 سال پیش)

برنز آلیاژ مس و قلع در این دوران است ولی برای استحکام و زیبایی فسفر، منگنز، آلومینوم و سیلیکا هم به آن بعد ها اضافه کرده اند. لغت برنز که از لغت فارسی برنج گرفته شده شاید دلیلی باشد که اولین کسانی که از آن استفاده میکردند ایرانی بوده اند.

عصر برنز دورای در تاریخ پیشرفت بشری است که در روند آن انسان ها بیشتر به فلزکاری دست یازیدند و از شیوه هایی برای گداختن مس و قلع و فرایند آلیاژسازی آن و قالب ریزی برنز بهره بردند. عصر برنز بخشی از سامانه سه دورای در زمان پیش از تاریخ جامعه انسانی است. دو دوره پیش و پس این دوره در سامانه یادشده عصر سنگ و عصر آهن می باشند. در سامانه یاد شده عصر برنز پس از دوره نوسنگی آغاز می گردد. ولی در بیشتر بخش های آفریقا که زیر صحرا جای گرفته اند پس از دوره نوسنگی یگراست عصر آهن آغاز می گردد.

بر سر اینکه محل پیدایش برنز کجا بوده، بحث برانگیز است. ممکن است که پیدایش برنز قلعی در چند جای مستقل از یکدیگر انجام پذیرفته باشد. کهنترین جایی که در آن برنز یافت شده است ایران و کشور کنونی عراق می باشند و در هزاره ۴ پیش از میلاد. ولی با این همه ادعای بهره گیری از برنز در تایلند در هزاره پنجم پیش از میلاد هم شده است. برنزهای آرسنیکی در هزاره سوم پیش از میلاد مسیح در آناتولی و قفقاز ساخته می شد. برخی پژوهشگران برنزهای ساخته شده در شمال قفقاز و وابسته به فرهنگ مایکوپ را از نیمه هزاره چهارم پیش از میلاد می دانند که اینگونه می توان اینها را کهنترین برنزهای ساخته شده در جهان دانست. ولی دیگر پژوهشگران این برنرها را ساخته شده در نیمه هزاره سوم می دانند.

متالورژی در آغاز در آناتولی ( ترکیه کنونی) پا گرفت. سرزمین کوهستانی آناتولی از دید دارایی کانی های قلع و مس بارور است. مس همچنین در قبرس، مصر، بیابان نقب (در اسرائیل) و ایران در کناره خلیج فارس استخراج می شد. در آن زمان مس با آرسنیک آمیخته می شد و هنوز هم این فرایند در آناتولی پایدار است. از راه دریا مس را به مصر باستان و میانرودان نیز می بردند.

عصر برنز آغازین شاهد خیزش شهر سازی به سوی سازمان دهی دولت شهرها و اختراع نوشتن شد (دوره اوروک در هزاره پنجم پیش از میلاد). در عصر برنز میانه سیاست جابهجایی مردمان سبب تغییر نقشه خاور نزدیک گردید. دوره برنز پایانی صحنه جنگ قدرت میان پادشاهی های نیرومند و خراجگذارانشان بود. تماس گسترده ای با تمدن اژه ای پدید آمد که در این میان داد و ستد مس نقش مهمی بازی می کرد. این دوره با واژگونی گسترده ای که اثر بسیاری بر خاورمیانه و مدیترانه خاوری گذاشت به پایان رسید.

با به پایان رسیدن این دوره عصر آهن در ۱۲۰۰ پیش از میلاد مسیح در آناتولی آغاز گشت، جایی که پیش از آن عصر برنز واپسین را پشت سر گذاشته بود. گذار به عصر آهن سبب تحول های گسترده ای در خاور نزدیک بود.

آغاز عصر برنز در شبه قاره هند همزمان با آغاز تمدن دره سند در ۳۳۰۰ (پیش از میلاد) می باشد. ساکنان دره سند به شیوه هایی پیشرفته در متالورژی و فرآوری مس، برنز، قلع و سرب دست یافته بودند.

اثرهای برنزی ساخته شده در چین وابسته به فرهنگ ماجی یائو (3000 پیش از میلاد) از دل خاک بیرون کشیده شده است. با این همه آغاز عصر برنز را در چین از ۲۱۰۰ (پیش از میلاد) همزمان با دودمان شیا می دانند.

اثرهای برنزی به دست آمده از بانچیانگ در تایلند را مربوط به ۲۱۰۰ (پیش از میلاد) می‌دانند.

در شبه‌جزیره کره در میانه دوره سفال‌گری مومون رفته رفته از برنز در ساخت ابزار سود برده شده است (تاریخ گمانه زنی شده: ۷۰۰ تا ۶۰۰ پیش از میلاد عیسی). عصر برنز در کرانه دریای ژو، در کرت شمش‌های برنزی یافت شده است. تمدن ژوهای در عصر برنز شبکه بازرگانی دوربردی را فراهم آورده بود. این شبکه قلع و زغال چوب را به قبرس می‌فرستاد، در آنجا مس استخراج می‌شد و با گداختن آن به یاری زغال چوب و آلیاژسازیش با قلع برنز به دست می‌آمد.

عصر برنز آغازین در اروپای مرکزی در فرهنگ اوننتیس در ۱۸۰۰ تا ۱۶۰۰ (پیش از میلاد) بود.

عصر برنز پایانی هم‌دوره با فرهنگ سفال‌میدانند (۷۰۰-۱۳۰۰ پیش از میلاد) که دارای ویژگی سوزاندن مرده‌هاست. این دربرگیرنده فرهنگ لوزاتیایی در خاور آلمان و لهستان ۱۳۰۰ تا ۵۰۰ (پیش از میلاد) می‌باشد. این فرهنگ تا عصر آهن پایدار بود. عصر برنز میانی در اروپای مرکزی جای خود را به عصر آهن و فرهنگ هالشتات داد (۴۵۰-۷۰۰ پیش از میلاد).

در شمال آلمان، دانمارک، سوئد و نروژ در عصر برنز اثرهای برجسته و زیبایی ساخته شدند. برخی زبان‌شناسان بر این باورند که زبان نیاکان هندواروپایی در نزدیک ۲۰۰۰ پیش از میلاد، در جایی که در آینده نیاکان ژرمن زبانان جاگیر شدند پدید آمد.

برای بریتانیا عصر برنز در ۷۰۰-۲۱۰۰ (پیش از میلاد) طرح می‌شود. در این زمان مردمی از بخش قاره‌ای اروپا به این جزیره کوچیدند. پژوهش‌های پیشرفته تازه بر روی پیکرهایی که در نزدیکی استون‌هنج یافت شده‌اند نشان داد که دست کم کوچندگان از سوئیس کنونی در میان آنها بوده‌اند. دگرش‌های رفتاری و فرهنگی میان مردمان سفال جامی با مردمان دوره نوسنگی آشکار است.

در ایرلند عصر برنز از نزدیک به ۲۰۰۰ پیش از میلاد آغاز می‌گردد و آن زمانی است که برنز برای ساخت تبرهای پهنی از گونه بولی‌گ ساخته‌شد. دوره پیش از این دوره را عصر مس می‌دانند که نشانه‌های آن ساخت ابزار مسی مانند تبرهای پهن، خنجر، تبرزین و درفش می‌باشد. عصر برنز در آند آمریکای جنوبی از ۹۰۰ پیش از میلاد آغاز می‌شود. در این زمان هنرمندان فرهنگ چاوین آموختند که چگونه آلیاژ برنز را به دست آورند. نخستین ساخته‌های آنها نیز ابزاری چون تبر، خنجر و ابزارهای کشاورزی بود.

## عصر آهن ( از 3000 سال پیش )

عصر آهن در دانش باستانشناسی دورای است که در آن بشر به گستردگی از آهن در جایگاه ماده‌ای برای ساخت ابزار و جنگ‌افزار سود برد. در ضمن جامعه‌های کهن، تغییرهایی در زمینه کشاورزی، باورها و شیوه‌های هنری نسبت به گذشته یافت.

عصر آهن که در سامانه سه دورای پس از عصر برنز جای می‌گیرد، واپسین این دوره‌ها در زمان پیش از تاریخ می‌باشد. زمان رخداد این دوره در جاهای گوناگون متفاوت است. به گونه سنتی آغاز این زمان را سده ۱۲ پیش از میلاد در خاور نزدیک باستان، هندوستان باستان و یونان باستان می‌دانند. در دیگر بخش‌های اروپا این دوره دیرتر آغاز گشت. در اروپای مرکزی این دوره از سده ۸ پیش از میلاد و در اروپای شمالی در سده ۶ پیش از میلاد آغاز گشت. گداختن آهن و آهن‌گری در ۱۲۰۰ پیش از میلاد در آفریقای باختری آغاز گشت. عصر آهن در کرانه‌های مدیترانه با آغاز دوره تاریخی هلنی و امپراتوری روم، در هندوستان با بودایی‌گری و جینیسم، در چین با کنفوسیوس‌گرایی و در شمال اروپا با سده‌های میانی آغازین به پایان رسید. سختی، دمای گدازش بالا و فراوانی سنگ آهن این فلز را در سنجش با برنز خواستنی‌تر می‌نمود. از آنجا که استعمار اروپایی آهن را با خود به استرالیا و آمریکا برد، پس عصر آهن هرگز به این سرزمین‌ها راه نیافت.

عصر آهن در خاور نزدیک باستان در هزاره ۲ پیش از میلاد در آناتولی یا قفقاز با ریخته‌گری و فلزکاری آهن آغاز گشت. تا هزاره ۱ پیش از میلاد این عصر سراسر خاور نزدیک باستان را در برد و ابزار و جنگ‌افزارهای برنزی جای خود را به همتایان آهنی خود دادند.

پژوهش‌های باستانشناسی در اوتلر پرادش، هندوستان کنونی نشان از کاربرد آهن میان ۱۸۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد دارد. بنظر میرسد که از آغاز سده ۱۳ پیش از میلاد گدازش آهن در هندوستان فراگیر شده باشد. یک مرکز آهن‌گری در خاور هند از هزاره یکم پیش از میلاد به جا مانده است. بنظر میرسد در آغاز این هزاره این صنعت در هندوستان گسترده شده باشد.

از سده ۶ پیش از میلاد هم‌دوره با دودمان ژو در چین اثرهای ساخته شده با ریخته‌گری آهن به دست آمده‌است. در پشته تبت و از فرهنگ ژانگ‌ژونگ نوشته‌ای کهن به دست آمده که در آن شیوه کار با آهن بیان شده است.

در شبه‌جزیره کره ابزار آهنی در پیوند با دوره گذار جامعه‌ها از سروری به دولت در منطقه دریای زرد از سده ۴ پیش از میلاد به دست آمده‌است.

در اروپای خاوری عصر آهن از آغاز هزاره یکم پیش از میلاد مسیح آغاز گشت. در قفقاز و استپ پونتیک عصر آهن با فرهنگ‌های کوبان و نوچرکسک میان ۹۰۰ تا ۸۰۰ پیش از میلاد آغاز گشت. با کوچ تراک و کیمری‌ها این عصر به فرهنگ هالشتات رسید.

سکاها از سده ۷ پیش از میلاد در اوکراین و روسیه کنونی این فرهنگ را گسترند. از سده ۵ تا سده ۳ پیش از میلاد ابزار آهنی فراوانی در نزدیکی نیکوپول یافت شده است که بنظر میرسد اینجا منطقه ویژه آهن‌گری سکاستان بوده‌است. سلت‌ها در سده ۶ پیش از میلاد عصر آهن را از فرهنگ هالشتات گرفتند و در اروپای باختری گسترند. لهستان در پایان همین سده و در فرهنگ لوزاتیایی به عصر آهن رسید.



عصر آهن آغازین در اروپای مرکزی با فرهنگ هالشتات میان سال‌های ۸۰۰ تا ۴۵۰ پیش از میلاد و عصر آهن نو با فرهنگ لاتن در ۴۵۰ پیش از میلاد آغاز گشت و تا چیرگی رومیان پایدار ماند.

در ایتالیا عصر آهن همزمان با فرهنگ ویلانوا آغاز و با گشودن واپسین شهر اتروسکن‌ها - ولترنا- به دست جمهوری روم در ۲۶۵ به پایان رسید.

در میان جزیره نشینان بریتانیا عصر آهن از سده ۵ پیش از میلاد آغاز گشت و با چیرگی رومیان بر بریتانیا در سده ۵ میلادی به پایان رسید.

در آفریقای باختری نخستین بار در فرهنگ نوک در ۱۰۰ پیش از میلاد مردم نخستین بار از گدازش آهن بهره بردند. کار با آهن و مس از آنجا به جنوب آفریقا راه یافت. بهره‌گیری از آهن برای کشاورزی بانثو و نیز شکار و گردآوری خوراکی‌ها، برایشان انقلابی بود. اینان با بهره‌گیری از ابزار فلزی کشاورزی خود را در گستره بیشتری از دشتهای پهناور به پیش بردند.

## شروع کشاورزی و شهرنشینی (از 10000 سال پیش)

بشر علاوه بر شکار حیوانات و صید ماهی از میوه ها و دانه های وحشی تغذیه میکرد است. هرچند که قدیمی ترین نشانه های تیر و نیزه متعلق به یازده هزار سال پیش در آمریکا کشف شده ولی شاید انسان حدود دوازده هزار سال پیش دریافته که با کاشتن دانه ها میتواند آنها را در یکجا جمع کند و دیگر لازم نباشد به دنبال پیدا کردن دانه های وحشی برود. از اولین شهرها با دیوار که کشف شده، شهر اریحا (جریکو) در ساحل غربی رود اردن میباشد که ده هزار و پانصد سال از عمر آن میگذرد. در همین زمانها شهر های اولیه دیگری در نقاط مختلف جهان کشف شده. مثلاً قدمت شهر سوخته در سیستان به ده هزار سال پیش میرسد. همین طور شهر های به همین قدمت در چین و هند و آمریکا کشف شده است. بطور کلی این رشد طبیعی بشر بوده که بعد از به پایان رسیدن آخرین یخبندان در سرزمینهای حاصلخیز که شرایط اقلیمی مناسبی هم داشته اند کشاورزی را شروع کرده و شهرنشین بشوند. به این ترتیب انسانهای شکارچی در دنیای قدیم از ده هزار سال پیش ترجیح دادند که دور هم جمع شوند و در یکجا سکونت کرده و شهر ها را بنا نهند. این تجمع های پراکنده بر روی کره زمین مستقل از هم به مهارتهای آن دوران دست یافتند. این بدان معنی است که هیچ قوم و طایفه ای نمیتواند ادعا کند که دارای هوش بیشتر از دیگری بوده و زودتر از آن یکی به مرحله تکامل رسیده.

اکثریت قریب به اتفاق کودکان تقریباً در یک سن به راه میافتند و تقریباً در یک سن صحبت میکنند و درمرحله دیگر آماده یادگیری و بکل بستن نیروی خلاقه خود میشوند. استثناعات و نوابغ را کنتر بگذاریم و به اکثریت توجه داشته باشیم. همین قلمون فردی در مورد اجتماعات اولیه هم صادق است. بهمین دلیل وقتی به تشکیل اجتماعات بعد از پایان آخرین یخبندان در حدود ده هزار سال پیش نگاه میکنیم میبینیم که تمام این مردمان از چین و هند گرفته تا خاور میانه و مصر و اروپا و آفریقا و آمریکا با هم شروع کرده و همگی به یک تمدن نسبتاً مساوی تا اختراع و کشف چرخ در پنج هزار پلّصد سال پیش به روایتی در خاور میانه رسیدند.

در اروپا شهر نشینی از ساحل دریاها شروع شده که ماهی و صدف غذای اولیه بود ولی در شمال آفریقا، خاورمیانه، هند و چین رودخانه های پر بار و برکت نیل، دجله و فرات، خوزستان، دره سند و رود زرد علت بوجود آمدن اولین گروه های شهرنشین بوده است.

نشانه های مربوط به اهلی کردن حیواناتی مثل گاو گوسفند و بز در هشت هزار سال پیش پیدا شده است. اسب شاید برای اولین بار در شمال آسیای مرکزی اهلی شده باشد و از آنجا به سایر نقاط جهان رفته که ارزشمند ترین وسیله حرکت تمدن بوده است. هرچند که اولین نشانه های کاشتن برنج در تایلند در هشت هزار سال پیش و کشت ارزن در چین در نه هزار سال پیش پیدا شده ولی ابزاری که در سواحل نیل کشف شده مربوط به پانزده هزار سال پیش مثل داس برای درو کردن گندم وحشی بوده که انواع این وسائل در هفت هزار سال پیش تکامل یافته است.

کشاورزی در سواحل نیل و کانالهای آبیاری تا چهار هزار سال پیش باعث بوجود آمدن پادشاهی و تمدن در این منطقه شد. تغییر آب و هوا قبل از این باعث بوجود آمدن صحرا های اطراف نیل شد در حالیکه تغییری در حاصلخیزی سواحل نیل پیش نیامد و این خود باعث بوجود آمدن یک حفاظت طبیعی اطراف این تمدن شد که مصریان برای هزاران سال از آن برخوردار بودند.

محصولات اضافی کشاورزی باعث بوجود آمدن خط و ثبت و نگهداری آمار شد.

در طول تاریخ، مهاجرت‌های انسانی و جابجایی انسانها همواره به دلیل دستیابی به شرایط بهتر برای زندگی بوده است، در دوران باستان این شرایط بهتر عبارت از آب فراوان‌تر و خاک حاصلخیزتر برای کشاورزی بوده است. به عنوان نمونه‌ای از اینگونه مهاجرت‌ها می‌توان از دو کوچ بزرگ نام برد: نخست، کوچ هندیان آریایی از پیرامون کوهستان‌های هندوکش به سرزمین‌های پنجاب و پیرامون رود سند و دیگری، کوچ ایلامیان و سومریان، به سرزمین‌های باتلاقی تازه خشک شده خوزستان در ایران و میانرودان انجام شده است. سومریان اندیشه ایجاد تمدن را با خود تا دره نیل و مصر در آفریقا پیش بردند. از اینگونه مهاجرت‌ها، تمدنهای بزرگ یا گروهانی از تمدنهای بزرگ برخاستند.

زندگی در اطراف نیل در پناه صحراهای غربی، شرقی و جنوبی که 8000 ق م بوجود آمده و دریای مدیترانه در شمال مثل دیوار قلعه، این سرزمین حاصلخیز را برای هزاران سال از ورود بیگانگان حفاظت کرده، در این دوران مردم موفق شدند در آرامش، یکی از بزرگترین تمدنهای جهان را بنا نهند.

کشاورزی از 6500 ق م در یونان و جزایر اجین یونان و آناتولی شروع شده است. دشت حاصلخیز نیل شاهد اولین مزارع بزرگ کشاورزی در 5200 ق م است. در همین دوران یعنی سالهای 5000 ق م، از وقایع مهم در جهان از این قرار است: تمدن "یانگ شاو" در مسیر رودخانه زرد در چین علاوه بر کشاورزی و دامداری کوزه های رنگی درست میکنند.

در مکزیک "مایز" نوعی ذرت با رنگهای مختلف کشت میکرده اند. قسمت خشکی بین انگلستان و فرانسه از بین رفته و کانال منش بوجود آمده. تمدنی بنام نویبا در حوالی اسوان و شمال سودان کنونی بوجود میآید. برنجکاری در چین به حد اعلای خود میرسد.

مس برای اولین بار در بین النهرین مورد استفاده قرار میگیرد.

بومیان پرو با استفاده از کتو در سواحل خود ماهیگیری میکنند.

سال 4236 ق م اول روز تقویم مصر باستان است.

سال 4000 ق م شروع کشاورزی در انگلستان و زمانی است که کشاورزان در صحرا دام های وحشی را اهلی میکنند.

سال 3500 ق م سومری ها در بین النهرین و عیلامیان در شوش و چغامیش اولین تمدن دنیای باستان را بوجود میآورند و برای اولین بار در تاریخ محصولاتشان مازاد بر مصرف شده و موفق به اختراع خط میخی میشوند. در این سالهاست که در تایلند مس مورد بهره برداری قرار میگیرد. در پرو برای اولین بار از لاما برای باربری استفاده میشود. لازم به یاد آوری است که شهرهای شوش و چغامیش در پهنه گسترده خوزستان دارای سیستم دفع فاضلاب با لوله های سفالی و جوی های سرپوشیده آجری بوده اند.

سال 3372 ق م اول روز تقویم مایا است.

و بالاخره، دویست و هشتاد و دو ماده قوانین همورابی متعلق به چهار هزار پیش، نوشته شده بر روی سنگ، بنام قوانین همورابی در شوش، ایران در سال 1901 کشف شده و در موزه لوور نگهداری میشود.

قبل از ادامه بررسی وقایع تاریخی پس از اختراع خط در 5500 سال پیش بهتر است بهر یک از سرزمینهای که تمدنهای اولیه در آنها بوجود آمده اند برویم و در حالی که تاریخ نوشته و ننوشته این سرزمینها را بررسی میکنیم در نظر داشته باشیم که در نقاط دیگر جهان تمدنهای دیگر چگونه رشد میکرده اند.

## تاریخ باستان سرزمین ایران بزرگ (3000 - 600 ق م)

هنگامی که سخن از تاریخ ایران می‌رود باید به این نکته توجه داشت:

آیا منظور تاریخ اقوام و مردمانی است که از سرآغاز تاریخ تاکنون در مرزهای سیاسی ایران امروزی زیسته‌اند یا تاریخ اقوام و مردمانی است که خود را به نحوی از انحا ایرانی می‌خوانده‌اند و در جغرافیایی که دربرگیرنده ایران امروز و سرزمینهایی که از لحاظ تاریخی بخشی از ایران بزرگ (ایران‌شهر) بوده‌است زیسته‌اند؟

هنگام سخن از تاریخ ایران معمولاً شق دوم مورد نظر است. از این روست که در روایت تاریخ ایران، از ورود آریاییها (که نام ایران نیز از ایشان گرفته شده‌است) به فلات ایران آغاز می‌شود. ولی این مطلقاً به این معنی نیست که فلات ایران تا پیش از ورود ایشان خالی از سکنه یا تمدن بوده است. پیش از ورود آریاییان به فلات ایران تمدنهای بسیار کهنی در این خطه شکفته و پژمرده شده‌اند و تعدادی نیز هنوز شکوفا. برای نمونه تمدن شهر سوخته در سیستان، تمدن عیلام و تمدن جیرفت و تمدن ساکنان تپه سیلک (در کاشان)، تمدن اورارتو (در آنزلیجان)، تپه گیان نهاوند و تمدن کاسی‌ها (در لرستان امروز) ذکر می‌شود.

نکته مهم دیگر شناخت وضع مناطق داخلی ایران در زمان شکل‌گیری و رواج تمدن‌های کهن است. یعنی فهم اینکه در زمان تمدن‌ها و دولت‌های باستانی نظیر سومر، کلد، اور، بابل، آشور، ایلامیان، اورارتو و نظائر آن، وضع این مناطق داخلی فلات ایران، که مجزا از منطقه مستقیم تحت حاکمیت این تمدن‌ها و دولت‌ها بوده، به چه نحوی جریان داشته است؟

نظریه‌ای که امروز بیش از هر نظریه دیگری در میان صاحب‌نظران مقبول است اینست که قبایلی که خود را آریایی (آریایی در زبان ایشان به معنی شریف یا نجیب بود) می‌خواندند در اواخر هزاره دوم پیش از میلاد (در این تاریخ اختلاف بسیار است) به فلات ایران سرازیر شدند. از بررسی اساطیر و زبان ایشان برمی‌آید که ایشان خویشاوندی نزدیک با هندیان داشتند و گویا پیش از آمدن آنان به ایران و مهاجرت دسته دیگر به هند با هم می‌زیستند. به هر حال آنچه مسلم است، اینست که هر دو دسته خود را آریایی می‌خواندند.

**کاسپی‌ها** یکی از اقوام باستانی سلکن جنوب دریای خزر بوده‌اند. کاسپین خود از نام قوم سفید پوست کاسپی گرفته شده‌است. درحالی‌که **خزرها** مردمانی از نژاد ترکها بودند که در سده‌های آغازین پس از اسلام (سده هفتم میلادی) در شمال دریای خزر و جنوب روسیه و بخش‌هایی از اوکراین کنونی و قفقاز امپراتوری‌ای را پایه‌گذارند. خزرها بعداً بخاطر در امان ماندن از یورش مسلمانان یهودی شدند.

**شهر سوخته** در ۵۶ کیلومتری زابل در استان سیستان و بلوچستان و در حاشیه جاده زابل - زاهدان واقع شده است. این شهر در ۳۲۰۰ سال قبل از میلاد پایه‌گذاری شده و مردم این شهر در چهار دوره بین سال‌های ۳۲۰۰ تا ۱۸۰۰ قبل از میلاد در آن سکونت داشته‌اند. تاریخچه این شهر به چهار قرن قبل از میلاد مسیح باز می‌گردد.

**ایلامیان یا عیلامیها** مجموعه اقوامی بودند که از هزاره چهارم تا هزاره نخست پیش از میلاد، بر بخش بزرگی از مناطق جنوب غربی ایران فرمانروایی داشتند. بر اساس تقسیمات جغرافیایی امروز، ایلام باستان سرزمینهای خوزستان، فارس، ایلام و بخشهایی از استلهای بوشهر، استان کرمان، لرستان و کردستان را شامل میشد.

**تمدن جیرفت** یا **شهرنشینی جیرفت** نام یافته‌های باستانشناسی تازه‌ایست که در استان کرمان ایران نزدیکی جیرفت و هلیل‌رود به دست تیمهای چند ملیتی باستانشناس در دست بررسی و پژوهش است. یاقن چنین نقطه‌ای، افقی تازه در یافته‌ها و نگره‌های باستانشناسان درباره تمدن خاورمیانه گشود.

این تمدن مربوط به 5000 سال پیش (اندکی پیش از تمدن بین النهرین) است. و به این طریق به عنوان کهن ترین تمدن شرق شناخته میشود که در دشت خوش آب و هوا و حاصلخیز هلیل رود سکنی داشته اند. در این محل چند لوحه گلی یافت شده و به خطی هندسی روی آن مطالبی نوشته شده که هنوز رمز گشایی نشده، ولی در کل روایتگر آنست که این مردم مخترع خط و زبان بوده اند، نه سومریان و ایلامیان؟!.

محوطه باستانی **سیلک** که در منطقه فین کاشان واقع شده است و قدمتی در حدود هفت هزار سال دارد.

**سومریان** از اقوام باستانی ساکن در جنوب سرزمین کنونی عراق یعنی میثرودان (سرزمین میان دو رود دجله و فرات) و شمال خلیج فارس بودند. ایشان از جمله در شهر باستانی بابل سکنی داشتند و تمدنی بسیار غنی و با کیفیت متعالی و بلند مرتبه پی ریزی نمودند. تاریخ ورود سومریان به این سرزمین دقیقاً معلوم نیست، ولی بر اساس کاوش‌های باستان‌شناسی سومریان حدوداً ۴۵۰۰ سال ق م نخستین تمدن درخشان بشری را پایه گذاری کردند و دولت شهرهای باشکوهی چون اور، اوروک، نینور، کیش، لاگاش، اریدو و غیره بنا نهادند، لازمه ایجاد چنین تمدنی اینست که سومریان حداقل ۵۰۰ سال قبل از بوجود آوردن دولت شهرها، در منطقه حضور داشته باشند یعنی می‌توان گفت سومریان ۵۰۰۰-۴۵۰۰ سال ق م در منطقه میانرودان بوده‌اند. این باور که چرا سومریان را نخستین قوم شکل یافته می‌خوانند چند علت دارد. ابتدای ترین و برترین آثار کشاورزی که نشانه زندگی اجتماعی آنان است، ابزار سازی و دانش استفاده از فلزات، خط و نوشته که مهم‌ترین اختراع بشری است (خط سومریان میخی بوده و حدود- ۴۵۰۰ ۵۰۰۰ سال قدمت دارد) و وجود شهرهای مستقل.

**کاسی ها** در حدود هزاره سوم پیش از میلاد و پیش از آن از راه قفقاز وارد فلات ایران شدند، از نواحی آذربایجان و طالش عبور کردند و سپس در غرب و جنوب غربی دریای خزر اسکان نمودند و به تدریج به نواحی استان قزوین و همدان آمدند، نخستین بار همدان را ساختند و آن را آکسیان نام نهادند. سر انجام در هزاره دوم پیش از میلاد در نواحی جنوبی تر در لرستان، کوهستلهای شمالی جلگه شوش در لرستان و در حدود استان کرمانشاه در مرز شرقی سوبی گالایان (در حدود جنوب کرمانشاه) ساکن شدند. این منطقه تا پیش از ظهور آنها، در هزاره سوم ق م بخشی از قلمرو کشور ایلام بوده است.

اور نام شهری باستانی در جنوب میثرودان بود، نزدیک دهله دو رود دجله و فرات آنجا که به سوی خلیج فارس می‌ریزند و چسبیده به اریدو. این مکان به عنوان یکی از شهرهای تمدن سومر و اکد، یکی از مناطق باستانی پر ابهت در عراق به حساب می‌آید. این شهر که از آن چندین بار در کتاب مقدس به عنوان زادگاه حضرت ابراهیم نامبرده شده یکی از مهمترین شهرهای تمدن سومر در ربع اول هزاره سوم پیش از میلاد، از زنده ترین و فعالترین مراکز شهری در جنوب بین النهرین در قرون نکر شده بود. اور پایتخت تمدن باستانی سومر بود. چنین می‌نماید که اور نخستین تمدن بشری است. به دلیل پسرقت دریا سرزمینی که امروزه بخشی از عراق خوانده می‌شود

پدید آمد، جنوب بستر راست فرات، که *تل‌المقبر* خوانده می‌شود و نزدیک شهر ناصریه در ۳۶۵ کیلومتری جنوب بغداد.

**ابراهیم** به معنی پدر رهبر بسیاریان در زبان عبری شه پدر یهودیت، مسیحیت، و اسلام است. داستان او در کتاب پیدایش تورات و پی‌آیند آن در قرآن گفته شده است. بر اساس روایت تورات، نام ابراهیم در ابتدا **ابرام** بوده است. ابراهیم در آور در 1800 قبل از میلاد متولد شده است. هر سه دین او را نیاکان یهود از طریق اسحاق و اعراب از طریق اسماعیل می‌دانند. از روی این باور به این سه دین، دین‌های ابراهیمی هم گفته می‌شود.

**هیچ مدرکی مستقل از منابع دینی مبنی بر وجود ابراهیم وجود ندارد.** از این رو امکان تائید او به عنوان یک شخصیت تاریخی ناممکن است. روایت‌های دینی به حوالی ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ پیش از مسیح برای زمان زندگی‌اش اشاره می‌کنند.

#### گلدانی:

شاهان بابل در سلسله نخست 15 نفر بودند که معروفترین آنها **حلمورابی** نام داشت. آنها بر ایلام نیز مسلط شدند و شوش را مدت‌ها اداره نمودند. در شمال بین‌النهرین آشورها در اواسط قرن پانزدهم پیش از میلاد در میانه‌های رود دجله دولت آشور را بنیان نهادند. طبق آثار بدست آمده از هزاره اول پیش از میلاد آشورها در نواحی دور دست‌ها سکونت کردند. آنها در نیمه هزاره اول پیش از میلاد تا حاشیه کویر مرکزی و تا نواحی اصفهان و کاشان و حتی نواحی استان تهران و مرکزی پیش روی کردند و پس از این فتوحات، دولت خویش را کاردونیاش نامیدند.

تمدن بابل یکی از تمدن‌های باستانی حوزه میان‌رودان است. بابل در بین‌النهرین در کنار رود فرات قرار داشت. بابلی‌ها از نژاد سامی هستند. بابل به معنی دروازه خداست. در سال ۲۰۰۰ پ.م. سلسله سومریان باستان از هم پاشید. بابلی‌ها جانشین سومریان بودند. در سال ۱۹۰۰ پیش از میلاد **عیلام** بین‌النهرین را به تصرف خود درآوردند. با درگیری طولانی سومری‌ها در جنوب و بابلی‌ها در شمال بین‌النهرین، سرانجام اقتدار بابلی‌ها تحت سلطه **حمورابی** در سال ۱۷۶۳ پ.م. تثبیت شد.

امپراتوری جدید بابل (کلده) می‌باشد. **نبوپولاسار** که از 626 تا 605 ق.م. حکومت کرد، دوباره شهر بابل به عنوان پایتخت امپراتوری بابل برگزیده شد و سلسله جدید فرمانروایان بابل را بنیاد نهاد. پسرش، **نبوکد نر** که از 605 تا 562 ق.م. فرمانروایی کرد، در قرن هفتم ق.م. شهر بابل تحت فرمانروایی **گلدانیان** (نبوگدنز - امپراتوری جدید بابل) مجدداً عظمت خود را باز یافت. **نبوکدنز** (بخت‌النصر) پیکارهای سختی را علیه یهودا انجام داد و شورش آنها را در هم کوبید. در سال ۵۹۷ پ.م. **بخت‌النصر** امپراتور بابل سرزمین یهودیه را به تصرف درآورد. در سال 586 ق.م. این پادشاه، شهر اورشلیم و معبد سلیمان را نابود کرد و یهودیان به اسارت و بردگی به بابل رفتند.

بسیاری از مردمان یهود را که توان کاری داشتند به اسارت به بابل برده که در آن هنگام پایتخت **گلدانی** محسوب می‌شد. سرزمین یهودی به صورت یکی از ایالات دور افتاده امپراطوری بابل درآمد. یهودیان تا سال 538 ق.م. یعنی زمانی که ایرانیان به بابل حمله کردند و آخرین امپراتوری بین‌النهرین را نابود کردند همچنان در اسارت بودند.

سرانجام امپراتوری **قدرتمند بابل** به دست **کوروش کبیر** در سال 538 ق.م. فتح شد. ساتراپ بابل بخشی از امپراتوری هخامنشی گردید.

**بابل** یکی از تمدن‌های باستانی حوزه میان‌رودان است. بابل در بین‌النهرین در حوضه رود فرات قرار داشت. بابلی‌ها از نژاد سامی بودند. کلمه بابل به معنی دروازه خدا (باب- ایل - لون) است. در سال ۲۰۰ پ.م. سلسله سومریان باستان از هم پاشید. سومر اولین و قویترین شهر - کشورهای بین‌النهرین و جانشین آن پادشاهی بابل و امپراتوری آشور بود. در سال ۱۹۰۰ پیش از میلاد عیلام بین‌النهرین را به تصرف خود درآوردند. با درگیری طولانی سومری‌ها در جنوب و بابلی‌ها در شمال بین‌النهرین، سرانجام اقتدار بابلی‌ها تحت سلطه حمورابی در سال ۱۷۶۳ پ.م. تثبیت شد. در زمان حمورابی شیوه جدید مدیریت که تمرکز قدرت در مرکز و دربار بود به کار گرفته شد و قدرتی که در اختیار فرمانروایان و لایات بود به پادشاه تفویض شد و حکومت پادشاهی مدعی داشتن سرمنشاء الهی شد.

اقتدار بابل در دنیای قدیم آنچنان بود که در دولت‌های بعدی دنیای قدیم اثرگذار شد. به ویژه قوانین حمورابی که لوح نوشته آن در شوش یافته شده. حمورابی شاه بابل را واضع اولین قانون نوشته می‌دانند. این مجموعه قوانین نوشته بر تخته سنگی یافت شده است که اصل آن در لوور است و رونوشت‌هایی از آن به موزه‌های ایران و عراق داده شده است.

قوانین حمورابی مربوط به زراعت، آبیاری، کشتیرانی، خرید و فروش برده و مجازات‌ها، ارث و ازدواج است. دوران تسلط بابلی‌ها از ۱۹۰۰ تا ۱۱۰۰ پ.م. است. تمدن بابل و شاهان آن کمابیش به افسانه‌ها راه یافته‌اند. بابلیان را مبدع و مخترع بسیاری چیزها می‌دانند و فراوان کرده‌های بابلیان است که تا امروز به جا مانده است. از جمله ۱۲ بخش کردن روز و وضع هفته به عنوان بخش زمان.

نام بابل که شهر اصلی این تمدن بود به معنی شهر مقدس است، هر چند در تورات از آن به زشتی یاد شده و بر آن نفرین رفته است. در سال ۵۹۷ پ.م. که بخت‌النصر امپراتور بابل سرزمین یهودیه را به تصرف درآورد، بسیاری از مردمان آن را که توان کاری داشتند به اسارت به بابل برد که در آن هنگام پایتخت کلدانی محسوب می‌شد. سرزمین یهودیه به صورت یکی از ایالات دور افتاده امپراطوری بابل درآمد. کورش کبیر به یهودیان امکان داد به سرزمین خویش باز گردند، شماری از آنان به سرزمین ایران کوچ کردند.

باغ‌های معلق بابل از عجیب‌هنگامه‌های دنیای قدیم بوده و کنارش دیوارهای حصار بابل از شهرتی هم‌تراز بر خوردار است. دیوارهایی که چنان عریض بود که اربابه‌ای را می‌شد بر فراز آنها راند.

**باغ‌های معلق بابل** یا باغهای معلق سمیرامیس و دیوارهای بابل (عراق کنونی) یکی از عجایب هفتگانه می‌باشد. هر دو این آثار ظاهراً به دستور بخت‌النصر دوم در حدود سال 600 پیش از میلاد ساخته شده است.

سرانجام امپراتوری قدرتمند بابل به دست کوروش کبیر در سال ۵۳۸ ق.م. فتح شد. ساتراپ بابل بخشی از امپراتوری هخامنشی گردید.

**برج بابل** ساختمانی افسانه‌ای است که در "سفر پیدایش" به آن اشاره شده است. در حال حاضر این برج تخریب شده است. تحقیقات نشان می‌دهد درختان هر طبقه بروی طبقه پایین می افتاد و درختان را بر عکس نشان میداد.

**ذیقورت** کلمه‌ای اکدی است. در ایران تلفظ این کلمه از مقالات رومن گیرشمن گرفته شده و عموماً زیگورات خوانده شده و به معنای بلند و بر افراشته ساختن. در تمدن‌های باستانی آسیای غربی معابدی برای خدایان می‌ساختند و مهم‌ترین آن زیگورات نامیده می‌شد و معنای آن صعود به آسمان است آنها زیگورات را بر بلندی‌ها می‌ساختند و در زیگورات‌ها از بهترین و مقاوم‌ترین مصالح ساختمانی آن زمان استفاده می‌شد.



زیگورات سیلک کاشان: سزنده این زیگورات مشخص نشده ولی تاریخ ساخت این بنا به ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد.

زیگورات اور: «اور نمو» موسس سلسله سوم اور در سال 2100 قبل میلاد در شهر اور (عراق فعلی نزدیک دهانه رود دجله و فرات آنجا که به سوی خلیج فارس می‌ریزند) این زیگوریت را بنکرده.

زیگوریت چغازنبیل: در جنوب غربی ایران نزدیک شوش واقع شده و سالم‌ترین زیگورات باقی مانده در جهان است و تاریخ بنا به ۱۲۵۰ سال قبل از میلاد می‌رسد این زیگورات توسط «اونتشر گال» پادشاه دوره ایلام ساخته شده.

زیگورات دورشاروکی «سارگون» دوم پادشاه آشور میانی در حدود ۷۰۰ سال قبل از میلاد این زیگورات را بنا کرد.

اورارتو نام تمدنی است که در غرب آذربایجان امروز، شرق آناتولی، و شمال کردستان، احتمالاً اجداد ارمنه و گرجی‌های کنونی بوده‌اند و حدود ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد، قدرت گرفت. بیشتر اطلاعات ما از تمدن اورارتو، از نوشته‌های آشوری است.

آشور نام سرزمین قدیمی است که در بخش میانی رود دجله و کوهستان‌های مجاور قرار داشته‌است و گرفته شده از آشور (نام یک رب‌النوع) است و پایتخت آن نخست شهر آشور بود که در ساحل رود دجله در جنوب موصل امروزی قرار داشت و سپس شاروکی و بعداً کالج و بعداً نینوا (موصل امروزی) بوده‌است. آشوری‌ها اصولاً از نژاد سامی بودند و زبان آنان با سایر زبان‌های سلمی، مانند عربی و عبری هم‌ریشه‌است. دولت آشور دولت مهمی بود که در خاورمیانه قدیم تشکیل شد و در آغاز تابع بابل بود. در سال ۱۸۰۰ پ.م. فرمانروایان اولیه آشوری شهرهای آشور، نینوا و اربیل را متحد کردند و تاریخ از سلسله‌های پادشاهی آشور بعد از سال ۱۴۲۰ پ.م. یاد می‌کند. سال نو آشوری (خاب نیسان) اولین روز از ماه نیسان مصادف با اولین روز از ماه آوریل می‌باشد.

آشور در آغاز یکی از استان‌های کشور بابل بود. آشوری‌ها وقتی که متحد گردیدند، از بابل جدا شدند. چون سرزمینشان مانند بابل حاصلخیز نبود ناچار شدند که از دسترنج دیگران استفاده کنند. این بود که باج‌گیری و دست‌اندازی به سرزمین‌های دیگر را در پیش گرفتند. و نتیجتاً دولت آشور يك دولت حرفه‌ای جنگجو و متجاوز شد. از خصایص آشوری‌ها شقاوت و بی‌رحمی آنها نسبت به دشمنان است. آشور حدود هزار سال دوام آورد و سرحدات کشورشان از خاور و باختر توسعه یافت و لبنان و سوریه و فلسطین و مصر امروزی در تصرف آشوریان بود. آشور سرانجام مغلوب دولت ماد شد.

در تاریخ آمده‌است که سامیان به دنبال آب و علفزار از جنوب شبه جزیره عربستان به سوی شمال این شبه جزیره حرکت کردند و در شمال سکنی‌گزیدند.

سرانجام امپراتوری قدرتمند آشور در 612 پ.م. با هجوم متحد ماد و بابل سقوط کرد و قدرت از نینوا به بابل منتقل شد. اما یک سده نیز طول نکشید که بابل به دست کوروش کبیر در سال 538 ق.م. فتح شد. ساتراپ بابل بخشی از امپراتوری هخامنشی گردید و عصر حکومت یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان به سر رسید.

حدود دو هزار سال پیش از میلاد مسیح، سرزمین هندوکش (افغانستان) مورد هجوم اقوام آریایی که از دره‌های پامیر سرازیر شده بودند قرار گرفت و به تصرف این اقوام درآمد. روشن نیست پیش از تهاجم آریایی‌ها چه کسانی در این سرزمین ساکن بوده‌اند. بطلمیوس و دیگر جغرافی‌دانان باستان از سرزمینی که در جنوب هندوکش بین کویر نمک ایران در غرب و رود سند در شرق واقع بوده، به نام «آریانا» یاد کرده‌اند.

قدیمی‌ترین اثر مکتوبی که در آن از سرزمین هندوکش ذکر به عمل آمده، اوستا کتاب مقدس زرتشت است.

پامیر ناحیهء کوهستانی بسیار مرتفع آسیای مرکزی است. قسمت اعظم این سرزمین متعلق به تاجیکستان و قرقیزستان و مبلقی جزء افغانستان و پاکستان است. در مشرق به دشتها و ریگزارهای ترکستان چین منتهی شود و در شمال به فرغانه و به مغرب در طول سیلابهائی که آمودریا از آنها تشکیل میشود به پستی میگراید و در جنوب آن رشته‌کوه قره قوروم واقع است. کوههای پامیر در حدود 70000 کیلومترمربع مساحت دارد. ارتفاع این سرزمین که از سطح دریا در حدود 4000 متر است.

## تاریخ مصر باستان (3000 – 500 قبل از میلاد)

مردم مصر با الهام از اختراعات و ابداعات در بین النهرین سرعت در سرزمین حاصلخیز نیل پیشرفت میکردند تا که در سال 3100 قبل از میلاد شخصیتی افسانه ای بنام "منس" که بی شباهت به رموس و رومولوس رم نیست آنها را متحد کرده و برای 3000 سال بعد مستقل زیستند. نام منس اولین بار روی تخته سنگی که نام تمام پادشاهان قدیم روی آن نوشته شده بنام "سنگ پالمو" دیده میشود.

و افسانه های مصری مدعی هستند که منس پادشاهی را از خدای هوروس به ارث برده. پادشاهان مصر هر چند تماشانشان تا سال 2686 ق م آثاری مهم از آنها باقی مانده ولی از این تاریخ به بعد شکوفائی این تمدن شروع میشود و در سالهای 1300 ق م به حد اعلای خود رسید. تاریخ مصر باستان همیشه مترادف است با نام فرعون.

لفظ **فرعون** از ریشه قبطی «په ر» که معنای ساختمان بزرگ را می دهد و لقب پادشاهان مصر در روزگار باستان بوده، گرفته شده است. اولین شخصی که در تاریخ مصر باستان به نام فرعون مشهور است، شخصی است به نام پادشاه عقرب که نام اصلی وی مشخص نیست. ولی در نقشی که از او روی یک گرز سنگی وجود دارد، عقربی روبروی صورت او دیده می شود و به این دلیل او را به این نام می خوانند.

از فراعنه مصر می توان خوفو، خفرع، منکورع، رامسس دوم، آخن آتون، توتانخامون، ملکه هاتشپسوت، توتموس سوم و خنوپس را نام برد. در بین تمامی این فراعنه، خوفو، خفرع و منکورع به خاطر ساختن اهرام ثلاثه، توتموس سوم و رامسس دوم به خاطر قدرت بیش از حد در اداره کشور و کشورگشایی، آخن آتون به خاطر مخالفت و ضدیت با تمام عقاید فراعنه گذشته و ساختن شهر آخن آتون (افق آتون) به همین منظور و توت عنخ آمون به خاطر مرگ عجیب در سن هیجده سالگی و گنجینه بی نظیر مقبره خود بیش از بقیه فراعنه شهرت دارند.

**خوفو** که در زبان یونانی خنوپس گفته می شود، دومین فرعون از دودمان چهارم فراعنه مصر باستان به شمر می آید و دوران فرمانروایی اش حدود ۲۳ یا ۲۴ سال از ۲۵۶۶ تا ۲۵۸۹ پیش از میلاد برآورد شده است. بنا به گفته هرودوت، خوفو بر خلاف پدرش اسنفرو (Sneferu) و پدر بزرگش جوسر نتجریکت (Djoser Netjeriket)، که هر دو شاهانی بخشنده و مردمدار بودند، مردی خشن و شاهی ستمگر بود. او سه همسر داشت که هر یک در یکی از سه هرم کوچک دیگر دفن شده اند. خوفو سازنده هرم بزرگ جیزه است. مومیایی این فرعون هنوز پیدا نشده است. هرچند که هرم بزرگ به نوعی نشانگر جوهره مصر باستان به شمار می آید، ولی از دوران شاهی فرعون سازنده آن آگاهی چندانی در دست نیست. سده ها پس از فرمانروایی خوفو، هرودوت در باره او نوشته است: "خوفو سرزمین مصر را دچار هرنوع بدبختی ممکن کرد. او نیایشگاه ها را بست، پیشکش قربانی را نزد رعایای خود ممنوع اعلام کرد و آنها را وادار کرد تا بدون استثنا برایش کارگری کنند. مصریان به زحمت می توانستند نام او را بر زبان بیاورند و این از شدت تنفرشان بود." نکته نغز دیگر اینکه با وجود عظمت و شکوه هرم، قلیق بی همتای تشییع جنازه و اشیای اعجاب انگیز مراسم به خاک سپاری که از خوفو به جا مانده است، تنها تصویر موجود از چهره او یک تندیس عاج ۱۰ سانتی متری است.

**جوسر** معروف ترین فرعون مصر باستان از دودمان سوم است. معروفیت او به خاطر فرمانش به یکی از مقامات آن روزگار به نام ایمهوتپ برای ساختن هرم پلکنتی در سقاره بود. پادشاهی او در سالهای 2650 – 2640 قبل از میلاد بوده.

**آمنمهاٲ سوم (Amenemhat III)** فرمانروایی ۱۸۱۴-۱۸۶۰ پیش از میلاد و فرعون دوازدهمین دودمان مصر باستان بود. او بزرگترین فرمانروای پادشاهی میفه مصر بود. او بیست سال در کنل پدرش سسوستریس سوم و باهم به فرمانروایی پرداخته بود.

این فرعون زمان حکومتش میتواند نزدیکترین به روایات مربوط به یوسف نبی باشد. ولی هیچگونه سندی که اشاره ای به روایات مربوط به یوسف شده باشد در زمان این فرعون و فرعونهای قبل و بعد او هم وجود ندارد.

او نخستین هرم را در دهشور ساخت (هرم سیاه)، ولی بخاطر پاره‌ای مشکلات ساختش رها شد. پس از پانزده سال که از پادشاهی او می‌گشت، فرعون تصمیم به ساخت هرم دیگری در هواره گرفت. هرم دهشور برای خاکسپاری چند تن از زنان دودمان پادشاهی به کار گرفته شد. **هیکسوس**، (قبطی به معنای فرمانروایان بیگانه، یونانی نام مردمنی از تبار سامی است) که نخستین بار در بخش خاوری دلتای نیل پدیدار گشتند و دوره میانه دوم را در مصر باستان بنیاد نهادند.

**توتمس سوم**، پادشاهی او ۱۴۲۵ پیش از میلاد، ششمین فرعون از دودمان هژدهم مصر باستان بود. او در بیست و دو سال آغاز فرمانرواییش همزمان با نامادریش هتشیپسوت پادشاهی می‌کرد. پس از مرگ هتشیپسوت او به قدرت راستین دست یافت و آنچنان امپراتوری‌ای پدید آورد که تا آن زمان در مصر دیده نشده بود. او هفده بار لشکرکشی کرد و از شمال سوریه کنونی تا چهارمین آبشار بزرگ نیل در نوبه را به زیر پرچم خود درآورد.

**آمنهوتپ سوم**، معنای نام/آمون خرسند است. پادشاهی او ۱۳۵۱-۱۳۸۸ پیش از میلاد، فرعون مصر باستان بود. وی پس از مرگ پدرش توتمس چهارم به جای او بر تخت نشست. برپایه دانسته‌ها او از شهبانوی سوگلیش تیه دو پسر داشت که یکی از آنان بانام آخناتون پس از پدر بر تخت نشست.

**توتانخ‌آمون یا توت عنخ‌آمون**، معنای نام: پنداشت زنده آمون پادشاهی او ۱۳۲۴-۱۳۳۳ پیش از میلاد فرعون مصر باستان از دودمان هژدهم بود. دوره وی اکنون به پادشاهی نو شناخته می‌شود. او رهبر بازگشت از آیین اتونیسیم به کیش باستانی مصر بود. او در نه سالگی به پادشاهی رسید. وزیر و جانشین احتمالی وی آیه شلید بریسیاری از تصمیمهای سیاسی او اثرگذار بوده باشد. توتانخ‌آمون نامدارترین فرعون مصر باستان است. عامه مرده او را با نام **پادشاه توت** می‌شناسند.

**رامسس دوم یا رامسس بزرگ** زاده ۱۳۰۲، پادشاهی او ۱۲۱۳-۱۲۷۹ پیش از میلاد فرعون مصر باستان از دودمان نوزدهم پادشاهان آن سرزمین بود. بسیاری او را نیرومندترین فرعون تاریخ مصر باستان می‌دانند.

برخی او را فرعون یادشده در سفر خروج دانسته‌اند اما در حقیقت فرعون مزبور فرزندش مرنپتاه میباشد.

ستی یکم، پدرش هنگامی که او چهارده‌ساله بود وی را به جانشینی برگزید. رامسس در آغاز دهه بیستم زندگی به پادشاهی رسید. او ۶۶ سال و دوماه پادشاهی نمود و بیش از نود سال زیست. او پایتخت را از شهر تبس به رامسس برد.

رامسس دوم سومین فرعون از دودمان نوزدهم بود. وی در جنگ با امپراتوری هتی توانست بر سرزمینهای خاوری مدیترانه دست یابد. و برای صلح با هیتی‌ها بایکی از پرنس‌های هیتی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج فرعون بعدی مرنپتاه است که از ۱۲۰۲ تا ۱۲۱۲ قبل از میلاد پادشاهی کرد و در این مدت مهاجمان دریا از آجن را که بر تمام خاورمیانه در قرن سیزده قبل از میلاد سلطه داشتند بسختی شکست داد. مرنپتاه شهر های اسرائیل را ویران کرد.

سال 1240 ق م نزدیکترین سالی است که بر اساس روایات یهود حضرت موسی ده فرمان را بعد از ترک مصر به قوم یهود داده. بنابراین یا رامسس بزرگ یا مرنپتاه میتوانند فرعون های همزمان موسی باشند. ولی هیچگونه سندی از وجود موسی و تمام وقایع، از زمان و گرفتن موسی شیرخواره از رود نیل تا باز شدن دریا، غرق فرعون و سپاهش و مهاجرت یهودیان در این دوران، موجود نیست.

تمام مدارکی که امروز از مصر قدیم در دست ماست بصورت نوشته های هیروگلیف میباشد.

**خط هیروگلیف** در حدود ۵ هزار سال قبل، از تصویرنگاری مشتق شد. نزدیک به ۵۰۰ علامت تصویری در خط هیروگلیف وجود داشت. و طرز نگارش آن به دو صورت عمودی و افقی بود که در آغاز هیروگلیف عمودی و سپس افقی پدید آمد. این خط را مصریان اولین بار جهت نوشتن مطالب خود اختراع کردند و آن را هیروگلیف نامیدند. هیروگلیف به معنی کنده کاری مقدس و خط مقدس است که کنده کاران و صنعتگران آن را در دیوار آرامگاهها، ستونها، تندیسها، مهرها و ... به کار می بردند. بعدها با پیدا شدن پاپیروس از این خط نوع دیگری پدید آمد بنام هیراتیک (مذهبی، با صلابت) و سپس با بهم ریختگی آن نوعی خط تندنویسی ایجاد گردید به نام خط عامیانه. پاپیروس گونه ابتدایی کاغذ بوده است. پاپیروس از مغزه گیاهی به نام علف بوریا تهیه می شد. علف بوریا گونه ای جگن است که روزگاری به فراوانی در دلتای رودخانه نیل در مصر می روئید. بوریا معمولاً به بلندی ۲ تا ۳ متر می روید ولی رویش آن تا ۵ متر هم مشاهده شده است. از پاپیروس در مصر باستان استفاده می شد ولی این گونه کاغذ در منطقه مدیترانه و بخش هایی از اروپا و جنوب غربی آسیا نیز کاربرد داشت.

## تاریخ یونان باستان (1000 - 100 قبل از میلاد)

1000 قبل از میلاد مردم یونانی زبان در سرزمین اصلی یونان ساکن شدند. این افراد اولین منطقه شهری را بنیانگذاری نمودند.

776 قبل از میلاد اولین مسابقات المپیک، در شهر المپیا، در جنوب یونان برگزار می گردد.

750 قبل از میلاد یونانیها بوجود آوردن مستعمرات را در سرتاسر مدیترانه، آغاز کردند. آنها مستعمراتی روی جزیره [سیسیلی] و در جنوب ایتالیا، بوجود آوردند.

594 قبل از میلاد قانون گذار آتنی، سولون، بنیاد یک [مکراسی] (دولت مردمی) را بنا می کند. او قوانین جدیدی از قبیل حق فرجام (استیناف) را به جامعه معرفی کرد.

507 قبل از میلاد دمکراسی به شکل دولت در آتن تاسیس گردید.

500 قبل از میلاد داریوش، پادشاه ایرانی، ترتیب یک حمله به سرزمین های اصلی یونان، را می دهد.

490 قبل از میلاد آتنی ها در جنگ ماراتون، ارتش مهاجم ایرانی ها را شکست می دهند. سربازان پیاده داوطلب ارتش را به دلیل حمل هویلون (سپرهای گرد)، به نام هویلایت ها می خواندند.

480 قبل از میلاد نیروهای ایرانی، در جنگ ترمپیلای، ارتش منطقه شهری یونانی، اسپارت، را در هم می کوبند. مدتی بعد همان سال، در جنگ سالامیز، یک ارتش متحد از مناطق شهری یونانی، ایرانیها را در دریا شکست می دهد. ناوگان پیروز یونانی، از بیش از 200 کشتی جنگی (کشتی های پارویی جنگی) تشکیل می شد.

479 قبل از میلاد متحدان مناطق شهری یونانی ایرانیها، را در جنگ «پلاتایا» به سختی شکست داده و سر انجام به تهدید حمله ایرانیها به سرزمین های یونانی، خاتمه دادند.

462 - 429 قبل از میلاد آتن تحت حکومت پریکلس، ژنرال و سیاستمدار یونانی، شکوفا شد. او بعد از تخریب آکروپولیس در آتن در اثر حمله ایرانیان، دستور بازسازی آن را صادر کرد.

431 - 404 قبل از میلاد ناحیه شهری نیرومند آتن و اسپارت برای بدست گرفتن کنترل امپراتوری یونان با هم وارد جنگ می شوند. این جنگ سنگین و تلخ، که به نام «جنگ پلوپونزیان» نیز معروف شد، مدت 27 سال طول کشید و با استقلال اسپارت به پایان رسید.

338 قبل از میلاد، فیلیپ اهل مقدونیه، پدر اسکندر کبیر و فرمانروای قویترین بلاد (منطقه شهری) یونان، در جنگ چایرونی، سراسر یونان را فتح می کند. پیروزی فیلیپ، عصر استقلال مناطق شهری یونان را پایان می دهد.

شهرهای یونان در طول دوران قدیم (500 قبل از میلاد - 500 میلادی) برای مدت هزار سال جهان غرب را تحت تاثیر قرار داد. دانشمندان یونانی اکتشافاتی در امور طبیعی انجام دادند. فلاسفه نظریاتی در زمینه اداره جوامع را به جهان ارائه دادند و هنر و درام یونانی شکوفا شد. فیلسوف یا **خرنورز** به شخصی می گویند که به آموختن و اندیشه در مسائل فلسفی و اندیشه ورزانه می پردازد. واژه فیلسوف که از یونانی آمده به معنی دوستدار خرد است.

550 قبل از میلاد فیثاغورث، فیلسوف و ریاضی دان یونانی، رابطه بین ضلعهای مثلث قائم الزوایه را کشف کرد.

545 قبل از میلاد فیلسوف یونانی، آناکسیمنس اهل سیلتوس، واقع در آسیای صغیر ترکیه کنونی، سعی می کند که آغاز جهان و ساختار آنرا کشف کند. او نتیجه می گیرد که هوا مهمترین ماده جهان است.

524 قبل از میلاد تا 456 قبل از میلاد آشیل، نمایشنامه نویس، یونان را برای موضوع نمایشنامه

هایش مورد استفاده قرار می دهد. مشهورترین نمایشنامه او به نام «اورستیا» سرگذشت یک خانواده سلطنتی را در طول «جنگ تروا» نشان می دهد.

500 - 428 قبل از میلاد ستاره شناس یونانی، آناکساغورس، متوجه می شود که نور ماه انعکاس نور خورشید است. پریکلز، سردار آتنی، واریپیدس (ارپید)، تراژدی نویس نامدار، در محضر وی تعلیم می یابند.

**هرودوت**، از مردم هالیکارناس، مستعمره یونانی آسیای صغیر بود و چون این شهر جزو مستملکات ایران به شمار می رفت مورخ مذکور را تبعه ایران هم ذکر کرده اند. هرودوت تاریخ نگار یونانی دوره باستان، که در سده پنجم پیش از میلاد میزیسته است حدود ۴۸۴ - ۴۲۵ پیش از میلاد. گرچه او را پدر مورخین خوانده اند ولی در واقع نخستین مورخ نبوده؛ زیرا قبل از او اشخاص دیگری از یونانی ها مانند هکاته مطالایی نوشته اند که به ما نرسیده و ظن قوی می رود که هرودوت و مورخین قرون بعد از این نوشته ها، بدون ذکر نام مؤلف، استفاده کرده اند. وی سفرهای متعدد در ممالک مشرق زمین کرده و تحقیقات خود را راجع به احوال و تاریخ این کشورها نوشته است. آثار هرودوت شامل نه کتاب است و از این جهت آن را «تاریخ در نه کتاب» نامند و هر یک از کتاب های او به نام یکی از خدایان یونان کهن است. بعضی از محققان تقسیم و نامگذاری آثار هرودوت را از قرون بعد می دانند و معتقدند که تألیفات او در ابتدا تقسیماتی نداشته است. هرودوت زمان وقوع حوادث تاریخی را در بعضی از گزارش ها، در هم و ناهماهنگ نوشته است، در موارد زیادی داستان گویی جای تاریخ را گرفته، علاوه بر این ها گویی روح اسطوره پرستی یونانی هم در آثار هرودوت جایگاه ویژه ای داشته است. نوشته های هرودوت درباره بابل و آسور هم آشفته و افسانه آمیز است. وی کاهنان مصر و بابل را مأخذ تحقیقات خویش معرفی کرده است. با این وجود کتاب هایش در معرفی اوضاع و احوال مشرق زمین در عهد باستان قابل توجه است.

اوسبوس، وقایع نگار معتبر قرن سوم میلادی ضمن گفتگو درباره سالهای ۴۴۵ و ۴۴۶ پیش از میلاد، می گوید: هرودوت کتاب خود را در ملأ عام در آتن خواند و به اقتضای بزرگی نایل شد. پلوتارک اشاره می کند که هرودوت مورد توجه مردم آتن بوده و آنها بخطر ستایش شهر آتن، صله هایی هم به او می داده اند. درباره این مورخ نظرات مختلفی اظهار شده است. ارسطو او را افسانه گوی، ولی خوش بیان و دارای قدرت نویسندگی دانسته است. توسیدید می گوید که او به نوشتن حقیق توجه و علاقه نداشته است. کتزیلیس، پزشک دربار داریوش دوم و اردشیر دوم مواردی از نوشته های او را درباره کورش بزرگ، کمبوجیه، داریوش و خشایار شاه تکذیب کرده است. ژوزف فلاویوس مورخ یهود و مان ثن مورخ مصری هم معتقد به اشتباه در روایات او هستند. سیسرو سخنور نامدار رومی او را پدر تاریخ نامیده ولی در عین حال به افسانه گویی او اشاره کرده است. اما تاریخ دانان متأخر معتقدند که با وجود افسانه گویی از حقیقت زیاد دور و به آن بی توجه نبوده است. و سرانجام درباره هرودوت باید گفت که بیشتر کشفیات راجع به ایران قدیم، مطالب نوشته های او را تأیید می کند.

در حدود 496 تا 406 قبل از میلاد سوفوکلس (سوفوکل)، تراژدی نویس نمایشنامه می نویسد. معروفترین نمایشنامه او «ادیپ شهریار» نام دارد که سرگذشت پادشاهی را که ندانسته پدر خود را به قتل می رساند و با مادر خود ازدواج می کند، به تصویر می کشد.

در حدود 490 تا 430 قبل از میلاد فیدياس، مجسمه ساز یونانی، مجسمه هایی برای معبد «پارتنون» و «اکروپولیس» در آتن، یونان، مجسمه غول پیکر زئوس، خدای خدایان یونانیان باستان، را می آفریند.

در حدود 486 تا 406 قبل از میلاد اورپیدس، تراژدی نویس یونانی، نمایشنامه هایی را بر پایه اساطیر یونان می نویسد. مشهورترین نمایشنامه وی، «مدیه»، داستان ساحره ای است که فرزندان خود را به قتل می رساند.

**سقراط**، در حدود 470 تا 399 قبل از میلاد، فیلسوف یونانی و ملقب به پدر فلسفه، در آتن به تدریس می پردازد. مقامات آتن از عقاید او به خشم می آیند و او را به مرگ محکوم می کنند. او با نوشیدن سم، خودکشی می کند.

پدر علم فلسفه، با نحوه تدریس سوفسطائیان مخالف بود. سوفسطائیان، به شاگردان خود می آموختند که چگونه در مباحثات، به سوالات مختلف جوابهای زیرکانه ای بدهند. سقراط شاگردانش را تشویق می کرد تا در دنیای اطراف خود، جستجو کرده و مطابق با ندای وجدان خود زندگی کنند، حتی اگر این کار، آنها را در جهت مخالف با حکام کشور قرار دهد.

سقراط هیچ اثر مکتوبی از خود بر جای نگذاشت، اما تعدادی از مباحثات وی با ساکنین آتن توسط شاگرد معروفش افلاطون (۳۴۷ - ۴۲۷ ق.م) و نیز کسنوفون (۴۲۵-۳۵۷ ق.م) بطور مکتوب ثبت شده اند. آغاز زندگی او مصادف بود با دوران شکوفایی عظمت و افتخار آتن که در همان زمان امپراتوری دریایی خود را بنا نهاده بود. در دوران جوانی، قدرت بدنی شگفت انگیز سقراط، همگان را به تعجب واداشت. قدرت تحمل او بسیار بالا بود، به طوری که در زمستان سخت، پا برهنه با یک جامه معمولی راه می رفت.

عقید سقراط که در تضاد با عقاید نیروهای مذهبی و سیاسی آتن بود، باعث شد که وی را محاکمه کنند. او متهم به فاسد کردن جوانان و خیانت به عقاید دینی شد. سقراط به مرگ محکوم شد، اما وی با نوشیدن جام شوکران (نوعی سم)، خود را کشت.

در حدود 450 تا 385 قبل از میلاد آریستوفانس (آریستوفان)، نمایشنامه نویس یونانی، در نمایشنامه های کمدی اش مسائل روز را در قالب طنز مورد بحث قرار می دهد. برای مثال، نمایشنامه «ابرها»، فلاسفه آتن را به طنز می کشد.

در 427 تا 347 قبل از میلاد افلاطون، فیلسوف یونانی، نخستین دانشگاه، «آکادمی»، را در آتن دایر می کند و مردان جوان در آن به تحصیل فلسفه می پردازند.

**افلاطون** (۴۲۷/۴۲۸ پ.م. تا ۳۴۸/۳۴۷ پ.م) دومین فیلسوف از فیلسوفان بزرگ سه گانه (سقراط افلاطون و ارسطو) یونانی است. آموزه های وی تأثیر زیادی بر کلام مسیحی و اسلامی داشته است. در بیست سالگی برای تکمیل معارف خود شاگرد سقراط شد. این مصاحبت و شاگردی به مدت ده سال ادامه یافت. پس از اعدام سقراط به ۳۹۹، افلاطون آتن را ترک کرد. او برای چندین سال در شهرهای یونان و کشورهای بیگانه به گردش پرداخت. پس از سفری به سیسیل در سال ۳۸۸ به آتن بازگشت و مکتبی فلسفی ایجاد کرد که به نام آکادمی مشهور است. تعلیمات وی در آنجا بر اثر دو بار سفری که در سال ۳۶۶ و ۳۶۱ به سیسیل داشت به تعویق افتاد. افلاطون در سال ۳۴۷ مُرد و رهبری آکادمی را به برادرزاده خود وا گذاشت.

اشراقیان پیرو افلاطون، و مشائیان پیرو ارسطو به شمار می روند. تفاوت اصلی و جوهری روش اشراقی و روش مشائی در این است که در روش اشراقی برای تحقیق در مسائل فلسفی و مخصوصاً «حکمت الهی» تنها استدلال و تفکرات عقلی کافی نیست، سلوک قلبی و مجاهدات نفس و تصفیه آن نیز برای کشف حقایق ضروری و لازم است، اما در روش مشائی تکیه فقط بر استدلال است.

لفظ «اشراق» که به معنی تابش نور است برای افاده روش اشراقی مفید و رسا است ولی کلمه «مشاء» که به معنی «راه رونده» یا «بسیار راه رونده» است صرفاً نامگذاری است و روش مشائی را افاده نمی کند. گویند: علت اینکه ارسطو و پیروانش را «مشائین» خواندند این بود که ارسطو عادت داشت که در حال قدم زدن و راه رفتن افاده و افاضه کند. پس اگر بخواهیم کلمه ای را



بکلر بریم که مفید مفهوم روش فلسفی مشائین باشد باید کلمه «استدلالی» را بکار بریم و بگوئی فلاسفه دو دسته‌اند: اشر اقبون و استدلالیون.

اینجا لازم است تحقیق شود که آیا واقعا افلاطون و ارسطو دارای دو متد مختلف بوده‌اند و چنین اختلاف نظری میان استاد (افلاطون) و شاگرد (ارسطو) بوده است؟

وی در رساله «محورات»، مجموعه مباحثات استاد خویش، سقراط، را با اهالی آتن به رشته تحریر در می آورد. او با انتشار «رساله جمهوریت» به بیان عقاید خویش درباره نحوه اداره یک حکومت ایده آل می پردازد. در زبان یونانیان قدیم، کلمه فلسفه به معنی «عشق به دانایی» است. در طول سالهای 300 - 500 قبل از میلاد، تمامی علوم عقلانی رونق یافتند.

ارسطو، در حدود 384 تا 322 قبل از میلاد، فیلسوف یونانی، تعلیم و تربیت اسکندر مقدونی را که بعدها به سرداری بزرگ مبدل شد، به عهده می گیرد. ارسطو در آتن، مدرسه ای به نام لیسیوم (لوکیون) تأسیس می کند. وی رساله «سیاست» را می نویسد و در آن به بحث درباره شش روش اداره حکومت می پردازد. او همچنین «نمودار نردبانی طبیعت» را که در آن موجودات زنده بر اساس پیچیدگی ساختمان بدنشان طبقه بندی شده اند، ابداع می کند. ارسطو با انتقاد از فرضیه مثلها فلسفه خود را آغاز می کند: "حقایق قابل ادراک وجود ندارند آنچه وجود دارد مثال نیست بلکه خرد و جزئی است."

وی گفته است «علم جز بر کلیات تعلق نمی گیرد». ما هنگامی می توانیم درباره اشیاء قضاوت کنیم که نوع و جنس را بهتر بشناسیم. تعیین قواعدی که حافظ روابط صحیح قضایای کلی با قضایای جزئی و شخصی باشد خاص منطقی است که هیچکس بهتر از ارسطو درباره آن تحقیق نکرده است همین منطق است که یکی از هدایای ارزنده و گرانبهای ابن فیلسوف بعالم بشریت به شمار می آید. در حدود 335 تا 280 قبل از میلاد در شهر اسکندریه، که بوسیله یونانیان در مصر بنا گردید، پزشکی به نام هیرو فیلوس به منظور بررسی دستگاه عصبی و اجزای بدن انسان، به تشریح اجساد می پردازد.

در حدود 330 تا 275 قبل از میلاد اقلیدس، ریاضیدان یونانی، مقدمات هندسه را به وجود می آورد.

در حدود 310 تا 230 قبل از میلاد آریستارخوس (ارسطرخوس)، ستاره شناس یونانی، خورشید را به جای زمین، مرکز علم می پندارد.

در حدود 287 - 212 قبل از میلاد ارشمیدس در موطن خود، شهر سیراکوس (سوراقوسا)، به کشف این نکته که هر شیئی به اندازه حجم خود آب جابجا می کند، و به اندازه وزن آب جابجا شده سبکتر می شود، نائل می گردد. وی دستگاهی برای بالا کشیدن آب، پیچ ارشمیدس، اختراع می کند. و نام خود را بر آن می گذارد. سربازان رومی در جریان محاصره سیراکوس، ارشمیدس را به قتل می رسانند.

در حدود 200 قبل از میلاد تسبیوس اسکندرانی (اهل اسکندریه) ساعت آبی و تلمبه فشاری را اختراع می کند.

اخیراً در میان محموله یک کشتی که در نزدیکی انتیکترا (جزیره ای در جنوب یونان) در 150 ق م غرق شده دستگاهی کشف شده که آنرا مکانیسم انتیکترا نام نهاده اند و بعد از ساله تحقیق معلوم شده که این شاید اولین کامپیوتر ساخت بشر بوده باشد

در حدود 144 تا 127 قبل از میلاد هیپارخوس (ایرخس)، ستاره شناس یونانی، فهرستی از اسامی ستارگان، گردآوری می کند و زمان کسوفهای خورشیدی را محاسبه می کند. در حدود 168 تا 90 قبل از میلاد بطلمیوس در شهر اسکندریه مصر، که به دست یونانیان بنا شده بود، با استفاده از طول و عرض جغرافیایی، نقشه ای از جهان شناخته شده آن زمان، ارائه می دهد.

در حدود 100 میلادی هرون (اهرون) اسکندرانی، آیولیپایل، نخستین دستگاهی که با نیروی بخار کار می کرد، را اختراع می کند.

یونان باستان از صدها دولت - شهر مستقل تشکیل می شد. از قرن هشتم قبل از میلاد، یونانی ها ساخت شهرهای جدید در سراسر مدیترانه، را آغاز کردند این مستعمره های یونانی با امپراتوری قدرتمند ایران در تماس بودند. در نتیجه تنشج بین یونان و ایرانی ها زیاد شده، و در سال ۵۰۰ قبل از میلاد، یک جنگ بین آنها در گرفت. در سال ۴۷۹ قبل از میلاد ارتش متحد دولت - شهرهای یونان، ایران را شکست داد. اکروپولیس باقیمانده های اکروپولیس، آتن امروزی را در بر می گیرد.

آتن ثروتمندترین و بزرگترین ناحیه شهری یونان بود. شهروندان این شهر از یک دموکراسی ابتدایی (دولت مردمی) برخوردار بودند. تا پیش از قرن پنجم قبل از میلاد، ناحیه شهری اسپارت بیشتر نواحی جنوب یونان را تحت کنترل داشت. این ناحیه را منطقه «پلویونی» می نامند. زندگی اسپارتی ها در جنگ می گذشت. همه شهروندان مذکور بالغ، اعضاء تمام وقت ارتش محسوب می شدند. زنها آموزشهای فیزیکی می دیدند تا بتوانند بچه های قوی و نیرومند به دنیا بیاورند. هنگامی که شهروندان اسپارتی مشغول پرداختن به امور جنگی بودند، غلامان (بردگان) روی زمین کشاورزی می کردند. اولین مسابقات المپیک، در شهر المپیا، در جنوب یونان برگزار می گردد.

## تاریخ باستانی رم و اروپا (753 قبل از میلاد - 476 میلاد)

تاریخ رم را معمولاً از ۲۲ آوریل ۷۵۳ ق م، تاریخ سنتی بنیانگذاری شهر رم (که در دوره‌ای مبدأ تاریخ به شمار می‌آمده) تا ۴ سپتامبر ۴۷۶، یعنی تاریخ برکناری رمولوس آگوستوس، آخرین امپراتور رم غربی در نظر می‌گیرند.

تاریخ رم با افسانه شروع می‌شود: انبید، یکی از بازماندگان شهر تروا در آن جنگ افسانه‌ای، به سرزمین رم (ایتالیای امروزی) می‌آید. نوادگانش رموس و رمولوس، بعد از تولد از مادر باکره اشان، ره سیلویا که توسط مارس خدای جنگ حامله شده است، به آب رود خانه تیر افکنده می‌شوند و از قضا، توسط ماده گرگی پرستاری و بزرگ می‌شوند. بعدها این دو تن، شهر رم را بر روی هفت تپه نزدیک به رود تیر بنیان می‌گذارند. این افسانه، خالی از حقیقت هم نیست. زیرا بنیانگذاران شهر رم، مردمانی غیر از ساکنان بومی سرزمین ایتالیا بودند که امروزه قوم و تمدن شان به نام اتروسکانی شناخته می‌شود. آن طور که محققان حدس می‌زنند، کسانی از بابل یا الهام گرفته از تمدن بابل بودند که به رم آمدند و شهرنشینی را به آن سرزمین آوردند. تاریخ رم، سه دوره آغازین و جمهوری، امپراتوری، و افول و سقوط امپراتوری را شامل می‌شود. سنای رم، مجلسی که به تقلید از یونانی ها برپا شده بود، بازیگر ثابت هر سه دوره بود. در ابتدا، پس از منازعات فراوان، اختلاف طبقاتی بین اشراف و توده‌های زیردست برداشته شد و جمهوری شکل گرفت.

رمی‌ها به خاطر ارتش منظم شان توانستند قلمرو خود را از دشت های پیرامون رم (موسوم به لاتئوم، یعنی سرزمین مردم لاتین) به کل ایتالیا گسترش دهند (۲۳۸ ق م). بعد نوبت تسلط بر دریای مدیترانه بود. رمی ها بر سر تصرف جزیره سیسیل با دولت کارتاژ (تونس کنونی) درگیر شدند و بعد از سه جنگ بزرگ، عاقبت (در ۱۴۹ ق م) دولت کارتاژ که روزی بر تملی ساحل دریای مدیترانه، از سیسیل تا اسپانیا و تا آفریقا حکومت می‌کرد، به کلی نابود شد و یونان هم (در ۱۲۹ ق م) به دست رمی ها افتاد. امپراتوری شکل گرفته با ظهور چهره قدرتمندی به نام ژولیوس سزار، اختلافات داخلی تمام شد و جایگاه امپراتور به عنوان بالاترین قدرت و مظهر اراده رم شکل گرفت.

در دوره طلایی (۲۷ ق م تا ۱۹۲ م) آن‌ها به همسایگی امپراتوری ایران رسیدند و رم از شهری آجری به شهری از مرمر تبدیل شد. تمام ادیبان و فیلسوفان مهم رم در این دوره زندگی می کردند و اکثر داستان های رم باستان، مربوط به این دوران است. پادشاهی کومودوس پایان عصر طلایی بود. بعد از او، دیگر هیچ چیز مثل قبل نبود. سرداران کشور را چند پاره کردند و اختلافات بین هواداران مسیح و کافران به کیش جدید هم به این چندپارگی افزود.

کنستانتین، تنها امپراتور بزرگ پس از عصر طلایی، کشور را متحد کرد، مسیحیت را آئین رسمی اعلام کرد و شهر کنستانتینوپل (استانبول) را به عنوان پایتخت جدید ساخت (۳۳۶ م). با این کار البته میراث رم تا قرن ها بعد در امپراتوری بیزانس حفظ شد، اما در واقع کنستانتین به شهر رمولوس خیانت کرد. با مرگ او، امپراتوری به دو بخش باختری و خاوری تقسیم شد (۳۹۵ م). فاصله این دو پاره امپراتوری، مدام با هم بیشتر می‌شد. دیگر نه رم شرقی تاب مقبله با امپراتوری ایران را داشت و نه رم غربی می توانست منع از هجوم هون ها و وندال ها و گوت ها و سایر اقوام بیابان گرد بشود.

آتلیا (در ۴۴۴م) رسماً برای حمله نکردن به رم از امپراتوران غرامت می‌گرفت. اوضاع در داخل امپراتوری از این هم عجیب‌تر بود. یکی از آخرین امپراتورها، خودش هم از این که به مرگ طبیعی می‌میرد و هیچ کس علیه‌اش توطئه نکرده در تعجب بود. آخرین امپراتور رم، پسر بچه‌ای بود. ادوآسر، پسر اکنون، وزیر ایتالیا با تهاجم به رم، به سادگی او را از پادشاهی خلع کرد (۴۷۶ م) و پایان امپراتوری رم را اعلام کرد. او دستور داد از آن به بعد، آن سرزمین را ایتالیا بخوانند.

## اروپا (1000 ق م – 500 میلادی)

در قرن پنجم میلادی، مرزهای امپراتوری روم مورد تاخت و تاز «بربرهایی» که تشنه تصرف سرزمین های تازه بودند قرار گرفت. بربرهای گوت، واندال، بورگاندی که از نژاد ژرمن بودند و همچنین «هون های» آتیل در این تاخت و تاز شرکت داشتند. رومیها در بعضی موارد با بربرها مصالحه می کردند. گاهی نیز با ایجاد تفرقه در بین قبایل، آنها را تضعیف می کردند. در اواخر قرن پنجم میلادی، امپراتوری روم از هم پاشید، و بربرها حکومتهای پادشاهی جدیدی در اروپا بنا نهادند.

در سال 476 میلادی، آخرین امپراتور روم غربی توسط فرمانده سپاهیان، «ادواسر» که یک بربر بود، از قدرت کنار زده شد. بدینسان، امپراتوری روم غربی، تحت سلطه بربرها قرار گرفت.

### سلت ها:

در حدود سال ۷۰۰ قبل از میلاد، یک گروه از قبایل، به نام سلت ها، در اروپای مرکزی ساکن شدند. تا پیش از سال ۵۰۰ قبل از میلاد، آنها به عنوان کشاورزان در سراسر اروپای مرکزی و شمالی پراکنده شده بودند. سلتها آهنگران ماهری بودند که ابزار آهنی، سلاح آهنی و جواهرات ظریف می ساختند. آنها جشنهایی برگزار کرده و به تفریح می پرداختند. آنها جنگجویانی خشن اما بی نظم بودند برای همین رومی ها آنها را به آسانی شکست دادند. سلتها زبان نوشتاری نداشتند و قوانین، تشریفات مذهبی و داستانهای خود را به طور شفاهی به دیگران منتقل می کردند.

آهنگران سلت که در اروپای مرکزی بودند، دیگ نقره ای را در حدود سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد ساختند.

جنگجویان سلت ظاهر و صدای ترسناکی داشتند. مردان سلت شلوارهای زیر و خشن می پوشیدند. اما به هنگام جنگ به صورت برهنه و فقط با یک طوق (گردنبند)، به میدان می رفتند. روی بدنهای آنها با رنگ آبی که از برگهای یک گیاه به نام «نیل»، گرفته می شد. طراحی و نقاشی می شد. جنگجویان سلت با شمشیر، نیزه و قلاب سنگ می جنگیدند. آنها سپرهای از جنس برنز با چوب در دست می گرفتند. جنگجویان پیاده به جنگ می رفتند و فریاد می زدند و روی سپرهای خود می کوبیدند. بعضی ها به هنگام حمله یک شیپور به نام «کارنیکس»، را به صدا در می آوردند. قهرمانان جنگی در قبیله از موقعیت بالائی برخوردار بودند و در حالی که بر ارابه چوبی که بوسیله اسبهای تنومند کشیده می شدند، سوار بودند، وارد میدان جنگ می شدند، یک ارابه ران اسبها را در میدان جنگ هدایت کرده و همزمان جنگجو نیزه خود را به طرف دشمن پرتاب می کرد. وقتی شرایط جنگ مشکل می شد، جنگجویان از روی ارابه ها به پایین می پریدند و بوسیله شمشیر جنگ را ادامه می دادند. در صورتی که یک فرمانده نظامی در خطر قرار می گرفت، ارابه ران او آماده بود تا او را سوار کرده و به محل امنی انتقال دهد.

سلت ها بعد از هر پیروزی جشنهای بزرگی برگزار می کردند. این ضیافت چندین روز طول می کشید. شعرا و نوازندگان با داستان پیروزیها و شجاعتهای قهرمانان، قبیله و مردم در حال تفریح را سرگرم می کردند. سلت ها همچنین سرهای بریده دشمنان شکست خورده را به عنوان یادگارهای مقدس، نزد خود نگه می داشتند.

هر چند سلت ها جنگجویان شجاع و برای دشمنان ترسناک بودند، اما آنها از سنتهای خود در جنگهای برپا شده، پیروی می کردند. برای مثال آنها معتقد بودند که یک جنگجو نباید توسط دو نفر در یک زمان مورد حمله قرار گیرد، در نتیجه، سلت ها به سادگی توسط ارتش منظم تر با تاکتیک بالاتر و تکنیک برتر و سپاه آموزش دیده روم، شکست می خوردند.

خانواده های سلت در قبایل خود درون کلبه های کوچک ساخته شده در قلعه های روی تپه، زندگی میکردند، که امکان دفاع در مقابل هجوم دیگر قبایل را برای آنها فراهم می کرد. در مواقع صلح، سلت ها بر روی زمینهای اطراف قلعه به پرورش گله و کاشت غلات می پرداختند. هر قبیله بوسیله رئیس با پادشاه خود اداره می شد. کاهن ها در این قبایل از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بودند.

۷۰۰ قبل از میلاد تمدن سلتی، معروف به فرهنگ هالستات (وابسته به دوران قبل از اروپا)، در اتریش و جنوب آلمان بوجود می آید. سلت های دارای فرهنگ هالستات، در فرانسه - اسپانیا و بریتانیا پراکنده می شوند. این قبایل سلت در قلعه های تپه ای زندگی کرده و از سلاحهای فلزی استفاده می کردند.

در دنیای رومی ها خیلی مهم بود که افراد سایو (شهروند رومی) باشند. ابتدا، مقام شهروند فقط به افرادی که در درون شهرها زندگی می کردند، داده میشد. از 212 قبل از میلاد، مقام شهروند رومی به همه مردان آزاد که در محدوده امپراتوری روم زندگی می کردند، اعطا شد. مقام شهروندی به بردگان و زنها داده نمی شد. در سال 89 قبل از میلاد، مقام شهروند به تمام ساکنان محدوده ایتالیای امروز اعطا شد.

در یک شب تابستانی در سال ۴۱۰ میلادی، «ویزیگوت» ها به شهر روم حمله کردند و به مدت سه روز بربرهای گرسنه، خانه های ثروتمندان را چپاول نمودند. در طول ۸۰۰ سال، این اولین باری بود که روم مورد حمله قرار گرفته بود. با انتشار خبر از این واقعه در سراسر قلمرو امپراتوری، مردم تصور کردند که دنیا به پایان خود رسیده است. حقیقتی که احساسات کمتری بر می انگیزد این بود که امپراتوری روم غربی، مدت زمانی بود که رو به زوال نهاده بود. دلایل سقوط:

تا سال ۴۰۰ میلادی، جمعیت روم به شدت کاهش یافته بود. دلیل این کاهش روشن نیست، اما ممکن است بر اثر طاعون یا آلودگی های سربی حاصل از به کارگیری لوله های آب سربی و یا ظروف غالباً سربی باشد. با این جمعیت کم، جمع آوری مالیات لازم برای اداره امپراتوری و دفاع از مرزهای طولانی آن مشکل بود. تولید محصولات کشاورزی نیز کاهش یافته بود، و حکمران روم مجبور بودند برای تهیه غذا به استانهایشان در شمال آفریقا اتکا کنند. امپراتوری روم برای تامین نیروی انسانی لازم، سرباز و برده، بطور فزاینده ای به بربرها متکی شده بود. در سپاه روم، تعداد زیادی سرباز بربر خدمت می کردند که توسط فرماندهان بربر رهبری می شدند. در واقع، بربرها به حدی در امپراتوری گسترش یافته بودند که امپراتور «هونوریوس» (۴۲۳ - ۳۹۵ م) از محبوبیت سبک مو و شلوار بربرها شکی و نگران بود. تمام خانه های روم، بردگان بربر داشتند احتمالاً کسی که دروازه شهر را به روی «ویزیگوت» ها گشود یک برده بربر بود.

حتی بعد از چپاول روم بدست «ویزیگوت» ها، شهر هنوز تا حدی آرام و امن بود. این بدان خاطر بود که نیروی دریایی روم اداره آبراههای که در دریایی مدیترانه برای تجارت و حمل و نقل مواد غذایی مورد استفاده قرار می گرفتند را در اختیار خود داشت. اما بعد از آنکه واندال ها در سال ۴۲۹ میلادی سواحل شمال آفریقا را فتح کردند، شهر روم محاصره شده و از منابع غذایی خود جدا گشت. در سال ۴۵۵ میلادی، واندال ها موفق شدند که با استفاده از نیروی دریایی خود به شهر روم حمله کنند. اما شهر روم علی رغم وضعیت دشوارش، هنوز تسلیم نشده بود. در سال ۴۷۶ میلادی، آخرین امپراتور روم غربی توسط فرمئده سپاهیان، «ادواسر» که یک بربر بود، از قدرت کنار زده شد. بدینسان، امپراتوری روم غربی، تحت سلطه بربرها قرار گرفت.

حقیق ثبت شده:

یک زمین دار رومی که مجبور شده بود «به بربرهای بورگاندی» غذا بدهد، از غول های پر سر و صدایی که دهانشان بوی سیر و روغن می داد، شکایت می کرد. اما اقوام بورگاندی متمدن تر از اقوام هون به رهبری آتیلای بودند. گفته می شد که بورگاندی ها خون آشام بوده و آنقدر سوار کاری می کردند که به سختی می توانستند راه بروند. رومیها به آتیلای بعنوان کوتوله ای زشت که وحشیانه به این سو و آن سو نگاه کرده و از ترساندن مردم لذت می برد، می نگریستند. رویدادهای مهم دوران بربرها:

۲۷۰ میلادی

«گوت» های اسکادیناوی وارد استان «داسیا» (رومانی کنونی) در امپراتوری روم می شوند و در آنجا به دو گروه تقسیم می شوند «استرگوت» (گوت های شرقی) و «ویزیگوت» (گوت های غربی یا ساج).

۳۷۸ میلادی

«ویزیگوت» ها در شهر «آدریئوپل» ترکیه، در حال فرار از دست «هون» ها، علیه سلطه رومیان شورش کرده و امپراتور را که «والنز» نام داشت، می کشند.

حدود ۴۰۶ میلادی

«واندال» ها (که احتمالا از مناطق بالتیک مهاجرت کرده بودند) از رودخانه راین گذشته و وارد سرزمین «گل» (فرانسه کنونی) می شوند. آنها توسط اقوام «بورگاندی» تعقیب می شوند.

۴۱۰ میلادی

نیروهای تحت امر «آلارک»، فرمانده «ویزیگوت» ها، با تخریب شهر رم دنیای متمدن را متحیر می کنند.

۴۱۹ میلادی

«واندال» ها در اسپانیا با استفاده از نیروی دریایی خود، سواحل شمال آفریقا را فتح کرده و راه انتقال مواد غذایی به امپراتوری روم را قطع می کنند.

۴۴۲ میلادی

امپراتوری روم، پادشاه واندال ها «گایسریک» را در شمال آفریقا بعنوان حاکمی مستقل به رسمیت می شناسد. «بریتون» های رومی آخرین تقاضای خود را برای محافظت در برابر حملات قبایل «انگل»، «بوت»، و «ساکسون» به رم می فرستند.

۴۵۱ میلادی

«هون» ها به فرماندهی آتیلای به سرزمین «گل» حمله می کنند اما از نیروهای متحد رومی و «ویزیگوت» شکست می خورند.

۴۵۲ میلادی

آتیلای به ایتالیا حمله می کند، اما قحطی و شیوع بیماری در میان نیروهایش او را مجبور به عقب نشینی به مجارستان می کند.

۴۵۳ میلادی

آتیلای در مجارستان، در حالیکه مشغول طراحی حمله به قسطنطنیه بود، بطور ناگهانی می میرد. امپراتوری و سپاه وی به سرعت از هم می پاشد.

۴۵۵ میلادی

واندال ها تحت فرماندهی «گلیسریک»، شهر رم را غارت می کنند.

۴۷۶ میلادی

آخرین امپراتور غربی تبار روم، رومولوس آگوستولوس، توسط یکی از فرماندهانش بنام «اداسر» که بربر بود، برکنار می شود.

۴۸۸ میلادی

«تئودریک» از قوم «آستروگوت»، «ادواسر» را شکست داده و یک پادشاهی در ایتالیا بنیان می گذارد.

حکومت اولین امپراتور روم، آگوستوس در سال 27 قبل از میلاد آغاز شد. این حکومت شاهد آغاز پکس رومئا، با دوران ثبات سیاسی و شکوه و جلال فراوان که حدود 200 سال ادامه داشت، بود. در طول این دوره، امپراتور روم به مدیترانه و بخش اعظم اروپای غربی حکومت می کرد. امپراتوری به شکل کاملی سازماندهی شده بود و به خوبی اداره و کنترل می شد. یک شبکه از راهها، سرزمین های امپراتوری را به پایتخت، رم، متصل می کرد. لژیون آموزش دیده روم از تمام نقاط بحرانی در طول مرزهایش دفاع می کرد. شهروندان رومی از یک قانون مشترک، فرهنگ مشترک و زبان مشترک، لاتین، بهره مند بودند.

در دنیای رومی ها خیلی مهم بود که افراد سایو (شهروند رومی) باشند. ابتدا، مقام شهروند فقط به افرادی که در درون شهرها زندگی می کردند، داده شد. در سال 89 قبل از میلاد، مقام شهروند به تمام ایتالیایی ها اعطا شد. تا پیش از 212 قبل از میلاد، مقام شهروند رومی به همه مردان آزاد که در محدوده امپراتوری روم زندگی می کردند، اعطا شد. مقام شهروندی به برگان و زنها داده نمی شد.

جامعه رومی بر اساس طبقات کاملاً مجزا سازماندهی شده بود. این تقسیم بندی جامعه در ابتدای تاریخ روم، در حدود قرن ششم قبل از میلاد آغاز گردید. صاحب امتیاز ترین و قدرتمندترین شهروندان رومی اشراف بودند. بسیاری از اشراف از نوادگان مالکین ثروتمند زمین دار و خانواده های سیاستمداران انتخاب می شدند. سناتور هلی که بر روم حکومت کردند، از خانواده های اشراف ثروتمند بودند. در طبقه اجتماعی بعدی، اسب سوارها (اعضاء گارد سلطنتی) قرار داشتند. این گروه غالباً تجار ثروتمند یا صرافان (بانکداران) بودند. بسیاری از افراد در ارتش روم با دواير دولتی اجرایی آن خدمت می کردند.

بخش اعظم شهروندان رومی، توده مردم بودند، که جزء فقیرترین شهروندان نیز محسوب می شدند. مردم معمولی سرانجام توانستند تساوی سیاسی در مقابل اعضاء گارد و اشراف را بدست آورده و حق رشد و ارتقاء تا مقام افسر ارشد نظامی و مشاغل دولتی را بدست بیاورند.

در پائین هرم نظام اجتماعی جامعه رومی، بردگان قرار داشتند، که سخت ترین و کم اهمیت ترین کارها را انجام می دادند. رومیها از اسیران جنگی به عنوان برده استفاده می کردند. برگان هیچ گونه آزادی و حق انتخابی نداشتند. حتی در میان برگان نیز طبقه های مختلفی وجود داشت. زندگی سخت روزانه یک برده که در معدنها کار می کرد، از زندگی روزانه یک برده تحصیل کرده یونانی که به عنوان یک معلم خصوصی محترم به کودکان رومی تدریس می کرد، بسیار فاصله داشت. به هر حال، از اولین قرن میلادی، شرایط زندگی برگان بهبود پیدا کرد و بسیاری از آن مردان، آزادی خود را بدست آوردند.

زبان مشترک در سراسر امپراتوری روم، زبان لاتین بود. از آنجایی که دیگر کسی به زبان لاتین صحبت نمی کرد، آنرا «زبان مرد» می نامند. به هر حال، بیشتر زبانهای امروزی اروپا، از جمله ایتالیایی، اسپانیایی - فرانسو و رومانیایی، از لاتین گرفته شده اند. بسیاری از لغات موجود در زبان انگلیسی نیز از لاتین گرفته شده اند.



رومیان ثروتمند در خله های بزرگ و وسیع شهری زندگی می کردند. از بیرون جلوه این خله ها زیاد چشمگیر نبود. زیرا تنها تعداد محدودی درب و پنجره کوچک نرده ای داشتند که مانع ورود دزدان می شد.

### امپراتوری روم

از قرن سوم قبل از میلاد، رومیها شروع به تشکیل امپراتوری خود کردند. تا قبل از قرن دوم میلادی، رومی ها بیشتر نواحی غرب اروپا، شرق نزدیک، و شمال آفریقا را تحت کنترل داشتند. موفقیت امپراتوری روم نتیجه استفاده از لژیون های بسیار ورزیده و تعلیم دیده و مدیریت بسیار موثر آنها بود که از مرکز پایتخت رم، به خوبی کنترل می شد. در سال 27 قبل از میلاد اکتاوین (63 قبل از میلاد - 24 میلادی)، اکتاوین یا همان اگوستوس سزار، اولین امپراتور روم می شود. اگوستوس، که به مدت 40 سال بر امپراتوری روم حکومت کرد، مسئولیت اداره آن را با مجلس سنا (گروهی از مسئولین اداره کننده روم)، تقسیم کرد. او از ارتش روم یک نیروی قوی و آموزش دیده ساخت. روم در طول حکومت او دورانی پر از صلح و شکوه را پشت سر نهاد. اگوستوس همچنین در مورد حفظ موقعیت خود بعنوان امپراتور خیلی دقت کرد. او یک گارد محافظ ایجاد کرد که به آنها دستمزد خوبی می داد و آنها را گارد پراتور می نامید.

### سنای روم:

کالیگولا اولین امپراتور رومی، از اعضاء خانواده اگوستوس بودند. گایوس سزار (12 - 41 میلادی)، که به کالیگولا (به معنی پوتینهای کوچک) معروف بود، در سال 37 میلادی به امپراتوری رسید. سربازان ارتش، که پدرش فرماندهی آنان را به عهده داشت، نام مستعار کالیگولا را به او دادند، چرا که او پوتین های سربازی کوچکی به پا می کرد.

### امپراتور دیوانه:

بعد از آنکه کالیگولا امپراتور شد، سلامتی عقل خود را از دست داد. یکی از وقایعی که توسط تاریخ نگار رومی سیوتلیوس (69 - 104 میلادی) ثبت شده است، توضیح می دهد که کالیگولا به ارتش بسیار آموزش دیده و قدرتمند خود دستور داد در ساحل دریا صدف حلزون جمع کنند. او به اسب مورد علاقه خود لقب کنسول (عنوان یکی از مسئولین رده بالای روم)، داده بود. وی همچنین با خواهر خود، «دروسیلا» ازدواج کرد، اما بعدا او را کشت. اعضاء گارد محافظ او (پراتورها) در سال 41 میلادی، او را به قتل رسانند.

### نرون

آخرین امپراتوری که به خانواده اگوستوس تعلق داشت، نرون (37 - 68 میلادی) بود. در سال 54 میلادی، مادر جاه طلب او، آگوبینا (15 - 59 میلادی)، شوهر دوم خود را مسموم کرد. شوهرش امپراتور کلودیوس (10 قبل از میلاد تا 54 میلادی) بود. در نتیجه پسرش، نرون 17 ساله جانشین پدر شد. بعد از آغاز امیدوار کننده حکومت او، نرون بی نهایت بی رحم و فاسد شد. وقتی آگوبینا در زندگی خود سرانه فرزندش دخالت کرد، نرون او را کشت. او به خاطر ضیافت های وحشی خود و توهم او در مورد استعدادش در شعر و موسیقی، شهرت داشت!

### رم در آتش:

در سال 64 میلادی، آتش سوزی بزرگی شهر رم را نابود کرد. نرون تظاهر کرد که قصد داشته تا شهر رم را با طرح جدیدی بازسازی کند. بسیاری از مردم رم عقیده دارند که خود نرون عمدا

آتش سوزی را آغاز کرده است. اما به هر حال، نرون گروه مذهبی جدید، یا مسیحیان را مقصر دانست و کشتار وسیعی از آنان بعمل آورد. مخالفان حکومت نرون آنقدر قدرت گرفتند که او را مجبور کردند در سال 68 میلادی، خود کشی کند.

سال چهار امپراتور:

در سال بعد از مرگ نرون (69 م)، 4 امپراتور بر سر کار آمدند. یک فرمانده نظامی به نام گالبا ابتدا قدرت را در دست گرفت. گالبا بوسیله گارد پراتور کشته شد. این گارد اتو (32 - 69 میلادی) حاکم استان رومی اسپانیا را به عنوان امپراتور اعلام کرد. لژیون روم که در آلمان مستقر بود، با شنیدن این خبر فرمانده خود و تیلیوس (15 - 69 میلادی) را به عنوان امپراتور معرفی کردند. سپاسیان (9 - 79 میلادی) یک فرمانده رقیب وارد رم شد. او و تیلیوس را کشت و خود امپراتور شد.

انتخابات جانشین:

و سپاسیان سنتی را ایجاد کرد که بر اساس آن یک امپراتور حاکم در طول حکومت خود جانشین خود را انتخاب می کرد. و سپاسیان نظم را به روم بازگرداند. او همچنین یک برنامه ساختمان سازی که شامل استادیوم ورزشی رم بود را آغاز کرد. ساخت این آمفی تئاتر بزرگ که سرگرمیهای عمومی در آن اجرا می شد، در طول حکومت فرزند و سپاسیان، تیتوس (39 - 81 میلادی)، که بعد از پدرش به امپراتوری رسید، پایان یافت.

امپراتوری استانی:

در قرن دوم میلادی، خانواده های حاکم روم، صاحب نفوذ کمتری در امر انتخاب امپراتور بودند. شهروندان استانیهای رومی شروع به اشغال پستهای عالی رتبه در دولت و ارتش کردند. امپراتورهای بعدی روم از استانیهای درون امپراتوری روم انتخاب می شدند.

تراجان:

امپراتور تراجان (53 - 117 میلادی) در یکی از استانیهای روم به نام آبیپریا «اسپانیای امروز» به دنیا آمد. او یک فرمانده نظامی بزرگ بود و در طول حکومتش، امپراتوری روم از نظر وسعت به اوج خود رسید. وی پیروزیهای نظامی خود را با ساخت بناهای یادبود (ستونهای تراجان)، جشن می گرفت. این ستونها بوسیله مجسمه هایی که پیروزیهای معروف او را نشان می دادند، تزئین شده بودند.

پسر خوانده تراجان، هادریان (۷۶ - ۱۳۸ میلادی) بعد از او به امپراتوری روم رسید. هادریان بیشتر دوران حکومتش را به مسافرت در استانیهای مختلف امپراتوری روم گذراند. او موانع ثابتی در مقابل حمله بربرها که به سرزمینها روم حمله می کردند، بنا کرد. نمونه چنین بناهای دفاعی، دیوار هادریان، هنوز در شمال غربی انگلیس باقی مانده اند. هادریان همچنین تغییرات زیادی ایجاد کرد که اداره امپراتوری روم را آسان تر می کرد.

لژیونر رومی:

ارتش روم از سربازانی به نام لژیونر تشکیل می شد. یک لژیونر خیلی ورزیده بود. او می توانست در یک روز ۳۲ کیلومتر (۲۰ مایل) در حالیکه یک بسته به وزن ۴۰ کیلو گرم حمل می کرد، راه برود. یونیفورم یک لژیونر او را در نبردها محافظت می کرد، و در عین حال به او امکان می داد که به آسانی حرکت کند.

واحد ارتش:

«قرن»، واحد ارتش روم بود. هنگامی که در سال 340 قبل از میلاد ارتش روم تشکیل شد. یک قرن شامل 100 سرباز می شد. وقتی فرمده نظامی رومی، کابوس ماریوس (157 - 86 قبل از میلاد) ارتش روم را در سال 100 قبل از میلاد، دوباره سازماندهی کرد، تعداد افراد را در یک قرن به 80 نفر کاهش داد. دلیل این کاهش چنین بیان می شد که یک گروه کوچکتر، آسان تر کنترل می شد.

حکومت اولین امپراتور روم، آگوستوس در سال ۲۷ قبل از میلاد آغاز شد. این حکومت شاهد آغاز پکس رومنا، یا دوران ثبات سیاسی و شکوه و جلال فراوان که حدود ۲۰۰ سال ادامه داشت، بود. در طول این دوره، امپراتور روم به مدیترانه و بخش اعظم اروپای غربی حکومت می کرد. امپراتوری به شکل کاملی سازماندهی شده بود و به خوبی اداره و کنترل می شد. یک شبکه از راهها، سرزمین های امپراتوری را به پایتخت، رم، متصل می کرد. لژیون آموزش دیده روم از تمام نقاط بحرانی در طول مرزهایش دفاع می کرد. شهروندان رومی از یک قانون مشترک، فرهنگ مشترک و زبان مشترک، لاتین، بهره مند بودند.

تا سال ۴۵۰ میلادی رومیان باستان، انگلستان را ترک کرده بودند و به جای آنها تعداد زیادی از مردم شمال اروپا در آنجا اقامت داشتند. اقوامی که در آنجا سکونت داشتند متعلق به چهار قبیله، آنگل ها، یوت ها، فرزین ها و ساکسون ها بودند. این مردم «آنگلوساکسون» نامیده شدند. قرن ها بعد، شاهان آنگلوساکسون مانند آلفرد کبیر با مهاجمان وایکینگ جنگیدند.

## تاریخ چین باستان (1766 – 200 قبل از میلاد)

قبلاً به تاریخ افسانه ای چین باستان و کشف فسیل انسانهای اولیه و شروع کشاورزی و اولین تمدنها یکی که به تمدن کوزه گری رنگی ینگ شاو و لانگ شن نامیده میشوند، در 4000 سال ق م اشاره شد.

هرچند که تاریخ مستند چین از سال 1766 ق م، شروع پادشاهی دودمان شننگ شروع میشود. یعنی زمانی که خط چینی ابداع شده، ولی اسامی سنتی هسیا شامل اولین دودمان موروثی چین از 1997 ق م شروع میشود. دودمان هسیا، بنا به روایات، بعد از آنکه شروع به ظلم و ستم میکنند و نارضایتی مردم بالا میگیرد، توسط خاندان شننگ منقرض میگردند. هیچگونه اکتشاف و یا سندی از دودمان هسیا تا زمان شننگ وجود ندارد. ولی افسانه های جالبی از تاریخ قدیم بر روی کاغذ نوشته شده است.

چینی ها نخستین مردمانی بودند که حدود 2 هزار سال پیش کاغذهایی مانند کاغذهای امروزی ساختند. ایرانیان مسلمان شیوه ساختن کاغذ را از چینی ها آموختند و آن را بهبود بخشیدند. شهر سمرقند برای سال ها بزرگ ترین مرکز ساختن و خرید و فروش کاغذ بود. سپس، در شهرهای دیگر، از جمله بغداد، دمشق، قاهره، مراکش، جزیره سیشیل و شهرهای مسلمان نشین اسپانیا، کارخانه های کاغذ سازی به راه افتاد.

قبل از بررسی سلسله پادشاهان چین از 1766 ق م به بعد، بهتر است دوباره نگاهی به تاریخ افسانه ای و یا اسطوره ای چین بکنیم و شباهتهای آنرا با اسطوره های خاور میانه دریابیم. این افسانه ها شامل داستان سه فرمانروای مستقل و قدرتمند و پنج امپراتور میشود. سه فرمانروا که همچنین بنام و الامقام، عظیم الشان نامیده میشوند: فوشی، نووا، شنانگ میباشند که همچنین نیمه خدا هستند که به ترتیب فرمانروای آسمانها، فرمانروای زمین و فرمانروای انسانها هستند.

فوشی و نووا که خدای مرد و خدای زن هستند (شبیه آدم و حوا)، تمام بشر از نسل این دو میباشند. بعد از سیل بزرگ (شبیه طوفان نوح)، فوشی و جانشینان او مخترع بودند و اختراعاتی در دوران خودشان انجام دادند. به طوری که میگویند: فوشی با ملکه خودش راه و رسم ازدواج، خط نویسی، نقاشی، ماهیگیری، پرورش کرم ابریشم را به مردم میآموخت.

نیمه خدای دیگر بنام سورن در نقطه ای دور افتاده در چین آتش را کشف میکند.

بعد از فوشی، شنانگ میآید که به مردم کشاورزی را در 5000 سال قبل یاد میدهد.

جالب است که نویسندگانی که 1500 سال قبل از میلاد این افسانه ها را سرهم کردند نمیدانستند که امروز بشر توانسته بطور دقیق معلوم کند که مردم در چین 7000 سال قبل از میلاد کشاورزی میکردند.

هوانگ تی را بهترین و شجاعترین فرمانروا می دانند.

دوران پنج امپراتور افسانه ای تا سال 2000 ق م طول میکشد که سلسله هسیا هم مثل افسانه است تا که به 1766 ق م میرسیم. بهر حال مسلم اینست که تمدن چینی در اطراف رودخانه زرد شروع شده و این منطقه همیشه مرکز اتفاقات بوده است. تاریخ چین تا سالهای نزدیک به میلاد شامل چهار سلسله و دودمان است:

دودمان شننگ از 1766 تا 1122 ق م

شو غربی از 1050 تا 711 ق م

شو شرقی از 770 تا 256 ق م

کین از 255 تا 207 ق م

**سلسله هان**، که بعد از سلسله حکومتی کین به قدرت رسید، بین سالهای ۲۰۶ قبل از میلاد تا ۲۲۰ میلادی، حدود ۴۰۰ سال بر امپراتوری چین فرمانروایی می‌کرد. این زمان طولانی یکی از پرتأثیرترین دوره‌ها در تاریخ چین بوده است و تا آشوب کلاه زردها و دوره سه امپراطوری ادامه پیدا کرد.

**چین شی هوانگ** متولد نوامبر یا دسامبر ۲۶۰ ق م پادشاه ایالت کین در سال ۲۴۷ ق م شد و در سال ۲۲۱ ق م امپراتور چین یکپارچه تا سال ۲۱۰ ق م که سال مرگش بود بر آن سامان فرمان‌راند. او به جز یکپارچه کردن چین به قانون‌گرایی نامور بود.

او به همراهی بزرگترین رایزنانش لی سی یک سری اصلاحات و طرح‌ها را در چین پیاده کردن که نامدارترینش ساخت دیوار بزرگ چین بود. همچنین ساخت آرامگاهی بزرگ با ارتش سفالی و نیز سامانه انبوه راه‌های ملی که البته همه این‌ها به بهای جان‌هایی به پایان رسید. وی همچنین پس از استواری فرمانرواییش، کنفوسیوس گرائی را منع کرد و بسیاری از پیروان او را زنده به گور کرد.

با همه خودکلمگی‌اش او نقشی محوری در تاریخ چین دارد، چرا که این کشور را یکپارچه ساخت و این یکپارچگی اگرچه گسسته ولی دو هزاره پایدار ماند.

اکثر مردم چین، اکنون خود را از قوم هان می‌دانند، که به علت حکومت طولانی این سلسله این قومیت اکثریت مطلق را پیدا کرد.

از سال ۱۳۸ قبل از میلاد امپراتور وو دوبار نماینده خود را به غرب گسیل کرد و این شروع پیدایش جاده ابریشم گردید

قابل توجه ترین موضوعات در این دوران دیوار چین و کنفوسیوس و تائو است که مختصراً به این سه اشاره میشود:

**دیوار چین یا دیوار بزرگ چین**، یک بنای عظیم چینی است که ساخت آن از قرن دوم قبل از میلاد تا قرن هفتم میلادی ادامه پیدا کرد و به منظور مقابله با هجوم اقوام مهاجم ساخته شده بود. شروع ساخت این دژ بزرگ به اولین امپراطور چین، یعنی چین شین هوانگ در بین سالهای ۲۳۰ قبل از میلاد تا ۲۰۰ قبل از میلاد بر می‌گردد و پایان آن در زمان حکومت سلسله مینگ انجام پذیرفت. این بنا با ۶۳۵۲ کیلومتر طول از لحاظ جرم و حجم بزرگترین ساختمان جهان می‌باشد. تاریخ ساخت دیوار چین به قرن ۹ قبل از میلاد باز می‌گردد. حکومت وقت چین برای جلوگیری از حملات ملیت های شمالی ، برجهای آتش برای خبر رسانی و یا قلعه های مرزی برای حصول اطلاعات دشمن را در ارتباط با دیوار و بر روی آن ایجاد کرد . در دوره حکمرانی سلسله های بهار و پاییز و کشور های جنگجو، میان دوک ها جنگ بر پا شد و کشورها با استفاده از کوه های مرزی به ساخت دیوار پرداختند تا سال ۲۲۱ قبل از میلاد ، امپراتور چین شی هوانگ پس از به وحدت رساندن چین ، دیوارهای دوک ها را به هم متصل کرد که به صورت دیوار بزرگ در مرزهای شمالی بر روی کوه ها در آمد . او می خواست با این کار از حملات دشمن به مراتع شمالی جلوگیری کند. در آن زمان طول دیوار چین به ۵۰۰۰ کیلومتر می رسید.

**کنفوسیوس** در ۵۵۱ پیش از میلاد در ایالت کوچک لو که امروزه بخشی از شهرستان جدید شاندونگ است متولد شد و در ۴۷۹ پیش از میلاد در گذشت. والدینش، که در زمان کودکی او زندگی را بدرد گرفتند، او را کونگ کویی نامیدند. کنفوسیوس از کلمه لاتین کونگ فوزی، به معنای استاد بزرگ کونگ گرفته شده است.

نخستین زندگی نامه او ۳۷۵ سال پس از درگذشتش توسط سوماچیین، مورخی نامعتبر نوشته شد. در طول آن همه سال پس از در گذشت او، به واسطه آن که فردی مشهور و برجسته و نیز حکیم بود، افسانه‌های بسیاری درباره‌اش ورد زبان‌ها بود. لذا سوماچیین اطلاعاتی را که درباره او کسب کرده بود وارد زندگینامه اش کرد.

بر اساس اسطورهای چینی تولد کنفوسیوس در زمان معینی توسط اشباح خبر داده شده بود. وی در قرن ۶ ق م متولد شد و در این دوران آیین بودایی، جاین و زرتشتی در جهان ظهور پیدا کرده بودند. نقل شده است که در هنگام تولد او تعدادی ازدها در غاری که او در آن متولد شد حافظ وی بودند. و بانوانی که در حد فرشته بودند فضای غار را عطرآگین می‌کردند. گفته‌اند زمانی که متولد شد پشنتی شبیه ازدها لبی مانند گاو و دهانی مانند دریا داشت و اسم او کونگ فوتزه یعنی استاد دانشمند بود. در هنگام تولد پدرش ۷۰ سال داشت و در سن ۳ سالگی او را از دست داد. مادرش او را به مدرسه فرستاد و در همان کودکی جایگاه آینده او مشخص شد. در نوجوانی موسیقی و تیراندازی را در حد استادی آموخت و ۳ سال گیاه خواری کرد. در ۱۹ سالگی ازدواج و در ۲۳ سالگی زن خود را رها کرد. در ۲۲ سالگی آموزگار شد و منزل خود را محل آموزش و تربیت شاگردانش کرد و از آنها شهریه اندکی می‌گرفت. برنامه درسی او شامل تاریخ، شعر و آیین مردم داری بود. خودش نقل می‌کند که شعر منش انسان را می‌سازد و موسیقی منش را کمال می‌دهد و تاریخ کل گذشته را مطرح می‌کند. و او می‌گفت که من گذشته را مطرح می‌کنم.

او ۳۰۰۰ جوان را آموزش داد که همه آنها به مقامات عالی رسیدند و ۷۰ شاگرد او همیشه همراهش بودند. با آن که سخت‌گیر بود اما بعضی از آن‌ها را بیشتر از فرزند خود دوست می‌داشت.

**کنفوسیانیسم (Confucianism)** توسط کنفوسیوس (Confucius) حکیم و سیاستمدار چینی بنیان گذاری شد که با وجود مقبولیت عامه، پس از چندی از رونق افتاد و جای خود را به آئین بودا داد. تعالیم کنفوسیوس ترکیبی بود از اصول اخلاقی، سیاست مدرن و مقداری مسائل دینی.

وی معتقد بود که اجداد مردم طبق قاعده لی (Li) زندگی می‌کردند و به همین خاطر، از انواع نیکی‌ها و برکات برخوردار بودند، ولی مردم زمان وی بر اثر رها کردن آن شیوه، از آن امور محروم مانده‌اند. لی از دیدگاه کنفوسیوس معانی مختلفی داشت و برای پلکی، ادب، تشریفات و عبادت به کار می‌رفت. وی معتقد بود با پیروی از لی هر چیزی بسلمان می‌آید و جامعه آرمانی تشکیل می‌شود.

وی پنج رابطه را مطرح کرد که هرگاه درست باشند، همه چیز درست می‌شود:

مهربانی در رابطه میان پدر و پسر

لطف برادر بزرگتر به برادر کوچکتر و تواضع برادر کوچکتر در مقابل برادر بزرگتر

عدالت شوهر با زن و اطاعت زن از شوهر

علاقه مندی زبردستان به زیردستان و اطاعت زیردستان از زبردستان

مهربانی فرمانروایان به رعایا و وفاداری رعایا به فرمانروایان

کنفوسیوس در مورد آرمانشهر و رابطه شهریار با رعایا تعلیم می‌داد که چگونه کشور مطیع قانون می‌شوند. وی درباره انسان کامل نیز سخن گفت و صفات پنجگانه وی را چنین نشان داد:

عزت نفس، علو همت، خلوص نیت، شوق به عمل و خوش رفتاری.

شاگردان کنفوسیوس که گفته می‌شود ۷۰ نفر بودند، به سراسر کشور چین رفتند و به تعلیم حاکمان و صاحب منصبان مشغول شدند و گروهی از آنان نیز گوشه گیری را برگزیدند. تعالیم این حکیم به وسیله شاگردانش تا یکی دو نسل پس از وی گسترش یافت.

یکی دیگر از عقایدی که در چین باستان مطرح بود پرستش زمین قبل از تائو بود. همانطور که

اشاره شد چینیان باستان به کشاورزی توجه زیادی داشتند، لذا دین آنها براساس عامل کشاورزی گذاشته شده بود. در چین قدیم در هرده و آبادی مردم تپه‌ای از خاک و گل به علامت حاصلخیزی

برپا می‌کردند و بر بالای تپه درختی می‌نشانند و در اطراف آن درخت نهال‌های کوچکی

می‌کاشتند. در اصل به آن خاکریز در چین قدیم (شی Shih) می‌گفتند. روستائیان و مردمان در زمان معینی از سال در اطراف تپه‌ها و خاکریزها جمع می‌شدند و عبادت‌های خاصی را به نام خدایان زمین برگزار می‌کردند، این عبادتها به صورت سرودهای دینی و حتی رقص و پای‌کوبی بوده و هدفشان این بود که خدایان زمینی کمک کنند و محصولات کشاورزی آنها را زیاد کنند. پس از آنکه سرزمین چین به حالت مدنیت اولیه رسید و مقداری فرهنگ مردم تکامل یافت مسأله امپراطوری در چین مطرح شد و در همه جا خاک ریزهایی به نام شی برپا شد و در مرکز هر ایالت خاکریز بزرگتری قرار داشت و در مرکز حکومت خاقان تپه بسیار بزرگی با رنگ‌های متفاوت در ۵ طبقه بنا شد و هر طبقه رنگ خاصی داشت و در برابر این خاکریز عظیم خاقان در تابستان حاضر می‌شد و در آنجا زمین را شخم می‌زد و ارواح و خدایان اراضی یا زمین را ستایش می‌کرد و برای آسایش و امنیت مردم دعا می‌کرد و این اعتقاد تا قبل از حکومت کمونیستی چین ادامه داشت. چینیان علاوه بر این به خدای آسمان هم اعتقاد و ایمان داشتند و آنرا تین (Tin) که به معنای آسمان است، می‌نامیدند.

آیین تائو و یا دائو که در قرن ۶ ق م در چین با مجموعه‌ای از معتقدات و مناسک و اعمال مذهبی که اغلب با خرافات و اوهام همراه بود پیدا شد. بعدها مسایل فلسفی و عرفانی در آن نقش بست. بنیانگذار این دین فردی به نام (لائو تزو/لائوتان) است. او یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان بعد از کنفوسیوس بود. وی به حکمت، سکوت و آرامش واقف بود و عمری طولانی کرد. وی از سیاست بیزار اما شغلش نیز کتابدار سلطنت (چو) بود که به آن نیز علاقه‌ای نداشت. بنابراین در صدد ترک چین برآمد. هنگامی که قصد عبور از مرز چین را داشت مرزبان به او گفت: «حال که داری دستگاه حکومت را ترک و گوشه نشینی را انتخاب می‌کنی، برای من کتابی بنویس» وی کتابی را در دو بخش که مجموعاً ۵۰۰۰ کلمه داشت نوشت و بعد از آن آواره شد. محل مرگ وی مشخص نیست اما ۸۷ سال عمر کرد. نام کتاب او تائوته/ تائوته چینگ = راه و فضیلت بود. به نظر برخی از محققان اندیشه‌های اولیه تائویی قبل از لائوتزه بوده ولی او آن را زنده کرده است.

تائو به معنای راه و فضیلت است. راهی که پیروان این آیین باید در آن حرکت کنند. به عبارتی درست اندیشیدن و یا اصلاً نیندیشیدن است. تائوئیسم‌ها اعتقاد دارند که تفکر فقط در مباحث بکار می‌رود و بی‌ارزش است. تفکر قبل از هر سودی دارای زیان است. آن‌ها اعتقاد دارند که برای راه درست زندگی باید عقل را ترد کرد. به همین دلیل آن را حقیر دانسته و می‌گویند: انسان باید به سادگی و گوشه‌گیری و غرق شدن در طبیعت بپردازد. آن‌ها می‌گویند دانش فضیلت نیست بلکه هر چه علم بیشتر شود بر شمار ازل افزوده می‌شود. دانش از خرد به دور است و میان یک خرمنده و عارف دانشمند تفاوت زیادی وجود دارد. بدترین حکومت از نظر تائوئیسم‌ها حکومت فلاسفه است. کنفوسیوس در قرن ۶ ق.م با یکی از فلاسفه تائویی به نام (یانگ چو) ملاقات داشته است که سعی می‌کرده تمدن بشری را کنلر بگذارد.

برخی از متفکران بعدها کتاب تائو را جمع‌آوری و کتاب دینی خود قرار دادند. در این کتاب آمده است: شن تائو زندگی خود را بر ترک دانش گذاشت و تن را به تقدیر سپرد، و نسبت به اشیا و امور دنیوی بی‌اعتنا شد. او گفته: دانش غیر از معرفت نیست. او دانش را بی‌اعتبار دانسته و در صدد نابودی آن بود. او تفکر گذشته و آینده را ترک و به همه چیز بی‌تفاوت بود و به هر جا که سوق داده می‌شد می‌رفت. او همانند گردبادی سیار به هر کجا می‌رفت و خود را در معرض باد طبیعت قرار می‌داد. کتاب تائوچینگ که همان فلسفه تائو است در قرن ۴ ق.م تنظیم شده فلسفه آن بر این قاعده است که هر گاه اشیا در طریق طبیعی سیر کنند هر آینه با نهایت هماهنگی و تناسب و کمال حرکت خواهند کرد. تائو یک راه ازلی است و به هیچ منع و حایلی بر خورد نمی‌کند به سهولت و نرمی پیش می‌رود. تائو تعریف غیر ممکن دارد و می‌گویند که کلمات و عباراتی که در زمان حادث بوجود می‌آید ممکن نیست بر امری ازلی و قدیمی احاطه داشته باشد. بنابراین هر اسمی بر تائو عین حقیقت آن است.

چوانگ تزو شخصیتی دیگری است که در تائو اهمیت و جایگاه خاصی دارد. او در قرن ۴ ق.م می‌زیست و در فلسفه تائو شناخته شده است. او سعی می‌کرد که دستورات لائو تزو را انتشار دهد. او که دارای ۳۳ مقاله است در حقیقت مبادی افکار کنفوسیوس را دنبال می‌کند. تزو در حالی که به تائو ایمان داشت و آن را مرکزیت وجود می‌دانست اما در مسئله تبدیل صورت تائو یا تحویل طبیعت از کتاب تائو چینگ فراتر رفته و می‌گوید: اشیا و موجودات عالم در یک حرکت دایره‌ای از وجود و تحول دور می‌زنند. زمان‌ها به طور متوالی فرا می‌رسد و فصول چهارگانه از پی هم می‌گذرد و هر کدام که وارد می‌شود دیگری نابود می‌شود. از این دایره بی‌نهایت (یانگ و یین) بوجود می‌آید و این فعل و انفعالات که در اثر ادغام بوجود می‌آید، میان مردم تا ابد وجود خواهد داشت.



## تاریخ هند باستان ( 3300 – 200 قبل از میلاد)

تاریخ قدیم هند مربوط میشود به ساکنان اطراف رود هندو و دره سند که از شمال پاکستان کنونی شروع شده و در حوالی کراچی به اقیانوس هند میریزد. این مردم که از 3300 ق م در این دره حاصلخیز به کشاورزی مشغول شدند، حدود 2600 ق م تمدنی را پی ریزی کردند که بنام تمدن دشت هند نامیده میشود که شهرهای هارپار، موهنجودارا، مهرگار و لوتھال چهار شهر بزرگ آن بوده و گستره این تمدن از شمال پاکستان کنونی تا بلوچستان کشیده میشود.

تمدن هندوستان از حدود دو تا چهار هزار سال پیش از میلاد شروع میشود، قبائل آریایی از شمال هند در حدود ۱۵۰۰ ق م. وارد آن سرزمین شده‌اند، و تمدن برهمایی را آغاز کرده‌اند و در نتیجه اصول مذهب «هندویی» به وجود آمده‌است.

در قرن ششم قبل از میلاد، «بودا» ظهور کرد، و پیش از آن مذهب «هندویی» مذهب رسمی پادشاهان «موری» بود ولی «آشوکا» در قرن سوم قبل از میلاد دین «بودا» را دین رسمی کرد. فرهنگ هندی از زمان شاهان جوبتو (۳۲۰ تا ۵۴۴ م.) رونق یافت و سپس هنگلمی که راجپوتی‌ها بر مناطق شمال غربی هند تسلط یافتند و به ایجاد حکومت ملوک طوایف پرداختند، آنها و خاندانهای پیش، از تشکیلات همدیگر تجاری مفید به دست آوردند.

وقتی نام هندوستان برده میشود آئین هندوبیاد آورده میشود و لذا باید اول در این باره صحبت کنیم: **آئین هندو** در قدیم دین برهمایی خوانده می‌شد که به برهما، خدای هندوان اشاره می‌کرد.

در آئین هندو پروشارتا عبارتند از چهار اصل و هدف زندگی:

1- موکشا، رهائی از سیکل تناسخ (هندو معتقد است که بعد از مرگ روح به نسبت اعمال

خوب و بد این زندگی وارد بدن حیوان یا انسان دیگری میشود و این رنج زندگی مرتباً تکرار میشود تا که نهایتاً روح به بهشت و عمر جاودان وارد شود).

2- دارما، پرهیزکاری و تقوی و دیانت

3- آرتا، ثروت

4- کما، لذات جسمانی و عشق

اعتقاد و احترام به کتاب‌های باستانی و سنت‌های دینی برهمنان، از اصول اعتقادی این دین به شمار می‌رود. از اصول دیگر آیین هندو رعایت مقررات طبقات اجتماعی در معاشرت و ازدواج و احترام به موجودات زنده، به ویژه گاو است.

**گانیش**، یکی از شناخته شده ترین و مورد احترام ترین خدایان در مذهب هندوئیسم است. او اولین فرزند شیوا و پارواتی است. نام او را میتوان ترکیبی از دو کلمه گا- به معنی هوش و نه- به مفهوم عقل دانست.

او خدایی است که شکمی بزرگ با سری فیل گونه دارد. اغلب او را طوری تصویر می‌کنند که بر زمین نشسته و پاهایش را زیر خود جمع کرده است.

در پرستش، گانش معمولاً برطرف کننده مشکلات و موانع است و بسیاری از محصلین در طول امتحانات به درگاه این خدا (که ترکیبی از رفع کننده مشکل و خدای هوش و عقل است) نیایش می‌کنند.

ادعیه و آیین‌های هندوان در مجموعه ای به نام «وداها» به معنای دانش به زبان سانسکریت گرد آمده است. در این آیین مناسب دینی، فلسفی، عرفانی و ادبی بی شماری وجود دارد که به زبان

های مختلف ترجمه شده است. اصل کتاب معروف کلیله و دمنه به زبان سانسکریت است. کتاب های مهابهرا تا و رامایانا همچون شاهنامه فردوسی با محتوای اساطیری وداها قدیمی ترین کتاب آریاییان است که قدیمی ترین قسمت آن تقریباً در سال ۵۰۰ پیش از میلاد؛ نوشته شده است. مفسرین هندو؛ وداها را نوشته بشر نمی دانند و معتقدند که خدا این کتاب را برای بشر نازل کرده است. سرودهای کتاب ودا در نمازهای هندو خوانده می شود. کتاب ودا به ترتیب قدمت به چهار بخش ریگ ودا، یجورودا، سمالودا و اثروا ودا تقسیم می شود. ایندیرایکی از خدایان هندو- ایرانی است که خدای جنگاوری و طبقه ی جنگاور بوده است. آریاییان که به ایزدان متعدد ایمان داشتند پنج ایزد را برتر می شمردند ۱. میترا ۲. ایندرا ۳. ورونا ۴. نساتیا.

کتاب معروف و جذاب بهگودگیتا (gita-Bhagavad) یعنی سرود خدای مجید، در اصل بخشی از مهابهرا تا به شمار می رود که بسیار مورد توجه قرار گرفته است. این کتاب که گاهی به تخفیف گیتا خوانده می شود، گفت وگوی کریشنا با شاهزاده ای به نام ار جونا (Arjuna) است در کتاب های هندوان، به وجود منجی و ظهور پر برکت او آشکارا اشاره شده است. در این جا به قسمت هایی از آنها اشاره می کنیم. در کتاب اوپانیشاد که از کتاب های معتبر آنهاست، نوید ظهور حضرت منجی چنین آمده است: این مظهر ویشنو در انقضای کلی، یا عصر آهن، سوار بر اسب سفید در حالی که شمشیر برهنه درخشانی به صورت ستاره دنباله دار در دست دارد، ظاهر می شود، و شریران را تملما هلاک می کند؛ خلقت را از نو تجدید و پاکی را بر می گرداند ... در «ریگ ودا» که از قدیمی ترین وداها به شمار می رود، بشارت ظهور منجی این گونه آمده است: ویشنو، در میان مردم ظاهر می گردد، ... او از همه کس قوی تر و نیرومندتر ” چون مدت روز تمام شود، نهای کهنه نو شود و صاحب ملک تازه پیدا شود از فرزندان دو پیشوای بزرگ جهان که یکی «نلموس آخرالزمان» و دیگری «صدیق اکبر» یعنی وصی بزرگ تر وی که «پشن» نام دارد. نام آن صاحب ملک تازه، راهنما است. به حق پادشاه شود و خلیفه «رام» باشد و حکم براند و او را معجزه بسیار باشد. هر که به او پناه برد و دین پدران او را اختیار کند، سرخ روی باشد در نزد «رام». دولت و حکومت او طولانی باشد و آخر دنیا به او تمام شود... «جگرنات» به فرمان او به سخن آید و به خاک افتد، پس آن را بشکند و به دریای اعظم اندازد. هر بتی در هر جا باشد، بشکند. ...“

**بنگال غربی** یکی از ایالات شرقی کشور هذ است. ایالت بنگال غربی با کشور بنگلادش هممرز است و این ایالت به همراه بنگلادش، منطقه قومی- زبانی بنگال را تشکیل می دهند. در شمال خاوری این ایالت، ایالت های آسام و سیکیم و کشور بوتان قرار دارد و در جنوب باختری آن، ایالت اریسا. بنگال غربی همچنین از سوی باختر با ایالت های جارکند و بیهار و از سوی شمال باختری با نیپال هممرز است. مرکز ایالت بنگال غربی، شهر کلکته است.

بازمانده های تمدن در ناحیه بنگال بزرگ به ۴ هزار سال پیش، یعنی زمان سکونت اقوام دراویدی، تبتی- برمه ای و آسترو آسیایی برمی گردد. ریشه واژه بنگال به درستی روشن نیست ولی آن را مشتقی از نام ایل دراویدی زبان «بنگ» دانسته اند. این ایل ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد در این ناحیه نشیمن گزیده بود. پس از ورود آریائیان به این ناحیه، در سده ۷ ق م پادشاهی ماگادا شکل گرفت که مناطق بیهار و بنگال را دربرمی گرفت.

**گوتاما بودا** شاهزاده‌ای بود بنام **سیدارتا گوتاما** از تیره شاکیا که پیرامون ۲۵۰۰ سال پیش در منطقه کاپیلاواستو در نپال امروزی میزیست.

بنابر داستان‌های بودایی سیدارتا (واژه سیدارتا بمعنی کمالجو است) در باغ‌های لومبینی در نپال کنونی بدنیا آمد. پس از زایش توجه پیشگویان به او جلب شد و پیشگویی ایشان بدینگونه بود که سیدارتا در آینده یا پادشاهی جهانگیر خواهد شد یا روحانی‌ای بیدار دل که جهانیان را از خواب نادانی خواهد رهاند. پدر سیدارتا یعنی سودودانا شاه برای اینکه پسرش در راه اول قرار گیرد وی را در ناز و نعمت پروراند و در کاخهایی محفوظ قرار داد تا سیدارتا با رنجها و کاستیهای زندگی آشنایی نیابد. با اینحال سیدارتای کمالجو از کاخها گریخت و در طی چهار بار گریز خویش با چهار منظره آشنا گشت: پیری، بیماری، مرگ و شخصی پارسا که در پی رهایی از رنجها بود. دیدن چهارمین منظره بر سیدارتا تأثیری ژرف نهاد و بر آن شد تا زندگی شاهزادگی را نهاده به جستجوی حقیقت شرایط آدمیان بپردازد. پس از گذراندن مدتی با مرتاضان در جنگلها، آن راه را، راه راستین حقیقت یابی ندانست و راهی میانه در پیش گرفت.

سیدارتا پس از شش سال آزمودن و پویش در مکانی بنام بودگایا زیر درختی بنام درخت بیداری (بودی) به درون پویی (مراقبه و مکاشفه) نشست و پس از چیرگی بر ترفندهای مارا، دیو دیوان، به دریافت رموز و بیداری کامل رسید و بودا گشت. واژه بودا یعنی بیدار شده یا به عبارتی به روشنی رسیده است.

بوداگرایی دین و فلسفه‌ای مبتنی بر آموزه‌های سیدارتا گوتاما که در حدود 566 تا 486 (پیش از میلاد) میزیست می‌باشد. بوداگرایی بتدریج از هندوستان به سراسر آسیا و آسیای میانه، تبت، سریلانکا، آسیای جنوب شرقی و نیز کشورهای خاور دور مانند چین، مغولستان، کره و ژاپن راه یافت. بوداگرایی به عنوان دین پلکان یا Arya dhrama در نظر گرفته می‌شد و یکی از ادیان شرمی موجود است. وبا 350 میلیون پیرو یکی از ادیان اصلی جهان به شمار می‌آید. بوداگرایی بیشتر بر کردار نیک، پرهیز از کردار بد و ورزیدگی ذهنی تأکید دارد. آماج این ورزیدگی‌ها پایان دادن به چرخه تولد مجدد یا سمسره است که از طریق بیداری یا درک واقعیت راستین، رسیدن به رهایی یا نیروانا صورت می‌گیرد. اخلاقیات بوداگرایانه بر بن- پایه‌های بی‌گزندی و رواداری برپا شده است. بوداییان همواره از روش‌های درون پویی برای یافتن بینش نسبت به کارکردهای بنیادین روان آدمی و فرایندهای علی جهان بهره میگیرند. آثار نوشتاری بوداگرایی بسیارند و بخش ارزنده‌ای از ادبیات دینی جهان بشمار میروند.

چکیده آموزه بودا اینست: ما پس از مرگ در پیکری دیگر باز زاییده می‌شویم. این بلزایی ما بارها و بارها تکرار می‌شود. این را چرخه هستی یا زاد و مرگ مینمیم. هستی رنج است. زایش رنج است. پیری رنج است. بیماری رنج است. غم و اندوه، ماتم و ناامیدی رنج است. پیوند با آنچه نادلخواه است رنج است. دوری از آنچه دلخواه است رنج است. خلاصه اینکه دل بستن رنج آور است. و این رنج زمانی پایان می‌یابد که دیگر منی، یا درک کننده‌ای نباشد چه او در قید حیات باشد چه نباشد. هدف باید بریدن از این رنج و چرخه وجود باشد. درک چهار حقیقت اصیل، هسته اصلی آموزه بودا را تشکیل می‌دهد. این حقیق عبارتند از:

۱. به رسمیت شناختن وجود رنج. ۲. اینکه دلیل رنج دیدن، تمایلات نفسانی است. ۳. و اینکه بریدن از رنجها دستیافتنی است. ۴. و درک اینکه راهی برای رسیدن به جایگاه بی‌رنجی وجود دارد. این راه، راه اصیل هشتگانه نام دارد زیرا عوامل سازنده آن این هشت اصل هستند: **گفتار درست، کردار درست، معاش درست، کوشش درست، توجه درست، تمرکز درست، جهان بینی درست و پندار درست.**

آدمی بیمار است. بودا راه درمان این بیماری را درک آن چهار حقیقت میداند: کار حقیقت نخست از چهار حقیقت اصیل تشخیص این بیماری بعنوان بیماری رنج در انسانهاست. حقیقت دوم دلبستگیها را بعنوان باعث و بانی این بیماری بلزمیشناسد. سومین حقیقت شرایط را سنجیده و اعلام می‌کند

که بهبود امکانپذیر است. حقیقت چهارم تجویز دارو برای دست یافتن به سلامت است. درک این حقیق و اصول، تمرکز و مراقبه نیاز دارد. این درک باعث احساس مهرورزی نسبت به همه موجودات می‌گردد. این آموزه‌ها آیین بودا (دارما) را تشکیل می‌دهند. بودا خود، آیین خود را مانند قایقی مینامد که برای رسیدن به ساحل رستگاری (موکشا) به آن نیاز است. ولی پس از رسیدن به رستگاری دیگر به این قایق نیز نیازی نخواهد بود. رسیدن به ساحل رستگاری آدمی را به آرامش و توازن مطلق میرساند. آنجاست که شمع تمامی خواهشها و دلبستگیها خاموش می‌شود. به این روی این پدیده را در سلسکریت نیروانا یعنی خاموشی میانمند. راه اصیل هشتگانه که نسخه تجویز بیدار دل (بودا) برای درمان رنجهاییست که همه بُوندگان (موجودات) دچار آن هستند خود به سه گروه دسته بندی می‌شود: درستکاری (شیلا)، یکدله شدن (سامادی) و فراشناخت (پریگیا). این سه مفهوم هسته تمرینهای روحانی بوداگرایی را میسازند. درستکاری که در راه هشتگانه به گونه گفتار درست، کردار درست و معاش درست آمده دستوراتی اخلاقی مانند خودداری از کشتن و دروغ‌گویی را در بر می‌گیرد. یک بخش از درستکاری در بوداگرایی مربوط به دهش (دانا) می‌شود. این دهش تنها به مواردی مانند صدقه دادن و سخاوتمندی محدود نمی‌شود و معنی مشخص دینی دارد، یعنی تأمین نیازمندیهای روزانه همایه (جامعه راهبان بودایی، سنگها). هموندان (اعضاء) همایه نیز به نوبه خود به دهش می‌پردازند. دهش آنها بالاترین دهشها یعنی آموزش آیین بودا (دارما) است. مفهوم دوم راه هشتگانه یعنی دل را یکدله کردن یا کار کردن بر روی تمرکز است که سه بخش کوشش درست، توجه درست و تمرکز درست را در بر می‌گیرد. در این مرحله تمرکز شدیدی دست می‌دهد که در آن اندیشنده با موضوع اندیشه یکی می‌گردد. این پدیده، شهود و رسیدن به فراشناخت نیست بلکه یک پدیده روانی است. اینکار از راه یوگا و درون‌پویی انجام می‌گیرد. بوداگرایی همانند دیگر کیشهای هندی ذهن را ابزار بنیادین‌رهای می‌داند و بر ورزشی درست ذهن تأکید می‌نماید. آماج کوشش درست یکپارچگی ذهنی و جلوگیری از پراکندگی اندیشه است. توجه درست باعث آگاهی از احساسات و آگاهی از کنشهای بدن و ذهن می‌گردد. این تمرینات سرانجام ما را به تمرکز درست میرساند که رسیدن به حالات گوناگون آگاهیهای خلسه آمیز در حین درون‌پویی (مراقبه) است و با آزمودن خوشنودی بزرگی همراه است. رسیدن به این حالات را درون‌نگری (دیانا) میانمند. بخش آخر راه هشتگانه یعنی جهان بینی درست و پندار درست تشکیل دهنده فراشناخت (پریگیا) است. رسیدن به فراشناخت یا بعبارتی حکمت اعلاء در بوداگرایی به معنی یافتن دسترسی مستقیم به واقعیت نهفته در پشت چیزها و یافتن بینشی فراسوی هرگونه شناخت است. این گام پس از گامهای درستکاری و یکپارچگی می‌آید و نتیجه یک درون‌پویی ویژه بودایی است. جهان بینی درست همان درک کامل چهار حقیقت اصیل و پندار درست همان مهرورزی و عشق است که ذهن را از شهوت، بدخواهی و دمنشی می‌پالاید. اینها راه را برای رسیدن به فراشناخت هموار میسازند. چکیده اینکه: از دیدگاه بودا ما اگر خواسته باشیم که از چرخه زاد و مرگ رهایی یابیم (در صورتی که به آن چرخه باور داشته باشیم) باید گرایشهای نفسانی را کنترل بگذاریم، درستکار باشیم، به یوگا پرداخته به حالات خلسه روحی دست پیدا کنیم که این تجربیات باعث مهرورزی ما به همه موجودات و جانداران می‌شود و سپس از راه این درکها و تمرکزهای ژرف به روشنی و بیداری میرسیم و از این دور باطل خارج میشویم.

شاخه‌های بوداگرایی از دیدگاه شمار پیروان، پس از مسیح باوری، اسلام و هندوگرایی چهارمین دین جهان است. بوداگرایی به سه شاخه اصلی بخش می‌گردد. راه بزرگ یا همراه و راه کوچک یا کهراه و الماسراه (وَجْرِیانا). بوداییان شاخه همراه را مهائنا و شاخه راه کوچک را تیره واده یا هینایانا (هینه یانه) مینامند. کهراه، بوداگرایی سنتی است که بر اهمیت واپسین بیدار دل تاریخی یعنی سیدارتا گوتما (Siddhartha Gautama) تأکید دارد. مهراهی‌ها گوتما را بعنوان بودا پذیرا هستند اما به شمار زیادی بوداهای دیگر نیز باور دارند. بوداگرایی در پی رویدادهای تاریخی از هند و نپال رخت بر بست و به سوی سرزمینهای خاوری کوچید. کشورهای جنوبی تر مانند سری لانکا

پیرو شاخه کهراه و شمالی ترها مانند چین و ژاپن پیرو گونه‌هایی از کیش مهراه هستند. بیشترین گسترش بوداگرایی زمانی رخ داد که آشوکا شاه به این دین گروید و به گستراندن آن کمر بست.

خاستگاه اندیشه‌های بودا پیرامون سه هزار سال پیش شاخه‌هایی از آریاییان ایران، از بقیه جدا شده و به سرزمین هند کوچیدند. پیش از ورود آنها به شبه جزیره هند تیره دیگری در آنجا نشیمن داشت که به نام درویدی معروف است. آریایی‌ها پیرامون ۲۵۰۰ سال پیش یعنی بهنگام زایش بودا (و همزمان با برپایی نخستین شاهنشاهی جهان در ایران) در بیشتر سامانه‌های شمالی هند جایگزین شده و بر آن نواحی چیره گشته بودند. سیدارتا گوتاما (بودا) با آنکه خود آریایی بود اما بیشتر اندیشه‌های بنیادین کیش او از ریشه در اویدی هستند.

جامعه هندوستان در زمان بودا به چهار رده (کاست) بخش می‌شد: برهمنها (روحانیان)، کشتریا (شهریاران و جنگاوران)، وایسیا (کشاورزان و بازرگانان) و سودرا (خدمتکاران برده). سیدارتا اسماً به رده کشتریا تعلق داشت ولی اعلام داشت که از دید او همه مردم برابر و پاک‌زادند.

نیروانا در مذاهب هندوان و بودیسم به مرحله یا درجه نهایی در راه کمال بودن می‌گویند، درجه رسیدن به کمال و دسترسی به علم اعلی

**بودا** لقبی است که در مذهب بودایی به هر کسی که به «روشنی» (بودهی) رسیده باشد اطلاق می‌شود گرچه از آن بیشتر برای اشاره به سیدارتا گوتاما (یا گوتاما بودا)، بنیانگذار مذهب بودایی، استفاده می‌شود.

پیرامون دو سده و نیم پس از بودا، شاهی از دودمان ماوریا بنام آشوکا به بوداگرایی و آموزه‌های بودایی باور راستین یافت و همه زندگی خود را وقف تحقق عملی اصول آن نمود. ماوریاها به احتمال زیاد از تبار سکا‌های ایرانی تبار بودند که از شمال به هند درآمدند. آشوکای بزرگ از سال ۲۷۳ تا ۲۳۲ پیش از زایش مسیح فرمانروایی کرد. وی پسر بیندوساره از شاهان ماوریایی بود و بر بیشتر شبه قاره هندوستان از بخش‌هایی از افغانستان امروزی گرفته تا میسوره در دوردست‌های بنگال و تا جنوب گوآی کنونی فرمان راند. نام آشوکا از دو بخش «آ» و «شوکا» درست شده که در سانسکریت به معنای بی اندوه است.

آشوکا در جوانی خویی خشن داشت و به آشوکای درنده معروف بود اما پس از آن خوی وی برگشت، به بوداگرایی گروید و به یک بودا باور مهرورز تبدیل گشت. کوششهای آشوکا یاری فراوانی به ریشه دواندن و گسترش بوداگرایی نمود.

آشوکا تحت تأثیر سنگ نوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی ایران و با الهام از آنها دستور میداد تا فرمانهایش را بر سنگها و ستونها و درون غارها بنگارند. سنگنوشته‌ها، ستون نوشته‌ها و غارنوشته‌های وی در بیش از سی جایگاه در هند، نپال، پاکستان و افغانستان برجای مانده است. آشوکا کارگزاران خود را به دادگری فرمان داد و بازرسانی نیز بر آنها گمارد و تا حد امکان بر آزاد ساختن زندانیان فرمان میداد. وی کشتار جانوران را نیز محدود ساخت و برای مردم و نیز جانوران بیمارستان ساخت. برای خانواده خویش رسم ویزه‌ای در پیوند با صدقه دادن و برآوردن نیازهای نیازمندان بنیاد نهاد. ارج و احترام به همه دینها را بایسته شمرد و به دیدار مردم با دینهای دیگر می‌رفت. وی فرمان داد تا گیاهان و میوه‌های دارویی را گرد آورده در سراسر هند بکارند، در راهها باغهای انجیر هندی و انبه زار بسازند و در هر ۱۸ میل برای آشمیدنی مردم چاه بزنند و نیز بر سر هر چاه آبشخوری بسازند. آشوکا مبلغانی به ایران، سریلانکا، سوماترا و حتی یونان فرستاد.

آیین بودا در سری لانکا، بیرمائی، تایلند، کمبوج، لائوس، تایلند، میانمار، چین، تبت، ژاپن، کره جنوبی، کره شمالی، تایوان، سنگاپور، ویتنام، بوتان، مغولستان، نپال، اندونزی و هند بیشترین

پیروان را دارد. در میان کشورهای اروپایی هفت کشور؛ سوئیس، سوئد، اسپانیا، استونی، فرانسه، دانمارک و ایتالیا به ترتیب بیشترین جمعیت بودایی را دارند. در آسیای مرکزی و خاورمیانه، قرقاستان، قطر، امارات متحده عربی و افغانستان ساکنان بودایی دارند.

آریا، نلمی است که نیاکان مشترک اقوام ایرانی و هندی (مردمان شمال هند) (آنان که به زبان‌های هند و ایرانی سخن می‌گفتند) خود را بدان معرفی می‌کردند و آن را به معنی شریف، اصیل و آزاده دانسته‌اند. کسی که وابسته و از تبار قوم آریا باشد آریایی، آرین یا آریان می‌نامند. نام ایران نیز از این ریشه مشتق شده است. نمونه این اشاره‌ها را می‌توان در اوستا، سنگ نوشته‌های هخامنشی و متن‌های کهن هندو (مانند ریگ ودا) دید. مورخان قدیم از آن نام برده و هرودوت و بطلمیوس چند قوم را به نام آریائی ذکر کرده‌اند. تحقیقات گسترده در پیرامون این واژه انجام شده و اختلافات بسیاری بمیان آمده‌است.

**ماندالا** (به معنی دایره در سانسکریت) یک جدول هندسی مورد استفاده در ادیان بودا و هندو است که به عنوان نمادی برای جهان هستی بکار می‌رود. اصل ماندالا از دین هندو است ولی در آیین بودا هم کاربرد زیادی پیدا کرده است.

ماندالاها دایره‌هایی نمادین برای تمرکز بر خویشتن و جستجو در درون انسان هستند. مرکز دایره جدول ماندالا برای تمرکز در حین مراقبه دینی بکار می‌رود. اشکال متقارن هندسی ماندالا خودبخود توجه شخص را به مرکز دایره جذب می‌کنند. راهبان تبتی با زحمت شبانه روزی در ساختن ماندلای موقتی با دانه‌های ماسه رنگی آثار شگفت‌انگیزی می‌آفرینند.

روانکاو معروف کارل یونگ، ماندالا را کهن‌الگوی خویشتن می‌داند. نماد تملیّت و نظم و کار ویژه آن سازماندهی و دربرگیری تملیّت روان و ساماندهی و تنظیم دوباره وضعیت‌های هر ج و مرج آلود است.

**آیین جین**، شاخه‌ای از هندوئیسم به معنای پیروز است که ۵ قرن قبل از میلاد پایه‌گذاری شد. به اعتقاد جین‌ها بنیانگذار این آیین مهاویرا (Maha-vira) یعنی بزرگ قهرمان، نامیده می‌شود که ۲۳ پیشوا طی هزاران سال قبل از وی برخاسته‌اند و او بیست و چهارمین پیشواست. جین‌ها پوشیدن لباس را حرام می‌دانند و معتقدند مهاویرا در حال ریاضت و ترک تعلقات نفسانی، پس از مشاهده تعلق خاطر خود به حیا، همه لباسهای خود را بیرون آورد و تا آخر عمر برهنه به سر برد.

در حدود سال ۷۹ قبل از میلاد، میان پیروان این مذهب در مورد حدود برهنگی اختلاف و دوستگی پدید آمد:

فرقه آسمان جامگهان (*Dig-amhbra*) هیچ لباسی را نپذیرفتند  
فرقه سفید جامگان (*Svetambara*) گفتند استفاده از اندکی پارچه جایز است  
گاندی رهبر انقلاب هندوستان تحت تأثیر این آئین لباسه‌ای دوخته ایام جوانی را کنار نهاد و تنها از مقداری پارچه سفید استفاده می‌کرد.

هم اکنون حدود ۲ میلیون پیرو آیین جین در هندوستان وجود دارد که لباس کامل به تن می‌کنند و به جای گدایی سرگرم تجارت هستند و وضع اقتصادی خوبی دارند. آنان آیین خود را نوسازی کرده‌اند و تنها قدیسان و اندکی از ایشان در زندگی به روشهای عجیب باستان روی می‌آورند.

**گورو نانک** (Guru Nanak)، بنیانگذار آئین سیک.

گورو نانک در سال ۱۴۶۹ در خانواده‌ای از طبقه کشاتریاها در یکی از روستاهای لاهور به دنیا آمد. او از عرفای مسلمان و هندو استفاده کرد. سپس به کشورهای اسلامی و زیارت مکه رفت و سرانجام آئین سیک را که آمیزه‌ای از هندوئیسم و اسلام است، تأسیس کرد و در سال ۱۵۳۹ در گذشت.

**آئین سیک (Sikh)** به معنی شاگرد، یکی از معروفترین انشعابات آئین هندو است.

مذهب سیک، محصول اختلافات مذهبی سده ۱۵ میلادی است و مدعی است که چکیده نخستین آموزه‌های گورو نانک (پیامبر سیک‌ها زاده ۱۴۶۹ م.) است. او کوشید یک دین التقاطی از اسلام و هندوگرایی به وجود آورد. بر اصول مشترک این دو مذهب تأکید کرد و از موارد جدایی و اختلاف بویژه در آیینها و نیایشها دوری نمود.

او به بت و بتخانه باوری نداشت و منکر «حلول و اتحاد» بود. وسیله نزدیکی به حق را کمک به جانداران و آزار نرساندن به آنها می‌دانست و باور به سیر و سلوک داشت. سیک‌ها معتقدند در حال سلوک باید از مشروبات و دخانیات دوری کنند.

ژاپن در بیست هزار سال پیش با یک پل یخی بزرگ از شمال به سرزمین چین و کره وصل بوده. و شباهت چهره مردم این سه کشور هم بهمین دلیل است. دوران جومو که به 14000 تا 400 قبل از میلاد اطلاق میشود شامل اولین کوزه گری در جهان در 14000 سال پیش، و آثار هنری بسیار ظریف متعلق به 3000 تا 400 سال قبل میلاد میشود. بالاخره دوران یایوئی که به تعبیر بعضی ها از چین آمده تا سال 250 میلادی در ژاپن ادامه داشته است. بر روی بساری از وسائل تزئینی و شمشیر های این دوران مهرهائی کمالاً شبیه به این زمان چین (چین شی هوانگ) دیده میشود. بعد از شکست تاریخی از تنگ، امپراطور چین، ژاپن اصلاحات گسترده ای را در زمینه های گوناگون به اجرا گذاشت. در سال 646 امپراطور کوتوکو یک سلسله اصلاحات بر اساس تعالیم کنفوسیوس را شروع کرد. از جمله اصلاحات ارضی بمنظور تمرکز بخشیدن امور و حتی فرستادن دانشجویان به چین و آموختن همه چیز از نوشتن، مذهب، معماری و حتی پخت و پز. نفوذ تمدن چینی در ژاپن حتی تا به امروز دیده میشود. تشکیل اولین ارتش به تقلید سیستم چینی توسط امپراطور مونوم در سال 702 میلادی انجام شد به این ترتیب که از هر چهار نفر ژاپنی یک نفر باید به ارتش بپیوندد و خودش باید سلاحش را تامین کند و در عوض از پرداخت مالیات معاف میشود. در طول تاریخ این رزمندگان شکل و ترتیباتی گوناگون پیدا کردند تا که قبل از قرن چهاردهم میلادی است که سمورائی را بشکلی که امروز میشناسیم پدیدار گشت.



## تاریخ قدیم آمریکا (1000 – 1600 میلادی)

بهترین کتاب فارسی در این زمینه "تاریخ پیدایش آمریکا" نوشته مرحوم کسروی میباشد. این فرزانه، بزرگمرد تاریخ معاصر ایران، شصت سال پیش بدون داشتن امکانات اینترنتی، و کتابهای رفرانس امروزی، اطلاعاتی را در این کتاب جمع آوری کرده که حتی امروز هم خواندنی و آموزنده است.

مهاجرت انسانهای ما قبل تاریخ به قاره آمریکا که سرخپوستان پاله او (Paleo-Indian) نامیده میشوند در سردترین سالهای آخرین یخبندان از طریق باب برینگ با دنبال کردن ماموتها صورت گرفته که در این مورد طبق نظریه های مختلف بین 14000 تا 32000 سال پیش بوده در حالیکه مهاجرین از طریق اقیانوسیه بر روی کوه ها و تکه های بزرگ چوب حدود 2000 سال پیش به این قاره راه پیدا کردند. ضمناً باب برینگ تا 12000 سال پیش خشکی بوده و بمرور این باریکه آبی تا 10000 سال پیش درست شده است. ورود وایکینگها از طریق گرین لند در شمال شرق آمریکا در هزار سال پیش بسیار کم اهمیت و شاید بتوان گفت نوعی مستعمره گونه بوده است.

**سرخپوست** بومیان قاره آمریکا را میگویند. ایشان از نژاد زردند ولی پیشتر میپنداشتند که یک گروه نژادی جداگانه اند. کریستوف کلمب پنداشته بود که اینان هندی اند، از اینرو امروزه در بیشتر زبانهای اروپایی ایشان را هندی میخوانند. گاهی در زبان فارسی هم ایشان را **هندیهای آمریکا** میخوانند. غلامحسین مصاحب در دائرةالمعارف فارسی آنان را «هندیشمردگان» (هندی+شمردگان، یعنی کسانی که هندی شمرده شده اند) میخواند. سرخپوستان با ورود اروپاییان با بیماری های همهگیر، نابودی فرهنگ و از دست رفتن خاک روبرو شدند.

برخی قبایل سرخپوستان به مدت دو قرن در بررگی سفیدپوستان بودند. سران قبیله های سرخپوست در کانادا با فرانسویان و انگلیسی ها معاهداتی امضا کردند تا صلح در مناطق سرخپوستی برقرار شود.

این ساکنان بومی آمریکا در دشتهای پهناور و حاصلخیز این سرزمین پراکنده شدند ولی اولین شهرک هاییکه این سرخپوستان در آمریکا ایجاد کردند عبارتند از: کلویس در نیو مکزیکو، در پنسلوانیا و چاهوکیا در ایلینوی.

از میان صد ها قبایل در گسترده آمریکا سرخ پوست های زیر میباشند:

**پوئبلو** گونه های دهکده سرخ پوستی با خانه های خشتی و کاهگلی است که توسط برخی از قبایل در جنوب غربی ایالات متحده آمریکا پدید آمده بود. پوئبلو یک محل زیست اجتماعی بزرگ بود که به اتفاهای زیادی تقسیم شده و تا ۵ طبقه ارتفاع داشت و معمولاً از خشت ساخته شده بود. مردمی که هنوز در پوئبلوها زندگی میکنند مردم خشت نشین یا مردم پوئبلو نام دارند. این مردم امروزه در ۲۰ پوئبلو که از سوی دولت آمریکا به رسمیت شناخته شده ساکن هستند. واژه پوئبلو همچنین در اسپانیایی به معنی دهکده است.

این سرخپوستان که به آنها «آناسازی» هم میگویند در نواحی مرتفع و بی آب و علف جنوب غربی قاره امریکای شمالی، زندگی میکردند. بین سالهای 1050 و 1300 میلادی، آنها روستاهایی با خانه های چند طبقه به نام پوئبلو ساختند. بعضی از پوئبلوها دارای 200 اتاق بودند. مردان آناسازی در اتفاهای زیرزمینی به نام کیوا مراسم مذهبی خود را برگزار می کردند. آناسازیها مردمی

کشاورز بودند و در هنرهای دستی تخصص داشتند. سرخپوستان پوئبلوی ساکن ایالت‌های آریزونا و نیومکزیکو، از اعقاب آنان هستند. آناسازی‌ها پوئبلوهای جالب توجه خود را از خشت (آجرهای گلی که در آفتاب خشک می‌شوند)، چوب و گل می‌ساختند. این خانه‌های چند اشکوبه، ارتفاعی برابر با یک ساختمان ۴ طبقه داشتند. پشت بام مسطح خانه‌ای که در ردیف اول واقع شده بود، بشمار می‌آمد. دیوارهای پوئبلو‌ها، بویژه در طبقه همکف غالباً فاقد در یا پنجره بود. این امر باعث می‌شد که آسنتر در برابر دشمنان از آن دفاع کرد. در خرابه‌های به جای مانده از قوم آناسازی، هیچ نشانی از اینکه خانواده‌های توانگر، خانه‌های بزرگ تری داشته‌اند، وجود ندارد. همه خانه‌ها به یک اندازه بوده و از وسایل و امکانات برابر برخوردار بودند.

**ناواهو (Navajo)** نوشته می‌شود) نام یکی از بزرگترین قبایل سرخپوست ایالات متحده آمریکا است.

این قبیله در ایالات آریزونا و جنوب یوتا مستقر است و ۳۰۰۰۰۰ عضو دارد  
**دره یادبود (Monument valley)** یک دره مشهور در مرز ایالت یوتا و آریزونا در آمریکا است.

این مکان متعلق به سرخپوستان قبیله ناواهو است و امروزه منطقه‌ای تفریحی به شمار می‌آید.  
**یادبود ملی ناواهو (Navajo National Monument)** یک پارک ملی در ایالت آریزونا در آمریکا است.

این پارک حاوی بقایای سرخپوستان قبیله ناواهو است که در قدیم الایام در این ناحیه می‌زیسته‌اند. بهر حال آندسته از همین مردمان که از کرانه‌های اقیانوس کبیر بطرف جنوب مهاجرت کردند بعدها تمدنهای درخشانی در آمریکای مرکزی مثل ازتک، مایا و اینکا ایجاد کردند که بشرح آنها می‌پردازیم:

**زاپوتک** نام یکی از تمدن‌های باستانی مکزیک است. تمدن زاپوتک در جنوبی‌ترین قسمت مکزیک قرار دارد که برمیگردد به 2500 سال پیش.

زاپوتکها از خود خطی لوگوسمبولیک بجا گذاشته‌اند که بنظر میرسد اولین خط در آمریکای قدیم باشد.

از سال 500 قبل از میلاد تا سال 500 میلادی، سلکین شهر کوهستانی مونته آلبان، در دره حاصلخیز «واهاکا» می‌زیستند. مونته آلبان مرکز دینی و بازرگانی تمدن زاپوتک بود. مردم زاپوتک در ساختن اشیاء سفالی، پارچه‌های رنگارنگ، طلا و جواهرات مهارت خاصی داشتند. کاهنان زاپوتک از نوعی تقویم ابتدایی استفاده می‌کردند. آنان، حساب ایام را از طریق حجاری تصاویر خاصی (نمادهایی) بر روی سنگ، ثبت می‌نمودند. این حجاری‌ها، قدیمی‌ترین آثار خطی، در قاره آمریکا محسوب می‌شوند.

حدود 500 ق م اقوام زاپوتک شروع به استقرار در دره «لوآکسان» در جنوب شرقی مکزیک می‌کنند. حکمرانان زاپوتک فتوحات خود را روی تخته سنگها ثبت می‌کردند. صورتهای ناموزون حجاری شده روی سنگها، با دهانهای باز و چشمان بسته، بیژگر دشمنان شکست خورده زاپوتکها می‌باشند.

حدود 400 ق م با استفاده از نیروی کار برده‌ها، زاپوتکها آغاز به مسطح نمودن بخش مرتفع پایتختشان، مونته آلبان، می‌کنند. آنها ساخت یک میدان بزرگ که توسط معبد هرمی شکل احاطه شده را شروع می‌کنند.

حدود 200-350 ق م میدان شهر «مونتِه آلبان»، مرکز دینی و اجتماعی شهر می‌شود. بیشتر جمعیت حومه شهر، شروع به ساختن خانه‌هایی در دامنه کوه می‌کنند. این خانه‌ها با ایجاد برشهایی در دل کوه ساخته می‌شدند. جمعیت مونتِه آلبان به حدود 17000 نفر می‌رسید.

200 ق م میدان اصلی شهر مونتِه آلبان بازسازی می‌شود. مونتِه آلبان بصورت یک مرکز بازرگانی، رونق بیشتری می‌یابد. جمعیت شهر به حدود 20000 نفر می‌رسد.

حدود 500-300 ق م اقتدار شهر مونتِه آلبان رو به افول می‌رود اما این شهر به‌عنوان یک مرکز مهم تجاری و فرهنگی باقی می‌ماند و در این زمان، تنوتی و اکان شهر اصلی مکزیکی می‌باشد.

قوم زاپوتک پارچه‌های بافته شده خود را با استفاده از رنگ قرمز روشن، رنگ آمیزی می‌کردند. آنها، ماده اصلی این رنگ را از بدن خشک شده حشرات ریزی موسوم به کوچی نیل، که روی گیاه کاکتوس می‌زیستند، به دست می‌آوردند. بتدریج ماده رنگی کوچی نیل در مکزیکی و آمریکای مرکزی، به یک کالای تجاری با ارزش تبدیل شد.

**تول تک** تمدن دیگریست حدود سیصد کیلومتر بالاتر از زاپوتکها در جنوب شرقی مکزیکی. هر چند بسیاری از باستان‌شناسان تول تک را قسمتی از ازتک میدانند ولی این تمدن در قرون دهم تا دوازدهم میلادی بر تمام منطقه سبزه داشته است.

**آزتک‌ها**، یک تمدن مزو آمریکایی را در مکزیکی مرکزی شامل می‌شدند که دارای اسطوره‌های بسیار غنی بودند. *آزتک* به زبان خود ازتک‌ها یعنی ناهواتل، در لغت به معنی افرادی است که از آزتلان (سرزمین افسانه‌ای آزتک‌ها) می‌آمدند. آزتک‌ها خود را بیشتر مکزیکیا صدا می‌کردند، که از آن امروزه نام کشور مکزیکی مشتق شده است. سال ۱۸۱۰، طبیعت‌شناس پروس الکسندر فون هولمبولت برای اولین بار لفظ مدرن *آزتک* را برای این تمدن و یا ملت، ابداع کرد.

پایتخت آزتک‌ها تنوشیتلان (Tenochtitlan) نام داشت و از سال ۱۳۲۵ تا ۱۵۲۱، دوازده نفر بر آن فرمانروایی کردند. پس از جنگهای خونین، در ۱۳ اوت ۱۵۲۱، آخرین حکمران آزتک‌ها خود را تسلیم اسپانیایی‌ها کرد. اینان پرستشگاه‌ها و برج‌ها و خانه‌های بسیاری را با مصالح سنگی ساخته بودند.

در رشته نجوم، حقوق و حکومت، پیشرفت کرده بودند. در بسیاری از هنرها و پیشه‌ها صاحب مهارت شده بودند. به موسیقی، رقص، نمایشنامه، و ادبیات علاقه مند بودند.

گذشته از اینها، آزتک‌ها چندین باغ گیاه‌شناسی یا گیاه‌پروری داشتند که اروپائیان تا آن زمان با چنین چیزی آشنا نشده بودند. در سرزمین آزتک‌ها شبکه بزرگی برای آبیاری زمینهای کشاورزی ایجاد شده بود. صنعت بافندگی، شکل گرفته بود. در میان این مردم، تاسیساتی مانند بیمارستان با پزشکان و جراحان متخصص، وجود داشت. اینان تمدنی بس شگفت انگیز داشتند.

در سال 1519 میلادی یک ملوان اسپانیایی به نام ارنلدو کورتز همراه با ارتشی کوچک، به آزتک‌ها حمله کرد. او پس از نبردهای سخت و خونین توانست قدرت و حکومت آزتک‌ها را سرنگون و نابود کند. آنگاه اسپانیایی‌ها مکزیکی را جزئی از سرزمین امپراتوری اسپانیا بشمار آوردند.

ولی امروزه نیز بسیاری از سرخ‌پوستان ساکن مکزیکی به زبان آزتک سخن می‌گویند. مکزیکی امروزی و مکزیکیهای معاصر از اینکه به آزتک‌ها تعلق دارند بر خود می‌بالند. آنها توانسته‌اند بسیاری از شیوه‌های زندگی، آداب و رسوم آزتک‌ها را تا امروز حفظ کنند. برخی از واژه‌های آزتک نه فقط در میان مکزیکی‌ها یافت می‌شوند بلکه به زبانهای بزرگ مانند زبان انگلیسی نیز راه یافته‌اند. از میان این واژه‌ها می‌توان به chocolate (= شکلات)، tomato (= گوجه‌فرنگی)، ocelot (= گربه‌پلنگی)، coyote (= کایوت)، avocado (= درخت آوکانو) و برخی واژه‌های دیگر اشاره کرد.

بدین ترتیب، با آنکه قدرت و حکومت امپراتوری آزتک‌های باستان در چهارصد و اندی سال پیش

از این نابود شد، تأثیرشان در جنبه های گوناگون زندگی فرهنگی ملت مکزیک همچنان زنده است.

### تمدن مایا

هرچند مردم مایا حدود 10000 سال ق م در سرزمینهاییکه امروز شامل جنوب مکزیک، گواتمالا، بلیس و السالوادور میباشد اقامت گزیدند ولی شروع شکوفائی تمدن این مردمان از 1750 ق م با ساختن شهرهای در جنوب مکزیک و در مرز السالوادور شروع شد. نوشتن کامل خط از برجسته ترین مشخصات این تمدن میباشد. علاوه بر آن آثار فراوان هنری، معماری، محاسبات ریاضی و علم نجوم مظاهر دیگر این تمدن میباشد. شهر تیکال که حدوداً 400 ق م بنا شده و بعد اعلای زیبایی در 200 تا 850 میلادی رسیده جمعیتی حدود 400,000 داشته. آثار هنری و نوشته شده بر روی سنگ از این تمدن به وفور وجود دارد. امپراتوری اینکا، یک امپراتوری از مردم بومی (سرخپوست) در آمریکای جنوبی بود. این امپراتوری در بیشترین پهناوری خود، کشورهای امروزی پرو، اکوادور، بولیوی، و بخشهایی از آرژانتین، شیلی و کلمبیا را دربرمیگرفت. شهر کوزکو پایتخت اداری، سیاسی و نظامی آن به شمار میآمد. در سده شانزدهم میلادی با ورود اسپانیایی ها به پرو، این امپراتوری درهم شکست و قلمرو آن مستملکه اسپانیا گشت.

اینکا به معنای "خدا در زمین"، برگرفته از زبان بومیان کشور پرو در آمریکای جنوبی است. ریشه ها، پیدایش و تکامل تمدن اینکا، هنوز در حاله ای از ابهام باقی مانده است. در باره تاریخ این قوم، منبع و نوشته ای وجود ندارد، چون اینکاها فاقد خط بوده اند. اما به نظر می رسد قبایل اینکا که در پیرامون دریاچه تی تی کاکا می زیسته اند، در سده دوازدهم میلادی به رهبری مانوکوپاک، فرمانروای افسانه ای اینکا، سرزمین های مجاور را فتح کرده و با بنای شهر کوزکو، تمدن اینکا را بنیان نهاده اند.

درباره پیدایش و تکامل تمدن اینکا، افسانه ها و اسطوره های زیادی نقل شده است. یکی از گویندگان این اسطوره ها، گارسیلازوبولاوگا، از تاریخ نگاران فتح سرزمین اینکا به دست اسپانیایی ها است. اسطوره ای که وی نقل کرده، از این قرار است: مانوکوپاک و ماماوکلو یک زوج افسانه ای و از ارباب انواع بوده اند که با لشگری از جادوگران و جنیان کرانه های دریاچه تی تی کاکا را ترک کردند تا به سرزمین برگزیده کوچ کنند. هنگامی که به تپه هواناکائوری (جایی که شهر کوزکو ساخته شد) رسیدند، لشگر جادویی مانکو در داخل زمین فرو رفتند و این برای مانکو و همسرش، نشانه پایان انتظار برای جستجوی سرزمین موعود بود و به این ترتیب، این زوج افسانه ای شهر خود را روی این تپه بنا کردند.

تمدن اینکا در آغاز تنها یک دولت - شهر کوچک شامل شهر کوزکو و سرزمینهای پیرامون آن بود، اما در سده پلزدهم میلادی، پاچاکوتی، نهمین امپراتور اینکا و ملقب به ساپا اینکا (رهبر بزرگ)، با گشودن بخش بزرگی از کوه های آند، قلمرو اینکا را از حدود کوزکو بسیل فراتر برد و دولت- شهر کوزکو را به یک امپراتوری بزرگ تبدیل کرد. این امپراتوری که تاهوانتین سوپو نامیده می شد، یک سازمان قدرالی با یک دولت مرکزی (کوزکو) و چهار استان با دولت های محلی به نام های: چینچای سوپو، آنتی سوپو، کونتی سوپو و کولاسوپو بود. همچنین گمان می رود که پاچاکوتی سازنده شهر اسرار آمیز ماچو پیچو بوده باشد. پس از پاچاکوتی، دیگر فرمانروایان اینکا به ترتیب عبارت بودند از:

توپاک اینکا یوپلکوی پسر پاچاکوتی

توپاک اینکا دهمین امپراتور اینکا در زمان فرمانروایی پدرش فرمانده ارتش تاهوانتین سوپو بود. وی در سال 1463 میلادی، بخشی از سرزمینهای شمالی قلمرو پدرش (شامل بخشهایی از اکوادور و کلمبیا کنونی) را گشود و پس از مرگ پدرش در 1471 و رسیدن به امپراتوری نیز به

قوتوحاش ادامه داد. مهمترین گشایش‌های وی، فتح کشور چیمور (جدی‌ترین دشمن اینکا در کرانه‌های پروی کنونی) بود. هوایناکاپاک پسر توپاک اینکا

در زمان هوایناکاپاک، یازدهمین فرمانروا، امپراتوری اینکا به بیشترین وسعت خود رسید. او بخشهایی از شیلی و آرژانتین کنونی را به قلمرو امپراتوری پیوست کرد. نیز برخی از شورشهای داخلی را سرکوب نمود. همچنین قلمروش را میان دو فرزندش، هواسکار و آتاوالپا تقسیم کرد. اینکاها زندگی اجتماعی پیشرفته‌ای داشته‌اند. دولت اینکا آنان را از حداقل امکانات بهره‌مند می‌ساخت، و محل سکونت قبایل مختلف را تعیین می‌نمود. هر خانواده‌ای از دولت زمین دریافت می‌کرد و همه افراد موظف بودند روی زمینی که دولت در اختیارشان قرار داده کار کنند و مالیات خود را نیز بپردازند. افراد سالم جامعه می‌بایست معلولین را در کشت و زرع یاری می‌کردند. ازدواج برای مردان در سن 24 سالگی و برای زنان در سن 18 سالگی الزامی بوده است. امپراتوری اینکا، دارای شبکه‌ای پیشرفته از راه‌ها بوده و در بیرون شهرها، انبارهایی برای نگاهداری خواربار و مواد غذایی وجود داشته است. نوع نظام اقتصادی امپراتوری اینکا سبب شده است که از این امپراتوری به عنوان یک تمدن کمونیستی یاد شده و گاه با امپراتوری‌های ایران و روم باستان مقایسه شود.

**پوما پونکا Pumapunku** یکی از عجایب سنگبری و آرشیتک در کشور کنونی بولیوی می‌باشد که باستان‌شناسان را براین فرضیه واداشته، که موجودات از کرات دیگر آسمانی به زمین آمده و چنین بناهای را ساخته اند.

اکنون که تاریخ باستانی این تمدنها در چهار گوشه جهان، مستقل از یکدیگر بررسی شد، باید دو نکته را برای مطالعات بعدی بیاد داشت:

اول آنکه میتوان نتیجه گرفت که هیچکدام از این تمدنها، پیشرفت خود را مدیون تقلید و یادگیری از دیگری نبوده و آنچه را که بوجود آورده اند در نتیجه هوش و درایت ذاتی بشر و شرایط طبیعی، بدون توجه به نسل و رنگ پوست آنها بوده است. معذالک وقتی شرایط اجتماعی برای صدها و هزاران سال بر مردمی تحمیل میشود آن مردم عوض میشوند و چندین نسل طول میکشد تا که به همان ذات اصلیشان برگردند.

در شاهنامه فردوسی هم گفته شده که بعد از حمله اعراب، نسل جدیدی از ایرانیان بوجود خواهد آمد که مخلوطی از عرب و ترک و رومی و ایرانی خواهد بود و چهار صد سال طول خواهد کشید تا دوباره بحالت اول برگردد.

اگر از اجتماعات بزرگ نظرمات را به خانواده معطوف کنیم، می بینیم به نتایج مشابهی خواهیم رسید.

حدود پنجاه سال پیش مرد وزن روانشناسی در موقع تولد اولین فرزندشان میمونی را که در همان روز متولد شده بود، مثل فرزند تازه متولد شده خودشان به منزل آورده و آن دو نوزاد را مثل فرزندان دو قلوی خودشان نگهداری و مواظبت کردند. پیشرفت بچه میمون شگفت انگیز و زودتر رفتار درست غذا خوردن را آموخته و تعداد بیشتری کلمات از بچه خودشان می فهمید. بطور کلی پیشرفت میمون تا یکسالگی بمراتب بیشتر از بچه انسان بوده است. ولی از یکسالگی به بعد در حالیکه رشد فکری میمون بحد اشباع خود میرسد، کودک انسان به آرامی رشد کرده و در دوسالگی از میمون جلوتر و همانطور که میدانیم تا آخر عمر هنوز میتواند موضوعات تازه را بیلموزد در حالیکه ظرفیت مغز میمون، او را در همانجا از آموزش بیشتر باز میدارد.

آنچه را که این جفت روانشناس ثابت کرده اند اینست که انسانها، اگر در محیطی مساوی پرورش یابند، همه تا حد معینی باهم و مساوی رشد میکنند. ولی عده ای که دارای ژنهای برتر هستند از بقیه پیش میگیرند و نخبگان جامعه میشوند. اگر شرایط جامعه به همه امکان رشد را بدهد، نخبگان بیشتری تولید شده که جامعه را بسوی سعادت خواهند برد.

نکته دوم اینکه ایران باستان در زمان شکوفائی هر دو تمدن یونان و رم رقیب این دو تمدن بوده است. در حالیکه آثار زیادی از دو تمدن یونانی و رم باقی مانده، خواننده تعجب میکند که چطور ممکن است همزمان با دو تمدن یونان و روم در ایران قبل از اسلام نه شاعری نه نویسنده ای نه فیلسوفی و نه کتابی وجود داشته باشد. مردمانی که هشت هزار سال قبل از اسلام اولین شهرهای روی زمین را بنا کردند، و هزار سال قبل از اسلام، قوانین مترقی و بشر دوستانه داشتند، چگونه هیچ اثری از نویسندگان و فیلسوفانشان باقی نیست؟

جواب را بعداً خواهید خواند که اعراب بیابانگرد فاتح تمام آثار تمدن را سوزاندند و نابود کردند و طبق قوانین جنگی اشان نخبگان جامعه را کشتند.

این نکات وقتی بیشتر قبل بحث و نتیجه گیری خواهند شد، وقتی که به تاریخ معاصر برسیم در حالیکه اکنون فقط تاریخ باستانی یعنی دوسه هزار سال پیش را مرور کرده ایم.

در اواخر سده ۱۸ شناسائی دو شعبه زبان آسیائی یعنی سانسکریت و اوستائی آغاز شد، دانشمندان شباهت تام زبان سانسکریت با زبانهای یونانی و لاتینی و کلتی و آلمانی پی بردند و این شباهت معلوم کرد که تمام این زبان ها دارای یک نیای مشترك هستند.

سلتی که کلتی نیز نامیده شده نام گروهی از زبانهای همخانواده در قاره اروپا است. این گروه از خانواده زبانهای هند و اروپایی، از نظر تاریخی و جغرافیایی، به دو بخش قاره‌ای و جزیره‌ای تقسیم می‌شود. بخش نخست (قاره‌ای) اکنون منسوخ شده، اما بخش جزیره‌ای کمابیش بکار رفته و زیرگروه‌های زیر را دربر می‌گیرد:

- 1) بریتونی (Brythonic): شامل زبانهای برتون (Breton)، کورنی (Cornish)، ولزی (Welsh).
- 2) گیلیک (Gaelic): شامل زبانهای ایرلندی، گیلیک اسکاتلند یا ارس (Erse)، و مانکس (Manx).

تا سده پنجم میلادی از زبانهای سلتی، بویژه زبان گیلیک، در سراسر اروپای غربی استفاده می‌شده است. اما امروزه دانش ما درباره این زبانها محدود به آن چیزی است که در جزیره بریتانیا و ایرلند باقی مانده است.

بطور کلی، زبانهای سلتی آوای /p/ موجود در زبان هندواروپایی را حذف کرده است. برای نمونه، porcus که در زبان لاتین یعنی خوک، و بشکلهای pork, porc..., وارد زبانهای اروپایی شده، در زبانهای سلتی بشکل orc درآمده است.

دو جنس (مونث و مذکر) در زبانهای سلتی وجود دارد و صفت معمولاً پس از اسم می‌آید. در این زبانها (همانند برخی دیگر از زبانهای هند و اروپایی) از اسم فعل بجای صفت فاعلی استفاده می‌شود. جمله‌ها همیشه با فعل آغاز می‌شوند و کارگزار در جمله با استفاده از مجهول غیرشخصی بیان می‌شود. برای شناختن کارگزار، به بخش معناشناسی مراجعه کنید.

همه زبانهای سلتی، امروزه برای نوشتن از الفبای لاتین استفاده می‌کنند.

**زبانهای ژرمنی**، شاخه‌ای از زبانهای هندواروپایی اند که بیش‌تر در شمال اروپا و آمریکا رواج دارند. زبانهای این شاخه، نیای یکتایی به نام ژرمنی نخستین داشته اند که ژرمنها نزدیک به کمابیش دو هزار و پانصد سال پیش در روزگار آهن، در شمال اروپا به آن سخن می‌گفته اند. ژرمنی باستان، همراه فرزندان، تنها با شماری از ویژگیهای یکتای زبان شناختی، از جمله تغییر همخوانها شناخته می‌شود. اگر نه کهن‌ترین چیزی که تاریخ از ژرمنها به یاد می‌آورد نه زبان ایشان، که جای‌گیر شدن ایشان است در شمال اروپا و در امتداد مرزهای شمالی امپراتوری روم از سده ی دوم میلادی.

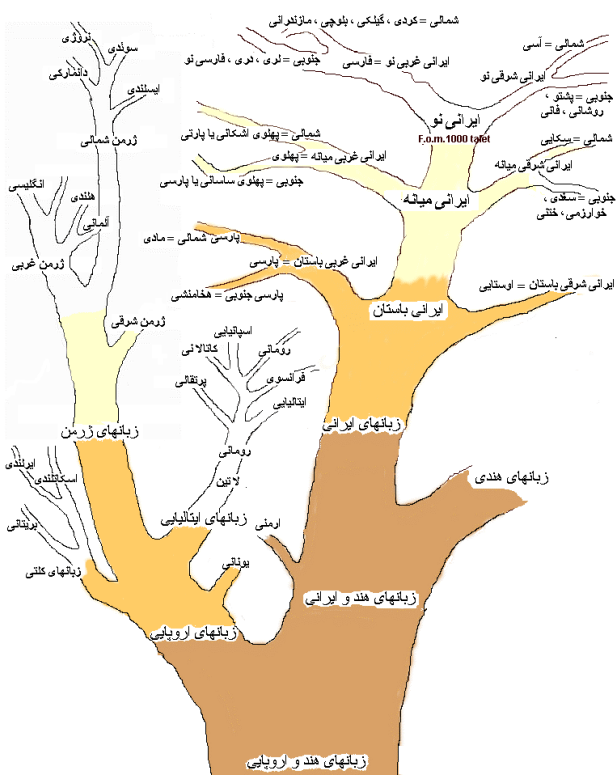
پرگوش‌ترین زبانهای ژرمنی، انگلیسی با 340 و آلمانی با 120 میلیون تن گویش بومی اند. همچنین زبانهای دیگری همچون هلندی با 22 میلیون و آفریکانس با 16 میلیون تن و زبانهای اسکاندیناوی مانند دانمارکی و سوئدی و نوروی با روی هم 20 میلیون گویش، در همین شاخه از زبانهای هندواروپایی می‌گنجد. هندواروپایی بودن این زبانها بدین معنی است که این زبانها خویشاوند دور زبانهای ایرانی اند. پژوهش‌های تازه زبان شناختی و تبارشناختی، سیاهه‌ای از 53 زبان و گویش در شاخه ی زبانهای ژرمنی به دست می‌دهد.

هندواروپایی بودن این زبانها بدین معنی است که این زبانها خویشاوند دور زبان فارسی هستند. زبانهای ژرمنی از دیدگاه تاریخی به سه دسته شمالی، خاوری و باختری بخش می‌شوند.

در سده نوزدهم، پس از آنکه زبان شناسان زبان‌های هندوایرانی و اروپایی را هم‌ریشه یافتند، برخی از اروپاییان واژه آریایی را به معنای کسی که به زبانی هندواروپایی سخن می‌گوید به کار بردند. در سال‌های پایانی سده نوزدهم و آغاز سده بیستم، در آلمان و انگلیس، برخی این واژه را برای توصیف مردم شمال اروپا و اقوام ژرمن به کار می‌بردند. این کاربرد نو از این واژه، پس از جنگ جهانی اول، دست‌مایه گروه‌های نژادپرست آلمانی و به ویژه حزب نازی شد.

بطور خلاصه زبان هند و اروپائی ریشه زبان **هند و ایرانی** یا **آریائی** میباشد که خود به دو زبان **هندی و ایرانی** تقسیم میشود.

زبانهای ایرانی شامل: زبانهای کردی کرمانجی، کردی سورانی، کردی زازاگورانی، دری، پشتو، آذری، گیلکی، مازندرانی، پهلوی، تالشی، سمنانی، بلوچ، لری بختیاری، لارستانی، سغدی، خوارزمی، فارسی و چندین زبان دیگر میشود.



**سانسکریت** زبان باستانی مردم هندوستان و زبان دینی، هندوییزم، بودیسم و جاینیزم می‌باشد. از لحاظ زبانشناسی با پارسی باستان هم ریشه‌است. زبان سانسکریت از خانواده زبتهای هندواروپایی به حساب می‌آید.

واژه سانسکریت از واژه سانس گرته (خودساخته) مشتق شده و به معنی خودسازه است. این واژه بعدها معنی "فرهنگی" به خود گرفت و زبان سانکریت (سانسکریت واک) به معنی زبان فرهنگ بالا استفاده شد. به این زبان اصطلاحاً **یوگا باگا** نیز گفته می‌شود که به معنی "زبان خدایان" است.



**زبان ارمنی** یکی از زبانه‌های هندواروپایی است که در منطقه قفقاز و به ویژه در کشور ارمنستان رایج است. این زبان با خط ویژه خود یعنی الفبای ارمنی که توسط مسروب ماشتوتس ابداع گردیده نوشته می‌شود. ارمنی خود شاخه‌ای مستقل از خانواده زبانه‌های هندواروپایی است. زبان ارمنی دو گویش بزرگ اصلی دارد یکی ارمنی شرقی و دیگری ارمنی غربی. زبان رسمی کشور ارمنستان به گویش ارمنی شرقی است. مجموع گویشوران به زبان ارمنی در جهان ۹ میلیون است

**خط میخی هخامنشی** خطی است که آن دسته از کتیبه‌های هخامنشی را که به پارسی باستان است به آن نوشته‌اند. کتیبه‌های مذکور در تخت جمشید، دشت مرغاب، بیستون، الوند، شوش، و آسیای صغیر به فرمان شاهان هخامنشی، بالاخص داریوش اول و خشایارشا حک گردیده‌اند. خط پارسی باستان که از چپ به راست نوشته می‌شده. ۳۶ نویسه ملفوظ، ۷ یا ۸ ایده نگار، تعدادی نویسه عددی، و یک جداکننده کلمات دارد. به نظر می‌رسد که این ایده نگارها در دوران داریوش اول استفاده نمی‌شده‌اند، بلکه تنها در کتیبه‌های خشایارشا و جانشینانش وجود دارند. اعداد با استفاده از پنج شکل اصلی برای یک، دو، ده، بیست، و صد تشکیل می‌شوند. به دلیل شباهت حروف این خط به میخ، به این خط و چند خط دیگر که به این خط شباهت ظاهری دارند خط میخی گفته می‌شود.

بعضی این خط را اولین خطی می‌دانند که با توجه به خطهای دیگر اختراع شده است و نتیجه تحول خطهای دیگر نبوده است. بیشتر اختراع این خط را به دوران داریوش اول نسبت می‌دهند ولی بعضی اعتقاد دارند که این خط در دوران کوروش دوم ساخته شده است. شایان ذکر است که کتیبه‌هایی از کوروش و نیز اجداد داریوش با همین خط به دست آمده‌است لیکن عده‌ای تاریخ نوشتن آنها را زمانی متأخرتر می‌دانند.

**زبان پارسی باستان** نیای زبان فارسی امروزی است و در تقسیم بندی زبان‌شناختی یکی از زبان‌های شاخه غربی زبان‌های ایرانی باستان محسوب می‌شود. پارسی باستان چنان که از نامش بر می‌آید زبان قدیم پارسیان بودی و بسیاری از کتیبه‌های شاهان هخامنشی به این زبان نوشته شده‌است. پارسی باستان با زبان اوستایی و به تبع آن زبان سنسکریت خویشاوندی نزدیکی می‌دارد. آثار بجا مانده از این زبان به خط میخی هخامنشی است که از قرن ششم تا قرن چهارم پیش از میلاد تحریر شده‌اند. البته یک نمونه کتیبه هم در نقش رستم یافت شده‌است که به نظر می‌آید به زبان پارسی باستان است ولیکن به خط آرامی نوشته شده‌است و احتمال می‌رود که بعد از دوره هخامنشی تحریر شده باشد. تنها چند واژه از آن تا کنون خوانده شده‌است.

**خط پهلوی** نام یک دسته کلی از دبیره‌هایی است که برای نوشتن زبان(های) فارسی میانه (شامل پهلوی اشکانی) به کار می‌رفته‌اند. تمام این خطها ریشه در خط آرامی دارند و مانند آرامی از راست به چپ نوشته می‌شده‌اند.

دبیره‌های پهلوی را معمولاً به زیر شاخه‌های زیر تقسیم می‌کنند:

پهلوی اشکانی (کتیبه‌ای و گسسته‌است)

پهلوی ساسانی (یا پهلوی زرتشتی)

پهلوی گسسته (یا پهلوی کتیبه‌ای)

پهلوی پیوسته (یا پهلوی کتابی)

خاصیت دیگری که در تمام گونه‌های خط پهلوی وجود دارد وجود هزوارش (تفسیر نمودن و شرح دادن) در نوشته‌هاست. هزوارش که به صورت هزوارشن و اوزوارشن و صورت‌های مشابه دیگر هم در زبان فارسی آمده‌است به این معنی است که در نوشتن متن‌های پهلوی گاه کلمه‌ای را به آرامی می‌نوشتند لیکن هنگام قرائت فارسی می‌خواندند. مثلاً ملک می‌نوشتند و هنگام قرائت شاه

می‌خواندند. باید توجه داشت که هزوارش با وام‌واژه تفاوت دارد. وام واژه یک عادت زبانی است در حالی که هزوارش تنها یک عادت رسم الخطی است. برای علت یا دلیل وجود هزوارش در نوشته‌های پهلوی حدسه‌های گوناگونی زده‌اند. یکی از این حدسها این است که از آنجا که سنت دبیری خاص آرمیان بوده است بسیاری این واژه‌ها در نوشتار وارد شده‌اند اما از آنجا که آربابان این دبیران آرامی نمی‌دانستند این واژه‌ها هنگام برخوانی از بهر ایشان به فارسی برگردانده می‌شدند. خط پهلوی که خطی پر ابهام بود برای ثبت دقیق اصوات مفید نبود و حتی می‌توانست باعث اشتباه در قرائت شود. از این رو در زمان ساسانیان برای نوشتن اوستا خط اوستایی از روی خط پهلوی کتبی ابداع شد. خط اوستایی خطی فوق‌العاده دقیق و بدون ابهام بود و حرفهای آن منفصل بودند (جز چند مورد معدود لیگاتور که اصلی متأخرتر دارند). در بعضی متن‌های پهلوی واژه‌های دشوار و دور از ذهن گاه به خط اوستایی نوشته می‌شدند.

معمولاً ایران‌شناسان برای مطالعه و اندرنگرش متن‌های پهلوی آنها را به خط لاتینی بر می‌گردانند. این برگردانیدن به دو صورت حرف‌نویسی و آوانویسی صورت می‌پذیرد. در مرحله اول متن را به دبیره لاتینی حرف‌نویسی می‌کنند و در مرحله بعد آن را آوانویسی می‌کنند. به خاطر ابهام خط پهلوی حتی حرف‌نویسی متن‌ها هم کار چندان آسانی نیست. در برخی موارد خط پهلوی کتابی گاه بر سر صورت حرف‌نویسی شده واژه میان ایران‌شناسان اختلاف نظر وجود دارد. آوانویسی خط پهلوی هم دشواری‌های زیادی دارد. نخست اینکه در خط پهلوی مصوت‌های کوتاه نشده جدا و ویژگی‌های ندارند. دوم اینکه مصوت‌های بلند را گاه به صورت صامت هم می‌توان در نظر گرفت. این دو خصیصه نکر شده در خط امروزی فارسی هم وجود می‌دارد. (مثلاً شاپور را شاپور هم می‌توان خواند) سدیگر آنکه در خط پهلوی املاهای تاریخی و شبه تاریخی فراوان یافت می‌شود از این رو صورت نوشته کلمات لزوماً صورت ملفوظ آنها در زمان کتابت متن نیست.

**شاهنامه ابومنصوری** به دستور و سرمایه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی فراهم شد. این شاهنامه به تاریخ گذشته ایران پیش از اسلام می‌پردازد. اصل کتاب از بین رفته است؛ اما مقمه آن که حدود پانزده صفحه می‌شود، از طریق برخی نسخه‌های خطی قدیمی باقی مانده است. این شاهنامه برگرفته از شاهنامه ابوموید بلخی و خدای‌نامه‌های ایران باستان بوده است. فردوسی نیز شاهنامه ابومنصوری را به نظم درآورد.

امروزه به طور رسمی زبان فارسی با الفبای عربی نوشته می‌شود و برای انطباق بیشتر خط با زبان فارسی حروفی را به خط عربی افزوده‌اند. حروف اضافه‌ای که در خط عربی-فارسی وجود می‌دارد و در خط عربی نیست (چرا که واحهای متناظر آنها در عربی استاندارد وجود نمی‌دارد) پ چ ژ گ است. علاوه بر این شکل بعضی از نویسه‌های خط فارسی با نویسه تازی متناظر آنها تفاوت می‌کند. مثلاً ک فارسی در حالت پایانی یا تنها با سرکش نوشته می‌شود در حالی که ک عربی در این دو حالت بدون سرکش است. تفاوت‌های جزئی دیگری هم وجود می‌دارد. به این الفبای عربی اصلاح شده الفبای فارسی هم می‌گویند.

معلوم نیست که زبان فارسی از چه هنگام به خط عربی نوشته شد. وانگهی قدیمی‌ترین نوشته‌هایی که به زبان فارسی نو یا گویش‌های بسیار نزدیک به آن وجود می‌دارند به خطی غیر از خط عربی است.

در سده‌های نخستین پس از اسلام فارسی را با دبیره‌های پهلوی، عبری و مانوی هم نوشته‌اند. کهن‌ترین نوشته به دست آمده از زبان فارسی نو به خط عبری کتابت شده است. نمونه‌های بسیار کهن دیگری هم از نوشته‌های متعلق به یهودیان فارسی زبان به دست آمده است که دارای مختصات گویشی خاص خود است. برای نمونه چند خط سندی که احتمالاً متعلق به قرن پنجم هجری است ذکر

می‌شود. ابتدا صورت مکتوب آن با تغییر الفبا از عبری به فارسی و سپس به صورت استاندارد فارسی امروزی آن ذکر می‌شود:

اگرت پرسد کو از چی بی شناسی کو نبی‌ای بود  
عالم را ونبی پَ چی کار ابایست تو  
پسوه ده کو نبی بود عالم را چی عالم  
را از نبی نی بزیرد ...

به فارسی کلاسیک:

اگرت پرسد که از چه شناسی که نبی‌ای بُود  
عالم را و نبی به چه کار بایست [= برای چه کاری لازم است] تو  
پاسخ ده که نبی بُود عالم را [= نبی برای عالم بود] چه [= به این دلیل که]  
عالم را از نبی نه گزیرست. [عالم را ز ا نبی گزیری نیست]

**زبان فارسی** پیش از آنکه هندوستان مستعمره انگلستان شود، دومین زبان رسمی این کشور و زبان فرهنگی و علمی بشمار می‌رفت. اما پس از استعمار، انگلیسی‌ها در سال ۱۸۳۲ با زور انگلیسی را جایگزین فارسی کردند. **زبان فارسی** در دوره غزنویان به هند راه یافت و در آن دوره پارسی، زبان ادبیات، شعر، فرهنگ و دانش بود. با تأسیس امپراتوری مغول هندوستان به اوج پیشرفت خود در هند رسید و زبان رسمی هندوستان شد.

**زبان فارسی هندوستان** شاعران بزرگی همچون بیدل دهلوی، و امیر خسرو دهلوی و دستگاه شعری سبک هندی را در خود پروراند. از دیگر شاعران نامدار فارسی زبان شبه قاره هندوستان، می‌توان از اقبال لاهوری نام برد.

همچنین پارسی‌گویان هندوستان، واژه نامه‌های ارزشمندی برای زبان پارسی گردآوری کردند که از آنجمله می‌توان به فرهنگ ابراهیمی از ابراهیم قوام‌الدین فروغی، فرهنگ آنندراج از محمد پاشا، اشاره کرد.

ارتباط زبانی ایران و هندوستان

تاریخ پیوند ایران و هند به هزاران سال پیش برمی گردد. تاریخ نگاران می‌نویسند که وقتی حدود ۱۱۰۰ تا ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، تیره‌های آریایی از دره خیبر وارد سرزمین‌های ایران و هند شدند، روابط فرهنگی و زبانی این دو کشور از آن روزگار آغاز گردید. همانندی‌های فراوان میان زبان اوستا و سانسکریت هم نشانه دیگری از پیوند دیرینه ایران و شبه قاره دارد. در دوران اشکانیان (۲۲۶ - ۲۴۹ ق.م) این روابط رو به گسترش نهاد تا اینکه در زمان ساسانیان (۲۲۶ ق.م - ۶۵۲ م) با وجود ترجمه کتاب‌های مهم هندی مانند «کلیله و دمنه» در عصر انوشیروان، پیوستگی‌های فرهنگی قوت گرفت.

پس از حمله سلطان محمود غزنوی به هندوستان در اوایل سده پنجم هجری زبان فارسی با آمدن سپاهیان محمود در شبه قاره گسترش می‌یابد. البته نبیلید سهم صوفیان را که مبلغان اصلی اسلام و زبان فارسی بودند، فراموش کرد. بزرگ صوفیانی چون هجویری، خواجه معین الدین چشتی، شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی، سید اشرف جهانگیر سمنانی، سید علی همدانی و ... که با گفتار و کردارشان بر خیل مسلمانان و فارسی زبانان افزودند. حکومت پادشاهان مسلمان، به ویژه شاهان ایرانی نژاد در سراسر شبه قاره را هم نباید از یادبرد، زیرا آنان با حمایت و پشتیبانی فراوان خود از علما، دانشمندان، سرایندگان، ادیبان، هنرمندان و سایر فرهیختگان موجب شکوفایی و ارتقای زبان فارسی شدند و در این باره منابع و مآخذ فراوان است.

رسمیت یافتن زبان فارسی به عنوان زبان دین، سیاست، ادب و هنر در شبه قاره موجب شد که علاوه بر پدید آمدن آثار فراوان فارسی در آن سرزمین توسط اهالی شبه قاره یا ایرانیان و دیگر

مهاجران، به ویژه در زمینه‌های تاریخ، فرهنگ، دستور، یادنامه (تذکره) و انشاء آثار بزرگان جامعه و ادب و عرفان ایران زمین مورد پذیرش دانشوران و متفکران قرار گیرد.

## مهاجرت بزرگ آریانیان (4000 – 1000 قبل از میلاد)

آریا به چند معنی به کار می‌رود: قوم آریا یا قوم هند و ایرانی یا آریائی‌ان. آریا، نام یونانی ساتراپی هریوا در دوره هخامنشیان است. آریا، نامی است که نیلکان مشترک اقوام ایرانی و هندی (مردمان شمال هند)، آنان که به زبان‌های هند و ایرانی سخن می‌گفتند، خود را بدان معرفی می‌کردند و آن را به معنی شریف، اصیل و آزاده دانسته‌اند. کسی که وابسته و از تبار قوم آریا باشد آریایی، آری‌ن یا آریان می‌نامند. نام ایران نیز از این ریشه مشتق شده است. نمونه این اشاره‌ها را می‌توان در اوستا، سنگ نبشته‌های هخامنشی و متن‌های کهن هندو (مانند ریگ ودا) دید. مورخان قدیم از آن نام برده و هرودوت و بطلمیوس چند قوم را به نام آریائی ذکر کرده‌اند. تحقیقات گسترده در پیرامون این واژه انجام شده و اختلافات بسیاری بمیان آمده‌است.

**هیمچال پرادش** یکی از ایالات شمال باختری کشور هند است. حضور آریائی‌ان در این منطقه به پیش از دوره ریگ ودا، بیشتر از 3000 قبل از میلاد می‌رسد. مرکز این ایالت شهر شیملا است. معنی واژگانی نام این ایالت «سرزمین کوه‌های برفی» است. نام این منطقه در قدیم دوا بومی (به معنی سرزمین خدا) بود.

**بنگال غربی** یکی از ایالات شرقی کشور هند است. ایالت بنگال غربی با کشور بنگلادش هم مرز است و این ایالت به همراه بنگلادش، منطقه قومی زبانی بنگال را تشکیل می‌دهند. در شمال خاوری این ایالت، ایالت‌های آسام و سیکیم و کشور بوتان قرار دارد و در جنوب باختری آن، ایالت اریسا. بنگال غربی همچنین از سوی باختر با ایالت‌های جارکند و بیهار و از سوی شمال باختری با نیال هم‌مرز است. مرکز ایالت بنگال غربی، شهر کلکته است. بازمانده‌های تمدن در ناحیه بنگال بزرگ به ۴ هزار سال پیش، یعنی زمان سکونت اقوام دراویدی، تبتی- برمه‌ای و آسترو آسیایی برمی‌گردد. ریشه واژه بنگال به درستی روشن نیست ولی آن را مشتقی از نام ایل دراویدی زبان «بنگ» دانسته‌اند. این ایل ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد در این ناحیه نشیمن گزیده بود. پس از ورود آریائی‌ان به این ناحیه، در سده ۷ ق م پادشاهی ماگادا شکل گرفت که مناطق بیهار و بنگال را دربرمی‌گرفت.

ایرانیان شاخه‌ای از اقوام هندواروپایی بودند که در هزاره‌های پیش از میلاد به فلات ایران وارد شدند. ایشان، از میان اقوام اروپایی با هندوان نزدیکی بیشتری داشتند و محققان بر این باورند که دو شاخه ایرانی و هندی مدتها با هم می‌زیستند تا اینکه از یکدیگر جدا شده و شاخه‌ای به هند و شاخه‌ای به ایران شدند. از این روست که صورت‌های کهن اساطیر ایرانی، شباهت بسیاری با صورت‌های کهن اساطیر هندی دارد. اسطوره‌شناسان گاه با کمک اساطیر قوم خویشاوند، صورت کهن یا باستانی اسطوره‌ای خاص را بازسازی می‌کنند. یکی از اثرهای هندی که بیشتر از بقیه آثار به کار اسطوره‌شناسی ایرانی می‌آید، **کتاب ریگ ودا** به زبان سنسکریت است. با جای‌گیر شدن ایرانیان و هندوان در ایران و هند سیر تکاملی اسطوره‌های تا حد زیادی مشترک ایشان تفاوت یافت. اساطیر ایران تأثیر بسیار زیادی از اسطوره‌های اقوام بومی نجد ایران و اسطوره‌های میترودانی پذیرفت. محققان این تأثیرها را در جایجای اساطیر ایرانی نشان داده‌اند. کهن‌ترین نمونه‌هایی که از صورت باستانی اساطیر ایران باقی مانده‌است، اشاره‌ای در اوستا به خصوص در یشت‌ها می‌باشد. چون یشت‌ها بیش از هر چیز مجموعه سرودهای نیایشی است، اشارت‌های مفصل به اسطوره‌ها در آنها وجود نمی‌دارد و هر آنچه هست سر بسته و کوتاه است.

وانگهی تدوین کنندگان یشت ها از آشنایی شنوده با شخصیت های که نام برده می شدند مطمئن بودند. به هر حال همین اشارات کوتاه، و البته نسبتاً پر شمار، سخت به کار می آید. از جمله به کمک آنها صورت کهن نام شخصیت ها را در آنها میتوان یافت. مفصل ترین متن ها پیرامون اساطیر ایران در نوشته های زرتشتی به زبان فارسی میانه است. تدوین نهایی اکثر آنها در اوایل دوران اسلامی است و بیشترشان مبتنی بر متن های اواخر دوران ساسانی است و بعضاً مطالبی مربوط به وقایع پس از حمله تازیان به ایران نیز به کتاب اضافه کرده اند. برخی از معروف ترین این کتاب ها عبارتند از بندهشن، دینکرد، گزیده های زاد سپرم و روایت پهلوی.

**دراویدی** نام یک نژاد و همچنین یک خانواده زبانی است. مردم دراویدی زبان از قدیم ساکن جنوب هندوستان بوده اند. پس از اینکه آریائیان حدود سه تا چهار هزار سال پیش از سوی شمال به شبه قاره هند آمدند، رفته رفته در بخش های بزرگی از هندوستان آمیزش گسترده نژادی میان آریائیان روشن پوست و دراویدیان تیره پوست صورت گرفت. بیشتر هندیان امروزی از تبار آمیخته این دو نژاد هستند.

خود دراویدیان نیز حدود شش هزار سال پیش از سوی شمال به شبه قاره هند وارد شده بودند. پیش از حرکت به سوی جنوب، یک شاخه از آنها به سوی غرب کوچیدند. تیره براهویی ساکن در بلوچستان پاکستان و ایران، از تبار همین شاخه از دراویدیان است. زبان براهویی که یکی از زبانهای دراویدی است امروزه نیز در برخی مناطق بلوچستان ایران و پاکستان صحبت می شود. در ایران به خصوص مردم شهرستان خاش با تیره براهویی آمیختگی نژادی دارند.

در اینجا توجه ما را به آریائیانی معطوف میکنیم که به سرزمین ایران کنونی آمدند و میدانیم در این سرزمین تمدنهایی مثل عیلامیان، کاسی ها، و حتی قدیمی ترین شهر در تاریخ یعنی شهر سوخته در سیستان وجود داشته. قبلاً مفصل در باره اقوام و تمدنها یکی که در سرزمین ایران قبل از آمدن آریائیان بوده خواندیم. دوباره بطور اختصار یادآوری میشود.

ایران پیش از تاریخ:

ما قبل تاریخ یا پیش از تاریخ به زمانی اطلاق می شود که انسان هنوز موفق به اختراع خط (نوشتار) نگردیده بود. از حدود ۳۶۰۰ سال ق. م. انسان موفق به اختراع خط گردید. اختراع خط و قدیمی ترین نوشته ها مربوط به سومر (۳۶۰۰ پ. م.) و نواحی جنوبی میان رودان و تمدن ایلام در خوزستان است. ایلامیان نخستین مخترعان خط در ایران هستند.

دوره پیش از تاریخ خود به سه دوره تقسیم می شود که عبارت اند از: 1- پارینه سنگی (عصر حجر قدیم). 2- فرا پارینه سنگی. 3- نوسنگی (عصر حجر جدید). در ایران تپه های باستانی بسیاری از دوره نوسنگی باقی مانده است از جمله تل بالکون جری موشکی و... در فارس تپه شوش چغا بنوت چغا میش و... در خوزستان، گنج دره، سراب و آسیاب در کرمانشاه و در دیگر نقاط ایران. دوران پارینه سنگی ایران به سه دوره پارینه سنگی قدیم، میانی، جدید و یک دوره کوتاه بنام فرا پارینه سنگی تقسیم می شود. فرهنگ های مرتبط با پارینه سنگی قدیم ایران شامل فرهنگ ساطور ابزار الدوان و فرهنگ تبر دستی آشولی هستند. کهن ترین شواهد این دوره که مربوط به فرهنگ الدوان است در اطراف رود خانه کشف رود در شرق مشهد یافت شده است. این شواهد شامل تعدادی ابزار سنگی ساخته شده از کوارتز است که شامل تراشه و ساطور ابزار هستند.

طبق نظر کاشفین این مجموعه حداقل هشت هزار سال قدمت دارد. از فرهنگ آشولی نیز مدارک بیشتری در شمال غرب و غرب کشور بدست آمده است. برخی از مکتهای مهم شامل گنج پر در رستم آباد گیلان، شیوه تو در نزدیکی مهاباد، پل باریک در هلیلان لرستان هستند. از دوران پارینه سنگی میانی که فرهنگ ابزار سازی آن موستری گفته می شود، شواهد بیشتری در غار ها و

پناهگاهها یافت شده است که اغلب مربوط به زاگرس مرکزی هستند. این دوره از حدود 200 تا 150 هزار سال پیش شروع شده و تا حدود 40 هزار سال پیش ادامه داشته است. انسانهای نئاندرتال در این دوره در ایران می زیستند که بقایای اسکلت آنها در غار بیستون یافت شده است. مکانهای مهم این دوره غارهای بیستون، ورواسی، قبه و دو اشکفت در شمال کرمانشاه، قمری و گر ارجه در اطراف خرم آباد، کپارام در نزدیکی گرگان، نیاسر و کفتار خون در نزدیکی کاشان، قلعه بزی در نزدیکی اصفهان و میرک در نزدیکی سمنان است. دوران پارینه سنگی جدید ایران از حدود 40 هزار سال پیش آغاز و تا حدود 18 هزار سال پیش ادامه یافته که مقارن با مهاجرت انسان هوشمند جدیدی به ایران است. آثار این دوره در اطراف کرمانشاه، خرم آباد، مرو دشت و کاشان یافت شده است. آثار دوره بعدی فرایارینه سنگی در غرب زاگرس و شمال البرز بدست آمده که فرهنگ زرزی خوانده می شود.

ساکنین ایران را قبل از رسیدن ایرانیان می توان زیر عنوان کلی کاسپین که دریای خزر بنام آنهاست جمع نمود، کاسپینها کشاورزی میکردند. این مردم نخستین کشاورزان جهان بوده اند و کشاورزی از سرزمین آنها به خلکهای رسوبی رودخانه های سند و سیحون و جیحون و دجله و فرات رسیده است. در دوران نوسنگی در برخی نواحی آسیای غربی (خاورمیانه)، انسان از مرحله جمع آوری و شکار به مرحله کشت و اهلی کردن برخی جانوران، انتقال یافت. قدیمیتری آثار سکونت روستا نشینان اولیه در غرب زاگرس و شمال خوزستان یافت شده است. برخی از این روستا های اولیه گنج دره، سراب و آسیاب در نزدیکی کرمانشاه، علی کش در دهلران، گوران در هلیلان و چغا بنوت در شمال خوزستان است. قدیمیترین مدارک اهلی شدن بز در مکان گنج دره کشف شده که حدود 10 هزار سال قدمت دارد.

بین هفت تا هشت هزار سال پیش مراکز روستا نشین در چند نقطه از ایران، در منطقه تمدن جیرفت در تمدن تپه سیلک نزدیک کاشان و در اطراف مرو دشت و در فاصله کمی از شوش، قدیمیترین شهر موجود دنیا، وجود داشته است. شوش یکی از قدیمیترین سکونتگاههای شناخته شده منطقه است، با وجود اینکه نخستین آثار یک دهکده مسکونی در آن مربوط به 7000 سال پیش از میلاد هستند.

کهن ترین نشانه های تمدن انسانی، مربوطه به 5000 سال ق. م. است که در ایران تمدن شهر سوخته در سیستان، تمدن عیلام در خوزستان، تمدن جیرفت در کرمان، تمدن تپه حصار در دامغان، تمدن تپه سیلک (در کاشان)، تمدن اورارتو (در آذربایجان)، تپه گیان نهاوند، تمدن کاسی ها (در لرستان امروز)، پیدا شده است. از روی یک قسمت از آثار تمدن تپه سیلک، که گمان می رود مربوط به هزاره چهارم پ.م. باشد، معلوم شده است که اهالی آنجا به بافندگی و کار کردن با فلزات و استعمال مهر و چرخ کوزه گری پی برده بودند.

ایران نخستین سرزمینی است که در آن مردم به استخراج و استعمال فلزات پی برده اند. تعدادی از نخستین کوره های ذوب مس در تل ابلیس کرمان مربوط به هزاره پنجم ق.م. بدست آمد و اشیاء مسی شامل سنجاق و درفش، مهر و دستبند و حلقه انگشتر از آنها کشف گردید. قدیمی ترین فلزی که مورد استفاده انسان قرار گرفته مس بوده است. این فلز در 4500 ق. م. در آسیای غربی مورد استفاده بوده است.

از اواسط دوران فلز، بجز مس، فلزات دیگری چون قلع، طلا، نقره در چرخه فن آوری مردمان آن عصر پدیدار شدند و شاید به این دلیل است که این دوره را دوره فلز نام نهاده اند نه دوره مس. برنزهای مشهور به لرستان اهمیت ایران را بعنوان یک مرکز فلز کاری بطور روشن نشان میدهد. رویدادی مهم در هزاره سوم پ.م. که تأثیرگذار در زندگی ساکنان فلات ایران و خصوصاً دشت خوزستان است عبارت است از کشف فلز آلیاژی مفرغ. از مراکز مهم فرهنگهای عصر مفرغ ایران غرب ایران و حوزه زاگرس مرکزی (لرستان پیشکوه و پشتکوه) بوده است. مفرغ ساخته شده در کوهپایه های زاگرس به سومر و عیلام صادر میشده است.

شهرنشینی و شهر به مفهوم اخصّ آن از اواخر هزاره چهارم پ.م. و خصوصاً هزاره سوم پ.م. در ایران موجودیت یافت. شهر شوش یکی از قدیمیترین (4000 سال پ.م.) سکونتگاههای شناخته شده منطقه است. شهرهای مهم ایران در هزاره سوم پ.م. عبارتند از: تپه حسنلو و هفتوان تپه در آذربایجان - تمدن تپه سیلک (در کاشان) - تپه حصار در دامغان - تپه گیان نهاوند، - گودین، کنگاور - شاه تپه و تورنگ تپه گرگان - تپه قبرستان بویین زهرای قزوین - شوش، خوزستان - تمدن جیرفت، تپه یحیی و شهداد، کرمان - ملیان، فارس - شهر سوخته در زابل.

پایان عصر مفرغ و کشف آهن (شروع دوره آهن) مقارن است با رویدادهای مهم تاریخی و فرهنگی که در هزاره دوم پ.م. زمینه ساز تشکیل سلسله‌ها و ظهور نخستین حکومت‌های مستقل در هزاره‌های دوم و اول پ.م. همچون: ماننا، اورارتو و ماد و سرانجام امپراتوری وسیع هخامنشی شدند.

مهاجرت آریایی‌ها به فلات ایران و همچنین روی کار آمدن دولتهای مستقل به جای دولت شهرهای پیشین، و تجمع اقوام و قبایل مختلف (مقیم و مهاجر) خصوصاً در مناطق غربی و شمال غربی ایران که هر کدام قلمرو خاص خود را داشتند و این اقوام در شمال غربی ایران با اورارتو و آشور همسایه شدند.

به قدرت رسیدن حکومت عیلام:

ایلامیان یا عیلامی‌ها مجموعه اقوامی بودند که از هزاره سوم پ.م. تا هزاره نخست پ.م. بر بخش بزرگی از مناطق جنوب غربی پشته ایران فرمانروایی داشتند. بر حسب تقسیمات جغرافیای سیاسی امروز، ایلام باستان سرزمین‌های خوزستان، فارس، ایلام و بخش‌هایی از استان‌های بوشهر، کرمان، لرستان و کردستان را شامل می‌شد.

آثار تمدنی ایلامیان، مکشوفه در شوش نمایانگر تمدن شهری قابل توجهی است. تمدن ایلامیان از راه بلوچستان با تمدن پیرامون رود سند هند و از راه شوش با تمدن سومر مربوط می‌شده است. اختراع خط و قدیمی‌ترین نوشته‌ها مربوط به سومر (3600 ق.م.) و نواحی جنوبی میانرودان و تمدن عیلام در خوزستان است. ایلامیان نخستین مخترعان خط در ایران هستند.

به قدرت رسیدن حکومت ایلامیان و قدرت یافتن سلسله عیلامی پادشاهی اوان در شمال دشت خوزستان مهم‌ترین رویداد سیاسی ایران در هزاره سوم پ.م. است. تا پیش از ورود مادها و پارسها حدود یک هزار سال تاریخ سرزمین ایران منحصر به تاریخ عیلام است.

سرزمین اصلی عیلام در شمال دشت خوزستان بوده. فرهنگ و تمدن عیلامی از شرق رودخانه دجله تا شهر سوخته زابل و از ارتفاعات زاگرس مرکزی تا بوشهر اثر گذار بوده است. عیلامیان نه سامی نژادند و نه آریایی، آنان ساکنان اولیه دشت خوزستان هستند.

ورود آریئیان:

آریائیان حدود دو هزار سال پ.م. به شکل قبیله‌های کوچک در دورترین نقطه شرقی فلات ایران و در مغرب فلات پامیر می‌زیستند. اینان زبان و آداب و رسوم مشترکی داشتند. در دوران باستان، اقوام هندی و ایرانی (آنان که به زبان‌های هند و ایرانی سخن می‌گفتند) خود را آریایی می‌نامیدند. نمونه این اشاره‌ها را می‌توان در اوستا، سنگ‌نبشته‌های هخامنشی و متن‌های کهن هندو (مانند ریگ ودا) دید.

بعدها، با افزایش تعداد اعضا، این قبایل ناچار به مهاجرت شدند و به نواحی شرق و غرب و جنوب سرزمین اصلی خود کوچ کردند. دلیل اصلی مهاجرت آنها مشخص نیست، اما به نظر می‌رسد دشوار شدن شرایط آب و هوا و کمبود چراگاه‌ها، از دلایل آن باشد. مهاجرت آریائیان به فلات ایران یک مهاجرت تدریجی بوده و در دوره‌های مختلفی صورت گرفته است که در پایان دوران نوسنگی (7000 سال پ.م.) آغاز شد و تا 4000 پ.م. ادامه داشته است. آریاییان ساکن سرزمین‌هایی هستند که از دورترین مرزهای شرقی هندوستان تا اروپا امتداد دارد. به همین جهت به آنان نژاد هندو - اروپایی گفته می‌شود.



نخستین آریایی‌هایی که به ایران آمدند شامل کاسی‌ها (کلتوها - کاشی‌ها)، لولوبیان و گوتیان بودند. کاسی‌ها تمدنی را پایه‌گذاری کردند که امروزه ما آن را بنام تمدن تپه سبلک می‌شناسیم. لولوبیان و گوتیان نیز در زاگرس مرکزی اقلمت گزیدند که بعدها با آمدن مادها بخشی از آنها شدند. سه گروه بزرگ آریایی به ایران آمدند و هر یک در قسمتی از ایران سکنی گزیدند: مادها در شمال غربی ایران، پارس‌ها در قسمت جنوبی و پارت‌ها در حدود خراسان امروزی. نخستین دسته از آریاییان که در نواحی غرب ایران موفق به تشکیل حکومت شد، قوم ماد بود. پارس‌ها، قوم دیگر آریایی، ابتدا در نواحی شمال و غرب ایران ساکن شدند و سپس به تدریج به سوی جنوب کوچ کردند. پارس‌ها شاهنشاهی هخامنشیان را بر پا کردند. پارت‌ها، دیگر قوم آریایی، ابتدا در نواحی شرقی حدود ماورالنهر می‌زیستند. آنان موفق به تشکیل شاهنشاهی اشکانی شدند.

تورانی‌ها و سکاها نیز از اقوام آریایی بودند که از سوی شمال به سرزمین ایران وارد شدند. این اقوام تمدنی پایین‌تر از دیگر اقوام آریایی داشتند. دسته‌ای از سکاها که از راه قفقاز به داخل ایران راه یافتند، ابتدا در دامنه کوه‌های زاگرس جای گرفتند. اما بعدها به سکستان رفتند و آن سرزمین را به‌کانون تمدنی بزرگ، (شهر سوخته زابل) بدل ساختند. بیشتر افسانه‌های شاهنامه، درمیان قوم سکا و سرزمین ایشان که سکستان و بعدها سیستان خوانده شد اتفاق افتاده است. واژه آریا که معنای آزاده، شریف و بزرگوار می‌دهد به قومی از نژاد هندواروپایی گفته می‌شد که نیکان مردمان سرزمینهای ایران، بخشی از آسیای میانه و هندوستان و بخشهایی از اروپا هستند. (البته گستره تاریخی این دو سرزمین که در برگزیده بخش‌هایی از شبه قاره هند، آسیای میانه، خاور میانه و آسیای کوچک امروزمین است). درباره خاستگاه آریاییان که در نوشته‌های کهن اوستا از آن به نام ایرانیوچ نام برده شده است چند دیدگاه طرح شده است:

یکی از این دیدگاه‌ها می‌گوید که آریاییان در حدود هشت هزار سال پیش در جنوب سبیری و در اطراف دریاچه آرال می‌زیستند که با مهاجرتی که به طرف جنوب داشتند، بخشی به هند و افغانستان و بخشی نیز به طرف کوه‌های قفقاز حرکت کرده‌اند که قوم‌های ماد و پارس از کوه‌ها گذشتند و در اطراف دریاچه ارومیه سکنی گزیدند و بخش دیگری به سمت اروپا حرکت کردند. دیگر دیدگاه‌ها آناتولی، آذربایگان، قفقاز و... را خاستگاه نخست این قوم می‌داند. تازه‌ترین دیدگاه در این باره را رضا مرادی غیاث آبادی و جهان‌شاه درخشانی طرح کرده‌اند. درخشانی خاستگاه این قوم را بستر کنونی خلیج فارس می‌داند که در دوران یخبندان بی‌آب بوده و پس از بالا آمدن آبهای دریای آزاد آریاییان به تدریج به فلات ایران و پهنه‌های میان رودان تا فلسطین کوچ کرده‌اند و تمدن‌های آغازین آن دیارها را بنیاد گذارده‌اند. بر پایه همین دیدگاه پهنه‌های شمالی نمی‌توانست‌اند خاستگاه آریاییان بوده باشند زیرا هوای سرد دوران یخبندان امکان زیست در آن مناطق را نمی‌داده است.

**گیل یا گیلک**، نام قومی ساکن کرانه‌های جنوب و جنوب غربی دریای خزر است که در استان‌های گیلان و مازندران زندگی می‌کنند. گیلک‌ها به یکی از زبان‌های ایرانی از شاخه شمال غربی صحبت می‌کنند. زبان این قوم گیلکی و محل سکونت‌شان از غرب به شهرستان رضوانشهر و از شرق به استان گلستان محدود می‌شود. در شمال استان سمنان و قزوین به ویژه منطقه طالقان و الموت نیز، بازماندگان این قوم حضور دارند.

مردمان کوه‌های مازندران، هنوز هم خود را گالش (تیره‌ای از گیلکان، و در واقع همان گیلک‌های کوه نشین) و زبان خویش را گیلکی می‌نامند.

پیش از آمدن آریاییان به منطقه که میان ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ پ.م. روی داده مردمانی بومی بطور پراکنده در کرانه دریای خزر ساکن بوده‌اند از جمله کادوسی‌ها در ناحیه گیلان. آریاییان بطور

گسترده در منطقه نشیمن گزیدند و زبان ایرانی از همان زمان در جنوب دریای خزر زبان رایج گشت.

در اینجا برای درک بهتر اوضاع باید موضوع سکونت اقوامی که قبل از مهاجرت آریانیان در سرزمین ایران سکونت داشته اند را دوباره تکرار کنیم از آنجهت که اینان اجداد مشترک ایرانیان هستند.

**کاسپی‌ها** یکی از اقوام باستانی سلکن جنوب دریای خزر بوده‌اند. در کرانه جنوبی دریای خزر یعنی در محدوده استان‌های امروزی گیلان، مازندران و گلستان در ایران، در دوران پیش-آریایی اقوامی از تبار آسیانی (هم‌تبار با گرجی‌ها و چچن‌ها) می‌زیستند. نام چندی از این اقوام به ما رسیده که عبارتند از آماردها، کاسپی‌ها، انیرانی‌ها و کادوسی‌ها. آماردها بیشتر در منطقه مازندران سلکن بوده‌اند و نام آمارد در قالب نام آمل به زمان ما رسیده است. نام کاسپی نیز به صورت عربی‌شده در قالب نام قزوین به روزگار ما رسیده و دریای خزر را در زبانهای اروپایی به نام این قوم، دریای کاسپین می‌نامند. کادوسی‌ها بیشتر در منطقه گیلان ساکن بوده‌اند.

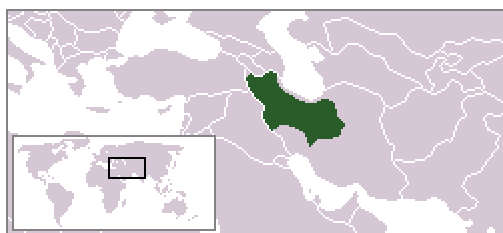
نام‌های کاسپی که به ما رسیده به طور عمده ایرانی تبار است و پژوهشگران چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که کاسپی‌ها یا اصالتاً آریایی بوده‌اند یا تحت نفوذ فرهنگی قوی آریانیان قرار داشته‌اند. **آمارد** نام یکی از اقوام آسیانی (غیر آریایی و غیر سامی) سلکن کرانه جنوبی دریای خزر بوده است. این قوم پس از آمدن آریانیان به سرزمین ایران در قوم آریا حل شدند و زبانشان از میان رفت. از اقوام آسیانی که امروزه بجا مانده‌اند می‌توان از گرجی‌ها و چچن‌ها نام برد. نام شهر آمل در مازندران را نگرگون شده نام آمارد دانسته‌اند.

اگر بخواهیم تاریخ ایران پیش از اسلام را بررسی کنیم باید از مردمانی که در دوران نوسنگی در فلات ایران زندگی می‌کردند نام ببریم. پیش از مهاجرت آریانیان به فلات ایران، اقوامی با تمدن‌های متفاوت در ایران می‌زیستند که آثار زیادی از آنها در نقاط مختلف فلات ایران مانند تمدن جیرفت (در کرمان کنونی) و شهر سوخته در سیستان، و تمدن ساکنان تمدن تپه سیلک (در کاشان)، تمدن اورارتو و ماننا (در آذربایجان)، تپه گیان نه‌اوند و تمدن کاسی‌ها (در لرستان امروز) بجای مانده است. اما تمدن این اقوام کم‌کم با ورود آریانیان، در فرهنگ و تمدن آنها حل شد. برای بررسی تاریخ ایران پیش از اسلام باید از دیگر تمدنهای باستانی آسیای غربی نیز نام ببریم. شناخت اوضاع و رابطه این مناطق ایران در رابطه با تمدن‌های دیگر نظیر سومر - اکد، کلد - بابل - آشور، و غیره نیز مهم است.

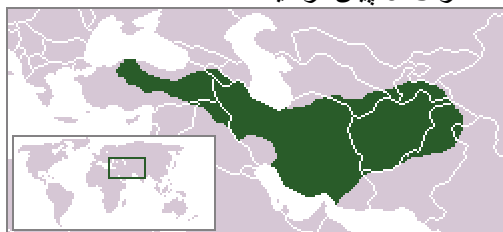
شاخه‌های قوم ایرانی در نیمه‌های هزاره‌ی اول قبل از مسیح عبارت بوده‌اند از: باختریان در باختریه (تاجیکستان و شمالشرق افغانستان کنونی)، سکا‌های هوم‌کل در سگائیه (شرق ازبکستان کنونی)، سغدیان در سغدیه (جنوب ازبکستان کنونی)، خوارزمیان در خوارزمیه (شمال ازبکستان و شمالشرق ترکمنستان کنونی)، مرغزبان در مرغوه یا مرو (جنوبغرب ازبکستان و شرق ترکمنستان کنونی)، داهه در مرکز ترکمنستان کنونی، هریویان در هریوه یا هرات (غرب افغانستان کنونی)، درنگیان در درنگیانه یا سیستان (غرب افغانستان کنونی و شرق ایران کنونی)، مکانیان در مکائیه یا مَک‌گران (بلوچستان ایران و پاکستان کنونی)، هیرکانیان در هیرکانیا یا گرگان (جنوبغرب ترکمنستان کنونی و شمال ایران کنونی)، پَرثوئیان در پارتیه (شمالشرق ایران کنونی)، تپوریان در تپوریه یا تپورستان (گیلان و مازندران کنونی)، آریازنتا در اسپدانه در مرکز ایران کنونی، سکا‌های تیزخود در الانیه یا اران (آذربایجان مستقل کنونی)، آترپاتیگان در آذربایجان

ایران کنونی، مادیه در ماد (غرب ایران کنونی)، گردوخ در کردستان (چهارپاره شده کنونی)، پارسی در پارس و کرمان کنونی، انشان در لرستان و شمال خوزستان کنونی. قبایلی که در تاریخ با نلمهای مانناها، لولویانها، گوتیانها و کاسیها شناسانده شدهاند و در مناطق غربی ایران ساکن بودهاند تیره‌هایی از شاخه‌های قوم ایرانی بوده‌اند که زمانی برای خودشان اتحادیه‌های قبایلی و امیرنشین داشته‌اند، و سپس در پادشاهی ماد ادغام شده‌اند.

مادها نزدیک صد و پنجاه سال (708-550 ق.م) و هخامنشی‌ها کمی بیش از دویست سال (550-330 ق.م) و اسکندر و سلوکی‌ها در حدود صد سال (330-250 ق.م) و اشکانیان قریب پانصد سال (250 ق.م - 226 م) و ساسانیان قریب چهار صد و سی سال (226-651 م) در ایران فرمانروایی داشتند.



ماد در 675 پیش از میلاد

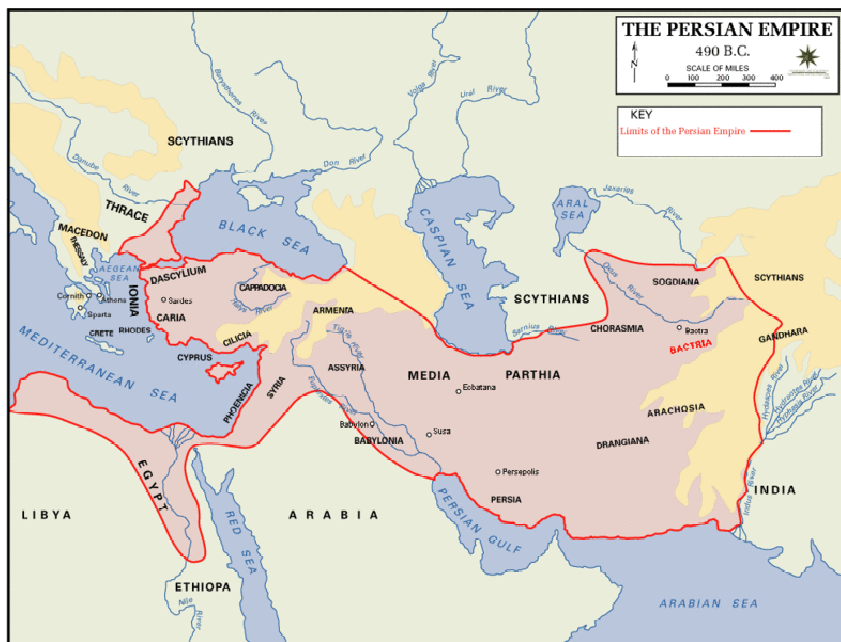


ماد در 600 پیش از میلاد

**مادها** قومی ایرانی بودند از تبار آریایی که در بخش غربی فلات ایران ساکن شدند. سرزمین مادها دربرگیرنده بخش غربی فلات ایران بود. سرزمین آذربایجان در شمال غربی فلات ایران را با نام ماد کوچک و بقیه ناحیه ز اگرس را با نام ماد بزرگ می‌شناختند. پایتخت ماد هگمتانه (همدان) است. آنها توانستند در اوایل قرن هفتم قبل از میلاد اولین دولت ایرانی را تأسیس کنند. پس از حملات شدید و خونین آشوریان به مناطق مادنشین، گروهی از بزرگان ماد گرد رهبری به نام دیلکو جمع شدند.

از پادشاهان بزرگ این دودمان هووخشتره بود که با دولت بابل متحد شد و سرانجام امپراتوری آشور را منقرض کرد و پایه‌های نخستین شاهنشاهی آریایی تباران در ایران را بنیاد نهاد. دولت ماد در ۵۵۰ پیش از میلاد به دست کوروش منقرض شد و سلطنت ایران به پارسی‌ها منتقل گشت.

نام کوروش بعنوان اولین مبتکر اعلامیه جهانی حقوق بشر در جهان یکی از افتخارات ایرانیان است. آمده است: "فرمان دادم بدنم را بدون تابوت و مومیایی به خاک سپارند تا اجزاء بدنم ذرات خاک ایران را تشکیل دهد"



در زمان داریوش بزرگ، امپراتوری هخامنشی به منتهای بزرگی خود رسید: از هند تا دریای آدریاتیک و از دریای عمان تا کوه‌های قفقاز.

### هخامنشیان

هخامنشیان نخست پادشاهان بومی پارس بودند ولی با شکستی که کوروش بر ایشتیویگو واپسین پادشاه ماد وارد ساخت و سپس فتح لیدییه و بابل پادشاهی هخامنشیان تبدیل به شاهنشاهی بزرگی شد. از این رو کوروش را بنیادگذار شاهنشاهی هخامنشی می‌دانند.

در ۵۲۹ پ.م کوروش بزرگ پایه گذار دولت هخامنشی در جنگ‌های شمال شرقی ایران با سکاها، کشته شد. لشکرکشی کمبوجیه جانشین او به مصر آخرین رمق کشاورزان و مردم مغلوب را کشید و زمینه را برای شورشی همگانی فراهم کرد. داریوش بزرگ در کتیبه بیستون می‌گوید: "بعد از رفتن او (کمبوجیه) به مصر، مردم از او برگشتند..."

شورش‌ها بزرگ شد و حتی پارس زانگاه شاهان هخامنشی را نیز در بر گرفت. داریوش در کتیبه بیستون شمه‌ای از این قیام‌ها را در بند دوم چنین نقل می‌کند: "زمانی که من در بابل بودم این ایالات از من برگشتند: پارس، خوزستان، ماد، آشور، مصر، پارت خراسان (مرو، گوش) افغانستان (مکائییه)". داریوش از 9 مهر ماه 522 تا 19 اسفند 520 ق.م به سرکوبی این جنبش‌ها مشغول بود.

جنگ‌های ایران و یونان در زمان داریوش آغاز شد. دولت هخامنشی سر انجام در 330 ق.م به دست اسکندر مقدونی منقرض گشت و ایران به دست سپاهیان او افتاد.

اسکندر سلسله هخامنشیان را نابود کرد، دارا را کشت ولی در حرکت خود به شرق همه جا به مقاومت‌های سخت برخورد، از جمله سغد و بلکتری یکی از سرداران جنگی او بنام سپتمان 327-329 ق.م در راس جنبش همگانی مردم بیش از دو سال علیه مهاجم خارجی مبارزه دلاورانه کرد. در این ناحیه مکرر مردم علیه ساتراپ‌های اسکندر قیام کردند. گرچه سرانجام نیروهای مجهز و ورزیده اسکندر این جنبش‌ها را سرکوب کردند ولی از این تاریخ اسکندر ناچار روش خشونت آمیز خود را به نرمش و خوشحویی بدل کرد.

## سلوکیان

پس از مرگ اسکندر (323 ق. م) فتوحاتش بین سردارانش تقسیم شد و بیشتر متصرفات آسیائی او که ایران هسته آن بود به سلوکوس اول رسید. به این ترتیب ایران تحت حکومت سلوکیان (330 - 150 ق. م) در آمد. پس از مدتی پارت ها نفوذ خود را گسترش دادند و سرانجام توانستند سلوکیان را نابود و امپراتوری اشکانی را ایجاد کنند.

## اشکانیان

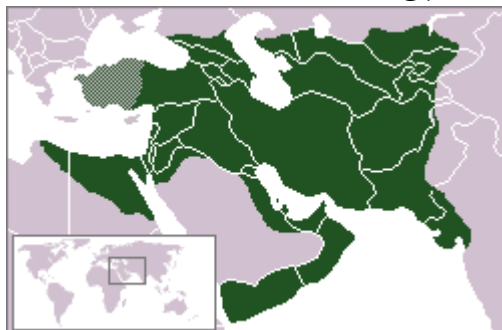


اشکانیان (250 ق. م - 224 م) که از طوایف وابسته به اتحادیه داهه از عشایر سکاهای حدود باختر بودند، از ایالت پارت که مشتمل بر خراسان فعلی بود برخاستند. نام سرزمین پارت در کتیبه های داریوش پرتوه آمده است که به زبان پارسی پهلوه می شود. چون پارتیان از اهل ایالت پهلوه بودند، از این جهت در نسبت به آن سرزمین ایشان را پهلوی نیز می توان خواند. ایالت پارتیها از مغرب به دامغان و سواحل جنوب شرقی دریای خزر و از شمال به ترکستان و از مشرق به رود تجن و از جنوب به کویر نمک و سیستان محدود می شد. قبایل پارسی در آغاز با قوم داهه که در مشرق دریای خزر می زیستند در یک جا سکونت داشتند و سپس از آنان جدا شده در ناحیه خراسان مسکن گزیدند.

این امپراتوری در دوره اقتدارش از رود فرات تا هندوکش و از کوه های قفقاز تا خلیج فارس توسعه یافت. در عهد اشکنی جنگ های ایران و روم آغاز شد.

سپهبد **سورنا** (رستم سورن پهلوی) یکی از سرداران سپاه ایران در زمان اشکانیان است که سپاه ایران را در نخستین جنگ با رومیان فرماندهی کرد و رومیان را که تا آن زمان در همه جا پیروز بودند، برای اولین بار به سختی شکست داد. ضمن این جنگ کراسوس، پسرش و بیشتر سربازانش نابود شدند که این، بزرگترین شکست رومی ها از ایرانیان در طول تاریخ بوده است. کراسوس قصد داشت به تقلید از اسکندر، ایران و هند را فتح کند. سلسله اشکانی در اثر اختلافات داخلی و جنگ های خارجی به تدریج ضعیف شد تا سر انجام به دست اردشیر اول ساسانی منقرض گردید.

## ساسانیان



نام «ساسانیان» از «ساسان» میآید که آن هم نام پدر بزرگ اردشیر پاپیکان (پاپک = بابک = نام پدر اردشیر) پایه‌گذار خاندان ساسانیان است. ساسان متولی معبد آناهیتا در کنگاور نزدیک کرمانشاه بود.

ساسانیان خاندان شاهنشاهی ایرانی در سالهای ۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی بودند. شاهنشاهان ساسانی که اصلیتشان از استان پارس بود بر بخش بزرگی از غرب قاره آسیا چیرگی یافتند. پایتخت ساسانیان شهر تیسفون در نزدیکی بغداد در عراق امروزی بود. سلسله اشکانی به دست اردشیر اول ساسانی منقرض گردید. وی سلسله ساسانیان را بنا نهاد که تا 652 میلادی در ایران ادامه یافت. دولت ساسانی حکومتی ملی و متکی به دین و تمدن ایرانی بود و قدرت بسیار زیادی کسب کرد. در این دوره نیز جنگ‌های ایران و روم ادامه یافت.

**مانی** در همین دوران (216 - 276 میلادی) به تبلیغ مذهب خود پرداخت. مانی پس از مسافرت به هند و آشنایی با مذهب بودائی سیستم جهان مذهبی مانوی خود را که التقاطی از مذهب زردشتی، بودائی و مسیحی و اسطوره بود با دقت تنظیم کرد و در کتاب "شاهپورگان" اصول آن‌ها را بیان و هنگام تاجگذاری شاپور اول به شاه هدیه کرد. مانی اصول اخلاقی خود را بر پایه فلسفی مثنویت: روشنائی و تاریکی که ازلی و ابدی هستند استوار نمود. در واقع این اصول خودداری از قتل نفس حتی در مورد حیوانات، نخوردن می، دوری از زن و جمع نکردن مال، واکنش در مقابل زنگی پر تجمل و پر از لذت طبقات حاکم و عکس العمل منفی در برابر بحران اجتماعی پایان حکومت اشکانی و آغاز حکومت ساسانی است. شاپور و هرمزد، نشر چنین مذهبی را تجویز کردند، زیرا با وجود مخالفت آن با شهوت پرستی و غارتگری و سود جوئی طبقات حاکم، از طرفی مردم را به راه "معنویت" و "آشتی‌خواهی" سوق می‌داد و از طرف دیگر از قدرت مذهب زردشت می‌کاست. جنبش معنوی مانی به سرعت در جهان آن روز گسترش یافت و تبدیل به نیروئی شد که با وجود جنبه منفی آن با هدف‌های شاهان و نجبا و پیشرفت جامعه آن روز وفق نمی‌داد. پیشوایان زردشتی و عیسوی که با هم دائماً در نبرد بودند، متحد شدند و در دوران شاهی بهرام اول که شاهی تن آسا و شهوت پرست بود در جریان محاکمه، او را محکوم و مقتول نمودند (276 میلادی). از آن پس مانی کشی آغاز شد و مغان مردم بسیاری را به نام زندک (زندیق) کشتند. مثنویان از شرق در آسیای میانه تا سرحد چین و در غرب تا روم پراکنده شدند. در پایان سده پنجم و آغاز قرن ششم میلادی جنبش بزرگی جامعه ایران را تکان داد که به صورت قیامی واقعی سی سال (24-494 م.) دوام آورد و تأثیر شگرفی در تکامل جامعه آن روز ایران بخشید.

**مزدک**، پسر بامدادان در چنین اوضاعی به تبلیغ مذهب خود که گویند موسسش زردشت خورک بابوندس بوده، پرداخت. عقاید مزدک بر دو گانگی مانوی استوار است: روشنائی دانا و تاریکی نادان. به عبارت دیگر نیکی با عقل و بدی جاهل. این دو نیرو با هم در نبردند و چون روشنائی داناست سرانجام پیروز خواهد شد. اساس تعلیمات اجتماعی مزدک دو چیز است: یکی برابری و دیگری دادگری.

مردم بسیاری به سرعت پیرو مذهب مزدک شدند. جنبش مزدکی با قتل او و پیروانش به طرز وحشیانه‌ای سرکوب شد، اما افکار او اثر خود را حتی در قیام‌ها و جنبش‌های مردم ایران در دوران اسلام، باقی گذاشت. سلمان فارس نزدیکترین صحابه حضرت محمد و شخصی که پیغمبر اسلام گفته که الله علوم تمام ادیان را به او آموخته، یک مزدکی بود. امپراتوری پهلوار ساسانی که از رود سند تا دریای سرخ وسعت داشت، در اثر مشکلات خارجی و داخلی ضعیف شد. آخرین پادشاه این سلسله یزدگرد سوم بود. در دوره او مسلمانان عرب به

ایران حمله کردند و ایرانیان را در جنگ‌های قادسیه، مدائن، جلولاء و نهاوند شکست دادند و بدین ترتیب دولت ساسانی از میان رفت.

**عجم** (Hajam -Ajaam-Ajam) در زبان فارسی و در بیشتر زبانهای آسیایی مانند زبان هندی، زبان اردو، زبان پشتو، زبان بلوچی، زبان ترکی، معنی ایرانی و زبان فارسی می‌دهد، اما در زبان عربی امروزه بیشتر به معنی غیر عرب بکار می‌رود.

واژه عجم

در طول تاریخ کاربردهای متعددی داشته است. دربره‌های از تاریخ به کسی که زبان عربی را متوجه نمی‌شد اعجمی می‌گفتند که این لقب در دوره موالی بیشتر به ایرانیان اطلاق می‌شد. برای اولین بار در دوره بنی امیه کاربرد تحقیر آمیز کلمه عجم برای مترادف فارس و مجوس بیان شده است. اما امروزه کاربرد معنای تحقیر آمیز "زبان‌کنند (الکن)" در ادبیات عرب جایگاهی ندارد. البته هنوز هم در بعضی از شهرهای خلیج فارس بعضی اعراب سنی تندرو و یا عده‌ای قوم گرایان، کلمه عجم را بویژه به شکل "اعجمی" برای تحقیر بر ضد شیعیان و ایرانیان بکار می‌برند. کلمه عجم قبل از اینکه به این معنی بکار برود قرن‌ها فقط برای پارسها بکار می‌رفت کما اینکه امروزه در خوزستان، اعراب هنوز هم به فارس عجم می‌گویند و این عبارت نه تنها تحقیر آمیز نبود بلکه موجب افتخار هم بود بطوری که بعضی از عربها حتی در دوره جاهلی داستان‌های شکوه کسرایان عجم و ملک جم را با افتخار نقل می‌کردند سپس عجم در یک برهه از تاریخ فقط برای فارسها و مترادف پارسیان بکار گرفته می‌شد. بعدها بدلیل صرفی بودن زبان عربی جم و عجم به واژه‌های متعددی مانند معجم، عجمه و غیره تبدیل شد.

بنابر این در ادبیات پارس اسم جم و کلمه جم و جمشید و جمی در موارد مختلفی کاربرد داشته است و چندین شخصیت اساطیری پارسی با نام جم و جمشید شناخته می‌شده است و این کلمه ریشه پارسی دارد و نه عربی.

قدیمی‌ترین نامی که عربها برای پارس بکار برده‌اند کشور (ملک) جم است که عربهای دوره قبل از اسلام آن را معرب نموده، اجم و عجم گفتند و کلمات عجمه عجمو اعجمی و الاعاجم را از آن ساختند. سپس در دوره‌های بعدی عجم و اعجمی را در معنی‌های مختلف بکار بردند. ابتدا این کلمه را اختصاصاً برای پارسیان و مترادف با فارسی بکار می‌بردند. در سده‌های بعد از اسلام این کلمه کاربرد بیشتری پیدا کرد و گاهی به خود اعراب نیز عجمی می‌گویند مثلاً به شیعیان بحرین و عمان (عربی شده هومان، هلمان) عجمی می‌گویند. یا عراقی‌ها به مردم فارس خوزستان عجم می‌گفتند. در یک دوره به زرتشتیان و یا به مجوس عجم می‌گفتند. در بعضی موارد به مردم خراسان عجم گفته‌اند بطور بسیار معدودی به آذریها نیز ترکان عجم گفته‌اند.

امروزه کلمه عجم بیشتر به معنی غیر عرب بکار می‌رود. البته هنوز هم انکی از اعراب برای تحقیر فارس‌ها آن را به جای فارس بکار می‌برند و منظور تحقیر آمیزی دارند همانطور که پارسیان کلمه تازی را به جای عرب بدوی و به منظور تحقیر بکار می‌برند.

عجم در قرآن

مقاله اصلی: عجم در قرآن

واژه «عجم» در بخش‌های متفاوتی از قرآن نیز به کار رفته است که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

سوره ۱۶ آیه ۱۰۳

در سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۴

سوره الشعر (۲۶) آیه‌های ۱۹۸

سوره الشوری (۴۲) آیه ۷

سوره الشعر (۲۶) آیه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹

عجم در حدیث‌ها و روایت‌ها

عجم در کتابهای مقدس و در سخنان بزرگان دینی

واژه (عجم) را در تفسیرها، روایت‌ها و حدیث‌ها، بیشتر به (غیر عرب) معنی می‌کنند، ولی پاره‌ای از روایات بطور روشن نشان می‌دهد که (عجم) تمام غیر عرب را در بر نمی‌گیرد. بلکه عجم تنها به گروه خاصی از غیر عربها و آنهم ایرانیان و بخصوص فارسها گفته می‌شده است. در کتب سفر نامه‌ها یا اسفار مذهبی نیز عبارت‌هایی مانند این زیاد است: مردمان آن ناحیه از ترک، خزر، ارمن، رومی، عرب و یهودی و عجم هستند.

بالاخره به نقل از زنده‌کننده هویت ایرانی و زبان فارسی، حکیم ابوالقاسم فردوسی:

بناهای آباد گردد خراب      ز باران و از گردش آفتاب

پی افکندم از نظم کاخی بلند      که از باد و بلران نیابد گزند

بسی رنج بردم در این سال سی      عجم زنده کردم بدین پارسی



همانطور که قبلاً هم گفته شد: از زمانیکه بشر خط را اختراع کرد و نوشتن را آموخت، تاریخ مکتوب آغاز میگردد. دوران پیش از این، که عصر سنگ نامیده میشود دوره پیش از تاریخ است. وقایع تاریخی از زمانیکه خط بوجود آمده بر اساس نوشته های نویسندگان و مورخان و مقایسه هوشمندانه این نوشته ها و اسناد تاریخی دیگر بعنوان تاریخ واقعی در دست ماست. وقایع پیش از تاریخ با بررسی و آزمایش آثار آن دوران و نتیجه گیری علمی و منطقی تعیین میگردد. آزمایشات بر روی فسیل ها، حفاریهای باستان شناسان و آزمایشات رادیو متریک دیتینگ و رادیو کاربن دیتینگ بطور دقیق تمام تاریخهای ذکر شده تا اینجای این نوشته را ثابت میکنند.

دورانی که آنرا تاریخ مینامیم، دورانی است که بشر حوادث و اتفاقات و حتی آمار را به نوشته درآورد و آنها را نه تنها بروی چرم و کاغذ نوشت بلکه تمام این حوادث و آمار را بروی سنگ حک کرد که بعد از هزاران سال بدست ما رسیده تا صحیح را از ناصحیح، امروز تشخیص بدهیم.

در چند هزار سال گذشته نوابی بوده اند که با قدرت تخیل خارق العاده و نبوغ و زیرکی بی نظیر نویسندگی، داستانها ای را که از گذشتگان شنیده اند چه حقیقی و چه ماوراء طبیعی همه را با هم مخلوط کرده و به رشته نظم و نثر در آورده و این نوشته های اسطوره ای آنچنان شیرین و جذاب بوده اند که در طی صد ها سال بعنوان حقایق تاریخی، نسل اندر نسل از کودکی تا پیری تکرار شده و مورد قبول واقع شده اند.

از طرفی ملتها از روی دیدگاه های سیاسی و ناسیونالیستی خودشان در هزاره ها و سده ها و حتی سالهای اخیر این اسطوره ها را که با هیچکدام از معیار های علمی و منطقی نمیتوان آنها را به اثبات رسانید تاریخ خودشان را ساخته اند.

این اسطوره ها هرچند که خالی از حقیقت هم باشند ولی میتواند مایه افتخار ملتها باشد و به آنها شخصیت بدهد، در زمان سختیها برای ایشان دوی آرام بخش باشد و وسیله ای بشود که با نیروی محرکه آن بتوان ظالمان اشغالگر را شکست داد، و بالاخره به مردم رشادت بدهد که با قدرت از مرزهای خود دفاع کنند.

اگر این اسطوره ها باعث لذت و افتخار و گسترش خوبی در جامعه بشوند باید مردم را تشویق به دانستن و فراگیری آن کرد. ولی اگر تکرار این داستانهای دروغین فقط باعث گسترش خرافات و یا وضع قوانین ناهنجار در جامعه با الهام از این موهومات بشود، باید جامعه را بیدار کرد که فرق بگذارند بین تاریخ حقیقی و داستان پردازی و اسطوره نویسی.

در اینجا چند تلی از این اسطوره های ملی را در چند نقطه جهان بر خواهیم شمرد:

**در چین،** بر اساس روایتهای سنتی، در آغاز، چین تحت فرمان دوازده خاقان بوده است. این دوازده خاقان ۱۸ هزار سال بر این سرزمین حکومت کرده اند. بعد از این مدت در هزاره سوم قبل از میلاد سه خاقان به حکومت می رسند:

فوشی و جانشینان او مخترع بودند و اختراعاتی در دوران خودشان انجام دادند به طوری که می‌گویند، فوشی با ملکه خودش راه و رسم ازدواج، خط نویسی، نقاشی، ماهیگیری، پرورش کرم ابیشم را به مردم می‌آموخت. شن نونگ از جمله کسانی بود که برای اولین بار به زراعت پرداخت و به مردم کشاورزی آموخت هوانگ تی را بهترین و شجاع ترین فرمانرواها می دانند. مع الوصف گزارشات مربوط به چینیان از یائو آغاز می‌شود. یئو، فردی فرزانه، مودب و صادق بود مردم در زمان فرمانروائی یائو در آرامش کاملی بودند. یائو باعث شد که ادب و فرزاندگی در میان مردمان رونق پیدا کند. یائو چون در میان فرزندان و اطرافیان خود فرد لایق و با کفایتی پیدا نکرد، لذا فرمانروائی را به شون داد. شون فرد با تقوا و پرهیزکاری بود. شون قبل از مرگش جانشین و فرمانروائی را به یو داد، و خود به آسمان صعود کرد. اما یو زمانی که به پادشاهی رسید کارهای مهمی انجام داد. در زمان او سیلاب‌های بزرگی در چین جاری بود لذا او دستور داد که ۹ کوه عظیم را بشکافند و با این ۹ کوه جلوی ۹ رودخانه را بگیرند و آنگاه ۹ دریاچه پدید آمد. به همین دلیل است که چینیان باستان معتقد بودند که اگر یو نبود آنان امروزه باید همچون ماهی بر روی آب شناور بودند. و البته چین باستان حکمای زیادی را به خود دیده است.

در ایران، حکیم فرزانه ابوالقاسم فردوسی، با نگاشتن شاهنامه، هویت ایرانی و زبان فارسی را زنده کرد. **شاهنامه فردوسی** شرح احوال، پیروزیها، شکستها، ناکامیها و دلوریهای ایرانیان از کهنترین دوران یعنی نخستین پادشاه جهان کیومرث، تا سرنوشتی دولت ساسانی به دست تازیان است که شامل کشمکشهای خارجی ایرانیان با هندیان در شرق، تورانیان در شرق و شمال شرقی، رومیان در غرب و شمال غربی و تازیان در جنوب غربی است.

علاوه بر سیر خطی تاریخی ماجرا ها، در شاهنامه داستان‌های مستقل پراکنده‌ای نیز وجود دارند که مستقیماً به سیر تاریخی مربوط نمی‌شوند. از آن جمله: داستان زال و رودابه، رستم و سهراب، بیژن و منیژه، بیژن و گرازان، و جز اینها بعضی از این داستان‌ها به طور خاص چون رستم و اسفندیار و یارستم و سهراب از شاهکارهای مسلم ادبیات جهان به شمار می‌آیند.

در هند، ریگ ودا مجموعه‌ای از اشعار و سرودهای مذهبی آریاییان و قدیمی‌ترین قسمت کتاب وداها است. این کتاب در دوره ودایی که ایرانیان و هندیان با هم می‌زیستند، نگاشته شده است؛ و از نظر لفظ و معنا شباهت بسیاری با اوستا دارد. ریگ ودا شامل ۱۰۱۷ قطعه شعر و ۱۰۵۰۰ بیت است. وداها قدیمی‌ترین کتاب آریاییان است که قدیمی‌ترین قسمت آن تقریباً در سال ۵۰۰۰ پیش از میلاد، نوشته شده است. مفسرین هندو، وداها را نوشته بشر نمی‌دانند و معتقدند که خدا این کتاب را برای بشر نازل کرده است. سرودهای کتاب ودا در نمازهای هندو خوانده می‌شود. کتاب ودا به ترتیب قدمت به چهار بخش ریگ ودا، یجورودا، ساماودا و اثرو ودا تقسیم می‌شود.

در یونان، هومر شاعر و داستان‌سرا که احتمالاً حدود سال ۸۰۰ پیش از میلاد می‌زیسته، آثار به جای مانده از وی، دو گلچین شعر به نامهای ایلیاد و ادیسه است. همه آنچه که ما درباره تاریخ و افسانه‌های یونان باستان می‌دانیم از موضوعهای همین شعرها گرفته شده است. ایلیاد داستان جنگ تروا را تعریف می‌کند. ادیسه، سرگذشت ماجراهایی را که ادیسوس قهرمان یونان، هنگام بزرگشت از جنگ به سوی منزل با آنها روبرو گردید، بازگو می‌کند. هومر در پایان زندگی با چشم نابینا در شهرها میگشت و اشعار خود را برای مردم میخواند. جنگ تروا بخاطر دزدیدن هلن دختر زئوس (ژوپیتر در رم)، خدای خدایان و زن زیبا روی پادشاه به دست پاریس پسر شاه تروا اتفاق افتاد. در این داستان روابط با خدایان بسیار آمده است.

خواستگاران هلن با هم پیمان بسته بودند که چنانچه گزندی به هلن رسید شوی او را در مکافات مجرم یاری دهند. از این رو سپاهی بزرگ به فرماندهی آگاممنون و با حضور پهلوانانی چون آشیل اولیس آژاکس و... به سوی شهر تروا روانه گردید تا هلن را از پاریس باز پس گیرند. سپاهیان یونان مدتی مدید تروا را محاصره کردند ولیکن با رشادتهای نگهبانان تروا و هکتور برادر پاریس بجائی نرسیدند. از این رو به پیشنهاد اولیس به نیرنگ روی آوردند و با ساختن اسبی بزرگ ولی توخالی و هدیه نمودن آن به ترواییان اعلام صلح نمودند. ترواییان اسب را به قلعه آوردند و به شکرانه پیروزی به بزم پرداختند غافل از اینکه پهلوانان یونانی در شکم اسب چوبین پنهان گردیده اند. یونانیان در نیمه های شب از مخفی گاه خود به در شدند و بر ترواییان شبیخون زدند که در نتیجه آن کودک و بزرگ از دم تیغ گذرانده شد و تروا به آتش کشیده شد.

ادیسه یکی دیگر از دو کتاب کهن اشعار حماسی یونان اثر هومر می باشد. ادیسه سرگذشت بازگشت یکی از سران جنگ تروا (ادیسه یا الیس) فرمانروای ایتیکا می باشد. در این سفر که بیش از بیست سال به درازا می انجامد ماجراهای مختلف و خطیری برای وی و همراهانش پیش آمده. در نهایت ادیسه به وطن خود باز گشته و دست متجاوزان سرزمین و زن و فرزند خود را کوتاه می کند.

در مصر، سرزمینی که تاریخ نوشته شده آن بر روی سنگ و آثار ساخته شده سنگی از مجسمه و کتیبه گرفته تا اهرام به عصر حجر بر میگردد، اسطوره ای مربوط به این سرزمین نوشته نشده است. ولی داستانهای مربوط به این سرزمین در محوطه ای به طول و عرض سیصد کیلو متر از نیل تا رود اردن نوشته شده که بعد ها خمیر مایه اعتقادی بیش از نیمی از انسانهای روی زمین میشود.

هدف از باز کو کردن این اسطوره ها قبل از بازگشت به دنیای واقعی و بررسی تاریخ این بود که خواننده با مقایسه اسطوره ها سوالی را مطرح کند که آیا میتوان از اسطوره تاریخ ساخت؟ و چگونه است که مردم از روی اسطوره هایشان، قهرمانان جدید میسازند! و چه رابطه ای میتوان بین اسطوره های دو ملت که هزاران سال قبل یکی بوده اند میتوان پیدا کرد؟

ولی آنچه مسلم است اینست که همین اسطوره ها واقعاً مسیر تاریخ را برای بعضی از ملتها تغییر داده اند. شاید اگر ایران شانس داشتن بزرگ مردی مثل فردوسی را نداشت، امروز میبایست این کتاب را به عربی مینوشتیم.

در دنیای قدیم، تمدنهای مصر، خاور میانه، چین، هند و یونان شاهد پدید آمدن ادیانی بودند که همگی چند سالی بعد از مرگ بنیانگذارانشان دستخوش اسطوره پردازی و دروغ در مورد آنها شدند که اگر این پیامبران خودشان زنده بودند به ریش پیروانشان بخاطر اینهمه دروغ میخندیدند. بغیر از هندوئیسم که آنقدر قدیمی است که معلوم نیست پیامبر یا بنیانگذارش کیست بقیه ادیانی که در آن زمان بوجود آمد پیامبرانی داشته است. کنفسیوس در چین دستور اتش روشن و مطقی بود و برای صدها سال بعد از خودش در شرق دور گسترده شد. ولی معلوم نیست پیروان این فلسفه چه نیازی داشتند که دروغ برای تولد کنفسیوس سر هم کنند.

بودا معلم روشنگری حقایق زندگی و بیدار شونده بدون آنکه ادعای الوهیت کند راه و مسیر را نشان داد و بعد از او میلیونها انسان تعالیمش را پذیرفتند ولی چرا پیروانش این همه شاخ و برگ به دستورات ساده او زدند و این همه دروغ در مورد شخص بودا بهم بافتند.

زرتشت با یک پیام ساده "گفتار نیک، پندار نیک، رفتار نیک" رستائیز خودش را شروع کرد که در حقیقت میتوان گفت الهام بخش تمام ادیان دنیای قدیم و بعد از خودش بود. زرتشت هرگز ادعای رابطه با خدا و رسیدن وحی را نکرد. فقط مثل یک معلم، به بشریت راه رسیدن به حقیقت را آموخت.

ادیان قدیم مصری و یونانی چون فقط اسطوره بودند بدون درس اخلاقی، راه به قرون بعد خودشان نبردند.

فقط اصول عقلانی و منطقی چهار دین اول همراه با اسطوره دوست داشتی می‌توانسیم توانست خودش را حفظ کند و به اعتقادات دنیای بعد از قدیم بشکلی وارد بشود.

**اسطوره‌شناسی** دانشی است که به بررسی روابط میان افسانه‌ها، و جایگاه آن‌ها در دنیای امروز می‌پردازد.

اسطوره نماد زندگی دوران پیش از دانش و صفت و نشان مشخص روزگاران باستان است. تحول اساطیر هر قوم، معرف تحول شکل زندگی، نگرگونی ساختارهای اجتماعی و تحول اندیشه و دانش است. در واقع، اسطوره، نشانگر یک دگرگونی بنیادی در پوشش بالا رونده ذهن بشری است. اساطیر، روایاتی است که از طبیعت و ذهن انسان بدوی ریشه می‌گیرد و برآمده از رابطه دوسویه این دو است.

اسطوره، این واژه که جمع شکسته عربی آن به گونه اساطیر بیشتر بکار می‌رود، منشأ هندواروپایی دارد. در زبانهای هندواروپایی نیز مشتقاتی دارد. در سنسکریت Sutra به معنی داستان است که بیشتر در نوشته‌های بودایی بکار رفته است. در یونانی Historia به معنی جستجو و آگاهی، در فرانسه (فرانسوی) Histoire، در انگلیسی به دو صورت Story به معنی حکایت، داستان و قصه تاریخی و History به معنی تاریخ، گزارش و روایت بکار می‌رود.

آن دسته از کسانی که چه در گذشته و چه امروزه به پژوهش و کاوش و شناخت اسطوره‌ها اشتغال دارند، تا کنون برای اسطوره تعریف مشخص، دقیق و پذیرفتنی برای همگان نیافته‌اند، بلکه هر یک به میل و اشتیاق و وابستگی‌های اجتماعی خویش آن را تعریف کرده‌اند. گهگاه در تعریف متخصصان از اسطوره اشکالاتی دیده می‌شود، علت آن این است که آنها به اسطوره از سر اعتقاد و ایمان مینگرند. آنان دنبال این اندیشه اشتروس که: برای درک اندیشه وحشی باید با او و مثل او زندگی کرد، نه تنها به ساختار، بلکه به عمل کرد جادویی اسطوره در جامعه، و در واقع، به اعجاز آن در ایجاد همبستگی قومی و عقیده‌ای ایمان می‌آورند و به همین دلیل برای آنها اسطوره یا نهاد زنده بسیار مهم‌تر از نهادهای کهن است.

اسطوره تلاشی برای بیان واقعیت‌های پیرامونی با امور فراطبیعی است. انسان در تبیین پدیده‌هایی که به علتشان واقف نبوده به تعبیرات فراطبیعی روی آورده و این زمانی است که هنوز دانش بشری توجیه کننده حوادث پیرامونی اش نیست. یا آنکه، انسان در تلاش ایجاد صلحی روحی میان طبیعت و خودش اسطوره‌ها را خلق کرده است.

عده دیگری به اسطوره صرفاً از سر انکار می‌نگرند. این گروه اسطوره را یکی از الگوهای تاریخی یا سازواره‌های کهنه و از کار افتاده می‌بینند که پیشرفت بشر آن را از رده خارج کرده است. در نظر یونگ و فروید اسطوره شناسی، دانشی است که از فرافکنی نمادین تجربیات روانی نوع بشر به وجود آمده است.

اسطوره، قصه‌ایست با خصلتی خاص یعنی نقل روایتی که در آن خدایان یک یا چند نقش اساسی دارند.

اسطوره شناسی علمی است که کارش طبقه بندی و بررسی مواد و مصالح اسطوره و شناختی بر حسب روش تحلیل و واریسی دقیق که در همه علوم دیگر تاریخی معمول است.

معلوم نیست که اسطوره قبل از دین بوجود آمده یا که دین درست شده و بعد اسطوره به آن بافته شده.

سوال بعدی اینست که اسطوره ها چه نقشی در حکومت های اولیه داشته اند؟

بهرحال اولین بنیانگران تمدن در خاور میانه، در حقیقت اولین مردمانی بودند که جدائی دین از دولت را به اجرا در آوردند. درحالیکه زیگوراتهای عظیم از بابل گرفته تا خوزستان و سیستان محل عبادت بود، ولی آنها اولین قوانین اجتماعی را بر روی سنگ نوشتند و این لوحه سنگی متعلق به چهار هزار سال پیش، در شهر باستانی شوش مرکز تمدن عیلام در استان خوزستان، در سال 1901 میلادی کشف شده و اکنون در موزه لوور، پاریس نگهداری میشود. این لوحه که به آن قوانین همورابی میگویند شامل 282 ماده قوانین اجتماعی میباشد و هیچگونه ربطی به دین ندارند. زمان تدوین و اجرای آن هزار و پانصد سال قبل از نگارش تورات توسط عزرا بوده است.

**زرتشت، زردشت، زردهشت یا زراثشت** (در اوستا زَرَتُوشْتَرَ به تعبیری به معنی «دارنده روشنایی زرین‌رنگ» و به تعبیری دیگر «دارنده شتر زرد فام» و سرانجام به معنای «ستاره زرین») نام پیامبر ایرانی و بنیانگذار دین زرتشتی یا مَزدَیَسنا و سراینده گاهان (کهنترین بخش اوستا) است. در متون باستانی یونانی، معنای زرتشت برابر با ستاره شناس دانسته شده است. بعضی پژوهشگران بر این باورند که تولد زرتشت در روز ششم فروردین بوده است ولی درباره تاریخ تولد او دیدگاه‌های فراوانی وجود دارد. برآوردها از ششصد تا نهصد سال پیش از میلاد تفاوت دارند. تولد زرتشت را در شمال غربی ایران در نزدیکی دریاچه چیچست (ارومیه) و برخی در شرق ایران دانسته‌اند که احتمال این که از شمالغرب ایران یعنی آذربایجان بوده باشد بیشتر است. پس از اعلام پیامبری در سن ۳۰ سالگی، زندگی بر زرتشت در منطقه مذکور ایران سخت شد و او ناچار به کوچ به شمال شرقی ایران آن روزگار یعنی منطقه بلخ شد. در آنجا زرتشت از پشتیبانی گشتاسب‌شاه برخوردار شد و توانست دین خود را گسترش دهد. زرتشت در سن ۷۷ سالگی در روز خور برابر با یازدهم دی ماه در نیایشگاه بلخ بدست یک تورانی به نام توریراتور کشته شد.

پیام‌های او به وسیله سروده‌هایش که گات یا گاهان نامیده می‌شوند به مل رسیده است. جد پدری زرتشت شخصی بود به نام پیترگتر اسپه. نام خانوانگی زرتشت اسپنتمان بود. مادر او دُغو و پدر وی پوروشسب نام داشتند. پوروشسب اسپنتمان مردی دانشور و درستکار بود. دغو دختر فری‌هیم‌روا از خاندان نژادگان (اشراف) و دینور بود. حاصل ازدواج پوروشسب و دغو پنج پسر بود و زرتشت سومین آنهاست. زرتشت از همسر خود به نام هووی شش فرزند داشت. نام سه پسر ایشان ایستواستره، اوروت‌نره، هورچینره و نام سه دخترشان فرینی، ثریتی و پوروجیستا بود. میدیوماه پسر عموی زرتشت و نخستین کسی که به پیامبر ایمان آورد. هر یک از فرزندان زرتشت وظایفی عمده بردوش داشتند. به عبارت دیگر پسر ارشد او نخستین موبد موبدان، پسر دوم نخستین رئیس و افسر رزمیان و پسر سوم رئیس طبقه بزرگان بوده است. لفظ اشو که به معنی مقدس روحانی و جسمانی راستی و درستی است و در اوستا زیاد آمده است و صفت یا عنوان پیغمبر می‌باشد. به طوری که در اکثر جاهای اوستا آمده صفت اشو از جانب اهورا مزدا به زرتشت اختصاص یافته و دیگر مقامی بالاتر از آن نیست که مخلوقی از جانب خالق بخشنده، به خطاب اشویی مخاطب شود. اشوزرتشت را از سلسله مهابادیان نامیده‌اند. از این پیامبر ایرانی در یشت‌های کهن سخن می‌آید که در (آریان و یوچه) در ساحل رود (دائیتی) در سرزمین قبایل ایرانی متولد گردید. زامیادیش، زیستگاه زرتشت را در ناحیه ای میدانند که در آن دریاچه (کوسوی) است که مطابقتی با دریاچه هامون دارد. بهر تقدیر ناحیه (آریان و یوچه) گاه خوارزم پنداشته می‌شود و گاه آن را آذربایجان و بعضاً بدلیل مراسمی مذهبی که در سنایش (آرودیور اناهیئا) می‌شود آن را در سیستان ذکر کرده‌اند. تاریخ موجودیت زرتشت را نمی‌توان بطور قطع مشخص نمود که احتمالاً قدمت آنرا از ۹۰۰ سال تا ۶۰۰ سال پیش از میلاد می‌دانند. زرتشت از سرزمین کهنی برخاست که مردمانش آریایی بودند.

زرتشت آزادی و اختیار را گزینشی برای مردم میداند. بهره کار هر کس همانست که انجام می‌دهد جبری برای اشخاص نیست. نیکی اشخاص جز بهره ای از نیکوئی و شر اشخاص جز شری برای وی نخواهد بود.

**کعبه زرتشت** نام بنای میباید در نقش رستم فارس. سنگ بنای این سازه دارای شفافیت خاصی میباید. ایرانیان برای روشنی شب محل مردگانشان از این سنگ بهره می‌گرفتند تا با گذاردن

شمع یا فانوسی درون این اتاق فضای دور آنجا را روشن نگاه دارند. این بنای روشن، مکتبی است که بدنهای شاهان در آنجا دفن شده‌است.

### داستان تولد زرتشت یک داستان اسطوره‌ای است.

داستان تولد زرتشت هنگامی به اسطوره وارد شد که با گذشت زمان و در اثر از میان رفتن منابع تاریخی در مورد زرتشت، خصوصاً سوزاندن و از بین بردن تمام کتابها توسط مسلمین فاتح، پیروان و مورخان پس از وی در بررسی دقیق هویت زرتشت دچار اشتباه شدند. هنوز تاریخ دقیق تولد وی در پرده‌ای از ابهام قرار دارد و اختلاف نظر مورخان تا چند هزار سال است. همچنین نمی‌توان آنرا به دید معجزه نگاه کرد، چرا که بنا به تعالیم زرتشتی، معجزه در مزدیسنا وجود ندارد.

در مورد سال زاده شدن زرتشت چند تاریخ متفاوت در نوشتارهای مورخین دیده میشود: ۶۶۰ پیش از میلاد، ۱۷۶۸ پیش از میلاد و ۶۶۰۰ پیش از میلاد.

از دیگاه زرتشتیان، زاده شدن زرتشت بدین گونه بوده:

شش هزار سال از آنروز که اهریمن جنگ با هرمزد را آغاز کرده گذشته بود، و در این مدت، اهریمن دوبار با آفت و دیوان و تاریکی و بیماری و درد و نیاز و خشم و دروغ به جهان هورمزد کمین زده و آب و خاک و گیاه و حیوان و مردم را آزار کرده بود. در سه هزار سال سوم، هورمزد برای رهایی ازین آفت‌ها، زرتشت را به این گیتی فرستاد و دین و آیینهای خود را به او سپرد تا مردمان را به سوی نیکی راهبری کند و جهان را به راستی و پاکی و آبادانی از شر و بدی اهریمن آزاد گرداند تا پیروزی هورمزد به انجام برسد. در پایان آن سه هزار سال، (رستاخیز) خواهد شد و بدی و زشتی و ناپاکی از میان بر خواهد خاست و دست اهریمن تا ابد از دامان آفریدگان اهورامزدا کوتاه خواهد شد و جهان، پاک و فرخنده را باز خواهد یافت.

بنابر گفتارهای زرتشتی، برای زادن زرتشت سه چیز از جهان بالا بهم پیوست: نخست، فره زرتشت که فروغ و شکوه ایزدی بود، دوم روان بود و سوم، تن. اینک بهترست به تشریح هر یک ازین سه عنصر و چگونگی همگون شدن آنها برای زایش زرتشت پرداخته شود.

فره زرتشت را اهورا مزدا از «روشنایی بیکران» که در «سپهر ششم» بود بنا کرد و از آنجا به خورشید و از آنجا به ماه و از آنجا به سپهر ستارگان که در زیر سپهر ماه بود، فرود آورد. از «سپهر ستارگان»، فره زرتشت به آتشگاه خاندان «فراهم روان زیش» فرود آمد. از آن پس، آتشگاه فراهم بدون نیازمندی به چوب و هیمه، پیوسته و با فروغ بسیار می‌سوخت. فراهم نیای زرتشت شد و فره زرتشت از آتشگاه خانه در وجود زن فراهم که فرزندی را آبتن بود داخل شد.

پس از چندی زن فراهم دختری دنیا آورد که نامش را «دغوا» یا «دغلو» گذاردند. دغوا همچون دیگر کودکان رشد میکرد و چون فره ایزدی را در وجود خود داشت چون چراغ میدرخشید و نور می‌پراکند. از دیگر سو، اهریمنان که از زادن زرتشت بیم داشتند، وسیله انگیزند تا فراهم و دیگر مردمان گمان کنند که دغوا ازینرو انچنان میدرخشد که با جادوگران راه دارد. پس فراهم فریب خورد و دغوا را از خلعه و قبیله خویش راند. دغوا در مسیر آوارگی خود به قبیله

«سپیتمان» رسید و در خلعه سرور قبیله فرود آمد. پس از چندی دغوا با «پوروشسپ»، فرزند رئیس قبیله ازدواج کرد. بدین گونه بود که فره زرتشت از خاندان فراهم به خاندان سپیتمان و پوروشسپ، پدر زرتشت رسید.

روان زرتشت را هورمزد بگونه «ایزدان بهشتی» آفرید. پیش از آنکه زرتشت به جهان زیرین بیاید، روان وی در جهان بالا میزیست. چون زمان زادن زرتشت رسید «بهمن» و «اردیبهشت» از ایزدان مینوی و یاوران هورمزد، ساقه بلند و زیبایی از گیاه «هوم» را از سپهر ششم که جایگاه

روشنایی بیکران است، برگرفتند و بزمین فرود آمدند و آنرا بر سر درختی که دو مرغ برآن آشیانه داشتند فرود آوردند.

«مار»ی به آشیانه راه یافت و چوچه مرغان را فرو برد. آنگاه ساقه هوم، ملر را کشت و مرغان را رهایی بخشید. آنگاه روزی پوروشسپ که تازه دغدوا را بزنی گرفته بود درپی گله به چراگاه رفت. در راه، بهمن و اردیبهشت بر او آشکار شدند و او را بسوی درختی که ساقه هوم برآن بود رهبری کردند. پوروشسپ بیاری این دو مهین-فرشته، ساقه مقدس را بدست آورد و آنرا بخانه برد و بزن خویش سپرد تا آنرا نگاه دارد.

گوهر تن اشو زرتشت از «آب و گیاه» بدست «خورداد» و «امرداد»، دو ایزد دیگر از یاوران هورمزد ساخته شد. پس خورداد و مرداد در آسمان، ابر انگیختند و باران فروانی بر زمین بارید. چارپایان و مردمان شاد شدند و گیاهان، تازه و خرم گردیدند. مایه تن زرتشت، که خورداد و امرداد در باران نشانه بودندش، با قطرات باران بزمین رسید و در دل گیاه جای گرفت. آنگاه پوروشسپ براهنمایی خورداد و امرداد، شش گاو پرمایه برداشت و به چراگاه برد. گاوان از گیاهانی که مایه تن زرتشت در آنها بود خوردند. بزودی پستانهای گاوان پرشیر شد و مایه تن زرتشت به شیر آنها آمیخت. پوروشسپ گاوان را بخانه برد و به دغدو سپردشان تا آنها را بدوشد. آنگاه زن و شوهر، آنها ساقه گیاه مقدس هوم را که بیاری بهمن و اردیبهشت بدست آورده بودند، نرم کردند و در شیر آمیختند و از آن خوردند.

بدین گونه روان زرتشت و مایه تن وی در وجود دغدوا با فره زرتشت گرد آمد و پس از چندی زرتشت برای راهبری دین و آیین هورمزد در ششم فروردینگان از مادرش دغدوا در کنار دریای چیچست زاده شد.

زرتشت به عنوان معجزه، اسب سیاه گشتاسب را درمان میکند. آنچنان که از سنت مزدیستان و متون مختلف که برخی از آنان اساطیری است برمی آید، زرتشت به عنوان معجزه اسب سیاه کی گشتاسب را درمان کرده بوده است که چهار دست و پایش به شکم فرو رفته بود (به احتمال خیلی زیاد به قولنجی بسیار سخت دچار شده بوده) و همه از آن قطع امید کرده بودند. در زرتشت نامه کیکوس رازی گفته شده است، روزی دست و پای اسب سیاه گرانقدر گشتاسب در شکم فرو میرود و همه پزشکان از درمان آن درمی مانند. شاه افسرده می شود و به عنوان آخرین چاره از زرتشت که از بدگویی دیگران در زندان بود، یاری می خواهد. زرتشت اسب شاه را شفا می دهد و از این معجزه گشتاسب، همسرش و پسرش اسفندیار به پیامبری وی ایمان می آورند.

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| ز اسبان یکی بود در پیگاه   | که بودی ورا نام اسب سیاه |
| که او را گرانمایه تر داشتی | ابر پشت او گردن افراشتی  |

**مزدیسنا** نام دین پیامبر ایرانی، زرتشت اسپنتمان است. مزدیسنا صفت است و بمعنای پرستنده مزدا است. مزدا هم همان خدای یگانه است. مزدیسنا ضد دیویسنا است. دیویسنا هم بمعنی پرستنده دیو یا دَبَو می باشد و ضد آن واژه وی-دَبَو یا ضد دیو است. مزدیسنا پیرامون ۱۲۰۰ (پیش از میلاد) تا ۱۴۰۰ (پیش از میلاد) از سوی پیامبر ایرانی، زرتشت اسپنتمان، پایه گذاری شد. نماد دینی زرتشت فروهر است.

زرتشت به ویرایش و بازبینی کیش چندخداباور آریائیان پرداخت و بتدریج برای خود پیروانی یافت که پس از وی به مزدیسنان یا زرتشتیان شهره شدند. در ادبیات مزدیسنا نیز مزدیسن با گویش پهلوی، معادل دین آورده به زرتشت، راستی پرست و با صفت زرتشتی آمده است. همچنین به مزدیسنان بهدین نیز می گویند.



کتاب مقدس زرتشتیان اوستا است. از بخش‌های گوناگون اوستا بخشی به نام گاهان (سرودها) سخنان شخص زرتشت بوده‌است.

وضعیت زرتشتیان تا پیش از زمان اشکانیان به درستی معلوم نیست و منبع آن از میان رفته‌اند. اما آنچه همه اتفاق نظر دارند اینست که مزدیسنا از زمان هخامنشیان و از زمان داریوش بزرگ وجود داشته‌است و خدای خاندان هخامنشی دست کم از زمان داریوش، هورامزدا بوده‌است. در زمان پادشاهی اردشیر یکم هخامنشی در حدود سال ۴۴۱ پیش از میلاد، تقویم امپراتوری اصلاح شد و نام ماه‌های سال به نام‌های ایزدان مزدیسنا نامگذاری شدند. می‌توان گفت مزدیسنا در زمان هخامنشیان در حال پیشرفت در میان باورهای عامه مردم بوده‌است. این دین پس از هجوم اسکندر و کشته شدن موبدان برای مدت کوتاهی به خاموشی گرایید؛ چرا که در آن روزگار بیشتر آثار دینی بشکل شفاهی و سینه به سینه انتقال می‌یافتند و روحانیان که با تکرار مستمر آنها منابع را در یاد داشتند بگونه‌ای در حکم کتاب‌های زنده این دین بودند و با قتل عام آنها بسیاری از کتاب‌های باستانی مزدیسنا از بین رفتند یا ناقص شدند. از همین رو سنت زرتشتی، اسکندر را همواره با صفت گجسته یاد می‌کند. در متن پهلوی اردا ویراف نامه گفته می‌شود که وی دستوران، داوران، هیربدان و موبدان بسیاری را کشت.

در زمان اشکانیان تلاش‌هایی در جهت بازآوری مزدیسنا انجام گرفت و سکه‌هایی بنام ایزدان ضرب کردند و آتشکده‌هایی بوجود آوردند. از میان آنها آتش آذر برزین مهر در کوه ریوند نیشابور از اهمیت زیادی برخوردار بوده‌است. مزدیسنا در زمان ساسانیان، دین رسمی ایران شد و فراوانی جمعیت زرتشتیان در زمان ساسانیان به بالاترین مقدار خود رسید. در زمان ساسانیان مردم به دو دسته تقسیم می‌شدند طبقه مردم معمولی (واستریوشان) و بزرگان. یکی از افراد طبقه بزرگان، موبدان زرتشتی بودند. پس از شکست این سلسله، در اثر نابرابری‌های اجتماعی که ساسانیان ایجاد کرده بودند میزان زرتشتیان رو به کاهش نهاد و آنها به دین‌های دیگر و به ویژه اسلام گرویدند. گروهی از زرتشتیان نیز در اثر فشارهای چندین سال به سوی کشور هندوستان مهاجرت کردند. تعداد زیادی از آنها در هجوم مغولان و دیگر مهاجمان به ایران از میان رفتند و این در حالی بود که بتدریج از سوی دیگرکیشان و بویژه مسلمانان بدلیل مسائل شرعی در تنگنا قرار می‌گرفتند. در زمان صفویان شمار زیادی از آنان یا به پذیرش دین اسلام وادار شدند یا به نقاط مهجور و بیابانی همچون یزد و کرمان کوچانده شدند و یا کشته شدند. آنان در این دوره مجبور به پرداخت جزیه بودند و قوانین سختگیرانه‌ای بر علیه شان وضع شد که تا حدود چند سده پس از آنان نیز پا بر جا بود. در دوران زندیه زندگی نسبتاً آرامی را بدلیل سیاست‌های میانه روانه کریم خان زند سپری کردند اما با شوریدن آقا محمد خان قاجار بر زنده، زندگی آنان که در بیرون حصار شهر کرمان زندگی می‌کردند دوباره بخطر افتاد و آقا محمد خان بسیاری از آنان را به‌مراه دیگر شهروندان کرمان به بهانه پناه دادن به لطفعلی خان زند از دم تیغ گذراند. در زمان قاجاریان نیز قوانین سختگیرانه‌ای که از دوران صفویان برای مجبور کردن آنان به پذیرش اسلام پا برجا مانده بود همچنان بر آنان اعمال می‌شد. از جمله این قوانین سختگیرانه می‌توان به دادن شغل‌های پست به آنان، عدم اجازه تجارت، عدم اجازه مسافرت، عدم اجازه خروج از منزل در روزهای بارانی و... اشاره کرد. در دوره قاجار در یزد و کرمان که تجمع زرتشتیان آن دوران بیشتر در همین نواحی بود، متعصبان و اوباشان به یکسان، بر سر زرتشتیان می‌ریختند و با آنان بدرفتاری می‌کردند و حتی برخی از ایشان را می‌کشتند و اموال آنها را می‌زدیدند و به ویژه کتاب‌های آنها را می‌گرفتند و می‌سوزاندند. در این زمان هنوز مسافرت برای آنان ممنوع بود.

در قرن نوزدهم، مانکجی لیمجی هت‌ریا از پارسیان هند به‌عنوان نماینده «انجمن بهبودسازی وضعیت زرتشتیان در ایران» مأمور شد درباره درستی خبرهایی که درباره زرتشتیان درون ایران

به هند میرسید و وضعیت کلی آنان گزارشی را به انجمن ارائه نماید. وی در گزارشی که به سال ۱۸۵۴ م. به انجمن داد، شمار دقیق آنان را چنین گزارش کرد:

۶۶۵۸ نفر در یزد و روستاهای اطراف آن، فقط ۴۵۰ نفر در کرمان و حومه، ۵۰ نفر در پایتخت، یعنی تهران، و تعداد کمی هم در شیراز. این در حالیست که در همان دهه تعداد پارسیان بمبئی ۵۴۴، ۱۱۰ نفر (یعنی بیست درصد جمعیت شهر) برآورد شده بود، و نیز 20000 نفر در سورات و احتمالاً، 15000 نفر در بقیه گجرات و دیگر مناطق پراکنده در هند. او درین دوره نسبت به وضعیت نابهنجار زندگی زرتشتیان و به عنوان نماینده پارسیان هند به ناصرالدین شاه قاجار شکایت برد. پارسیان هند برای بفرجام رسیدن درخواست هایشان جهت بهبود زندگی زرتشتیان، حکومت هند (هند و انگلیس) را تحت فشار گذاردند تا نسبت بشاه اعمال نفوذ کند. مانجی همچنین به همراه اکابر یا بزرگان پارسی دست به کار بازسازی آتشکده ها و دخمه های ویران شده و هر آنچه توانستند برای تهیستان انجام دادند و به تأسیس مدارس آموزش به سبک غربی برای زرتشتیان پرداختند و دیری نگذشت که به کمک صندوق های خیریه پارسی، در یزد و کرمان و بسیاری از روستاهای زرتشتی، مدارس ابتدائی تأسیس شد و به سال ۱۸۶۵ م. یک مدرسه کوچک شبانه روى هم در تهران گشایش یافت.

سرانجام با فشارهای پارسیان و پادرمیانی دولت هندوانگلیس، ناصرالدین شاه برخی قوانین را اصلاح کرد و زرتشتیان توانستند به امنیت و احترام بیشتری نسبت به عهد قدیم دست یابند. بطور کلی می توان گفت نیم سده پس از برافتادن جزیه، از جنبه های گوناگون، عصر زرین زرتشتیان ایران بود. آنان پس از اینکه تعصب ها کاهش یافت به شهرهای بزرگ تر مهاجرت کردند و با ایجاد مراکز دینی، آموزشی و اجتماعی هم اکنون در کنار دیگر هم میهنان به همزیستی مسالمت آمیز که در مزدیسنا سفارش شده ادامه می دهند.

در مجموع جمعیت زرتشتیان در جهان در سال ۱۹۹۶ کمتر از ۲۰۰۰۰۰ بوده است. بزرگ ترین جمعیت های زرتشتی در ایران و هند می باشد. زرتشتیان هند که بعد از حمله اعراب، از ایران به هند کوچ کردند در هند به اسم پارسیان شناخته می شوند و از شهروندان خوشنام و ارزشمند هندوستان بشمار می آیند. زرتشتیان ایران هم بیشتر در حوالی شهرهای تهران، یزد و کرمان و تعداد کمی نیز در اصفهان، شیراز و اهواز ساکن هستند.

در این فهرست، جشن های نوروز، مهرگان، سده، تیرگان، اسفندگان، یلدا از جشن های ایرانی هستند که میتوان آنها را متناسب به آئین زرتشت دانست:

**سدره پوشی** یکی از آیینهای زرتشتیان است.

سدره پیراهنی است گشاد، سپیدرنگ و بی یقه و با آستین های کوتاه و بلند تا زانو و دارای دو کیسه بسیار کوچک، یکی در جلوی سینه و نزدیک قلب که گریبان خوانده می شود و دیگری در پشت که گرده نامیده می شود. آستین های آن بدون آستر است که از پارچه سفید و در قدیم از جنس کتان تهیه می شده است. در جلو سدره از گریبان به پایین چاکى دارد که تا سینه می رسد و در انتهای آن کیسه کوچکی قرار دارد که کرفه کیسه نام دارد. هر بخش از سدره کاربردی نمادین دارد. گرده نشئه مسئولیت ها و وظیفه هایی است که هرکس به عهده دارد و باید بدرستی انجام دهد. گریبان که کیسه کرفه یا کیسه کار نیک هم خوانده می شود، یادآور است که همه کردارهای نیک روی هم انباشته شده و آدمی را به خوشبختی میرساند. نزدیک قلب بودن آن نشئه ای است که کارهای نیک بلید قلباً و خالصانه انجام شود. کرفه کیسه به باور زرتشتیان گنجینه زرتشتیان (اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک) است و پوشنده باید بکوشد که وجودش را با این سه صفت آراسته کند.

سپیدی آن نماد پاکی و بی غل و غش بودن است.

برابر با یک روش کهن و پذیرفته شده باستانی، همه جوانان دختر و پسر باید آیین سدره پوشی را انجام دهند تا زرتشتی شناخته شوند. امروزه در ایران کودکان زرتشتی میان سنین هفت و یازده سدره پوش می شوند. سدره پوشی به منزله زایش نوین است. از همین رو این آیین را «نوزاد» یا

«نوزات» (در گویش دری گجراتی NAVJOT) نیز مینامند. آیین سدره پوشی باید در بامداد انجام شود ولی امروز در ایران، به دلایل عملی، پس از نیمروز برگزار می‌شود.

**جشن تیرگان** از بزرگترین جشن‌های ایران باستان است در ستایش و گرامیداشت «تیشتر» (تیشتر - شباهنگ)، ستاره‌ی باران آور در باورهای مردمی، و درخشان‌ترین ستاره‌ی آسمان که در نیمه دوم سال، همزمان با افزایش بلندی‌ها، در آسمان سر شب دیده می‌شود. این جشن در کنار آب‌ها، همراه با مراسمی وابسته با آب و آب پاشی و آرزوی بارش باران در سال پیش‌رو همراه بوده و همچون دیگر جشن‌هایی که با آب در پیوند هستند، با نام عمومی «آبریزگان» یا «آب پاشان» یا «سر شوران» یاد شده است.

**جشن خردادگان** یکی از جشن‌های ایران باستان بوده است.

روز ششم هر ماه به نام خرداد، امشاسپند مادینه موکل بر آب، نامیده می‌شود و ششم خرداد از ماه خرداد جشنی در ستایش از این امشاسپند برگزار می‌شود. این روز در تقویم رسمی کشور مطابق با چهارم خرداد است. خرداد یا هورواتات به معنی تملکیت، کلیت و کمال است و نمادی است از مفهوم نجات برای افراد بشر. از کارهای عمده خرداد حملیت از آب است و شادابی گیاهان از اوست. همچنین خرداد مظهر تندرستی و سلامتی است. خرداد همواره در متون همراه مرداد، امشاسپند مادینه دیگر ذکر می‌شود. این دو امشاسپند با آب و گیاه ارتباط دارند. از آن جا که پاره‌ای از مراحل آفرینش مثل آب و گیاه به گونه‌ای طبیعی جفتند، پس پاسداران آنان نیز، خرداد و مرداد، بیشتر اوقات با هم می‌آیند.

**جشن امردادگان** روز امرداد از ماه امرداد هفتمین روز از امرداد باستانی / 3 امرداد خورشیدی و از اوستایی امرداد امرتاته AMERTATE است که به معنی بی مرگی است و اگر الف آن را که پیشوند نفی است از قلم بیندازیم معنی آن عوض شده و فرشته جاودانگی و بی مرگی به دیو نیستی و مرگ تغییر شکل می‌دهد. بنابر این شایسته است که این کلمه را امرداد بخوانیم و چون امرداد فرشته جاودانگی و بی مرگی است، در عالم جسمانی نگاهیانی از نیل‌ات و روپیدنی‌ها با اوست. نیاکان ما در این روز به باغ‌ها و مزارع خرم می‌رفتند و پس از نیایش به درگاه اهورامزدا طی مراسمی این جشن را با شادی و شور در طبیعت برگزار می‌کردند. **روز سپندارمزد** پنجمین روز از اسفند ماه / ۲۹ بهمن ماه خورشیدی سپندارمزد نگهبان زمین است و از آنجا که زمین مانند زنان در زندگی انسان نقش باروری و باردهی دارد، جشن اسفندگان برای گرامی داشت زنان نیکوکار برگزار می‌گردد. زرتشتیان این روز را به نام روز زن و روز مادر جشن می‌گیرند. واژه سپندارمزد در اوستا سپننه آرمئی آمده است و به معنای فروتنی و بردباری است.

**جشن فروردینگان** یکی از جشن‌های اصیل ایرانی است.

در جشن فروردینگان که امروزه بیشتر به جشن فرودگ معروف است، زردشتیان سر مزار درگشتگان خود (در تهران به قصر فیروزه، گورستان زردشتیان) می‌روند و برای خشنودی روان‌ها عود و کندر آتش می‌زنند. در ایران قدیم، به مناسبت‌های گوناگون جشنی برگزار می‌شد و از آنجا که «جشن» نوعی عبادت به شمار می‌آمد، برگزاری آن رنگ و صبغه دینی به خود گرفته بود. در باورهای ایرانی، برخی از این جشن‌ها، جشن‌های واجب بود، مانند گاهنبارها که جشن‌های سالگرد آفرینش‌های شش‌گانه (آسمان، آب، زمین، گیاه، چارپای مفید و انسان) هستند و برخی جشن‌های مستحب، مانند جشن‌های برابری نام روز و ماه. در اعتقادات زرتشتی، ماه را به چهار قسمت نامساوی تقسیم می‌کردند و هر روز ماه را با نام یکی از امشاسپندان و ایزدان می‌خواندند. در هر ماه، در روزی که با نام آن ماه همنام می‌شد، جشنی برگزار می‌کردند که برخی از این

جشن‌ها از عمومیت و اهمیت زیادی برخوردار بودند و تا امروز اعتبار و اهمیت خود را حفظ کرده‌اند، مانند جشن فروردینگان (۱۹ فرودین)، جشن تیرگان (۱۳ تیر)، جشن مهرگان (۱۶ مهر) و جشن اسفدگان (اسفند ۵). روز نوزدهم هر ماه «فروردین» نام دارد و نوزدهم فروردین جشنی برگزار می‌شود، به نام «فروردینگان» که به آن «فرودگ» نیز می‌گویند. فروردین به معنای «فروهرها» و ماه فروردین اصلاً ماه فروهرها و این جشن در تجلیل از فروهرهاست.

نوروز، از جشن‌های باستانی ایرانیان است که امروزه در محدوده جغرافیایی ایران زمین یعنی در در زمینهای کهن، جشن نوروز در نخستین روز فروردین (معمولاً مطابق با ۲۱ مارس) آغاز می‌شود، ولی مشخص نیست که چند روز طول می‌کشیده‌است. در بعضی از دربارهای سلطنتی جشن‌های یک ماه ادامه داشته‌است. مطابق برخی از اسناد، جشن عمومی نوروز تا پنجمین روز فروردین برپا می‌شد، و جشن خاص نوروز تا آخر ماه ادامه داشت. شاید بتوان گفت، در طی پنج روز اول فروردین جشن نوروز جنبه ملی و عمومی بود، در حالیکه طی باقیمانده ماه، هنگامی که پادشاهان مردم عادی را به دربار شاهنشاهی می‌پذیرفتند جنبه خصوصی و سلطنتی داشت.

جشن نوروز از آیین‌های باستانی و ملی ایرانیان می‌باشد. جزئیات چگونگی این جشن تا پیش از دوره هخامنشیان بر ما پوشیده‌است. در اوستا نیز اشاره‌ای به این جشن نشده‌است. همچنین از دید مذهب و باورهای دینی ایرانیان باستان در ارتباط با این جشن اطلاعاتی در دست نیست. هرچند که مطالبی کلی در تعداد اندکی از کتبهای نوشته شده در روزگار ساسانیان درباره جشن نوروز وجود دارد.

با استناد بر نوشته‌های بابلیها، شاهان هخامنشی در طول جشن نوروز در ایوان کاخ خود نشسته و نمایندگانی را از استان‌های گوناگون که پیشکش‌هایی نفیس همراه خود برای شاهان آورده بودند می‌پذیرفتند. گفته شده که داریوش کبیر، یکی از شاهان هخامنشی (۴۲۱ - ۴۸۶)، در آغاز هر سال از پرستشگاه بآل مردوک، که از خدایان بزرگ بابلیان بود دیدن می‌کرد.

همچنین پارتیان و ساسانیان همه ساله نوروز را با برپایی مراسم و تشریفات خاصی جشن می‌گرفتند. صبح نوروز شاه جمله ویژه خود را پوشیده و به تنهایی وارد کاخ می‌شد. سپس کسی که به خوش قدمی شناخته شده بود وارد می‌شد. سپس والامقامترین موبد در حالی که همراه خود قنجان، حلقه و سکه‌هایی همه از جنس زر، شمشیر، تیر و کمان، قلم، مرکب و گل داشت در حین زمزمه دعا وارد کاخ می‌شد. پس از موبد بزرگ ماموران حکومت در صفی منظم وارد کاخ شده و هدایای خود را تقدیم شاه می‌کردند. شاه پیشکش‌های نفیس را به خزانه فرستاده و باقی هدایا را میان حاضران پخش می‌کرد. ۲۵ روز مانده به نوروز، دوازده ستون با آجرهای گلی در محوطه کاخ برپا شده، و دوازده نوع دانه گیاه مختلف بر بالای هریک از آنها کاشته می‌شد. در روز ششم نوروز، گیاهان تازه روییده شده بر بالای ستونها را برداشته و آنها را کف کاخ می‌پاشیدند و تا روز ۱۶ فروردین که به آن روز مهر می‌گفتند، آنها را بر نمی‌داشتند.

جشن‌هایی که از آن روزگار به یادگار مانده، هیچ یک به طول و تفصیل نوروز نیست. نوروز جشنی است که یک جشن کوچکتر (چهارشنبه سوری) به پیشواز آن می‌آید و جشنی دیگر (سیزده به در) به بدرقه آن. و نماد آن انداختن سفره هفت سین است.

نوروز در گذشته دارای آداب چندی بوده‌است که امروز تنها برخی از آنها برجای مانده و پاره‌ای در دگرگشت‌های زمنه از بین رفته‌اند. از رسم‌های بجا مانده یکی راه اقتادن حاجی فیروز است.

نوروز در آیات و روایات

در کتاب بحارالانوار علامه مجلسی درباره نوروز روایات متعددی وجود دارد، در جلد ۹ شبی از ۴۵ صفحه به نقل از امام صادق نقل شده‌است که به معلی بن خنیس فرمودند: ای معلی! همانا نوروز روزی است که پروردگار جهان از بندگانش پیمان گرفت که او را پرستش کنند، به او شرک نورزند و به پیامبران و ائمه‌ایمان بیایورند، نوروز اولین روزی است که خورشید در آن

طلوع کرد و بادهای ناگهانی وزیدن گرفت و ستاره زمین در چنین روزی ایجاد شد، روزی است که علی در نهروان پیروز شد و گلهای زمین در آن روز خلق شد، در چنین روزی کشتی نوح بر کوه جودی نشست، همان روزی که جبرئیل بر پیامبر نازل شد، همان روزی که ابراهیم بتها را شکست، روزی که پیامبر علی را بر دوش خود حمل کرد تا بتهای قریش را سرنگون کند و در چنین روزی است که مهدی ظهور خواهد کرد  
آیین‌های نوروزی:

خانه‌تکلی از دیگر آیین‌های نوروز است. ده پانزده روز مانده به نوروز (سال نو) خانه‌تکالی شروع می‌شود. در این آئین، همه وسایل خانه گردگیری و شستشو می‌شود و پاک و پاکیزه می‌گردد.

چنان زوایای خانه را می‌رو بند که اگر تا یک سال دیگر هم آن زوایا از چشم خانم خانه پنهان بماند یا فرصت پاکیزه سازی آنها به دست نیاید، قابل تحمل باشد.  
و سواس برای این پاکیزه سازی تا به حدی است که در و دیوار خانه اگر نه هر سال، هر چند سال یکبار نقاشی می‌شود.

پس از خلع تکانی، نویت سبزه کاشتن می‌شود. مادران حدود یک هفته مانده به نوروز، مقداری گندم و عدس و ماش و شاهی در ظرف‌هایی زیبا می‌ریزند و خیس می‌دهند تا آهسته آهسته بروید و برای سفره نوروزی آماده گردد.

کاری که پس از شکل‌گیری روش‌های جدید ارتباطی مانند نام‌نگاری، یا شکل جدیدتر آن نامه‌های الکترونیکی رواج یافته، ارسال کارت شادباش است؛ یک هفته پیش از آغاز سال نو، زمان ارسال کارت‌های شادباش فرا می‌رسد، فرستادن کارت شادباش برای همه دوستان و آشنایان، و اقوامی که در دیگر کشورها یا شهرها زندگی می‌کنند، البته کاری پسندیده است، امروزه و بعد از رواج تلفن بیشتر به یک تلفن برای گفتن تیریک سال نو پس از تحویل سال بسنده می‌کنند.

دید و بازدید رفتن تا پایان روز ۱۲ فروردین ادامه دارد. اما معمولاً در همان صبح نوروز به دیدن اقوام نزدیک، مانند پدر و مادر، پدر بزرگ و مادر بزرگ، پدر و مادر زن یا شوهر، عمه، عمو، خاله، دایی و... می‌روند.

از آنجا که مدارس در ایام نوروز تا ۱۴ فروردین تعطیل است، فرصت خوبی برای سفر کردن به دست می‌آید. پس گروه‌های زیادی از مردم به شهرهای دیگر و نقاط خوش آب و هوای کشور که در ایام نوروز از آب و هوای معتدل برخوردار است، سفر می‌کنند. اما این سفرها نیز خالی از دید و بازدید نیست. مردم به دیدار یکدیگر می‌روند و دیگران را به شام و ناهار دعوت می‌کنند. سفرهای زیارتی نیز که از دیرباز مرسوم بوده، همچنان رونق دارد. به این معنی که عده زیادی شب عید به مشهد می‌روند و پس از یکی دو روز به خانه و کاشانه خود باز می‌گردند.

اغلب مردم، روز اول عید نوروز سبزی‌پلو و ماهی، کوکو سبزی و آش می‌خورند. اگر چه غذاهایی دیگری نیز رواج دارد. برای مثال کردها صبح روز اول عید خورش قورمه سبزی می‌پزند.

آداب و سنن مربوط به نوروز در گذشته بیش از امروز بوده است.

تا چند دهه پیش در برخی نواحی ایران، نوروزی خوانی مرسوم بوده است. در گیلان و مازندران و آذربایجان، از حدود یک ماه پیش از فرارسیدن نوروز، کسانی در روستاها راه می‌افتادند و اشعاری در باره نوروز می‌خواندند. اشعاری که بنا بر تعلقات مذهبی شیعیان با مضامین مذهبی آمیخته بود و ترجیع بند آن چنین بود:

باد بهاران آمده، گل در گلستان آمده / مژده دهید بر دوستان، ...

این پیک‌های نوروزی در مقابل نوروزی خوانی از مردم پول یا کالا می‌گرفتند و سوسوسات نوروزی خود را جور می‌کردند.

تا چند صد سال پیش به راه انداختن «میر نوروزی» نیز یکی از آئین‌های رایج بوده است. داستان میر نوروزی این است که در پنج روز آخر سال اداره و فرمانروایی شهر را به فردی از پائین‌ترین قشرهای اجتماعی می‌سپردند و او نیز چند تن از مردم عوام را به عنوان خدم و حشم و عامل خود انتخاب می‌کرد و فرمان‌های شداد و غلاظ علیه ثروتمندان و قدرتمندان می‌داد. آنها نیز در این پنج روز حکم او را کم و بیش مطاع می‌دانستند و تنها در موارد پولی به چانه زدن می‌پرداختند. پس از آن پنج روز نیز میر نوروزی مطابق سنت از مجازات معاف بود و هیچ کس از او بازخواست نمی‌کرد که چرا در آن مدت پنج روز چنین و چنان کرده است. حافظ در این بیت به عمر کوتاه آدمی، عمر کوتاه گل و عمر کوتاه سلطنت میر نوروزی اشاره دارد:

سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی  
که بیش از پنج روز نیست حکم میر نوروزی

**جشن مهرگان** که در گذشته آن را «میتراکانا» یا «متراکانا» (Metrakana) می‌نامیدند و در نخستین روز از پاییز برگزار می‌شد، پس از نوروز بزرگترین جشن ایرانی و هندی است در ستایش ایزد «میترا» یا «میترا» و بعدها «مهر» که از مهر روز آغاز شده تا رام روز به اندازه ی شش روز ادامه دارد.

«مهریشت» نام بخش بزرگی در اوستا است که در بزرگداشت و ستایش این ایزد بزرگ و کهن ایرانی سروده شده است. مهر یشت، دهمین یشت اوستا است و همچون فروردین یشت، از کهن‌ترین بخش‌های اوستا بشمار می‌آید. مهر یشت از نگاه اشاره‌های نجومی و باورهای کیهانی از مهم‌ترین و ناب‌ترین بخش‌های اوستا است و **کهن‌ترین سند درباره آگاهی ایرانیان از کروی بودن زمین، بند 95 همین یشت می‌باشد.** از مهر یشت تا به امروز 69 بند کهن و 77 بند افزوده شده از دوران ساسانیان، به جا مانده است.

روز آغاز جشن مهرگان، «مهرگان همگانی» یا «مهرگان عامه» و روز انجام، «مهرگان ویژه» یا «مهرگان خاصه» نام دارد. همان‌طور که می‌دانیم در گاهشماری باستانی ایران، سال به دو پاره (فصل) بخش می‌شد، تابستان (هَم) هفت ماهه و زمستان (زَین) پنج ماهه، که جشن نوروز جشن آغاز تابستان بزرگ و مهرگان جشن آغاز زمستان بزرگ بود و از این رو این دو جشن با هم برابری می‌کرده‌اند.

**جشن سده**، یکی از جشن‌های همگانی ایران کهن، با افروختن هیزمی که مردمان، از پگاه بر بام خانه خود یا بر بلندی کوهستان گرد آورده‌اند، آغاز می‌شود. جشن سده یک جشن ملی است و به هیچ دین و مذهبی مرتبط نیست.

جشن «سده» بزرگترین جشن آتش و یکی از کهن‌ترین آیین‌های شناخته شده در ایران باستان است. در این جشن در آغاز شلم‌گاه دهم بهمن‌ماه، همه مردمان سرزمین‌های ایرانی بر بلندای کوه‌ها و بام خانه‌ها، آتش‌هایی برمی‌افروخته و هنوز هم کموبیش بر می‌افروزند. مردمان نواحی مختلف در کنار شعله‌های آتش و با توجه به زبان و فرهنگ خود، سرودها و ترانه‌های گوناگونی را خوانده و آرزوی رقت سرما و آمدن گرما را می‌کنند. همچنین در برخی نواحی، به جشن‌خوانی، بازی‌ها و نمایش‌های دسته‌جمعی نیز می‌پردازند.

امروزه این مراسم در میان روستائینان شمال شرقی کشور (همچون آزادور و روستاهای دشت جوین)، در بخش‌هایی از افغانستان و آسیای میانه (با نام «خریچار»)، در کردستان (پیرامون سلیمانیه و اورامانات)، نواحی مرکزی ایران (با نام‌های «هله‌هله»، «گرده»، «جشن چوپنان») و در میان برخی روستائینان و عشایر لرستان، کردستان، آذربایجان و کرمان رواج دارد.

با اینکه در هیچیک از متون پهلوی و منابع زرتشتی عصر ساسانی و پس از آن، نامی از جشن سده و مراسم آن برده نشده و پیداست که این جشن در مغایرت با سنت زرتشتی بوده است؛ اما خوشبختانه در دوران معاصر این مراسم در میان هممیهنان زرتشتی نیز رایج شده است که البته در شیوه برگزاری، به برخی آیین‌های کهن و گاه مهم آن توجه نمی‌شود. جشن سده هیچگاه به هیچیک از اقوام یا ادیان باستان ارتباطی نداشته و همواره جشنی ملی و برگرفته از شرایط اقلیمی و رویدادهای کیهانی بوده است. قدمت زیاد این مراسم باعث شده تا در باره دلایل برگزاری آن روایت‌های بسیار متعدد و متناقضی در منابع قدیم ثبت شود.

### جشن سده در شاهنامه:

داستان پدیدآمدن آتش و بنیاد نهاندن جشن سده در شاهنامه بدین گونه آمده است که هوشنگ با چند تن از نزدیکان از کوه می‌گشتند که مار سیاهی نمودار شد. هوشنگ سنگ بزرگی برداشت و به سوی آن رها کرد. سنگ به کوه برخورد کرد و آتش از برخورد سنگ‌ها برخاست. البته دکتر خالقی مطلق، دکتر جلیل دوستخواه و دکتر رضا مرادی غیاث آبادی داستان کشف آتش در زمان هوشنگ را الحاقی می‌دانند. اولی و دومی بر مبنای مطالعات نسخه‌شناسی شاهنامه و دومی بر اساس یافته‌های باستان‌شناسی. داستان کشف آتش در زمان هوشنگ، هیچگاه باور ایرانیان نبوده و از ساخته‌های جدیدتر است. این فرضیه امروزه مورد توجه بیشتر شاهنامه‌شناسان قرار گرفته و از جمله در نسخه‌های تصحیح شده آقایان، استاد جلال خالقی مطلق و مصطفی جیحونی، داستان کشف آتش به دلایل بسیاری در زمره بیتهای افزوده شده و الحاقی شاهنامه آورده شده است. از سویی از این داستان در هیچیک از متون تاریخی مقدم بر شاهنامه و گاه متاخر بر آن یاد نشده است و همچنین می‌دانیم که کشف آتش بسیار کهن‌تر از عصر هوشنگ است که با توجه به اشاره‌های شاهنامه در باره چگونگی و دستاوردهای زندگی انسان در آن دوره (ساخت ابزار ریزسنگی، بکانشینی، آغاز کشت‌ورز و اهلی کردن برخی حیوانات)، می‌بایست با دورهای منطبق باشد که در باستان‌شناسی بنام «میان‌سنگی/ مزولیت» (حدود 15000 تا 10000 سال پیش) خوانده می‌شود. و از سوی دیگر این بیتهای در برخی نسخه‌های متقدم شاهنامه و از جمله کهن‌ترین آن (دست‌نویس فلورانس) وجود ندارد.

**شب یلدا** یا **شب چله** آخرین شب آذرماه، شب پیش از نخستین روز زمستان و درازترین شب سال است. ایرانیان و بسیاری از دیگر اقوام آن را مبارک می‌دارند و این شب را جشن می‌گیرند. این شب در نیمکره شمالی با انقلاب زمستانی مصادف است و به همین دلیل از آن شب به بعد طول روز بیشتر و طول شب کوتاه‌تر می‌شود. ایرانیان باستان با این باور که فردای شب یلدا با دمیدن خورشید، روزها بلندتر می‌شوند و تابش نور ایزدی افزونی می‌یابد، آخر پاییز و اول زمستان را شب زایش مهر یا زایش خورشید می‌خواندند و برای آن جشن بزرگی بر پا می‌کردند. اکنون پس از ارائه فرضیه کاربردی تقویمی چهارتاقی نیاسر در نزدیکی شهر کاشان، عده‌ای این شب را در انتظار تماشای خورشید در کنل چارتاقی برگزار می‌کنند. یلدا و جشن‌هایی که در این شب برگزار می‌شود، یک سنت باستانی است و پیروان میتراییسم آن را از هزاران سال پیش در ایران برگزار می‌کرده‌اند. در این باور یلدا روز تولد خورشید و بعدها تولد میترا یا مهر است. بسیاری بر این باورند که ریشه پارس‌داشته و شب چله میراث قوم کاسپیان است. کاسپ‌ها از اولین اقوام آریایی هستند که وارد ایران شدند. آن‌ها مردمانی با چشم‌های کبود رنگ و موهای بور بودند که ابتدا در گیلان امروزی سکنی گزیدند و پس از چندی به نقاط دیگر ایران مهاجرت کردند. کاسپ‌ها قوم نیرومندی بودند و تمدن توانمندی را پایه‌گذاری کردند. از جمله تمدن‌های آبی (Hydraulic Civilizations) که می‌توان از زیگورات چغازنبیل،

آسیاب‌ها و قنات‌های دزفول و شوشتر به‌عنوان آثار باقی‌مانده از تمدن کاسپ‌ها نام برد. همچنین پل‌های بسیاری با نام آناهیتا در سراسر ایران ساختند و با ساخت چهارتاقی‌هایی توانستند انحراف ۲۳ درجه مدار زمین در گردش به دور خورشید را اندازه‌گیری کنند. کاسپ‌ها با استفاده از این ابزار به تقویمی دقیق دست یافتند و دریافتند که پس از آخرین شب پاییز بر طول روز‌ها اندک‌اندک افزوده شده و از طول شب‌های سرد کاسته می‌شود. این جشن در ماه پارسی «دی» (تولد دوباره خورشید) قرار دارد که نام آفریننده در زمان پیش از زرتشتیان بوده است که بعدها او به نام آفریننده نور معروف شد. واژه‌ی روز (DAY) در زبان انگلیسی (که هم‌ریشه با زبان‌های کهن آریایی است) نیز از نام این ماه برگرفته شده است. نور، روز و روشنایی خورشید، نشانه‌هایی از آفریدگار بود در حالی که شب، تاریکی و سرما نشانه‌هایی از اهریمن. مشاهده تغییرات مداوم شب و روز مردم را به این باور رسانده بود که شب و روز یا روشنایی و تاریکی در یک جنگ همیشگی به سر می‌برند. روزهای بلندتر روزهای پیروزی روشنایی بود، در حالی که روزهای کوتاه‌تر نشانه‌ای از غلبه تاریکی و اهریمن بر زمین.

یلدا برگرفته از واژه‌ای سریانی است و مفهوم آن «میلاد» است. برخی بر این عقیده‌اند که این واژه در زمان ساسانیان که خطوط الفبا از راست به چپ نوشته می‌شده، وارد زبان پارسی شده است. بعد از هجرت گسترده مسیحیان در زمان کشتار امپراطوری روم به ایران و منطقه‌های آسیای صغیر و هنگام توسعه آیین مهر در اروپا، مراسم شب چله به عنوان روز زایش مهر و نور و راستی با شکوه تمام برگزار می‌شده است. پس از استیلای مسیحیت در اروپا، آداب و رسوم آیین مهر که در زندگی مردم و به‌خصوص در میان رومیان نفوذ کرده بود همچنان باقی ماند و با آمدن دین جدید رنگ نداشت. تا سال ۳۵۰ میلادی تمام فرقه‌های مختلف مسیحیت متفق‌القول روز ششم ژانویه را روز میلاد مسیح می‌دانستند ولیکن نفوذ آیین مهر کلیسای روم را بر آن داشت تا روز تولد عیسی مسیح را مطابق با تولد مهر یا میترا قرار دهد تا از التقاط این دو مناسبت نفوذ بیشتری بر زندگی مردم داشته باشد و بزرگترین جشن آیین مهر را در خود حل کنند. با قدرتمند شدن کلیسای روم و پس از گذشت زمان، فرقه‌های دیگر مسیحیت به این سمت و سو گرویدند. لیکن هنوز کلیسای ارمنی و ارتدوکس شرقی روز ششم ژانویه را روز میلاد مسیح می‌دانند. آنچه از نظر پژوهشگران مسلم است این است که ۲۱ یا ۲۵ دسامبر با توجه به اشاره‌های انجیل به فصل زراعت و اعتدال هوا و همچنین تاریخ دوران اولیه مسیحیت، روز میلاد عیسی مسیح نیست و نفوذ آیین مهر در رسوم کلیسا نیز غیرقابل‌انکار است. نخستین مایه‌های جشن کریسمس میراث و هدیه ایران کهن به جهانیان است. ایرانیان باستان این شب را شب تولد الهه مهر «میترا» می‌پنداشتند، و به همین دلیل این شب را جشن می‌گرفتند و گرد آتش جمع می‌شدند و شانمانه رقص و پایکوبی می‌کردند. آن‌گاه خوانی الوان می‌گسترده و «میزد» نثار می‌کردند. «میزد» نذری یا ولیمه‌ای بود غیر نوشیدنی، مانند گوشت و نان و شیرینی و حلوا. و در آیین‌های ایران باستان برای هر مراسم جشن و سرور آیینی، خوانی می‌گسترده که بر آن افزون بر آلات و اصوات نیایش، مانند آتشدان، عطر دان، بخوردان، برسم و غیره، برآورده‌ها و فرآورده‌های خورنی فصل و خوراک‌های گوناگون، از جمله خوراک مقدس و آیینی ویژه‌ای که آن را «میزد» می‌نامیدند، بر سفره جشن می‌نهادند. ایرانیان گاه شب یلدا را تا دمیدن پرتو پگاه در دامنه‌ی کوه‌های البرز به انتظار بازآییده شدن خورشید می‌نشستند. برخی در مهرابه‌ها (نیایشگاه‌های پیروان آیین مهر) به نیایش مشغول می‌شدند تا پیروزی مهر و شکست اهریمن را از خداوند طلب کنند و شب هنگام دعایی به نام «نی‌ید» را می‌خوانند که دعای شکرانه نعمت بوده است. روز پس از شب یلدا (یکم دی ماه) را خورروز (روز خورشید) و دی‌گان؛ می‌خواندند و به استراحت می‌پرداختند و تعطیل عمومی بود (خرمدیان، این روز را خرم‌روز یا خره‌روز می‌نامیدند). در این روز عمدتاً به این لحاظ از



کار دست می کشیدند که نمی خواستند احیاناً مرتکب بدی کردن شوند که میترائیسم ارتکاب هر کار بد کوچک را در روز تولد خورشید گناهی بسیار بزرگ می شمرد.

تاثیر یلدا در جشن های دیگر اقوام:

امری که از شواهد تاریخی حکایت می کند این است که بیشتر رسوم دین مسیحیت از مهرپرستی و یا میترائیسم برگرفته شده است. مثلاً تولد مسیح در یک آغل که برگرفته شده از تولد میترا در غار است و همچنین شب میلاد مسیح که مصادف با یلدا می باشد، نیز از این آیین کهن آریایی گرفته شده است و همچنین درخت سرو و کاج که در آیین مهر با ستاره ای بر فرازش تزیین می شد. ستاره نشانه ایست که بازرگنان را راهنمایی می کند تا به میترا در غار برسند. درخت سرو را از این روی دوست داشتند که نماد آزادی و مقاومت در برابر تاریکی بود که اثرش را در ادبیاتمان می توانیم به وفور بباییم. درخت کاج از این روی در کشورهای اروپایی مرسوم شد که محیط طبیعی آنها برای رویش کاج بهتر بود. همچنین کلمه نوئل از ریشه رومی ناتال به معنی تولد است و همان گونه که ذکر شد نام جشن رومیان ناتالیس اینوکتوس بوده است. بابائوئل با کلاهی شبیه کلاه موبدان آیین مهر ظاهر می شود.

در حدود ۴۰۰۰ سال پیش در مصر باستان جشن «باززاییه شدن خورشید»، مصادف با شب چله، برگزار می شده است. مصریان در این هنگام از سال به مدت ۱۲ روز، به نشانه ای ۱۲ ماه سال خورشیدی، به جشن و پایکوبی می پرداختند و پیروزی نور بر تاریکی را گرامی می داشتند. همچنین از ۱۲ برگ نخل برای تزیین مکان برگزاری جشن استفاده می نمودند که نشانه ای پایان سال و آغاز سال نو بوده است.

در یونان قدیم نیز، اولین روز زمستان روز بزرگداشت خداوند خورشید بوده است و آن را خورشید شکست نابینا، ناتالیس انویکتوس، می نامیدند (که از ریشه کلمه ناتال که در بالا اشاره شد برگرفته شده است و معنی اش میلاد و تولد است). ریشه های یلدا در جشن دیگر مرسوم در یونان نیز باقی مانده است از مهمترین این جشن های می توان به جشن ساتورن اشاره کرد.

در قسمت هایی از روسیه جنوبی هم اکنون جشن های مشابهی به مناسبت چله برگزار می کنند. این آیین ها شباهت بسیاری با مراسم شب چله دارد. پختن نان شیرینی محلی به صورت موجودات زنده، بازی های محلی گوناگون، کشت و بذر پاشی به صورت تمثیلی و بازسازی مراسم کشت، پوشانیدن سطح کلبه با چربی، گذاشتن پوستین روی هر پنجره، آویختن پشم از سقف، پاشیدن گندم به محوطه حیاط، ترانه خوانی و رقص و آواز و مهم تر از همه قربانی کردن جانوران از آیین های ویژه این جشن بوده و هست. یکی دیگر از آیین های شب های جشن، فالگیری بود و پیشگویی رویدادهای احتمالی سال آینده. همین آیین ها در روستاهای ایران نیز کم و بیش به چشم می خوردند که نشان از همانندی جشن یلدا در ایران و روسیه دارند.

یهودیان نیز در این شب جشنی با نام «ایلانوت» (جشن درخت) برگزار می کنند و با روشن کردن شمع به نیایش می پردازند.

آشوریان نیز در شب یلدا آجیل مشکل گشا می خوردند و تاپاسی از شب را به شب نشینی و بگو بخند می گذراندند و در خانواده های تحصیل کرده آشوری تقال با دیوان حافظ نیز رواج دارد.

نخستین روز زمستان در نزد خرمدیان که پیرو مزدک هستند نیز سخت گرامی و بزرگ دانسته می شود و از آن با نام «خرم روز» (خره روز) یاد می گردد و آیین هایی ویژه در آن روز برگزار می شود. این مراسم و نیز سالشماری آغاز زمستان هنوز در میان برخی اقوام دیده می شود که نمونه آن تقویم محلی پلمیر و بدخشان (در شمال افغانستان و جنوب تاجیکستان) است.

واژه "زند" یا "Zend" (به معنای "تفسیر" یا "ترجمه") به آخرین متمم های متون پهلوی به زبان فارسی میانه و پازند اطلاق می شود. این تفسیرها که مربوط به اوایل دوره ساسانیان هستند، برای استفاده متون مذهبی نوشته نشدند؛ بلکه برای آموزش های مذهبی به عموم (که به زبان اوستایی تکلم نمی کردند) مورد استفاده قرار گرفتند.

**سوشینت یا سوشیانت یا سوشیانس** (سورسان، دانا) به عنوان رهایی بخش است که در آیین زردشتی منجی نهائی زمین بشمار می رود.

در گاهان (گتها) که سروده های خود زرتشت است و در آنها می توان باورهای وی را یافت، اشاره چندانی به پایان جهان نشده است، اما چنین می نماید که در بندی از گاهان (یسنا ۴۳ بند ۳) سخن از مردی است که در آینده می آید و راه نجات را می یابد، همچنین در گاهان چند بار به واژه سوشینت بر میخوریم که در ادبیات بعدی زرتشت به صورت سوشیانس در آمده و منجی نهائی زرتشتی به شمار می آید.

خود زرتشت نیز به هنگام زندگی در میان پیروانش، سوشیانت خوانده شده است. هم چنین از افزون بر تأیید مطالب، سوشیانت بصورت جمع آورده شده است و این یعنی که تعداد سوشیانت ها یکی نیست: ... کی مزدا سپیده درخشان پیروزی جهان را بر خواهد گرفت؟ کی رخسندگی آفتاب دین همه جا را تابان خواهد ساخت؟ کی سوشیانت ها فراوانی و زیانگی خواهند یافت تا از پرتو کار و کردارشان، دین گسترده شود. اینک سوشیانتی برای آموزش مردم برپاست و منم، زرتشت که پیرو تو هستم ای اهورا.

در توصیف سوشیانت می آید که: کجاوند آنانی که پرتو راستی وجودشان را فرا گرفته، که با نیرومندی برابر دیویسان کینه جو ایستادگی کنند و به راستی ای مزدا، این چنین کسان اند رهندگان، سوشیانت ها که برای به بار نشستن آیین با دیوان و دیوپرستان به پیکار برخاسته اند. دانا بودن از ویژگی های سوشیانت است

برپایه ی یشت سیزدهم، بند 62 م: زردشت از روی زمین رخت بر نبسته و نطفه ی بر جای مانده و آن را 99999 فروشی نگاهانی می کنند. روزی، در هنگام به پایان رسیدن زمان، دوشیزه ای ازین نطفه بارور خواهد شد که بر تمام دشمنی دیوها و مردم پیروز خواهد شد. نام این دوشیزه اِرنت فَنری می باشد و از دو دوشیزه دیگر به نام های (سروئت فَنری) و (وَنگه و فَنری) نیز یاد می شود.

این سه از نطفه زردشت بارور شده و سه موعود مَزَدَیسان که آخرین شان سوشیانت است، از آنها زاده خواهد شد. نام دیگر این رهایی بخش استوت ارئه میباشد که با ظهور وی، رستاخیز مردگان شروع شده و عمر جهان مادی به سر می رسد.

آئین هندو قدیمی تر از زرتشت است. و چون در ریگ ودا ناجی موعود آمده، بنابراین سوشانت میتواند از هندو کپی شده باشد. امام زمان در شیعه شباهت به سوشانت دارد.

سوشیانت در مقایسه با موعود های ادیان دیگر از دوشیزه زاده شدن، ویژگی است که در آیین مهرپرستی برای میترا (زاده شده از آناهیتا)، در مسیحیت نیز برای عیسی مسیح از مریم بیان می شود.

**آردا ویراف نامه** یا **آردا ویراز نامه** نام یکی از کتاب های نوشته شده به زبان پارسی میانه است که از پیش از اسلام بجا مانده است.

ویراف مقدس، نام یکی از موبدان که به عقیده پارسیان صاحب معراج بوده و ارد اویراف نامه معراج نامه اوست. داستان دینی اردا ویراف شباهت زیادی با کمدی الهی دانته دارد و پژوهشگران

بر این باورند که دانسته در آفریدن اثر خود از منابع عربی یاری گرفته و آن منابع، ترجمه اردا ویراف نامه به عربی بوده است.

کتاب معروف اردا ویراف نامه تصویر جامعی را از دوزخ در زرتشتیگری بدست می‌دهد. این کتاب که ظاهراً در قرن سوم هجری برشته ترجمه و تحریر درآمده است، یکی از منابع مهم تاریخ شفاهی آئین باستانی زرتشتی است. از محتوای کتاب چنین برمی‌آید که متن اصلی پهلوی آن به اواخر دوره ساسانی تعلق داشته است. کتاب داستان سفری که از قدیسین دین زرتشت به وادی روح است. این مرد ویراف نام دارد که او را اردا بمعنای قدیس لقب داده اند. اردا ویراف را مؤبدان آئین مزدیسنی شربتی مخدر و مقدس می‌خورانند که تحت تأثیر آن وی به مدت سه شبانه روز به خواب می‌رود و پس از بیداری داستان سیروس و سلوک روحی خود را برای دیگران بازگو می‌کند. گرچه قصه سیروس و سلوک روحی اردا ویراف جنبه موهومی دارد و آشکارا از تأثیر بنگ یا مخدری شبیه به آن سرچشمه گرفته است، ولی منبعی بی نظیر از برداشتی که زرتشتیان از بهشت و جهنم داشته‌اند را به ما ارائه می‌دهد.

**مهر، میترا یا میتره** از ایزدان باستانی آریایی یا هندوایرانی پیش از روزگار زرتشت است، که معنی عهد و پیمان و محبت و خورشید نیز می‌دهد. نماد او خورشید می‌باشد. پس از ظهور زرتشت یکی از ایزدان یا فرشتگان آیین مزدیسنا گردید. آریئیان هنگام ورود به ایران نیروهای طبیعت مثل خورشید و ماه و ستارگان و آتش و خاک و باد و آب را می‌پرستیده‌اند. خدایانی را هم که مظهر قوای طبیعت بوده‌اند «دئوه» می‌خوانده‌اند. در بین این خدایان برتر از همه ایندرا بوده است که ازدهاکش و پروردگار رعد و برق و جنگ به شمار می‌آمده است. این خدا با این نام در بین آریاهای ایران آن رواج را که میان هندوان می‌داشت نیافت. نزد ایرانیان ظاهراً پرستش میترا (مهر) جای آن را گرفت و ایندرا رفته‌رفته و به‌خصوص بعد از زردشت در ردیف دیوان مردود درآمد.

**نقش رستم** یادمان‌هایی از عیلامیان، هخامنشیان و ساسانیان را در خود جای داده است. از جمله یادمان‌های نقش رستم می‌توان به آرامگاه چند تن از پادشاهان هخامنشی، از جمله داریوش کبیر و خشایارشا، نقش‌های برجسته از وقایع مهم دوران ساسانیان، از جمله تاجگذاری اردشیر بابکان و پیروزی شاپور اول بر امپراتوران روم، بنایی موسوم به کعبه زرتشت و نقش برجسته ویران شده‌ای از دوران عیلامیان اشاره کرد. نقش رستم در فاصله 3 کیلومتری از تخت جمشید واقع شده است و نام آن مانند نام‌های تخت جمشید، نقش رجب و بسیاری نام‌های مکان‌های تاریخی دیگر، وجه تسمیه تاریخی ندارد.

آرامگاه چهار شاه هخامنشی در نقش رستم جای گرفته است. هر چهار آرامگاه شکلی صلیبی دارند و در دل کوه با ارتفاع قابل توجهی از سطح زمین قرار دارند.

اکنون که فصل "آیین زرتشت" را به پایان می‌رسانیم، این نکته قبل ذکر است که این آیین همیشه مترادف است با تاریخ ایران قبل از اسلام. در این دوران ایرانیان سالی دوازده ماه در حال جشن گرفتن بوده‌اند.

این جشنها هیچگونه مغایرتی با تعالیم اسلام نداشته و بهمین دلیل در این هزار و چهارصد سال، این آداب و رسوم در میان ایرانیان از بین نرفته است.

معنک بعداً خواهیم دید: از سیصد سال پیش تاکنون، عده‌ای برای بازار گرمی دکان خودشان سعی کرده‌اند این جشنها را مغایر با تعلیمات اسلام معرفی کرده و سالی دوازده ماه غزاداری را جایگزین سالی دوازده ماه جشن و شادی ایرانیان بکنند.

زمینیکه قوانین همورائی در خاورمیانه اجرا میشد، عده ای معتقد به یک سری اعتقادات بودند که بر اساس داستانها و قوانین شفاهی، خود را پیرو آئینی میدانستند بنام یهود و در آن موقع مجموعه این دستورات در نوشته هائی تقریباً شبیه تلمود در دست موبدانشان بود. صدها کیلومتر آنطرفتر بطرف شرق آئین زرتشت هم در حال گسترش بود.

دو دین آن زمان در خاور میانه، یعنی زرتشت و یهود هرگز برای توسعه اعتقادات خودشان متصل به تبلیغ و یا فشار نشده اند. چون دین یهود فقط برای قوم یهود است و حتی اگر کسی بخواهد یهودی بشود آنچنان شرایط سختی دارد که بنظر میرسد بنیانگذاران این دین نمیخواسته اند بجز قوم یهود کسی در دایره حفاظتی این دین وارد بشود.

احترام به آئین دیگران از تعالیم زرتشت بوده و هیچگاه موبدان زرتشتی حتی بعد از کشور گشتی ایرانیان سعی نکرده اند کشورهای مغلوب را زرتشتی بکنند. مسلماً خیلی پیشتر، در شرق، مردم متمدن هند و پیرو آئین برهما سرود های ریگ ودا را میخواندند.

بنابر این پیروان این دو دین زرتشت و یهود از چهار هزار سال پیش تا کنون رشدی معادل افزایش جمعیتشان (زاد و ولد) منهای تعداد پیروانشان که در جنگهای دینی به زور به ادیان دیگرگرویده و یا کشته شده اند را دارند.

تاثیر گذار ترین واقعه بین چهار هزار سال پیش تا تولد مسیح، فتح بابل و صدور فرمان حقوق بشر کورش کبیر است.

دوهزار پانصد سال پیش، بعد از فتح بابل، فرمان کورش بر لوحه ای نوشته شده و اکنون این لوحه استوانه ای بالای در ورودی سازمان ملل نصب شده است. این فرمان با تغییراتی، توسط نگارنده تورات در کتاب عزرا، در ست وسط تورات قرار دارد. هرچند کورش در این فرمان، زکری از فرمان الهی نکرده ولی نگارنده تورات سالها بعد وقتی تورات را مینویسد، کورش را پیغمبر و مأمور خداوند میدانده که خداوند به او دستور داده چکار بکند.

نصف تورات بعد از کتاب عزرا، همیشه شاهان ایران را بنحوی در رابطه با خدا دانسته و مکرراً از این شاهان یاد کرده است. تورات داستان شاهان یهود است ولی شاهان ایران، مخصوصاً کورش و شاهان دیگر همچون داریوش و اردشیر و خشایار شاه به نیکی در تورات از آنها یاد شده است.

غرض از بازگو کردن این مطالب آنست که فرق گذاشته شود بین وقایع مستند تاریخی که بروی سنگ نوشته شده و یا واقعیاتی که امروزه با آزمایشات علمی ثابت شده و داستانهای اسطوره ای دینی. درحقیقت همانگونه که حکیم ابوالقاسم فردوسی با جمع آوری داستانهای پراکنده ایران باستان و از همه مهتر شاهنامه منصوری تاریخ و گذشته ایران باستان را به نظم آورد، عزرا این خاخم یهودی بعد از رهائی از زندان بابلها توسط کورش و سکونت در کنعان، باحمایت شاهان ایرانی تورات را از روی حافظه قوی و بیاد آوردن داستانهاییکه شنیده بود نوشت. درحقیقت عزرا برای قوم یهود همان کاری را کرد که فردوسی برای ایرانیان. مقام و منزلت فردوسی نزد ایرانیان بسی بالاتر از مقام عزرا نزد قوم یهود بلید باشد.

قبل از پرداختن به تاریخ نگارش تورات لازم است این داستان تاریخی گفته شود:

بعد از فرو پاشی امپراطوری عثمانی و مسلط شدن انگلیسی ها بر خاک عراق، باستان شناسان انگلیسی شروع به حفاری های گسترده ای در بین النهرین کردند. از میان هزاران قطعه آثار 4000 سال پیش که از زیر خاک بیرون آوردند و به انگلستان بردند نوشته هائی به اولین خطوط دوران تمدن سومری بود که سالها در لندن نگهداری میشد چون کسی نمیتوانست آنرا ترجمه کند.

بالاخره این خطوط ترجمه شدند و آن داستان سیل بزرگی است که حدود پنج هزار سال پیش بوقوع پیوسته. این سیل که در نوع خود حتی تا این تاریخ بی نظیر بوده از ترکیب دو واقعه که یکی آب شدن برفها از کوههای آرارات گرفته تا زاکروس از یک طرف و یک سونامی قوی برخاسته از اوقیانوس هند و ترکیب این دو باهم، سیل بزرگی در بین النهرین بوجود آورد. براساس این نوشته ها یکی از صاحب منصبان و یا شاید یکی از شاهزادگان سومرینام نوح که تاجری بزرگ هم بوده برای حمل مال التجاره خودش اقدام به ساختن یک کشتی میکند و ابتکار او در این بوده که قایقهای مکعبی زیادی را بهم چسبانیده و روی آنها محوطه بزرگی برای حمل مواد دیگر میسازد. بعد از چندین روز که قسمتی از احشام و سایر مال التجاره بار کشتی شده، ناگهان طوفان سهمگین شروع میشود.

نوح و تمام فامیلش سوار کشتی شده و بقیه مال التجاره را در ساحل رها میکنند. بعد از یک هفته بالاخره طوفان فرو نشسته و نوح به ساحل باز میگردد. طلبکاران و سرمایه گذاران طلبشان را از نوح می خواهند و نوح که آدم درستی بود، بدهی خودش را از باقیمانده ثروتش پرداخت و مجبور به مهاجرت به نقطه ای دور دست میشود. احتمالاً جزیره ای دور دست و خالی از سکنه به روایتی بحرین.

این یک واقعه مستند تاریخی است. بعد از هزار سال خاخام دانشمند و زیرک یهودی یعنی عزرا وقتی شروع به نگارش تورات میکند، در کتاب اول تورات "پیدایش"، شرح طوفان نوح را با الهام از این واقعه تاریخی مینویسد.

داستان آدم و هوا که در تورات نقل شده در تمام اسطوره های ملتهای چین و هند و ایران و یونان قدیم به اشکال مختلف، سالها قبل از عزرا گفته و نوشته شده است. بنابراین عزرا ابتکار دست اولی در باره آفرینش و آدم و هوا بکار نبرده است.

**عزرا**، نگارنده تورات، از نسل فینحاس نوه هارون بود. وی پسر سرایا و نوه حلقیا، کاهن بزرگ دوران سلطنت یوشیا بود. عزرا کتب شریعت یهود را از بر می دانست و احکام شریعت را رونویسی می کرد. در طول زمان زندگی او در بابل، مورد توجه اردشیر اول مشهور به اردشیر دراز دست قرار گرفت و وی مأموریت یافت به اورشلیم برود. عزرا به همراه تمام اسرائیلیان، کاهنان و لاویان که در شاهنشاهی ایران زندگی می کردند به اورشلیم رفتند. تعداد یهودیانی که با عزرا به اورشلیم آمدند هزار و پانصد تن بودند که سه روز در ساحل احوا توقف کردند و چندین روز در آنجا روزه گرفتند. ۳۸ نفر از ایشان لاوی و ۲۲۰ نفر از خدمتگزاران هیکل بودند. در روز دوازدهم بهار، عزرا و دیگر یهودیان مسافرتشان را شروع کردند تا این که به اورشلیم رسیدند. در اورشلیم، اردشیر به عزرا اختیار داده بود که هر اقدامی را در ارتباط با مذهب یهود انجام دهد. او در اورشلیم احکام تورات را برای عبرانیان میخواند و در بنای دیوار اورشلیم به نحسایاری رسانید. کتاب عزرا از بخش های عهد عتیق است که عزرا آن را نوشته است. این کتاب به زبان عبری قدیمی و آرامی نوشته شده است. یهودیان اعتقاد دارند که یوسف بن متی، عزرا را در اورشلیم دفن کرده است؛ در حالی که برخی مورخین یهودی و مسلمان نیز محل دفن او را در نزدیکی بصره عراق دانسته اند.

**هیکل سلیمان** یا **هیکل** یک معبد باستانی یهود در اورشلیم است که اکنون ویران شده است. در کتاب مقدس عنوان هیکل برای این بنا به کار رفته است و بنا به روایات تورات: "داود اراده داشت که هیکلی برای خداوند بسازد اما خداوند و عده فرمود پسرش سلیمان آن هیکل را به اتمام خواهد رسانید (یکم تواریخ، باب ۱۷). چرا که بر طبق عهد عتیق داود خون بسیار بر زمین ریخته بود. بدین استصواب داود همواره در پی آن شد که اموال بسیاری از برای انجام این مقصود جمع نماید. از آن جمله صد هزار وزنه طلا و یک میلیون وزنه نقره و مس و آهن را بدون

وزن فراهم کرد. مقدار بسیاری هم چوب سرو آزاد فراهم کرد و هرکس را در هر شغل که استاد بود به کار داشته و برحسب فرمایش خدای تعالی هیکل را طراحی کرده و محلش را معین نمود. (یکم پادشاهان، 5:3) اما سلیمان در سال چهار سلطنت خود بنای هیکل را شروع نمود و 183600 نفر در آن جا مشغول بود. از این ها 30000 از یهود بودند که به نوبت کار می کردند، یعنی ده هزار نفر در هر ماه و 153600 از کنعانیان بودند. و چون مدت هفت سال و نیم از این بگذشت بنا در سال 1500 قبل از مسیح انجام یافته نیکوترین بنای دنیا و فخر اورشلیم گردید. سی سال بعد از تکمیل بنا، شیشق پادشاه مصری بر پسر سلیمان حمله برد و گنجینه های هیکل را غارت کرد. در سال 588 پیش از میلاد زمان حکمرانی صدقیا، نبوکدنصر (بخت النصر) به اورشلیم حمله کرده و بنای هیکل را به تمامی ویران ساخت.

عده ای منکر وجود چنین پرستشگاهی هستند و از جمله دلایلشان یکی آن است که **هرودوت یونانی، پدر تاریخ نویسی، 150 سال پس از ویرانی هیکل سلیمان از شهر صور و هیکل اشتارت (عشتورت) دیدن می کند، اما کوچک ترین اشاره ای به هیکل سلیمان نمی کند.**

مسلمانان عقیده دارند حضرت سلیمان کار ساخت آن جا را با کمک دیوان و اجنه به پایان رساند. در وسط هیکل سلیمان فضایی مطهر وجود داشت که می گفتند خود خدا در آن جا اقامت گزیده است. تصور بر آن بوده که مکان حضور دایمی خدایی است که معبد متعلق به اوست و یا نیروی الهی او همواره در آن حضور دارد. حتی کاهن اعظم فقط سالی یک مرتبه در یوم کپیور اجازه ورود به آن فضا را داشته است.

شایعه ای وجود دارد که شوالیه های هیکل پس از ده سال تلاش و جستجو در ویرانه های هیکل سلیمان، اسناد مربوط به ازدواج عیسی با مریم مجدلیه را در این فضا یافته اند و آنرا با خود به اروپا برده اند.

**ملاکی یا ملاخی** در عبری به معنی یاری رساننده به خدا یکی از پیامبران عهد عتیق در انجیل و تنخ عبری بود که نامش در بین انبیای کوچک آمده است. ملاکی از قبیله زبولون بود و پس از فتح بابل و آزادی قوم یهود ولادت یافت. ملاکی با نحما و عزرا معاصر بوده است. نبوت او پس از حجی و زکریا بوده است. در زمان ملاکی، عدم پرداخت هدایا و عشر، شکستن سبت (تعطیلی شنبه) و ازدواج یهودیان با زنان بیگانه و رشو خواری کاهنان در بین بنی اسرائیل شایع بود که ملاکی قوم را برای اجتناب از ازدواج با دیگر اقوام، و نگه داشتن حرمت سبت و دیگر قوانین شریعت موسی متقاعد ساخت. در روایات یهودی آمده است که ملاکی از کاهنین زمان نحما بود و پیمان برای بازسازی اورشلیم را او مهر کرد. یهودیان کتاب ملاکی را وحی الهی می دانند. متن این کتاب به شکل شعر بلند است. ملاکی در اورشلیم درگذشت. بسیاری او را آخرین پیامبر عهد عتیق می دانند.

**موسی،** طبق نوشته عزرا، پسر عمران پسر قهات پسر لاوی پسر یعقوب پسر ابراهیم بود. مادرش یوکابد دختر لاوی و خواهرش مریم یاغی بود. برادر بزرگترش هارون یا آرون نام داشت. بنا به روایت تورات و قرآن، مادر موسی او را در سببی انداخته به رود نیل سپرد و همسر فرعون آسیه او را از آب گرفت. آسیه، فرعون را راضی کرد که موسی را به فرزندی بپذیرند و موسی در دربار فرعون رشد یافت. موسی به جرم کشتن یک قبطی تحت تعقیب قرار گرفت و به مدین رفت. در آن جا هشت سال به کاهن مدین که بنا به روایت قرآن، شعیب، نام داشت، خدمت کرد. آن گاه با صیوراه دختر شعیب ازدواج کرد. بنا به اعتقاد یهودیان، مسیحیان، مسلمانان در بازگشت از مدین، به موسی از سوی خدا وحی شد و او به پیامبری بنی اسرائیل برگزیده شد. موسی به همراهی 102

برادرش هارون به نزد فرعون رفت و او را به یکتاپرستی فراخواند. هم چنین موسی بنی اسرائیل را در خروج از مصر رهبری کرد. بنا به اعتقاد یهود، ده فرمان، در کوه طور به موسی الهام شد که پایه‌های شریعت قوم یهود را تشکیل می‌دهد. موسی در نزد مسلمانان به کلیم الله مشهور است. آسیه در لغت به معنی شفا دهنده، یکی از چهار زن برگزیده در دین اسلام است. نام او را از نام آمنیا ملکه مصر مشتق دانسته اند. بر اساس قرآن و روایات اسلامی، آسیه همسر فرعون معاصر موسی است. مورخان او را همسر فرعون مصر رامسس دوم دانسته اند. بر اساس قرآن، آسیه هنگامی که موسی را از آب گرفتند حاضر بود و فرعون را به زنده نگاه داشتن موسی ترغیب کرد. به اعتقاد مسلمانان، آسیه یکی از نخستین کسانی بود که به دین توحیدی موسی ایمان آورد. مسلمانان آسیه را از چهار زن مقدس برگزیده می‌دانند.

رامسس دوم مشهورترین و بزرگترین فرعون مصر بوده که قبلاً مفصل به آن پرداخته ایم. تمام وقایع دوران او در کتیبه‌های باقی مانده موجود است که هیچ‌گونه اشاره‌ای به چنین وقایع بزرگی که در تورات آمده نشده است.

**تلمود** به عبری یکی از کتاب‌های مذهبی یهود می‌باشد که از تالیفات خاخام‌ها می‌باشد. این کتاب دارای دو بخش میشناه و جیمارا می‌باشد.

تلمود در لغت به معنای آموزش و تعلیم است. (زبان عبری با زبان عربی بسیار نزدیک است و تلمیذ به معنای فراگیرنده آموزش که در عربی به کار می‌رود هم ریشه با تلمود است). این مجموعه فرهنگی کامل از نظام عقیدتی و عمل آئین یهود است که از زمان پیدایش تا به حال مورد توجه آنان بوده. تلمود توسط کاهنان و علمای (فریسی) یهود تدوین شده است. به نوعی می‌توان گفت تلمود تفسیری جامع از کتاب مقدس است.

اگر کتاب مقدس سنگ زاویه و شالوده یهودیت باشد، تلمود ستون اصلی آن خواهد بود که از فراز بنیادها سر برآورده، کل بنا و عمارت معنوی و عقلانی یهودیت را پشتیبانی می‌کند. تلمود از بسیاری جهات، مهم‌ترین کتاب در فرهنگ یهودی و ستون فقرات خلاقیت و حیات ملی آن است.

**یهودیت** یکی از سه دین ابراهیمی است که پیروان آن عموماً فرزندان قوم بنی اسرائیل هستند. این دین نخستین دین ابراهیمی به شمار می‌رود. پیامبر یهودیان موسی و کتابی که به وی منسوب می‌کنند تورات توسط عزرا نوشته شده.

«یهود» واژه‌ای عربی است که وارد فارسی شده و پارسی این واژه «جهود» است. در ایران، از عنوان «کلیمی» یعنی پیرو موسی کلیم الله نیز برای نامیدن یهودیان استفاده می‌شود. در قدیم واژه یهود برای افرادی که از قبیله «یهودا» بودند استفاده می‌شد، اما پس از از بین رفتن باقی قبایل بنی اسرائیل، کم‌کم برای اطلاق به دین این افراد به کار گرفته شد. یهودیان بیش از پنج هزار سال است که به همراه فلسطینیان و اقوام دیگر در سرزمین‌های کنعان، اسرائیل و فلسطین فعلی می‌زیسته‌اند.

نقطه عطف پیدایش این دین با آمدن دستور خدایی بر موسی در کوه حوریب آغاز شد، و به نام‌های چون: دین عبری، دین بنی اسرائیل، دین کلیمی و دین یهودی خوانده شده. رابرت هیوم در کتاب ادیان زنده جهان می‌گوید «این واژه نخستین بار در حدود یکصد سال پیش از میلاد مسیح در ادبیات یونانی-یهودی به کار رفته‌است و واژه دیگری که تمام تاریخ این دین را در بر بگیرد، وجود ندارد.» مأموریت اصلی، موسی، بر دو چرخه استوار بود. نخست دعوت بنی اسرائیل به عبادت خدای یکتا یا یهوا و دوم آزادی قوم بنی اسرائیل از اسارت فرعون مصر بود. موسی با آوردن تورات از جانب خداوند، قوم خود را به راه‌رستگاری هدایت نمود. بعد از موسی، یوشع رهبری بنی اسرائیل را بر عهده گرفت و بعد از یوشع، پیلمبران زیادی با آوردن کتابهای خودشان و

تکمیل تورات، هدایت قوم بنی اسرائیل را عهده دار شدند. یهودیان، عهد قدیم (مجموعه پنج کتاب منصوب به موسی و سایر کتابهای دیگر) را محصول تعلیم انبیا، خود می‌دانند، تعالیمی که از موسی (حدود ۱۲۵۰ سال قبل از میلاد) شروع و به ملاکی (حدود ۱۶۰ قبل از میلاد) ختم می‌شود. عهد قدیم، میراث گرانبهای موسی و پیامبران بنی اسرائیل محسوب می‌شود. از عهد قدیم دو نسخه مهم قدیمی موجود و در دسترس است: یکی به زبان اصلی، یعنی عبری و دیگری به زبان یونانی که به ترجمه سبعینیه (با هفتادتنان) معروف است. قدیمی‌ترین نام عبری کتاب مقدس سفر هایم به معنای الکتب می‌باشد.

عهد قدیم شامل ۳۹ کتاب است که در دوره‌ای بیش از هزار سال به رشته تحریر در آمده‌اند. یهودیان و مسیحیان برای کتاب مقدس، تقدس والائی قائلند و آن را الهام خداوند بر نویسندگان کتاب مقدس می‌دانند و بر این باورند که کتاب مقدس دو مؤلف دارد یکی خدا و دیگری بشر و بین این دو عنصر خدایی و بشری جدایی وجود ندارد.

جنبش دینی مسیحی بوگومیل (به معنی دوست خدا)، که در منطقه بالکان و سرزمین‌های اسلاونشین ظهور کرد، عهد جدید را به عنوان کتاب مقدس می‌پذیرد، اما عهد عتیق را جعلی می‌داند. گسترش سریع این فرق در قسطنطنیه، موجب شد تا در حوالی سال ۱۱۰۰ میلادی به دستور حکومت بیزانس، رهبران فرقه دستگیر و رهبرشان، بازیل سوزانده شود. در سده ۱۵ بخشی از این فرقه به اسلام گرویدند. اسلام نیز کتاب تورات را کتاب الهی دانسته و پیروی از آن را برای مسلمانان واجب می‌داند، اما کتابی که امروز در دست است را تحریف شده می‌داند. عهد قدیم به سه بخش تورات (قانون یا اسفار پنجگانه)، نبودیم (پیامبران)، و کتوبیم (نوشته‌ها) تقسیم می‌شود. تورات شامل پنج کتاب موسی (ع) می‌باشد که در مدت ۴۰ سال بر موسی وحی شد. این بخش سرچشمه اصلی وحی و نبوت است.

تورات دارای پنج کتاب (سفر) به نام‌های پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثنیه است. بخش پیامبران، دارای دوبخشچه پیامبران پیش گام (متقدم) (صحیفه یوشع، داوران، سموئیل اول، سموئیل دوم، پادشاهان اول و دوم) و پیامبران پایانی (متأخر) که دارای کتابهای اشعیا، ارمیا، و تمام پیامبران کوچک دیگر است که تا پیش از مسیحی (۱۶۰ سال پیش از میلاد) ظهور کرده اند. بخش نوشته‌ها، گردایش سوم از زمان کهن است که شمار آن به دوازده می‌رسد و دارای مزامیر، امثال، غزل غزلها و ... می‌شوند.

البته باید اضافه کنیم که بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که اسفار را موسی ننوشته، بلکه سرگذشت موسی مبتنی بر روایات سیصد و چهار سال بعد از او می‌باشد که به رشته نوشتاری در آمده و به صورت حکایت موجود است.

بنا بر اعتقادات یهود پنج کتاب اول تورات توسط موسی نوشته شده که به یوشع جانشین موسی داده می‌شود که در تابوت عهد نگهداری و هفت سال بعد در جشن مظال آنها را برای یهودیان بخواند. ولی در جنگ، تابوت و تورات بدست فلسطینیها می‌افتد ولی بعد از پیدا شدن تابوت بار دیگر در زمان محاصره بیت المقدس توسط بابلیها مفقود می‌گردد تا که نهایتاً عزرا بعد از فرمان کورش از روی حافظه قوی خودش آنچه را که بپاداشته مینویسد و به این ترتیب اولین نسخه تورات توسط عزرا نوشته می‌شود. نوشتن تورات تا سال شصت و چهار قبل از میلاد یعنی حدود چهارصد سال ادامه داشته و کتابهای دانیال و قسمتی از مزامیر در زمان سلوکها نوشته شده اما تکمیل تورات تا سال نود میلادی یعنی زمان مجمع یامینا به درزا کشید و در این مجمع، توراتی که امروز در دست ما می‌باشد به تصویب رسید.

سند، کتیبه، نوشته و شباهتی بین داستانهای تورات و اسناد پیدایش و تاریخ تکامل جهان تا دوران کورش وجود ندارد. نوشته‌های کشف شده از مصر زمان فراغنه که کوچکترین حوادث آن



دوران را ثبت میکرده اند حتی اشاره ای هم به هیچ یک از داستانهای تورات مثل عزیز مصر (یوسف)، موسی، باز شدن دریا و غیره نمیکند.

نگارندگان تورات بعد از عزرا، هر چند به شاهان ایرانی شخصیتی پیامبر گونه داده اند، اما لااقل سعی کرده اند که اسطوره ها دینی را با حقایق تاریخی کمی مخلوط کنند. اما داستانهای مربوط به شاهان یهود قبل از کوروش همگی پر از معجزه و مافوق تصور هستند.

وقتی یک غیر یهودی تورات را میخواند، عصبانی میشود که چرا خداوند آفریننده این کائنات که پهنای آن بیش از صد میلیارد سال نوری است به زمین آمده و با ابراهیم خلیل قراردادی بسته که معروف به "قرارداد ابراهیم" است مبنی بر اینکه اگر مردان قوم یهود ختنه بشوند به آنها هرچه را که بخواهند خواهد داد و صدها داستان دیگر که همگی دلالت بر آن دارد که خداوند این جهان را فقط به این منظور آفریده که مواظب قوم یهود باشد. بهر حال این به یهودیان اعتماد به نفس میداده که سایر فرامین خوب را که باعث سعادت دنیوی آنها میشود اجرا کنند.

اسطوره ها لازم نیست که سرتاسر حقیقت باشد. اسطوره ای جاودانیست که خواننده و پیروان آنرا به سر منزل خوشبختی برساند.

تولد عیسی مسیح زمانی بود که رومیان با اعتقاد به خدایان گوناگون بر فلسطین و بسیاری از ملت‌های مجاور آن حکومت میکردند و کاهنان یهودی هم معابد خودشان را اداره کرده و هم عامل دریافت مالیات برای رومیان بودند. این یک اتحاد طبیعی بود از آن جهت که یهودیان بنا نداشتند رومیان را یهودی بکنند و رومیان هم فقط در پی حکومت و دریافت مالیات بودند. بنابراین دین یهود و حکومت رومیان تهدیدی برای هم نبوده و در حقیقت در خدمت هم بودند. در چنین شرایطی عیسی که خودش یک کاهن یهودی بود با اعتراض به وضع موجود، خود را از نوادگان داود و آخرین پادشاه یهود معرفی و مردم را موعظه میکرد.

تعلیمات عیسی مسیح برخلاف دستورات خشن تورات مملو از محبت و دوست داشتن و احتراز از خشونت بود. خلاصه تعالیم عیسی مسیح و فلسفه فکری او در "موعظه سر کوه" (متی 5) مشهورترین بخش و شاید بتوان گفت عصاره انجیل است.

هرچند عیسی در عمر کوتاه خود اعتقادات جدیدی را موعظه میکرد ولی هیچگاه یهودیت و تورات را نفی نکرده، برعکس خود را همان ناجی موعود معرفی میکرد که ملاکی در آخرین کتاب تورات، چهارصد سال قبل نوید آمدنش را میداده. آنچه عیسی میگفت منافع کاهنان یهودی را که در حقیقت به کمک رومیان بر فلسطین فرمئروائی میکردند بخطر نمی انداخت. ولی این کاهنان که خوب میدانستند که داستانهای تورات همانا اسطوره است نمیتوانستند ادعای عیسی مبنی بر نوادہ داود بودن را قبول کنند. این همانند آن آنست که کسی ادعا کند که از نسل بیست و هشتم هرکول قهرمان افسانه ای یونان یا رستم قهرمان ایرانی است! بنابر این تازمانیکه عیسی مردم فقیر را موعظه میکرد و فقر و بیچارگی را راه رستگاری میدانست، کاهنان با او کاری نداشتند و چه بسا عیسی را وسیله ای میدیدند که از شورش و انقلاب فقرا جلوگیری میکند. ولی وقتی عیسی موضوع پرداخت مالیات را به مسخره گرفت (متی 17-24) این زنگ خطری برای کاهنان یهودی بود و نهایتاً حکم مصلوب کردن او را در سی و یکمین سال زندگیش صادر کردند در حالیکه فرماندار رومی دست خود را از این جنایت شست.

هفت سال بعد از مصلوب شدن عیسی مسیح، شخصی بنام پولس (پل) که بعدها بنام سنت پل (پل مقدس) شناخته میشود، انتشار مسیحیت را در اروپا بنیان میگذارد. پل که در ابتدا از مخالفین سرسخت مسیحیان بود و از مأمورین لایق دربار روم در زمینه آزار مسیحیان به شمار می‌رفت، پس از برخورد فرا طبیعی خود با مسیح (در مسیر جاده دمشق) کاملاً متحول میگردد. او سپس پیرو مأموریتی که خود عیسی مسیح در همان برخورد ماورایی به او محول نمود به جمع شاگردان مسیح پیوست و سفیر مسیح برای غیر یهودیان گردید. پولس رساله‌های خود را (نامه‌هایی به اقوام مختلف در شرح چیستی مسیحیت و ارتباط با نخستین کلیساها) بعد از صعود مسیح به آسمان نگاشت. در این نامه‌های او عقاید کلی مسیحیت را در مورد فلسفه زندگی، مژده‌های آمدن مسیح پیش از ظهور او (در کتب عهد عتیق)، تفاوت ایمان و شریعت (مجموعه دستوراتی که خداوند برای نخستین بار در زمان موسای پیامبر برای نوع بشر وضع نمود و در کتاب تورات مکتوب است)، آموزه‌های مسیح در مورد محبت و سایر آموزه‌های اخلاقی، خداوند بودن عیسی ناصری (برابری عیسی مسیح با ذات خداوند) و مسائلی از این دست را بیان داشته‌است.

پل در حقیقت با تبلیغات طاقت فرسای خود خاطراتی را که داشت فراموش میشد زنده کرد و به این ترتیب بانی انتشار مسیحیت در اروپا پل می‌باشد. پنج سال بعد از شروع ماموریت پل، شمعون

ملقب به پطرس از حواریون مسیح و اولین پاپ، نخستین جامعه مسیحی را در رم بنیان میگذارد. در سال شصت و چهار میلادی مسیحیان متهم به آتش سوزی رم میشوند و بدستور امپراتور نرون تعداد زیادی مسیحی شکنجه و محکوم به مرگ میشوند. پطرس قدیس (سنت پیترو) هم کشته میشود. سال هفتاد میلادی رومیها اورشلیم را بعد از شورش یهودیان بشدت تخریب میکنند و در این سالهاست که روم به مرکز حرکت های رو به رشد مسیحی تبدیل میشود.

انجیل بمعنی خبر خوش یا مژده ابتدا در چهار کتاب توسط شاگردان مسیح: متی (متیو)، مرقس (مارک)، لوقا (لوک) و یوحنا (جان) نوشته شده که هر چهار کتاب شرح تولد، وقایع زندگی، تعلیم، مرگ و قیام مسیح است از چهار زاویه مختلف.

**متی** کتابش را در سوریه نوشت و در سی و چهار میلادی در حبشه درگذشت.

**مرقس** کتابش را در شصت میلادی نوشت و مصریان در سال شصت و هفت میلادی او را کشتند و جسدش را آتش زدند.

**لوقا** پزشک بود و علاوه بر سومین کتاب انجیل، نیز کتاب اعمال رسولان را نوشته. او از یاران پل و همراه او در زندان رم بود. لوقا در هشتاد و چهار میلادی در یونان درگذشت.

**یوحنا** نویسنده کتاب چهارم و چندین کتاب دیگر انجیل است. مکاشفه، آخرین کتاب انجیل به زبان رمز توسط یوحنا زمانی نوشته شده که مسیحیان تحت فشار و آزار رومیان بودند لذا یوحنا مطالب خود را بطور رمزی بیان میکند. یوحنا در سال صد و یک میلادی در از میر، ترکیه امروز در سن نود پنج سالگی درگذشت.

نوشتن کتابهای انجیل تا سال دویست و هشتاد دو میلادی ادامه داشته و در این سال پاپ داماسوس با تشکیل کنسول روم آخرین متون کتابها و تعداد آنها را تائید نموده و به این ترتیب اولین انجیل مورد تائید کلیسا منتشر گردید.

تعدادی از مذاهب در طول سده های دوم و سوم میلادی در سراسر امپراتوری روم، پیروانی را برای خود جلب کرده بودند. مراسم نیایش ایسوس و میترا پرستی طرفداران زیادی داشت، اما مهارت سنت پل در تبلیغ، کمک کرد تا مسیحیت به صورت مذهب اصلی مردم روم، در دوران او در آید. مسیحیان غالباً توسط امپراتوران رومی مورد شکنجه شدیدی قرار می گرفتند، اما سرانجام مسیحیت به عنوان دین رسمی این امپراتوری پذیرفته شد.

امپراتوری روم در مقابل دین های که با آیین رسمی و خدایان رومی در جنگ نبودند و یا تقدیس امپراتور را به زیر سؤال نمی بردند، با آزاد اندیشی و تحمل برخورد می کرد. دین ملی رومیها قدری سرد و بی جان بود و تعجبی ندارد که دین های که دارای جنبه های روحانی و احساسی بیشتر بودند، محبوبیت بیشتری پیدا میکردند.

دین میترا، الهه ایرانی نور، که روی عشق و برادری و اهمیت آن تکیه می کرد در روم هواداران زیادی داشت. این دین به ویژه در بین سربازان رومی محبوبیت داشت.

آیین لیموس، الهه های مصری، بسیاری از زنان رومی را جلب نموده بود. مسیحیت به سرعت در میان قشرهای مختلف جامعه محبوبیت پیدا میکرد. سخنان مسیح که برای تمام مردم بسیار نو و تازه بود، تصویری متفاوت از مفاهیم اصلی زندگی ارائه می داد. مفاهیمی همچون مرگ، زندگی، گناه، دنیای پس از مرگ و از همه مهمتر این سخنان چهره متفاوتی از خداوند ارائه می داد که با بسیاری از تعالیم خرافاتی و غلطی که در آن دوران خداوند را به شکل یک جبار همیشه خشمگین معرفی می کردند، تفاوت اساسی داشت. در انجیل (لغتی یونانی به معنای مژده) که عهد جدید نیز خوانده شده و کتاب مقدس مسیحیان است؛ برای نخستین بار از خداوند، با عبارات خدای محبت و پدر آسمانی نام برده می شود.

اولین گروه مسیحیان از دیدگاه پاگانها (افرادی که خدایان متعدد را می پرستیدند) مورد تردید بودند. دلیل این مسئله آن بود که آنها تصور می کردند مسیحیان برای برگزاری «جشنهای انس» و آدمخواری، جلسات سری تشکیل می دهند. چرا که گوشت حیوانات قربانی شده در معبد پاگانها

(کافران بت پرست) را خریداری نکرده و همچنین در تفریحات عمومی وحشیانه، شرکت نمی‌کردند. یهودیان و به ویژه روحانیون یهودی، از مخالفین درجه اول مسیحیت و گسترش آن به شمار می‌رفتند. روحانیون یهودی در منطقه یهودیه و سایر مناطق یهودی نشین آن زمان تنها قدرت‌های رسمی و پذیرفته شده سیاسی به شمار می‌آمدند. تعالیم مسیح و اقدامات عملی او، در ابتدا این صاحبان قدرت را شگفت زده می‌نمود. این تعالیم به طور کلی و ریشه‌ای مذهب مورد قبول و پذیرفته شده‌ای را که سالها در میان مردم آن منطقه رواج داشت و اصولاً پایه قدرت سیاسی روحانیون به شمار می‌آمد، مورد تردید قرار می‌داد. به علاوه این تعالیم بسیاری از رسوم و قوانینی را که روحانیون یهودی صرفاً برای حفظ و تثبیت قدرت و همچنین توجیه لزوم وجود خود با آئین یهود ممزوج ساخته بودند را از اعتبار ساقط می‌نمود. نگرانی‌هایی که این مسائل در میان قدرتمندان یهود ایجاد می‌نمود، سبب شد که به مقابله با این حرکت برخیزند. دولت حاکم بر منطقه در آن زمان، (که توسط امپراطور قیصر روم تعیین می‌گردید) به خاطر مسائلی از قبیل نفوذ بیشتر در میان مردم، حفظ انسجام منطقه و جلوگیری از ایجاد آشوب و مسایلی از این دست، با روحانیون یهود که در میان مردم صاحب قدرت سیاسی و معنوی بودند، گونه‌ای رابطه دو طرفه و مسالمت آمیز داشت. مأموران دولتی به خاطر حفظ مصالح امنیتی، با مشورت روحانیون هر چند وقت یکبار مسیحیان را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند. بسیاری از مسیحیان شکنجه شده و مردند. اما به هر حال، علی‌رغم شکنجه و آزار فراوان، مسیحیت به گسترش خود ادامه داد.

در دوران آشوب بزرگ، که امپراتوری روم مورد تهدید حمله بربرها و امپراتوری ایران قرار داشت، همه امپراتورها در جستجوی خدایی قدرتمند برای کمک به دفع بلا از روم بودند. امپراتور دیوکلتیانوس (۲۴۵ - ۳۱۳ میلادی)، میترا، الهه نور ایرانیان را به عنوان خدای خود اعلام کرد، که از امپراتوری حمایت و حفاظت کند. امپراتور کنستانتین (۲۸۰ - ۳۳۷) خدای مسیحیت را گزینش نمود.

در سال ۳۱۲، کنستانتین در حالی که به طرف روم می‌رفت تا آن را از رقیب پس بگیرد، اعلام کرد که نشان مسیحی را روی خورشید دیده است و جمله «شما با این علامت پیروز خواهید شد»، را به لاتین روی آن خوانده است. روی پل میلوین بر روی رودخانه تیبر، ارتش کنستانتین، به پیروزی رسید. در مدت کوتاهی، مسیحیت به عنوان مذهب رسمی امپراتوری روم، جایگاه خود را تثبیت کرد.

کنستانتین در سال 325 شورای را در شهر نیقیه (شهری نزدیک ایزنیک در ترکیه امروز)، برای تبیین عقاید مسیحیت و سازماندهی جامعه مسیحیت، دایر کرد که در آن قریب سیصد اسقف شرکت کردند. طی این شورا الهیت عیسی مسیح رسماً وارد اعتقاد کلیسا گردید.

**اعتقاد نامه حواریون** یا اعتقاد نامه نیسن (مجموعه‌ای از جملات اعتقادی مسیحیان) نوشته می‌شود. چنانچه از اعتقادنامه نیقیه هویدا است، منظور گردهمایی آن بود تا الهیت مسیح رسماً وارد اعتقاد کلیسا گردد. بعد از تعریف و پذیرش این اعتقاد نامه، فرقه‌ها و افرادی بودند که الهیت مسیح را نمی‌پذیرفتند؛ مانند آریوس (256/250 - 336 م در اسکندریه) که از پدران اولیه کلیسا بود و بر این نظر بود که پسر خداوند (عیسی مسیح) لایزال نبوده و در مقامی پایین‌تر از خدای پدر قرار داشت. به عبارت دیگر پسر و پدر در الهیت با یکدیگر مشترک نیستند و پسر دون پدر است که این دیدگاه به آریانیسم مشهور است. به هر صورت در آن زمان و پس از آن او طرفداران زیادی را بدست آورد. دیدگاه آریوس در کنگره نیقیه به عنوان يك عقیده کفرآمیز شناخته شد که آن نیز منجر به تهیه اعتقاد نامه نیسن گردید و به عنوان بدعت شناخته شدند.

روم جدید در بیزانس توسط کنستانتین، تأسیس شده و او دوباره کنستانتینوپول (بعداً استانبول)، را نامگذاری و به عنوان پایتخت امپراتوری مسیحیت، تعیین نمود.

کنستانتین خودش را Pontifex Maximus یا اسقف اعظم لقب داد. بعضاً کنستانتین را به عنوان رسول سیزدهم مسیح می‌شناسند. زیرا مهمترین رکن ایمان مسیحی یعنی الوهیت عیسی مسیح را، او بنیان نهاده است.

در طول حکومت امپراتور تئودوسیوس، اواخر قرن چهارم میلادی، مسیحیت به صورت دین رسمی امپراتوری روم در می‌آید. ادیان غیر مسیحی، کافرو بدعت گذاری در مسیحیت (افکار مخالف دیدگاه‌های کلیسا) غیر قانونی اعلام می‌شود.

**دین مانی** (مانوی) ترکیبی است از آیین‌های مسیحیت، بودایی و زرتشتی که مانی (پسر فاتک همدانی) آن را بنیان گذاشت، مانی بر این عقیده است که جهان بر مبنای روشنایی و تاریکی است و از همین رو است که خوبی و بدی وجود دارد، همچنین پیروان این آیین باور دارند که در نهایت روشنایی (خوبی) چیره خواهد شد و همه جا را فرا می‌گیرد. این آیین در ایران دوران ساسانیان مخصوصاً در دوره پادشاهی یکساله هرمز هواخواهان و پیروانی داشته است. پیش از چیرگی اعراب بر ایران و سرنگونی دودمان ساسانی، پیروان مانی در زمان بهرام محکوم به مرگ گشتند و بسیاری از آنان ناچار به مهاجرت از ایران شدند. مانویت از جمله فرقه‌های گنوسی (gnostic) است که به درونگرایی و سیر عرفانی گرایش دارند.

مانویان در ثبت و نوشتن آثار دینی خود بسیار فعال بودند. به دنبال کشتار پیروان مانی تعداد بسیاری از مانویان به ترکستان شرقی در غرب چین فعلی مهاجرت کردند و تأثیر زیادی در معتقدات دینی این منطقه داشته اند. بنا به نوشته بیرونی مورخ قرن یازده میلادی تعداد بسیار زیادی از ترکهای شرقی، چینی‌ها و تبتی‌ها به این دین گرویدند. تا کون شمار زیادی از دست‌نوشته‌های مانوی به زبان‌های پارسی میانه، پهلوانیک (پهلوی اشکانی یا پارتی)، سغدی که زبانهای ایرانی میله اند و دیگر زبانها از جمله سریانی، قبطی، یونانی و اویغوری کشف شده است.

مانی «پیامبر» { ۲۱۵ تا ۲۷۶ میلادی } در دوران سلطنت شاپور ساسانی ادعای پیامبری کرد و مذهبی تازه آورد که از اختلاط سیر ادیان و مذاهب فراهم ساخته شده و در شرق و غرب دنیای آنروز گسترش یافت. مانی بزرگ زاده‌ای از اشکنیان و در سال ۲۱۵ در یکی از روستاهای نزدیک بابل به دنیا آمد. وی در کودکی به کسب دانش و فلسفه پرداخت و سپس ادیان زرتشتی، عیسوی، بودائی و یونانی را مورد مطالعه قرار داد و در بیست و چهار سالگی ادعای پیامبری کرد و سپس به وسیله پیروز برادر شاپور یکم که دین او را پذیرفته بود به دربار راه یافت و کتاب خود، شاپورگان، را به شاپور تقدیم داشت. شاپور دین مانی را پذیرفت و مانی را در ترویج آن دین آزاد گذاشت. مانی به هندوستان و چین سفر کرد و دوباره به ایران بازگشت. در دوران پادشاهی بهرام اول مؤبدان زرتشتی از پیشرفت دین مانی بیمنک شده، شاه را بر آن داشتند که بین آن‌ها و مانی مناظره‌ای ترتیب دهند. مانی در این مناظره شکست خورده به دستور بهرام به زندان افکنده می‌شود و زیر شکنجه جان می‌دهد. به روایتی دیگر زنده زنده پوست کنده و پوستش را از کاه انباشته و بالای دروازه گندی شاپور آویزان می‌کنند و از آن هنگام، آن دروازه، باب مانی خوانده می‌شود.

**شطرنج** تلفظ فارسی «چاتورانگا» است. این کلمه ایست که در زبان سانسکریت برای نام گذاری این بازی به کار برده می شود، جایی که معمولاً از آن به عنوان نخستین زانگاه این بازی یاد می شود. اگر چه بلژیهای مشابهی در کره، چین، ژاپن و تایلند رواج داشته است اما شطرنج امروزی به این بازی هندی برمی گردد که در دوره ساسانیان وارد ایران شده و آنگاه در کشورهای اسلامی، اروپا و روسیه تکامل پیدا کرده است. برخی شطرنج را یک سرگرمی میدانند وعده ای دیگر آن را یک ورزش رزمی ذهنی محسوب می کنند. موفقیت در این ورزش بیش از هر چیز به توان تحلیل و فهم انتزاعی ذهن وابسته است.

در باره ی پیدایش شطرنج (چترنگ) چندین روایت موجود است که تنها تعداد کمی از آن ها معقول و باور کردنی هستند. اولین داستانی که بررسی می کنیم، داستانی است که تعالبی در شاهنامه

معروف به ابومنصور نقل می‌کند. این داستان را فردوسی نیز در شاهنامه با تفصیل بیشتر آورده است. داستان از این قرار است که وقتی طلخند، پسر نای هندی در جنگ با گو پسر عمو و برادر امی بر سر پادشاهی کشته شد، مادرش از غم او افسرده گشت. گروهی از دانشمندان برای سرگرم کردن مادر و نیز نشان دادن وضعیت جنگی که پسرش در آن کشته شد با شطرنج میدان جنگ را بازسازی کردند.

530 میلادی شطرنج از هند به ایران آمده.

سالهای 320 – 550 میلادی بنام سالهای طلایی هند مقارن با امپراطوری گوپتا میباشد. که همزمان با سلطنت انوشیروان (531-579 میلادی) است.

**کليلة و دمنه** یادگار این دوران است که در آن موقع به پهلوی ترجمه شد و بعداً این مقفع آنرا به عربی برگرداند. در قرن ششم هجری نصرالله منشی (منشی بهرامشاه غزنوی) آن را به زبان فارسی ترجمه کرد. این ترجمه، ترجمه‌ای آزاد است و نصرالله هرجا لازم دانسته ابیات و امثال بسیار از خود و دیگران آورده است. ترجمه نصرالله منشی همان ترجمه‌ای است که از آن به عنوان **کليلة و دمنه** در زبان فارسی یاد می‌شود. گاه نیز آن را **کليلة و دمنه بهرامشاهی** می‌خوانند.

**مزدک** پسر بامداد از مردم استخر فارس، در گذشته در 524 یا 528 پس از میلاد. وی در نیمه قرن پنجم میلادی نهضت اجتماعی مهمی ایجاد کرد که از آن به عنوان **کمونیسم ایرانی** یاد کرده اند. شهرت مزدک مقارن شاهنشاهی قباد ساسانی به اوج رسید. اوضاع مملکت در این زمان سخت آشفته بود و هیتالیان از جانب مشرق و شمال پی در پی به ایران هجوم می‌آوردند. کشمکش‌های شدید و خونین مذهبی بین موبدان زرتشتی و یهودیان، فرقه‌های مختلف مسیحی با یکدیگر و دولت ایران با مسیحیان که آنان را عوامل امپراتوری روم می‌دانست، در جریان بود. خشکسالی‌های پیاپی نیز مردم گرسنه و محروم را به عصیان وامی‌داشت. مزدک بر مبنای تعلیمات مانی در باب آفرینش و جهان دیگر معتقداتی خاص داشت. وی به دو اصل نور و ظلمت و رهایی نهایی نور معتقد بود و می‌گفت انسان باید از علائق دنیوی بپرهیزد تا هرچه بیشتر به رهایی نور از بند ظلمت ماده یاری داده باشد. اما وی به خلاف مانی ازدواج را منع نمی‌کرد و داشتن یک همسر را کافی می‌دانست. از نظر اجتماعی مزدک از استاد خود، زرتشت خورگان، پیروی می‌کرد که سال‌ها در ییزانس به سر برده بود و با کتب فلسفی یونان از جمله جمهور افلاطون آشنایی داشت. مزدک با توجه به جنبه علمی این معتقدات می‌گفت خداوند مواهب حیات را برای استفاده همگان آفریده است. اما حرص و زیاده‌خواهی و انباشتن مال به خشونت و بدرفتاری و نابرابری می‌انجامد. این گونه‌باورها با نظام اجتماعی عصر ساسانی به هیچ روی سازگار نبود. زیرا در آن جامعه، طبقات از یکدیگر جدا بودند و کسی نمی‌توانست، ولو به لیاقت و استعداد، از حد اجتماعی خود تجاوز کند. مزدک که سخنوری ورزیده بود و نفوذ کلام بسیار داشت به هواخواهی مردم مستمند از درباریان می‌خواست که دست به تعدیل ثروت بزنند.

بدین ترتیب، نهضت مزدک به انقلابی اجتماعی تبدیل گردید و با آن که مزدک پیروان خود را از ستیز و کینه جویی منع کرده بود، کار به خشونت و افراط کشید. اما آنچه که از آن به عنوان **اشترک** در زن و خواسته نام برده شده است نه دزدیده شدن زنان حرمسرا بوده و نه دزدی مال و اموال نجبا چرا که مزدک خود روحانی معتقدی بوده است. آنچه که در این قیام رخ داد عکس العمل روستاییان به فشار و ظلمی بود که بر آنها می‌رفت. علاوه بر آن، آیین عیاشی دسته جمعی به سبب آنکه از آیینهای باستانی روستاییان بوده در میان آنان مرسوم بود. در این میان بعضی نجبا نیز به صف مزبکیان پیوستند. قباد، شاهنشاه ساسانی، نیز خود با اصلاحات اجتماعی موافق بود و از مزدک حمایت می‌کرد. اما بعدها بر اثر وقایعی تغییر رای داد. در پایان شاهنشاهی قباد،

پسرش خسرو اول، که بعدها انوشیروان لقب گرفت، مجلس مناظره ای ترتیب داد که در آن روحانیان زرتشتی و مسیحی حریف مزدکیان بودند. مزدکیان مغلوب و قتل عام شدند. گفته اند که در یک روز دوازده هزار مزدکی کشته شد. کتاب های ایشان را سوزاندند و اموالشان را مصادره کردند.

اما افکار مزدک پس از او قرن ها همچنان پنهانی دوام داشت و انتشار می یافت. نیم قرن پس از او، پسر خاقان بزرگ ترکان غربی، به همراهی فقرا و محرومان اطراف بخارا را متصرف شد و زمین داران و بازرگانان بزرگ را مجبور به فرار کرد. اما خود نیز سرانجام سرکوب شد. برخی از محققان، سلمان فارسی، صحابی بزرگ پیغمبر اسلام را نیز از خاندانی مزدکی دانسته اند. در قرن هشتم میلادی نیز در خوارزم براساس عقاید مزدک عصبیانی صورت گرفت که دیری نپایید و از هم پاشید.

**سلمان فارسی** از صحابه مشهور پیامبر اسلام و از شخصیت های بزرگ اسلام می باشد. سلمان فارسی یا همان روزبه یک اسیر ایرانی است که محمد مصطفی او را از اهل بیت خوانده. طراح اصلی جنگ خندق او بود. در بعضی از کتب افسانه ای سن او به حدود چهار صد سال روایت شده که البته با توجه به اینکه در روایات عمر نوح به نزدیک هزار سال و آدم 1035 و حوا 1036 ذکر شده چیز تعجب آوری نیست. او از اصحاب علی ابن ابیطالب بوده و در انتهای عمر خود والی مدائن گردید. می گویند روزی که او خواست برای حکومت وارد مدائن شود سوار بر الاغی بوده مردم از او سراغ کاروان والی را می گیرند و او پس از معرفی خود در همان نقطه شروع به رسیدگی به امورات مردم میکند.

سلمان فارسی که نام اصلی وی روزبه و زادگاهش دشت ارژن در کازرون فارس بوده از فرزندان اشراف پارسی از سلسله پیشدادیان بود. پدرش فرخ بن مهیار یکی از روحانیان زرتشتی بود. وی در کودکی بعد از مرگ مادر تحت سرپرستی عمه اش در آمد. روزبه بعد از آنکه دریافت قرار است او را شش ماه با اعمال شاقه زندانی سازند و پس از آن اگر به آیین نیاکانش ایمان نیاورد اعدامش کنند، با همکاری عمه اش گریخت. مدتی به مسیحیت گروید و چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیامبر جدید نزدیک است، خانه را ترک گفت. در بیابان کاروانی را دید که به سوی شام میرفت. شام اصطلاحی تاریخی جغرافیایی است که به منطقه نسبتاً گسترده ای از خاور میانه اطلاق می شود که در جنوب رشته کوه های توروس، شمال صحرای عرب، غرب بین النهرین و در جوار کرانه شرقی دریای مدیترانه قرار دارد. این منطقه دربرگیرنده سرزمین هایی است که کشور های کنونی سوریه، اردن، لبنان، فلسطین و اسرائیل بر آن بنا شده هستند. گاهی بخش هایی از غرب عراق را نیز جزو سرزمین شام به شمار می آورند. پس سلمان به مسافران کاروان پیوست و رهسپار سرزمین های ناشناخته گردید. مدتی در شام و موصل اقامت جست. معلوم نیست اولین ملاقات او با حضرت محمد در شام بوده یا که در بئرب. بهر حال گفته اند که در سرزمین های عربی به اسارت قبیله بنی کلب در آمد و مردی از بنی قریظه او را به بردگی خرید و به یثرب برد. هنگامی که پیامبر اسلام به مدینه هجرت کرد به دعوت پیامبر با دین اسلام آشنا شد. سلمان به نزد ایشان آمد و مسلمان شد و پیامبر با مولای او قراردادی بست که سلمان کار کند و از درآمدهای خود، خود را آزاد کند. پیامبر و مسلمانان مدینه او را کمک کردند تا این که بهای خود را (به مبلغ چهل نهال خرما و چهل قویه هر قویه معادل چهل در هم) به یهودی پرداخت و آزاد شد. در روایت آمده است که نام «سلمان» را پیامبر به او داد. در ماجرای جنگ خندق، که در سال ۵ هجری رخ داد، به پیشنهاد سلمان، پیرامون شهر خندق کدند. هر گروهی می خواست سلمان با آنها باشد. مهاجران می گفتند: سلمان از ما است. انصار می گفتند: او از ما است. پیامبر گفت: سلمان مِمَّا أَهْلَ الْبَيْتِ؛ سلمان از اهل بیت ما است. سلمان مغز متفکر، تئوریسین و شکل دهنده آئین جدید بود.



در سال ۱ هجری، زمانی که پیامبر اسلام میان هر دو نفر از مسلمانان مهاجر و انصار پیمان برادری برقرار کرد، میان سلمان و ابودردا (عویم بن زید) نیز عقد اخوت بست و در این ماجرا به سلمان فرمود: یا سلمان أنت من أهل البيت و قد أتاک الله العلم الاول و الآخر و الكتاب الاول و الكتاب الآخر: ای سلمان، تو از اهل بیت ما هستی و خدای سبحان به تو دانش نخستین و واپسین را عنایت کرده است و کتاب اول (نخستین کتابی که بر پیامبران الهی نازل شده بود) و کتاب آخر (قرآن مجید) را به تو آموخته است.

بعداً خواهیم دید که آیات حفظ شده و نوشته شده توسط کاتبان در زمان عثمان جمع آوری شد و کتبی بنام "مصحف" حاصل آن بود. بقیه نوشته ها را در سرکه نابود کردند و بعداً مصحف، قرآن نامیده شد.

پس از رحلت پیامبر، سلمان از معدود کسان معتقد به امامت علی بن ابیطالب بود. او نزد علی نیز منزلتی بسیار والا داشت. در خلافت عمر بن خطاب به حکومت مدائن منصوب شد. سلمان پارسا، حتی حقوق اندک سالانه خود را هم به نیازمندان می داد و بسیار اندک برای خود برمی داشت. از فرموده های مشهور پیامبر اسلام در مورد سلمان فارسی: هر که می خواهد به مردی بنگرد که خداوند قلبش را به ایمان درخشان کرده، به سلمان بنگرد. سلمان از من است، کسی که به او ستم کند به من ستم کرده است و کسی که او را بیازارد مرا آزرده است.

اگر دین در ثریا بود، سلمان و پارسیان به آن دسترسی پیدا می کردند. وسعت و عمق آگاهی های سلمان به حدی بود که برای هر کس قابل هضم نیست. سلمان دریای علم است که نمی توان به عمق آن رسید. سلمان دارای علم بلایا و منایا (حوادث آینده) بود و همچنین از متولمان (قیافه شناسان) و محدثان به شمار می رفت.

سلمان سرانجام، در اواخر خلافت عثمان در سال 35 هجری وفات یافت. علی پیکرش را غسل داد، کفن کرد و بر آن نماز گزارد. همراه ایشان، جعفر بن ابی طالب و (حتی در حدیث آمده) خضر نبی، بر پیکر سلمان نماز گزارند. بعضی از روایان چنین نقل کرده اند که علی بر کفن سلمان شعری نوشت که معنای آن چنین است: بر شخص کریم و بزرگواری وارد شدم، بی آنکه توشه نیک و قلب پاک داشته باشم، ولی بردن توشه نزد شخص کریم و بزرگوار، زشت ترین کار است.

آرامگاهش کنار طاق کسری در شهر مدائن عراق، در ۵ فرسخی بغداد است. در دوره بعثی ها بسیاری از نام های تاریخی را از جمله سلمان فارسی را به سلمان پاک تغییر دادند. صدام این لقب را به او داد یعنی اینکه او با اسلام آوردن و عرب شدن از آلودگی مجوسی و فارسی پاک شده است این نام جدید سلمان سیاسی شدن نام های مذهبی نام دارد. و چون عربها «پ» ندارند و او را سلمان باک می گویند و آرامگاه او بنام حی سلمان باک معروف است. مرقد او طی اقدامات تروریستی به دنبال هتک حرمت حرم ائمه اطهار سامرای عراق مورد اصلیت خمپره قرار گرفت.

552 میلادی بودائیسیم در ژاپن شروع به توسعه میکند.

552 میلادی مانکهای بودائی کرم ابریشم را از چین قاچاقی به کنستانتینوپل (استانبول) میبرند و صنعت ابریشم را در غرب شروع میکنند.

در قرن پنجم میلادی، مرزهای امپراتوری روم مورد تاخت و تاز «بربرهایی» که تشنه تصرف سرزمین های تازه بودند قرار گرفت. بربرهای گوت، واندال، بورگاندی که از نژاد ژرمن بودند و همچنین «هون های» آتیل در این تاخت و تاز شرکت داشتند. رومیها در بعضی موارد با بربرها مصالحه می کردند. گاهی نیز با ایجاد تفرقه در بین قبایل، آنها را تضعیف می کردند. در اواخر قرن پنجم میلادی، امپراتوری روم از هم پاشید، و بربرها حکومت های پادشاهی جدیدی در اروپا بنا نهادند

**هون** نام قومی از اقوام زردپوست وحشی است که از اوائل قرن دوم میلادی در شمال دریای خزر و حوالی رود ولگا و اورال سکونت اختیار کردند و سپس به طرف اروپا هجوم بردند و در ۲۴۷ م. دسته‌ای از آنها روم را تهدید کردند و قبائل ژرمنی را مغلوب ساختند و دولت بزرگی را تشکیل دادند که بعد از مرگ آتिला منقرض گردید. دسته دیگر به آسیا رفتند و در توران ساکن شدند و در زمان ساسانیان چند دفعه به ایران حمله کردند. این دسته در مشرق به هیاطله مشهور شده‌اند.

**هیاطله** یا **هونها**ی سفید قومی بودند که از ایالت کانسوی چین به حدود تخرستان هجوم آوردند. پیروز پادشاه ساسانی که تازه از قلع و قمع کردن کیداریان راحت شده بود، به دفع آنان اقدام کرد. اما مغلوب و اسیر شد و بناچار شهر تالقان (در افغانستان) را که قبل از غلبه او بر کیداریان شهر سرحدی مستحکمی بود بدیشان تسلیم کرد و متعهد شد که از آنجا تجاوز نکند و نیز مجبور شد با پرداخت غرامت جنگ، آزادی خود را بخرد. پسرش قباد دو سال به عنوان گروگان در دربار پادشاه هفتالیان مالد تا تمام مبلغ پرداخته شد. بعد از آن، پیروز با وجود ممانعت سپهبدش و هرام مجدداً با هفتالیان وارد جنگ شد. این لشکرکشی در سال ۴۸۴ م. عاقبتی بس وخیم یافت، زیرا سپاه ایران که در بیابانی پیش میرفت، کاملاً مغلوب دشمن و معدوم گشت. پیروز به قتل رسید و جسد او هرگز به دست نیامد. یکی از دختران پیروز به دست پادشاه هفتالیان افتاد که او را به حرم خود فرستاد. هتالیان داخل مملکت ایران شدند و چندین ایالت را با شهرهای مرو و هرات تصرف کردند و خراجی سالیانه بر ایرانیان تحمیل کردند.

تسلط هتالیان بر ایران موجب خواری و ذلت بسیار برای ایرانیان بود. زیانها و خسارتهای مادی و معنوی جبران ناپذیری به بار آورد. بهمین مناسبت سردار ایرانی به نام گشن سپنداد ملقب به نخواستار که از طرف زرمهر مأمور مذاکره با ارمنیان شده بود، در ضمن صحبت خود با وهن رئیس ارمنیان چنین گفت: او (یعنی پیروز) کشوری بزرگ و آبادان و مستقل را تسلیم هتالیان کرد و تا تسلط این طایفه باقی است، کشور ایران از قید عبودیت و زنجیر هولناک اسارت نجات نخواهد یافت. بهترین افراد سپاه هلاک شده بودند و دولت در خزانه خود پولی که برای حقوق سپاهیان کافی باشد نداشت. مورخان ایرانی نوشته‌اند که زرمهر از پادشاه هتالیان انتقام گرفت و عاقبت با آن طایفه صلحی شرافتمندانه کرد و پادشاه هتالان تمام غنمی را که در جنگ اخیر از پیروز گرفته بود پس داد و دختر او را نیز پس فرستاد. اما این موضوع درست بنظر نمی‌آید زیرا پادشاه هتالیان از او دختری پیدا کرد که بعدها همسر قباد یکم پادشاه ساسانی گردید. دولت هتالیان تا حدود ۵۶۰ م. دوام داشت. در بین سالهای ۵۵۸ م. و ۵۶۱ م. اتوشیروان پادشاه ساسانی، این دولت را که بر اثر حمله يك قبیله ترك به سرداری سین جیبو (سیلزیبول) متزلزل شده بود، برانداخت.

**آتिला** (۴۰۵ تا ۴۵۳ میلادی): رهبر قوم هون که در زمان حیاتش بزرگترین امپراتوری را در اروپا، از رود اورال تا دانوب داشت. در زمان فرمانروایی اش وی یکی از مخوف ترین دشمنان امپراتوری های روم غربی و شرقی بود و امپراتورهای روم به او باج می دادند تا کاری به کار روم نداشته باشد. درباره اش نوشته اند: خدا او را برای تکان دادن تاریخ آفریده بود.

وی دو بار به بالکان لشکر کشید و پیش از شکست در نبرد چالون از گل (فرانسه امروزی) تا اورلئان پیش رفت. وی در 452 امپراطور روم غربی والنתיای سوم را از پایتختش راونای بیرون راند و به قسطنطنیه و روم رسید. وی از تاختن به این دو شهر خودداری ورزید. در بیشتر کشورهای اروپای غربی وی نمادی از بیرحمی و تجاوزگری است. برعکس برخی تاریخنگاران وی را پادشاهی بزرگ و شریف دانسته اند.

نقل است که آتیلا شمشیری داشت به نام مریخ که معتقد بود این شمشیر را خدای جنگ مریخ به او هدیه کرده است. داستان از این قرار است که روزی در دوران جوانی در دشتی تنها بود که طوفانی بپا شد. او برای پناه بردن به مکانی امن هراسان میدوید تا خود را به سرپناهی برساند. در همین حین در مقابل پایش رعد و برقی بر زمین نشست و آنچه باقی گذاشت یک شمشیر بود با لبه ای پهن که آنرا مریخ نام نهاد. ( او همواره از این شمشیر با غرور یاد میکرد و آنرا نشانه ای میدانست از برگزیده شدنش توسط خدای مریخ برای هدایت و نجات قومش)

در تمام کتابهای تریخ، در قرن پنجم میلادی، سرزمین عربستان سعودی کنونی، بنام "قبایل عرب" نامیده میشود. این سرزمین حتی شامل حجاز با شهرهای مکه و مدینه نیست.

## تاریخ شبه جزیره عربستان قبل از اسلام (600 ق م – 622 میلادی)

بجز باریکه ای در سواحل دریای سرخ، آنهم بخاطر سر راه عبور و رسیدن به اریتره و جنوب این شبه جزیره در عدن و باریکه ای در حاشیه خلیج فاری سر راه عمان، تمام این سرزمین صحرایی بی آب علف بوده. ولی این به آن معنی نیست که این سرزمین کاملاً خالی از سکنه بوده باشد.

قبایکی که در پهنه این صحرای وسیع زندگی میکردند قومی بیلبان گرد بودند که آب برایشان ارزش زیادی داشت. بنا بر این بدنبال چراگاهها برای شترها و بزهایشان کوچ میکردند مگر آنکه در نقطه ای آب دائمی بصورت چشمه وجود داشته باشد. شاید به این دلیل باشد اینگونه مردمان بعثت شرایط زندگیشان علاقه ای به هنر و صنعت مثل ساختمان، مجسمه سازی و نقاشی نداشته اند و باید آنچه را که بخوان هنر میداشتند هنر کلام بوده باشد. آنها وقتی در تجمعات سالانه خود در مکه جمع میشدند شاعران از قبیل و طوائف اشعار خود را ارائه میکردند و جوانزی به بهترین شاعران میدادند. شعر و کلام تنها هنر عرب آن زمان بوده. اگر با آمدن اسلام آثار نویسندگان و شاعران عرب نابود نشده بود، مسلماً امروز تاریخ عربستان

مملو از شاعران و نویسندگان این دوران می بود. برخلاف جوامع دیگری که قبلاً درباره آنها صحبت کردیم کشاورزی که در تمام آن جوامع هسته اصلی تمدن بود، در این شبه جزیره اصلاً وجود خارجی نداشته است مگر در بعضی قسمتهای مدینه آنهم توسط مهاجرین یهودی.

زندگی در صحرا و مقاومت در مقابل شرایط آن، به این مردمان در طول سالها خوی جنگجویی، مهمان نوازی، و اتکاء به شمشیر و آماده باش دائمی میداده است.

قبل از وارد شدن به مقوله اسلام که بعداً درباره آن مفصلاً بحث خواهیم کرد، باید بدانیم که یهودیت، مسیحیت و زرتشت و سایر ادیان به دلایل مهاجرت و تجارت در این شبه جزیره صدها سال وجود داشته و تبلیغ شده ولی عربها به آئین و رسوم قبیله ای و طایفه ای خود به دلایل سیاسی، اقتصادی و نظامی سخت پایبند بوده اند. و مردم سایر ادیان در کمال راحتی در پناه این کثرتگرایی حاکم بر عربستان قبل از اسلام، در آرامش زندگی میکردند.

برخی بر این باورند که ریشه واژه عرب از بُنواژه عَرَبْ گرفته شده. عَرَبْ و جایگشت آن یعنی عِبَرْ هر دو در زبان نیاسامی معنی کوچگردی میداده اند. از آن بنواژه هر دو واژه عرب و عبری ریشه گرفته و هر دو به معنی کوچگرد است.

واژه دیگری که برای نام این قوم در زبان فارسی بکار میرود واژه تازی است. این واژه در اصل به یکی از تیره های عرب به نام «طی» اشاره دارد. حتم طائی بزرگ این تیره بوده است. در زبان پارسی میانه «طی-زی» به معنای وابسته به مردم طی بکار رفته و پس از آن این واژه بگونه تازی درآمده و برای نامیدن همه مردم عربتبار استفاده شد. شاید هم این نام به دلیل تازش های اینان به مرزهای ایران بدانها داده شده باشد. واژه Arev در زبان عبری به معنی صحرا است.

نام عرب بصورت نوشتاری برای نخستین بار در سنگ نوشته ای آشوری بتاریخ 853 پیش از میلاد آمده است. در آن سنگ نوشته شلمانسر سوم (Shalmaneser III) در ضمن نام بردن از مردمانی که از او در نبرد کرکر شکست خوردند از شاهی به نام گیندیو از ماتو اربای (سرزمین عرب) نام می برد. همچنین در سنگنشته های دوره هخامنشی در ایران از مردمان سرزمین Arabaya به عنوان یکی از ملت های پیرو شاهنشاهی هخامنشی نام برده شده است. عربها گهگاه به مرزهای ایران نیز می تاختند و دست بردی هم می زدند. یکی از بزرگترین این تازش ها در زمان شاپور دوم انجام گرفت که شاپور به سختی آنان را سرکوب کرد. چنین گفته اند که او شانه های عربها را

سوراخ کرد و از میان آن ریسمانی را گذراند. از این رو بدو لقب شانه سنب (خوالاکتاف) دادند. ولی بزرگترین این تازش‌ها پس از پیدایی اسلام روی داد که سرانجام به سرنگونی پادشاهی ساسانیان منجر شد.

اعرابی که به ایران حمله ور شده بودند نخست در نبرد پل به دست اسپهبد بهمن جادویه به سختی شکست خوردند و فرماندهی آنها نیز کشته شد. پس از آن نیروی بزرگی فراهم کرده و به فرماندهی سعد ابی وقاص به سوی ایران رهسپار شدند. یزدگرد سوم رستم فرخزاد را به دفع آنها گسیل داشت. رستم که سپهسالار ارتش ایران و "ایران اسپهبد" بود با سپاهیان تحت فرمان خویش از فرات گذشت و در قادسیه جنگی سخت در گرفت. مورخین اسلامی برای بزرگ جلوه دادن پیروزی تازیان گاه شمار لشکریان ایران تا یک میلیون نفر هم می‌نویسند و شمار مسلمین را تا 30 هزار تن. ولی واقعیت به گونه‌ای دیگر بود. ارتش ایران حداکثر 50 هزار سرباز در اختیار داشت و تازیان نیز به همین اندازه بودند. جنگی سخت بین ایرانیان و مسلمانان در گرفت که با وجود رشادت‌های بسیار سربازان ساسانی، ایرانیان شکست خوردند و رستم فرخزاد نیز کشته شد. علت شکست این بود که نیرویی کمکی از شام به تازیان مسلمان پیوست و آنها را نیرومندتر ساخت و دیگری طوفان شن که به سوی ارتش ایران می‌وزید. اعراب پس از این پیروزی به تیسفون، پایتخت ساسانی آمدند و غارت، کشتار و ویرانگری پیش گرفتند.

عربستان احتمالاً محل اولیه زندگی سامی‌ها بوده است که از چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح به بین النهرین و فلسطین مهاجرت نمودند و بعداً به آشوری‌ها، بابلی‌ها، کنعانی‌ها و آموری‌ها معروف شدند.

دوران باستان – در هزار سال اول قبل از میلاد – حکومت منائیان در منطقه عسیر و در جنوب حجاز در طول ساحل دریای سرخ برقرار شده بود. در قرن اول قبل از میلاد، منائیان از مرکز تجارت خود در ددان (الاولی) دست کشیدند. منائیان یک مرکز تجاری در قسمت شمال مدائن تأسیس نمودند. در قسمت شرقی کشور دیلمون قرار داشت که ظاهراً یک مرکز سیاسی – فرهنگی واقع در کرانه خلیج فارس بود. برخی این محل را همان جزیره بحرین دانسته‌اند اگرچه بخش‌هایی از قطعه اصلی نیز جزء آن بوده است و با قسمت‌های داخلی سرزمین که اکنون عربستان سعودی نامیده می‌شود روابط تجاری داشته است.

اسکندر مقدونی قبل از مرگ نابهنگام خود در سال 323 قبل از میلاد قصد داشت عربستان را تصرف نماید. بعد از مدتی حاکمان بطالسه مصر تا حدودی بر ینبع سلطه یافتند. ولی نبطیان مانع از سلطه آنها شدند. سپس کشور در معرض مبارزات سلطه طلبانه حبشی‌ها و پارسها قرار گرفت. در قرن پنجم بعد از میلاد، مکه از نظر اهمیت جایگزین شهر پترای در دوره نبطیان شده بود. اعراب قبل از اسلام یک زندگی بدوی داشتند و قبائل عرب که برای امرار معاش به چوپانی وابسته بودند در جستجوی آب و چراگاه از جایی به جایی کوچ می‌کردند. کمبود آب و چراگاه موجب بروز رقابت و در نهایت جنگ و درگیری بین قبائل می‌گردید.

**حیره** شهری است که در اوائل قرن سوم میلادی در حوالی کوفه کنونی بنا شده است. در آن زمان دولتهای ایران، اعراب بیابان گرد را در آنجا اسکان داده و باهم متحد میکردند تا بکمک آنها از دستبرد اعراب بیابانگرد که به غارت و دزدی دست میزدند جلوگیری کنند.

**حبشه** این کشور سابقه هزاران ساله دارد. یونانیان از همان زمانها آن را اتیوپی مینامیدند و در نزد مسلمانان حبشه نام داشت. در حدود سال ۱۹۳۶م. ایتالیا اتیوپی را اشغال کرد و تا در سال ۱۹۴۱م.

ایتالیا پس از شکست در جنگ جهانی دوم، اتیوپی و سایر کشورهای افریقای شرقی را تخلیه کرد.

**یمن** کشوری است در همسایگی عربستان که از زمان‌های قدیم موقعیت خاص داشته‌است. یمن از قدیم ناحیه‌ای آباد و خرم و با نعمت بسیار و دارای جنگل‌ها در نقاط کوهستانی و در نقاط دیگر نخلستان‌ها و باغ‌ها میوه‌گونگون می‌باشد. داستان سد تاریخی اش که بنام سد مأرب مشهور است در کتب تاریخ ذکر شده‌است. در آن دوران کشور یمن «یمن السعید» نامیده می‌شده‌است. در دوران باستان منطقه یمن قلمرو حکومت‌هایی همچون **دولت قُتبان** از حکومت‌های باستانی منطقه یمن بوده است.

این دولت در جنوب غربی سرزمین یمن و جنوب دولت "سبا" و مشرق ربع الخالی و در نزدیکی حضرموت قرار داشته است. پایتخت دولت قُتبان شهر (تمنع) یا "تمنا" که در وادی بیحان واقع بوده است که در نزدیکی (باب المندب) قرار داشته که اکنون بنام "کحلان" معروف است.

**دولت سبا** از حکومت‌های باستانی منطقه یمن بوده است. دولت و مملکت سبا از مهم‌ترین و معروفترین دول و ممالک تاریخ گذشته شبه‌جزیره عربستان بوده است.

این دولت در جنوب دولت معین و شمال دولت قُتبان و شمال غربی حضرموت و در سمت مشرق ربع الخالی واقع بوده است. بتدریج اسم و شهرت آن بر سایر ممالک مجاور غلبه نمود. آغاز تشکیل این دولت بطن قوی از قرن هشتم یا آغاز قرن نهم قبل از میلاد مسیح است. از این زمان تا انقراض دولت مستقل یمن در دست حبشی‌ها در ۵۲۵ مسیحی (میلادی) تاریخ سلطنت "سبا" به چهار دوره تقسیم می‌شود که در واقع دو دوره اول آن دولت سبا بمعنی خاص بوده و در دو دوره بعد اگر چه اسم دولت "عنوان سبا" داشت اما بیشتر نفوذ و حکومت در دست اقوام دیگر یمنی بود. حدس قوی می‌رود که این چهار دوره با چهار واقعه توأم است یعنی انتهای اولی و آغاز دومی با انقراض کامل (یا از دست رفتن موقع مهم) دولت معین و ابتدای سومی با از میان رفتن دولت قُتبان و بالا گرفتن نفوذ ریدان و حمیرها و ابتدای چهارمی با استیلای حبشه و انقراض دولت حضرموت مقارن است.

مؤرخین و تاریخ‌نویسان در اصل "سبا" همدانانند، در حالیکه روایت‌کنندگان عرب می‌گویند که "سبا" از نسل یشجب بن یعرب بن قحطان، و تسمیه آنان به "عبد شمس" می‌باشند. با چیرگی ایران بر جنوب عربستان در سال ۵۹۷-۸ میلادی یمن نیز به وسیله شاهنشاهان ساسانی به تصرف ایران در آمد و تا ظهور اسلام تابع حکومت ایران بود. تا ظهور دین اسلام، پس از مدتی اسلام در این سرزمین نفوذ یافت که عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم یکی از حاکمان یمن در این دوران است.

همچنین در سال ۱۷۵۰ میلادی جزو قلمرو دولت عثمانی در آمد و با سقوط امپراتوری عثمانی، در سال ۱۹۳۴ میلادی با انعقاد قراردادی با انگلستان به استقلال رسید. سابقاً حکومت یمن در دست امیری بود که او را امام یمن می‌خواندند و او شخصاً کشور را اداره می‌کرد ولی از سال ۱۹۶۲ میلادی برابر ۱۳۴۱ شمسی به جمهوری تبدیل شد.

**عمان** در طول تاریخ عمان به نام‌های مختلفی نامیده شده‌است. اما بارزترین نام‌ها **مجان** بوده‌است. این نام ارتباط وثیقی به صناعت کشتی‌سازی و معادن مس «نحاس» در زمان سومریان داشته‌است. همچنین متنی نام عمان «مزون» بوده‌است، از جهت وجود تعداد زیادی چشمه‌های آب شیرین در این منطقه. همچنین نام «عمان» نام مکانی بسیار قدیمی بوده‌است در یمن و از آنجا قبائل عربی مهاجرت نموده‌اند به عمان بعد از ویران شدن سد مأرب. اما بعضی از مؤرخین نوشته‌اند که وجه تسمیه عمان به «عمان» بر می‌گردد به (عمان بن سبا بن یغثان بن ابراهیم).

درک اوضاع این دو شهر در 1500 سال پیش به تجسم تریخ پیدایش اسلام کمک خواهد کرد. از آنچه که در مورد تاریخ شبه جزیره عربستان آموختیم این بود که در انتهای جنوبی این شبه جزیره دو سرزمین حاصلخیز عدن و عمان بودند که صاحب تمدن و فرهنگی در زمان خودشان بودند. راه رسیدن به این دو سرزمین از دنیای متمدن آن زمان یعنی ایران و رم از طریق کرانه های جنوبی خلیج فارس و سواحل دریای سرخ بوده است. بنا بر این در این مسیر تجاری شهرهائی بوجود آمده است منجمله مکه و مدینه. آب مهمترین عامل بوجود آمدن این دو شهر بوده است. اگر آب را میشد راحتتر از مکه و مدینه در محلی که امروز شهر ریاض واقع شده بدست آورد شاید شهر ریاض مکه میشد چون بهر حال به دنیای متمدن آن زمان یعنی بین النهرین نزدیکتر بود.

قبل از آمدن اسلام قبایل ساکن عربستان الله را بعنوان خدای آفریننده میشناختند که با خدایان کوچکتر شراکت داشت. چیزی شبیه به اعتقاد هندوها که برهما را شریک بزرگ خدایان دیگر میشناسد. بعبارت دیگر الله، جد بزرگ و رهبر سایر خدایان بوده و مردم خدایان دیگر و بت ها را بعنوان میانجی برای رابطه با الله پرستش میکردند. تا قرن هفتم میلادی و قبل از اسلام مردم شبه جزیره عربستان شرکای الله را که خدایان زن و دخترهای الله بودند بنامهای لات، عزا و منات پرستش میکردند. بدین ترتیب ساختمان کعبه علاوه بر داشتن این سه بت اصلی محل نگهداری بتهای دیگری بوده که متعلق به قبایل دیگر بود. هر ساله در ماه های حرام، مراسمی شبیه مراسم حج و ستایش از بتها اجرا میشده است و اعراب قبل از اسلام هنگام طواف «لبیک یا لات»، «لبیک یا عزی» و «لبیک یا منات» می گفتند و هر قومی بت خود را می خواند. بنا بر این در دوران پیش از اسلام تازیان به الله باور داشتند. اما راه رسیدن و نزدیکی به او را پرستش بت های دیگر می دانستند. از این رو به آنان مشرک می گویند یعنی برای الله شریک قائل اند. علاوه بر پیروان آئین بت پرستی، در شهرهای مکه و مدینه، زرتشتیان، مسیحیان و بیشتر از این دو، یهودیان اکثراً به کار تجارت مشغول بودند. مقام زن قبل از اسلام در عربستان بسیار بالا بوده و بر خلاف شایعات میتوان از نمونه ای مثل خدیجه یاد کرد:

**خدیجه دختر خویلد** (۶۸ قه - ۳ قه) اولین همسر حضرت محمد و حضرت فاطمه دختر اوست. نام کامل وی: خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب به فهر بن مالک بن نضر بن کنانه. مادرش: فاطمه بنت زایده بن الأصم بن الهم بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک. خدیجه در سال ۶۸ قبل از هجرت در مکه متولد شد. از القاب او در زمان جاهلیت «الطاهره» و «سیده قریش» بود. طبق عقاید شیعه و برخی دیگر از مسلمانان و تاریخ نویسان اسلامی، خدیجه عزیزترین زن پیامبر بود.

خدیجه زنی بازرگان و دارا بود که به امرأة القریش (یعنی شاهزاده خانم قریش) شهرت داشت. پیش از محمد، دوبار از دواج کرده بود. محمد ابتدا در کاروان های تجاری او کلر می کرد و او از امانتداری و کاردانی پیامبر خوشش آمده بود. تمام ثروتش را برای دین اسلام خرج کرد. هر چند که آنچه در مورد شبه جزیره عربستان میدانیم تحت الشعاع ظهور اسلام و تاریخ بعد از اسلام قرار گرفته ولی بید قبل از تکرار مکررات در مورد تاریخ عربستان اوضاع آنرا بخوبی قبل از اسلام درک کرد.

در این شبه جزیره کم آب و علف، لمیضرع، خشک با طوفان های شنی، فقط آثار مدنیت در مکه و مدینه بود و این دو شهر هم فقط بخاطر تجارت شمال با جنوب در میانه راه بوجود آمده بوده است.

قبایل چادر نشین که در جستجوی آب و مزارع برای چرای بزها و شترهایشان، دو حیوان اهلی که میتوانند در شرایط سخت زیست کنند، در این پهنه عظیم در حال کوچ کردن بودند و برای تجارت و عبادت بت‌هایشان سالی چند بار به این دوشهر خصوصاً مکه برای عبادت میرفتند. در مکه بعنوان عضویت در این جامعه، بتی را بعنوان نمایندگی قبیله اشان در کعبه می‌گذاشتند و حق عضویت هم به پرده دار کعبه پرداخت میکردند.

این قبایل که گاه گاهی هم کارشان دزدی و غارت کاروانها و حمله به شهرهای شمالی و شرقی در امپراطوریهای رم و ایران بود، بین خودشان هم در این غارتها جنگ براه می‌افتاده است. نکته جالب اینست که هرچند این نزاع‌ها و جنگ‌های داخلی بزرگ و کوچک بوده باشند، قانونی بود که در چهار ماه‌های حرام (رجب، محرم، ذیحجه و ذیقعد) این جنگ‌ها باید متوقف میشد و این آتش بدست معمولاً منجر به صلح میشد است.

ایکس میشد این قانون عربی پیش از اسلام را در طول تاریخ به اجرا گذاشته میشد و بشریت را کمی از درد جنگ‌های بزرگ میرهانید!

شرایط سخت زنگی و مبارزه با طبیعت و همزمان آماده باش دائم در مقابل حمله سارقین، که در طبیعت تمام این مردم بوده، از آنها مردمانی خشن، جنگجو، فرصت طلب برای بدست آوردن غنایم و مال دیگران ساخته، در عین حالیکه پایبند به قوانین و رسوم نانوشته خودشان بودند. جالب توجه ترین وضعیت اجتماعی این مردمان در 1500 سال پیش سیستم تکثرگرایی (پلورالیسم) حاکم بر این جامعه بوده است. حتی بهتر از متمدن ترین جوامع امروزی مثل آمریکا، انگلیس و یا هند.

آنچه امروز جوامعی مثل هند و آمریکا و انگلیس به آن افتخار میکنند، آزادی مذهب در این جوامع است که هرکس میتواند اعتقادات مذهبی خودش را داشته باشد هرچند هم که در اقلیت باشد و هیچکس حق دخالت و احیاناً اذیت دیگری را باخطر اعتقادش نداشته باشد.

این در حالی است که در عربستان 1500 سال پیش صدها قبیله بت‌های خودشان را در کعبه گذاشته و آنها را عبادت کرده و همگی بت بزرگ "الله" که آفریننده همه است را پرستش میکردند و سه دین شناخته شده آن دوران، زرتشتی، یهودی و مسیحی وحتی بودائی هم با دین خودشان در کنار این بت پرستان زندگی آرام و بدون تهدیدی داشتند.

مجسم کنید اگر رئیس فلان قبیله عرب به تیسفون یا رم یا فلسطین میرفت و میخواست بتش را در خانه ای آشکارا پرستش کند. در حالیکه هزاران زرتشتی، مسیحی و یهودی آزادانه و آشکارا در مکه و مدینه معابد خودشان را داشته و حتی میتوانستند آئین خود را تبلیغ کنند. زنان از آزادی اجتماعی و حقوق مساوی با مردان برخوردار بودند. ده نمونه این زنها هست که حضرت خدیجه بهترین آنهاست.

یک تئوری اجتماعی بعنوان آنالیزسیسم هست که معتقدان به این سیستم میگویند اگر دخالت دولت حاکم بر اجتماع وجود نداشته باشد، در ابتدا هرج و مرج بوجود میآید که در نهایت اجتماع خودش را تصحیح کرده و به آرامش در کمال آزادی خواهد رسید.

اجتماع عربستان 1500 سال پیش را شاید بتوان با این اجتماع تکامل یافته مقایسه کرد که حتی امروز هم به آن مرحله نرسیده ایم. اجتماعی که فرماندار، حاکم، پادشاه، دیکتاتور، ارتش سرکوبگر، فرمانده زورگو، ندارد در حالیکه مردمانش مثل گرگ گرسنه همیشه بیدارند که بوسیله گرگ دیگر دریده نشوند.

در نوشته های تاریخی که بدستمان رسیده جائی دیده نشده که مکه یا مدینه فرمانروائی داشته و آنجا ارتشی بوده که مردم را کنترل میکرد.

فقط میدانیم جد بزرگوار رسول اکرم، بزرگ قبیله قریش پرده دار کعبه و نگهبان بت ها بوده. پدر ارجمند رسول عبدالله (بنده بت بزرگ) همچنین پرده دار کعبه و این مقام بعد از ایشان به ابوطالب عموی گرامی حضرت رسیده است. این افراد سه نسل قبل از اسلام در حقیقت بالا ترین مقام



در مکه بوده اند که قدرت و اختیاراتشان در حد پادشاه بوده. ولی بخاطر سیستم متری و پیشرفته 1500 سال پیش عربستان هیچگاه حتی داستانی که بوئی از خشونت، بیعدالتی و وحشیگری از آن به مشام برسد از این حاکمان نقل نشده. در چنین اجتماعی در 570 میلادی حضرت محمد متولد میشود که چهل سال بعد بزرگترین انقلاب در تاریخ بشریت را با آوردن اسلام بنیان میگذارد.

## زندگی حضرت محمد بن عبدالله (ص) (570 - 632 میلادی)

متولد 10 آپریل سال 570 میلادی و متوفی در سال 632 میلادی، پیامبر اسلام. دوره پیامبری وی از زمان اعلام تا هنگام وفاتش ۲۳ سال طول کشید (۱۳ سال در مکه و ده سال در مدینه). پس از وفاتش، آنچه را که به عنوان کلام خدا اعلام کرده بود توسط مسلمانان در زمان عثمان جمع آوری و آنرا مصحف نام نهادند که بعداً قرآن نامیده شد. این کتاب به همراه روایات نقل شده از حضرت محمد (سیرت نبی) و صحابه بنیان و قوانین دین اسلام را شکل می‌دهند.

محمد فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف، در مکه به دنیا آمد. شیعه و سنی در مورد تاریخ تولد وی اختلاف دارند، اهل تسنن تولد او را ۱۲ ربیع‌الاول و شیعیان تولد وی را ۱۷ ربیع‌الاول می‌دانند. (حسینعلی منتظری این فاصله زمانی را هفته و حنت نامگذاری نمود) همچنین تولد او را در عام الفیل یا همان سالی که ابرهه با فیل به مکه یورش برد، می‌دانند. عبدالمطلب بعد از تولد او را به دایه‌ای به نام حلیمه سپرد. اندکی پیش از تولد، پدرش عبدالله در یثرب (نام قدیم مدینه) درگذشته بود. محمد شش سال داشت که مادرش آمنه را نیز از دست داد. او تا هشت سالگی زیر سرپرستی پدربزرگش عبدالمطلب بود و پس از وفات پدربزرگش در خانه عمویش ابوطالب سکنی گزید. بیست و پنج سال داشت که با صاحبکارش خدیجه دختر خویلد در سال 595 میلادی ازدواج کرد. خدیجه ۱۵ سال از محمد بزرگتر بود.

حضرت خدیجه سه پسر برای پیامبر آورد، قاسم و عبدالله و طاهر که همگی در کودکی مردند. چهار دختر هم داشت به نام‌های زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه زهرا. خدیجه پیش از محمد با دو نفر دیگر ازدواج کرده بود که هر دوی آنها درگذشته بودند و از آنها فرزندان به سن خود محمد داشت. او اولین کسی بود که به محمد ایمان آورد. حضرت محمد ۱۷ سال پیش از بعثت و ۱۱ سال پس از آن (از ۲۵ سالگی تا ۵۳ سالگی) با خدیجه زندگی کرد. حضرت خدیجه در سال دهم بعد از بعثت و یکسال سال قبل از هجرت در مکه درگذشت و قبرش اکنون در قبرستان ابوطالب قرار دارد.

در مورد ازدواج محمد با خدیجه گفته شده است که این خدیجه بوده است که از محمد خواستگاری کرده است. محمد پیش از ازدواج با خدیجه برای خدیجه کار می‌کرد و خدیجه از زنان ثروتمند قریش بوده است. اگرچه معروف است که پیش از پیامبر دو بار ازدواج کرده است اما افرادی نظیر علامه جعفر مرتضی‌عاملی معتقدند که ایشان از دواج نکرده بوده است.

حضرت محمد در چهل سالگی یعنی 610 میلادی اعلام کرد که در حالی که در غار حرا مشغول عبادت بوده جبرئیل با او سخن گفته و پیام خدا مبنی بر رسالتش را به او ابلاغ کرده است. محمد پس از این ماجرا خود را فرستاده و پیامبر از جانب خدای یگانه، الله معرفی نمود و دین جدیدی به نام اسلام را بنیان نهاد. تا سه سال دین جدید خود را به صورت مخفیانه تبلیغ می‌کرد. بعد از این سه سال دعوتش را با خویشاوندان خود در میان گذاشت و سپس دعوت به توحید و پرهیز از شرک (شریک برای الله قائل شدن) و بت‌پرستی را به گوش عموم مردم رساند. بزرگان قریش و سایر قبایل عرب دست به تظلم و تهدید وی زدند و او را به همراه سایر مسلمانان سه سال در شعب ابی طالب محاصره اجتماعی و اقتصادی نمودند.

در سیزده سال بعد از مبعث علاوه بر حضرت خدیجه که اولین کسی بود که به اسلام گروید تعداد افرادی که دعوت رسول اسلام را قبول کردند به بیست نفر هم نرسید که مهمترین آنها پسر عموی مسیحی خدیجه ابن نزاف، علی ده ساله و ابوبکر ..... بود.

در اوائل قرن هفتم و قبل از ظهور اسلام در شبه جزیره عربستان چهار نفر ادعای پیغمبری کرده و مردم را دعوت به یکتاپرستی میکردند. **اسود عنسی** در میان قبایل مذحج و کنده، **طلیحه** در قبایل یمنی بنی اسد که در شمال حجاز جایگزین بودند، **مسيلمه** در قبایل بنی حنیفه در شرق عربستان و یک زن بنام **سجاء** در میان قبیله بنی تمیم.

اسود عنسی که در غاری زندگی میکرد و خود را رسول الله میدانست و میگفت فرشتگان به نزدش میآیند و برایش وحی میآورند. او تا زمان رحلت حضرت محمد زنده بود و سرتاسر یمن را با شکست حاکم ایرانی در اختیار خود داشت. قبایل یهودی و مسیحی که با کمک ایران نمیتوانستند اسود را شکست بدهند، بالاخره در زمان ابوبکر در جنگها یکه بنام "رده" خوانده میشود یمن و پیروان اسود عنسی شکست خورده و اسلام آوردند.

طلیحه از قبیله بنی اسد در شمال حجاز اقتدار داشت و پیامبر اسلام از سالها پیش او را میشناخته و یکبار حضرت از پسر طلیحه در مورد فرشته ای که با او در ارتباط است سوال میکند و جواب میشوند که نام فرشته "ذوالنون امین" است و پیامبر میفرماید که این نام یک فرشته عظیم الشان است.

نماز طلیحه رکوع و سجود نداشته و او میگفته که الله احتیاجی به خاک مالیدن صورت بندگان و نشان دادن پشتهای زشتشان ندارد. طلیحه پیغام های دوستی برای حضرت محمد فرستاده و گویا به قصد حمله در زمان بیماری حضرت بیرون مدینه خیمه میزند ولی پیامبر در گذشته و طلحه برمیگردد.

در زمان ابوبکر خالد، پیروان طلیحه را شکست میدهد و آنها اسلام میآورند. **مُسَیْلَمَه مدعی نبوت در بنی حنیفه و سجاء مدعی نبوت در بنی تمیم** در ناحیه ای در شرق حجاز و نزدیک بحرین بود. سجاء قبله ای برای پیروانش هم مقرر کرده بود و نام آنرا "حرم" گذاشته بود. پیروان مسيلمه حق نداشتند بیشتر از یک زن داشته باشند مگر آنکه زن اولی برای شوهرش فرزند پسر نزاده باشد.

پس از رحلت پیامبر مسيلمه ادعای جانشینی حضرت محمد را کرد و بعد از آنکه با سجاء متحد شد، بالاخره توسط خالد شکست خورد و به این ترتیب ابوبکر توانست در زمان کوتاه خلافتش تمام قبایل عربستان را به زیر یک پرچم در آورد.

در سال 622 میلادی برابر با سال سیزدهم پیامبری حضرت محمد به مدینه مهاجرت کرد.

دلیل مهاجرت او مرگ ابوطالب و از بین رفتن حامی پرقدرتش بود. تا زمانی که ابو طالب زنده بود، هر چند که از رهبران با نفوذ مکه و با اسلام مخالف بود، ولی نمیگذاشت صدمه ای به حضرت محمد وارد شود. ولی بعد از مرگش سران مکه تصمیم به از میان برداشتن محمد گرفتند.

در مورد اسلام آوردن ابوطالب برخلاف نظر بعضی مسلمانان، گفته شده که حضرت محمد بعد از آگاهی از دم مرگ بودن ابوطالب بر بالین او رفته و چندین بار از او میخواهد که حتی در این آخرین لحظات لااقل بگوید "شهادت لا اله الا الله" ولی ابوطالب خودداری میکند. بنابراین ابوطالب اسلام نیاورد و با اعتقاد به آئین اجدادی خود از دنیا رفت.

با مهاجرت به مدینه فرصت مناسبی برای گسترش اسلام پدید آمد. مدینه تا قبل هجرت محمد «بثرب» نامیده می شد و بعدها «مدینه النبی» (شهر پیامبر) نامیده شد. از طرفی این هجرت مبداء تاریخ مسلمانان شد.

محمد در دوران قبل از اعلام رسالت فقط ۲ بار از عربستان خارج شد. یکبار در ۱۲ سالگی به سوره مسافرت کرد. در این سفر همراه عموی خویش ابوطالب بود. در سفر دیگری در ۲۵ سالگی زنی به نام خدیجه که بعدها اولین همسر محمد گردید او را به عنوان عامل تجاری

خویش به خارج از عربستان اعزام کرد. محمد در ایام رسالت خویش هیچگاه از عربستان خارج نشد.

مکه که هوای مذهبی غلیظ تری از مدینه داشت و با سکونت رهبران طایفه های بزرگ، در نه سال تبلیغ اسلام، حضرت محمد فقط توانسته بود عده بسیار معدودی را مسلمان کند. ولی بعد از هجرت به یثرب، این شهر نسبتاً لیبرال که دو قوم یهودی ثروتمند یعنی بنی قریظه و بنی کلبی و سایر ادیان مسیحی و زرتشتی هم آنجا بودند به حضرت امکان بعضی بازی های سیاسی را میداد. یکی از اولین کارهای حضرت در مدینه برقراری صلح بین دو قبیله اوس و خزرج بود. بعداً باب دوستی با دو طایفه یهودی بنی قریظه و کلبی را باز کرد. سوره های موسی، یوسف، یونس به دل یهودیان مینشست در حالیکه عین تورات از زمان پیدایش آدم و حوا، تا نوح و ابراهیم و سلیر پیغمبران یهود را در آیات قرآن تکرار کرده که حمایت کامل سیاسی اقتصادی این دو قوم را بدنبال داشت.

سلمان فارس اهل بیت شده و نقش او با دانش سرشارش از تمام ادیان زرتشتی، یهودی، مسیحی، مانی، مزدکی و تجربیات سیاسی و اجتماعی او در اشاعه اسلام کتاب مفصل دیگری است.

**یاران یا اصحاب پیامبر** مردانی هستند که شخصاً محمد پیامبر اسلام را دیده‌اند و سخنش را شنیده و در زمان حیات او اسلام آورده‌اند. مفرد آن را **صحابی** می‌گویند. یاران زن محمد را صحابیات می‌گویند.

یاران پیامبر به سه دسته تقسیم می‌شود. مهاجران مسلمانانی هستند، که در مکه اسلام آوردند و به مدینه مهاجرت کردند. انصار مسلمانانی هستند، که در مدینه زندگی می‌کردند و به پیامبر و مهاجران پناه دادند. این مسلمانان عمدتاً از دو قبیله اوس و خزرج می‌باشند. گروه سوم مسلمانانی هستند که بعد از فتح مکه اسلام آوردند. البته بعضی از مسلمانان که در مدینه با پیامبر دیدار کرده و در آن جا اسلام آوردند، در هیچ يك از این سه دسته جای نمی‌گیرند. از میان ایشان می‌توان سلمان فارسی را نام برد.

شیعیان صرف صحابی بودن را منشأ فضیلت خاصی نمی‌دانند. آنها فضیلت افراد را بسته به درستی نیت، اعتقاد و عملکردشان در زمان پیامبر و بعد از وی می‌دانند. بنابراین معتقدند بسیرلی از انصار بعد از وفات پیامبر طبق دستورات اسلام عمل نکردند.

اهل سنت برای عموم یاران پیامبر مگر کسانی که نفاقشان در زمان پیامبر بیان شده، اعتبار زیادی قائلند و احادیث پیامبر را از طریق هر کدام از آنها که روایت شده باشد، معتبر می‌دانند. حتی در مواردی برای گفتار و کردار آنها ارزش آشکارکنندگی سنت دینی را قائلند. البته آنها نمی‌گویند یاران پیامبر در همه جا بر اساس اسلام رفتار کرده‌اند، ولی معتقدند که همه آنها اجر می‌برند. مثلاً در خصوص جنگ جمل بر این باورند، که طلحه، زبیر و عایشه هر کدام یک اجر می‌برند و علی دو اجر می‌برد.

مهاجرین در اصطلاح اسلامی، به دسته‌ای از صحابه اطلاق می‌شود که در مکه سکونت داشتند و سپس از مکه به مدینه هجرت کرده‌اند. این دسته از یاران پیامبر اسلام، معمولاً از طوایف قریش هستند. از مهم ترین مهاجرین می‌توان ابوبکر، عمر، عثمان، علی، ابو عبیده جراح و حمزه پسر عبدالمطلب را نام برد.

اهل سنت معتقد به عدل صحابه هستند و ادعا می‌کنند که خداوند از همه آنها راضی شده‌است. شیعیان مرتبه عدل و رضوان را فقط مخصوص عده‌ای از صحابه می‌دانند. از نظر شیعیان، سه خلیفه اول، ابوبکر، عمر، عثمان و کسانی که در به قدرت رسیدن آنها نقش داشته‌اند مانند ابو عبیده جراح، سعد پسر ابی وقاص، خالد پسر ولید و عمرو عاص؛ عادل نیستند.

**انصار** در لغت به معنی یاریگران است و در اصطلاح به گروهی از یاران پیامبر اسلام اطلاق می‌شود که ساکن مدینه بودند و اسلام آوردند. انصار به محمد و دیگر مهاجرین جا و پناه دادند و در جنگ‌ها با سپاه اسلام می‌جنگیدند. انصار در دو طایفه اوس و خزرج بودند. سعد پسر عباد، حسان پسر ثابت، ابی پسر کعب و انس پسر مالک از مهم‌ترین افراد قبیله بنی خزرج بودند که اسلام آوردند. سعد پسر معاذ، بشیر پسر سعد، و معاذ پسر جبل از مهم‌ترین اوسیان بودند که دین اسلام را پذیرفتند. برخی از انصار مانند ابومسعود انصاری، ابویوب انصاری، سعد پسر عباد، جابر پسر عبدالله انصاری و عثمان پسر حنیف در هیچ یک از دو قبیله اوس و خزرج جای نمی‌گیرند. محمد پس از ورود به مدینه اعلام کرد که تمام مسلمانان با هم برادرند و انصار یا مهاجرین بر هم فضیلتی ندارند. محمد دستور داد که هر یک از مهاجرین با یکی از انصار پیوند برادری ببندند. علامه طباطبایی در تفسیر المیزان نوشته است:

«در خصال از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با پانزده زن ازدواج کرد، و با سیزده نفر از آنان در آمیخت، و چون از دنیا رفت نه نفر از آنان همسرش بودند، و اما آن دو نفری که آن جناب با ایشان آمیزش نکرد، یکی عمره بود، و دیگری سنا، و اما آن سیزده نفری که با ایشان بیامیخت، اول خدیجه دختر خویلد بود، و بعد از او با سوده دختر زمعه ازدواج کرد، و سپس با ام سلمه که نامش هند، و دختر ابی امیه بود، و سپس با ام عبدالله عایشه دختر ابی بکر، و آن گاه با حفصه دختر عمر، و سپس با زینب دختر خزیمه بن حارث ام المساکین، و بعد از او با زینب دختر جحش، آن گاه با ام حبیب رمله دختر ابی سفیان، و بعد از او با میمونه دختر حارث، و سپس با زینب دختر عمیس، آن گاه با جویریّه دختر حارث، و بعد از او با صفیه دختر حیی بن اخطب، و آنکه خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بخشید خوله دختر حکیم سلمی بود و آن جناب علاوه بر این همسران، دو کنیز داشت، یکی ماریه قبطیه، و دیگری ریحانه خندقیه، که با آنان نیز معامله همسران آزاد را می‌کرد، یعنی شبهای خود را بین همسران و این دو کنیز تقسیم می‌کرد و آن نه نفری که در هنگام رحلت آن جناب همسرش بودند، عبارت بودند از عایشه، حفصه، ام سلمه، زینب دختر جحش، میمونه دختر حارث، ام حبیب دختر ابی سفیان، جویریّه، سوده، صفیه، که از همه فاضلتر خدیجه، و بعد از او ام سلمه و سپس میمونه بود.» (ترجمه تفسیر المیزان جلد 16 صفحه 472 و 473)

این زنان بر اساس آیه قرآن به امهات المؤمنین (آیه 6 سوره احزاب) مشهورند.

خدیجه دختر خویلد بن اسبن عبدالعزی

عایشه دختر ابوبکر صدیق

صفیه دختر حیی بن اخطب

زینب دختر خزیمه

زینب دختر جحش

ام سلمه دختر امیه بن المغیره

سوده دختر زمعه بن قیس

ام حبیبیه دختر ابوسفیان بن الحرب

حفصه دختر عمر بن الخطاب

جویریّه دختر حارث بن ابوضرار

میمونه دختر حارث الهلالیه

زینب دختر عمیس

خوله دختر حکیم سلمی (خود را به پیامبر بخشید)

ماریه دختر شمعون قبطی

ریحانه خندقیه

عمره دختر یزید

سنا بنت سفیان  
 اسامی زیر نیز در تاریخ طبری ذکر شده است، اما در خصوص درستی آن اختلاف نظر وجود دارد  
 و مورد تردید می‌باشد.  
 فاطمه دختر سرج  
 هند دختر یزید  
 عصما دختر سیاه  
 زینب دختر یزید  
 هبله دختر قیس  
 لیلی بنت الخطیم  
 ملانکه دختر کعب  
 شنباء دختر عمر الغفریه  
 ملانکه دختر داوود  
 دختر الجہال  
 تکانه

در اینجا بد نیست بشرح حال بعضی از این صحابه‌ها بپردازیم:

بلال بن رباح معروف به **بلال حبشی** در بین سال‌های ۵۷۸ تا ۵۸۲ میلادی در مکه متولد شد. او برده امیه پسر خلف بود و پس از این که اسلام آورد امیه او را به شکنجه و آزار گرفت. ابوبکر، بلال را خرید و آزاد کرد. او در سال ۶۲۲ میلادی، به مدینه هجرت کرد و از آن پس در تمام جنگ‌ها در سپاه اسلام می‌جنگید. او در جنگ بدر، ارباب سابقش امیه پسر خلف را کشت. بلال هم چنین در جنگ احد، خندق، بنی مصطلق و تبوک حضور داشت. محمد او را مؤذن اسلام قرار داده بود. پس از فتح مکه، بلال در بالای کعبه ایستاد و اذان گفت و در حالی که مشرکان به او سنگ می‌زدند به اذان گفتن ادامه می‌داد. پس از مرگ محمد، بلال با سپاه اسامه پسر زید به سوریه رفت و اسامه را در این جنگ یاری کرد. او پس از مرگ محمد فقط دو بار دیگر اذان گفت، یک بار وقتی عمر از او خواست در سوریه اذان گفت و بار دیگر در مدینه، درخواست حسن پسر علی را اجابت کرد و در مسجد النبی اذان گفت. او در سال ۶۴۰ میلادی در دمشق وفات یافت.

**خالد بن ولید یا خالد ابن الولید ابن المغیره المخزومی**، از صحابه محمد، پیامبر اسلام و از بزرگان قریش است.

او در جنگ احد با مسلمانان جنگید و در سال ۷ (هجری)، پس از صلح حدیبیه اسلام آورد و در جنگ موته شرکت داشت و رهبری سپاه مغلوب مسلمانان را تا مدینه به عهده داشت. محمد، به او لقب «سيف الله» داد. وی در همان سال در تسخیر مکه شرکت کرد و بنابر روایاتی به دستور محمد، بت مشهوری که عزی نام داشت را شکست.

خالد در دوران ابوبکر با هدف مسلمان کردن تمیم به آنجا رفت. تمیم بزرگترین قبیله در نجد، مرکز عربستان بود. در آنجا با وجود اینکه مالک ابن نویره مسلمان و تسلیم او شده بود، وی را کشت و همسر زیبایی او را تصاحب کرد. ابوبکر بخاطر قتل مالک، او را توبیخ نمود ولی با وجود اینکه عمر، ابوبکر را به خاطر انتخاب خالد به فرماندهی سپاه نکوهش می‌کرد، خالد در آن سمت باقی ماند. وی در دفع فتنه اهل رده (نزدیکی فجیره امروزی) از فرماندهان مورد اعتماد سپاه ابوبکر بود. کمی بعد از این رویدادها ابوبکر او را به جنگ با مسیلمه و سپس جنگ با ایرانیان فرستاد. در ربیع الاول ۱۲ (هجری) یا چند ماهی بعد، حیره را تسخیر کرد و اندکی بعد ناحیه فرات را گرفت. سال بعد برای فتح شام عازم شد و با شکست رومیان، دمشق را گرفت.

**ابوبکر** ملقب به «**ابوبکر صدیق**»، از صحابه محمد پیامبر اسلام و از اولین افرادی بود که به اسلام گروید. در طول زندگی محمد، از وی به عنوان نزدیکترین دوست محمد یاد میشد. محمد برای اولین بار، لقب «صدیق» را به ابوبکر داد. پس از مرگ محمد در سال ۶۳۲ پس از میلاد، وی از سوی صحابه محمد، به جانشینی وی به عنوان خلیفه مسلمین بر منصب خلافت برگزیده شد. اهل سنت از وی به عنوان اولین خلیفه از چهار خلیفه مسلمین که به «خلفای راشدین» معروف هستند، یاد می‌کنند. خلافت وی ۲ سال و ۳ ماه به طول انجامید. در دوران خلافت، وی در جنگ‌های موسوم به ربه، با خوارج و اقوام عربی که پس از مرگ محمد سر به شورش گذاشته بودند پرداخت و با شکست آنها، قانون اسلامی را در کل جزیره عرب برقرار کرد.

دختر ابوبکر، عایشه همسر محمد بود. همچنین دیگر دختر وی اسماء بنت ابی بکر همسر زید از صحابه محمد بود. همسر وی اسماء بنت عمیس پس از مرگش به همسری علی درآمد و به همراه دو فرزند وی که از ابوبکر داشت، به خانه علی رفت.

وی هنگامی که اسلام را پذیرفت، حدود ۴۰ سال داشت و اولین مرد بالغی بود که اسلام آورد. او تنها عضوی از صحابه بود که محمد را در هنگام هجرت از مکه به مدینه همراهی نمود. بعدها این سفر به دلیل اهمیت تاریخی‌اش، به عنوان مبداء تاریخ اسلام شناخته شد.

او پس از حدود دو سال و سه ماه خلافت، در سال ۱۳ هجری (۶۳۴ میلادی) درگذشت. وی پیش از مرگ، عمر بن خطاب را به عنوان خلیفه بعدی مسلمین برگزید. ابوبکر اولین خلیفه از خلفای راشدین است.

**عمار پسر یاسر** نام کامل وی: ( **عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه بن قیس العبسی** ). یکی از اصحاب محمد پیغمبر اسلام و از جمله مهاجرین است. عمار در عام الفیل (۵۷۰ میلادی) ولادت یافت. نام پدرش یاسر پسر عامر و نام مادرش سمیه دختر الخطاب بود. او و پدر و مادرش بردگان بنی عدی بودند. پدر و مادرش که اسلام آورده بودند، زیر شکنجه‌های ابوجهل جان باختند. ابوبکر، بهای عمار را به ابوجهل پرداخت و او را آزاد کرد. عمار از مهاجرین به حبشه بود که پس از مدتی از آن جابه مدینه هجرت کرد. او در جنگ بدر، احد، خندق، و تبوک در سپاه اسلام می‌جنگید. بر اساس روایات شیعه، پس از مرگ محمد او تا زمانی که علی با ابوبکر بیعت نکرده بود، از بیعت خودداری کرد. او از یاران و فرماندهان سپاه علی بن ابی طالب بود و در جنگ صفین کشته شد.

**حمزه بن عبدالمطلب** عموی پیامبر که به لقب "اسدالله" (شیر خدا) و "سیدالشهدا" (پیش از کشته شدن حسین بن علی، امام سوم شیعیان) نیز معروف بود.

او تنها دو سال از محمد بزرگتر بود و معروف است که با او بزرگ شده بود. او از اهالی با احترام در بین قبیله قریش بود و به قدرت، شکار شیر و شراب خواری مشهور بود.

حمزه در سال ششم بعثت به اسلام گروید. معروف است که او هنگام بازگشت از یکی از شکارهای خود شنید که عمرو ابن هاشم به برادرزاده اش محمد توهین کرده است. می‌گویند او یک راست به نزد امر ابن هاشم رفت و با زدن ضربه‌ای به او گفت: "به چه جرأتی به محد توهین می‌کنی وقتی که می‌دانی من پیرو مذهب او هستم. اگر جرأت داری جواب این ضربه را بده."

از آن روز به بعد حمزه به عنوان محافظ اسلام شناخته می‌شود.

حمزه اولین فرمانده نظامی اسلام بود و در نبردهای اولیه و منجمله نبرد مشهور "غزوه بدر" سپاه مسلمانان را رهبری می‌کرد.

حمزه در نبرد احد در سال سوم هجری به دست واهی ابن حرب، برده حبشی، و به دستور هند، همسر ابوسفیان، به قتل رسید.

حمزه برادر و پدر هند را در نبرد بدر به قتل رسانده بود و معروف است که هند به همین علت به واشی ابن حرب، برده حبشی که در پرتاب نیزه بسیار ماهر است و عده می‌دهد که در صورت به قتل رساندن حمزه در جنگ او را آزاد می‌کند و هم وزن او طلا و هم قد او ابریشم به او پاداش می‌دهد.

واشی در میان جنگ و با پرتاب نیزه از راه دور حمزه را به قتل می‌رساند و هند هم او را آزاد می‌کند.

معروف است که هند پس از پایان جنگ و شکست مسلمانان به بالای جسد حمزه می‌رود و کبد او را می‌خورد و به همین علت به نام "هند جگرخوار" مشهور شده است.

حمزه پس از فوت، "سیدالشهدا" لقب گرفت اما بعدها و پس از کشته شدن حسین بن علی در کربلا این لقب در بین شیعیان به حسین رسید.

در فیلم محمد رسول‌الله که داستانی از سال‌های اولیه اسلام است، آنتونی کوئین هنرپیشه مشهور آمریکایی نقش حمزه را بازی می‌کند.

**هند** یا **هنت** (به کسر اول و سکون دوم و سوم) دختر عتبه و همسر ابوسفیان بود.

ابوسفیان از اشراف و ثروتمندان بزرگ عرب بود مردی از قبیله قریش. او ثروت زیاد خود را از هوشی که در تجارت داشت و نیز جمع آوری گنج‌هایی که مردم ساده دل در کنار بت‌ها قرار می‌دادند به دست آورده بود از دیگر کارهای او فرماندهی نیروی پلیس شهر مکه بود که این نیرو برای کنترل پرده‌ها و شکنجه آنان برای تفریح مشرکین مکه بود وی از دشمنان سرسخت محمد رسول‌الله بود و به زور شمشیر دوستان دیروز و دشمنان امروز (نیروهای تازه مسلمان) به اسلام روی آورد. زن او هند جگر خوار از دختران یکی از پهلوانان مکه بود که سال‌ها پیش از آفریقای جنوبی به مکه آمده بودند و پس مدتی ثروت و قدرتی در مکه بدست آوردند.

**عمر بن خطاب** (نام کامل وی: عمر بن الخطاب بن نوفل بن عبد العزی بن رباح بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی) ملقب به «عمر فاروق» دومین خلیفه مسلمین بوده است. عمر اولین کسی است که امیر المؤمنین خوانده می‌شود. (تاریخ خلفاء سیوطی، به نقل از العسکری) وی در ماجرای بحث برانگیز سقیفه نقشی اساسی داشت. **سقیفه بنی ساعده**، جایگاه و ایوانی سرپوشیده و دارای سقف در مدینه که مربوط به قبیله بنی ساعده بوده و مردمان در مشاوراتشان در آن گرد می‌آمدند. نام سقیفه بنی ساعده (به عربی: سقیفه بنی ساعده) در میان مسلمانان معروف و مشهور است، به این دلیل که بلافاصله پس از فوت پیامبر اسلام در آن محل عده‌ای از اصحاب وی، ابوبکر این ابی‌حقافه را به عنوان خلیفه اول انتخاب کردند.

عمر سی سال قبل از اینکه محمد بن عبدالله به پیامبری اسلام برگزیده شود متولد شد. پیش از او سی و نه مرد مسلمان اسلام آورده بودند. خلافت وی تقریباً ۱۰ سال به طول انجامید. او در نخستین سالهای دعوت و تبلیغ پیامبر اسلام از مخالفین سرسخت اسلام بود. چنانکه قصد کشتن پیامبر خدا را نمود و در بین راه با یکی از گرویدگان به دین اسلام روبرو شد در حالیکه شمشیرش را از نیام کشیده و به سوی خنثه محمد روانه بود، با مطلع شدن از مسلمان شدن خواهرش فاطمه، مسیر خویش را به سمت خانه خواهرش فاطمه تغییر داد. پس از شنیدن و خواندن نخستین آیات سوره طه که از خواهرش دریافت نمود، متقلب گردیده و سراغ محمد را از ساکنان خانه (فاطمه و شوهرش) گرفت. مسلمینی که در دارالارقم (محل تجمع نخستین مسلمین) با دیدن عمر با شمشیر آخته هراسان شدند. حمزه عموی پیامبر آنها را از این هراس بازداشته و گفت: اگر نیت خیر دارد، پذیرایش خواهیم بود و اگر قصدش بد است وی را با همان شمشیر خواهیم کشت. هنگامی که عمر به آنجا وارد شد شهادتین خواند و اسلام آورد. اندکی پس از اسلام عمر، وی به عنوان نخستین مسلمان پس از محمد به طور علنی به کعبه رفته و به طواف آن پرداخت و اسلام خویش را آشکار ساخت.



در پاره‌ای از منابع اسلامی در بیان منزلت عمر از رسول خدا نقل شده است:  
جدی‌ترین فرد امت من در راه الله عمر است.  
عمر از هر کوچه‌ای که بگذرد شیطان از کوی دیگر می‌گریزد.  
اگر پس از من پیامبری برانگیخته می‌شد، آن عمر می‌بود.

قوانین متعددی در اسلام وجود دارد که یا از جانب خداوند بر مسلمین حکم شده است و یا پس از وفات رسول خدا ترویج یافته و عمومی شده‌اند که نقش عمر در بدایت این قوانین و احکام، بارز و پر رنگ است. از جمله: تعمیم نماز تراویح در هر شب ماه رمضان (مسلمانان سنی به این نماز پایبند هستند) - نامگذاری تاریخ اسلامی و تخصیص آغازگری آن به هجرت محمد از مکه به مدینه - بنیانگذاری دیوان اسلامی.

عمر پس از ابوبکر به امارت مسلمین رسید و پس از ده سال خلافت توسط یک مرد ایرانی ناراضی به نام پیروز نهاوندی به روایتی زمانی که در خواب بود و به گفته دیگر در هنگام نماز و در محراب مسجد ضربت خورد و درگذشت.

**عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه** در شمار مسلمانانی است که در همان سالهای نخست به دعوت ابوبکر، مسلمان شد. وی از بنی‌امیه و یکی از اشراف و ثروتمندان مکه بود و اسلام وی در میان خاندانی که قریب به اتفاقشان مخالف اسلام بودند، عجیب می‌نمود. او در شمار مهاجران به حبشه بود، اما به زودی به مکه بازگشت و به مدینه مهاجرت کرد. وی در مدینه به ترتیب با دو دختر رسول خدا ام کلثوم و رقیه که هر دو به زودی درگذشتند، ازدواج کرد و لذا به ذوالنورین مشهور شد. **ام کلثوم دختر پیامبر اسلام** از خدیجه دختر خویلد بود. ام کلثوم نخست با عتیبه پسر ابولهب ازدواج کرد. وقتی محمد ادعای پیامبری کرد، ابولهب پسرش عتیبه را واداشت که ام کلثوم را طلاق دهد. ام کلثوم در سال سوم هجرت، به عقد عثمان پسر عفان درآمد. ام کلثوم در سال نهم پس از هجرت در مدینه درگذشت و در بقیع مدفون گشت. عثمان به دلیل بیماری همسرش در جنگ بدر حاضر نشد. در جنگ احد نیز به اتفاق جمیع مورخان در شمار فراریان بود. بعدها در تاریخ نیز جز در قضیه حدیبیه یادی از وی وجود ندارد. در زمان ابوبکر از افراد نزدیک به وی بوده و کاتب وی به شمار می‌آمد. در دوره عمر نیز از نفوذ قابل توجهی برخوردار بود و در آن شرائط نماینده بنی‌امیه به شمار می‌آمد. احتمالاً عمر دریافته بود یا عملاً به آن تمایل داشت که عثمان به دلیل نفوذ و محبوبیت در قریش، زمینه بیشتری برای خلافت پس از او دارد. لذا با تعیین او در شورای شش نفره راه خلافت او را هموار نمود، عثمان در آخرین روز ذی حجه سال 23 به عنوان خلیفه بر منبر رسول خدا جای گرفت، خلافتی که آن را باید آغاز خلافت **امویان** دانست. عثمان از همان ابتدا قدرتمندانه به اداره امور پرداخت. او به گمان خود زیرکانه عمل کرد، زیرا در شش سال نخست خلافت بسیار آرام عمل کرد، و کوشید تا موقعیت خود را مستحکم کند. پس از آن در نیمه دوم خلافت بود که سیاستهای اصلی خویش را آشکار کرد و به تدریج نگرگونی در ساختار سیاسی مناطق مختلف پدید آورد. او اساساً در اندیشه سپردن خلافت به بنی‌امیه بود و این کارها را مقدمه‌ای برای اموی کردن تمام امور سیاسی انجام می‌داد. وی در اقدامات خود در آغاز از حمایت قریش برخوردار بود و می‌کوشید تا سهم همه آنان را حفظ کند. اما در شش سال دوم خلافت، کار وی قدرت بخشیدن به طایفه خاص اموی شد این امر خشم برخی از قریش را نیز برانگیخت. حکم کردن افراد خاندان اموی بر شهرها، خشم بسیاری را برانگیخت و مردم را به مرور به شورش بر ضد وی واداشت. در زمان او بسیاری از سرزمینها فتح شد. مانند قفقاز، خراسان، کرمان، قبرس و قسمت‌هایی از شمال آفریقا. بدین ترتیب ثروتها و غنائم بی شماری به مرکز خلافت سرازیر شد که تقسیم آنها حساسیت ویژه‌ای می‌طلبد. عثمان به این امر توجه نکرد و تقسیم ناعادلانه غنائم یکی

از عواملی گشت که در بروز شورش علیه او نقش مؤثری داشت. به طور کلی علل شورش ضد عثمان را می‌توان بدین ترتیب تقسیم بندی کرد:

1. بدعتهای دینی توسط عثمان. 2. واگذاری فرمانداری شهرها به افرادی از خاندان بنی امیه. 3. بذل و بخششهای بی حساب او به افراد خاندان اموی. 4. آزار بعضی از اصحاب بزرگ رسول خدا مانند ابوذر و عمار یاسر. بدین ترتیب مردم از او ناراضی شدند و بسیاری از بزرگان صحابه، مخالفت علنی را با او آغاز کردند. کسانی چون طلحه، زبیر، عایشه، عمار یاسر، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن مسعود، ابو ایوب انصاری، جابر بن عبدالله انصاری و ابوذر و.... البته همه اینان به قتل او اعتقاد نداشتند یا آنرا به مصلحت نمی دیدند، اما به هر روی شدیدترین انتقادات را به اعمال و رفتار سیاسی و دینی او داشتند. در این شرایط علی نه به همراه عثمان بود و نه بر ضد او اقدام می‌کرد. به مرور اعتراضات علیه عثمان بالا می‌گرفت و عثمان مجبور بود برای آرام کردن آنها از زور استفاده کند که خود این امر منجر به نزاع و درگیری بیشتر می‌شد. تا وقتی که عده‌ای از مردم مصر و کوفه به عنوان اعتراض نزد عثمان آمدند. پس از مدتی گروه بیشتری از مصریان که شمار آنها را بین چهارصد تا هفتصد نفر گفته‌اند به مدینه آمدند و درخواستهای خود را مطرح کردند. عثمان تعهد کرد که به درخواستهای آنان توجه کند. مصریان به شهر خود بازگشتند اما توطنهای شد مبنی بر اینکه آنها کشته شوند. این عده از جریان آگاهی یافتند و خشمگین به مدینه بازگشتند. خبر به کوفیان نیز رسید. از آنجا دویست نفر و از بصره صد نفر به مدینه آمدند و عثمان را در محاصره گرفتند و ابتدا از او خواستند تا از حکومت کناره گیری کند اما عثمان زیر بار این وضع نمی رفت. تلاش‌های امام علی که میانجی صلح بود نیز ره به جایی نبرد. عثمان چهل و نه روز در محاصره بود. در این مدت از شهرهای مختلف استمداد کرد. اما کسی به کمکش نرفت، تا سرانجام توسط انقلابیون به قتل رسید. عثمان 17 سال خلافت کرد.

**علی، پسر ابوطالب** (۱۳ رجب سال ۲۴ قبل از هجرت، ۲۱ رمضان ۴۰ ه.ق.) پسر عمو، داماد و نزدیکترین اصحاب محمد ابن عبدالله و از اهل بیت پیامبر است. بنا بر روایات محمد او را به برادری خود برگزید و با او پیمان برادری بست. او از دیدگاه اهل سنت چهارمین خلیفه مسلمانان و از نظر شیعیان بنابر وصیت و سفارش‌های محمد جانشین پیامبر و امام اول می‌باشد. دو کنیه معروف او «ابوالحسن» و «ابو تراب» است و بین گروه‌های مختلف با لقب‌های گوناگونی (به مانند امیر المومنین، اسدالله و حیدر کرار) خوانده می‌شود. مدت خلافت وی ۵ سال (از ۶۵۶ م تا ۶۶۱ م.) بود.

او در مکه به دنیا آمد، پدرش ابوطالب و مادرش بنت اسد بود. در خانه محمد پرورش یافت و در حالی که حدود ده سال بیشتر نداشت، اولین مردی گشت که اسلام پذیرفت. علی زمانی که پیامبر در مکه اسلام را تبلیغ می‌کرد و مورد آزار و اذیت مشرکان قرار می‌گرفت، یار و مددکار او بود. هنگام هجرت محمد، علی به جای وی در بسترش خوابید تا نقشه قتل پیامبر را خنثی کند و او بتواند از مکه بگریزد. سپس امانات وی را ادا نمود و به همراه فاطمه زهرا، مادرش و زنی دیگر به مدینه هجرت کرد. در سال دوم پس از هجرت محمد گفت که به فرمان خدا علی را به همسری دخترش فاطمه در می‌آورد که حاصل این ازدواج چند فرزند از جمله حسن و حسین بود. در طول دورانی که پیامبر اداره جامعه مسلمانان در مدینه را بر عهده داشت علی او را یاری می‌کرد و در تمام جنگ‌ها به جز جنگ تبوک شرکت داشت. همچنین وی حامل پیام‌ها و دستورات او بود. بنا بر روایات شیعه محمد هنگام بازگشت از آخرین حج خود در غدیر خم، او را «مولای مسلمانان» معرفی کرد و مردم با او بیعت کرده و تریک گفتند و این از دید شیعیان به معنی معرفی علی به جانشینی پیامبر است. ولی اهل سنت و بنو شته تاریخ طبری، داستان از این قرار است که مسلمین بعد از جنگ‌هایشان اکثراً بر سر غنائم با علی اختلاف پیدا میکردند و چون علی در اجرای قوانین اسلامی بیش از حد سختگیری میکرد سپاهیان با او رابطه خوبی نداشتند و تا در حدی که قصد

جان او را میکردند. حضرت رسول برای خاتمه دادن به این خصومت ها و محافظت علی در مقابل خطر ترور در قدير خم مسلمين راجع و به آنها گفته که هرکس مرا دوست دارد و من مولی او هستم باید علی را هم باید دوست داشته و علی مولایش باشد.

پس از درگذشت پیلیمیر در ماجرای مزرعه فدک بین او و ابوبکر اختلاف رخ داد. وی مدتی پس از درگذشت فاطمه زهرا با ابوبکر بیعت کرد. علی در دوران خلافت سه خلیفه اول جز در انتخاب خلیفه سوم فعالیت سیاسی نداشت و در جنگ ها شرکت نمی کرد و تنها در امور دینی، قضایی و سیاسی به خلفا مشورت می داد. پس از قتل عثمان خلیفه سوم، علی خلافت را پذیرفت و از سال ۳۵ تا ۴۰ هجری قمری این منصب را بر عهده داشت. وی با مخالفت برخی از بزرگان قریش و عایشه مواجه شد. این امر منجر به بروز سه جنگ جمل، صفین و نهروان در دوران خلافتش شد. نهایتاً ابن ملجم مرادی یکی از بازماندگان خوراج نهروان در مسجد کوفه به هنگام نماز صبح با شمشیر زهرآلود فرق او را شکافت و دو روز پس از آن در ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری درگذشت.

علی پس از مرگش نیز تأثیر زیادی بر جامعه مسلمانان نهاد. از او احادیث، سخنرانی ها، نامه ها، اشعار و دعاها ی فراوانی بر جامانده است که در کتاب های مختلف نظیر نهج البلاغه و غررالحکم به جای مانده است. عموم مسلمانان او را برترین مفسر قرآن و عالم ترین شخص به دانش فقه می دانند. همچنین اکثریت صوفیه برای او مرتبه بالای ولایت را قائلند. فیلسوفان شیعه او را بنیانگذار فلسفه الهی می دانند. علاوه بر این مسلمانان او را به جهت کوشش های بیدریغ و از جان گذشتگی در راه اسلام ارج می نهند و همچنین به خاطر شجاعت، کرم، گذشت، عدالت و بزرگواری اش نسبت به مردم او را دوست می دارند. به همین جهت در دانش، فرهنگ و هنر مسلمانان آثار فراوانی در مورد او و برای او ایجاد شده است.

شخصی بنام سید رضی سبید و پنجاه سال بعد از روزگاران حضرت علی (ع) کتاب نهج البلاغه را نوشت. از حضرت علی 28 فرزند دختر و پسر بجای مانده.

**معاویه پدرش ابی سفیان شریف قریش بود.** مادرش هند دختر عُبَّه بن ربیعہ بود. معاویه پس از فتح مکه، در بیست و سه سالگی، به همراه پدرش ابوسفیان و برادرش یزید بن ابی سفیان، دین اسلام را پذیرفت. به اصرار عباس بن عبدالمطلب، محمد - معاویه را کاتب قرآن و مراسلات نمود. ابوبکر، یزید بن ابی سفیان و معاویه را به شام گسیل کرد. یزید، در آن جا موفقیت به دست آورد و دمشق فتح شد. یزید نیز به حکمرانی و ولایت دمشق برگزیده شد. عمر بن خطاب، یزید را در حکمرانی دمشق ابقا کرد و فلسطین و نواحی اطراف آن را بر قلمرو وی افزود. در سال ۱۸ هجری قمری، یزید درگذشت و برادرش معاویه جای او را گرفت. با مرگ عمر، عثمان نیز معاویه را در جای خود ابقا کرد. بدین ترتیب معاویه در زمان خلافت سه خلیفه نخست، به تدریج در شام، قدرت و محبوبیت کسب کرد. در جریان محاصره عثمان با این که از طرف عثمان از معاویه خواسته شده بود به کمکش بیاید و فرصت چنین کاری هم برای معاویه وجود داشت در عین حال تعلل ورزید. پس از مرگ عثمان، علی بن ابی طالب به خلافت رسید. علی- پیشنهاد اطرافیان را برای ابقای معاویه نپذیرفت و او را از زعامت و حکومت در شام عزل کرد. معاویه به بهانه کشته شدن عثمان و انتقام خون او، وارد جنگ با علی شد. مردم شام با او بیعت کردند و بر علیه علی همدستان شدند. سرانجام جنگ صفین درگرفت. در این جنگ شکست نخست به معاویه افتاد. اما به صوابدید عمرو عاص قرآن بر نیزه کردند و حکمیت مطرح گشت. نتیجه حکمیت خلع علی و تحکیم حکومت معاویه در شام بود. کشته شدن علی بن ابی طالب به دست خوارج، خلافت معاویه را تحکیم کرد. خلافت حسن بن علی که کوفیان با او بیعت کردند، سرنگرفت و معاویه حسن را به آسانی کنار زد. حسن بن علی عهدنامه صلح با معاویه بست و خلافت او را با شرایطی پذیرفت. معاویه حکومت عراق را به مغیره، مصر را به عمرو عاص، و بصره و کوفه را به زیاد داد. حجاز هم به مروان حکم داده شد.

مهمترین واقعه زمان معاویه عهدنامه صلح با امام حسن است. در این عهدنامه حسن چهل ملیون در هم و مالیات استخر را در مقابل بیعت با معاویه پذیرفت.

**ابن ملجم مرادی** (نام کامل وی: عبدالرحمن بن عمرو بن ملجم مرادی) عامل قتل خلیفه چهارم مسلمانان و امام اول شیعیان علی پسر ابی طالب بود. ابن ملجم قرآن و اسلام را از معاذ پسر جبل آموخت. ابن ملجم قرآن را به عمرو عاص تعلیم داد. ابن ملجم در فتح مصر با عمرو عاص همراه بود. پس از فتح مصر، ابن ملجم مدتی در خانه ابن عدیس سکونت داشت و در مسجد به مصریان قرآن و فقه می‌آموخت. پس از به خلافت رسیدن علی بن ابی طالب، ابن ملجم با او بیعت کرد و در جنگ جمل در کنار او جنگید. پس از جنگ صفین و پایان حکمیت، ابن ملجم به خوارج پیوست. ابن ملجم که از حامیان علی بود به او گفت: اگر حق با تو بود، نیلبد به حکمیت تن درمی دادی. چون حکمیت بر علیه تو رای داد باید آنرا می پذیرفتی. به این دو دلیل ابن ملجم به خوارج پیوست. ابن ملجم، عمرو پسر بکیر و برک پسر عبدالله گرد هم آمدند و در مکه تصمیم گرفتند که در شب قدر علی، معاویه و عمرو عاص را بکشند. ابن ملجم برای کشتن علی به کوفه آمد، عمرو پسر بکیر به همراه نزال پسر عامر به مصر رفت، و برک پسر عبدالله نیز به همراه عبدالله بن مالک به شام روانه شد.

ابن ملجم در شام با خوارج دیدار کرد اما راز کشتن علی را آشکار نکرد. ابن ملجم در کوفه عاشق قطام دختر شجنه شد. قطام دختر شجنه از بنی عدی بود. وی پدر و برادرش را در نهروان از دست داده بود؛ بنابراین قطام، ابن ملجم را به قتل علی ترغیب کرد. در کوفه، اشعث پسر قیس کندی نیز از نقشه قتل علی آگاه شد و ابن ملجم را حمایت کرد.

علی پسر ابی طالب در بیست و یکم رمضان به ضربت شمشیر زهرآگین ابن ملجم درگذشت. علی پسر ابی طالب در آخرین روزهای زندگی به مدارا با ابن ملجم وصیت کرد. پس از وفات علی، ابن ملجم را برای قصاص نزد حسن پسر علی آوردند. حسن پسر علی به وصیت پدرش، با یک ضربه شمشیر ابن ملجم را گردن زد. جسد ابن ملجم در بخش غربی کوفه دفن گردید.

### جنگهای حضرت محمد

بعد از هجرت، در مدینه دعوت به اسلام با روش مکه برای مدتی ادامه داشت و حتی اتحاد با قبایل یهودی و یا قبایل اوس و خزرج بر تعداد پیروان حضرت آنچنان نیافزود بلکه فقط این قبایل کاری به کار حضرت محمد نداشتند.

چند سالی در مدینه گذشت تا که دستوراتی در آیات مربوط به جهاد به حضرت نازل شد که محتوی آن به مسلمانان اجازه می‌دهد و حتی آنانرا تشویق میکند که برای اشاعه اسلام به کاروانهای مشرکین حمله کنند و اگر کشته شوند به بهشت رفته و اگر پیروز شوند صاحب غنائم، برده و کنیز میشوند. این انگیزه، محرک خوبی برای گرویدن افراد و حتی قبایل به اسلام شده و با شروع حمله به کاروانهای مکه، این گروه تازه مسلمان شده کم کم به یک قدرت نظامی- اقتصادی تبدیل شده که تهدیدی برای تجارت مکه و ثروتمندان منطقه شده بودند. از اینجا در گیریهایی بعدی که بنام غزوه (جنگ) نامیده میشوند شروع میشود.

جنگ‌هایی که حضرت محمد شخصا در آنها حضور داشته اند، نه غزوه بوده ولی در مجموع تعداد این جنگها تا زمان حیات حضرت (هشت سال دیگر) 27 می‌باشد که عبارتند از:

- 1- ودان سال دوم
- 2- بواط سال دوم
- 3- عشیرع سال دوم

- 4- بدر اولی (سفوان) سال دوم
- 5- بدر کبیر سال دوم
- 6- بنی سلیم سال دوم
- 7- بنی قینقاع سال دوم
- 8- سویق سال دوم
- 9- غطفان سال سوم
- 10- بحران سال سوم
- 11- احد سال سوم
- 12- حمراء الاسد سال سوم
- 13- بنی نضر سال چهارم
- 14- ذات الرقاع در سرزمین نخل سال چهارم
- 15- بدر آخر (بدر الوعد - بدر الصفرا) سال چهارم
- 16- دومه الجندل سال پنجم
- 17- خندق (احزاب) سال پنجم
- 18- بنی قریظه سال پنجم
- 19- بنی لحيان سال ششم
- 20- ذی قرد (غابه - فزع) سال ششم
- 21- بنی آل مصطلق سال ششم
- 22- حدسه سال ششم
- 23- خیبر سال هفتم
- 24- فتح مکه سال هشتم
- 25- حنین سال هشتم
- 26- طائف سال هشتم
- 27- تبوک سال سال نهم

جنگ بدر در سال دوم اتفاق که عده مسلمانان 313 نفر و طرف مقابل 950 نفر بود که مسلمانان پیروز شدند و دشمن سرسخت اسلام ابو جهل در این جنگ کشته شد. این پیروزی سرآغاز پیروزیهای دیگر شد.

یکسال بعد از جنگ بدر جنگ بزرگ دیگری در دامنه کوه احد اتفاق افتاد که در ابتدا مسلمین پیروز شدند. ولی بمجرد پیروزی اولیه، مسلمین برای جمع آوری غنیمت پست های خود را رها کردند و مکیان از فرصت استفاده کرده به آنها حمله کردند و در این جنگ حمزه عموی حضرت محمد کشته شد ولی نهایتاً مسلمین پیروز شدند.

شکلیت بعضی از افراد قبیله بنی قریظه و ناراحتی آنها از تجمع جنگجویان تازه مسلمان شده در اطراف مدینه باعث آن شد که عده ای به مکه رفته و با مکیان متحد و با سپاهی به فرماندهی ابوسفیان و عمرو بطرف مدینه حرکت کنند. مسلمانان به توصیه سلمان فارس خندقی دور مدینه کردند که جلوی حرکت مکیان را می گرفت. بعد از چند روز عمرو که از جنگجویان مشهور عرب بود به طرف دیگر خندق آمده و بعد از یک جنگ تن به تن با حضرت علی کشته میشود. در مورد این جنگ تن به تن روایت های زیادی هست ولی مخالفین حضرت علی میگویند که او از عمرو خواست که از اسبشان پیاده و نبرد کنند. علی به عمرو میگوید چرا دو نفر محافظ با خونت آورده ای؟ وقتی عمرو سرش را برمیگرداند که ببیند اشاره علی به کیست، علی با یک ضربه پای

عمرو را قطع میکند و بعداً سرش را از تن جدا میکند. ابوسفیان بعد از این واقعه با سپاهش به مکه برمیگردند.

حضرت پس از این پیروزی به سراغ قبیله بنی قریظه می‌رود آنها را محاصره و بعد از تسلیم، تمام این قبیله بغیر از کودکان و زنان که برده و کنیز میشوند، بقیه (حدود هفتصد نفر) بدست حضرت علی سر بریده میشوند. همچنین اموال ایشان مصادره و بین مسلمین تقسیم میشود.

در 120 کیلومتری شمال مدینه وادی خیبر قرار دارد که اهالی آن همگی یهودی بودند و دارای مزارع سرسبز و حاصلخیزی بود. در آنجا یهودیان هفت قلعه ساخته بودند که پناهاگهان بود. آخرین مزرعه این مجموعه مزرعه فدک میباشد که اهالی آن بدون مقاومت تسلیم شدند. طبق قوانین اسلامی سرزمینهاییکه بدون جنگ تسلیم میشوند متعلق به رسول است. حضرت بعد از تصرف آنرا به حضرت فاطمه می‌بخشید که مالکیت این مزرعه بعدها باعث اختلافاتی بین عمر و حضرت فاطمه شد.

بهر حال بعد از 25 روز محاصره قلعه ها و جنگ مسلمین پیروز شده و اراضی خیبر را متصرف شدند.

در سال هشتم هجری حضرت محمد با تمام قوا بسوی مکه حرکت کردند. اهالی مکه مقاومتی نکردند و به این ترتیب مکه فتح شد و همه مسلمان شدند. حضرت عفو عمومی صادر فرمودند.

نبرد حنین در سال 630 میلادی.

نبرد یانف در سال 630 میلادی.

تبوک نام قلعه بلند و استواری بود که در نوار مرزی کشور سوریه کنار چشمه آبی ساخته شده بود. سوریه در زمان صدر اسلام از حکومت‌های وابسته به روم شرقی بود و مرزنشینان شام، همگی مسیحی بودند. تمام فرمانداران مناطق مرزی زیر نظر حاکم شام بودند و او نیز مستقیماً زیر نظر امپراتور روم بود. سقوط حکومت مکه و فتح آن در سال هشتم هجری توسط مسلمانان، امپراتوری روم را به فکر حمله علیه مسلمانان انداخت و به همین جهت سپاه بزرگی را در نوار مرزی شام مستقر کرد.

وقتی خبر این توطئه به پیامبر رسید، پیامبر تصمیم به مقابله گرفت؛ و این در شرایطی بود که مدینه و مناطق اطراف آن تقریباً دچار قحطی شده بود. پیامبر برای تقویت روحیه مسلمانان فراخوان عمومی داد و مسلمانان اطراف مدینه و مکه را نیز به جهاد در راه خدا دعوت کرد. به دنبال دعوت پیامبر، ۳۰ هزار نفر اعلام آمادگی کردند و در لشکرگاه مدینه که نامش ثنیه الوداع بود، جمع شدند. از این تعداد ۱۰ هزار نفر سواره نظام و ۲۰ هزار پیاده بود. مقداری از هزینه نبرد با جمع‌آوری زکات تأمین شد و قرار شد طبق امر پیامبر هر قبیله‌ای برای خود پرچمی انتخاب کند.

جنگ تبوک در 631 میلادی آخرین جنگ حضرت محمد و اولین جنگ مسلمین خارج از محدوده عربستان بود. و به این ترتیب حضرت راه و رسم کشور گشائی را به بازماندگان خودش آموخت.

همزمان با چنگ تبوک در ایران شاهنشاه یک زن بود.

**ملکه بوراندخت** (بوران به معنی سرخ و گلگون) شاهنشاه زن ایرانی و سی امین شاهنشاه ساسانی در سال ۶۳۰ میلادی، دختر پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان که پس از قتل شهریار و پیش از آزر می‌دخت بر تخت سلطنت نشست و پادشاهی او هیجده ماه بوده است.

**ملکه آزر می‌دخت**، آزر می، (۶۳۰م یا ۶۳۱م)، (به معنی دختر پیر نشدنی) شاهنشاه زن ایرانی و سی و دومین شاهنشاه ساسانی، دختر پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان ملقب به

عادل‌ه که پس از خواهر خویش پوراندخت لشکریان او را در تیسفون پادشاهی برداشتند. فرمانروای خراسان، سپید فرخ‌هرمز که یکی از مدعیان جدی سلطنت بود، ملکه را به همسری خواست. در حالی که آرمی‌دخت علناً و عده ازدواج به او داد، در نهان تدارک قتلش را دید (بنا به فرهنگ معین "چون آرمی‌دخت نمی‌توانست علناً مخالفت کند"). رستم، پسر فرخ‌هرمز، به خون‌خواهی پدرش لشکر به پایتخت کشید و پس از سرنگونی آرمی‌دخت، ملکه ساسانی را نابینا کرد. آرمی‌دخت چهار ماه پادشاهی کرد. از کیفیت وفات این ملکه اطلاعی در دست نیست. آرمی‌دخت (با "ذ") غلط نگارشی است.

**یزدگرد سوم سی و پنجمین و آخرین پادشاه ساسانی بود.** او در سال ۶۳۲ م. به تخت نشست. نسب او درست معلوم نیست. طبری می‌گوید که پسر شهریل (نوه خسرو پرویز) و از مادر ایرانی بود و چون کسی را از خانواده سلطنت نیافتند ناچار او را بر تخت نشاندند. وقتی یزدگرد به شاهی رسید مشکلات فراوانی در مملکت وجود داشت. در سال ۱۴ ه. ق. که عمر از کارهای شام فراغت یافت. آماده جنگ با ایران گردید. سعد پسر ابی وقاص با سی هزار سپاه مأمور جنگ با ایرانیان شد. یزدگرد هم سپاهی گویا در حدود يك صد و بیست هزار نفر در تحت فرماندهی رستم فرخ‌هرمز (یا فرخ‌زاد) بیاراست. عمر در همان سال هیأتی مرکب از دوازده نفر به دربار یزدگرد فرستاد. آنان در ورود به تیسفون ظاهرشان باعث مسخره بود ولی یزدگرد آن‌ها را با احترام پذیرفت، زیرا مقارن این احوال، مسلمین دمشق را فتح کرده بودند. یزدگرد پرسید: مقصودتان چیست؟ گفتند باید اسلام بپذیرید یا جزیه دهید. شاه در جواب با نظر حقارت به آن‌ها نگریسته و اشاره به لباس آن‌ها کرده گفت: شما مردمانی هستی که سوسمار می‌خورید و بچه‌های خودتان (دختران‌تان) را می‌کشید. مسلمین جواب دادند که ما فقیر و گرسنه بودیم ولی خدا خواسته است غنی و سیر باشیم. حالا که شمشیر را اختیار کرده‌اید بین ما و شما حکم اوست.

جنگ با ایران در سال 633 شروع و تا سال 656 طول کشید.

اولین جنگ قبل از قادسیه که به جنگ سلاسیل و یازنجیر مشهور است در محلی، جنوب عراق کنونی در مرز کویت اتفاق افتاد که خالد با حرکت‌های مثلثی سپاه ایران را خسته و شکست داد. بدین ترتیب زمینه جنگ ایران و اسلام در 633 میلادی فراهم گردید. در قادسیه (کرבלای امروزی) دو سپاه در 636 به جنگ پرداختند و پس از چهار روز جنگ سخت رستم فرخ‌زاد کشته شد و سپاه اسلام به فرماندهی سعد ابن ابی وقاص بر سپاه یزدگرد پیروز آمد. (سال ۱۴ ه. ق.). پس از کشته شدن رستم فرخ‌زاد و شکست سپاه یزدگرد، سپاه عرب به دستور عمر، دو سال استراحت کرد و سپس در سال ۱۶ ه. ق. به قصد مداین حرکت کردند. یزدگرد به سعد فرمانده قوای اسلام پیشنهاد کرد که ممالك آن سوی دجله را به مسلمین واگذارد و طرفین صلح نمایند ولی او به استهزا رد کرد و سرانجام با فتح تیسفون غنایم و نخبای سرشاری به دست سپاه مسلمین افتاد.

سعد پس از چندی در جولای با یزدگرد به جنگ پرداخت و شکست دیگری به سپاه او وارد آورد تا سرانجام **جنگ نهاوند** که اعراب آن را فتح الفتوح نامیده‌اند رخ داد و سپاه یزدگرد آخرین شکست را از سپاه عرب خورد و پس از این جنگ اصفهان و فارس و آذربایجان و ری و شهرهای دیگر به تصرف اعراب درآمد و یزدگرد پس از شکست در جنگ نهاوند از ری به اصفهان و از آنجا به کرمان و بعد به بلخ و مرو رفت و پس از آن سفیری به چین فرستاد و از فغفور کمک خواست ولی دولت چین به سبب دوری از ایران از دادن کمک خودداری کرد. بعد یزدگرد با خاقان ترک‌ها مذاکره کرد و او در ابتدا راضی شد به یزدگرد کمک کند ولی بعداً از یاری رساندن به او امتناع ورزید. پس از آنکه یزدگرد از سوء نیت ماهوی مرزبان مرو نسبت

به خود آگاه شد در نزدیکی مرو به آسیایی پناه برد که شب را در آنجا بگذراند. آسیابان یزدگرد را به طمع لباس فاخر و جواهرش کشت. به روایتی او را در پارس دفن نمودند. (۳۱ ه. ق.) و با مرگ او سلسله ساسانی پس از ۴۱۶ سال سلطنت در ایران در ۶۴۱ میلادی منقرض گردید.

**حج** یکی از مهمترین آیین های دینی اسلام است و جزء فروع دین است. مسلمانان با داشتن شرایطی مکلفند در دهه اول ماه ذی الحجه به شهر مکه در عربستان سعودی رفته و مجموعه ای از اعمال نیایشی را برجا آورند.

«حج» تقریباً برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرر شده است. تمام مناسک حج و عمره، احرام، لثم و لمس حجرالاسود، سعی بین صفا و مروه، وقفه در عرفات و رمی جمره، همگی پیش از اسلام متداول بود و تنها بعضی تعویلات در حج اسلامی نسبت به پیش از اسلام روی داده است. **بُت منات** از بت های موجود در کعبه و یکی از سه بت اصلی ای که اعراب در ابتدای ظهور اسلام، آنها را دختران "الله" می شمردند. نام دو بت دیگر لات و عزی است.

اعراب قبل از اسلام هنگام طواف «لبیک یا لات»، «لبیک یا عزی» و «لبیک یا منات» می گفتند و هر قومی بت خود را می خواند. در اسلام، «اللهم» جای بتها را گرفت و آن عبارت بدین شکل تغییر کرد: لبیک اللهم لبیک. بهر حال شیخ شبستر می گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستیست

عربها صید را در ماه حج حرام می دانستند. پیغمبر حرمت صید را مخصوص ایام حج و هنگام احرام مقرر فرمود. عربها گاهی لخت به طواف کعبه می پرداختند. اسلام آن را منع کرد و همان پوشیدن لباس دوخته نشده را مقرر کرد. عرب از خوردن گوشت قربانی اکراه داشت. پیغمبر آن را مجاز ساخت.

مشهور است که مسلمانان پس از فتح مکه و برانداختن بت های قریش از سعی بین صفا و مروه اکراه داشتند زیرا قبل از اسلام بر این دو کوه دو بت سنگی قرار داشت که حاجیان و زائران دوره جاهلیت سعی بین صفا و مروه را برای نزدیک شدن به آنها و دست کشیدن و بوسیدن آنها را تبرک می دانستند. ولی پیغمبر نه تنها بین صفا و مروه را مجاز کرد، بلکه در آیه ۱۵۸ سوره بقره، آن را از شعائر الله قرار داد.

**حَجَرُ الْأَسْوَدُ**، (در عربی: حجر أسود به معنی سنگ سیاه) سنگی است سیاه رنگ که بر دیوار پایه کعبه یکی از اماكن مقدس اسلامی در مکه عربستان نصب شده است. این سنگ یک شهابسنگ شکسته به قطر حدود ۵۰ سانتیمتر است که امروزه تکه های آن با یک بست نقره ای به هم نگه داشته شده است.

پرستش شهابسنگ ها در دوران پیش از اسلام در عربستان رواج داشته و تاریخدانان غیرمسلمان این رسم را بازمانده از آن دوران می دانند. حاجیان هنگام طواف کعبه آن سنگ را لمس کرده و می بوسند. در نظر ایشان این کار شگون خوب دارد. در باور مسلمانان این سنگ از بهشت آمده است (روایتی از امام باقر) و ابراهیم و پسرش اسماعیل آن را یافتند و در ساختن کعبه از آن استفاده کردند.

در سال ۳۱۷ هجری قمر مطیان به مکه هجوم بردند و حجر الاسود را نیز به سرزمین خود، احساء بحرین بردند و آن سنگ مدت بیست و دو سال در آن جا بود تا اینکه در سال ۳۳۹ در زمان حکومت مطیع الله عباسی با وساطت ابوعلی علوی، سنگ سیاه را که اکنون شکسته بود به کوفه منتقل کرده و آنگاه در جایگاه خود نصب نمودند.



بعد از رحلت حضرت محمد مسلمین با ابوبکر بیت کردند و بعد از او بترتیب عمر، عثمان و علی به خلافت رسیدند. ولی در میان مسلمانی در مورد جانشین محمد اختلاف هست. و اساسا اختلاف شیعه و سنی بر سر همین موضوع است:

به نظر شیعیان در کنار چشمه‌ای به نام غدیر خم حضرت محمد ضمن خواندن خطبه‌ای علی را به جانشینی خود منصوب کرد. روایتی که اهل سنت نیز آن را نقل کرده‌اند و شیعیان جانشینی محمد را با استناد به آن مختص علی می‌دانند این است:

"هرکس من مولای اویم، علی مولای اوست"

اهل تسنن معتقدند محمد برای خود جانشینی انتخاب نکرد، و آنچه در غدیر خم گفته به آن دلیل بود که مسلمانی بخاطر تقسیم غنائم جنگی قصد جان علی را کرده بودند و حضرت محمد برای محافظت از علی اینرا گفته است. بعد از مرگ حضرت محمد، جمعی از یاران او با تشکیل شورا ابوبکر را به عنوان جانشین انتخاب کرده‌اند. اهل تسنن معتقدند واژه مولا در روایت فوق به معنی دوست است.

**خاتم الانبیا** لقب حضرت محمد (ص) است. خاتم در زبان عربی به معنای ننگین انگشتری است، و مسلمانان بر این باورند چون در آن زمان پایان نامه‌ها را با انگشتر مهر می‌کردند و بدین وسیله نامه را خاتمه می‌دادند. خاتم الانبیاء یعنی آخرین پیامبر. تنها مسلمانان این لقب را برای او به کار می‌برند. این لقب در قرآن یک بار در بین ۶۲۳۶ آیه قرآن در آیه ۳۳ سوره احزاب با عنوان خاتم النبیین به کار رفته است.

در زمان حیات پیامبر، مسلمانان قرآن را حفظ می‌کردند و چون هنوز قرآن بر پیامبر وحی می‌شد و متن آن ناقص بود و امکان «کتاب ساختن» آن وجود نداشت. در زمان حیات پیامبر ۳۷ نفر حافظ کل قرآن بودند و تعداد کاتبان وحی که برای خود نسخه‌ای برمی‌گرفتند به بیش از پنجاه نفر می‌رسیده‌است.

در زمان ابو بکر «زید بن ثابت» که از کاتبان وحی و حافظ قرآن بود، مأمور جمع آوری قرآن شد. این امر تا زمان عثمان طول کشید و اولین نسخه تائید شد که معروف به **مصحف عثمانی** است، به خط کوفی ابتدایی بود. این کار در فاصله سالهای ۲۴ تا ۳۰ هجری انجام شد و از روی آن ۵ یا شش نسخه تهیه شد. دو نسخه در مکه و مدینه نگهداری شد و باقی نسخه‌ها به همراه یک حافظ قرآن که نقش راهنمای درست خوانی را داشت، به بصره، کوفه، شام و بحرین ارسال شد. عثمان برای دستیابی به یگانگی متن قرآن دستور داد، تمام نوشته‌های موجود قرآن را با آب و سرکه جوشانده و محو کنند، تاریشه نزاع و اختلاف بین مسلمانان از بین برود.

نسخه عثمان به خط عربی اولیه نوشته شده بود، که بدون علامت‌گذاری، اعراب و حروف «والی» (حروفی که نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود) است. تا زمانی که اسلام محدود به

سرزمینهای عرب زبان بود، اعراب مشکلی در قرائت قرآن نداشتند. اما با گسترش سرزمینهای اسلامی مردمان غیر عرب زبان نمی‌توانستند قرآن را درست بخوانند. برای حل مشکلات ناشی از آن و مقابله با اشتباه خواندن قرآن به دستور علی «ابو الاسود دؤلی» اقدام به اعراب گذاری قرآن نمود. روش او برای این کار بر اساس شیوه رسم الخط سریانی بود. سپس در طی قرن اول به دستور خلفا و امرای اموی «یحیی بن عامر» و «نصر بن عاصم» حروف مشبیه نظیر ب، ت و ث را نقطه گذاری کردند. یزید فارسی حرف «الف» را به قرآن افزود (در عربی الف و همزه دو حرف متفاوت محسوب می‌شود). در قرن دوم هجری «ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد بصری» که اصلیتش ایرانی است، علم نحو و عروض را ابداع کرد و علائم همزه، تشدید و ساکن را وضع کرد و روش امروزی ثبت حرکات را ایجاد کرد. در طی قرن سوم هجری رسم الخط قرآنی معیار (استاندارد) موجو بوده‌است و ابوحاتم سجستانی (سیستانی) رساله‌ای در رسم الخط قرآن نگاشته، که بخش‌هایی از آن امروزه موجود است. همچنین خط عربی بتدریج طی چند قرن از «کوفی اولیه» به «نسخ» که امروزه قرآن را بدان می‌نویسند، تحول یافت. به سوره‌هایی از قرآن که منسوب به زمان اقامت محمد در مکه، و پیش از مهاجرت به مدینه هستند، **مکی** می‌گویند.

موضوعات این سوره‌ها بیشتر تبیین اصول عقائد، خدا، قیامت، بهشت و جهنم و دعوت به توحید است. وجود بحث با مشرکان و نقد نظریات آنان و نیز داستان‌های پیامبران و پیروان و مخالفان آنان از دیگر مطالبی است که در آن‌ها دیده می‌شود. در این سوره‌ها سوگند بسیار دیده می‌شود و در اول آیات از عبارت «یا ایها الناس» بیشتر از «یا ایها الذین آمنوا» استفاده شده‌است.

سوره‌هایی از قرآن که منسوب به سال‌های پس از مهاجرت محمد به مدینه هستند **مدنی** می‌گویند. این سوره‌ها و آیات موجود در آن طولانی هستند. از مطالب مطرح شده در این سوره‌ها می‌توان به بحث‌ها با اهل کتاب، یهودی و نصاری، و دعوت آن‌ها به توحید اسلام، دعوت به جهاد و بیان احکام فردی و اجتماعی مانند نماز، روزه، زکات، خمس، حدود، قصاص، اهل نمه، جزیه و ارث اشاره کرد.

نسخه‌ای که امروزه بیشترین استفاده را دارد در سال ۱۹۲۲ (میلادی) توسط دانشگاه الازهر مصر تایید شده‌است و اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان شیعه نیز معتقدند چیزی از آن کاسته یا به آن افزوده نشده‌است.

در خواندن متن واحد قرآن چهارده شیوه یا روایت مختلف وجود داشته است. مشهورترین روایت که امروزه قرآن را بر اسس آن اعراب گذاری می‌کنند، روایت حفص از عاصم کوفی است، که به علی می‌رسد. تمام قرآن‌هایی که در ایران به چاپ می‌رسد از جهت صحت کتابت و انطباق با این قرائت در اداره نظارت بر چاپ و نشر قرآن کریم سازمان تبلیغات اسلامی مورد بررسی قرار می‌گیرد و این مسأله در پایان تمام قرآن‌ها ذکر شده است. چنانکه حافظ می‌گوید:

عشقت رسد به فریاد از خود بسان حافظ  
قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

این چهارده روایت در تلفظ حروف و اعراب اندکی متفاوت هستند. مثلاً در قرائت مشهور حفص از عاصم آمده است: ملك يوم الدين (م با الف مقصوره که مالک خوانده می‌شود) و در قرائت مشهور دیگر ملك يوم الدين.

برخلاف تورات و انجیل که داستانهای آن از پیدایش آدم و حوا شروع شده و به ترتیب زمانی به نوح و ابراهیم و موسی و سایر پیامبران تا عیسی مسیح می‌رسد، قرآن دارای سلسله مراتب تاریخی نیست و فقط اشاره میشود که سوره مکی (مکه ای) یا مدنی (مدینه ای) است. بحثی که صد ها سال بین متشرعین بوده، قدیم یا حادث بودن قرآن است. عده ای معتقد قرآن قبل از خلقت انسان وجود داشته (قدیم) و عده ای معتقدند در زمان حضرت محمد به ایشان وحی شده (حادث).

در سال 1387 آقای سروش برجسته ترین متفکر و تئوریسین و از نزدیکان جمهوری اسلامی و عضو ارشد کمیته انقلاب فرهنگی جمهوری اسلامی، پا را فراتر گذاشته و گفته اند: قرآن زاده حالات فکری حضرت محود بوده و ایشان براساس مقتضیات زمانی آیات را فرموده اند. بهمین دلیل آیات مکی که در سیزده سال اقامت حضرت محمد در مکه گفته شده شبیه انجیل بسیلر آرام و خداوند رحمن و رحیم میباشد و در نتیجه در این مدت طولانی ده بیست نفری به اسلام گرویدند. در حالیکه آیات مدنی که شامل قتال و جهاد و غنیمت گرفتن اموال مشرکین و تصاحب کنیز و بهشت و حوری و غیره میباشد باعث گرد آمدن افراد و قبایل به دور حضرت محمد در مدینه شد. این موضوع تازه ای نیست و در طول تاریخ بسیاری چنین عقیده ای داشته اند و مرگ پاداششان بوده است. ولی آقای سروش که خود از مهره های نظام جمهوری اسلامی میباشد و اینکه تاکنون هیچیک از مراجع ایشان را تکفیر نکرده اند، به نویسندگان جرات داده که این موضوع را به نقد و بررسی بگذارند.

بهر حال اگر کسی بخواهد قرآنی بدست آورد که آیات به ترتیب زمانی آنها نوشته شده باشد، مهال است موفقیتی بدست آورد. زیرا در آن صورت میتوان تجسمی از حالات و شرایط زمان نوشتن آیه در مدت بیست و سه سال نبوت حضرت محمد داشت.

ایرانیایی که قرآن را به عربی و بدون دانستن معنی آن می خوانند، نخواهد توانست در این مورد نظری داشته باشند. ولی آقای سروش این در بسته را گشودند و اگر جرمی از بلبت این بحث بر گردن هر بحث کننده ای باشد، اول باید رژیم اسلامی تکلیف ایشان را روشن کند.

قبل از قرن هفتم و ظهور اسلام، پدیده ای بنام "جنگ مذهبی" بشکل جهانگیر آن وجود نداشته است. در طول هزاران سال تاریخ بشر قبل از اسلام ممکن است دعوی قبیله ای و نزاعی را پیدا کرد که یکی به دیگری یورش برده باشد، بخاطر آنکه خدای خودش را به دیگری تحمیل کرده باشد. ولی از زمان شروع کشاورزی یعنی ده هزار سال پیش تاکنون میتوان به جرئت قرن هفتم، آغار کشور گشائی مسلمان، را شروع پدیده جنگ های مذهبی نامید.

البته تمام جنگها در درجه اول جنبه اقتصادی داشته اند. به این معنی که قوم متخاصم به دنبال منابع طبیعی و دسترنج و اندوخته های قوم دیگر به آنها یورش برده اند. در چین مغولها و ترکها صد ها سال به مراکز تمدن یورش میبردند و دیوار چین یکی از سپر های دفاعی مردم متمدن بوده. در مصر بربر های نمیتوانستند به آن تمدن صدمه ای بزنند چون سه صحرای سوزان و دریا مثل دیوار چین از این تمدن محافظت میکرد مگر نیروی عظیم و متمدن دیگری مثل یونان، رم و ایران که البته این قدرتها خود باعث پیشرفت و آبادانی مصر قدیم شدند. ایرانیان طرح ترنه سوار را پیاده کردند. یونانیها بزرگترین گنجینه تمدن یعنی کتابخانه اسکندریه را در آنجا بنا نهادند.

در بین النحرین اقوام مهاجر خود در تمدن شگرف منطقه غرق میشدند و جزئی از آن میگرددیدند. و همانطوریکه قبلاً خاطر نشان شد: "اولین بنیانگران تمدن در خاور میانه در حقیقت اولین مردمانی بودند که جدائی دین از دولت را هم به اجرا در آوردند. درحالیکه زیگوراتهای عظیم از بابل گرفته تا خوزستان و سیستان محل عبادت آنها بود، ولی اولین قوانین اجتماعی را بر روی سنگ، چهار هزار سال پیش در شوش نوشتند." این بدان معنی است که دولت در جلو و دین در پشت سر دولت بود. موبدان مذهبی بعد از جنگجویان تازه وارد کشور فتح شده میشدند. بربرهای اروپا به رم حمله میکردند ولی بعد از خرابی و متمدن شدن به سرزمین خودشان بر میگشتند و تمدن نو دیگری بنا مینهادند.

ولی با آمدن اسلام این معادله بهم خورد. برای اولین بار در تاریخ بشر جنگی شروع میشد که مهاجم برای گسترش اسلام به طرف دیگر یورش میبرد.

نیروی محرکه نیروهای مسلمان جهاد در راه الله تازه کشف شده بود. پرچمی که در جلوی سپاه حرکت میکرد پرچم اسلام بود نه پرچم دولت و ملت.

برای جنگجویان تازه مسلمان شده انگیزه جنگ علاوه بر انگیزه تمام جنگها که عبارتند از سرزمین های حاصلخیز و ثروتمند، برده و کنیزان زیبا، انگیزه استثنائی دیگری وجود داشت. و آن نیروی عقیدتی تازه ای بود که اگر کشته شوید به بهشت با تمام مزایای آن، از جمله حوری، دست خواهید یافت.

یک جنگجوی مغول، یک جنگجوی سلت یا آور (بربرهای اروپا) و یک جنگجوی تازه مسلمان شده عرب را باهم مقایسه کنیم که تقریباً در قرن هفتم در چین و اروپا و عربستان آماده یورش به سرزمینهای مجاور بودند.

هرسه مرد جنگی نیرومند و آماده کارزار. مغول و بربر حمله میکند که غنائمی را بدست آورد، احیاناً حکومت کند و اگر از زندگی شهرنشینی خوشش آمد آنجا بماند وگرنه به سرزمین خودش برگردد.

اما جنگجوی مسلمان علاوه بر انگیزه مغول و بربر، دارای عقیده ایست که قدرتی مافوق تصور به او میدهد. و آن اینکه الله به او ملموریت داده که دشمن را به زور شمشیر به دین اسلام مشرف کند و این پادشاهها از آن او خواهد بود: بعد از کشتن دشمن اگر اسیر شدگان حتی اسلام آوردند برای همیشه رعیت او خواهند بود و اگر نه خراج بدهند و یا کشته شوند. غنائم چه منقول و چه غیر منقول و اسیران زن اموال مسلمانان هستند که طبق قانون اسلام بین جنگجویان و بیت المال و

امیر المومنین تقسیم میشود و تمام مسلمین در آن شریک هستند چه در جبهه و چه در پشت جبهه. از این غنائم دنیوی مهمتر، پاداشی خواهد بود که الله به این جنگجویان مرد خواهد داد، اگر کشته شوند. و آن بهشت با درختان و مرغزارهای سرسبز با جویبارهایی از شیر شتر و عسل و حوریان و غیره.

چون طرح بهشت در ابتدا برای جنگجویان مرد وعده داده شده است، لذا بهشت و حوری در قرآن فقط برای مردان بوده و زکری از بهشت با جنس مخالف برای زنان مطرح نشده است. بالاین تفاسیر مرد جنگجوی عرب حاضر بود تا آنجا که طبیعت، مثل کوه و دریا، مانع او نشود برای جنگ در راه الله پیش برود که نقشه گسترش اسلام در همان دو دهه آغازین نشانگر این موضوع است.

آخرین جنگ حضرت محمد تبوک بود که حضرت محدوده سرحدات عربستان اسلامی را به مرز امپراطوری رم رسانید.

بعد از رحلت حضرت محمد بسیاری از قبایل تازه مسلمان شده به آئین اجدادی خود برگشتند. لذا دوران خلافت ابوبکر، اولین خلیفه، بیشتر صرف حمله به این یایان شده و کشورگشایی در زمان ایشان صورت نگرفت.

شروع خلافت عمر وقتی بود که تمام شبه جزیره عربستان توسط قوای مسلمان فتح و غنائم جنگ بین مسلمانان تقسیم شده بود. این جنگجویان مسلمان هنر دیگری بجز جنگیدن نداشتند که با آن بکاری مشغول بشوند. اینها سربازان رومی و یا ایرانی نبودند که کشاورزی و صنعت میدانستند و زمئیکه در جنگ نبودند میتوانستند کار عمرانی بکنند. بنابر این اگر جنگیدن بهمین جا ختم میشد خطر انقلاب و احیاناً بازگشت به آئین اجدادی وجود داشت. همگونه که چند سال پیش اکثر مردم شبه جزیره از اسلام برگشته بودند. لذا میبایست تنور انقلاب را گرم نگهداشت و برای تداوم انقلاب باید این نیروی جوان و انقلابی را مشغول نگهداشت. عمر ناچار بود با حمله به امپراطوریهای مجاور با یک تیر چند نشان را بزند.

در سال 636 میلادی جنگ یارموک (نزدیک قسطنطنیه) در امپراتوری رم شرقی اتفاق افتاد که خالدبن ولید فرمانده سپاه اسلام بود. به عقیده بسیاری از مورخین مهمترین جنگ تاریخ است. در این جنگ خالد که لقب سیف الله گرفته بود بعنوان یکی از مجرب ترین فرماندهان نظامی تاریخ موجب شروع گسترش اسلام گردید.

هرچند که جنگ دیگری در سال 629 در زمان حیات درسول در موته در شرق رود اردن بین مسلمانان و نیروهای رم اتفاق افتاده بود ولی بهانه آن جنگ فقط خون خواهی یک مسلمان بود که طرفهای متخاصم بالاخره عقب نشینی کردند.

سال اول خلافت عمر بن خطاب 13 هجری (636 میلادی) گروهی مأمور شدند که یزدگرد، شاه ایران را به اسلام دعوت کنند. این عده به تیسفون وارد شدند و به دربار یزدگرد راه یافتند. مردم تیسفون که این هیئت را دیدند آنها را به خاطر لباسشان به ریشخند می گرفتند و مخصوصاً کمانشان را به آلت پشم ریزی زن ها تشبیه می کردند، ولی بدن لاغر و خشکیده و در عین حال متهور و جسور و خاصه لحن نظامی آنها نظر یزدگرد را که در آن وقت از سقوط شام هم با خبر شده بود جلب کرده آنان را با احترام پذیرفت و پرسید مقصودتان چیست؟ آنها اظهار داشتند که باید اسلام را قبول کنید و با جزیه بدهید. شاه در جواب با حقارت به آنها نگریسته اشاره به فقر و بدبختی آنها کرده گفت شما همان مردمی نیستید که سوسمل میخوردید و اطفال خود را زنده به گور می کردید. نمایندگان عرب با لحن ساده ای تصدیق نموده گفتند که وضع آنها در سابق همینطور بوده است. در

حالی که آن وضع بکلی تغییر کرده است. یزدگرد دعوت آنان را رد کرد و آنان گفتند اکنون که تو شمشیر را اختیار کردی حکم بین ما و تو همان خواهد بود. با آغاز حملات اعراب مسلمان به رهبری عمر بن خطاب در سالهای (۶۴۲-۶۳۴) نواحی اربیل، موصل و نصیبین را که نواحی کردنشین بودند به تصرف مسلمانان درآمد. بعد از عمر بن خطاب در دوره جانشین وی عثمان ابن عفان نیز منطق شمالی کردها و مناطق قفقاز به تصرف درآمد که عدم دخالت مسلمانان باعث شد تا کردها به دین اسلام بگروند و مسلمان شوند. حدود سالهای ۱۹۱۰ پوست پاره کهنه‌ای در کاوشهای روستای «هزارمیرد» استان سلیمانیه به دست آمد که در آن چهار بند سروده به زبان کردی سره و با خط پهلوی نوشته شده است. این چهار بند شعر که به نام هرمزگان نامیده شده، یادآور حمله تازیان به سرزمین کردستان و کشت و کشتار آنان است. برابر داورى دانشمندان، این نوشته مربوط به همان آغاز هجوم تازیان است. این شعر آتشین کردی که دل را به جوش و خروش می‌آورد و مایه اندوه می‌شود، دورنمای آن روزگار را به خوبی نشان می‌دهد:

هورمژگان ره مان، ناتران کوژان  
ویشان شارده وه گه وره گه وره کان  
زورکاری نارب کردنه خاپوور  
گناتی پاله هه تا شاره زوور  
شه ن و که نیکا وه دیل بیشینا  
مه رد نازا تلیاوه رووی هوینا  
ره وشتی زه رده شت ماتووه بی که س  
بزیکا و نیکا هورمزد و هیچ که س.  
ترجمه به فارسی:  
معابد ویران و آتش‌ها خاموش شدند  
بزرگ بزرگان خود را مخفی نمود  
عرب ظالم ویران کردند  
روستای کارگرها را تا «شهرزور»  
زنان و دختران را به بردگی بردند  
مردان دلیر در خون غلتیدند  
آیین زرتشت بی سرپرست ماند  
دیگر اهورامزدا به هیچکس ترحم نکرد...

**ساسانیان** خاندان شاهنشاهی ایرانی در سالهای ۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی بودند. شاهنشاهان ساسانی که اصلیتشان از استان پارس بود بر بخش بزرگی از غرب قاره آسیا چیرگی یافتند. پایتخت ساسانیان شهر تیسفون در نزدیکی بغداد در عراق امروزی بود. در آن زمان بغداد نام منطقه کوچکی در نزدیکی تیسفون بود. خود نام بغداد (خدا داد) یک نام ایرانی است که در زمان ساسانیان به آن منطقه نهاده شد. تیسفون در سال ۶۵۱ به دست عرب‌ها تسخیر شد و به تاراج رفت. نام عربی تیسفون «مدائن» است. نام تیسفون به سریانی «ماحوزه» بود.

ساسانیان رقه‌رفته ناتوان شدند و دستگاه مذهبی زرتشتی در کار پادشاهی و کشورداری نفوذ بسیاری نمود تا جایی که در سده پنجم میلادی دیگر کنترل کشور و دربار بیشتر با موبدان بود تا شاهان. شاهنشاهی ساسانیان با تاختن عرب‌ها و ورود اسلام به ایران نابود شد، اگر چه فرزندان و خویشان ساسانیان سال‌ها از ملزندان تا فرارود (نام عربی آن ماوراء النهر) به نبرد در برابر

عرب های مسلمان پرداختند تا بلکه پادشاهی از دست رفته خود را باز یابند. بازمانده خاندان ساسانی نیز به کشور چین پناه بردند.

یک سال بعد از دعوت عمر، یزدگرد لشکری بالغ بر یکصدویست هزار نفر جمع آوری کرده و سرداری این لشکر را به رستم واگذاشت. این سردار از فرات عبور کرده داخل سواد شده دنبال لشکریان عرب افتاد. جنگ قادسیه (نزدیک کربلا) که مانند نبرد ایسوس (نبرد اسکند با داریوش سوم در نزدیکی شهر ایسوس) در شمار جنگهای قطعی دنیا بشمار می آید این هنگام رخ داد. این جنگ در چهار روز متوالی دوام داشت. در روز اول اسبهای عرب از فیلان که آنها را جلو نگاهداشته بودند فرار کردند. چنین به نظر می آمد که فتح با لشکر ایران است، اما بعد که دسته ای از تیراندازان به فیلها حمله بردند، سواران عرب از خطر جسته و ایرانیان را عقب نشاندند. در روز دوم لشکر امدادی عرب از سوریه وارد شد. ابتدا جنگ چندان شدتی نداشت و طرفین به جنگ و گریز می پرداختند ولی سرانجام اعراب سواره نظام ایران را شکست دادند. این روز جنگ به نفع مسلمانان خاتمه یافت. در روز سوم بار دیگر فیلها در خط جنگ ظاهر شدند ولی ققاع بن عمرو ربیع نیروی امدادی که از شام آمده بود چشم فیل بزرگ سفیدی را با نیزه کور کرد. سپاهی بعدی با فیل دیگر نظیر این را معمول داشت. بالاخره فیلها برگشته در لشکر ایران باعث اختلال شدند. اعراب به سبب رسیدن قوای عمده ای از شام قویلد شده و شب هنگام روحیه مسلمانان بهتر از روحیه لشکر ایران بود. دو تن از سرداران لشکر مسلمان هر کدام جداگانه در تاریکی شب به لشکر ایران حمله بردند و جنگ در تمام شب جریان داشت. این شب را «لایله الهیری» می نامند، چه صداهایی شبیه به صدای شغال و سگ از مجروحین طرفین فضا را پر کرده بود. در روز چهارم یعنی روز آخر جنگ، اعراب قلب لشکر ایران را متزلزل ساختند. در این هنگام باد سختی بنای وزیدن را گذاشت که شن زیاد به سر و روی سپاه ایران میریخت ولی اعراب که پشت به طوفان بودند چندان صدمه ای ندیدند. رستم همین که خود را در معرض خطر دید میان بار و بنه قاطرها پناه برد. در این گیرودار یکی از بارها به زمین افتاده و او را مجروح ساخت. او خود را در نهر انداخت که شلید جانی بدر برد. بلال بن علقمه پشت سر او در آب جست و وی را کشت. این واقعه لشکریان ایران را به هراس انداخته دل های خود را باختند و هزاران نفر خود را در آب انداخته غرق شدند. فتحی که در این جنگ نصیب اعراب شد آسیب سختی به روحیه ایرانیان وارد ساخت. فتح مدائن تکرار همان صحنه های معمول فتح سرزمین های جدید بود.

**تیسفون (مدائن)**، به دست پارت ها بنا نهاده شد. این شهر پایتخت امپراتوری پارتها و بعد ساسانیان تا استیلای اعراب بر ایران بود. پس از تسخیر شهر توسط اعراب، سلمان پارسی، به فرمانداری این شهر توسط عمر بن الخطاب برگزیده شد. از آنجا که تیسفون پایتخت بزرگترین امپراتوری آن دوران بود، ثروت فراوانی در آن گرد آمده بود، به همین روی انتقال غنائم چند ماه به طول انجامید. بعدها یعنی در دوره عباسیان شهر تخریب و از قطعات کاخها و ساختمانهای شهر در ساخت شهر جدیدی در همان نزدیکی بنام بغداد استفاده شد.

**جنگ جلولاء**، شهری بوده نزدیک خلیقین، که سپاهیان ایران سعی کردند دوباره تجمع نمایند. در این جنگ کشتگان بالغ بر یکصد هزار بوده است. جنگ بعدی در **شوش و شوشتر** بود.

یزدگرد وقتی از مدائن گریخت گمان میکرد که در شرق با خیال راحت میتواند سپاهی فراهم آورد. ولی محاصره شوش و پیشرفت اعراب به جانب اصفهان، این اندیشه خام را از سر او بدر کرد. در نبرد **نهاوند**، عمر نیز «سعدین ابی وقاص» را با سپاهی که عده آنان به سی و چند هزار می رسید به جنگ با ایرانیان گسیل داشت. مسلمانان در نهاوند ایرانیان را شکستی سخت دادند. پس از فتح نهاوند، همدان نیز به دست مسلمانان افتاد. عمر بدست یک ایرانی بنام فیروز به قتل رسید.

**فیروز نهاوندی** یا **ابولؤلؤ** یکی از ایرانیان در دوره اولیه ورود اسلام به ایران بوده است و او کسی بود که عمر بن خطاب، خلیفه مسلمانان را با ضربه‌های کلرد کشت.

فیروز دختری داشت که به گمان نزدیک به یقین مروارید نام داشته است. از آنجا که به مروارید در زبان عربی **لؤلؤ** گفته می‌شود، عرب‌ها برای این مرد ایرانی نامی عربی بصورت **ابولؤلؤ** یعنی «پدر مروارید» ساختند. در آن زمان میان عرب‌ها رسم بر این بوده که برای افراد ایرانی نامی عربی برگزینند و این کار را بیشتر به‌وسیله چسباندن پیشوند **ابو-** (پدر) به ترجمه عربی نام یکی از فرزندان آن شخص انجام می‌دادند. در بسیاری از موارد که نام ایرانی فرزندان ایشان برای عرب‌ها فهم آن دشوار بود، عرب‌ها برای نامگذاری از لقب **ابوسهل** (یعنی پدر آسان) استفاده می‌کردند. پس از کشته شدن عمر در سال 23 هجری عثمان به خلافت رسید. او «عبدالله بن عامر بن کریز» را که جوانی بیست و پنج ساله بود والی بصره کرد. عبدالله بن عامر شورش مردم فارس را خوابانید و استخر و اردشیر خوره و دارابگرد را دوباره به دست آورد. همچنین امیرانی را بر شهرهای خراسان و کرمان و مکران و سیستان تعیین کرد و خود برای سرکوب قیام مردم خراسان حرکت نمود. عبدالله بن عامر قیام مردم کرمان و سیستان را آرام کرد و عامل وی، تا زابلستان و کابل پیش رفت.

4 سال بعد از فتح تیسفون و حمله اعراب به ایران در سال ۱۷ هجری، جنگ بین ایرانیان و اعراب در شوشتر آغاز شد. اهمیت فتح شوشتر در این جنگ دستیابی به حکومت خوزستان بود و به همین دلیل طرفین نمی‌خواستند در هیچ صورتی بلزنده جنگ باشند. فرمانده لشکر ایرانیان، هرمزان و فرماندهی لشکر اعراب با ابوموسی اشعری بود. اعراب در چند مرحله جنگیدن بعد از 3 سال موفق شدند شوشتر را (احتمالاً در سال ۲۰ هجری) فتح کنند. ابتدا در خارج از شوشتر به موانع مصنوعی که ایرانیان کار گذاشته بودند برخوردند. سپس در یک جنگ نفس گیر در خارج از شوشتر دو طرف کاری از پیش نبردند و ایرانیان به داخل شهر برگشتند و اعراب مدتها پشت حصار شهر به محاصره شهر پرداختند. در نهایت پیرمردی ایرانی از راه مخفی به بیرون شهر رفته و در قبال امان یافتن برای خود و خانواده، راههای ورود و حمله به شهر را به لشکر اعراب نشان می‌دهد و آنها نیز با حمله به شهر موفق می‌شوند شوشتر را تسخیر کنند. با ورود اعراب به اینسوی حصارهای شهر، هرمزان به داخل قلعه سلاسل عقب نشینی می‌کند و پس از مدتی مقاومت، هرمزان با شرط امان یافتن، تسلیم می‌شود. در این جنگ براء بن مالک از صحابه پیامبر کشته شد که در کنار قلعه سلاسل دفن است و آرامگاهش اولین بقعه اسلامی در ایران است (بقعه براء بن مالک انصاری). هرمزان نیز به دست مسلمانان اسیر گشت و وی را به امام علی سپردند. محمد بن جعفر طیار هم که از مجروحین بود در نزدیکی جندی شاپور (روستای شاه آباد کنونی) درگذشت. عثمان به‌وسیله اتحادی از شورشیان مصری، بصره ای و کوفی بعد از چهل روز محاصره و بعد از 17 سال خلافت کشته شد.

علی پس از رویداد کشته شدن عثمان، خلیفه سوم، توسط مسلمانان به فرمانروایی برگزیده شد. او بلز بیگر بیت المال را به تساوی بین عموم مسلمانان تقسیم کرد و دست آزمندان را از دارالخلافه مسلمانان کوتاه کرد. پایتخت او در ابتدا شهر مدینه بود. عده‌ای از یاران گذشته علی و محمد مانند طلحه و زبیر توقع حکومت بصره و کوفه را از علی داشتند که با مخالفت او روبرو شدند. آن‌ها به تشویق مروان پسر حاکم (مشهور به چلیاسه) به همراه عایشه دختر ابوبکر و از همسران محمد به مخالفت وی پرداختند و قتل عثمان را به اشارات علی قلمداد کردند و به بهانه «خونخواهی عثمان» شهر بصره را تصرف کردند. این تحریکات باعث رخداد نبرد بصره شد که چون عایشه بر شتری سرخ مو سوار بود **جنگ جمل** نام گرفت. علی در آن جنگ پیروز گشت و مرکز زمامداری خود را از مدینه به کوفه تغییر داد.

پس از آن با مهم‌ترین مدعی زمامداری یعنی معاویه پسر ابوسفیان که از طایفه بنی‌امیه بود و با او دشمنی داشت و برای خود در شام حکومتی پر قدرت برپا کرده بود به مخالفت پرداخت و وی



را عزل نمود. لیکن معاویه فرمان را نپذیرفت و کشته شدن عثمان را بهانه قرار داده و از علی خواست که قاتلین عثمان را به وی تحویل دهد. علی هم اعلام کرد قاتلین عثمان پیش وی نیستند و با خلیفه‌گری معاویه مخالفت کرد.

در سال 37 هجری معاویه پیراهن خونی عثمان را بهانه شورش بر علیه علی کرد و **جنگ صفین** را به راه انداخت. صفین محلی است میان سوریه و عراق که قسمتی از آن به کرانه‌های رود فرات منتهی می‌گردد.

پس از ۱۱۰ روز جنگ سرانجام کار به داوری گذاشته شد. عمرو عاص حکمیت از سوی معاویه داشت و ابوموسی اشعری حکم علی بود. آنها اعلام کردند: معاویه خلیفه مسلمانان است. علی حکمیت را قبول نکرد. این امر موجب شورش گروهی از سپاهیان علی شد. این گروه **خوارج** نام گرفتند. علی ابتدا آن‌ها را به گفتگو فرا خواند، ولی پس از آن که خوارج پیک‌های او را کشتند، به جنگ با آنان پرداخت و تار و مارشان کرد.

**جنگ نهروان** در سال ۳۸ هجری بین سپاهیان علی و خوارج روی داد. شکل‌گیری خوارج به جریان حکمیت در جنگ صفین بر می‌گردد.

علی قبل از خلافت ۲۵ سال خانه نشین بود و در این دوران خلفای وقت از مشورت و تدبیر وی استفاده می‌کردند. بویژه در زمان خلیفه دوم عمر که این همکاری در مدیریت سیاسی به اوج رسید که این دوران را میتوان دوران گسترش اسلام دانست. وی سرانجام در مسجد کوفه به دست یکی از خوارج به نام ابن ملجم مرادی در سال ۴۰ هجری (661 میلادی) قبل از نماز صبح به شهادت رسید.

بعد از قتل علی مردم با معاویه در سال 662 میلادی بیعت کردند.

**امویان** از دودمان‌های تاریخی اسلامی بودند. اینان برای نخستین بار خلافت را تبدیل به سلطنت موروثی کردند. این دودمان از قبیله قریش و از طایفه بنی‌امیه بود.

نخستین خلیفه اموی معاویه فرزند ابوسفیان و هند مشهور به جگرخوار به دلیل پاره کردن سینه و خوردن جگر حمزه بود. او در زمان عمر خلیفه دوم فرمانروای شام گشت. در زمان خلافت عثمان که از خویشان او بود، قدرت بسیار زیادی پیدا کرد. با کشته شدن عثمان با علی بیعت نکرد و تا علی زنده بود با او بر سر خلافت مسلمانان جنگید. پس از کشته شدن علی در کوفه، به نبرد با حسن فرزند علی پرداخت و سرانجام حسن با دریافت داراب فارس و چهل و پنج میلیون درهم با او بیعت کرد و خلافت به معاویه رسید و او شهر دمشق را پایتخت خود و خاندانش ساخت. او مردی دانا و آینده نگر بود. از او ویژگی‌های خوب و بدی گفته شده؛ برای نمونه از ویژگی‌های نیکش شکیبایش بود و از بدیهایش شکمبارگی‌اش. معاویه نخستین کسی بود که سیاست جانشینی پسر به جای پدر را در خلافت به راه انداخت.

پس از او یزید پسرش خلیفه مسلمانان شد. او دانایی و سیاست پدر را نداشت. از کارهای او نبرد با حسین فرزند علی و رویداد کربلا بود. همچنین تازش به مکه است.

دیندارترین خلیفه اموی عمر فرزند عبدالعزیز بود.

و افسین خلیفه اموی مروان حمار (مروان خرا!) بود که به دست یاران ابومسلم خراسانی کشته شد. امویان فرمانروایانی بیش از اندازه عربگرا بودند. سختگیریهایی آنان بر نژادها و اندیشه و آیینهای گوناگون مردم زیر ستم ایشان را به ستوه آورده بود که سرانجام پایه‌های لرزان فرمانرواییشان را فرو ریخت.

**نبرد گرگان** یکی دیگر از مقاومت های ایرانیان بود که در این نبرد که سالها طول کشید امام حسن و امام حسین شرکت داشتند و بعد از تسلیم ایرانیان حدود سی هزار نفر از اسیران را گردن زدند. چون فرمانده سپاه به خلیفه عثمان قول داده بود که از خون ایرانیان نهر خون راه می‌دازد و

از بریدن سر اسیران رود خون جاری نمیشد، لذا مسیر جوی آبی را تغییر دادند که با خون مخلوط و قول فرمانده عملی شد. ذیلاً نمونه یک سند تاریخی را میتوان دید:

### ۳ - حسین بن علی

فأنت به الجهم فهذه فضيلة الجهم مع من ضرب بن عبد الملوك قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول نحن قريش وشيعة العرب عدونا  
الجهم بيان على العرب المدح من كان عجاذا الجهم الذنوم من كان عدوا لمن كان عجاذا من ط ٤٧ سورة الأي الثاني في المعاجم قبلنا وسمى  
الفرس المدينة أراد الثقلان يبيع الثقلان يحمل الرجل عبد العرب عنه على أن يحمل السليل والضعيف والتخج الكثرة في الطواف

ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانی‌ها هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانی‌ها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد، زنانشان را بفروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت.

حسين بن علي، امام سوم شيعيان، مقينة البحار و مدينة الاحكام والافكار، نوشته حاج شيخ عباس قمي، صفحه ۱۶۶.

حتی در واقعه کربلا، امام حسین به نماینده یزید پیشنهاد کرد که سپاهی از طرف یزید به او داده شود که به ایران رفته و یلمیان را قتل عام کند ولی نماینده یزید چیزی جز بیعت بدون قید و شرط را از حسین نپذیرفت و فردای آن روز جنگ شروع شد.

برخلاف تصور غلطی که ایران توسط اعراب در یک جنگ قادسیه فتح شده، باید دانست که کشتار و مقاومت ایرانیان بیش از 50 سال طول کشیده و هیچگاه ایرانیان مغلوب سلطه بیابانگردان نشدند و همچنان به مقاومت ادامه میدادند. بطوریکه اولین سلسله عربی امویان توسط قهرمان بزرگ ایرانی، ابومسلم خراسانی منقرض شد.

اما از همان بامداد اسلام، ایرانیان، نفرت و کینه شدید خود را نسبت به دشمنان و باج ستانان خود آشکار نمودند.

نه فقط یک ایرانی در 25 هجری عمر بن خطاب خلیفه دوم را با خنجر از پای درآورد، بلکه از آن پس هر قتنه و آشوبی در عالم اسلام رخ داد ایرانیها در آن عامل عمده بودند. در سال 64 هجری حدود بیست هزار تن که بنام حمراء دیلم درکوفه سکونت داشتند، دعوت مختار ثقفی را برای قیام بر ضد بنی امیه اجابت کردند. قیام مختار شروع مقامت های دیگر شد. دیگر قیام زید بن علی بن حسین و پسرش یحیی بود که پدر و پسر را بنی امیه کشتند و به خون خواهی آنان ابومسلم از خراسان برخاست.

پس از خلافت عمر، عثمان و علی، امویان حکومت کرده و پس از چندی ضعیف شدند، عباسیان یکی از دودمان‌های عرب حاکم بر امپراتوری اسلامی بودند. عباسیان به کمک ابومسلم خراسانی (بهزادان) و ایرانیان همیار او (سیاه جامگان)، خلافت را به دست آوردند اما بعداً ابومسلم را با نیرنگ کشتند و حکومتی ظالم‌تر از امویان به وجود آوردند. بعدها قیام‌هایی از جمله خیزش المقنع نیز علیه عباسیان صورت گرفت که سرکوب شد.

مصر در سال 640 میلادی توسط عمرو عاص فتح شد و او والی مصر شد. در نامه‌ای از عمر سوال کرد که با کتابخانه اسکندریه چکار کند. عمر جواب داده اگر کتابها با قرآن مقایرتی ندارند نگهداشته شوند و در غیر اینصورت از بین برده شوند. بنابراین عمر عاص تمام کتابها و کتابخانه را میسوزاند.

**عمرو بن عاص** در زمان خلافت عثمان از حکومت مصر معزول شد و این موضوع باعث شد تا در سال ۳۵ هجری عده‌ای از مسلمانان مصر و عراق را تحریک به شورش علیه عثمان و حکمرانانش کند. معاویه در زمان خلافتش باز گرداندن حکومت مصر را به او وعده داد. چیرگی عرب‌ها بر مصر از آغاز تا دوره اموی ۶۶۱-۶۴۰ م

**کتابخانه اسکندریه مصر** نام کتابخانه‌ای است قدیمی در شهر اسکندریه مصر. این کتابخانه را نخستین بار بطلمیوس یکم در ۲۲۸ پ.م. بنیاد کرد و در سال ۱۹۹۲ کتابخانه مدرن و جدیدی با همان نام در اسکندریه گشایش یافت. سابقه تشکیل کتابخانه اسکندریه به زمانی بر می‌گردد که اسکندر بر مصر تسلط یافت و دستور داد تا در کنار رود نیل شهری بزرگ به نام اسکندریه ایجاد کنند، به دلیل علاقه فراوان وی به کتاب و هنر، بسیاری از عالمان و دانشمندان در آنجا جمع شدند. پس از مرگ اسکندر بطلمیوس اول جانشین وی شد و دستور داد تا بزرگترین کتابخانه آن زمان در اسکندریه ساخته شود در آنجا دو کتابخانه به وجود آمد اولی در ناحیه ای به نام «موزه» که حدود ۲۰۰ هزار طومار پاپیروس داشت. به عنوان بخش اساسی آکادمی دانشمندان و با حمایت بطلمیوس اول ساخته شد. مشهور است که هر گشتی ای که در بندر اسکندریه لنگر می‌انداخت کتابهای داخل آن را به کتابخانه برده و پس از نسخه برداری از روی آن به داخل گشتی بر گردانده می‌شد. در هنگام حمله و تسلط رومیها، این کتابخانه حدود ۷۰۰ هزار طومار پاپیروس داشت که از سراسر جهان گردآوری و به زبانهای مصری، لاتین و دیگر زبانها نوشته شده بودند. دومین کتابخانه در اسکندریه در ناحیه «سراپیوم» که بطلمیوس سوم آن را ایجاد کرده بود در معبد «سراپیس» قرار داشت که در حدود ۱۰۰ هزار طومار پاپیروس داشت. (مزینئی ۱۳۷۹ ص ۹۸).

از زمان سقوط اسکندریه تا کنون از نظر اندازه چنین مجموعه ای حتی در فرهنگ غربی یا در هیچ دوره فرهنگی هم تکرار نشده است. کتابخانه های اسکندریه نظر مردان مشهور تاریخ را به خود جلب نمودند. در میان کتابداران آن می‌توان از دمتریوس، زنودوتوس، اراتوستن، آپولونیوس، کالیمخوس و بلند مرتبگان دیگر را نام برد. روشن است که کتابداران اسکندریه دانشوران بزرگی بودند و کتابداری کار فرعی آنها به شمار می‌آمد. آنها به گرد آوری کتابها و منابع اصیل می‌پرداختند، آنها را فهرست نویسی می‌کردند و به تهیه «کتابشناسی‌ها» دست می‌زدند. همچنین ویرایش کتابها، ترجمه آنها، نوشتن ادبیات و آثار خود و سرپرستی مرکز کتابت را نیز بر عهده داشتند. به قولی در تاریخ کتابداری زمانی بود که کتابداران از بیشترین حرمت و احترام بر خوردار بودند. افرادی بسیار مقتدر و متولیان آموزش به شمار می‌آمدند. برای مشاهده اوج این دوران باید به عزت اسکندریه باستان اندیشید. کتابخانه موزه را ۴۷ سال قبل از میلاد مسیح «ژولیوس سزار» رومی به آتش کشید. کتابخانه سراپیوم نیز تحت سلطه «تئودوسیوس کبیر» ۳۹۵ سال بعد از میلاد که بسیاری از معابد بت پرستان را ریشه کن کرد از بین رفت. به هر حال آنچه از کتابخانه های اسکندریه باقی مانده بود پس از فتح مصر به وسیله مسلمانان به طور کلی از بین رفت.

در سده هفتم میلادی، اعراب، به فرماندهی حسن بن نعمان، سرزمین تونس را فتح، و شهر قیروان را بنا کردند. در سده نهم میلادی، اغلبیون (أغالبه) - که از قبیله بنی تمیم بودند- از سوی خلفای عباسی حکومت تونس را به دست گرفتند. تونس یکی از حوزه‌های فرمانروایی خلفای فاطمی (شیعه اسماعیلی) بود. دودمان بربری زیریون که از خلفای فاطمی مصر پیروی می‌کردند، پس از سرپیچی از ایشان در سال ۱۰۵۰، توسط قبیله بنی هلال قلع و قمع شدند.

**طارق بن زیاد** سردار مسلمان بود که در زمان ولید ابن عبدالملک اسپانیا را تسخیر کرد. جبل الطارق به نام او است.

مسلمانان و بربرهای شمال آفریقا در دسامبر سال ۷۱۰ میلادی تحت فرماندهی طارق بن زیاد که خود از آفریقاییان بربر و یکی از افسران برجسته موسی بن نصیر فرمانروای آفریقا بود، با ۱۲ هزار مرد جنگی از تنگه جبل الطارق گذشت و در اندک زمانی بخش عمده شبه جزیره ایبری را به تسخیر در آورد.

طارق بن زیاد که مردی هوشیار و شجاع بود (و بنا به نوشته بسیاری از مورخان از جمله ابن خلدون، ابن حبیب، ابن مفرج، احمد الرازی و قلقشندی (گلشنگی) موسی بن نصیر و طارق هردو ایرانی تبار بوده‌اند) دستور داد که بعد از ورود به اسپانیا، کشتی های جنگی سپاهش سوزانیده شوند تا سربازان فکر فرار یا بازگشت را از سر خود بیرون کنند. بدین ترتیب برای اولین بار زمینه حضور نظامی مسلمانان در اروپا فراهم شد. در سال ۸۷۰ میلادی جزایر مالت به دست اعراب مسلمان فتح شد. از مهم ترین تأثیر اعراب بر این سرزمین، می توان به زبان رایج در مالت اشاره کرد که بسیار به عربی نزدیک است. در سده یازدهم میلادی، گروهی از نورمن های اسکندیناویایی تبار که به بخش هایی از غرب و جنوب اروپا تاخته بودند، به ایتالیا رسیدند و از همانجا به جزایر مالت دست اندازی کردند. حکومت نورمن ها بر مالت و سیسیل، یک سده به درازا انجامید.

بدین ترتیب جنگجویان مسلمان تمام مدنیت های آن زمان، از غرب آفریقا و اسپانیا گرفته تا ایران بزرگ را تصرف نمودند.

روش مملکتداری این فاتحان آن بود که اول ریشه فرهنگ این مدنیت ها را نبود کنند (انقلاب فرهنگی) برای اینکار دانشمندان، نویسندگان و شاعران را از دم تیغ گذرانیده و کتاب و کتابخانه ها و هر نشانه ای از مدنیت را نابود کنند. سپس با تدریس و آموزش یک کتاب به زبان عربی، تمام مردم را مجبور به تکلم به عربی بکنند.

مصر، سوریه، لبنان، اردن، فلسطین، تونس، لیبی، مراکش نمونه هایی از این مدنیت ها هستند که هرگز نتوانستند هویت خود را حفظ کنند و عرب شدند. فقط اسپانیا و ایران توانستند خود را از عرب شدن برهانند.

داستان ترکیه چیز دیگریست. ترکیه در حقیقت نصفش جزئی از ایران بزرگ و نصف غربی آن قسمتی از رم بود. ترکان آسیای مرکزی که مسلمان شدند، به آنجا رفتند و امپراطوری عثمانی را در ست کردند و ولی نعمت خودشان، یعنی اعراب را مستعمره خود کردند. والا ترکهای آسیای مرکزی نمیتوانند مدعی صاحب تمنی باشند که پیش از هزار و چهارصد سال در سرزمین ترکیه وجود داشته.

این جواب ساده ای به پان ترکیست هاست که این روزها ادعای ریشه دارترین قسمت ایران یعنی آذربایجان را میکنند، فقط بخاطر یک اشتباه مصطلح که در ایران، زبان آذری را ترکی میگویند. والا مردم بلکو از مردم شیراز هم ایرانی تر هستند.

مرکز حاصلخیز ایران بزرگ یعنی بین النحرین (عراق امروز) عرب شد ولی بعداً خواهیم دید که بدنه ایران بزرگ توانست هویت خود را زنده نگهدارد.

## مبارزات بر علیه سلطه اعراب

در اینجا وقتی کلمه اعراب استفاده میشود منظور عربهای تازه مسلمان شده مرکز شبه جزیره عربستان است. مردم سواحل شبه جزیره عربستان، کویت، عراق، سوریه، لبنان، مصر و لیبی و بقیه، عرب نبودند. آنها فقط نتوانستند زبانشان را حفظ کنند و عرب شدند. مرکز حاصلخیز ایران (بین النهرین - عراق کنونی) را اعراب بهیچ قیمتی از دست ندادند. ولی همین منطقه که ریشه در تمدن ایرانی داشت بزودی حاکم بر زندگی اعراب حجاز شد. پایتخت از تیسفون به دهکده ای در جوار آن بنام بغداد (نام ایرانی بمعنی خدا داد) مرکز امپراطوری اسلام شد و مکه و مدینه، مرکز خیزش اسلام از یاد رفت. عربها بطور کلی مردمانی خشن، جنگجو و بدوی و بسیار پایبند آداب و رسوم اجدادی بودند. بعد از کشور گشائی اعراب و نابودی تمام آثار مدنیت و خصوصاً قوانین حکومت، اعراب که میخواستند به کمک قرآن مملکت داری کنند، مواجه با کمبود شدید قوانین شدند. چون هنوز راه و روش حکومت حضرت محمد و خلفای راشدین را بیاد داشتند، مبنای قانونگذاری را علاوه بر قرآن، سیرت نبی و حدیث قرار دادند. میدانیم که در صدر اسلام، سالی را نمیتوان یافت که پیامبر و خلفای راشدین در جنگ و ستیز نبوده باشند. بنابراین تمام این قوانین برخاسته از زمان جنگ و ستیز و در حکومت نظمی بوده است. لذا میتوان براحتی نتیجه گرفت که قوانین خشک و خشن سنتی اعراب غیر قابل تحمل برای ایرانیان با فرهنگ و متمدن و فاقد قدرت مخالفت بود. لذا ایرانیان که نمیتوانستند از چنین آداب و رسوم خشک و خشنی رجعت کنند، تنها راه باقی مانده برایشان آب و رنگ زدن به اسلام و تعریف ایرانی از آن کردن بود. به عبارت دیگر، اصلاح از درون و یا به اصطلاح یک نوع جنبش سبز!

در سالهای پنجاه هجری، با شروع خلافت امویان، حکومت اسلامی تبدیل شده بود به ولایت مطلقه ناسیونالیستی عرب بر عجم (غیرعرب). این زمانی بود که بنی‌نگاران واقعی انقلاب اسلامی، یعنی خاندان نبوت و بازماندگان حضرت علی مورد بی مهری و حتی تنفر اکثریت اعراب و در اقلیت کامل بودند.

ایرانیان تحت ظلم و استثمار شده، هر چند پنجاه سال جنگیدند تا تقریباً تسلیم عربها شدند ولی مبارزه را بشکل دیگری شروع کردند. این آغاز جنبش شیعه ایرانی بود. شیعه به معنی پیرو و در صدر اسلام، هرکس را که پیرو کسی بوده شیعه آن شخص میگفتند. مثلاً طرفداران عثمان را شیعه عثمان میگفتند. ولی بعداً با کثرت گرفتن طرفداران خاندان نبوت توسط ایرانیان، به ایرانیان طرفدار علی و خاندان او شیعه گفته میشد.

شاید بتوان گفت عقیده شیعه را در ابتدا شخصی بنام عبدالله ابن صبا مطرح کرد. صبا، یهودی تازه مسلمان شده ای بود که نزد عثمان رفت تا کاری به او بدهد. ولی عثمان به او اعتنائی نکرد. صبا شروع به بدگوئی از عثمان کرد و بعد از مدتی به مصر تبعید شد. در آنجا به بدگوئی عثمان و غلو در مورد علی پرداخت. بعد از مرگ علی، صبا می گفت که علی نمرده و فقط ما نمیتوانیم او را ببینیم و این داستانها را که او شروع کرده بود سالها بعد شیعیان با انتصاب معجزه و کرامات به خاندان علی تکمیل کردند.

مبارزه ایرانیان برای استقلال با همان حربه دین که توسط اعراب برای اشغال ایران بکار رفته بود شروع شد. به این معنی ایرانیان از اسطوره های ایران باستان که از یاد دهقانان خراسان نرفته بود، از خاندان رسول، قهرمانان خودشان را خلق کردند و نظام عقیدتی جدیدی بنام شیعه را بنیان گذارند و با آن به نبرد استقلال طلبانه پرداختند.

ایرانیان برای مبارزه با اعراب حاکم، میبایست از علی و حسین و سایر آل محمد قهرمانانی بمراتب عظیم الشان تر از قهرمانان اسطوره ای خود بساختند.

مقام حضرت علی از نظر اکثر مسلمانان و خصوصاً اهل سنت، مقامی هم ردیف خلیفه چهارم مسلمین است. در حالیکه از نظر شیعه مقام علی آسمانی است و شیعه شهادت میدهد محمد رسول خداست و علی ولی خداست.

مراسم عزاداری طایفه سنی ایرانیان باستان برای سیاوش، عزاداریهای چهل روزه و بیشتر برای قهرمانان ایرانی که در شاهنامه فردوسی آمده، دخمه و قبر و گنبد و بارگاه برای اجساد پادشاهان و قهرمانان اسطوره ای همه در میان اعراب، ناشناخته و از سنت و دستورات نبی به دور، ولی جزئی از یادگارهای ایرانی بوده است.

این شیعه ساخته ایرانیان برای مبارزه با سلطه بیابانگردان بی فرهنگ بود. ایرانیان از پهلوانان و پادشاهان افسانه ای خود شخصیت جدیدی به خاندان علی داده و از آنها قهرمانان ملی خود را ساختند. میدانیم که علی و فرزندان در سرکوبی ایرانیان همیشه شرکت داشته، در گردن زدن گرگانیها و بسیاری از کشتارهای دیگر شخصاً اقدام کرده و حتی در مذاکرات کربلا، امام حسین پیشنهاد فرماندهی سپاهی برای نابودی دیلمیان در مقابل صلح با یزید را کرده بود که مورد قبول نماند. یزید واقع نشد. ولی معذالک ایرانیان با الهام از پهلوانیهای ایرانیان باستان و اعتقاد به نطفه مقدس و موروثی بودن سلطنت، خاندانی را که اعراب سنتی قبول نداشته و رد کرده بودند بعنوان رهبر و پادشاه برگزیده و بکمک این عقیده شیعه به نبرد با اعراب پرداختند. ایرانیان اسلام جدیدی را بنا نهادند که با اسلام اهل سنت مغایرت های زیادی دارد. از جمله وارد کردن "علی ولی الله" در اذان، نمونه رجعت از سنت رسول الله است.

**شعوبیه** یکی از کنش های سرنگونی امویان و بر سر کار آمدن عباسیان بود. شعوبیه با این که نگرش و پشت گرمیشان به فرهنگ ایرانی در برابر آنچه عرب بدان می یابید بود ولی گهگاه از سلاح دین اسلام نیز سود می برد.

برای نمونه استناد به آیه هایی از قرآن مانند آیه ده سوره حجرات؛ آیه ۶۴ سوره آل عمران و پیشاپیش همه آنها گفته قرآنی نام آشنای «الاعراب اشد کفراً و نفاقاً»، در بین ایشان کاربرد داشته است.

شعوبیان در سال ۱۰۱ هجری (۷۲۳ میلادی) نمایندگانی نزد امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم فرستادند و با او به عنوان امام بیعت کردند و دست وفاداری در راه سرنگونی امویان دادند. بیشترین نهال جنبش در خراسان بزرگ کاشته شد. اینان در پی راهی برای پاسخگویی ستمهای حجاج و قتیبه و مهلب و دیگر ستمگران عرب بودند.

**معتزله** یکی از جریان های اصلی کلامی در میان اهل سنت. در مقابل معتزله اشاعره به عنوان جریان رقیب اصلی قرار داشتند.

موسس جریان اعتزال را واصل بن عطاء میدانند. ایرانیانی که در قرن نخست هجری به زور شمشیرهای جهادگران عرب به حالت نیمه برگی افتاده در کوفه و بصره اسکان داده شدند، یا به عنوان افزارمند و کارگر و کارمند دفتری به این دوشهر روی آوردند و به تدریج مسلمان شدند، سنتها و ارزشهای دینی خودشان را داشتند که با سنتها و ارزشهای هیچکدام از دسته بندی های اسلام عربی همخوانی نداشت. در نتیجه اینها نیز تا اوائل قرن دوم هجری برای خودشان اسلام دیگری را ساختند که با اسلام عربی ناسازگار بود، و نام «معتزله» به خود گرفت. این مکتب که به عنوان آزاداندیش ترین و مترقی ترین مذهب اسلامی شناخته شده است، تمامی رهبران ایرانیان مسلمان شده ساکن بصره بودند. اسلامی که از قرنهای دوم به بعد در میان ایرانیان بطور بسیار کند و آهسته انتشار یافت همین اسلام بود که البته برای همیشه با اسلامهای عربی که توسط عربهای داخل ایران ارائه می شد در ستیز و نزاع بود و از طرف متولیان اسلام های عربی دیگر تکفیر میشد. داستان ستیزه با اسلام آزاداندیش و علمگرای ایرانی در قرنهای سوم و چهارم هجری

توسط جریلهای عربگرا در عراق، و سپس سرکوب بسیار خشونت‌آمیز آن در قرنهای پنجم و ششم به همدستی عرب تبارهای ایران و ترکهای حاکم در زمان غزنویان و سلجوقیان بعداً دیده خواهد شد.

همچنین گفته شده چون واصل بن عطاء حلقه درس حسن بصری را رها کرد و حلقه درس جدیدی بر اساس اعتقادات خود تشکیل داد این فرقه را فرقه اعتزال (کناره‌گیری) نامیده‌اند.

از مهمترین عقاید معتزله یکی حادث (جدید) و مخلوق بودن قرآن و دیگری غیر قابل رویت بودن خداوند است. معتزله اصول اعتقادی خود را پنج اصل بر می‌شمردند:

توحید

عدل

وعده و وعید

منزله بین المنزلتین

امر به معروف و نهی از منکر

خلفای بنی امیه خیلی متعرض معتزله نمی‌شدند. آن‌ها بیشتر حمی جریان مرجئه و درگیر با جریان خوارج بودند. در میان خلفای عباسی مامون به حمایت از معتزله پرداخت و مخالفان آن‌ها (اشاعره) را تحت فشار قرار داده و به زندان انداخت. معتصم و واثق نیز روش ملمون را ادامه دادند اما متوکل و قادر به مخالفت به معتزله پرداخته و این جریان را نابود ساختند.

اشعری‌ها یکی از فرقه‌های کلامی اسلامی بودند که تفکر آن‌ها در مقابل تفکر معتزله قرار داشت. در نهایت با حمایت خلفای عباسی (متوکل و قادر) از اشاعره، جریان اعتزال در میان مسلمانان به پایان رسید و اشاعره به پیروزی رسیدند. اشاعره به مساله جبر و معتزله به مساله تقویض اعتقاد دارند. یکی از مهمترین مسایل اختلافی دو فرقه مساله جدید و یا قدیم بودن قرآن است. اشاعره اعتقاد دارند قرآن قدیم (از زمان آدم بوده) و مخلوق و حادث (جدید) نیست. از اعتقادات بحث برانگیز اشاعره اعتقاد به امکان رویت خداوند در قیامت است.

**قرمطیان** یا آنگونه که گروهی با جمع شکسته عربی آورده‌اند **قرامطه** به رهبری کسی به نام ابوزر قرمط از گروه اسماعیلیان جدا شده و جنبشی را سازماندهی کرده بودند.

تقریباً همه جنبشهای اجتماعی مذهبی دوران اولیه تسلط اسلام بر مناطق خاورمیانه و ایران، دارای ویژگیهای مشترکی بودند. هدف مشترک همه، رهائی از زیر سلطه بیگانه‌گان و مقاومت در برابر پذیرش دین اسلام بود. در واقع می‌توان جنبش قرمطیان را شکل تکامل یافته جنبشهای قبلی دانست که خود از طرفی با مبارزه مسلحانه علیه حاکمیت خلفای اسلام و زیر سؤال بردن حقانیت آنان و از طرف دیگر با پرچمداری جنبش صوفی‌گری و دراویش، زمینه را برای رشد فلسفه یارسان (اهل حق) و بنیانگذاری این دین، آماده نمود.

**برتلس** مستشرق روسی در باره سابقه قرمطیان می‌نویسد: "از آغاز قرن چهارم هجری، پس از تأسیس دولتهای فاطمی مصر و قرمطیان بحرین بود که باطنیان به قرمطیان بمعنی اخص و اسماعیلیان منشعب شدند". ولی تاریخ نویسان نزدیک به آن دوره اعتقاد دارند که آئین قرمطی منسوب به نام قرمط پس از آنکه میان حمدان قرمط در حدود سال ۲۸۰ هجری با مرکز دعوت اسماعیلی در اهواز اختلاف افتاد، از لحاظ تشکیلاتی از مذهب اسماعیلی جدا شد و با روشی مستقل در راستای آرمانهای اجتماعی و هدفهای سیاسی خود شروع به فعالیت کرد. این نظریه بیشتر مورد تایید است، زیرا باطنیان خود شاخه‌ای از اسماعیلیه بودند و یا هر کسی در آئین تناسخ روح راز دار بود او را باطنی میخواندند.

در هر صورت قرامطیان یک جنبش اجتماعی مذهبی کاملاً سازمآدهی شده را به وجود آوردند که با تشکیل سه حکومت؛ بحرین از ۲۸۶ تا ۳۶۶ هجری و مولتان هند از ۳۱۸ تا ۳۹۶ هجری و حکومت مصر و تونس به نام فاطمیان از سال ۲۹۷ تا ۵۵۵ هجری قمری، یعنی جمعا ۲۶۴ سال در مقابل خلفای اسلام در بغداد ایستادگی نمودند. در واقع آنچه به حاکمیت اعراب در ایران مربوط می‌شود، قرامطیان آن را باضعف و روبرو ساختند که عاقبت سلجوقیان ترک، ایران را از یوغ حکومت خلفا رها نمودند و بحاکمیت حدود ۳۵۰ ساله اعراب (و نه اسلام) بر ایران خاتمه دادند.

**اسماعیلیه یا اسماعیلیان** گروهی بودند از شیعه که اندیشه ویژه خود را داشتند. اینان همزمان با روزگار سامانیان سربرآوردند و سده‌ها با توان بسیار به پراکندن اندیشه خویش پرداختند. امروزه بسیار ناتوان شده‌اند و از شمارشان کاسته شده‌است. در ایران بسیار کم یافت می‌شوند و در کشور هلی مانند هندوستان پراکده‌اند.

اسماعیلیان نزاری بعد از سقوط قلعه الموت به دست مغولان و از بین رفتن کتب موجود در آن، منابع خود را از دست دادند. اسماعیلیان که در دوره فاطمیان در مصر مستقر بودند، در حال حاضر بیشتر در هند هستند و منابع دست اول خود را حفظ کرده‌اند و تمایلی به انتشار آن ندارند. رهبر و یا به عبارتی امام کنونی اسماعیلیان نزاری که نیکان ایرانی دارد، کریم آقاخان نام دارد که متولد ژنو است و اکنون در پاریس مستقر است و فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد نیز می‌باشد. جریان اسماعیلیه از مصر و دربار خلفای فاطمی مصر برخاست. اسماعیلیان سالها اندیشه اسماعیلی و خلیفه‌های فاطمی را تبلیغ می‌کردند. مرکز این تبلیغات در ایران بیشتر ری، فرارود و خراسان بود. در سده چهارم کل مبلغان اسماعیلی بالا گرفت و بسیاری از بزرگان سامانی بدیشان پیوستند که بزرگترینشان امیر نصر سامانی بود. گرایش امیر نصر به اسماعیلیه واکتش غلامان ترک متعصب - که گارد نگهبانان امیر را در بر می‌گرفتند - و روحانیان سنی را برانگیخت تا به اندیشه براندازی وی بیاقتند. گرچه توطئه براندازی آشکار و رهبر ترکان دسیسه پرداز سرش را بر باد داد، ولی امیر نصر به ناچار کناره گیری کرد و فرزندش نوح را به جای خویش بر تخت نشاند. فشار فقیهان سنی و ترکان که اکنون بسیار نیرو گرفته بودند جنبش اسماعیلیان را تارو مار ساخته و رهبران این جنبش را در فرارود شکجه دادند و کشتند. از این پس جنبش حالت پنهانی به خود گرفت.

با واژگونی سامانیان و روی کار آمدن ترکان، وضع اسماعیلیان از آنچه بود بدتر شد. دگراندیشان اسماعیلیان نیز مورد آزار و کشتار سلطان محمود غزنوی که مسلمان سختگیری بود قرار گرفتند. محمود در این کشتار با دستگاه خلیفه گری بغداد همدست بود.

بزرگترین کسی که در زمان غزنویان قربانی کشتار اسماعیلیه شد حسنک وزیر بود که به دار آویخته شد.

**حسن صباح** متولد ۱۰۵۶ میلادی ۴۳۴ هجری.

در زمان سلجوقیان حسن صباح در ایران رهبری اسماعیلیان را به دست گرفت. مرکز تبلیغ و مقاومت خویش را به کوه‌های و دژهای کوهستانی رساند و خوش در دژ افسانه‌ای الموت آشیان گرفت. پس از استوار شدن از مصر برید و جداگانه و مستقل به دعوت پرداخت. این روزگار دوران اوج اسماعیلیان بود. حسن صباح برای پیشبرد آرمانهای اسماعیلی دست به یک رشته ترورها زد که مهم‌ترینش ترور خواجه نظام‌الملک می‌باشد.

پس از مرگ حسن صباح جانشینانش راه نبرد با خاندانهای ترک چیره بر ایران را پی گرفتند. تا اینکه با تارش مغولها به ایران به ناچار با سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در یک سنگر جا گرفتند و با مغولان به ستیز پرداختند. ولی سر انجام خورشاه واپسین رهبر اسماعیلیان الموت در سال ۶۵۱ در برابر هلاکوخان گردن فرو آورد و چندی پس از آن به دست مغولها کشته شد. مغولان دژها را



یکی پس از دیگر گشودند و کشتل بزرگی از اسماعیلیان کردند. از این پس اسماعیلیان مقاومت را در دژهای خویش در شام و لبنان پی گرفتند.

**برکوک** روستایی است در استان خراسان جنوبی، ۴۵ کیلومتری شهر های بیرجند و قائن. در برکوک صد و هشتاد خانوار زندگی می کنند که در حدود صد خانوار از آنها روحانی هستند. روستای برکوک سد دفاعی شیعیان دوازده امامی در دامنه کوه های قهستان یعنی دومین مرکز نفوذ اسماعیلیه پس از منطقه الموت بوده است. دوروستای "خشک" و "کلات" در نزدیکی برکوک قرار دارند که اکثریت جمعیت آنها اسماعیلیه هستند.

**ابومسلم خراسانی** ( 700 – 756 میلادی) از سرداران بزرگ ایرانی پس از اسلام است. اسم پدر او را بعضی عبدالله و بعضی میسره آورده اند. تولدش در بلخ بود و دیرزمانی در خراسان زندگی کرد. مرگ او به سال 756 میلادی در اریحا روی داد و نعش او را به بیت المقدس بردند و در آنجا بگور سپردند.

ابومسلم، از طرفداران تشکیل حکومت مستقل ملی و شیعه مذهب ایرانی در خراسان قیام کرد و تا شام رسید و مروان حمار آخرین خلیفه بنی امیه را از خلافت انداخت و زمینه خلافت ابوالعباس سفاح را فراهم آورد. اولین پیروزی ایرانیان یکمک حربه شیعه قیام ابومسلم و سرنگونی امویان بود که سرآغاز نبردها و ظهور قهرمانان دیگر شد

ابومسلم جامه سیاه به نشانه مخالفت با بنی امیه می پوشید عباسیان هم به همین دلیل سیاه برتن کردند و بدین ترتیب به جنبش سیاه جامگان معروف شدند.

ابومسلم در شمار بزرگان تاریخ ایران است.

**بابک خرمدین** ( 795 – 838) از ایرانیانی بود که از خطه آذربایجان برضد اشغالگری اعراب پس از حمله مسلمانان به ایران، به پا خواست. وی رهبری جنبش سرخ جامگان را به عهده داشت. همزمان، از جنبش های دیگر ایرانیان می توان به **مازیار** از مازندران و یعقوب لیث از سیستان اشاره کرد.

تلفظ نام بابک به زبان فارسی میانه پاپک بود که به معنای پدر جوان است.

پدر بابک اهل تیسفون بود که به آذربایجان کوچید و در پیرامون کوه سبلان زنی را به همسری گزید. بابک در جوانی با شروین پسر ورجاوند سرور گروه مزدکیان تیرستان دیدار نمود. پس از آن او و مادرش به روستای دیگری در آن پیرامونها کوچیدند که مردمش از گروه مزدکیان و خرم دینان بودند. پیشوای آنها جاویدان پسر شهرک بود که از آنجا که بابک در تنبور زدن زبردست و توانا بود او را پیش خود نگه داشت. در سال ۲۰۱ هجری قمری (823 میلادی) بابک از کیش جاویدانی دست کشید و خود به عنوان پیشوای خرمدینان سر به شورش بر علیه اشغالگران عرب گذاشت. خلیفه تازیان به مدت بیست و دو سال سپاهیان فراوانی را برای سرکوب بابک ایرانی گسیل داشت و سرانجام با همکاری یک فرد از فرارود (ماوراء النهر) به نام **افشین**، اعراب بر خرمدینان ایرانی چیرگی یافتند. و او را به سامرا نزد خلیفه بردند. خلیفه معتصم دستور داد تا بابک را سوار بر فیل کرده و در شهر بگردانند و در روز پنجشنبه دوم صفر سال ۲۲۳ (845 میلادی) به دستور خلیفه و پس از شکنجه های فراوان او را زنده زنده تکه تکه کرده و کشتند. قرارگاه اصلی

بابک خرمین دژی استوار و سخت گذر به نام دژ بَد بود که در نزدیکی شهر گلبیر در شهرستان اهر استان آذربایجان شرقی قرار دارد.

او چهارم ژانویه سال 838 به دستور معتصم بالله کشته شد. ابتدا دست پای وی را به تدریج قطع کردند سپس جنازه اش را در شهر سامرا بر سر دار کشیدند.

**ماه نَخشَب** نام ساخته دست **المُقنع** است که آن را به عنوان معجزه خویش به مردم نشان می‌داد. این ماه به شکل جسمی درخشان و گرد بوده که همه شب از چاهی در نخبش بیرون می‌آمده است و مردم را شگفت زده می‌نموده. گفته شده که او با شگردی از طریق قرار دادن آینه‌هایی عصرها نور خورشید را بطوری بازتاب می‌داده که از دور به صورت قرص دومی از ماه دیده می‌شده. المقنع از این ساخته برای کشاندن مردم به سوی خویش برای نبرد با المهدی خلیفه عباسی بهره می‌برد.

پس از قتل ابومسلم خراسانی در سال ۱۲۷ هجری برابر با ۷۵۷ میلادی، جنبشهای متعددی به خونخواهی از او سازماندهی شدند، از جمله یکی از سرهنگان سپاه او بنام حکیم هاشم مقنع معروف به نقابدار که بنا به گفته ابو جعفر نرشخی در تاریخ بخارا، مدتی نیز وزیر عبدالجبار ازدی، والی خراسان بوده، پایه جنبش مذهبی را نهاد که پیروان آن، همانند پیروان ملّی در دین زرتشت، لباس سفید می‌پوشیدند که به سپید جامگان شهرت یافتند. به قولی جمله سپید نشانه مخالفت با عباسیان بود که جمله سیاه بر تن داشتند. حکیم هاشم مقنع برای جذب و گرویدن همه پیروان ابو مسلم بجنبش، بشارت می‌داد که روح ابو مسلم در وجود خودش حلول نموده است.

گویند ابوجعفر دوانیقی (منصور) خلیفه عباسی از او بیم کرد و او را به بغداد فرا خواند و زندانی نمود. حکیم هاشم بعد از سالها از زندان آزاد شد و بمر و بازگشت و پس از مدتی تبلیغ و دعوت در مرو، اعلام نمود که ذات خدائی دارد و او خدای همه عالم است. او گفت: من آنم که خود را بصورت آدم خلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد و (در ترجمه الفرق بین الفرق اضافه شده: که پس از او بصورت علی و فرزندان) و سپس بصورت ابومسلم و باز به این صورت که می‌بینید. تقریباً نظیر این سلسله مراحل تناسخی که حلول ذات خدا در جسم پاک‌ترین انسان را بر روی زمین بیان می‌کند، در اصول آئین یارسانیان نیز آمده است. نکته تشابه قابل توجه دیگر آنست که گویند؛ حکیم هاشم مقنع، هنگام تحت تعقیب قرار گرفتن نگهبانان امیر خراسان و گذر از رود جیحون، فقط ۳۶ تن از یاران و مبلغان نزدیک خود را همراه داشت. او در آن سوی جیحون در قلعه خویش در ناحیه نخبش و دهکده “کش” که پیروان فراوانی در آن دیار داشت، همراه یارانش به تبلیغ مرام خود و گردآوری سپاهی برای حمله بعدی پرداخت. تاریخ نگاران نزدیک به آندوره، جنبش سپید جامگان را در سه مرحله دانسته‌اند و یکی از آنها را که سرسختانه در مقابل خلیفه مقاومت نموده، همین جنبش حکیم هاشم مقنع می‌دانند که در سال ۱۵۹ ه. ق. با کشتن مودن و ۱۵ فتودال بزرگ و بقیه اعراب غاصب زمینها در دهکده نمجکت به مبارزه مسلحانه خود در برابر خلیفه شدت بخشیدند. آنان تا سال ۱۶۱ هجری (۷۸۲ میلادی) در برابر لشکریان خلیفه پیروزمندانه مقاومت نمودند. حکیم هاشم مقنع گرچه بظاهر خونخواهی ابو مسلم را هدف اصلی مبارزه اش قرار نداد، ولی او مقام ابومسلم را بمرحله خدائی رساند. مقنع دائم یک نقاب پرندین سبز رنگ بر چهره داشت و در باره آن می‌گفت: پوشاندن چهره ام ضروریست چون اگر چهره ام باز باشد احتمال آن می‌رود پیروانم هنگام دیدن روی من غش کنند و از شدت نور کور شوند و یا بمیرند.

ولی بقول دشمنانش این نقاب برای پوشاندن چهره زشتش و یک چشم کورش بوده است. با همه این توصیف حکیم هاشم مقنع نقابدار در بدو کارش که همه سرهنگان و سرداران سپاه خود را از میان روستائیان و دهقانان تهیدست برگزیده بود و همه به او وفادار بودند، نامه‌هایی نیز بهر ولایتی نوشت و در آن نامه‌ها با صراحت گفت: بمن بگروید و بدانید که پادشاهی مراست و عز کردگاری

مراسست و جز من خدائی دیگر نیست. گویند حکیم هاشم مقنع در آخرین روزهای مبارزه خود علیه سپاهیان خلیفه که حصار قلعه اورا محاصره کرده بودند، تنوری از آتش آماده دیده بود و قبل از شکست نهائی در حالی که به پیروانش و عده بازگشتش را داد که آنها را از ظلم و زور خواهد رهانید، خود را در برابر چشم هزاران نفر از آنان و برخی از سربازان خلیفه، به شعله‌های آتش سوزان سپرد و تا انبوه سپاهیان سر رسیدند، جسم او خاکستر شده بود. بعضی از مورخان نامدار قرن چهارم ه. ق، از جمله ابوریحان بیرونی، جنبش سپید جامگان را پیرو آئین مزدک میدانسته‌اند که مسلک تودهای و ضد اشرافی داشته‌اند. در هفتاد سال پس از این شکست حکیم هاشم المقنع جنبشهای دیگری علیه خلفای اسلام در بغداد، از جمله جنبش خرم‌دینان، نهضت علویان معروف به سپید جامگان سوم و نهضت زنگیان در جنوب غربی ایران شعله‌ور گردید و تا طلوع نهضت قرمطیان در سراسر ایران ادامه داشت.

در کتاب "دوقرن سکوت"، مرحوم دکتر زرین کوب به تفسیر این دوران غم انگیز در تاریخ ایران شرح داده شده است.

دلوریهای سرداران استقلال طلب مثل بابک خرم دین و مازیار همزمان با حکومت مستقل عبدالله طاهر در خراسان و همچنین خیانت افشین شاهزاده ایرانی که شاید هدف مشترکی را دنبال میکرده همگی نشان از تنفر روزافزون سلطه اعراب بر ایرانیان داشته‌اند.

**هارون الرشید** خلیفه عباسی (۷۶۳ تا ۲۴ مارس ۸۰۹ میلادی) بود. او پنجمین و نام آورترین خلیفه این دودمان عرب بود. او از ۷۸۶ تا ۸۰۹ میلادی فرمانروایی کرد. نام وی در کتاب هزار و یک شب گنجانده شده است.

هارون پسر المهدی سومین خلیفه عباسی بود. مادرش کنیزی یمنی به نام الخیزران بود. او زنی پرنفوذ بر شوهر و پسرش بود.

هارون و برمکیان:

**برمکیان** یا **فرزندان برمک** (در عربی **برامکه**) از خاندانهای ایرانی بودند که در دستگاه خلیفه‌گری عباسیان به قدرت فراوان رسیدند. تبار ایشان به گردانندگان بودایی معبد نوبهار در بلخ می رسید. برمکیان سرانجام به دست خود عباسیان نابود شدند. نامآورترین این خاندان خالد پسر برمک و فرزندش یحیی پسر خالد برمک بودند که در سده هشتم میلادی در شهر بغداد اعتبار بسیار یافته بودند.

با به قدرت رسیدن هارون برمکیان نیز کنترل وضع را در دست گرفتند و یحیی پسر خالد برمک وزیر هارون شد. این خاندان توانمند ایرانی از زمان المهدی بر سر قدرت بودند و به هارون نیز یاری رساندند تا به قدرت برسد. در آغاز فرزندان یحیی مورد عنایت هارون قرار گرفتند ولی پس از چندی خلیفه ایشان را به زندان انداخت و دارییهایشان را به تاراج برد. دلیل این خشم ناگهانی را عشق جعفر پسر یحیی برمکی به عباسه خواهر هارون و زناشویی پنهانی این دو نوشته‌اند. داستان از اینجا آغاز شد که هارون دوست داشت تا خواهرش را نیز در نشستهایی که با جعفر می‌گذاشت همراه کند ولی چون در اسلام همنشینی زن و مرد بیگانه حرام است به ناچار ترتیب یک زناشویی اسمی را میان آنها گذارد. ولی عباسه و جعفر پنهانی به هم پیوستند. هنگامی که از عباسه فرزندی پدید آمد خشم هارون را فراگرفت. هارون زمانی که این داستان را شنید در مکه بود. اندکی پس از آن هارون به بغداد بازگشت و دستور داد تا جعفر را بکشند. او را دو پاره کردند و پیکرش را در دوسوی پلی در سوی شرقی شهر آویختند. پیکر سه سال در همانجا آویزان بود تا زمانی که هارون از آنجا می‌گشت دستور داد تا پیکر را پایین آوردند و سوزانند. ناگفته نماند که پدر و برادران جعفر نیز پس از این رویداد به زندان افکنده شدند.

به نظر میرسد این برای سربه نیست کردن برمکیان تنها بهانه‌ای بوده است. چون او از سوی این خاندان ایرانی احساس خطر می‌کرد.

#### فرزندان هارون

هارون دو پسر داشت؛ امین و مملون. مامون از امین بزرگ‌تر بود ولی امین پسر زبیده بود که زبیده دختر بزرگ منصور خلیفه عباسی بود. حال آنکه مادر مامون یک کنیز ایرانی بود. از این رو بسیاری امین را جانشین پدر می‌دانستند.

در زمان هارون بغداد به اوج شکوه و زیبایی خود رسید. وی پرشکوهرترین کاخ را در بغداد ساخت. بردگان و درباریان بسیار از کاخ او پاسداری می‌کردند. پس از چندی او کاخی دیگر به نام الرقاح را در شمال سوریه ساخت. او پس از جاگیر شدن در الرقاح هرگز به بغداد بازنگشت. او را برخی خلیفه‌ای دادگر خوانده‌اند.

او هم زمان با شارلمانی می‌زیست و با اروپای آن زمان رابطه بازرگانی گسترده‌ای به راه انداخته بود. او همچنین با چین رابطه دیپلماتیک برقرار ساخت.

هارون در هنگام سفر به بخش‌های شرقی فرمانرواییش بیمار شد و مرد. از آنجا که هارون الرشید امام هفتم یعنی موسی پسر جعفر را به قتل رساند. شیعیان نظر خوبی نسبت به او ندارند.

نهضت تصوف ابداع بعدی ایرانیان پس از شیعه برای مبارزه با سلطه اعراب بود. در دویست سال سکوت ظاهری ایرانیان، در ابتدا این جنبش‌ها درونی بودند تا بالاخره چندین قرن بعد در زمان صفویه به اوج خود رسیدند.

**تصوف** (یا صوفی‌گری) فرقه‌ای اسلامی است. صوفیان آفریننده هستی را دارای هیچیک از صفاتی که ما می‌شناسیم نمی‌دانند و او را بالاتر از هر پندار و توصیفی می‌دانند.

شکل‌گیری جنبش صوفی‌گری و در اویش تقویت و گسترش شاخه غیر مسلحانه از مبارزات طولانی مردم ایران علیه سلطه گران عرب بود، که بر مزار جنبش‌های شکست خورده سه قرن پیشین بنا نهاده شد. این جنبش که بیشتر عرفانی و مقاومت منفی بود از حلاج و شبلی و دیگران آغاز و تا دوره سلطان سهاک بنیانگذار نوشتاری مکتب و دین اهل حق یارسان در قرن هفتم و هشتم هجری قمری ادامه داشت. اسلحه برای این نهضت فلسفه تناسخ روح، و برعکس دین اسلام که پیشیزی برای جان انسان قلیل نبود، بالا بردن مقام والای انسانی تا حد خدائی بود. حسین بن منصور حلاج دقیقاً در ایامی ظهور نمود و شعار انا الحق سر داد که دین و دولت با تبانی همدیگر، در برابر مردم ایستاده بودند. حلاج به عقل انسان ارزش و اعتبار می‌دهد و تاکید می‌کند: “آنچه می‌گویم با دیده عقل بنگر...” و در این شعر او وجود خدار انفی می‌کند.

از کامل‌ترین صوفیان ایرانی و اسلامی می‌توان به منصور حلاج، بایزید بسطلمی، ابوسعید ابوالخیر، جنید بغدادی، مولوی، سعدی، عطر نیشابوری، حافظ، جامی و شاه نعمت الله ولی اشاره کرد.

صوفیان کسانی بوده‌اند که در راه طریقت قدم زده‌اند. برای تصوف و اینکه از چه کلمات مشتق شده‌است مطالب بسیاری نگاشته‌اند که از جمله از صوف به معنی پشم یا از صوفیای یونانی به معنی حکمت و فلسفه و... گرفته شده‌است. اما خود صوفیان معمولاً گرفتار این بحث در لغات و کلمات نیستند و هدف صوفیه ترکیه درون و طی مراحل سلوک تا رسیدن به خداوند و خالق هستی است. درک این نکته که همه موجودات یک حقیقت واحد دارند و برای درک این موضوع و بینش آن باید مراحل سلوک را مرحله به مرحله طی کنند تا از خودی خود فانی شده و به مرحله لقا برسند. در نظر صوفیه و عرفا عشق مفهوم وسیعی دارد. آنها عشق را امانت بزرگ و ناموس الهی

می‌دانند و بر این اعتقادند که خداوند انسان را از عشق خلق کرد و او اولین عاشق و اولین معشوق است. به قول مولوی:

کرد فضل عشق انسان را فضول      زین فزون جویی ظلوم است و جهول

همچنانکه هر مذهب و دینی فرقه‌های مختلفی دارد صوفیه نیز دارای انشعابات زیادی شده است و علت آن هم این است که بعدها که تصوف رونق گرفت و مفاهیم زیبا و عمیق آن بین عوام پخش شد عده‌ای برای اینکه خود را از خوان آن بهره مند کنند به تصوف رو آوردند بدون اینکه درک درستی از آن داشته باشند.

تصوف در معنی لغت به روش و طریق طی کردن راه جستجوی حق را گویند. و فردی را که در این راه قدم می‌گذارد صوفی می‌گویند.

تاریخچه تصوف در ایران به آئین‌های مهر پرستی بر می‌گردد و سرچشمه اصلی تصوف ایران یا هند است. استاد سعید نفیسی ریشه‌های تصوف را در آئین هذو میداند ولی نیکلسون آنرا آمده از افکار افلاطون می‌بیند.

تصوف با هر دین و فرهنگی ترکیب شده و به رنگ بوی آن مذهب و فرهنگ در آمده است.

**بایزید بسطامی** از بزرگ ترین عارفان و بزرگان اهل تصوف است که بیش از دیگران دارای شهرت و اهمیت بوده و رفتار و گفتارش در همه مردان راه حق تأثیر کرده است. به این جهت داستان‌ها و سخنان او بیش از هر صوفی و عارفی در کتب صوفیه و عرفا آمده است و مخصوصاً در آثار منظوم عرفانی مانند آثار عطار و مثنوی مولوی بیشتر جلوه گر است. فریدالدین عطار در تذکره الاولیا 55 صفحه به ذکر شرح حال و اقوال بایزید اختصاص داده و این مقدار تفصیل درباره صوفی و عارفی دیگر در آن کتاب به نظر نمی‌رسد.

**جنید بغدادی** (830 – 910) در نهاوند متولد شد. در بغداد و در نزد ابو ثور و ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی و ابو عبدالله سری سقطی، فقه و حدیث و عرفان و تصوف آموخت. وی در ۲۹۷ هجری قمری درگذشت و در شونیزیه بغداد مدفون گردید.

**ابوسعید ابوالخیر** از مشهورترین صوفیان اسلام است که در تصوف طریقه‌ای معتدل داشت و با گوشه‌گیری مخالف بود. اشعار و کلمات کوتاهش شهرت فراوان دارد. ابن سینا با این صوفی بزرگ ملاقات کرده بود و با هم مکاتبه نیز داشتند.

ابو سعید ابوالخیر در ۴ شعبان ۴۴۰ هجری قمری در زادگاه خود دیده از جهان فروست. به جز اشعار فارسی و عربی که ابوسعید ابوالخیر در قالب دوبیتی و رباعی سروده، از احوال او دو کتاب نیز به جا مانده است: «اسرار التوحید» تألیف محمد بن منور - یکی از نوادگان ابو سعید - که در شرح حال ابوسعید نوشته و دیگر «حالات و سخنان شیخ ابوسعید» که به گمان زیاد، تألیف کمال‌الدین محمد برادر زاده محمد بن منور است.

هرمان اته، خاورشناس آلمانی او را یکی از مبتکرین قالب رباعی در ایران دانسته است

**حسین بن منصور حلاج** (855 – 922 میلادی) از عارفان ایران در سده سوم و دهه اول قرن چهارم هجری است. او از مردم قریه تور واقع در شمال شرق بیضای فارس بود. برای وی کنیه‌های دیگری نیز چون ابو عماره، ابو محمد و ابو مسعود نیز آورده اند.

برای لقب وی (حلاج) سه توجیه آورده اند. اول آنکه پدرش پیشه حلاجی داشته و دوم آنکه نیکو سخن می‌گفته و اسرار را حلاجی می‌نموده و سوم معجزه‌ای در همین زمینه از خود نشان داده.

استاد وی عبرت بودند از سهل بن عبدالله تستری، عمرو بن عثمان مکی و جنید بغدادی.

او که از مهم ترین صوفیان عصر خود بود در حالت سکر عرفانی، به گفتن «انا الحق» پرداخت و متشرعین او را به جرم «کفرگویی» ابتدا به قرمطی بودن متهم و بعد از هشت سال اعدام نمودند. او را سنگسار کردند، جان نسپرد، و به گفتن انکار مشغول بود. مثله کردند، همچنان می خواند. تا زبانش را بریدند و آسمان بگرفت و آب دجله بالا آمد. برحسب وصیت اش خاکسترش به رود سپردند تا رود آرام شد. از او کرامات بسیار نقل شده است. از سایر شعرای متاخر که تحت تأثیر وی بوده و ابیات زیادی در رابطه با وی دارند می توان به سنایی، مولوی، عراقی، مغربی، گلشن راز شبستری، شاه قاسم انوار و شاه نعمت الله ولی اشاره نمود.

**طاهر بن حسین** (طاهر ذوالیمینین) سردار ایرانی مامون (خلیفه عباسی) بود که توانست امین برادر مامون را شکست دهد و مامون را به خلافت برساند. در آن زمان مهم‌ترین منطقه ایران "خراسان" بود. بعد از این رخداد طاهر به خراسان فرستاده و امیر خراسان شد. وی آرزو داشت حکومتی مستقل تشکیل دهد و به همین دلیل به محض یافتن فرصت اعلام کرد که دیگر از مامون اطاعت نمی‌کند. و این آغاز تشکیل نخستین حکومت ایرانی بعد از اسلام بود. لقب او ذوالیمینین بود زیرا در جنگ با دو دست شمشیر میزد.

**طاهریان (821 – 873)** اولین حکومت مستقل ایران بعد از حمله اعراب بودند. در زمان طاهریان نیشابور به پایتختی برگزیده شد.

طاهریان در جنگ با خوارج در شرق ایران به پیروزی دست یافتند و سرزمینهای دیگری مانند سیستان و قسمتی از ماوراءالنهر را به تصرف در آوردند و نظم و امنیت را در مرزها برقرار کردند. گفته می‌شود که در زمان حکومت طاهریان، به جهت اهمیت دادن آنان به کشاورزی و عمران و آبادی، کشاورزان به آسودگی زندگی می‌کردند.

در زمان طاهریان قیلمهای بابک و مازیار که به ترتیب در آذربایجان و طبرستان (مازندران) رخ داد باعث شد که آنها از توجه به شرق ایران باز دارد. به همین دلیل خوارج دست به شورش زدند. آخرین امیر طاهری محمدبن طاهرنیز فردی مقتدر نبود. در نتیجه حکومت طاهریان رو به ضعف نهاد و سرانجام در میانه‌های سده سوم هجری به دست یعقوب لیث سرنگون شد.

امیران خانواده طاهریان عبارت اند از:

طاهر بن حسین معروف به ذوالیمینین

طلحه بن طاهر

علی بن طاهر

عبدالله بن طاهر

طاهر بن عبدالله

محمد بن طاهر بن عبدالله

**فاطمیان** نام حکومت اسماعیلیان در مصر است. این حکومت در قرون ۳ تا ۵ هجری قمری قدرتمند بود. حسن صباح از وابستگان این حکومت در ایران بود.

فاطمیه، **خلفای فاطمی** یا **الفاطمیون** سلسله شیعه‌ای بود که از ۵ ژانویه سال ۹۱۰ تا سال ۱۱۷۱ میلادی (برابر با ۱۵ دیماه سال ۲۸۸ تا ۵۴۹-۵۰ خورشیدی) بر مناطق مختلفی از مغرب، مصر و خاور نزدیک حکمفرمایی داشتند. بعضاً از واژه فاطمیه برای اشاره به شهروندان تحت حاکمیت این خلفا استفاده شده است. نخبگان این حکومت، متعلق به شاخه اسماعیلیه مذهب تشیع دین اسلام بودند. رهبران این دودمان، امامان اسماعیلی مذهب بودند، بنابراین از اهمیت دینی بالایی برای مسلمانان پیرو مذهب اسماعیلی برخوردار بودند. اسماعیلیان امامت را به اسماعیل فرزند امام جعفر صادق ختم میکنند و او را امام هفتم و امام آخر میدانند.

**خلفای فاطمی** به مدت تقریبی دو قرن بر بخش بزرگی از شمال آفریقا و خاورمیانه و دریای مدیترانه حکومت کردند. خلفای فاطمی پیشوایان شیعه اسماعیلی نیز بودند و نام سلسله آنان به نام فاطمه، دختر محمد، نامگذاری شده بود. آنان در قسمت مدیترانه‌ای خاورمیانه، بمدت بیش از دو قرن مؤسس دولتی بودند که به گسترش علم، هنر و بازرگانی علاقه فراوان نشان می‌داد. قاهره پایتخت مصر، توسط فاطمیان پایه گذاری شد. امپراتوری آنها یعنی بخش اولیه تاریخ

اسماعیلی، تقریباً از ابتدای اسلام تا قرن یازدهم را در بر می‌گیرد. نخستین امام فاطمی عبدالله المهدی و سه امام فاطمی دیگر، یعنی القلم و المنصور و المعز لدین الله نام داشتند. خلافت فاطمی در سال ۹۰۹ در شمال آفریقا بنیان نهاده شد و به زودی به سیسیل، مصر، فلسطین و سوریه گسترش یافت و در دوران حکومت هشتمین امام- خلیفه فاطمی، مستنصر بالله، متوفی ۱۰۹۴ به اوج قدرت خود رسید. در طول این دوره حدوداً دو قرن، فاطمیان یک حکومت مرفه همراه با شادابی عقلانی، اقتصادی و فرهنگی قبل ملاحظه‌ای را پدید آوردند.

دعوت خلفای فاطمی در سرزمین ایران در عهد سامانیان و غزنویان آغاز شد، اما در واقع به وسیله ناصر خسرو قبادیانی، شاعر معروف خراسان و مقارن با اوایل دوران سلاجقه این دعوت تا حدی به ثمر رسید. در ادامه با آن که خلفای مصر در جلب آل بویه سعی فراوانی کردند، اما در این زمینه توفیقی به دست نیاوردند، چنان که عضدالدوله دیلمی در اواخر عمرش همچنان در صدد حسن صباح که برای نشر دعوت به ایران آمده بود، در ۱۰۸۰ م پس از دستیابی به قلعه الموت، در ۱۰۹۰ م آن جا را پایگاهی استوار برای رهبری دعوت اسماعیلیه کرد.

**صفاریان (861 – 1003 میلادی)** از دودمان‌های ایرانی فرمانروای بخش‌هایی از ایران بودند. پایتخت ایشان شهر زرنگ بود. یعقوب لیث نخستین امیر این خانواده بود که دولت مستقل ایرانی صفاریان را بنیاد نهاد. لیث سه پسر داشت بنامهای یعقوب و عمر و علی، هر سه پسران لیث حکومت کردند اما دوره حکومتشان چندان نپایید. یعقوب نیز در اوایل مانند پدر رویگری می‌کرد و هرآنچه بدست می‌آورد جوانمردانه به دوستان و همسالانش ضیافت می‌کرد. چون به سن رشد رسید تعدادی از مردان جمع شده او را به سرداری خود برگزیدند. در سال ۲۳۷ که طاهر بن عبدالله در خراسان حکومت می‌کرد مردی بنام صالح بن نصر کنانی بر سیستان مستولی شد و یعقوب به خدمت وی در آمد. طاهر که مردی با تدبیر بود صالح بن نصر را از سیستان براند و پس از وی شخصی بنام درهم بن نصر خروج کرد و سیستان را تصرف نمود و سپاهیان طاهر را از سیستان براند. در سال ۲۶۲ یعقوب از فارس رو به خوزستان نهاد. چون خبر به خلیفه المعتمد رسید فرمان حکومت خراسان، گرگان، طبرستان و ری و فارس را در حضور حاجیان به وی داد. اما یعقوب راضی نشد و به خلیفه پیغام داد که به چیزی راضی نیست جز رسیدن به بغداد. خلیفه برادرش الموفق را به جنگ با یعقوب فرستاد، یعقوب درین جنگ شکست خورد و فرار کرد، بسیاری از اموال یعقوب بدست سپاهیان بغداد افتاد و به نام غنیمت به بغداد برده شدند. الموفق به علت بیماری به بغداد بازگشت و یعقوب نیز در گندی شاپور به مریضی قولنج مبتلا گشت. خلیفه رسولی را با منشور ولایت فارس و استمالت نزد یعقوب فرستاد. یعقوب قدری نان خشک و پیاز و شمشیر را پیشروی خود نهاد و به رسول گفت: «به خلیفه بگو که من بیمارم و اگر بمیرم تو از من رها میشوی و من از تو، اگر ماندم این شمشیر میان ما داوری خواهد کرد، اگر من غالب شوم که به کام خود رسیده باشم و اگر مغلوب شوم این نان خشک و پیاز مرا بس است.» یعقوب در سال (875 میلادی) در گندی شاپور در اثر مرض قولنج در گذشت. یعقوب را مردی باخرد و استوار توصیف کرده اند. حسن بن زید علوی که یکی از دشمنانش بود او را بخاطر استقامت و پلداریش سندان لقب داده بود.

**محمد بن جریر طبری** در سال 838 میلادی در آمل یا طبر چشم به جهان گشود وی در عین مورخ بودن مفسری پرتوان نیز بود، وی کتاب تاریخ طبری را نگاشت که در آن وقایع به ترتیب سال تنظیم شده و تا سال ۳۰۲ هجری را در بر می‌گیرد. تاریخ طبری مرجع عمده تاریخ ایران تا اول سده چهارم هجری است، همچنین این کتاب در واقع مأخذ عمده تمام کسانی واقع شده‌است که بعد از طبری به تألیف تاریخ اسلام اهتمام ورزیده‌اند. طبری در سال 903 میلادی در شهر بغداد دیده از جهان فرو بست.



## امپراطوری مقدس (843 – 1806 میلادی)

### شارلمانی یا کارل بزرگ یا کارلوس ماگنوس

امپراتور رم در ۲۵ دسامبر سال ۸۰۰ توسط پاپ لئو سوم در رم تاجگذاری می‌شود و به این ترتیب کارل بزرگ (شارلمانی) به عنوان مؤسس امپراتوری مقدس روم شناخته شده و از نظر اروپاییها، پدر کشورهای فرانسه و آلمان می‌باشد.

مورخان کارل را که از طرف پاپ حامی کلیسا خوانده شده، با طغرل بیگ سلجوقی مقایسه میکنند. زیرا خلیفه عباسی بعد از فتح بغداد توسط طغرل، مجبور شد به او لقب سلطان بدهد و او را حامی اسلام بخواند.

**امپراتوری مقدس روم**، نام رسمی کشوری بود که در زمان حکومت اتو یکم از امپراتوری فرانک شرقی کارولنژی تشکیل شد و تا سال ۱۸۰۶ ادامه پیدا کرد. اصطلاح *امپراتوری روم* (لاتین: *Romanum Imperium*) از زمان کارل بزرگ (شارلمانی) نیز مرسوم بوده است و این امپراتوری لقب مقدس (لاتین: *Sacrum*) را برای نخستین بار در ادبیات سلطنتی، در زمان فریدریش یکم سال ۱۱۵۷ به دست می‌آورد. کلمه *ملت آلمان* (لاتین: *Nationis Germanicae*) در ابتدا به سال ۱۴۳۸ برمی‌گردد و از ۱۵۱۲ نام کامل رسمی این امپراتوری، *امپراتوری مقدس روم ملت آلمان* می‌شود. با برکناری و زمین گذاشتن تاج سلطنتی توسط فرانس دوم، امپراتوری مقدس روم ملت آلمان ۶ اوت ۱۸۰۶ منقرض و از بین می‌رود. این امپراتوری با نامش از یک طرف ابتدا مدعی جایگزینی امپراتوری روم بوده و بنابراین بر حکومت جهان تاکید داشته است و از طرف دیگر با کلمه مقدس ادعای خود را بر جهان خاکی محکمر کرده است.

با تاجگذاری شارلمانی به عنوان امپراتور توسط پاپ لئو سوم، وی مدعی جانشینی امپراتوری روم شد. سعی شارلمانی برای به ابر قدرت رساندن امپراتوری فرانک در کنار خلافت اسلامی و امپراتوری روم شرقی تنها در زمان سلطنت او موفق بود. با مرگ وی و بعدها تقسیم امپراتوری بین نوادگانش، کلیسا سعی کرد به خاطر علائق مشترک سیاسی، امپراتوری را متحد نگه دارد. با این وجود سیستم تجزیه پیشروی کرد و بالاخره امپراتوری فرانکها به دو قسمت مجزای فرانک غربی (فرانسه امروزی) و فرانک شرقی (آلمان امروزی) تقسیم شد. لقب امپراتور ولی با فرانک شرقی باقی ماند، هنگامی که اتو یکم سال ۹۶۲ در حین لشکرکشی به ایتالیا در رم تاجگذاری کرد. با تاجگذاری اتو، بر این عادت شد که پادشاهان فرانک شرقی خود را به عنوان امپراتور تاجگذاری کنند. به این ترتیب با گذشت زمان فرانک شرقی به عنوان جانشین امپراتوری روم شناخته شد و به این سبب که برعکس روم باستان مسیحی بود، به آن لقب مقدس داده شد. عبارت *ملت آلمان* که به فریدریش یکم برمی‌گردد هم با پایان قرون وسطی رسمی شد. در قرون وسطی سیستم اداری امپراتوری بکلی در حال تغییر بود. حتی در فرانک شرقی رایج بود که در تقسیمات کشوری از واحدهای بزرگتری برای اداره سیاسی استفاده شود. این واحدهای جدید، دوک نشین نام داشتند. دوک نشینها واحدهای نسبتاً بسته‌ای بودند و اختیارات خاص خود را داشتند و همچنین بارها بر ضد قدرت امپراتور به مبارزه برمی‌خواستند.

در اوج قرون وسطی یعنی حدود قرن ۱۱، امپراتوری تقریباً ۹۰۰۰۰۰-۸۰۰۰۰۰ km<sup>2</sup> بزرگ و حدود ۱۰-۸ میلیون جمعیت داشت که البته در پایان اوج آن یعنی اواخر قرن ۱۳ این مقدار به ۱۲-۱۴ میلیون نفر رسید.

تقسیمات امپراتوری در ۱۵۱۲ میلادی:

با آغاز قرون جدید، تغییراتی در سیستم حکومتی به وجود آمد، به طوری که قدرت امپراتور به آهستگی رو به انحطاط گذاشت. بین نخبگان امپراتوری (کسانی که در پارلمان کرسی و حق رای داشتند، مانند امرا، شوالیه‌ها، دوکها و شهرهای آزاد)، اتحادهای مذهبی ایجاد شد که با یکدیگر بارها به جنگ پرداختند. در اواخر قرن ۱۶، به نخبگان امپراتوری اختیار تعیین مذهب برای مناطق تحت کنترل آنها داده شد که باعث یکسانی مذهبی بیشتر برای منتخبین می‌شد و با یکسانی مذهبی در یک منطقه، راه تجزیه‌طلبی آن هموارتر می‌شد. این تغییرات در نقطه اوج خود منجر به **جنگ سی‌ساله** (1618 – 1648 میلادی) شد. در همین ادامه امپراتور سعی کرد برای آخرین بار قدرت از دست‌رفته‌اش را مجدداً صاحب شود و اتحاد با کلیسا را تشکیل دهد که به موفقیت نرسید. به این ترتیب، امپراتوری از هم گسیخته‌ای به وجود آمد که امپراتور در آن تنها نقش تظاهر داشت ولی از لحاظ قدرت تنها به عنوان دوک اتریش در پارلمان با نخبگان دیگر همپایه بود.

پایان امپراتوری

امپراتوری در زمان جنگهای ناپلئونی فروپاشی کرد، هنگامی که بوسیله و فشار ناپلئون، تعدادی از امارتهای آلمانی همبستگی راین را تشکیل دادند. این فروپاشی در اصل به صلح وستفالی که به لائیک و بلز شدن جهانی آلمان منجر شد، برمی‌گردد. سال ۱۸۰۶ امپراتور فرانس دوم، که از سال ۱۸۰۴ با نام فرانس یکم پادشاه اتریش نیز خوانده می‌شد تاج امپراتوری مقدس روم ملت آلمان را بر زمین گذاشت.

بر اساس کنفرانس وین سال ۱۸۱۵، حکومت‌های آلمانی به تشکیل یک همبستگی آلمانی اقدام کردند، که نقش بیشتر آن، زنده نگه‌داشتن لقب و مقام امپراتور بود. با پیشنهاد امپراتوری فرانس یکم در اتریش، انتظار این می‌رفت که وی اختیارات کامل یک فرمانروا را به دست بیاورد، زیرا حامیان آن، امارتهای کوچک و متوسط بودند که قدرت کمی داشتند. بنابراین فرانس این پیشنهاد را رد کرد. از طرف دیگر نیز اتریش نمی‌خواست که لقب امپراتور به پادشاهان قدرتمند دیگری همچون پادشاه پروسیا برسد. به این ترتیب کنفرانس وین به هم خورد بی‌آنکه امپراتور جدیدی تعیین شود و همبستگی آلمان به عنوان یک اتحاد ضعیف بین حکومت‌های آلمانی بوجود آمد.

دانشمندان و فلاسفه در اواخر این دوران نقش مهمی در بستن دکان آخوندهای مسیحی داشتند.

## ایران در ابتدای دوران امپراطوری مقدس تا حمله مغول (850 - 1200 میلادی)

زبیریان و بوییان (928 - 1043 میلادی) دو خانواده ایرانی از نواحی مازندران و گیلان بودند که توانستند به حکومت ایران برسند. در واقع، بعد از حکومت نیمه مستقل طاهریان و پس از صفاریان و در زمان حکومت سامانی در ماوراءالنهر، خانواده‌های از مازندران و سپس گیلان توانستند بر قسمت عمده ایران غربی، از خراسان تا بغداد تسلط یابند. حکومت این خانواده ها به نام دیلمیان شهرت یافته است.

سرزمینهای طبرستان و دیلم که در قسمت شمالی البرز و در پناه کوهها و دره‌های صعب العبور و جنگلهای انبوه قرار دارد، از قدیم الایام (حتی پیش از اسلام) حاکمیت خود را حفظ کرده بود، چنانکه زمان انوشیروان (خسرو اول 579 - 531 م.) تا مدتها این ولایت یک نوع حکومت خود مختار داشت.

بعد از فتوحات مسلمانان در اکناف ایران (با اینکه تا اقصی نقاط خراسان تحت نفوذ اعراب مسلمان در آمد) باز هم طبرستان و دیلمان از حملات آنان محفوظ ماند. خاندانهای قدیم آن ولایت، مانند اسپهبدان و قارنیان و خانواده جستان (حدود رودبار و منجیل) همچنان به آداب و رسوم خود زندگی می‌کردند. همچنین، بسطی‌ری مذهب خود را نیز حفظ کردند، تا روزگاری که گروه‌های از اعراب طرفدار خاندان علی و شیعیان زیدیه به آن نواحی پناه بردند و مورد حمایت همان خانواده ها قرار گرفتند. چنانکه وقتی "داعی کبیر" حسن بن زید در آن نواحی سکنی گزید، جمعی کثیری از مردم طبرستان و گیلان به طرفداری او برخاستند. همچنین در جنگهایی که میان او و یعقوب لیث صفاری رخ داد، مردم گیلان از او حمایت بی دریغ نمودند.

مسئله طبرستان از همان اوایل طلوع آنها برای سامانیان حل نشده باقی مانده بود. اسفار - پسر شیرویه، هر چند ابتدا با سامانیان همراه بود، اما در آخر کار بر آنان شورید و به تدریج گرگان، طبرستان، قزوین، ری، قم و کاشان و خراسان را در قلمرو خود آورد. اسفار فرماندهی سپاه خود را به یکی از بزرگان ولایت، یعنی مرد آویچ پسر زیار سپرد، ولی خود با طغیان سربازان رو به رو گردید و در طالقان به قتل رسید (316 ه.ق.). قلمرو حکومت مرد آویچ علاوه بر مازندران و قسمتی از گیلان، به شهرهای ری، قم و کرج ابودلف و ابهر و بالاخره همدان رسید. حتی سپاه خود را به حدود دینور (نزدیک کرمانشاه) نیز فرستاد (319 ه.ق.). مرد آویچ، اصفهان را فتح کرد و خیال حمله به بغداد را داشت. وی به زبان آورده بود که من شاهنشاهی ساسانی را بر می‌گردانم (تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 259) و قصد داشت که مدائن را پایتخت قرار دهد. او پس از آنکه مراسم جشن سده را در اصفهان بر پای داشت. به علت اختلافی که میان غلامان ترک و دیلم او پیش آمده، به دست غلامان ترک در حمام کشته شد. (323 ه.ق.).

بعد از مرد آویچ، جمعی از یاران او برادرش "وشمگیر" را از مازندران به اصفهان و ری احضار کردند که حکومت را به او بسپارند. اما، چنانکه خواهیم دید حکومت ولایتهای عمده دیگر به دست آل بویه افتاد و این خانواده بعضی نواحی قلمرو حکومت خود را به حوالی مرزهای ایران در عصر ساسانی رساندند. در این مدت، وشمگیر تنها به حکومت گرگان و قسمتی از مازندران اکتفا کرد 323 تا 357 ه.ق. جنگهای او با آل بویه، به شکست انجامید و تقاضای کمک از نوح بن نصر سامانی نیز بی نتیجه ماند. وشمگیر در حالی که آماده نبرد با آل بویه می‌شد، در حین شکار، مورد حمله گراز قرار گرفت و کشته شد (اول محرم 357 ه.ق.). بهستون (بیستون) پسر وشمگیر، با برادرش قابوس رقابت داشت و حوزه حکومت قابوس - بعد از مرگ برادر - به همان گرگان منحصر شد. در جنگی که میان او و آل بویه در حوالی استرآباد در گرفت، شکست خورد و به خراسان فرار کرد (371 ه.ق.). بعد از آن، گرگان در دست آل بویه باقی ماند و قابوس نیز در 403 ه.ق. به قتل رسید. بعد از او، فرزندش منوچهر که داماد سلطان محمود نیز بود نتوانست

بر قلمرو خود بیفزاید و نوشیروان پسرش، و جستان نوه اش، تنها به صورت امرای محلی در گرگان تا حدود سالهای 435 ه.ق. حکومت راندند. در تمام مدتی که قلبوس و منوچهر و سایر اولاد زیار در گرگان حکومت نیمه مستقلی داشتند، خاندان بویه که دست پرورده مرد آویچ بودند، پی در پی به فتوحات تازه دست می‌یافتند و قلمرو حکومت خود را توسعه می‌دادند.

### آل بویه (932 - 1055)

در سالهای ضعف و انحطاط بغداد که امراء ترک و گیل و دیلم خلیفه را هم در تختگاه وی دست نشانده قدرت و غلبه خویش ساخته بودند، با آن که در ایران اندیشه ایجاد یک قدرت پایدار همراه با احیاء کشور مرده باستانی در خاطر بسیاری از داعیه داران عصر، از گیل و دیلم و طبری شکفته بود، تحقق این رویاء آن هم در یک مدت کوتاه، تا حدی فقط برای آل بویه ممکن شد که آن نیز به سبب اختلافات خانگی، پایبندی به تقلید از دعوت زید یان، و برخورد با انقلابات خراسان خیلی زود مثل یک رویای صبحگاهی پایان یافت، معهذا بنیانگذار این سلسله علی بن بویه دیلمی ملقب به عمادالدوله و برادر زاده اش فنا خسرو بن حسن معروف به عضدالدوله، با وجود محدود بودن امارت خویش و با آن که در زمان آنها فرصتی هم برای احیاء فرهنگ فارسی در قلمروشان پیدا نشد، باز استعداد خود را برای بازسازی وحدت از دست رفته قرنهای دور نشان دادند. هر چند دولت آنها به رغم انتسابی که بر وفق رسم عصر به یک پادشاه باستانی مثل بهرام گور هم موفق به ایجاد تعادل پایدار عصر از یاد رفته بهرام در قلمرو یز نگرند نشد، باری طی چندین دهه فرمانروایی آنها، قدرت اخلاف سعد بن ابی وقاص و مروان و معتصم، نقش فعالی را که پیش از آن در سرنوشت مردم ایران داشت به نقش انفعالی مبدل ساخت و بدینگونه عناصر تازه بی از طوایف و اقوام مردم ایران بار دیگر آنچه را ایران طی سالها به اعراب و ترکان اهل سنت و گذاشته بودند، این بار همراه آیین شیعه، دیگر بار، و گرچه برای مدتی کوتاه، به دست آوردند. دولت شیعی آل بویه در بخش مهمی از سرزمین ایران حضور داشت.

سه تن از فرزندان بویه که گویا شغل ماهیگیری در گیلان داشتند، به خدمت امرای آل زیار در آمدند. البته، ماکان کاکای هم از آنان حمایت می‌کرد. همچنین، "علی"، "احمد" و "حسن" مورد حمایت مرد آویچ نیز قرار گرفتند. فتح اصفهان برای مرد آویچ، ظاهراً توسط علی که برادر بزرگتر بود صورت گرفت. پس از قتل مرد آویچ، غلامان ترک از ترس غلامان دیلمی، به خصوص ابوالحسن علی بن بویه به اطراف گریختند و میدان تنها برای دیلمیان خالی ماند. علی بن بویه به همراه برادر خود، احمد که کنیه ابوالحسن داشت به فتح اهواز توفیق یافت (326 ه.ق.). وی، غلامان ترک را که به سرداری "بجکم" در آنجا پناه گرفته بودند متواری ساخت.

علی بن بویه پس از فتح خوزستان، عازم فارس شد و احمد نیز به کرمان روی آورد و به فتح آن ولایت نایل آمد (334 ه.ق). سپس، به بغداد رفت و المستکفی بالله - خلیفه عباسی - را مطیع خود ساخت. خلافت بغداد که پیشرفتهای برادران بویه را برای العین می‌دید، به صلاحدید بعضی وزرای خود، از جمله "ابن مقله" با آنان از در مماشات در آمد و لقب خاص برای آنان فرستاد که علی را "عماد الدوله" و حسن را "رکن الدوله" و احمد را "معز الدوله" نامید.

همان معزالدوله بود که در بغداد دستور داد سب آل علی (ع) موقوف شود و مراسم عزاداری ماه محرم را برپا داشت. به خصوص، در ایام عاشورای سال 352 ه.ق. که جمع کثیری در بغداد گرد آمدند و بازارها بسته شد، مردم آن روز آب ننوشیدند و در بازارها خیمه برپا کردند و بر آن خیمه‌ها پلاس آویختند و زنان بر سر و روی خود می‌کوفتند.

از این زمان رسم زیارت قبور ائمه - علیهم اسلام - رایج گردید و بغداد به دو قسمت مهم شیعه نشین (کرخ) و سنی نشین تقسیم شد (363 ه.ق.). همچنین، مقام نقابت علویان هم در زمان آل بویه تأسیس شد.

امرای حمدانی که به حمایت خلیفه به بغداد تاختند، از معزالدوله شکست خوردند. معزالدوله در سال 336 ه.ق. بصره را تصرف کرد. همچنین در سال 337 ه.ق. به موصل تاخت و ناصرالدوله حمدانی را فراری ساخت. اقامت معزالدوله در سال 356 ه.ق. در بغداد ادامه داشت. عمادالدوله، برادر بزرگتر، (متوفی به سال 338 ه.ق.) از آنجا که وی پسری نداشت، از رکنالدوله برادرش که در عراق و ری بود درخواست کرد تا "پناه خسرو" پسرش را به شیراز بفرستد که جانشین او شود. این پناه خسرو، لقب "عضدالدوله" یافت و در شیراز به حکمرانی فارس و بنادر و سواحل خلیج فارس پرداخت. رکنالدوله، مردی با تدبیر بود، او در 359 ه.ق. به کردستان لشکر کشید و حسنیویه، پسر "حسین کرد"، را که حاکم آن ولایت بود، وادار به مصالحه کرد. وزیر او، ابوالفتح که فرزند ابن عمید بود، قرارداد مصالحه را امضاء کرد.

رکنالدوله با امرای سامانی، به خصوص ابوالحسن سیمجور که از جانب سامانیان حکومت خراسان را داشت، اغلب در کشمکش بود. تنها وقتی صلح میان این دو خانواده رخ داد که امیر نوح سامانی از دختر عضدالدوله خواستگاری کرد و این ازدواج هم صورت گرفت (361 ه.ق.) تا وقتی معزالدوله زنده بود، میان برادران و خانواده بویه اختلافی نبود. پس از مرگ معزالدوله (356 ه.ق.) که عزالدوله بختیار، پسر معزالدوله جانشین پدر شد اختلافها بالا گرفت. این مرد بیشتر نواحی شرق کرمان را در تصرف داشت و به همین دلیل هم، عضدالدوله در 357 ه.ق. یک لشکر کشی به کرمان انجام داده بود. عضدالدوله پسر رکنالدوله با عزالدوله پسر معزالدوله چندین بار به جنگ پرداخت. یکی از آن جنگها در حوالی بغداد بود که طی آن، عزالدوله شکست خورد و به موصل فرار کرد. معروف است وقتی این خبر را به رکنالدوله رساندند، از شدت خشم خود را از تخت به زیر انداخت و چند روز از خوردن باز ماند.

بعدها، عزالدوله بختیار مورد بخشش امرای آل بویه قرار گرفت. این امر به تدبیر ابوالفتح وزیر انجام یافت.

همچنین، در زمان رکنالدوله بود که مذهب شیعه رسمیت کامل یافت و شیخ صدوق - این بابویه - کی از کتب معروف خود، یعنی "من لایحضره الفقیه" را که جزء کتب اربعه است، در فقه شیعه تألیف کرد. همچنین، وی مجالس مباحثه با شیخ صدوق در ری داشت.

رکنالدوله به سال 365 ه.ق. که به بیماری شدیدی دچار شده بود، امرای آل بویه را احضل کرد و از آنان خواست که پس از مرگ او با یکدیگر مخالفت نکنند. سپس ضیافتی در اصفهان فراهم آمد که سه پسر رکنالدوله و سران دیلم، در این مجلس بودند. رکنالدوله، در این مجلس عضدالدوله را به عنوان ولیعهد خود انتخاب کرد. ولی مملکت را بین پسران تقسیم نمود. تقسیم به این صورت بود که همدان و ری و قزوین را به فخرالدوله، اصفهان را به مویدالدوله داد و توصیه کرد که از فرمان برادر بزرگ خود (عضدالدوله که حاکم فارس و خوزستان بود) سرپیچند. آن گاه از اصفهان به ری آمد و در محرم 366 ه.ق. وفات کرد.

عضدالدوله در این زمان 42 سال داشت و تحت تربیت ابن عمید، مراتب کمالیه را آموخته بود. وی که کنیه ابو شجاع و عنوان شاهنشاه داشت، در سال 364 ه.ق. وارد بغداد شد و در شوال 367 ه.ق. به عنوان تعقیب عزالدوله، به موصل تاخت و آن شهر را تسخیر کرد. همچنین، عزالدوله را به قتل رساند و پسر ناصرالدوله همدانی را نیز مقلوب کرد. همچنین بر دیار بکر و حوضه علیای فرات هم تسلط یافت. در این زمان خلیفه عنوان "تاج المله" را هم به او داد. خلیفه وقت که الطائع لله عباسی بود، اجازه داده بود برای عضدالدوله سه نوبت طبل بزنند. همچنین، الطائع دختر عضدالدوله را نیز به زنی گرفت.

عضدالدوله در سال 371 ه.ق. به بهانه تعقیب فخرالدوله، به گرگان روی آورد و آن شهر را تسخیر کرد. در این حین، قابوس و فخرالدوله به خراسان پناه بردند. عضدالدوله در شوال سال 372 ه.ق. در بغداد به بیماری صرع دچار شد و در همان جا در گذشت. او را در نجف به خاک سپردند. تأسیس بیمارستان عضدی بغداد در سال 371 ه.ق. به توصیه محمد زکریای رازی، فیلسوفانه

عضدی، کتابخانه عضدی شیراز و بند امیر بر رود کر، از بناهای عضدالدوله است (365ه.ق). مزار سلمان فارسی را نیز او بنا نهاد. در این سالها، مویدالدوله - برادر وی - از جانب او در ری حکومت می‌کرد که صاحب بن عباد، وزیر او شهرتی دارد. بعد از مرگ عضدالدوله، پسرش ابوالفوارس شیر نیل که لقب "شرف الدوله" داشت به امارت کرمان و فارس رسید. اما، چهار پسر دیگر عضدالدوله به جان یکدیگر افتادند و فخرالدوله عم ایشان، هر چند خواست اختلافات را رفع کند توفیق نیافت. صمصام الدوله و بهاء الدوله همچنان در زد و خورد بودند و نتیجه آن شد که به سال 377ه.ق. در جنگی که شرف الدوله با "بدرین حسنویه" کرد، در کرمانشاه شکست خورد. پس از آن، دولت حسنویه در نواحی غرب ایران دوباره جان گرفت. بهاءالدوله در سال 380ه.ق. خوزستان را فتح کرد و فارس و بهبهان را به صمصام الدوله سپرد و خود به بغداد آمد. در سال 381ه.ق. امیر خلف ابن احمد صفاری، در کرمان بر آل بویه پیروز شد و آنان را از کرمان بیرون راند. جنگهای متوالی میان برادران و همچنین با عزالدوله بختیار، دولت بویه را سخت تضعیف کرد. بهاءالدوله در سال 403ه.ق. در بغداد در گذشت. پس از او، سلطان الدوله پسرش تا سال 415ه.ق. و ابوکالیجار مرزبان پسر او تا سال 440ه.ق. 1048 م. بر کرمان و نواحی شرقی تسلط داشتند. هم در زمان اوست که ملک "قاورد" سلجوقی بر کرمان تسلط یافت و کرمان را از چنگ آنان خارج ساخت و سلسله سلجوقیان کرمان را تأسیس کرد.

**روزبه پسر دادویه** معروف به **عبدالله ابن مقفع** کشته شده در سال 767 میلادی، نویسنده و مترجم ایرانی و ساکن بغداد بود.

پدر او یعنی دادویه از مردم شهر گور (فیروزآباد) پارس بود که در شهر بصره زندگی میکرد. روزبه کتاب‌های زیادی از پارسی میانه به عربی برگرداند. از میان کتابهای که روزبه ترجمه کرد می‌توان از کلیله و دمنه، تاجنامه انوشیروان، آیین‌نامه، سخنوری بزرگ (الأدب الکبیر) و سخنوری خرد (الأدب الصغیر) نام برد. نثر عربی ابن مقفع بسیار شیوا بوده و نثر وی سرمشق سخنرانان و نویسندگان عربی نوپس و عربی زبان بوده است. ترجمه‌های او از بهترین آثار ادبی و اخلاقی زبان عربی شمرده می‌شوند.

پوردادویه نخستین کس از خاندان خود بود که مسلمان شد و پس از آن توانست پیشه دبیری امور کرمان را برای استلدار پارس و کرمان یعنی عیسی بن علی، عموی منصور خلیفه عباسی بر عهده گیرد.

ابن مقفع سرانجام به دستور ابوجعفر المنصور، خلیفه عباسی، در سن ۳۶ سالگی به اتهام زندقه (کافر که تظاهر به ایمان میکند) بودن در بغداد کشته شد.

بعضی ادعا می‌کنند که ابن مقفع فقط ظاهراً مسلمان شده بوده است و یکی از دلایلی که برای داشتن گرایش زرتشتی از سوی او می‌آورند این است که می‌گویند روزی که روزبه از برابر یک آتشکده می‌گذشت این شعر را خوانده است:

ای خانه دلدار که از بیم بد اندیش  
روی از تو همی تافت و دل بتو دارم  
رو تافتیم را منگر ز آنکه به هر حال  
جان بهر تو می‌بازم و منزل بتو دارم

بعضی نیز ادعا می‌کنند که عقاید زندیقی داشته است. از مهدی خلیفه نقل است (به مضمون) که کتلی در زندقه ندیدم که با ابن مقفع ارتباطی نداشته باشد.

روزبه نخستین کسی است که رسماً آثاری به نثر عربی نوشت. آثار وی در بعضی دانشگاه‌های جهان، از جمله دانشگاه‌های کشورهای عرب مانند دانشگاه قاهره، به عنوان نمونه‌های خوب و شیوایی از نثر عربی بررسی می‌شوند.

**مُحَمَّد زُکْرِيای رازی ( 865 - 925)** پزشک، فیلسوف و شیمی‌دان ایرانی که آثار ماندگاری در زمینه پزشکی و شیمی و فلسفه نوشته است و به عنوان کاشف الکل و جوهر گوگرد (اسید سولفوریک) مشهور است.

به گفته جرج سارتون، پدر تاریخ علم، رازی "بزرگترین پزشک اسلام و قرون وسطی بود." این دانشمند ایرانی از آنجا که کتاب‌های خود را به زبان عربی می‌نوشت، نزد غربیان به جالینوس عرب نیز مشهور بوده است.

نام وی محمد و نام پدرش زکریا و کنیه‌اش ابوبکر است. مورخان شرقی در کتاب‌هایشان او را محمد بن زکریای رازی خوانده‌اند، اما اروپائیان و مورخان غربی از او به نام‌های رازس razes=Rhazes در کتاب‌های خود یاد کرده‌اند. به گفته ابوریحان بیرونی وی در شعبان سال ۲۵۱ هجری (۸۶۵ میلادی) در ری متولد شده و دوران کودکی و نوجوانی و جوانی‌اش در این شهر گذشت. چنین شهرت دارد که در جوانی عود می‌نواخته و گاهی شعر می‌سروده است. بعدها به کار زرگری مشغول شد و پس از آن به کیمیاگری روی آورد. وی در سنین بالا علم طب را آموخت. بیرونی معتقد است او در ابتدا به کیمیا اشتغال داشته و پس از آن‌که در این راه چشمش در اثر کار زیاد با مواد تند و تیزبو آسیب دید، برای درمان چشم به پزشکی روی آورد. در کتاب‌های مورخان اسلامی آمده است که رازی طب را در بیمارستان بغداد آموخته است. در آن زمان بغداد مرکز بزرگ علمی دوران و جانشین دانشگاه جندی شاپور بوده است و رازی برای آموختن علم به بغداد سفر کرد و مدتی نامعلوم در آنجا اقامت گزید و به تحصیل علم پرداخت و سپس ریاست بیمارستان معتضدی را بر عهده گرفت. پس از مرگ معتضد خلیفه عباسی به ری بازگشت و عهده‌دار ریاست بیمارستان ری شد و تا پایان عمر در این شهر به درمان بیماران مشغول بود. رازی در آخر عمرش نابینا شد، درباره علت نابینا شدن او روایت‌های مختلفی وجود دارد، بیرونی سبب کوری رازی را کار مداوم با مواد شیمیایی چون بخار جیوه می‌داند. رازی در ۵ شعبان ۳۱۳ ه.ق.، ۱۵ اکتبر ۹۲۵ در ری وفات یافته است. مکان اصلی آرامگاه رازی نامعلوم است.

او اعتقادی به دین داشت و علناً می‌گفت که وحی و ارتباط با آسمان منطقی نیست. او مورد نفرین متشرعین بود و به این دلیل آثار کمی از او باقی مانده و قبرش مشخص نیست. مهم‌ترین سند تاریخی درباره تولد و مرگ رازی کتاب «فهرست کتب رازی» نوشته ابوریحان بیرونی است. در این کتاب تولد رازی در غره شعبان ۲۵۱ (قمری) ه.ق و درگذشت او در پنج شعبان ۳۱۳ ه.ق. ثبت شده است. ضمناً «در این رساله ابوریحان علاوه بر آن که صریحاً تاریخ تولد و وفات رازی را متذکر شده، مدت عمر او را به سال قمری شصت و دو سال و پنج روز و به شمسی شصت سال و دو ماه و یک روز بطور دقیق آورده است. اما در منابع مختلف تاریخ‌های متفاوتی در مورد تولد و مرگ رازی آمده است. استادان و شاگردان:

درباره استادان و پیش‌کسوت‌های رازی میان کارشناسان و تاریخ‌نویسان اتفاق نظر وجود ندارد. گروهی او را شاگرد علی بن ربن طبری و ابو زید بلخی می‌دانند اما عده‌ای دیگر بنا بر شواهد و دلایلی این موضوع را رد می‌کنند. ناصر خسرو در زادالمسافرین صفحه ۹۸ از شخصی به نام ایرانشهری به عنوان «استاد و مقدم» محمد زکریا نام می‌برد اما هیچ نشانی از این شخص به دست نیامده است. از این نام‌ها به عنوان شاگردان رازی یاد شده است: یحیی بن عدی، ابوالقاسم مقانعی، ابن قارن رازی، ابو غانم طیب، یوسف بن یعقوب، محمد بن یونس و ابوالحسن طبری.

رازی مردی خوش‌خو و در تحصیل کوشا بود. وی به بیماران توجه خاصی داشت و تا زمان تشخیص بیماری دست از آن‌ها برنمی‌داشت و نسبت به فقرا و بینوایان بسیار رئوف بود. رازی برخلاف بسیاری از پزشکان که بیشتر مایل به درمان پادشاهان و امراء و بزرگان بودند، با مردم عادی بیشتر سروکار داشته‌است. ابن‌الندیم در کتاب الفهرست خود می‌گوید: «تفقّد و مهربانی به همه کس، به ویژه فقراء و بیماران داشته، از حالشان جویا، و به عیانتشان می‌رفت و مقرری‌های کلانی برای آن‌ها گذاشته بود.» رازی در کتابی به نام صفات بیمارستان این عقیده را ابراز می‌دارد که هر کس لایق طبابت نیست و طبیب باید دارای صفات و مشخصه‌های ویژه‌ای باشد. رازی درباره جاهل عالم‌ما افشاگری‌های متعددی صورت داده‌است و با افراد کم‌سواد که خود را طبیب می‌نامیدند و اطرافیان بیمار که در طبابت دخالت می‌کردند به شدت مخالفت می‌کرد و به همین سبب مخالفانی داشت.

رازی طبیبی حاذق و پزشکی عالی‌قدر بود و در زمان خود شهرت به‌سزایی داشت. رازی از زمره پزشکانی است که بعضی از عقاید وی در درمان طب امروزی نیز به‌کار می‌رود، مخصوصاً در درمان بیماران با مایعات و غذا. پزشکان و محققین از کتاب‌ها و رسالات رازی در سده‌های متمادی بهره برده‌اند. ابن‌سینا، رازی را در طب بسیار عالی‌مقام می‌داند و می‌توان گفت برای تالیف قانون از حاوی رازی استفاده فراوان کرده‌است.

رازی اولین کسی است که تشخیص تفکیکی بین آبله و سرخک را بیان داشته‌است. وی در کتاب آبله و سرخک خود به علت بروز آبله پرداخته و سبب انتقال آن را عامل مخمر از راه خون دانسته‌است و ضمن معرفی آبله و سرخک به‌عنوان بیماری‌های حاد، نشانه‌هایی از بی‌خطر یا کشنده بودن آن‌ها را بیان می‌دارد و برای مراقبت از بیمار مبتلا به این بیماری‌ها روش‌هایی را توصیه می‌کند از جمله به عنوان اولین طبیب استفاده از پنبه را در طب آورده و به منظور زخم نشدن بدن بیماران آبله‌ای از آن بهره می‌برده و در مراقبت از چشم‌ها و پلک و گلو و بینی این بیماران توصیه فراوان کرده‌است. در کتاب آبله و سرخک رازی در مورد آبله و سرخک چه قبل از ظهور بیماری و چه بعد از آن و جلوگیری از عوارض بیماری به اندام‌های بدن تدابیری آورده شده‌است.

در دوران رازی تشریح جسد انسان رواج نداشت و این کار را ناپسند و خلاف آموزه‌های دینی می‌دانستند و عموماً به تشریح میمون می‌پرداختند. رازی در کتاب‌های خود از جمله کتاب *الکناش المنصوری* از تشریح استخوان‌های و عضلات، مغز، چشم، گوش، ریه، قلب، معده و کیسه صفرا و... سخن گفته‌است و طرز قرار گرفتن ستون فقرات و سوراخ‌ها و زائده‌های آن و نخاع شوکی را به خوبی شرح داده‌است. رازی اولین پزشکی است که بعضی از شعب اعصاب را در سر و گردن شناخته و راجع به آن‌ها توضیحاتی داده‌است.

رازی اسراف در دارو را بسیار مضر می‌داند، وی معتقد بوده‌است تا ممکن است مداوا با غذا و در غیر این‌صورت با داروی منفرّد و ساده و گرنه با داروی مرکب به عمل آید. رازی می‌گوید: «هرگاه طبیب موفق شود بیماری‌ها را با غذا درمان کند، به سعادت رسیده‌است» وی بسیاری از داروها را روی حیوانات امتحان کرده و اثرات آن‌ها را ثبت و تشریح کرده‌است و سپس برای بیماران تجویز می‌کرده‌است.

گرچه رازی به عنوان پزشک مشهور است اما بعضی از مورخان او را به نام جراح می‌شناسند. از مطالعه اثر وی چنین برمی‌آید که در جراحی صاحب‌نظر بوده‌است. وی درباره «سنگ کلیه‌ها و مثله» کتابی نگاشته و در آن تاکید کرده‌است. در صورتی که درمان سنگ مثانه با راه‌های طبی مقدور نباشد، باید به عمل جراحی پرداخت و در این کتاب از اسبابی که با آن عمل سنگ مثانه را انجام می‌داده، نام می‌برد. رازی اولین طبیبی است که در عالم طب از سل مفصلی انگشتان صحبت کرده‌است. در شکسته بندی و در رفتگی‌ها قدم‌هایی برداشته و آثاری از خود به جا گذاشته‌است.



رازی از اولین افرادی است که بر نقش تغذیه در سلامتی و درمان تاکید بسیار دارد. رازی کتابی درباره تغذیه دارد به نام «منافع الاغذیه و مضارها» که یک دوره کامل بهداشت غذایی است و در آن از خواص گندم و سایر حبوبات و خواص و ضررهای انواع آبها و شرابها و مشروبات غیر الکلی و گوشت‌های تازه و خشک و ماهی‌ها و... سخن گفته‌است و فصلی در باب علل و جهات اشتها و هضم غذا و ورزش و غذاهای گوارا و پرهیزهای غذایی و مسمومیت‌ها دارد. رازی تحصیل شیمی را قبل از پزشکی شروع کرده‌است و در آن آثاری چشم‌گیر از خود برجا گذاشته‌است. عمده تأثیر رازی در شیمی طبقه‌بندی او از مواد است. او نخستین کسی بود که اجسام را به سه گروه جمادی، نباتی و حیوانی تقسیم کرد. وی پایه‌گذار شیمی نوین است، با وجود آن‌که کیمیاگری را باور دارد. «هر چند که بعضی از کیمیاگران معاصر در ایران نوعی از تبدل ناقص فلزات را به طلا «تبدل رازی» می‌نامند. ولی اگر رازی از دیدگاه مراحل بعدی علم در نظر گرفته شود، باید او را یکی از بنیانگذاران علم شیمی بدانیم» در کتاب «سرالاسرار» او می‌خوانیم که مواد را به دو دسته فلز و شبه فلز (به گفته او جسد و روح) تقسیم می‌کند و اگر در این زمینه اشتباهاتی می‌کند، چندان گریزی از آن ندارد. برای نمونه جیوه را شبه فلز می‌خواند در صورتی که فلز بودن جیوه اکنون آشکار است. کشف‌های بسیار به رازی نسبت داده می‌شود از جمله:

رازی کاشف الكل است.  
 از تأثیر محیط قلیایی بر کانه پللیت، اسید سولفوریک فراهم کرد و با داشتن اسید سولفوریک بدست آوردن دیگر اسیدها آسان بود.  
 از تأثیر آب‌آهک بر نوشادور (کلرید آمونیم)، اسید کلریدریک بدست آورد.  
 با اثر دادن سرکه با مس، استات مس یا زنگر تهیه کرد که با آن‌ها زخم را شستشو می‌دادند از سوزاندن زرنیخ، اکسید آرسنیک یا مرگ موش فراهم کرد.  
 برای نخستین بار از نارنج اسید سیتریک تهیه کرد.  
 او نخستین پزشکی است که داروهای سمی آکالوئیدی ساخت و از آن‌ها برای درمان بیمارانش بهره گرفت.  
 فلسفه

رازی از تفکرات فلسفی رایج عصر خود که فلسفه ارسطویی- افلاطونی بود، پیروی نمی‌کرد و عقاید خاص خود را داشت که در نتیجه مورد بنگویی اهل فلسفه هم‌عصر و پس از خود قرار گرفت.

همچنین عقایدی که درباره ادیان ابراز داشت سبب شد موجب تکفیر اهل مذهب واقع شود و از این‌رو بیشتر آثار وی از بین رفته‌است.

رازی را می‌توان برجسته‌ترین چهره خردگرایی و تجربه‌گرایی در فرهنگ ایرانی و اسلامی نامید. وی در فلسفه به سقراط و افلاطون متمایل بود و تأثیراتی از افکار هندی و مانوی در فلسفه وی به چشم می‌خورد. با این وجود هرگز تسلیم افکار مشاهیر نمی‌شد بلکه اطلاعاتی را که از پیشینیان بدست آورده بود مورد مشاهده و تجربه قرار می‌داد و سپس نظر و قضاوت خود را بیان می‌دارد و این را حق خود می‌داند که نظرات دیگران را تغییر دهد و یا تکمیل کند. از آراء رازی اطلاع دقیقی در دست نیست جز در مواردی که در نوشته‌های مخالفان آمده‌است. در نظر رازی جهان جایگاه شر و رنج است اما تنها راه نجات، عقل و فلسفه‌است و روان‌ها از تیرگی این عالم پاک نمی‌شود و نفس‌ها از این رنج رها نمی‌شوند مگر از طریق فلسفه... در فلسفه اخلاق رازی مساله لذت و رنج اهمیت زیادی دارد. از دید وی لذت امری وجودی نیست، یعنی راحتی از رنج است و رنج یعنی خروج از حالت طبیعی به وسیله امری اثرگذار و اگر امری ضد آن تأثیر کند و سبب خلاص شدن از رنج و بازگشت به حالت طبیعی شود، ایجاد لذت می‌کند. رازی فلسفه را چنین تعریف می‌کند که چون «فلسفه تشبه به خداوند عزوجل است به قدر طاقت انسانی» و چون

آفریدگار بزرگ در نهایت علم و عدل و رحمت است پس نزدیکترین کسان به خالق، داناترین و عادلترین و رحیمترین ایشان است.

رازی با وجود آن که به خدا و ماوراء الطبیعه اعتقاد داشت، نبوت و وحی را نفی می‌کرد و ضرورت آن را نمی‌پذیرفت و در دو کتاب «فی النبوات» و «فی حیل المتنیین» به نفی نبوت پرداخته است.

از تعلیمات او این بود که همه آدمیان سهمی از خرد دارند که بتوانند نظرهای صحیح درباره مطالب عملی و نظری به دست آورند، آدمیان برای هدایت شدن به رهبران دینی نیاز ندارند، در حقیقت دین زیان‌آورد است و مسبب کینه و جنگ. نسبت به همه مقامات همه سرزمین‌ها شک داشت. این تفکرات رازی موجب خشم علمای اسلامی بر علیه او شد و او را ملحد و نادان و غافل خواندند و آثار او را رد کردند.

ویژگی رازی در این بود که بنای فلسفه اش را نه بر مبنای دو فرهنگ مسلط یونانی و اسلامی، که بر مبنای فلسفه ایرانی و بابلی و هندی پایه‌گذاری کرده بود. مهم‌ترین سؤال فلسفی او این بود: «اگر خداوند خالق جهان است، چرا پیش از خلق جهان، جهان را خلق نکرد؟». در ماوراء الطبیعه رازی پنج اصل وجود دارند که قدیم هستند و همین موجب شد که مسلمانان او را «دهری» بدانند: خالق، نفس کلی، هیولی اولی (ماده اولیه)، مکان مطلق، و زمان مطلق یا دهر.

در مورد آثار رازی در لغت‌نامه دهخدا آمده است: «ابن‌الندیم در کتاب «الفهرست» خود تعداد آثار رازی را یکصد و شصت و هفت و ابوریحان بیرونی در کتاب «فهرست کتب رازی» یکصد و هشتاد و چهار دانسته‌اند. «کتاب‌های رازی بر حسب فهرست بیرونی بدین ترتیب تقسیم موضوعی می‌شود: ۵۶ کتاب در طب، ۳۳ کتاب در طبیعیات، ۷ کتاب در منطق، ۱۰ کتاب در ریاضیات و نجوم، ۷ کتاب در تفسیر و تلخیص و اختصار کتب فلسفی یا طبی دیگران، ۱۷ کتاب در علوم فلسفی و تخمینی، ۶ کتاب در در مافوق الطبیعه، ۱۴ کتاب در الهیات، ۲۲ کتاب در کیمیا، ۲ کتاب در کفیات، ۱۰ کتاب در فنون مختلف که جمعا بالغ بر یکصد و هشتاد و چهار مجلد می‌شود و ابن‌اصبیعه در عیون الانباء فی طبقات الاطباء دویست و سی و هشت کتاب از برای رازی برمی‌شمارد. محمود نجم‌آبادی استاد دانشگاه تهران کتابی به عنوان: مولفات و مصنفات ابوبکر محمدبن زکریای رازی نوشته است. که در سال ۱۳۳۹ به‌وسیله انتشارات دانشگاه تهران چاپ شده است در این کتاب فهرست‌های ارائه شده توسط ابن‌الندیم و ابوریحان بیرونی و قفطی و ابن‌اصبیعه با یکدیگر تطبیق داده شده است و در مجموع دویست و هفتاد و یک کتاب و رساله و مقاله فهرست شده است.

به پاس زحمات فراوان رازی در امر داروسازی روز پنجم شهریورماه (۲۷ اوت)، روز بزرگداشت زکریای رازی شیمی‌دان بزرگ ایرانی و روز داروسازی نام‌گذاری شده است. «اگر همه می‌توانستند از استعدادهای خود درست بهره‌بگیرند، دنیا همان بهشت موعود می‌شد که همه می‌خواهند.»

«ادیان و مذاهب علت اساسی جنگ‌ها و مخالفت با اندیشه‌های فلسفی و تحقیقات علمی هستند. کتاب‌هایی که بنام مقدس آسمانی معروف‌اند، کتب خالی از ارزش و اعتباراند و آثار کسلی از قدما مانند افلاطون و ارسطو و سقراط خدمت مهم‌تر و مفیدتری به بشر کرده است.»

«تجربه بهتر از علم طب است.»

**ابو نصر محمد بن محمد فارابی** (۸۷۰ – ۹۵۰ میلادی) معروف به فارابی، از فیلسوفان ایرانی سده سوم و چهارم هجری است. اهمیت او بیشتر به علت شرح‌هایی است که بر آثار ارسطو نگاشته و به سبب همین مشروح‌ات او را معلم ثانی خوانده‌اند و در مقام بعد از ارسطو قرار داده‌اند. وی آثاری

نظیر «الجمع بین الرایین»، «اغراض ما بعد الطبیعه ارسطو»، «فصوص الحکم» و «احصاء العلوم» را از خود به یادگار نهاده است.

ابونصر محمد بن محمد فارابی در ۸۷۰ میلادی در دهکده «وسیج» از ناحیه فاراب خراسان (در قزاقستان کنونی) به دنیا آمد. در جوانی برای تحصیل به بغداد رفت و نزد «متی بن یونس» به فراگرفتن منطق و فلسفه پرداخت. سپس به حران سفر کرد و به شاگردی «یوحنا بن حیلان» درآمد. از آغاز کار، هوش سرشار و علم آموزی وی سبب شد که همه موضوعاتی را که تدریس می‌شد، به خوبی فرا گیرد. به زودی نام او به عنوان فیلسوف و دانشمند شهرت یافت و چون به بغداد بازگشت، گروهی از شاگردان، گرد او جمع شدند که «یحیی بن عدی» فیلسوف مسیحی یکی از آنان بود. در سال ۳۳۰ هجری قمری/ ۹۴۱ میلادی به دمشق رفت و به «سیف الدوله حمدانی» حاکم حلب پیوست و در زمره علمای دربار او درآمد. فارابی در سال ۳۳۸ هجری قمری/ ۹۵۰ میلادی در سن هشتاد سالگی در دمشق وفات یافت.

مورخان اسلامی معتقدند که فارابی فردی زهد پیشه و عزلت‌گزین و اهل تامل بود. اعراض او از امور دنیوی به حدی بود که با آن که سیف الدوله برایش از بیت‌المال حقوق زیادی تعیین کرده بود، به چهار درهم در روز قناعت می‌ورزید.

فارابی در انواع علوم بی‌همتا بود. چنانکه درباره هر علمی از علوم زمان خویش کتاب نوشت و از کتاب‌های وی معلوم می‌شود که در علوم زبان و ریاضیات و کیمیا و هیات و علوم نظامی و موسیقی و طبیعیات و الهیات و علوم مدنی و فقه و منطق دارای مهارت بسیار بوده است. درست است که کندی نخستین فیلسوف اسلامی است که راه را برای دیگران پس از خود گشود؛ اما او نتوانست مکتب فلسفی تأسیس کرده و میان مسائلی که مورد بحث قرار داده است، وحدتی ایجاد کند. در صورتی که فارابی توانست مکتبی کامل را بنیان نهد.

کندی (800 - 879 م.) به آثار حکمای یونانی دسترسی داشته و به ترجمه آنها پرداخت. ابن سینا او را استاد خود می‌شمرد و ابن رشد و دیگر حکمای اسلام و عرب، برایش احترام بالایی قائل بودند.

در سنت فلسفه اسلامی، فارابی را بعد از ارسطو که ملقب به «معلم اول» بود، معلم ثانی لقب داده‌اند.

از عصر فارابی تا عصر سبزواری، یعنی از قرن نهم تا نوزدهم میلادی، مبحث خلق جهان و حدوث و قدم عالم مهم‌ترین بحث تفکر اسلامی بود. فارابی به پیروی از ارسطو معتقد بود که جهان «قدیم» است. اما برای آنکه از چهارچوب تعلیمات قرآنی خارج نشود، سعی کرد بین عقیده ارسطو و مسئله خلق جهان در قرآن راهی بیابد. به همین سبب سعی می‌کرد موضوع «فیضان» و «تجلی» را با روش عقلی توضیح دهد. او عقل و انواع آن را ابداع خداوند می‌داند. اما اظهار می‌دارد که این ابداع در زمان اتفاق نیفتاده است. او معتقد است که «عقل فعال» ارسطو همان وحی قرآنی است.

فلسفه فارابی آمیزه‌ای است از حکمت ارسطویی و نو افلاطونی که رنگ اسلامی و به خصوص شیعی اثناعشری به خود گرفته است. او در منطق و طبیعیات، ارسطویی است و در اخلاق و سیاست، افلاطونی و در مابعدالطبیعه به مکتب فلوپینی گرایش دارد.

فارابی از کسانی است که می‌خواهند آراء مختلف را با هم وفق دهند. او در این راه بر همه گذشتگان خود نیز سبقت گرفت. او در این راه تا آن جا پیش رفت که گفت: فلسفه، یکی بیشتر نیست و حقیقت فلسفی - هر چند مکاتب فلسفی متعدد باشند - متعدد نیست.

فارابی به وحدت فلسفه سخت معتقد بود و برای اثبات آن براهین و ادله بسیاری ذکر کرد و رسائل متعدد نوشت که از آن جمله، کتاب «الجمع بین رای‌الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطو» به دست ما رسیده است.

وی معتقد بود که اگر حقیقت فلسفی واحد است، باید بتوان در میان افکار فلاسفه بزرگ به ویژه افلاطون و ارسطو توافقی پدید آورد. اساسا وقتی غایت و هدف این دو حکیم بزرگ، بحث درباره حقیقتی یکتا بوده است، چگونه ممکن است در آراء و افکار، با هم اختلاف داشته باشند؟ فارابی میان این دو فیلسوف یونانی پاره‌ای اختلافات یافته بود، اما معتقد بود که این اختلافات، اختلافاتی سطحی است و در مورد مسائل اساسی نیست. مخصوصا آنکه آن‌ها مبدع و پدیدآورنده فلسفه بوده و همه حکمای بعدی کم و بیش، به این دو متکی هستند.

مسائلی که به عنوان اختلاف مبانی افلاطون و ارسطو مطرح بود و فارابی درصدد هماهنگ ساختن بین آنها برآمد، عبارت بودند از:

روش زندگی افلاطون و ارسطو، روش فلسفی افلاطون و ارسطو، نظریه مُثل، نظریه معرفت یا تذکر، حدوث و قدم، نظریه عادت.

البته تردیدی نیست که فارابی در این امر رنج بسیاری متحمل شده است؛ اما نکته مهم در این رابطه این است که یکی از منابع او برای انجام این مقصود، کتاب «اثولوجیا» یا «ربوبیت» بود که یکی از بخش‌های کتاب «تاسوعات» فلوطین می‌باشد. وی فکر می‌کرد که این کتاب متعلق به ارسطو است و چون در آن به یک سلسله آراء افلاطونی برخورد کرده بود، همین امر او را بر این کار، تشویق می‌کرد. (در حالی که مطالب این کتاب، ارتباطی با ارسطو نداشت).

بنابراین، اگر چه فارابی در کار خود به توفیق کامل دست نیافت، ولی راه را برای دیگر فلاسفه اسلامی گشود. بدین ترتیب که میان ارسطو و عقاید اسلامی یک نوع هماهنگی ایجاد کرد و فلسفه ارسطو را جزو سرچشمه‌ها و اصول فلسفه اسلامی قرار داد.

**ابن سینا** (شیخ الرئیس ابو علی سینا) یا پور سینا (۹۸۰ - ۱۰۳۷) دانشمند، فیلسوف و پزشک ایرانی بود. وی ۴۵۰ کتاب در زمینه‌های گوناگون نوشته است که تعداد زیادی از آن‌ها در مورد پزشکی و فلسفه است. جرج سارتون او را مشهورترین دانشمند سرزمین‌های اسلامی می‌داند که یکی از معروف‌ترین‌ها در همه زمان‌ها و مکان‌ها و نژادها است. کتاب معروف او **کتاب قانون** است. **ابن سینا بلخی** یا **پورسینا** حسین پسر عبدالله زاده در سال ۳۷۰ هجری قمری و در گذشته در سال ۴۲۸ هجری قمری، دانشمند و پزشک و فیلسوف بود. نام او را به تقاریق ابن سینا، ابوعلی سینا، و پور سینا گفته‌اند. در برخی منابع نام کامل او با ذکر القاب چنین آمده: **حجاءالحق شرف‌الملک شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن حسن ابن علی بن سینا البخاری**. وی صاحب تألیفات بسیاری است و مهم‌ترین کتاب‌های او عبارت‌اند از **شفا** در فلسفه و منطق و **قانون** در پزشکی.

«بوعلی سینا را باید جانشین بزرگ فارابی و شاید بزرگترین نماینده حکمت در تمدن اسلامی بر شمرد. اهمیت وی در تاریخ فلسفه اسلامی بسیار است زیرا تا عهد او هیچ یک از حکمای مسلمین نتوانسته بودند تاملی اجزای فلسفه را که در آن روزگار حکم دانشنامه‌ای از همه علوم معقول داشت در کتب متعدد و با سبکی روشن مورد بحث و تحقیق قرار دهند و او نخستین و بزرگ‌ترین کسی است که از عهده این کار برآمد.» (اموزش و دانش در ایران، ص ۱۲۵)

«وی شاگردان دانشمند و کارآمدی به مانند ابو عبید جوزجانی، ابوالحسن بهمنیار، ابو منصور طاهر اصفهانی و ابو عبدالله محمد بن احمد المعصومی را که هر یک از ناموران روزگار شدند، تربیت نمود.» (خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۴۹۳)

بخشی از زندگینامه او به گفته خودش به نقل از شاگردش ابو عبید جوزجانی بدین شرح است:

پدرم عبدالله از مردم بلخ بود در روزگار نوح پسر منصور سامانی به بخارا درآمد. بخارا در آن عهد از شهرهای بزرگ بود. پدرم کار دیوانی پیشه کرد و در روستای **خرمیش** به کار گماشته

شد. به نزدیکی آن روستا، روستای **افشنه** بود. در آنجا پدر من، مادرم را به همسری برگزید و وی را به عقد خویش درآورد. نام مادرم ستاره بود من در ماه صفر سال ۳۷۰ از مادر زاده شدم. نام مرا حسین گذاشتند چندی بعد پدرم به بخارا نقل مکان کرد در آنجا بود که مرا به آموزگاران سپرد تا قرآن و ادب بیاموزم. دهمین سال عمر خود را به پایان می‌بردم که در قرآن و ادب تبحر پیدا کردم آنچنان که آموزگارانم از دانسته‌های من شگفتی می‌نمودند.

در آن هنگام مردی به نام ابو عبدالله به بخارا آمد. او از دانش‌های روزگار خود چیزهایی می‌دانست پدرم او را به خانه آورد تا شاید بتوانم از وی دانش بیشتری بیاموزم وقتی که نالتی به خانه ما آمد من نزد آموزگاری به نام اسماعیل زاهد فقه می‌آموختم و بهترین شاگرد او بودم و در بحث و جدل که شیوه دانشمندان آن زمان بود تخصصی داشتم.

نالتی به من منطق و هندسه آموخت و چون مرا در دانش اندوزی بسیار توانا دید به پدرم سفارش کرد که مبادا مرا جز به کسب علم به کاری دیگر وادار سازد و به من نیز تاکید کرد جز دانش آموزی شغل دیگر برنگزینم. من اندیشه خود را بدانچه نالتی می‌گفت می‌گماشتم و در ذهنم به بررسی آن می‌پرداختم و آن را روشن‌تر و بهتر از آنچه استادم بود فرامی‌گرفتم تا اینکه منطق را نزد او به پایان رسانیدم و در این فن بر استاد خود برتری یافتم.

چون نالتی از بخارا رفت من به تحقیق و مطالعه در علم الهی و طبیعی پرداختم اندکی بعد رغبتی در فراگرفتن علم طب در من پدیدار گشت. آنچه را پزشکان قدیم نوشته بودند همه را به دقت خواندم چون علم طب از علوم مشکل به شمار نمی‌رفت در کوتاه‌ترین زمان در این رشته موفقیت‌های بزرگ بدست آوردم تا آنجا که دانشمندان بزرگ علم طب به من روی آوردند و در نزد من به تحصیل اشتغال ورزیدند. من بیماران را درمان می‌کردم و در همان حال از علوم دیگر نیز غافل نبودم. منطق و فلسفه را دوباره به مطالعه گرفتم و به فلسفه بیشتر پرداختم و یک سال و نیم در این کار وقت صرف کردم. در این مدت کمتر شبی سپری شد که به بیداری نگذرانده باشم و کمتر روزی گذشت که جز به مطالعه به کار دیگری دست زده باشم.

بعد از آن به الهیات رو آوردم و به مطالعه کتاب ما بعد الطبیعه ارسطو اشتغال ورزیدم ولی چیزی از آن نمی‌فهمیدم و غرض مؤلف را از آن سخنان در نمی‌یافتم از این رو دوباره از سر خواندم و چهل بار تکرار کردم چنان‌که مطالب آن را حفظ کرده بودم اما به حقیقت آن پی نبرده بودم. چهره مقصود در حجاب ابهام بود و من از خویشتن ناامید می‌شدم و می‌گفتم مرا در این دانش راهی نیست... یک روز عصر از بازار کتابفروشان می‌گذشتم کتابفروش دوره گردی کتابی را در دست داشت و به دنبال خریدار می‌گشت به من الحاج (پافشاری) کرد که آن را بخرم من آن را خریدم، اغراض مابعدالطبیعه نوشته ابو نصر فارابی، هنگامی که به در خانه رسیدم بی درنگ به خواندن آن پرداختم و به حقیقت مابعدالطبیعه که همه آن را از بر داشتم پی بردم و دشواری‌های آن بر من آسان گشت. از توفیق بزرگی که نصیبم شده بود بسیار شادمان شدم. فردای آن روز برای سپاس خداوند که در حل این مشکل مرا یاری فرمود و صدقه فراوان به درماندگان دادم. در این موقع سال ۳۸۷ بود و تازه ۱۷ سالگی را پشت سر نهاده بودم.

وقتی من وارد سال ۱۸ زندگی خود می‌شدم نوح پسر منصور سخت بیمار شد، اطباء از درمان وی درماندند و چون من در پزشکی آوازه و نام یافته بودم مرا به درگاه بردند و از نوح خواستند تا مرا به بالین خود فرا خواند. من نوح را درمان کردم و اجازه یافتم تا در کتابخانه او به مطالعه پردازم. کتابهای بسیاری در آنجا دیدم که اغلب مردم حتی نام آنها را نمی‌دانستند و من هم تا آن روز ندیده بودم. از مطالعه آنها بسیار سود جست.

چندی پس از این ایام پدرم در گشت و روزگار احوال مرا دگرگون ساخت من از بخارا به گرگانج خوارزم رفتم. چندی در آن دیار به عزت روزگار گذراندم نزد فرمانروای آنجا قربت پیدا کردم و به تالیف چند کتاب در آن شهر توفیق یافتم پیش از آن در بخارا نیز کتاب‌هایی نوشته بودم. در این هنگام اوضاع جهان دگرگون شده بود ناچار من از گرگانج بیرون آمدم مدتی همچون آوارهای

در شهرها می‌گشتم تا به گرگان رسیدم و از آنجا به دهستان رفتم و دوباره به گرگان بازگشتم و مدتی در آن شهر ماندم و کتابهایی تصنیف کردم. ابو عبید جوزجانی در گرگان به نردم آمد.

ابو عبید جوزجانی گوید: این بود آنچه استادام از سرگذشت خود بر ایم حکایت کرد. چون من به خدمت او پیوستم تا پایان حیات با او بودم. بسیار چیزها از او فرا گرفتم و بسیاری از کتابهای او را تحریر کردم. استادام پس از مدتی به ری رفت و به خدمت مجدالدوله از فرمانروایان دیلمی درآمد و وی را که به بیماری سودا دچار شده بود درمان کرد و از آنجا به قزوین و از قزوین به همدان رفت و مدتی دراز در این شهر ماند و در همین شهر بود که استادام به وزارت شمس‌الدوله دیلمی فرمانروای همدان رسید. در همین اوقات استادام کتاب قانون را نوشت و تالیف کتاب عظیم شفا را به خواهش من آغاز کرد. چون شمس‌الدوله از جهان رفت و پسرش جانشین وی گردید استاد وزارت او را نپذیرفت و چندی بعد به او اتهام بستند که با فرمانروای اصفهان مکاتبه دارد و به همین دلیل به زندان گرفتار آمد. ۴ ماه در زندان بسر برد و در زندان ۳ کتاب به رشته تحریر درآورد. پس از رهایی از زندان مدتی در همدان بود تا با جامه درویشان پنهانی از همدان بیرون رفت و به سوی اصفهان رهسپار گردید. من و برادرش و دو تن دیگر با وی همراه بودیم. پس از آنکه سختیهای بسیار کشیدیم به اصفهان درآمدم. علاءالدوله فرمانروای اصفهان استادام را به گرمی پذیرفت و مقدم او را بسیار گرمی داشت و در سفر و حضر و به هنگام جنگ و صلح استاد را همراه و همنشین خود ساخت. استاد در این شهر کتاب شفاء را تکمیل کرد و به سال ۴۲۸ در سفری که به همراهی علاءالدوله به همدان می‌رفت، بیمار شد و در آن شهر در گذشت و هم در آن شهر به خاک سپرده شد.

نسخه‌ای از کتاب قانون ابن سینا به زبان لاتین، چاپ ۱۴۸۴ میلادی در مخزن کتب نفیس کتابخانه مرکز علوم درمانی دانشگاه تکزاس در سن‌آنتونیو نگهداری میشود. به دلیل آنکه در آن عصر، عربی زبان رایج آثار علمی بود، ابن سینا و سایر دانشمندان ایرانی که در آن روزگار می‌زیستند کتابهای خود را به زبان عربی نوشتند. بعدها بعضی از این آثار به زبانهای دیگر از جمله فارسی ترجمه شد:

فلسفه، شفا، نجات، الاشارات والتنبیها، ریاضیات، زاویه، اقلیدس، الارتماطیقی، علم هیئت، المجسطی، جامع البدایع، طبیعی، ابطال احکام النجوم، الاجرام العلویة واسباب البرق والرعد، فضا، النبات والحيوان، پزشکی، قانون، الادویة القلبیه، دفع المضار الکلیه عن الابدان الانسانیه، قولنج، سیاست البدن وفضائل الشراب، تشریح الاعضاء، الفصد، الاغذیه والادویه، موسیقی، جوامع علم الموسیقی و موسیقی

**الشفاء** یا به پارسی شفا: این کتاب مهم‌ترین و جامع‌ترین اثر مولف در فلسفه مشاء و مبنی آرای شخصی اوست. کتاب دانشنامه گونه‌ای است در زمینه منطق، ریاضیات، طبیعیات و الهیات که در سال ۴۱۰ قمری نوشته شده‌است. در ابتدای کتاب، سخن ابو عبید عبد الرحمن محمد جوزجانی که بیانگر هدف و میزان تبعیت مولف از آرای ارسطوست، ذکر شده‌است. بخش منطق در نه فن و هر فن شامل چند مقاله‌است. عناوین آن عبارت‌اند از مدخل، مقولات، باری، آرمیاس، قیاس، برهان، مغالطه و شعر است. این بخش ۴ جلد از مجموعه را تشکیل می‌دهد.

**ابورحان محمد بن احمد بیرونی** (973 – 1048) دانشمند بزرگ و ریاضیدان، ستارشناس و تاریخنگار سده چهارم و پنجم هجری ایران است و بعضی از پژوهندگان او را از بزرگ‌ترین فیلسوفان مشرق‌زمین می‌دانند. او در ۳۶۲ هجری قمری در خوارزم که در قلمرو سامانیان بود به دنیا آمده بود و زادگاه او که در آن زمان روستای کوچکی بود بعدها به «بیرونی» تجدید نام داده

شده است. مرگش در غزنه در اوان انقلاب سلجوقیان و پادشاهی مسعود بن محمود غزنوی بوده است و برخی درگذشت او را در ۴۴۰ هجری قمری می‌دانند. تألیفات بیرونی به زبان عربی، یعنی زبان علمی و همه کس فهم عالم اسلام و ایران بوده است، مگر ترجمه «التفهیم» که خود، آن را از عربی به فارسی برگردانیده است (یا احتمالاً برعکس).

بیرونی دقت و اصابت نظر خویش را مدیون مطالعات فلسفی بود، لیکن او در فلسفه پیرو روش متعارف عهد خویش یعنی آن روش که به وسیله کندی و فارابی و نظایر آنان تحکیم و تدوین شده بود نبود بلکه به عقاید ویژه و روش جداگانه و ایرادات خود بر ارسطو ممتاز است، وی همچنین از آثار فلسفی هندوان کتبی چون «شامل» را به عربی ترجمه نمود.

دانشنامه علوم چاپ مسکو ابوریحان را دانشمند همه قرون و اعصار خوانده است. در بسطی از کشورها نام بیرونی را بر دانشگاهها، دانشکده‌ها و تالار کتبخانه‌ها نهاده و لقب «استاد جاوید» به او داده اند. بیرونی گردش خورشید، گردش محوری زمین و جهات شمال و جنوب را دقیقاً محاسبه و تعریف کرده است. خورشید گرفتگی هشتم آوریل سال ۱۰۱۹ میلادی را در کوههای لغمان (افغانستان کنونی) رصد و بررسی کرد و ماه گرفتگی سپتامبر همین سال را در غزنه به زیر مطالعه برد.

در زمان بیرونی، سامانیان بر شمالشرقی ایران شامل خراسان بزرگتر و خوارزم به پایتختی بخارا، زیاریان بر گرگان و مازندران و مناطق اطراف، بویان بر سایر مناطق ایران تا بغداد، باماندگان صفاریان بر سیستان و غزنویان بر جنوب ایران خاوری (مناطق مرکزی و جنوبی افغانستان امروز) حکومت می‌کردند و همه آنان مشوق دانش و ادبیات فارسی بودند و سامانیان بیش از دیگران در این راه اهتمام داشتند. بیرونی که در جرجانیه خوارزم نزد ابونصر منصور تحصیل علم کرده بود مدتی نیز در گرگان تحت حمایت مادی و معنوی زیاریان که مرداوچ سر دودمان آنها بود به تحقیق پرداخته بود و پس از آن تا پایان عمر در ایران خاوری آن زمان به پژوهش‌های علمی خود ادامه داد. با این که محمود غزنوی میانه بسیار خوبی با بیرونی نداشت و وسئل کافی برای تحقیق در اختیار او نبود ولی این دانشمند لحظه‌ای از تلاش برای تکمیل تحقیقات علمی خود دست نکشید. بیرونی که بر زبانهای یونانی، هندی و عربی هم تسلط داشت کتب و رسالات متعدد که شمار آنها را زائد بر ۱۴۶ گزارش کرده‌اند نوشت که جمع سطور آنها بالغ بر ۱۳ هزار است. مهترین آثار او التفهیم در ریاضیات و نجوم، آثار الباقیه در تاریخ و جغرافیا، قانون مسعودی که نوعی دانشنامه است و کتاب تحقیق مالهند درباره اوضاع این سرزمین از تاریخ و جغرافیا تا عادات و رسوم و طبقات اجتماعی آن. بیرونی کتاب دانشنامه خود را به نام سلطان مسعود غزنوی حاکم وقت کرد، ولی هدیه او را که سه بار شتر سکه نقره بود نپذیرفت و به او نوشت که کتاب را به خاطر خدمت به دانش و گسترش آن نوشته است، نه پول. بیرونی معاصر بوعلی سینا بود که در اصفهان می‌نشست و باهم مکاتبه و تبادل نظر فکری داشتند. بیرونی در جریان لشکرکشی‌های محمود غزنوی به هند (پاکستان امروز قسمتی از آن است) امکان یافت که به این سرزمین برود، زبان هندی فراگیرد و در باره اوضاع هند تحقیق کند که محصول این تحقیق، کتاب «هندشناسی» اوست. از دیگر آثار وی می‌توان به کتاب الصیینه فی الطب اشاره کرد که کتبی است در بلر گیاهان دارویی و توسط استاد عباس زریاب خویی خویی تصحیح گردیده است.

**رودکی** از شاعران ایرانی دوره سامانی متولد 859 و در تاریخ 941 میلادی درگذشت. او استاد شاعران آغاز قرن چهار ایران است. از کودکی نابینا بوده است و به روایتی بعدها کور شد. رودکی در روستایی به نام بنج در ناحیه رودک در نزدیکی نخب که امروزه با نام قرشی در ازبکستان است به دنیا آمده است.

رودکی در دربار امیر نصر سامانی بسیار محبوب شد و ثروت بسیاری به دست آورد. می‌گویند

رودکی در حدود یک صد هزار بیت شعر سروده است و در موسیقی، ترجمه و آواز نیز دستی داشته است.

وی اسماعیلی بود و نصر نیز نخستین امیری بود که این مذهب را پذیرفت و به مبلغان اسماعیلی اجازه داد تا در قلمروش از ادانه مذهب خود را تبلیغ کنند. پس از خلع نصر سلمانی، عده‌ای در پی آزار و اذیت رودکی و سایر اسماعیلیان برآمدند، رودکی از دربار طرد شد و در زادگاه خود با فقر درگذشت. رودکی در هنگام مرگ کور بود. عده‌ای او را نابینای مادر زاد می‌دانند و گروهی معتقدند که بعدها نابینا شده است. رودکی اولین کسی بود که کلیله و دمنه را به فارسی برگردانید. ولی چیزی از این ترجمه بغیر از چند برگ موجود نیست.

**دقیقی** متولد 942 و موفی به سال 980 میلادی شاعر دیگر عصر سامانیان است.

زادگاه وی بنا به روایات گوناگون، توس، بلخ، سمرقند و بخارا ذکر شده است.

دقیقی در جوانی به دلیل آن چه خوی بد یا ضعف اخلاقی گفته شده بدست غلام خود کشته شد.

دکتر ذبیح الله صفا می‌نویسد: «دقیقی بر آئین زرتشتی بوده و خود برین گفته دلایلی دارد که ذکر خواهیم کرد. برخی بسب آنکه وی اسم و کنیهء مسلمانی دارد در زرتشتی بودن او تردید کرده اند، لیکن این دلیل قطعی نیست، زیرا ما کسانی را در سه چهار قرن اول داریم که اسم خود و پدرشان اسامی مسلمانی بوده ولی در زرتشتی بودنشان تردیدی نیست».

خود دقیقی در دو بیت دین خود را زرتشتی عنوان می‌کند:

دقیقی چار خصلت برگزیده      به گیتی از همه نیکی و وشتی  
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ      می خوش رنگ و دین زردهشتی

دقیقی برای اولین بار قبل از فردوسی شروع به نوشتن شاهنامه کرد و آنرا گشتاسب نامه نامید.

فردوسی به احترام این قصیده سرای توانا، عیناً آن هزار بیت را در شاهنامه خود آورده است. ولی اشعار دقیقی هیچگاه نمیتواند به درجه اعلائی نظم فردوسی برسد.

**ناصر خسرو** ( 1004 – 1088) از شاعران بزرگ و فیلسوفان برتر ایران است که بر اغلب علوم

عقلی و نقلی زمان خود از قبیل فلسفه یونانی و حساب و طب و موسیقی و نجوم و فلسفه و کلام

تبحر داشت و در اشعار خویش به کرات از احاطه داشتن خود بر این علوم تأکید کرده است.

ناصرخسرو به همراه حافظ و رودکی جزء سه شاعری است که کل قرآن را از برداشته است. وی در

آثار خویش، از آیات قرآن برای اثبات عقاید خودش استفاده کرده است.

او در سال ۳۹۴ در روستای قبادیان در بلخ (در استان بلخ در شمال افغانستان) در خانواده

ثروتمندی چشم به جهان گشود.

در آن زمان پنج سال از آغاز سلطنت سلطان محمود غزنوی می‌گذشت. ناصرخسرو در دوران

کودکی با حواث گوناگون روبرو گشت و برای یک زندگی پرحادثه آماده شد: از جمله جنگهای

طولانی سلطان محمود و خشکسالی بی سلفه در خراسان که به محصولات کشاورزان صدمت

فراوان زد و نیز شیوع بیماری وبا در این خطه که جان عده زیادی از مردم را گرفت.

ناصرخسرو از ابتدای جوانی به تحصیل علوم متداول زمان پرداخت و قرآن را از بر کرد. در

دربار پادشاهان و امیران از جمله سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی به عنوان مردی ادیب و

فاضل به کار دبیری اشتغال ورزید و بعد از شکست غزنویان از سلجوقیان، ناصرخسرو به مرو و

به دربار سلیمان جغری بیک، برادر طغرل سلجوقی رفت و در آنجا نیز با عزت و اکرام به حرفه

دبیری خود ادامه داد و به دلیل اقامت طولانی در این شهر به ناصرخسرو مروزی شهرت یافت.

وی که به دنبال سرچشمه حقیقت می‌گشت با پیروان ادیان مختلف از جمله مسلمانان، زرتشتیان،

مسیحیان، یهودیان و مانویان به بحث و گفتگو پرداخت و از رهبران دینی آنها در مورد حقیقت



هستی پرس و جو کرد. اما از آنجا که به نتیجه‌ای دست نیافت دچار حیرت و سرگردانی شد و برای فرار از این سرگردانی به شراب و میگساری و کامیاریهای دوران جوانی روی آورد.

در سن چهل سالگی شبی در خواب دید که کسی او را می‌گوید «چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند؟ اگر بیهوش باشی بهتر» ناصر خسرو پاسخ داد «حکما چیزی بهتر از این نتوانستند ساخت که اندوه دنیا ببرد» مرد گفت «حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی و بی‌خردی رهنمون باشد. چیزی باید که خرد و هوش را بیفزاید.» ناصر خسرو پرسید «من این از کجا آم؟» گفت «عاقبت جوینده یابنده بود» و به سمت قیله اشاره کرد. ناصر خسرو در اثر این خواب دچار انقلاب فکری شد، از شراب و همه لذائذ دنیوی دست شست، شغل دیوانی را رها کرد و راه سفر حج در پیش گرفت. وی مدت هفت سال سرزمینهای گوناگون از قبیل ارمنستان، آسیای صغیر، حلب، طرابلس، شام، سوریه، فلسطین، جزیره العرب، قیروان، تونس، و سودان را سیاحت کرد و سه یا شش سال در پایتخت فاطمیان یعنی مصر اقامت کرد و در آنجا در دوران المستنصر بالله به مذهب اسماعیلی گروید و از مصر سه بار به زیارت کعبه رفت.

ناصر خسرو در سال ۴۴۴ بعد از دریافت عنوان حجت خراسان از طرف المستنصر بالله رهسپار خراسان گردید. او در خراسان و به‌خصوص در زادگاهش بلخ اقدام به دعوت مردم به کیش اسماعیلی نمود، اما برخلاف انتظارش مردم آنجا به دعوت وی پاسخ مثبت ندادند و سرانجام عده‌ای تحمل او را نیاورده و در تبانی با سلاطین سلجوقیان بر وی شوریده، و از خانه بیرونش کردند. ناصر خسرو از آنجا به مازندران رفت و سپس به نیشابور آمد و چون در هیچ کدام از این شهرها در امان نبود به طور مخفیانه میزیست و سرانجام پس از مدتی در بدری به دعوت امیر علی بن اسد یکی از امیران محلی بدخشان که اسماعیلی بود به بدخشان سفر نمود و بقیه ۲۰ تا ۲۵ سال عمر خود را در یمگان بدخشان سپری کرد.

تمام آثار خویش را در بدخشان نوشت و تمام روستاهای بدخشان را گشت. حکیم ناصر خسرو در بین اهالی بدخشان دارای شأن، مقام و منزلت خاصی است تا حدی که مردم او را به نام «حجت»، «سید شاه ناصر ولی»، «پیر شاه ناصر»، «پیر کامل»، و غیره یاد می‌کنند. مزار وی در یمگان زیارتگاه است.

ناصر خسرو یکی از شاعران و نویسندگان درجه اول ادبیات فارسی است که در فلسفه و حکمت دست داشته، آثار او از گنجینه‌های ادب و فرهنگ ما محسوب می‌گردند. او در خداشناسی و دینداری سخت استوار بوده است، و مناعت طبع و بلندی همت و عزت نفس و صراحت گفتار و خلوص او از سراسر گفتارش آشکار است.

**حسن صباح**، متولد 1056 میلادی از ایرانی‌هایی بود که در دوره سلجوقی قیام کرد و از مخالفان سرسخت تسلط اعراب بر ایران بود. مذهب وی و پیروانش اسماعیلیه بود که شاخه‌ای از تشیع است با این تفاوت که آنان به هفت امام اعتقاد دارند و امامت را بعد از امام جعفر صادق حق فرزند وی **اسماعیل** دانسته و او را امام زمان و امام آخر میدانند. مرکز قدرت ایشان در مصر بود که خلفای فاطمی مصر این مذهب را در این کشور رسمی اعلام کرده بودند.

حسن صباح نیز که اسماعیلی بود به مصر رفت و آنجا با حکیم ناصر خسرو قبادیانی و خواجه مویید الدین شیرازی ملاقات کرده سپس به ایران آمد و از آنجایی که کلامی آتشین و پر نفوذ داشت روز بروز بر طرفدارانش افزوده شد. بعد از یکدوره طولانی و تسلط بر منطقه الموت و قلعه‌های زیادی در سراسر ایران با اعلام قیامه القیامه که در واقع شورش بر علیه خراجیان در ایران بود سرانجام توانست برخی از شهرهای ایران را تصرف نموده علنا بر ضد ملکشاه سلجوقی و وزیرش خواجه نظام الملک طوسی که با اسماعیلیان شدیداً مخالف بود به مبارزه برخیزد و از این کار دو هدف داشت: هدف اول و اصلی آزاد کردن ایران از زیر سلطه اعراب بود و هدف دوم ترویج مذهب اسماعیلی در ایران. شیوه حسن صباح در از بین بردن مخالفان کشتن مستقیم

افراد به همراه جانفشانی قاتل (یعنی همان چیزی که امروزه ترور مینامیم) بود. فداییان باطنی، بسیاری از سران سلجوقی را کشتند و این کار در زمان جانشینان وی از جمله **کیا بزرگ امید** ادامه دادند. نهضت آنان نزدیک به 95 سال ادامه داشت تا اینکه هلاکوخان شعله این جنبش را که از درون به فساد کشیده شده بود خاموش کرد و آخرین رهبر آنان را که **رکن الدین خورشاه** نام داشت به قتل رسانید.

**مکتب صباح** که به الموتیان نیز شناخته می‌شد، به نام حشیشیون (حشاشین) معروف بود که ریشه کلمه Assassin در زبان انگلیسی نیز از همین مکتب است. این فرقه اولین سازمان تروریستی شناخته شده در تاریخ بشر است آنها اولین افرادی بودند که هدف را برتر از وسیله می‌دانستند و به خود اجازه می‌دادند با تظاهر و تزویر، به سازمان دشمن نفوذ کنند و به همین خاطر بود که سالها هیچ ارتشی نزدیک الموت هم نشد زیرا که همواره عوامل الموتیان در ارتش نفوذ کرده و فرماندهان آن را به قتل می‌رسانند. این فرقه در ده سطح طراحی شده بود و به افراد در سطوح پایین تر گفته می‌شد که قرآن علاوه بر معنای ظاهری معانی عمیق تر و نهفته‌ای نیز دارد. پیروان حسن صباح حشاشین خوانده می‌شدند، زیرا در آن زمان حشیش به معنی دارو و حشاش به معنی دارو فروش و حشاشین جمع عربی حشاش می‌باشد. در آخرین سطح (امامت)، فرد همه چیز را حتی تجربه‌های شخصی خویش را تنها در صورتی می‌پذیرد که عقل بر آن حکم دهد. عقاید بدین حد سخت گیرانه تنها در عده‌ای از اندیشه‌های بودایی دیده می‌شود. حسن صباح عقیده داشت همه افراد توانایی رسیدن به بالاترین سطح را ندارند و بنابراین بیشتر افراد را در رده‌های پایین و برای اطاعت از او امر خویش نگاه می‌داشت. در دوره سینان جانشین صباح، وی به دو تن از زیردستانش دستور داد که خود را بکشند و آنها خود را از دیوار به پایین پرتاب کردند که این واقعه در تاریخ ثبت شده است. بسیاری از سازمانهای زیرزمینی مانند ایلومیناتی Illuminati و فراماسون Free Masons شیفته حسن صباح و سازماندهی او بوده‌اند. در افسانه‌ها از حسن صباح، عمر خیام و خواجه نظام‌الملک به عنوان سه یار دبستانی یاد شده است که صحت این ادعا تحقیقاً مورد تردید است.

**سامانیان** (۸۷۴ - ۱۰۰۴ م) یکی از دودمتهای فارسی‌زبان در غرب آسیا بودند. سامانیان نزدیک صد سال در قسمتی از ایران کنونی و بخش عمده‌ای از افغانستان و آسیای میانه فرمانروایی کردند. قلمرو این حکومت، تقریباً تمام حوزه انتشار زبان فارسی را در بر می‌گرفت. البته به استثنای آنچه در آن مدت در تصرف آل بویه، آل زیار و برخی سلاطین حکم در نواحی غربی سواحل خزر و در آذربایجان و حدود اران (آنچه امروز جمهوری آذربایجان خوانده می‌شود) واقع بود. این قلمرو وسیع، در ایران کنونی شامل خراسان، سیستان، کرمان، در بعضی اوقات نواحی گرگان، طبرستان (مازندران)، ری، قزوین و زنجان نیز می‌شد. ظهور نشانه‌های انحطاط در دولت سامانیان، با غلبه غلامان ترک بر کارها و سلطه آنان بر مناصب نظامی در درگاه ایشان آغاز شد. شورشهایی که در دربار بخارا به وجود آمد تا حدی ناشی از برخورد بین اهل سپاه و اهل دیوان بود که این انحطاط را تسریع کرد. انقلابات خراسان که از ناسازگاری امرای ترک با یکدیگر و با سیاست تمرکز دیوان بخارا و امیر سامانی نشأت می‌گرفت، خراسان را به تدریج از سلطه سامانیان خارج کرد و ماوراءالنهر را نیز دچار تزلزل ساخت. سرانجام، ماوراءالنهر هم با تحریکات مدعیان، مورد تجاوز ایلک خانیان ترک واقع شد. در طی این حوادث، قلمرو سامانیان بین ایلک خانیان و غزنویان تقسیم شد. رفتار آنان با علما با رعایت حرمت و تحکیم بود. همچنین از بعضی امیران این خاندان نیز اشعار فارسی به جای مله‌داست. گشتاسپنامه دقیقی در عهد دولت ایشان در خراسان به رشته نظم کشیده شد. فردوسی طوسی بعدها با الهام از گشتاسپنامه دقیقی، شاهنامه خود را بوجود آورد.

انقراض حکومت طاهریان و ضعف و فتور تدریجی که از غلبه ترکان در دستگاه خلافت پدید آمد، سرزمینهای شرقی خلافت را از نفوذ خلیفه و از امکان اعمال قدرت عملی او آزاد کرد. در چنین ایمنی و فراغی که به ویژه دوری از بغداد آن را بی دغدغه می ساخت، ولایت فرارود (ماورالنهر) که از عهد طاهریان یا پیش از آن به آل سامان واگذار شده بود، تحت رهبری امیران این خاندان، مرکز یک دولت قدرتمند شد و خراسان و ری، و مدتی هم، جرجان، طبرستان، و سیستان، از جانب خلیفه یا به حکم استیلاء و غلبه، ضمیمه قلمرو آنها شد. با آن که چیرگی این خاندان بر گرگان، طبرستان و سیستان مستمر نبود و چندان دوام نداشت، ولی خراسان و فرارود در بخش عمده دوره فرمانروایی آنها، از مداخله مستقیم عمال خلیفه آزاد ماند و باقی مانده دنیای باستانی ایران، در شکل اسلامی خود، در تمام این نواحی، حیاتی تازه یافت.

سامانیان که منسوب به سامان خداه، دهقانی زرتشتی از نواحی بلخ و به قولی سمرقند و مالک قریه سامان در آن نواحی بودند، از زمان خلافت مأمون در خراسان، یعنی اندک مدتی پیش از روی کار آمدن طاهریان، در بخشی از فرارود حکومتهای مستقل کوچکی را که به حکم خلیفه به آنها واگذار شده بود، به عهده داشتند. و نسب خود را - به دنبال به دست گرفتن قدرت - به بهرام چوبینه، سردار معروف روزگار سامانیان می رساندند.

در دوره ایران سامانی، زبان فارسی از پیشرفت و شکوفایی زیادی برخوردار شد. با آن که سامانیان در امور دیوانی زبان عربی را به کار می بردند و آن را شعر وحدت خلافت می شمردند، امکان آن را فراهم آوردند تا شاعرانی ایرانی همچون رودکی و دقیقی از نخستین کسانی باشند که با گونه ای از زبان ملی خود که از تکمیل و تلفیق لهجه های محلی گوناگون فراهم آمده بود مطلب بنویسند. این زبان در دبار سامانیان پذیرفته شد و سرانجام به عنوان زبان فارسی نو روایی پیدا کرد که با اندکی تغییرات آوایی تا زمان حاضر بر جای مانده است.

### غزنویان (975 - 1187)

دولت غزنوی معروف به دولت آل ناصر یا دولت آل ناصرالدین، يك دولت فارسي زبان نظامي اسلامي بود. این دولت خاستگاه نژادي و پایگاه ملي خواست نداشت، اما در مدت اعتلاء، از اواسط قرن چهارم تا اواسط قرن پنجم هجري، غالباً به عنوان مروج و ناشر اسلام مورد توجه و تأیید خلافت بغداد بود. بنیانگذار این دولت ناصرالدین سبکتکین بن قراچک، داماد و مملوك البتکین حاجب، معروف به سپهسالار، بود که خود او نیز از غلامان ترك سابق سامانیان محسوب می شد. البته، بعدها نسب نامه اي ظاهرأ مجعول، تبار وي را به پیروز پسر یزد گرد سوم ساسانی رساند. تسخیر غزنه (غزنین، غزني) و استخلاص آن از دست امرای محلی به وسیله او انجام شد. بدین گونه، این منطقه اسماً به قلمرو سامانیان الحاق یافت. اما، به دنبال رویدادهایی که البتکین را از دربار بخارا و ارتباط با سامانیان دور ساخت، غزنه مرکز حکومت مستقل البتکین واقع شد و ارتباط آن با مرکز حکومت و دیوان سامانیان قطع گشت. سالها بعد، وقتی این تختگاه کوچک تحت فرمانروایی ناصرالدین سبکتکین، داماد البتکین، در آمد زمانی به عنوان يك مرکز جهاد اسلامي، پایگاه " غزوات " سبکتکین و اولاد او در اراضي سند و هند گشت. با این عنوان، فرمانروایان غزنه یا لاقلاً تعدادي از آنان که در دوره اعتلای دولت آل ناصر در نشر فتوحات اسلامي در نواحی شرقی آن ولایت توفیق بیشتری به دست آوردند. بدین سبب، بسط و توسعه قلمرو آنان در هر دو جانب شرق و غرب، امکان و سرعت بیشتر یافت. این دولت در حاشیه جنوب شرقی قلمرو سامانیان و در نواحی کوهستانی شرق افغانستان کنونی، در اثر مساعی سبکتکین، به تدریج به صورت يك حکومت مستقل و موروثی و پایدار درآمد (حدود سال 367 ه.ق). این حکومت در اندک زمان و به خصوص در دوران امارت پسر او، محمد بن سبکتکین وارث تمام بخش ماوراءالنهر (در جانب چپ جیحون) از قلمرو سامانیان شد. همچنین تمام بخش ماوراءالنهر (در جانب راست جیحون) به ایلک خانیان ترکستان رسید. با این حال این دولت، در مجموع بیش از پنجاه سال یا

قنري بیشتر ( 432- 382 ه.ق.) در حوادث تاريخ ايران منشاء تاثير مرئي و بلا واسطه باقي نماند. در پايان اين مدت كه منجر به ظهور سلاجقه و انتزاع بخش عمده خراسان از غزنويان گرديد. فرمانروايي آل ناصر در غزنه در دوره دوم خود در (432 - 552 ه.ق.) تقريبا به افغانستان كنوني و قسمتي از نواحي سند و پنجاب منحصر ماند. از اين تاريخ (432 ه.ق.) تا زماني كه فرمانروايي اين سلسله به غزنه ( 552 ه.ق.) رسيد، ارتباط آنان با تاريخ ايران تقريبا به نقش ايشان در ترويج شعر و ادب فارسي در قلمرو خويش و در نشر و نقل فرهنگ و رسوم ايراني اسلامي در آن نواحي محدود شد.

در دوره بالنسبه کوتاه اعتلاي اين سلسله كه در واقع شامل فرمانروايي محمود بن سبكتكين ملقب به يمين الدوله و مسعود بن محمود ملقب به شهاب الدوله ( 421 تا 432 ه.ق.) مي شد، غير از افغانستان كنوني، قلمرو آنان در ايران شامل خراسان، سيستان، گرگان، قومس و حتي ري و نواحي مجاور تا حدود اصفهان و در خارج از ايران و افغانستان كنوني، شامل خوارزم (خيوه، تركمنستان)، چغانيان (در بخش علياي جيحون) جوزجانان، مرو، بلخ، مروالروء و هرات، و همچنين دره سند و قسمتي از نواحي شرق و شمال شرقي هند ( پنجاب و مولتان ) مي شد. با آنكه تمام آنچه در طول زمان، طي جنگها مكرر محمود و پسرش مسعود و پدر محمود، سبكتكين، در سرزمين هند عايد اين فرمانروايان گشت، اين سرزمين به قلمرو آنان ملحق نشد. ذكر نام تعدادي از نواحي مفتوحه آنان در ماوراء سند، وسعت حوزه، فعاليت نظمي و جهادي آنان را قابل ملاحظه نشان مي دهد، كه از آن جمله لاهور (پنجاب)، قنوج (جنوب غربي دهلي)، ويهند (ساحل چب سند)، ماتوره (شمال غربي اگره)، هانسي (شمال غربي هند)، بهايطيه (سند سفلي)، كالنجر (جنوب غربي الله آباد)، گواليار (جنوب اگره)، نهرواله (گجرات)، سومنات (در گجرات)، باري (ساحل شرقي گنگ)، نارددين (در مغرب رود جيلم) و تانسير (در شمال دهلي) را مي توان ياد كرد. از اين ميان، لااقل فتح پنجاب يك تختهگاه تازه در لاهور به آنان داد كه چندي، به خصوص در غلبه غوريان بر غزنه، آخرين تختهگاه فرمانروايي ايشان گشت. در داخل ايران و افغانستان كنوني هم نكر تعدادي از شهرهاي كه با حوادث دوران فرمانروايي آنان مربوط مي شد، تصوري از حدود قلمرو ايشان را در مدت اعتلاي آنان به دست مي دهد. از آن جمله است: غزنه، گرديز، پروان، كابل، بست، قصدار، غور، زمين داور، پوشنگ، هرات، گنج رستاق، بلخ، ترمذ، مروالروء، مرو، طوس، نيشابور، بيهق، سرخس، باورد، نسا، استوار (قوچان)، دهستان، گرگان، طبرستان، ري و اصفهان. چنانكه در تاريخ بيهقي از زبان حره ختلي - خواهر محمود - و از زبان مسعود پسر وي نقل شده است، پادشاهان اين سلسله از تمام اين گستره واقع در داخل و خارج ايران و افغانستان كنوني، "غزنه" را اصل بلاد و ديگر نواحي را فرع مي شمردند. سبب اينكه آنان را غزنويان خوانده اند نيز، تا حدي از همين روست. به هر حال، اين مساله ارتباط قلبي آنان را با اين پايتخت ديرين خود نشان مي دهد.

در بين كساني از اين سلسله كه در دوره دوم فرمانروايي قوم در تاريخ ايران به سبب تشويق يا ارتباط با اهل ادب شهرت يافته اند، نام ظهير الدوله ابراهيم ( 492 - 450 ه.ق.)، علاءالدوله مسعود سوم ( 508 - 492 ه.ق.) و يمين الدوله بهرامشاه ( 547 - 512 ه.ق.) در خور ذكر است. شاعران و نويسنگاني هم مانند مسعود سعد سلمان (فات 515 ه.ق.)، ابوالفرج روني ( وفات 525 ه.ق.) و ابوالمعالي نصراله منشي (وفات 555 ه.ق.) نام آنان را در آثار خود مخلد ساخته اند. عنوان سلطان كه در مورد يمين الدوله محمود مشهور به خلف بن احمد صفاري و از روي تملق در حق وي به كار رفت و جنبه رسمي نداشت، بعد از وي به پسرش شهاب الدوله مسعود اول نيز رسيد. از پادشاهان دوره دوم اين سلسله كه قسمت عمده قلمرو گذشته از آنان جدا شده بود، غالبا ظهير الدوله ابراهيم و يمين الدوله بهرامشاه در استعمال اين عنوان اصرار بيشتر داشته اند. غزنويان قدرت و حيثيت خود را در دوره اعتلاء، مديون سرعت تعرض در جنگهاي نظامي و قدرت تحرك فوق العاده ارتش خويش بودند. غنايمي هم كه از اين جنگها عايد سلطان و

سردارانش می‌شد، مایه اصلی حیات این ارتش بودند از این رو، به مجرد آنکه این جنگها متوقف شد، ارتش متزلزل و دولت دچار انحطاط گشت. البته، این جنگها که سلطان را به عنوان "غازی" مورد تقدیر خلیفه بغداد می‌ساخت، تقریباً هرگز در قلمرو خود و یی موجب بسط رفاه و آسایش خلق نمی‌شد. استمرار این جنگها را که تنها در عهد سلطان محمود بیش از هفده بار لشکر کشی به دیار هند انجام شد، میله ناخرسندی عامه و ضعف بنیه مالی دولت می‌ساخت. از جمله تحمیل مالیاتهای سنگین و بی‌هنگام که برای تجهیز ارتش در نزد سلطان لازم می‌نمود و خالی شدن روستاها به سبب گردآوردن سپاه که بالمال منجر به خرابی مزارع و بروز قحطیها و گرانیهایی اجتناب ناپذیر می‌شد. اما، خلیفه که این اقدامات را می‌ستود و شاعران دربار که با تملق و تحسین مبالغه آمیز از آنها یاد می‌کردند، البته نتایج و تبعات نهایی آنها را، که در هنگام اغتشاش ترکمانان سلجوقی در خراسان به تسلیم و رضای بیشتر مردم به ورود این قوای مهاجم منجر شد، نمی‌توانستند پیش بینی کنند.

تشکیلات اداری و سازمان دیوان و درگاه غزنویان که پادشاهان نخستین و وزیران و دبیران آنان غالباً پرورش یافته نظام دولت سامانیان بودند، در واقع ادامه سزمانهای دیوان و درگاه آل سلمان در بخارا بود. علاقه بر ترویج زبان فارس و تشویق و حمایت شعرا و نویسندگان عصر هم، هرچند در عهد محمود و مسعود اول خالی از اغراض سیاسی و تبلیغاتی نبود، باز تا حدی ادامه رسم و آیین مشابه در درگاه سامانیان بود. از فتح غزنین به وسیله البتکین (344 ه.ق.)، که آغاز پیدایش دولت غزنه بود، تا خاتمه سلطنت خسرو ملک در لاهور (583 ه.ق.)، که دولت غزنویان پایان یافت، مدت فرمانروایی این سلسله در ایران و خارج از ایران، روی هم رفته، نزدیک دویست و چهل سال طول.

دوران غزنویان مصادف است با ظهور بزرگمرد تاریخ ایران، حکیم ابوالقاسم فردوسی (935 - 1020 میلادی).

**فردوسی** (حدود ۳۱۹ تا حدود ۳۹۷ هجری شمسی)، شاعر حماسه سرای ایرانی و گوینده شاهنامه فردوسی است که مشهورترین اثر حماسی فارسی است و طولانی‌ترین منظومه به زبان فارسی تا زمان خود بوده است. او را از بزرگ‌ترین شاعران فارسی‌گو و شاید در سطح جهان دانسته‌اند. بنا به نظر پژوهشگران امروزی، فردوسی در حدود سال ۳۱۹ هجری شمسی در روستای باژ در نزدیکی طوس در خراسان متولد شد.

استدلالی که منجر به استنباط سال ۳۱۹ شده است شعر زیر است که محققان بیت آخر را اشاره به قدرت رسیدن سلطان محمود غزنوی در سال ۳۷۵ شمسی می‌دانند:

بدانگه که بُد سال پنجاه و هشت نوان‌تر شدم چون جوانی گذشت

فریدون بیداردل زنده شد زمین و زمان پیش او بنده شد

و از این که فردوسی در سال ۳۷۵ پنجاه و هشت ساله بوده است نتیجه می‌گیرند او در حدود سال ۳۱۹ متولد شده است.

تولد فردوسی را نظامی عروضی، که اولین کسی است که درباره فردوسی نوشته است، در ده «باز» نوشته است که معرب «پاژ» است. منابع جدیدتر به روستاهای «شاداب» و «رزان» نیز اشاره کرده‌اند که محققان امروزی این ادعاها را قابل اعتنائی دانند. پاژ امروزه در استان خراسان ایران و در ۱۵ کیلومتری شمال مشهد قرار دارد.

پدر فردوسی دهقان بود که در آن زمان به معنی ایرانی‌تبار و نیز به معنی صاحب ده بوده است (ریاحی ۱۳۸۰، ص ۷۲) که می‌توان از آن نتیجه گرفت زندگی نسبتاً مرفهی داشته است. در نتیجه خانواده فردوسی احتمالاً در کودکی مشکل مالی نداشته‌اند و او نیز تحصیلات مناسبی کرده است. بر اساس شواهد موجود از شاهنامه می‌توان نتیجه گرفت که او جدا از زبان فارسی دری به

زبان‌های عربی و پهلوی نیز آشنا بوده‌است. به نظر می‌رسد که فردوسی با فلسفه یونانی نیز آشنایی داشته‌است (ریاحی ۱۳۸۰، ص ۷۴).

کودکی و جوانی فردوسی در دوران سامانیان بوده‌است. ایشان از حامیان مهم ادبیات فارسی بودند. با وجود این که سرودن شاهنامه را بر اساس شاهنامه ابومنصوری از حدود چهل سالگی فردوسی می‌دانند، با توجه به توانایی فردوسی در شعر فارسی نتیجه گرفته‌اند که در دوران جوانی نیز شعر می‌گفته‌است و احتمالاً سرودن بخش‌هایی از شاهنامه را در همان زمان و بر اساس داستان‌های اساطیری کهنی که در ادبیات شفاهی مردم وجود داشته‌است، شروع کرده‌است. این حدس می‌تواند یکی از دلایل تفاوت‌های زیاد نسخه‌های خطی شاهنامه باشد. به این شکل که نسخه‌های قدیمی‌تری از این داستان‌های مستقل، منبع کتب‌ان شده باشد. از جمله داستان‌هایی که حدس می‌زنند در دوران جوانی وی گفته شده باشد داستان‌های بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار، رستم و سهراب، داستان اکوان دیو، و داستان سیاوش است.

فردوسی پس از اطلاع از مرگ دقیقی و ناتمام ماندن گشتاسب‌نامه‌اش (که به ظهور زرتشت می‌پردازد) به وجود شاهنامه ابومنصوری که به نثر بوده‌است و منبع دقیقی در سرودن گشتاسب‌نامه بوده‌است پی برد و به دنبال آن به بخارا پایتخت سامانیان («تختِ شاه جهان») رفت تا کتاب را پیدا کرده و بقیه آن را به نظم در آورد. (سید حسن تقی‌زاده حدس زده‌است که فردوسی به غزنه که پایتخت غزنویان است رفته باشد که با توجه به تاریخ به قدرت رسیدن غزنویان، که بعد از شروع کار اصلی شاهنامه بوده‌است، رد شده‌است.) فردوسی در این سفر شاهنامه ابومنصوری را نیافت ولی در بازگشت به طوس، امیرک منصور (که از دوستان فردوسی بوده‌است و شاهنامه ابومنصوری به دستور پدرش ابومنصور محمد بن عبدالرزاق جمع‌آوری و نوشته شده بود) کتاب را در اختیار فردوسی قرار داد و قول داد در سرودن شاهنامه از او حمایت کند. شخص دیگری که پیش از آن دو به نظم حماسه‌های ملی پرداخته بود شاعری بود با نام مسعودی روزی. متأسفانه امروز بیش از چند بیت از شاهنامه او در دست نیست. اما ظاهراً در زمان فردوسی شهرتی بسزا داشته‌است. جالب توجه است که شاهنامه او در بحر تقارب نیست بلکه در بحر هزج است (مفاعیلن مفاعیلن فعولن). بهر حال خود فردوسی می‌فرماید:

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند بر باغ دانش همه رفته‌اند

شاهنامه مهم‌ترین اثر فردوسی و یکی از بزرگ‌ترین آثار ادبیات کهن فارسی و جهان می‌باشد. باید دانست که بن‌مایه‌های داستان‌های شاهنامه ساخته فردوسی نیست و این داستان‌ها از دیرباز در میان ایرانیان رواج داشته‌اند. مثلاً در کتب پهلوی مانند بندهشن، ایاتکر زریران (که مشابیه‌های بسیار با گشتاسب‌نامه دقیقی دارد) و دینکرد تلمیحات، اشارات بسیاری به قهرمانان و پهلوانان شاهنامه وجود دارد. همچنین در اوستا خصوصاً در نسک یشت‌ها اشارات فراوانی به بسیاری از شخصیت‌های شاهنامه (پیشادایان و کیانیان) شده‌است.

این قضیه در تمام آثار حماسی بزرگ به چشم می‌خورد. به این معنا که در آغاز (و شاید برای مدتی مدید) داستان‌های حماسی در میان مردم دهان به دهان و از نسلی به نسلی سینه به سینه می‌گردد تا آنکه شاعری توانا و با ذوق پدیدار شده و اثری بزرگ از روی آنها می‌آفریند.

مأخذ اصلی فردوسی در به نظم کشیدن داستان‌ها، شاهنامه منثور ابومنصوری بود که چندی پیش از آن توسط یکی از سپهبدان ایران دوست خراسان از روی آثار و روایات موجود گردآوری شده بود. نیز شایان ذکر است که کتاب بسیار عظیمی در اواخر روزگار ساسانی به نام خوتای نامگ (خدای‌نامه) تالیف شده بود که به یک معنا کتاب تاریخ رسمی شاهنشاهی به شمار می‌آمد. روزبه پسر دادویه با کنیه عربی «عبدالله بن مقفع» یا همان ابن مقفع مترجم کلیله و دمنه آن را به عربی ترجمه کرد. این کتاب یکی از مأخذ تقریباً همه تاریخ‌نگاران سده‌های آغازین اسلامی به شمار می‌آمد. از خوتای نامگ در شاهنامه با نام نامه خسروان یاد شده‌است. «خوتای» برابر پهلوی

«خدای» است که به معنی پادشاه به کار می‌رفته است. معنی مشابهی برای خدا هنوز هم در نامهایی چون «کدخدا» دیده می‌شود.

این نکته دارای اهمیت است که داستان‌های شاهنامه در آن دوران نه به عنوان اسطوره بلکه به عنوان واقعیتی تاریخی تلقی می‌شدند. یعنی فردوسی تاریخ ایرانیان و حماسه‌های ملی آنان را به نظم کشید نه اسطوره‌های آنان را.

فردوسی نخستین کسی نبود که به نظم حماسه‌های ملی اقدام کرد پیش از او دیگرانی نیز دست بدین کار یازیده بودند. از آن میان دقیقی طوسی (همشهری فردوسی) شایسته نامبردن است. وی شاعری خوش‌قریحه بود که نخست به نظم شاهنامه ابومصور ی اقدام کرد ولی هنوز چندی از آغاز کارش نگذشته بود که به دست یکی از بندگان کشته شد و کار او ناتمام ماند. فردوسی در شاهنامه خود از دقیقی به نیکی نام می‌برد و هزار بیت از سروده‌های او را در کار خود می‌گنجاند (احتمالاً برای قدر دانی). هزار بیت دقیقی مربوط به پادشاهی گشتاسب و برآمدن زرتشت است. ذبیح‌الله صفا به این هزار بیت لقب گشتاسب‌نامه داد که خوشبختانه امروز جاافتاده و مقبول است.

فردوسی برای سرودن این کتاب در حدود پانزده سال بر اسب شاهنامه ابومصور ی کار کرد و آن را در سال ۳۷۲ شمسی پایان داد. فردوسی از آنجا که به قول خودش هیچ پادشاهی را سزاوار هدیه کردن کتبش ندید («ندیدم کسی کس سزاوار بود»)، مدتی آن را مخفی نگه داشت و در این مدت بخش‌های دیگری نیز به مرور به شاهنامه افزود.

پس از حدود ده سال (در حدود سال ۳۸۲ هجری شمسی در سن شصت و پنج سالگی) فردوسی که فقیر شده بود و فرزندش را نیز از دست داده بود، تصمیم گرفت که کتابش را به سلطان محمود تقدیم کند از این رو تدوین جدیدی از شاهنامه را شروع کرد و اشاره‌هایی را که به حمیان و دوستان سابقش شده بود، با وصف و مدح سلطان محمود و اطرافیش جای‌گزین کرد. تدوین دوم در سال ۳۸۸ هجری شمسی پایان یافت (به حدس تقی‌زاده در سال ۳۸۹) که بین پنجاه هزار و شصت هزار بیت داشت. فردوسی آن را در شش یا هفت جلد برای سلطان محمود فرستاد. به گفته خود فردوسی سلطان محمود به شاهنامه نگاه هم نکرد و پاداشی را که مورد انتظار فردوسی بود برایش نفرستاد. از این واقعه تا پایان عمر، فردوسی بخش‌های دیگری نیز به شاهنامه اضافه کرد که بیشتر به اظهار ناامیدی و امید به بخشش بعضی از اطرافیان سلطان محمود از جمله «سالار شاه» اختصاص دارد. آخرین اشاره فردوسی به سن خود یکی به حدود هشتاد سال است («کنون عمر نزدیک هشتاد شد/میدم به یک باره بر باد شد») و یکی به هفتاد و شش سال («کنون سالم آمد به هفتاد و شش/غنوده همه چشم میشار فش»).

اولین منبعی که به سال مرگ فردوسی اشاره کرده است مقدمه بایسنغری است که آن را در سال ۴۰۳ هجری شمسی آورده است. این مقدمه که امروز نامعتبر شناخته می‌شود به منبع دیگری اشاره نکرده است. اکثر منابع همین تاریخ را از مقدمه بایسنغری نقل کرده‌اند، به جز تذکره الشعراء (که آن هم بسیار نامعتبر است) که مرگ او را در ۳۹۸ شمسی آورده است. محمدامین ریاحی، با توجه به اشاره‌هایی که فردوسی به سن و ناتوانی خود و آثار پیری کرده است، نتیجه گرفته است فردوسی حتماً قبل از سال ۳۹۸ درگشته است.

پس از مرگ، جنازه فردوسی اجازه دفن در گورستان مسلمانان را نیافت و در باغ خود وی یا دخترش در طوس دفن شد. منابع مختلف علت دفن نشدن او در گورستان مسلمانان را به دلیل مخالفت یکی از دانشمندان متعصب طوس (چهار مقاله نظامی عروضی) دانسته‌اند. عطار نیشابوری در اسرارنامه این داستان را به شکل نماز خواندن «شیخ اکابر، ابوالقاسم» بر جنازه فردوسی آورده است و حمدالله مستوفی در مقدمه ظفرنامه این شخص را شیخ ابوالقاسم گرگانی دانسته است که مریدان زیادی داشته است. در بعضی منابع دیگر نام این فرد «ابوالقاسم گرگانی» یا «جرجانی» نیز آمده است که احتمالاً مسخ نام گرگانی است. ریاحی انتساب این مسئله به گرگانی صوفی را

تهمت دانسته‌است و از آنجا که او در هنگام مرگ فردوسی حدود سی سال داشته‌است از نظر تاریخی نیز این مسئله را نلمکن گرفته‌است.

از زمان دفن فردوسی آرامگاه او چندین بار ویران شد. در سال ۱۲۶۳ شمسی به دستور میرزا عبدالوهاب خان شیرازی والی خراسان محل آرامگاه را تعیین کردند و ساختمانی آجری در آنجا ساختند. پس از تخریب تدریجی این ساختمان، انجمن آثار ملی به اصرار رئیس و نایب‌رئیس محمدعلی فروغی و سید حسن تقی‌زاده، آرامگاه فردوسی تجدید بنا شد. با جمع‌آوری هزینه این کار از مردم (بدون استفاده از بودجه دولتی) که از ۱۳۰۴ هجری شمسی شروع شد، آرامگاهی ساختند که در ۱۳۱۳ افتتاح شد. این آرامگاه به علت نشست در ۱۳۴۳ مجدداً تخریب شد تا بازسازی شود که این کار در ۱۳۴۷ پایان یافت.

افسانه‌های فراوانی درباره فردوسی و شاهنامه وجود دارد که عمدتاً به علت اشتیاق مردم علاقمند به فردوسی و خیال‌پردازی نقالان به وجود آمده‌اند. بیشتر این افسانه‌ها به‌آسانی با استفاده از شواهد تاریخی یا با استفاده از اشعار شاهنامه رد می‌شوند. از این جمله‌است قصه رفتن منبع پهلوی شاهنامه از تیسفون به حجاز و حبشه و هند بالاخره به ایران آمدنش به دست یعقوب لیث، قصه راه یافتن فردوسی به دربار سلطان محمود، مسابقه بدیهه سرایی فردوسی با سه شاعر دربار غزنویان (عنصری، فرخی، و عسجدی)، قصه‌های سفر فردوسی به غزنه یا اقامتش در غزنه، قصه فرار او به بغداد، هند، طبرستان، یا قهستان پس از نوشتن هجونا، قصه اهدا کردن شاهنامه به سلطان محمود به خاطر نیاز مالی برای تهیه جهیزیه برای دختر فردوسی، قصه فرستادن صلای که سلطان محمود به فردوسی قول داده بوده‌است به شکل پول نقره به جای طلا به پیشنهاد احمد بن حسن میمندی و بخشیدن آن صله به ققاع فروش و حمای به دست فردوسی و پشیمانی سلطان محمود و هم‌زمانی رسیدن صله طلا با مرگ فردوسی.

همانطور که عزا را براساس داستان‌ها و اسطوره‌هایی که دهان به دهان و نسل به نسل نقل شده بود تورات را بصورت نثر نوشت، فردوسی کاری بمراتب شگرف‌تر در به نظم آوردن تاریخ باستان ایران کرده‌است.

همزمان فردوس سه شاعر در دربار محمود غزنوی، ملک الشعرای او بوده‌اند که دائماً از فردوسی بدگویی می‌کردند. آنها عنصری، فرخی و عسجدی بودند.

جا داشت که میشد بیش از این درباره فردوسی گفت. بطور خلاصه او تاثیرگذارترین شخصیت در تاریخ ایران برای احیای هویت ایرانی بعد از محو تمام آثار مدنیت ایران توسط بیابانگردان عرب بوده‌است. بناهای عظیم و بلند و افتخاراتی که پادشاهان و قهرمانان ایرانی از کورش کبیر تا ابومسلم خراسانی و دیگران برای ایران بوجود آوردند، بعد از مدتی در باد و طوفان تاریخ فراموش شدند و خاطرات آن بعنوان درس تاریخ برایمان باقی ماند. ولی بنا ای که فردوسی با سی سال زحمت شبانه روزی بنیان نهاد، هویت ایرانی و زبان فارسی را زنده کرد و این بنا را هیچ باد و طوفانی نمیتواند خراب کند و برای همیشه مظهر ایران دوستی باقی خواهد ماند و داروی شفای ایرانیان از درد ضحکیان است.

**ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی** شاعر پارسی‌گوی، نام‌آور به **عنصری بلخی** در سال ۳۵۰ هجری قمری در بلخ زاده شد. امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی، وی را به غزنه فراخواند. سلطان محمود غزنوی به او توجه نشان داد و به او عنوان ملک‌الشعرایی داد. عنصری در سال ۴۳۱ هجری قمری درگذشت.



علی بن جلولغ نیز با تخلص **فرخی** در دربار صفاریان، چغانیان و غزنویان شعر می‌گفت. سلطان محمود غزنوی او را به ملک الشعرایی دربار منصوب کرد. پس از مرگ محمود در سال ۴۲۱ هجری قمری، فرخی به دربار سلطان مسعود غزنوی روی آورد و تا پایان عمر به ستایش این امیر غزنوی مشغول بود.

روایت شده است که فرخی علاوه بر شاعری آوازی خوش داشت و در نواختن بریط مهارت داشت. دیوان شعر فرخی شامل بیش از چند هزار بیت است که در قالب‌های قصیده، غزل، قطعه، رباعی، ترکیب‌بند و ترجیع‌بند سروده شده است.

از آن جا که بیشتر قصاید فرخی در دربار غزنویان سروده شده است، ستایشگری و وصف در آن بسیار زیاد است. در میان شعرهای فرخی اشعاری نیز هستند که نکات آموزنده اخلاقی را در بر دارند. فرخی در سال ۴۲۹ هجری قمری در سنین جوانی در غزنه درگذشت.

**عبدالعزیز پسر منصور** نامور به **عسجدی** شاعر ایرانی است که در سال ۴۳۲ هجری در گذشته است. وی از شاعران دربار سلطان محمود غزنوی بود.

**سلجوقیان (1037 – 1157 میلادی)** یا سلاجقه، یا آل سلجوق، نام دودمانی است که در قرن‌های پنجم و ششم هجری قمری (یازدهم و دوازدهم میلادی) بر بخش‌های بزرگی از آسیای غربی، شامل ایران کنونی، فراتر وای داشتند.

سلجوقیان در اصل غزهای ترکمن بودند که در دوران سامانی در اطراف دریاچه خوارزم (آرال)، سیردریا و آمودریا می‌زیستند.

سلجوقیان که به اسلام رو آورده بودند، بعد از ریاست سلجوق بن دقاق، نام سلاجقه را به خود گرفتند و به سامانیان در مبارزه با دشمنانشان بسیار کمک کردند. پسر سلجوق بنام میکایل که بعد از مرگ او ریاست این طایفه را بهعهده داشت، چندین حکم جهاد برای مبارزه با (به قول مورخین) کفار صادر کرد.

میکایل سه پسر داشت به نامهای ییغو، چغری و طغرل. این قبیله که یک بار در زمان سلجوق بن دقاق به دره سیحون کوچ کرده بودند، بار دیگر بعد از مرگ سلجوق به سرکردگی سه پسر زاده‌اش به نزدیکی پایتخت سامانیان کوچ کردند. اما سامانیان از نزدیکی این طایفه به پایتخت احساس خطر کردند؛ بنابراین سلاجقه بار دیگر از روی اجبار بار سفر بسته و به بغرا خان افراسیابی پناه بردند. این حاکم از سر احتیاط، طغرل پسر بزرگ را زندانی کرد. ولی طغرل به کمک برادر خود چغری از زندان رهایی پیدا کرد و با طایفه خود به اطراف بخارا کوچ کردند.

در سال ۴۱۶ هجری ترکان سلجوقی به ریاست اسرائیل بن سلجوق برادر میکایل دست به شورش زدند. اما سلطان محمود او را گرفت و در هند زندانی کرد. از طرف دیگر گروهی از یارانش دست به شورش زدند.

ابتدای سلطنت سلجوقیان را باید با خطبه سلطنت برای رکن الدین ابوطالب طغرل بن میکایل بن سلجوق در تاریخ شوال ۴۲۹ هجری (1051 میلادی) در نیشابور دانست. طغرل به کمک ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی معروف به سالار پوژکان، که همواره در دستگاه قدرت طغرل باقی ماند، به نیشابور وارد و سلطنت را آغاز کرد. طغرل برای خود اسم اسلامی رکن‌الدین ابوطالب محمد را انتخاب کرد و این نام و مقام مورد تأیید خلیفه عباسی قرار گرفت. طغرل وزیری با کفایت که او را هم‌رده خواجه نظام‌الملک طوسی می‌دانند به نام **عمید الملک کندی** داشت و سیاست و تدبیر او به طغرل بسیار کمک کرد.

سرانجام در رمضان ۴۵۵ هجری بعد از ۲۶ سال سلطنت در سن هفتاد سالگی در ری درگذشت.

ابوعلی حسن پسر علی پسر اسحاق طوسی (یا توسی) شناخته شده به **خواجه نظام الملک طوسی** (زاده ۱۰۱۸ کشته شده در ۱۴ اکتبر ۱۰۹۲ میلادی) وزیر نیرومند دو تن از شاهان دوره سلجوقیان در ایران بود. وی نیرومندترین وزیر در دودمان سلجوقی بود و سلجوقیان نیز در زمان وی به اوج نیرومندی رسیدند. او بیست و نه سال به سیاست درونی و بیرونی سلجوقی سو می‌داد.

ابوعلی حسن توسی از دهقانزادگان بیهق (سبزوار) بود. از آنجا که دانش‌اندوزیش در شهر توس (طوس) بود **طوسی** خوانده می‌شد. وی در زمان پادشاهی غزنویان چشم به جهان گشود. وی در آغاز از دیوانسالاران و پس از برکناری عمیدالملک کندری در سال ۴۵۵ (قمری)؛ که با تحریک خود او انجام شد. وزیر الب ارسلان و همچنین آموزگار ولیعهد خردسالش ملکشاه شد و ۲۹ سال (آنکی پیش از مرگ) در این جایگاه بود. با مرگ الب ارسلان **خواجه نظام الملک** ملکشاه را که بیش از هفده یا هژده سال نداشت به شاهی رساند و خود کار گرداندن کشور ایران را که اکنون دچار گرفتاریها و نابسامانیهای بسیاری بود به دست گرفت. به کوشش او که مرد کاردانی بود گرفتاریهای بسیاری از دستگاه سلجوقی دور شد و ملکشاه با نیرو و چیرگی بسیاری در کشور به شاهی رسید.

خواجه نظام الملک کوشید تا به یاری دیگر دیوانداران ایرانی سازمان دیوانی سامانیان را بازسازی کند و در راستای پیشبرد و بهبود وضع اقتصادی کشور گامی بردارد گرچه چندان کارگر نیفتاد. نظام الملک همچنین خود و فرزندان و خویشانش از زمینداران بزرگ آن زمان ایران بودند. در دوران وزارت او بر دارایی و نفوذ خاندانش در تار و پود سیاسی و اقتصادی کشور افزوده شد. این رویکرد او را از طبقه کشاورزان که در آن زمان زیر فشار و ستم زمینداران دیگر بودند دورتر می‌ساخت.

از دیگر کارهای وی ساخت آموزشگاههایی به نام نظامیه بود که در آن دبیران و مدیران بسیاری آموزش دیدند و به اداره و گرداندن مرزهای پهناور سلجوقیان گمارده شدند. چون موسس این مدارس خواجه نظام الملک بود به همین خاطر به این مدارس نام نظامیه دادند.

کلمه نظامیه به همین معنا در این بیت از سعدی نیز به کار رفته است:

مرا در نظامیه ادرار بود      شب و روز تلقین و تکرار بود

بخشی از زندگی او به نبرد با حسن صباح و توطئه‌چینی این دو بر ضد هم گذشت. این دو نبرد سیاسی و نظامی گسترده‌ای با یکدیگر داشتند که اختلاف دینیشان در گسترش آن نقش داشت.

همچنین نگرش کتاب سیاستنامه را به دست خواجه نظام الملک می‌دانند.

در واپسین سالهای پادشاهی ملکشاه میان او و خواجه اختلافاتی پیش آمد که سرانجام به کنار گذاشتن او از وزیری و سپس ترور مشکوک خواجه نظام الملک انجامید. وی در ۱۰ رمضان ۴۸۵ (هجری) هنگامی که با اردوی شاهی از اصفهان به بغداد می‌رفت در نزدیکی صحنه در کرمانشاه به دست کسی که رخت صوفیان را پوشیده بود با ضرب کارد بر سینه و رگش زخمی شد و یک روز پس از آن درگذشت. کشتن او را در آن زمان به اسماعیلیان پیوند دادند. بیست روز پس از مرگ او ملکشاه نیز درگذشت و برپایه برخی حدسهای تاریخیسان به دست هواخواهان خواجه به او زهر خوراند شده بود.

برخی تاریخیویسان نیز برکناری و مرگ او را میوه توطئه ترکان خاتون زن ملکشاه می‌دانند چرا که نظام الملک با ولیعهدی پسر وی محمود مخالف بود.

ملکشاه پس از برکناری او تاج الملک قمی را جایگزین وی ساخت. برخی این فرد را نیز انگیزاننده کشتن خواجه می‌دانند.

نام کشنده وی را بوطاهر ارنائی نوشته‌اند که نامبرده بی‌درنگ پس از انجام عملیات به دست پاسداران خواجه کشته شد.

خواجه نظام الملک در کتاب سیاستنامه از الگوی حکومت یکپارچه مانند حکومت دوره ساسانی و دولتهای پس از اسلام که از این دولت الگوبرداری کردند مانند بوییان، سامانیان و حتی

غزنویان به عنوان الگوی یک نظام آرمانی دفاع می‌کرد. وی دشمن سرسخت جریان فتوادی زمان بود که به دید او به پراکندگی کشور می‌انجامید، اگر چه خود گوی پیشی را در گسترش زمینهایش از بزرگترین زمینداران زمان خود می‌ربود. وی دشمن سرسخت سران غز بود که می‌خواستند برای خویش سرزمینی خودمختار و به دور از دید دولت مرکزی داشته باشند و تا توانست کوشید از نیرومندی خانواده شاهی و ترکان خویشاوند با آنها پیشگیری کند و در سر این راه نیز با فشار همیان از کار کنار گذاشته شد.

در درازای وزارت وی دو پادشاه نامبرده که مردانی عامی و بی‌سواد بودند امر کشورداری را بدو سپرده بودند و او نیز تا جایی در سرکوب سرکشان کامیاب بود.

خواجه نظام‌الملک پیرو کیش سنی و شافعی بود و در آیین خود نیز بسیار متعصب بود. خاندان او دارای نفوذ و دارایی فراوانی بودند و دستشان برای انجام هر کاری باز بود، برای نمونه یکی از پسرانش به نام جمال‌الملک که فرمانروای بلخ بود در سال ۴۷۵ دستور داد جعفرک؛ دلقک ویژه ملک‌شاه، را از بارگاه شاهی بیرون آوردند و به گناه به ریشخند گرفتن نظام‌الملک زبانش را از پس سرش بیرون بیآورند!

خود نظام‌الملک هم در برخورد با مخالفانش بسیار بی‌رحم بود چنانکه داماد خود را که از پدر زن خود نزد شاه گله کرده بود به توصیه خواجه و دستور شاه کور کردند و به زندان انداختند.

همچنین خاندان وی سربلانی را به نام غلامان نظامیه زیر فرمان داشتند. همه اینها همانگونه که گفته شد ملک‌شاه را از خواجه بیمناک نمود به ویژه اینکه خواجه نیز با وی به درشتی برخورد می‌کرد. پس در اندیشه حذف او افتاد.

او را نویسنده کتاب سیاست‌نامه (یا سیرالملوک) می‌دانند. همچنین وی در پردازش تقویم جلالی با دانشمندانی همچون خیام همکاری داشت، این تقویم در سال ۴۵۱ هجری تکمیل شد. همچنین دانشگاه نظامیه بغداد که امام محمد غزالی از آموزگاران آن بود به دستور او برپا شد. نظامیه‌های مشهور دیگر در اصفهان، نیشابور، بصره، موصل و هرات بودند.

**امام محمد غزالی** فرزند محمد (1058 – 1111 میلادی) نام کامل عربی وی: **ابی حامد محمد بن محمد الغزالی الشافعی**، ملقب به **حجة الاسلام زین الدین الطوسی**، فیلسوف، عالم، فقیه ایرانی و یکی از بزرگترین مردان تصوف سده پنجم هجری. او در غرب بیشتر با نام **Algazel** شناخته شده است.

حجت‌الاسلام امام محمد غزالی به سال ۴۵۰ هجری قمری در توس (طوس) دیده به جهان گشود. تعلیم دوران کودکی را در زادگاه خود فراگرفت. پدرش مردی از صالحان زمان خود بود که از رشتن پشم، گذاران زندگی می‌کرد. آنچه میرشت در کفانی در بازار پشم فروشان می‌فروخت و بدین سبب او را غزالی می‌گفتند. پدر امام محمد غزالی اهل ورع و تقوی بود و غالباً در مجالس فقیهان حضور می‌یافت. دو پسر داشت: محمد و احمد. این دو هنوز خردسال بودند که او از جهان رخت بر بست. طبق وصیت وی، پسرانش را به یکی از دوستانش که ابوحامد احمد بن محمد الرانکانی نام داشت و صوفی مسلک بود سپردند. آن مرد نیز به وصیت عمل کرد تا آنگاه که میراث پدر به پایان رسید. روزی به آنها گفت: «هر چه از پدر برای شما مانده در وجه شما بکار بردم. من مردی فقیر هستم و از دارایی بی نصیب، اکنون باید برای تحصیل فقه به مدرسه‌ای بروید تا با آنچه به عنوان ماهیانه می‌گیرید، نانی بدست آورید که مرا سخت کیسه تهی است». محمد و برادرش احمد ناگزیر به یکی از مدارس طلاب در نیشابور رفتند و به تحصیل ادامه دادند. ابوحامد محمد غزالی بی اندازه باهوش و تند ذهن بود. علوم دینی و ادبی را نزد احمد الرانکانی فراگرفت و سپس مدتی در یکی از مدارس طوس به تحصیل پرداخت. آنگاه به گرگان نزد امام ابونصر اسماعیل رفت. بعد از مدتی دوباره به زادگاه خود، طوس برگشت و مدت سه سال در طوس به مطالعه و تکرار درس پرداخت.

ابی حامد محمد الغزالی در سال ۴۷۰ هجری قمری به نیشابور رفت و در آنجا با امام الحرمین ابی المعالی الجوینی آشنا شد و تا وفاتش که در سال ۴۷۸ هجری قمری بود، ملازمش بود. تحصیلات غزالی تنها فقه نبود، او در علم اختلاف مذاهب، جدل، منطق و فلسفه هم دانش اندوخت تا آنجا که بر همه اقران خود تفوق یافت. در میان چند تن شاگردان ابوالمعالی جوینی که همگی از علماء و فضلاء آن دوره بودند بر همه تقدم یافت و امام الحرمین بداشتن چنین شاگردی بخود میبالید. بعد از وفات استادش امام الجوینی، محمد غزالی به قصد دیدار خواجه نظامالملک طوسی، وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی پسر آلپ ارسلان از نیشابور بیرون آمد. وی نظام الملک را در لشکرگاهش ملاقات نمود. نظام الملک از غزالی، که هم شهریش نیز بود خوشش آمد. اکرامش کرد و بر دیگران مقدم داشت و غزالی مدت شش ماه در کنف حمایت او زیست. سپس او را به تدریس در نظامیه بغداد و توجه به امور آن مأمور کرد.

**حکیم غیاثالدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری (۱۰۴۸ - ۱۱۳۱ میلادی) به خیامی و خیام نیشابوری و خیامی النیشابوری** هم نامیده شده است. او از ریاضی‌دانان، اخترشناسان و شاعران بنام ایران در دوره سلجوقی است. گرچه پایگاه علمی خیام برتر از جایگاه ادبی اوست و دارای لقب **حجة الحق** بوده است، ولی آوازه وی بیشتر به واسطه نگارش رباعیاتش است که شهرت جهانی دارد. افزون بر آنکه رباعیات خیام را به اغلب زبان‌های زنده ترجمه نموده‌اند. فیثز جرال د رباعیات او را به زبان انگلیسی ترجمه کرده که بیشتر مایه شهرت وی در مغرب‌زمین گردیده است. یکی از برجسته‌ترین کارهای وی را می‌توان اصلاح گاهشماری ایران در زمان وزارت خواجه نظام‌الملک، که در دوره سلطنت ملک‌شاه سلجوقی (۵۹۰-۴۲۶ هجری قمری) بود، دانست. وی در ریاضیات، علوم ادبی، دینی و تاریخی استاد بود. نقش خیام در حل معادلات درجه سوم و مطالعاتش در باره اصل پنجم اقلیدس نام او را به عنوان ریاضی‌دانی برجسته در تاریخ علم ثبت کرده است.

شماری از تذکره‌نویسان، خیام را شاگرد ابن سینا و شماری نیز وی را شاگرد امام موفق نیشابوری نوشته‌اند. هر چند نقل قول مبنی بر این که خیام شاگرد ابن سیناست، بسیار بعید می‌نماید. چون از لحاظ زمانی با هم تفاوت زیادی داشته‌اند. خیام در جایی ابن سینا را استاد خود می‌داند اما ابن استادی ابن سینا، بی‌شک معنوی است. چون خیام از لحاظ فلسفی تابع او بوده است. همچنین از وی هم اکنون بیش از ۱۰۰ رباعی برجای مانده است.

عمر خیام در سده پنجم هجری در نیشابور زاده شد. فقه را در میان‌سالگی در محضر امام موفق نیشابوری آموخت؛ حدیث، تفسیر، فلسفه، حکمت و اختر شناسی را فراگرفت. برخی نوشته‌اند که او فلسفه را مستقیماً از زبان یونانی فرا گرفته بود.

در حدود ۴۴۹ تحت حمایت و سرپرستی ابوطاهر، قاضی‌القضات سمرقند، کتابی درباره معادله‌های درجه سوم به زبان عربی نوشت تحت نام رساله فی البراهین علی مسائل الجبر و المقابله با نظام الملک طوسی رابطه‌ای نیکو داشت، این کتاب را پس از نگارش به خواجه تقدیم کرد. پس از این دوران خیام به دعوت سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملک به اصفهان می‌رود تا سرپرستی رصدخانه اصفهان را به عهده گیرد. او هیجده سال در آنجا مقیم می‌شود. به مدیریت او زیج ملکشاهی تهیه می‌شود و در همین سال‌ها (حدود ۴۵۸) طرح اصلاح تقویم را تنظیم می‌کند. تقویم جلالی را تدوین کرد که به نام جلال الدین ملکشاه مشهور است، اما پس از مرگ ملکشاه بکار گرفته نشد. در این دوران خیام به عنوان اختربین در دربار خدمت می‌کرد هر چند به اختربینی اعتقادی نداشت. در همین سال‌ها (۴۵۶) مهم‌ترین و تأثیرگذارترین اثر ریاضی خود را با نام رساله فی شرح مالمشکل من مصادرات اقلیدس را می‌نویسد و در آن خطوط موازی و نظریه نسبت‌ها را شرح می‌دهد. پس از درگذشت ملکشاه و کشته شدن نظام‌الملک، خیام مورد بی‌مهری قرار گرفت و کمک مالی به رصدخانه قطع شد. بعد از سال ۴۷۹ اصفهان را به قصد اقامت در مرو که به

عنوان پایتخت جدید سلجوقیان انتخاب شده بود، ترک کرد. احتمالاً در آنجا میزان الحکم و قسطاس المستقیم را نوشت. رساله مشکلات الحساب (مسائلی در حساب) احتمالاً در همین سال‌ها نوشته شده است.

صادق هدایت بر این باور است که حافظ از تشبیهات خیام بسیار استفاده کرده است، تا حدی که از متفکرترین و بهترین پیروان خیام به شمار می‌آید. هر چند که به نظر او افکار حافظ به فلسفه خیام نمی‌رسد، اما بنا به نظر صادق هدایت حافظ این نقص را با الهامات شاعرانه و تشبیهات رفع کرده است و برای نمونه به قدری شراب را زیر تشبیهات پوشانده که تعبیر صوفیانه از آن می‌شود. اما خیام این پرده پوشی را ندارد. برای نمونه حافظ درباره بهشت با ترس سخن می‌گوید:

باغ فردوس لطیف است و لیکن زینهار تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت  
اما خیام بدون پرده پوشی می‌گوید:

گویند بهشت و حور عین خواهد بود آنجا می‌ناب و انگین خواهد بود  
گر ما می‌ومعشوقه گزیدیم چه بلک؟ چون عاقبت کار چنین خواهد بود

در جهان خیام به عنوان یک شاعر، ریاضیدان و اخترشناس شناخته شده است. هر چند که اوج شناخت جهان از خیام را می‌توان پس از ترجمه شعرهای وی به وسیله فیتر جرال دانست. این در حالی است که بسیاری از پژوهشگران شماری از شعرهای ترجمه شده به وسیله فیتر جرال را سروده خیام نمی‌دانند و این خود سبب تفاوت‌هایی در شناخت خیام در نگاه ایرانی‌ها و غربی‌ها شده است. تأثیرات خیام بر ادبیات غرب از مارک تواین تا تی. اس الیوت او را به نماد فلسفه شرق و شاعر محبوب روشنفکران جهان تبدیل کرده است.

افسانه‌هایی چند پیرامون خیام وجود دارد. یکی از این افسانه‌ها از این قرار است که خیام می‌خواست باده بنوشد ولی بادی وزید و کوزه میش را شکست. پس خیام چنین سرود:

ابریق می‌مرا شکستی، ربی بر من در عیش را بستی، ربی  
من می‌خورم و تو می‌گی بدمستی خلکم به دهن مگر که مستی، ربی

پس چون این شعر کفرآمیز را گفت خدا روی وی را سیاه کرد. پس خیام پشیمان شد و برای پوزش از خدا این بیت را سرود:

ناکرده گنه در این جهان کیست بگو آن کس که گنه نکرد چون زیست بگو  
من بدکنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو

و چون اینگونه از خداوند پوزش خواست رویش دوباره سفید شد. البته جدا از افسانه‌ها در اینکه این دو رباعی بالا از خیام باشند جای شک است.

در افسانه ای دیگر، چنین آمده که روزی خیام با شاگردان از نزدیکی مدرسه ای می‌گذشتند. عده ای، مشغول ترمیم آن مدرسه بودند و چارپایانی، مدام بارهلی (شامل سنگ و خشت و غیره) را به داخل مدرسه می‌بردند و بیرون می‌آمدند. یکی از آن چارپایان از وارد شدن به مدرسه ابا می‌کرد و هیچ کس قادر نبود او را وارد مدرسه کند. چون خیام این اوضاع را دید، جلو رفت و در گوش چارپا چیزی گفت. سپس چارپا آرام شد و داخل مدرسه شد. پس از این که خیام بازگشت، شاگردان پرسیدند که ماجرا چه بود؟

خیام باز گفت که آن خر، یکی از محصلان همین مدرسه بود و پس از مردن، به این شکل در آمده و دوباره به دنیا بازگشته بود (اشاره به نظریه تناسخ) و می‌ت رسید که وارد مدرسه بشود و کسی او را بشناسد و شرمند گردد. من این موضوع را فهمیدم و در گوشش خواندم:

ای رفته و باز آمده بل هم گشته نامت ز میان مردمان گم گشته  
ناخن همه جمع آمده و سم گشته ریش ز عقب در آمده دم گشته

و چون متوجه شد که من او را شناخته‌ام، تن به درون مدرسه رفتن در داد.

همچنین سه یار دبستانی:

به روایتی خیام، حسن صباح و خواجه نظام الملک به سه یار دبستانی معروف بوده‌اند که در بزرگی هر یک به راهی رفتند. حسن رهبری فرقه اسماعیلیه را به عهده گرفت، خواجه نظام الملک سیاست مداری عظیم الشان شد و خیام شاعر و متفکری گوشه گیر گشت که در آثارش اندیشه‌های بدیع و لهره و اظطرابی از فلسفه هستی و جهان وجود دارد.

بر پایه داستان سه یار دبستانی این سه در زمان کودکی با هم قرار گذاشتند که هر کدام به جایگاهی رسید آن دو دیگر را یاری رساند. هنگامی که نظام الملک به وزیری سلجوقیان رسید به خیام فرمانروایی بر نیشابور و گرداگرد آن سلمان را پیشنهاد کرد، ولی خیام گفت که سودای ولایت‌داری ندارد. پس نظام الملک ده‌هزار دینار مقرری برای او تعیین کرد تا در نیشابور به او پرداخت کنند. چنان که فروغی در مقدمه تصحیحش از خیام اشاره کرده‌است این داستان سند معتبری ندارد و تازه اگر راست باشد حسن صباح و خیام هر دو باید بیش از ۱۲۰ سال عمر کرده باشند که خیلی بعید است. به علاوه هیچ یک از معاصران خیام هم به این داستان اشاره نکرده‌است. خیام اثر علمی و ادبی بسیار تالیف کرد.

او میزان الحکمت را درباره فیزیک و لوازم الامکنت را در دانش هواشناسی نوشت. نوروزنامه اثر ادبی دیگر اوست که در پدیداری نوروز و آیین پادشاهان ایرانی بوده و در حدود ۴۹۵ هجری قمری نگاشته شده‌است. کتاب جبر و مقابله خیام با تلاش دانش پژوهان اروپایی در سال ۱۷۴۲ در یکی از کتابخانه‌های لندن یافته شد. این کتاب در ۱۸۱۵ توسط تنی چند از دانشمندان فرانسوی ترجمه و منشر شد.

**خاقانی (1120 – 1190)** از جمله بزرگترین قصیده سرایان تاریخ شعر و ادب فارسی به شمار می‌آید. ولادت او را در شروان یا شیروان دانسته‌اند. وی در شهر تبریز درگذشت. خاقانی، شاعر توانای ایرانی، قصیده‌پندآموز و مشهوری درباره مدائن و ایوان مدائن دارد که با این ابیات شروع می‌شود:

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| هان ای دل عبرت بین از دیده نظر هان | ایوان مدائن را آئینه عبرت دان      |
| یک ره ز ره دجله منزل به مدائن کن   | وز دیده دوم دجله، بر خاک مدائن ران |

**سهروردی (1155 – 1191)** در سهرورد از توابع زنجان زاده شد. وی حکمت و اصول فقه را نزد مجدالدین جلیلی استاد فخر رازی در مراغه آموخت و در علوم حکمی و فلسفی سرآمد شد و بقوت ذکاوت و حنث ذهن و نیک اندیشی بر بسیاری از علوم اطلاع یافت. سهروردی پس از پایان تحصیلات رسمی، به سفر کردن در داخل ایران پرداخت و از بسیاری از مشایخ تصوف دیدن کرد و بسیار مجذوب آنان شد. در واقع در همین دوره بود که به راه تصوف اقتاد و دوره‌های درازی را به اعتکاف و عبادت و تامل گذراند. سفرهای وی رفته رفته گسترده تر شد و به آتاتولی و شامات نیز رسید و در این سفر، مناظر شام «سوریه» او را بسیار مجذوب خود نمود. در یکی از سفرها از دمشق به حلب رفت و در آنجا با «ملک ظاهر» پسر «صلاح الدین ایوبی» (سردار معروف مسلمانان در جنگ‌های صلیبی) ملاقات کرد. ملک ظاهر که محبت شدیدی نسبت به صوفیان و دانشمندان داشت، مجذوب این حکیم جوان شد و از وی خواست که در دربار وی در حلب ماندگار شود. سهروردی که عشق شدیدی نسبت به مناظر آن دیار داشت، شامانه پیشنهاد ملک ظاهر را پذیرفت و در دربار او ماند.

اما سخن گفتن‌های بی پرده و بی احتیاط بودن وی در بیان معتقدات باطنی در برابر همگان، و زیرکی و هوشمندی فراوان وی که سبب آن می‌شد که با هر کس بحث کند بر وی پیروز شود، و همچنین استادی وی در فلسفه و تصوف، از عواملی بود که دشمنان فراوانی مخصوصاً از میان علمای قشری برای سهروردی فراهم آورد.

عاقبت به دستاویز آن که وی سخنانی برخلاف اصول دین می‌گوید، از ملک ظاهر خواستند که او را به قتل برساند. چون وی از اجابت خواسته آن‌ها خودداری کرد، به صلاح الدین ایوبی شکایت بردند. متعصبان او را به الحاد متهم کردند و علمای حلب خون او را مباح شمردند. صلاح الدین که به تازگی سوریه را از دست صلیبیون بیرون آورده بود و برای حفظ اعتبار خود به تایید علمای دین احتیاج داشت، ناچار در برابر درخواست ایشان تسلیم شد. به همین دلیل، پسرش ملک ظاهر تحت فشار قرار گرفت و ناگزیر سهروردی را در سال ۵۸۷ هجری قمری به زندان افکند و شیخ همان جا از دنیا رفت. وی در هنگام مرگ، ۳۸ سال داشت. علت مستقیم وفات وی معلوم نیست. (البته مشهور آن است که سهروردی به دلیل گرسنگی از دنیا رفت.)

سهروردی کسی است که **مکتب فلسفی اشراق** را بوجود آورد که بعد از مرگش وسعت یافت. او نظریه خود را در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم ارائه کرد. سهروردی را رهبر افلاطونیان جهان اسلام لقب داده‌اند. او خود فلسفه اش را حکمت اشراق نامیده بود که به معنای درخشندگی و برآمدن آفتاب است و اقوام لاتین آن را *aurora conurgens* نام نهاده‌اند. اما این تفکر فلسفه خاص افلاطونی نیست و در آن آرای افلاطون و ارسطو و نوافلاطونیان و زرتشت و هرمس و اسطوره تحوت (مصر باستان) و آرای نخستین صوفیان مسلمان در هم آمیخته است.

مکتب سهروردی هم فلسفه هست و هم نیست. فلسفه است از این جهت که به عقل اعتقاد دارد، اما عقل را تنها مرجع شناخت نمی‌داند. عرفان است، از این نظر که کشف و شهود و اشراق را شریف ترین و بلند مرتبه ترین مرحله شناخت می‌شناسد. او به سختی بر ابن سینا می‌تازد و از کلیات و مثل افلاطون دفاع می‌کند. بر وجود شناسی ابن سینا ایراد می‌گیرد که چرا اظهار داشته که در هر شیء موجود، وجود امری حقیقی است و ماهیت امری اعتباری، و برای تحقق محتاج وجود است. در حالی که طبق حکمت اشراق، ماهیت امری حقیقی است و وجود امری اعتباری.

سهروردی وجودشناسی خود را «نورالانوار» نام داده است. همان حقیقت الهی که درجه روشنی آن چشم را کور می‌کند. نور را نمی‌توان با کمک چیز دیگر و نسبت به آن تعریف کرد، زیرا تمام اشیا با نور آشکار می‌شوند و طبعاً باید با نور تعریف شوند. «نورالانوار» یا «نور مطلق» همان وجود مطلق است و تمام موجودات، وجود خود را از این منبع کسب کرده‌اند و جهان هستی چیزی جز مراتب و درجات گوناگون روشنائی و تاریکی نیست. به همین دلیل سلسله مراتب موجودات بستگی به درجه نزدیکی آن‌ها با «نورالانوار» دارد، یعنی به میزان درجه «اشراق» و نوری که از نورالانوار به آن‌ها می‌رسد.

در چین سلسله سانگ (960 – 1279 میلادی) حکمرانی میکردند که دوران رفاه و پیشرفت صنعتی بوده.

در این دوران برج آبی ستاره شناسی توسط سو سانگ در چین ساخته شده است.

عضدالدوله محمد آلپ ارسلان بن جغری (۴۶۵-۴۵۵ هجری)

آلپ ارسلان سلجوقی بعد از مرگ عمویش طغرل به سلطنت رسید و وزارت را به عمید الملک کندری سپرد. اما بعد از مدتی آلپ ارسلان به تحریک رقیب عمید الملک یعنی خواجه نظام الملک طوسی او را به قتل رساند و نفوذ او به خواجه نظام الملک طوسی منتقل شد.

بیشتر عمر آلپ ارسلان در جنگ با عیسویان سپری شد. او به قصد گسترش اسلام به ارمنستان حمله کرد و بر آن سرزمین غالب شد. اما بعد از غلبه بر آن سرزمین در سال ۴۶۴ با حمله ارمانیوس دیوجانوس امپراتور روم مواجه شد. این جنگ با شکست رومیان و دستگیر شدن ارمانیوس دیوجانوس به پایان رسید.

آلپ ارسلان در سال ۴۶۵ هجری به دست عده‌ای از ترکها کشته شد. او در روزهای آخر عمرش شنید که ترکها در بخارا و سمرقند به مردم ظلم و ستم می‌کنند، بنابراین با لشکری برای سرکوبی آنها حرکت کرد. اما به دست یکی از ترکهای مخالف کشته شد و سر انجام پیکر او را به مرو منتقل کردند.

#### ملکشاه (۴۸۵-۴۶۵ هجری)

ملکشاه پسر آلپ ارسلان بعد از مرگ پدرش به کمک خواجه نظام‌الملک به کرسی سلطنت نشست. او به کمک فراست و دانایی خواجه نظام‌الملک توانست به تمام رقیبان سلطنتی خود از جمله شاهزادگان مدعی سلاجقه غلبه کند. بعلاوه اینکه توانست سرزمین‌های تحت اشغال سلجوقیان را گسترش بدهد. از متصرفات او می‌توان به باز پس گیری سمرقند از فاطمیون مصر و انطاکیه از روم شرقی نام برد. عراق عرب، گرجستان، ارمنستان، آسیای صغیر و شام از دیگر محدوده‌های تخت تصرف او می‌باشند.

حکومت ملکشاه که در سال ۴۶۵ هجری آغاز شده بود، بعد از بر کناری خواجه نظام‌الملک و روی کار آمدن تاج‌الملک قمی، حرکت رو به زوال را پیش گرفت. عاقبت خواجه نظام‌الملک را نهایند بست یکی از اسماعیلیان به نام ابوطاهر در سال ۴۸۵ هجری کشته شد. ملکشاه نیز در همان سال زندگی را بدرود گفت.

#### چند پاره شدن سلجوقیان

به علت گسترش حکومت سلاجقه، ملکشاه کشور را به ایالات و ولایات مختلف تقسیم کرده بود و هر ولایت را یکی از شاهزادگان، امراء یا اتابکان اداره می‌کرد. اینان به علت دوری از اصفهان پایتخت آن عهد و قدرتی که ملکشاه به آنها داده بود، بعد از مدتی شروع به تشکیل حکومتی جدا و مستقل کردند. سلسله خوارزمشاهیان به دست انوشته‌کین غزجه که یکی از امراء بود تأسیس شد. اتابکان نیز برای خود دم از استقلال زدند. در کرمان سلسله سلاجقه کرمان و در روم سلسله سلاجقه روم بوجود آمد. از طرف دیگر اتابکان آذربایجان و اتابکان لرستان هم ادعای استقلال کردند.

**سلطان محمد** را می‌توان آخرین پادشاه سلجوقیان دانست که بر تمام تصرفات این سلسله حکومت کرد. پس از اینکه ملکشاه زندگی را بدرود گفت بین پسران و شاهزادگان سلجوقی جدال سنگینی در گرفت. ابتدا بین دو پسر او محمود و پسر بزرگ برکیارق جنگ بر سر تاج و تخت سر گرفت. این جدال عاقبت در اصفهان با پیروزی محمود به پایان رسید و برکیارق زندانی شد. اما بعد از مدتی محمود بر اثر بیماری آبله در گذشت و قدرت دوباره به برکیارق بر گردانده شد. محمد پسر دیگر ملکشاه که در آن موقع سلطنت گنجه را بر عهده داشت سر به شورش علیه برادر خویش برداشت. بجز جنگ اول که در نزدیکی همدان رخ داد و با شکست محمد به پایان رسید، پنج جنگ دیگر نیز رخ داد که عاقبت با صلح بین دو برادر به پایان رسید. اما برکیارق در سال ۴۹۸ هجری یک سال بعد از صلح با برادرش محمد در گذشت و امور به محمد منتقل شد.

سلطان محمد امور مربوط به خراسان را به برادر خود سنجر واگذار کرد و خود امور دیگر تصرفات را به عهده گرفت. شام، آسیای صغیر و عراق عرب بخاطر از بین رفتن قدرت خلفای عباسی در فرمان او بود.

#### سلجوقیان شرق ایران

بعد از آنکه سلطان محمد در گذشت سلطنت ایران تقریباً به دو قسمت تقسیم شد: سلجوقیان شرق به دست سلطان سنجر برادر سلطان محمد و سلجوقیان غرب به دست محمود. سلطان سنجر در دوران سلطنت خود کشمکش‌های فراوانی را پشت سر گذاشت، اما قسمتی از کشور یعنی خراسان به پایتختی مرو را کاملاً در اختیار خود داشت. عاقبت سنجر در سن ۷۲ سالگی و بعد از تقریباً ۶۲ سال سلطنت در سال ۵۵۲ هجری زندگی را بدرود گفت. سنجر برای خود جانشینی نداشت و



خواهر زاده اش رکن الدین محمود به جای او بر تخت نشست. اما در سال ۵۷۷ هجری به دست یکی از سرداران سلجوقی کور شد و باقی زندگی را در زندان به سر برد تا در گذشت. دودمان سلجوقیان شرق با مرگ سنجر از بین رفت. آتاتورک جهت ایجاد هویت برای ملت ترکیه، آغاز تاریخ آن کشور را با امپراطوری سلاجقه شروع کرده.

### خوارزمشاهی (۱۱۹۰ - ۱۲۲۰ میلادی)

نوش تکتین نیای بزرگ خوارزمشاهیان، غلامی بود از اهالی غرجستان که توسط سپهسالار کل سپاه خراسان در زمان سامانیان خریداری شد. این غلام در دوران فرمانروایی سلجوقیان به سبب استعداد سرشار و کفایتی که از خود نشان داد به زودی مدارج ترقی را طی کرد و به مقامات عالی رسید تا این که سرانجام به امارت خوارزم برگزیده شد. نوشتکین صاحب ۹ پسر بود که بزرگترین آنها، قطب الدین محمد نام داشت. پس از نوشتکین، فرزندش محمد از جانب برکیاک به ولایت خوارزم رسید «۴۹۱ ق / ۱۰۹۸ م» و سلطان سنجر نیز بعدها او را در آن سمت ابقاء کرد. بدین ترتیب دولت جدیدی بنیانگذاری شد که بیش از هر چیز برآورده و دست پرورده سلجوقیان بود. قطب الدین محمد به مدت سی سال تحت قیومیت و اطاعت سلجوقیان امارت کرد. پسرش اتسز هم که بعد از او در ۵۲۲ ق / ۱۱۲۸ م به فرمان سنجر امارت خوارزم را یافت، از نزدیکان درگاه سلطان سلجوقی بود. هر چند بعدها کنورتی بین وی و سلطان سنجر پدید آمد که به درگیریهای متعددی هم منجر شد، اما تا زمان حیات سلطان سنجر، اتسز نتوانست به توسعه قلمرو خوارزمشاهیان کمک چندانی بکند. چون اتسز پیش از سنجر وفات یافت، پسرش ایل ارسلان «۵۵۱ ق / ۱۱۵۶ م» امیر خوارزم شد. اما در زمان او که سلطان سنجر نیز وفات یافته بود، نزاع داخلی سلجوقیان، امکانی را فراهم آورد تا ایل ارسلان به قسمتی از خراسان «۵۵۸ ق / ۱۱۶۳ م» و ماوراءالنهر «۵۵۳ ق / ۱۱۵۸ م» که هر دو در آن ایام دچار فترت بودند، دست یابد و به این ترتیب نزدیک به پانزده سال به عنوان خوارزمشاه حکومت کند. بعد از ایل ارسلان، منازعاتی که بین پسرانش سلطان شاه و علاءالدین تکش برای دستیابی به فرمانروایی ولایت بروز کرد، بارها موجب رویارویی نیروهای این دو برادر شد، تا این که عاقبت با استیلای تکش این درگیریها به پایان رسید. در زمان تکش تمامی خراسان، ری و عراق عجم، یعنی آخرین میراث سلجوقی به دست خوارزمشاهیان افتاد. غلبه تکش بر تمام میراث سلجوقی، نارضایتی خلیفه بغداد را به دنبال خود داشت که اثر این ناخرسندی و عواقب آن، بعدها دامنگیر محمد بن تکش شد. با درگذشت علاءالدین تکش «رمضان ۵۹۶ ق / ژوئن ۱۲۰۰ م»، پسرش محمد خود را علاءالدین محمد خواند و به این ترتیب **سلطان محمد خوارزمشاه** شد. بیست سال «۵۹۶ - ۶۱۶ ق / ۱۲۰۰ - ۱۲۱۹ م» فرمانروایی علاءالدین تکش به طول انجامید. علاءالدین محمد که میراث دشمنی با خلیفه را از پدر داشت، از همان آغاز امارت، خود را از تأیید و حمایت فقیهان و ائمه ولایت محروم دید به همین دلیل ناچار شد تا بر امیران قبیچاق خویش، یعنی ترکان قفقازی که خویشان مادریش بودند، تکیه کند و با میدان دادن به این دسته از سپاهیان متجاوز، بی رحم و عاری از انضباط که در نزد اهل خوارزم بیگانه هم تلقی می شدند، به تدریج حکومت خوارزمشاه را در همه جا مورد نفرت عام ساخت.

### رویارویی با مغولان:

در طی همان ایامی که محمد خوارزمشاه قدرت خود را در نواحی شرقی مرزهای ماوراءالنهر گسترش می داد و خلیفه بغداد - الناصر الدین بالله - برای مقابله با توسعه قدرت او در جبال و

عراق سرگرم توطئه بود، در آن سوی مرزهای شرقی قلمرو خوارزمشاهیان، قدرت نو خاسته‌ای در حال طلوع بود. مغولان که در آن ایام با ایجاد اتحادیه‌ای از طوایف بدوی یا بدوی گونه، خود را برای حرکت به سوی ماوراءالنهر آماده می‌ساختند، اهمیت و قدرتشان در معادلات و مجادلات سیاسی سلطان خوارزمشاه و خلیفه بغداد، نه تنها جایگاهی پیدا نکرد بلکه به حساب هم آورده نشد. در نتیجه فاجعه عظیمی که تدارک دیده می‌شد، از دید دو قدرت و نیروی مهم آن پوشیده ماند به طوری که هنگامی که دهان باز کرد، نه از سلطنت پر آوازه خوارزم چیزی باقی گذاشت و نه از دستگاه خلافت. آنچه باقی ماند، ویرانی، تباهی، کشتارهای دسته جمعی، روحیه تباه شد. و در یک کلام، ویرانی یک تمدن بود. هنگامی که چنگیز خان به تختگاه خویش باز می‌گشت، بخش عمده ایران به کلی ویران شده و بسیاری از آثار تمدنی آن نابود شده بود. دستاوردهای دولت خوارزمشاهی که با سعی و کوشش بنیانگذاران آن که می‌توانست آینده بهتری را برای ایران زمین و تمدن ایرانی رقم زند، در نکت استبداد مطلقه، ماجراجوییهای شاهانه و تنگ نظریهای مذهبی و سیاسی، رنگ باخت و تباهی را نصیب مجریان، کارگزاران، کارگردانان و از همه مهم‌تر مردم محروم نمود.

در طی همان روزها، نبردی عظیم و ویرانگر که از نواحی صحرای گوبی و جبال تیان‌شان به سوی ماوراءالنهر می‌خزید، از همان ایام فاجعه‌ای عظیم را تدارک می‌دید. این دولت نوحسته مغول بود که ظرف چند سال، هم به دولت پر آوازه خوارزم پایان داد، و هم به خلافت بغداد.

**فریدالدین ابوحامد محمد عطار نیشابوری (1142 – 1220 میلادی)** یکی از عارفان و همچنین یکی از شاعران بلند نام ادبیات فارسی در اواخر سده ششم و اوایل سده هفتم است. او در سال ۵۱۳ هجری در نیشابور کنونی زاده شد.

نام او «محمد»، لقبش «فرید الدین» و کنیه‌اش «ابوحامد» بود و در شعر هایش بیشتر عطار و گاهی نیز فرید تخلص کرده‌است. نام پدر عطار ابراهیم (با کنیه ابوبکر) و نام مادرش رابعه بود. او که داروسازی و عرفان را از شیخ مجدالدین بغدادی فرا گرفته‌بود، به شغل عطاری و درمان بیماران می‌پرداخت.

درباره به پشت پازدن عطار به اموال دنیوی و راه زهد، گوشه گیری و تقوی را پیش گرفتن وی حکایات زیادی گفته شده‌است. ولی چیزی که معلوم است این است که عطار پس از این قضیه مرید شیخ رکن الدین اکاف نیشابوری می‌گردد و تا پایان عمر (حدود ۷۰ سال) با بسیاری از عارفان زمان خویش هم‌صحبت گشته و به گردآوری حکایات صوفیه و اهل سلوک پرداخته‌است. و بنا بر روایتی وی بیش از ۱۸۰ اثر مختلف به جای گذاشته که حدود ۴۰ عدد از آنان به شعر و مابقی نثر است. عطار در سال ۶۱۸ یا ۶۱۹ و یا ۶۲۶ در حمله مغولان، به شهادت رسید.

وی یکی از پرکارترین شاعران ایرانی به شمار می‌رود و بنا به نظر عارفان در زمینه عرفانی از مرتبه‌ای بالا برخوردار بوده‌است؛ چنانکه مولوی درباره او می‌گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ماهنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

جلالدین محمد بلخی معروف به مولوی (یا مولانا) 1207 – 1273 میلادی.

**جلال‌الدین محمد ابن محمد ابن حسین حسینی خطیبی بکری بلخی** معروف به **جلال‌الدین رومی**، **جلال‌الدین بلخی**، **رومی**، **مولانا** و **مولوی** از زبده‌ترین عارفان و یکی از مشهورترین شاعران ایرانی و فارسی‌زبان به شمار می‌آید. نام او محمد و لقبش در دوران حیات خود «جلال‌الدین» و گاهی «خداوندگار» و «مولانا خداوندگار» بوده و لقب «مولوی» در قرن‌های بعد (ظاهراً از قرن نهم) برای وی به کار رفته و از برخی از اشعارش تخلص او را «خاموش» و «خاموش» و «خامش» دانسته‌اند. خانواده وی از خانواده‌های محترم بلخ بود و گویا نسبش به خلیفه دوم ابوبکر می‌رسد و پدرش هم از سوی مادر به قولی دخترزاده سلطان محمد خوارزمشاه بود، هرچند

«بدیع الزمان فروزانفر» از مولاناشناسان نامدار با ارائه دلایل کافی این نظریه را رد کرده است. مولانا در سال ۶۰۴ قمری در بلخ زاده شد، چون محمد خوارزمشاه با مشایخ از راه کم لطفی پیش می‌رفت، پدرش بهاءالدین تاب نیاورده و در سال ۶۰۹ با خانواده‌اش خراسان را ترک نمود. مدتی در وخش و سمرقند بسر برد. آنگاه از راه بغداد به مکه رفت و پس از نه سال اقامت در الجزیره به دعوت کعباد سلجوقی که صوفی‌مشرّب بود به قونیه پایتخت سلجوقیان روم رفت. جلال‌الدین پس از مرگ پدرش در سال ۶۲۸ قمری، نزد برهان‌الدین ترمذی که از شاگردان پدرش بود شگرودی کرد و مدتی همنشین شمس تبریزی شد و بالاخره خودش پایه‌گذار طریقتی شد که مشهور به طریقت مولویه شد. مولانا به سال ۶۷۲ دیده از جهان فرو بست و در همان قونیه دفن شد. آثار وی به بسیاری از زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است و در اروپا و امریکا شهرت بسیل دارند.

مولانا کتاب معروفش مثنوی معنوی را با بیت معروف «بشنو از نی چون حکایت می‌کند/از جدایی‌ها شکایت می‌کند» آغاز می‌کند. در مقدمه کاملاً عربی مثنوی معنوی نیز که به انشای خود مولانا است، این کتاب به تأکید «اصول دین» نامیده می‌شود («هذا کتاب المثنوی، و هو اصول اصول اصول الدین»).

مثنوی حاصل پر بارترین دوران عمر مولانا است. چون بیش از پنجاه سال داشت که نظم مثنوی را آغاز کرد. اهمیت مثنوی از آن رو نیست که یکی از آثار قدیم ادبیات فارسی ایران است بلکه از آن جهت است که برای بشر سرگشته امروز پیام رهایی و وارسنگی دارد. مثنوی فقط عرفان نظری نیست بلکه کتابی است جامع عرفان نظری و عملی. او خود گفته است: «مثنوی را جهت آن نگفتم که آن را حمیل کنند، بل تازی پا نهند و بالای آسمان روند که مثنوی معراج حقایق است نه آنکه نردبان را بر دوش بگیرند و شهر به شهر بگردند.» بنابر این، عرفان مولانا صرفاً عرفان تفسیر نیست بلکه عرفان تغییر است.

غزلیات و «دیوان شمس» (یا دیوان کبیر)، محبوبیت فراوانی کسب کرده‌اند. در صد ناچیزی از این غزلیات به زبانهای عربی و ترکی بوده و عمده غزلیات موجود در این دیوان به زبان پارسی سروده شده‌اند.

یونسکو با پیشنهاد ترکیه سال ۲۰۰۷ را سال جهانی مولانا نامیده است.

ترکیه در برنامه‌هایی که به مناسبت سال جهانی مولانا برگزار کرده است، تلاش کرده است که مولانا را به عنوان یک چهره فرهنگی کشور خود به دنیا معرفی کند. در این میان کم توجهی مقامات ایرات در کنار تشدید انزوای ایران در سالهای اخیر، در موفقیت دولت ترکیه نقش فراوانی داشته است و این در صورتی است که به قول دکتر میرجلال‌الدین کزازی: بزرگداشت مولانا را توسط دوستانمان در ترکیه به فال نیک می‌گیریم، اما نباید فراموش کنیم که این بزرگ مرد ادبیات جهان، نخست به ما (ایرانیان) تعلق دارد و سپس به دیگران. نباید کوتاهی کنیم.

همچنین مولانا در مثنوی معنوی به سخن گفتن به پارسی سفارش کرده است:

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان بیگر است

مشهور ترین شعر مولانا داستان موسی و شبان است که خود به تنهائی ارزشی معادل تمام مثنوی را دارد و قسمتی از آن:

کاو همی گفت ای خدا و ای اله

چارقت دوزم کنم شانه سرت

شیر پیشت آورم ای محنتم

وقت خواب آید برویم جایکت

ای بیادت هیهی و هیهای من

دید موسی یک شبلی را براه

تو کجائی تا شوم من چاکرت

جامه‌ات شویم شپشهایت کشم

دستکت بوسم بمالم پایکت

ای فدای تو همه بزهای من

این نمت بیهوده میگفت آن شبان  
گفت با آنکس که ما را آفرید  
گفت موسی های خیره سر شدی  
این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار  
گفت ای موسی دهانم دوختی  
جلمه را بدرید و آهی کرد تفت  
وحی آمد سوی موسی از خدا  
تو برای وصل کردن آمدی  
هر کسی را سیرتی بنهاده ام  
هندوان را اصطلاح هند مدح  
چونکه موسی این عتاب از حق شنید  
عاقبت در یافت او را و بدید  
هیچ آدابی و ترتیبی مجو

گفت موسی بلکی است این ای فلان  
این زمین و چرخ از او آمد پدید  
خود مسلمان نانشده کافر شدی  
پنبه ای اندر دهان خود فشار  
وز پشیمانی تو جانم سوختی  
سر نهاد اتر بیابایی و رفت  
بنده ما را زما کردی جدا  
نی برای فصل کردن آمدی  
هرکسی را اصطلاحی داده ام  
سندیان را اصطلاح سند مدح  
در بیابان در پی چوپان دوید  
گفت مژده ده که دستوری رسید  
هرچه می خواهد دل تنگت بگو

ابو محمد مُصلِح بن عَبْدِالله مشهور به سعدی شیرازی (1184 – 1291 میلادی) شاعر و نویسنده پارسی‌گوی ایرانی است. مقامش نزد اهل ادب تا بدانجاست که به وی لقب استاد سخن داده‌اند. آثار معروفش کتاب گلستان در نثر و بوستان در بحر متقارب و نیز غزلیات وی است. سعدی در شیراز متولد شد. پدرش در دستگاه دیوانی اتابک سعد بن زنگی، فرمانروای فارس شاغل بود.

پس از درگذشت پدر، سعدی در حدود ۶۲۰ یا ۶۲۳ قمری از شیراز برای تحصیل به مدرسه نظامیه بغداد رفت و در آنجا از آموزه‌های امام محمد غزالی بیشترین تأثیر را پذیرفت (سعدی در گلستان غزالی را «امام مرشد» می‌نامد). غیر از نظامیه، سعدی در مجلس درس استادان دیگری از قبیل شهاب‌الدین سهروردی نیز حضور یافت و در عرفان از او تأثیر گرفت. معلم احتمالی دیگر وی در بغداد ابوالفرج بن جوزی بوده‌است که در هویت اصلی وی بین پژوهشگران (از جمله بین محمد قزوینی و محیط طباطبایی) اختلاف وجود دارد.

پس از پایان تحصیل در بغداد، سعدی به سفرهای متنوعی پرداخت که به بسیاری از این سفرها در آثار خود اشاره کرده‌است. در این که سعدی از چه سرزمین‌هایی دیدن کرده میان پژوهشگران اختلاف نظر وجود دارد و به کلیات خود سعدی هم نمی‌توان چندان اعتماد کرد و به نظر می‌رسد که بعضی از این سفرها داستان‌پردازی باشد (موحد ۱۳۷۴، ص ۵۸)، زیرا بسیاری از آنها پایه نمادین و اخلاقی دارند نه واقعی. مسلم است که شاعر به عراق، شام و حجاز سفر کرده است و شاید از هندوستان، ترکستان، آسیای صغیر، غزنه، آذربایجان، فلسطین، چین، یمن و آفریقای شمالی هم دیدار کرده باشد. سعدی در حدود ۶۵۵ قمری به شیراز بازگشت و در خانقاه ابو عبدالله بن خفیف مجاور شد. حاکم فارس در این زمان اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بود که برای جلوگیری از هجوم مغولان به فارس به آنان خراج می‌داد و یک سال بعد به فتح بغداد به دست مغولان به آنان کمک کرد.

شعر معروف این شاعر ایرانی بر سر در سازمان ملل متحد نوشته شده است:

بنی آدم اعضای یک دیگرند      که در آفرینش زیگ گوه‌رند  
چو عضوی به درد آورد روزگار      دگر عضوها را نماند قرار

پیشروی مغولان به درون ایران از جانب ماوراءالنهر بود. مغول که در آن روزها عنوان اتحادیه طوایف تاتل، قیات، نایمان، کرا نیت و تعداد دیگری از طوایف بدوی نواحی بین ترکستان، چین، و سیری بشمار میرفت، پیشروی خود را از سوی مرزهای ماوراءالنهر آغاز کرده بود. این طوایف که به قول برخی مورخان، «هون‌های جدید» بشمار میرفتن، اگر هم در واقع اخلاف هونهای قدیم نبوده باشند، اما وارث مهارت آنها، در جنگجویی، تیر اندازی، و سلحشوری به شمار می‌آمدند. با وجودی که هونهای جدید هشتصد سال پس از هونهای قدیم پا به عرصه تاریخ گذاشتند، با این وصف خاطره فجایع آنها را در تاریخ زنده کردند. به طوری که اینها نیز مانند همان مهاجمان باستانی، از اعماق بیابانهای گوبی و سرزمینهای اطراف چین و سیری برخاستند، و با ولع و آزمندی بی سابقه‌ای، مدت زمانی کوتاه، بخش عمده‌ای از دنیای متمدن در قلمرو اسلام را، به ویرانی و نابودی کشیدند. به طوری که گذشت هشت سده، هیچ گونه تغییری در خلق و خوی و رفتار معیشتی و اجتماعی آنها پدید نیاورد، چنان که همچون هونهای قدیم، در زیر چادرهای نمدی در هوای آزاد بیابانها سر می‌کردند و در کنل شتران، گوسفندان، و اسبان خویش عمر را سپری می‌کردند. اگر هم خشکسالی و دام‌مردگی پیش می‌آمد از خوردن هیچ چیز حتی شپش نیز خودداری نمی‌کردند. که البته گوشت موش، گربه و سگ و همچنین خون حیوانات نیز گه‌گاه مایه عیش آنها می‌شد.

#### تموچین فرمانروای بی‌رقیب طوایف مغول

وقتی تموچین، سرکرده یک تیره از این طوایف با پیروزی بر اقوام مجاور، اندک اندک تمامی اقوام مغول را فرمانبردار ساخت و از جانب سرکردگان قبایل قوم «قوریلتای»، خان بزرگ خوانده شد. او سپس با لقب چنگیز خان، در مدت زمانی کوتاه هیبت و خشونتش مایه وحشت تملی نواحی مجاور شد، به عنوان **خان محیط** یا **خان اعظم**، فرمانروای همه این طوایف شد. به طوری که چندی بعد نیز قبایل **اوپرات** و **قنقرات** را فرمانگزار خویش کرد و بدین گونه خان اعظم سایر قبایل اطراف را به جنگ یا به صلح زیر فرمان خویش گرفت و به این ترتیب با برقرار ساختن قانون عدالت یاسای چنگیزی، اتحاد مستحکمی را بین آنها برقرار ساخت. از آن پس، چنگیز خان فرمانروای بی‌رقیب تمام سرزمینهای مشرق مغولستان بود که البته او کسی نبود که به این میزان بسنده کند و پیش از فرمانگزار ساختن مغولهای غریبی، دست از جنگجویی با سرکردگان طوایف بردارد. به زودی تموچین خان بزرگ، سرزمین ختای را تسخیر کرد و التون خان پادشاه آنجا را کشت. در چین شمالی به تاخت و تاز پرداخت و پکن را تسخیر کرد. طوایف اویغور را به فرمانبرداری واداشت. **کوچک خان**، سرکرده قبایل **نایمان** را که بر سرزمینهای اقوام قراختای چیرگی یافته بود، از آنجا بیرون راند و بدین گونه با خوارزمشاه که حدود شرقی قلمرو خود را به این نواحی رسانده بود، همسایه شد و مرز مشترک پیدا کرد. چنگیز خان، تجارت با شاه خوارزم را وسیله‌ای برای برقراری رابطه بین دو دولت ساخت. به طوری که نخستین سفیر سلطان خوارزم در جلوی دروازه پکن به حضور خان رسید و بر ضرورت توسعه مناسبات تجاری بین مغول و قلمرو سلطان تأکید کرد و آن را لازمه توسعه مناسبات دوستانه و صلح آمیز اعلام نمود.

در جریان سفر هیئت بازرگانی مغولان که از میان مسلمانان انتخاب شده بودند، قتل عام همگی این تجار و سوء تدبیرهای بعدی سلطان، جنگ بین دو کشور را اجتناب ناپذیر ساخت. خان مغول که از سوء رفتار سلطان خوارزم به خشم آمده بود در 614 ق / 1217 م، به ایران لشکر کشید. یورش وحشیانه مغول، فرار مفتضحانه سلطان از مقابل وی و رفتن از شهری به شهر دیگر را دنبال داشت که ویرانی این تهاجم را چند برابر نمود. مغولان به هر دیار که وارد می‌شدند به کشتار

نفوس، غارت اموال و ویرانی کامل شهر و آبادی‌های می‌پرداختند. به نحوی که در کوتاه مدتی ماوراءالنهر، خراسان و عراق عرصه کشتار و ویرانی مغولان شد و مقاومت جلال الدین نیز نتوانست از ادامه هجوم چنگیز خان جلوگیری کند. ده سال حضور این قوم وحشی، بخش‌های عظیمی از جهان اسلام را به ویرانی و تباهی کشاند. تا این که عاقبت چنگیز در بازگشت به مغولستان در 624 ق / 1227 م، درگشت و فاجعه عمیق انسانی را در پس این حادثه باقی گذاشت.

**چنگیزخان، (1162-1227 میلادی)** با نام اصلی تموچین، خان مغول و سردار جنگی، کسی که قبایل مغول را متحد ساخت و با فتح قسمت زیادی از آسیا شامل: چین، روسیه، ایران و خاور میانه، و همچنین اروپای شرقی، امپراتوری مغول را پایه‌گذاری کرد. او پربزرگ کوبلای خان اولین امپراتور از سلسله یوان در چین بود.

چنگیز با نام تموچین در سالهایی بین ۱۱۶۲ تا ۱۱۶۷ میلادی به دنیا آمد. نخستین پسر یسوجی، رئیس قبیله کپاد، از خلدان برجی‌گین. در زمان یسوجی و آغاز احوال چنگیز، اقوام مغول و تاتار یکی مطیع دیگری نبودند و هر یک از خود دارای رئیس قبیله جداگانه‌ای بودند و پیوسته میان ایشان جنگ و خصومت بود. تموچین در سیزده سالگی پدرش را از دست داده بود و اقوام زیر اطاعت پدرش از وی روی گرداندند. اقوام دیگر نیز با وی و خانواده اش به خصومت برخاستند. تموچین در نوجوانی رنجهای فراوانی را متحمل گشت. حتی چندین مرتبه گرفتار و محبوس نیز گشت. تموچین از همان نوجوانی روحی نا آرام و ماجراجو داشت، چون میدید که خویش و بیگانه از وی بیزارند. او درصدد یافتن پشتیبان برآمد تا کسی را بیابد که بتواند موقتاً در زیر سایه وی پناه ببرد. سرانجام به سراغ یکی از دوستان پدرش بنام اونگ خان رفت. اونگ خان نیز تموچین را بیاد دوستی با پدرش بخوبی پذیرفت و در میان قبیله خود برایش جای داد و در وی به چشم عزت و احترام نگرست و چنان نوازش کرد که بیشتر از آن متصور نبود.

تموچین با اونگ خان دل یکی نموده و با دشمنانش جنگها کرد از جمله با برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود جنگید و او را شکست داد. چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و فقرات و جلاپر و تاتار تسلط تموچین و دولت‌خواهی او را با اونگ خان مشاهده کردند با یکدیگر برای جنگ با ایشان پیمان بستند و بنابر باورهای دینی خود اسب، گاو و قوچ و سگ آورده، کشتند و گفتند که اگر خلاف پیمان کنیم این چنین کشته شویم و در عقاید ایشان سوگندی ازین عظیم‌تر نیست.

تموچین و اونگ خان از این موضوع آگاهی یافته به دفع آنها شتافته و طی جنگهای شدیدی بر ایشان پیروز شدند. بدین ترتیب تموچین مدت هفت سال در خدمت اونگ خان بسر برد، تا آنجا که امرای اونگ خان بر وی رشک برده نزد اونگ خان از تموچین بگویی‌ها نمودند. اونگ خان گوش به سخنان بدخواهان تموچین نمی‌داد، مخالفان سنگون پسر اونگ خان را نیز با خود همراه ساختند، و چنان سعی کردند که اونگ خان را نسبت به تموچین بد بین ساختند. آخر، کار به دشمنی و جنگ کشید و در جنگ سختی که میان تموچین و اونگ در گرفت اونگ شکست خورد و به بیابان آواره گشت. اونگ خان به دست مردان تلیانگ خان رئیس قوم تایمون رقیب دیرین خود کشته شد. سنگون پسر اونگ از مملکت پدرش آواره گشته به تبت رفت و آخر در کاشغر کشته شد. داستان "چنگیزخان" خواندن تموچین روایتی است که می‌گویند: تموچین را سران قبایل در خرولتای (قوریلنای) لقب چنگیز دادند، و بعضی اعتقاد دارند تموچین بر حسب داستان زیر این لقب را به خرولتای تحمیل کرده است.

تموچین پس از آنکه اونگ خان را آواره ساخت خود را پادشاه اعلان کرد. تموچین با سایر اقوام و قبایل جنگها نموده همه را تار و مار و مطیع خود گردانید. بعد ازین پیروزیهای پی در پی، تموچین دستور داد تا جشن بزرگی را بر پا نمودند. در آن زمان، میان مغولان مردی بود بنام تبت تتکری و ادعا می‌کرد که از اسرار و چیزهای غیبی خبر دارد و به آسمان پرواز می‌کند و با خدا حرف

می‌زدند. همچنین از یخ و سرما او را آسیبی نمی‌رسد و برهنه در میان یخ و برف می‌خوابد، و برف و یخ از گرمای بدنش آب می‌شوند. تب تکرری در این جشن پیش تموجین رفته و می‌گوید: «مردی سرخ رنگ سوار بر اسبی سفید رنگ بر من ظاهر شد و گفت نزد پسر یسوگای برو و به او بگو که پس ازین نباید ترا تموجین خطاب کنند بلکه باید ترا چنگیز خان گویند و ما بیشتر سرزمینهای مسکونی را به تو و فرزندان تو ارزانی داشتیم.» پس تموجین دستور داد از این پس او را چنگیز خان خوانند. (چنگیز خان معنای شاه شاهان/ شاه جهان می‌دهد) تهاجم به ایران:

ادوارد تلر در خاطراتش در مورد حمله چنگیز خان مغول به ایران دوره خوارزمشاهی می‌نویسد: «یک نمونه مهم در تاریخ، جنگهای چنگیز خان مغول، و بویژه تخریب سرزمین های پارسی است. بیش از نصف جمعیت سرزمین تسخیر شده نابود گردید، و پارس، که همان ایران امروزیست، هرگز جلال و ابهت پیشین خود را دیگر باز نیافت.»

حمله چنگیز خان مغول چنان دهشتناک و بیرحمانه بود که خیابانهای نیشابور «که مهد علم و دانش و نوآوری آن زمان بود، تبدیل به جویبارهای خون گردید، و از سران مردان و زنان و کودکان هم هایی ساخته شد، و حتی به سگ ها و گربه های شهر نیز رحم نکردند.» از اینروست که تاریخ نگار دیگری می‌نویسد:

«شکی نیست که نابودی و ویرانی که در حین خیزش دولت مغول در ایران بوقوع پیوست، و قتل عام وسیعی که در آن زمان رخ داد، در هزار سال هم ترمیم نخواهد گشت، حتی اگر فاجعه دیگری نیز بوقوع نپیوندد.»

شاید هزار سال به طول نینجامید. اما در اواسط قرن بیستم بود که جمعیت نیشابور به سطح دوران پیش از حمله مغول بازگشت.

روابط خانوادگی چنگیز خان:

او فرزندان بسیاری از همسران متعدد خود داشت اما مهمترین آنها چهار پسر با نام‌های **جوجی**، **جغتای**، **اوگتای و تولی**، از اولین همسرش (که در سنت مغولی مهمترین و بزرگترین همسران می‌باشد) بودند. چنگیز خان همچنین زن‌های بسیار داشت ولی مشهورترین ایشان پنج تن بودند، (بورته فوجین، کنجاخاتون، جاکمبو، دختر تایلر اورسون و دختر تایلنگ خان). چنگیز تمام ممالک مفتوحه را بین پسران و برادرش تقسیم نمود، کار صید و شکار را که در میان مغولان کاری بسا شگرف و پسندیده بود به پسر بزرگش جوجی سپرد. اور یاسا و یارغو یعنی قضاوت و دانگستری و کيفر گناهکاران را به جغتای داد و امور سپاه را به تولی تفویض کرد و اوگتای را به جانشینی تعیین کرد. بعد از آنکه حدود مملکت وسعت یافت برادرش اوتچکین را به ملک چین فرستاد. پسران چنگیز خان

جوجی پسر ارشد چنگیز خان بود که پیش از فوت پدر درگشت.

جغتای پسر دوم چنگیز خان بود که چنگیز پس از بازگشت از جنگ خوارزمشاه حکومت ماورالنهر و خوارزم و شهرهای ایغور و کاشغر و بلخ و بدخشان و غزنین تا حدود سند را به جغتای سپرد.

اگتای بعد از مرگ چنگیز خان بجای پدر امور رهبری امپراتوری مغول را در دست گرفت.

تولی خان پسر چهارم چنگیز خان از برادران خود جوجی و جغتای و اوگتای کوچکتر بود. چنگیز در اوایل میل داشت که او را به جانشینی تعیین کند. اما بعداً تغییر عقیده داد و گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه برای تو مناسبتر است. قوانین چنگیزی:

چنگیز پس از چیرگی بر اوندک خان و قبایل مغول از برای ضبط مملکت و صلاح ارتش و رعایا قاعده‌ای چند وضع کرد و برای هرکار قانونی نهاد و برای هر گناه کیفری معین کرد. می‌گویند در آغاز برای اهل اسلام احترام زیاد قایل بود و برای قتل هر مسلمانی چهل بالش زر (هر بالش

پانصد مثقال طلا یا نقره است. (ر.ک «تاریخ جهان‌گشا» ۱/۱۶) و برای قتل هر یک از مردم چین یک سر دراز گوش (خر) را دبه معین کرد. چون قبایل مغول از خود دارای خط و کتابت نبودند، دستور داد تا برخی از فرزندان مغول خط اویغوری بیاموختند و قوانین او را که به «یاسا» معروف است ثبت کردند و آن دفاتر را در خزانه‌ها نگهداشتند تا هر وقت خلی بر تخت نشیند و یا حادثه‌ای روی دهد شاهزادگان جمع شوند و آن طومارها را حاضر کنند و بنای کار را آن نوشته‌ها و قوانین بگذارند و امور ارتش و حمله به شهرها را بر آن شیوه پیش گیرند. چنگیز پس از تسلط بر اقوام مغول رسوم و عادات ناپسند مانند زنا و دزدی را از میان ایشان برداشت و درهای بزرگانی را میان غرب و شرق باز نمود و بازرگانان نیز بی دغدغه آمد و شد می‌کردند. چنگیز در نامه‌ها ایکه به سرکشان و دشمنان مینوشت و ایشان را به اطاعت میخواند هرگز از سپاه و جنگ‌افزار چیزی نمی‌نوشت و ایشان را از وفور سلاح نمی‌ترساند، همین قدر می‌نوشت: "اگر رام و مطیع شوید به جان امان یابید و اگر خلاف کنید، ما چه دانیم، آن را خدا داند."

### مرگ چنگیز

در اثنای سفر جنگی نزدیک شدن مرگ خود را دریافت و فرزندان خود را حاضر ساخت و اوگتای را به جانشینی خود تعیین کرد، و ارارود (ماورالنهر) و دیار مجاور آن را به جغتای داد. او به دستور داد تا میان اوگتای و برادران پیمان‌نامه‌ای نوشتند که به موجب آن هیچ یک از برادران نباید از فرمان او سرپیچی کنند. پس از آن وصیت کرد که چون مرگش برسد کسی گریه نکند و مرگش را پنهان دارند تا دشمن آگاه نشود. سر انجام پس از ۲۵ سال حکمرانی در سن هفتاد و سه سالگی از جهان رفت (درباره طول عمر چنگیز و سال تولدش میان پژوهندگان اختلاف است).

### ورود نسل تازه مغولان به ایران به سرکردگی هلاکو خان

چهل سال پس از این ماجرا، نوادگان مغول در موکب سپاه هلاکو خان دوباره به ایران آمدند. اما اینان با اعقاب خویش چنگیز خان، که به قصد تاخت و تاز آمده بودند، تفاوت بسیاری داشتند. این نسل تازه از مغولان در این مدت با ایران بیشتر آشنایی پیدا کرده و از غارتگری و وحشی‌گری عهد چنگیز، به مراتب معتدلت‌تر و مجرب‌تر به نظر می‌رسیدند. لشکرکشی هلاکو بر خلاف چنگیز، با طرح و نقشه‌ای پیش پرداخته همراه بود. منازل بین راه از پیش تعیین و راه‌گذار لشکر آماده و حتی پل‌ها و گذرگاه بازسازی شده بود.

این بار تجربه به فرمانروای مغول نشان داده بود که برای ایجاد یک قدرت پدیدار در ایران، برچیدن بساط خلافت و اسماعیلیه ضرورت دارد و آنها می‌بایست به جای کشتار و تخریب بیهوده و بی‌نقشه، این دو قطب متضاد دنیای اسلام را که به خاطر جنبه مذهبی خویش، مانع از استقرار فرمانروایی آنها در ایران به شمار می‌آمدند، از بین بردارد.

**ایلخانان ایران** نام سلسله‌ای که از ۱۲۵۶ تا ۱۳۳۵ میلادی در ایران حکومت می‌کردند و فرزندان چنگیز خان مغول بودند. در عهد قانی منگو ایران نیز در تحت سلطنت خاندان **هولاکو** از شعبه فرزندان تولی دارای یک سلسله سلطنتی شدند که آنرا سلسله ایلخانان یعنی خانان محلی می‌گویند. غرض از این عنوان آن بوده‌است که سمت اطاعت ایلخانان را نسبت به قانان میرسانند و این احترام همه وقت از طرف ایلخانان ایران رعایت می‌شده‌است. پس از یکصد و بیست سال استیلای قوم تاتار و مغول بر ایران و بسیاری از مناطق آسیا، قیامی مردمی در **باشتین** و **سبزوار خراسان** علیه ظلم و تعدی حاکمان مغول و عاملان آنان به وقوع پیوست. این نهضت که به قیام **سربداران** شهرت یافته‌است، از لحاظ وسعت، بزرگ‌ترین، از نظر تاریخی مهم‌ترین جنبش آزادی بخش خاورمیانه در قرن هشتم هجری بود. تلاش پیگیر رهبران آزاده این قیام، منجر به تشکیل حکومت مستقل ملی و شیعه مذهب ایرانی در خراسان شد. مهم‌ترین ویژگی‌های این حکومت عبارت



بود از: تنفر و انزجار از عنصر مغولی و تثبیت ایدئولوژی تشیع املی. اولین رهبر آنها یک روحانی به نام شیخ خلیفه بود بعد. از وی یکی از شاگردانش بنام **شیخ حسن جوری** رهبری سربداران برعهده داشت.

هنگامی که سربداران توانستند بر حاکم مغولی خراسان پیروز شوند حکومت مستقلی ترتیب دادند و سبزووار را مرکز خود ساختند.

قیام سربداران با آن که جنبشی محلی بود و مدت زیادی دوام نیافت، اما در تاریخ ایران اهمیتی خاص دارد، زیرا در پی این قیام و بانبرو گرفتن از پیروزی های آن بود که در نقاط دیگر نیز مردم روستاها سرکشی آغاز کردند.

استقرار دولت **مرعشیان** در مازندران را باید یکی از بارزترین پی آمدهای حکومت سربداران دانست. امرای سربداران در اداره حکومت با یکدیگر اختلاف بسیار داشتند و بسیاری از آنان با توطئه یاران خود را از پای درآوردند. با این همه در مدت کوتاه حکومت ایشان، آبادانی بسیار صورت گرفت و خرابی های حمله مغول تا حد زیادی جبران شد. امیران سربدار در پی بهتر کردن زندگی روستائیان و طبقه محروم شهر بودند و به نوعی مساوات در تقسیم عواید و ثروت عمومی اعتقاد داشتند.

**تصوف** در ایران مدت ها صورت مقاومت منفی با وضع اجتماعی موجود را داشت. به همین دلیل پس از مدتی حق حیات در جنب منتشره را پیدا کرد. با این حال پس از هجوم مغول و تاخت و تاز تیموریان و هنگامی که فقر و فاقه توده های مردم را در جامعه قرون وسطایی قرون هفتم و هشتم هجری از پای درمی آورد، در اویش در سبزووار و مازندران و آذربایجان جنبشی را که از یک طرف علیه حکام مغول و از طرف دیگر ضد فئودال ها و اشراف و روحانیان بود، رهبری کردند. در سال 738 ه.ق. سربداران سبزووار را بتصرف در آوردند و علیه مغولان مکرر جنگیدند و دامنه حکومت خود را تا مازندران و گرگان توسعه دادند. سربداران دعوی داشتند که می خواهند کاری کنند که حتی یک تاتار تا قیام قیامت خیمه در خاک ایران نزنند. به قول مؤلف روضات الجنات این گروه را از آن جهت سربداران گویند که گفتند: "اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان کرده باشیم والا سر خود را بردار ببینیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم". سربداران مدت پنجاه سال در سبزووار و نواحی مجاور آن حکومت کردند.

سقوط قلعه الموت و برچیده شدن اسماعیلیه

برچیدن قدرت اسماعیلیه در ایران با مشکل و مقاومتی جدی رو به رو نشد و با سقوط قلعه الموت در 654 ق، دولت خداوندان الموت به پایان راه رسید. از سوی دیگر خلیفه عباسی، علی رجم کوشش هایی که در ترسیدن مغولان از عواقب شوم در افتادن با خاندان عباسیان انجام داد، نتوانست از حرکت هلاکو به بغداد جلوگیری کند، چرا که به زودی تختگاه عباسیان به محاصره افتاد. به همین دلیل مستصم خلیفه ناچار به اردوگاه هلاکو آمد، این امر نیز مضع غارت و کشتار بغداد نشد. خلیفه و اولادش نیز با عده کثیری از رجال دولت به قتل رسیدند. بدین گونه خلافت عباسیان نیز فرو پاشید. سپردن امارت بغداد و عراق به **عطا ملک جوینی**، که از والیان مسلمان بود، تا حدی در کاهش آثار فروپاشی خلافت عباسی و کشتار بغداد موثر واقع شد.

بازگشت هلاکو خان به مغولستان پس از گشودن بغداد

پس از گشودن بغداد، بر انداختن حکومت های شام، فلسطین و مصر در دستور کار هلاکو خان قرار گرفت. اما این نیت با مرگ برادرش **منگو قان** - خان مغولستان - که وی حکومتش را از وی داشت، هلاکو را به ترک شام و عزیمت به مغولستان وادار کرد.

هلاکو در آبادی ویرانیهایی که لشکرکشیهای او، موجب آن شده بود، اهتمام ورزید. به طوری که تعدادی ابنیه از جمله معبد بودایی در خوی، قصری در دامنه جبال آلاخ، و رصدخانه ای در مراغه ساخت.

**ابو جعفر محمد بن محمد بن حسن طوسی** (1201 - 1274 میلادی) ملقب به **خواجه نصیر**

**طوسی**، فیلسوف، متکلم، فقیه، دانشمند، ریاضیدان و سیاستمدار شیعه سده هفتم است.

وی یکی از سرشناس‌ترین و متنفذترین شخصیت‌های تاریخ جریان‌های فکری اسلام‌یست. علوم

دینی و عقلی را زیر نظر پدرش، و منطق و حکمت طبیعی را نزد برادر مادرش آموخت.

تحصیلاتش را در نیشابور به اتمام رساند و در آنجا به عنوان دانشمندی برجسته شهرت یافت. وی

در زمان حمله مغول به ایران در پیش ناصرالدین، محتشم قهستان، به کارهای علمی خویش مشغول

شد. در همین زمان اخلاق ناصری را نوشت. پس از مدتی به نزد اسماعیلیان در دژ الموت نقل

مکان کرد، اما پس از حمله «هلاکو»ی مغول و پایان یافتن فرمانروایی اسماعیلیان (۶۳۵ ه.خ)

هلاکو نصیرالدین را مشاور و وزیر خود ساخت، تا جایی که هلاکو را به تازش به بغداد و

سرنگونی عباسیان یاری نمود.

خواجه نصیر الدین طوسی عاقبت در ۱۸ ذی الحجه ۶۷۲ هجری قمری وفات یافت، و در کاظمین

دفن گردید.

تحلیل رفتن مغولان در فرهنگ اسلام:

هلاکو در 663 ق / 1265 م درگذشت و پسرش **اباقاخان** ایلخان مغولان شد. در فاصله سی سال از

مرگ، سلطنت اباقاخان و جانشینی **غازان خان**، قوم مهاجم به تدریج در فرهنگ ایرانی تحلیل رفت

و با آن انس و خو گرفت. چنان که غازان خان، پیش از عزیمت به جنگ با **بایدو**، اسلام آورد، و

در همان آغاز حکومت «694 ق / 1295 م»، تمامی عمال مغول را ملزم به قبول اسلام کرد. پس

از آن دستور داد تا تملی معابد بودایی و نیز کلیساهای مسیحی و کنیسه‌های یهودی را ویران

سازند. هر چند اسلام آوردن غازان خان، مقبول بسیاری از امیران و شاهزادگان مغول واقع نشد و

غازان خود را مجبور به تصفیه و قتل این مخالفان دید.

غازان که پس از روی آوردن به اسلام، نام **محمود** یافت در ایجاد نظم و امنیت، وضع قواعد و

قوانین عادلانه اهتمام بسیاری ورزید و سنت‌های نیکوی فراوانی از خود به یادگار گذاشت. با این

وجود، این عمر ایلخان سازنده و اصلاحگر مغول به درازا نینجامید و پس از نه سال سلطنت در

جوانی و در سی و سه سالگی به سال 703 ق / 1304 م چشم از جهان فرو بست و برادرش الجایتو

به جای او نشست.

**اولجایتو** که با نام مسلمانی **محمد خداپنده** معروف شد، ظاهراً چون گرایش به تشیع داشت،

مخالفان شیعه، او را بیشتر **خر بنده** خواندند. وی پس از تحکیم قدرت، رعایت قانون اسلام و

بایسای‌های غزانی را الزام کرد. شهر سلطانیه را در محلی که غازان قصد بنای یک شهر تازه را در

آن داشت، به وجود آورد و آن را تختگاه خویش ساخت «704 ق / 1304 م».

اولجایتو نخست به مذهب حنفی گرویده بود، اما مشاجرات و اختلاف‌های شافعی و حنفی که در

اردوگاه او شدت یافته بود، وی و بسیاری از امیران را از گرایش به اسلام سنتی پشیمان و نگران

ساخت. در این بین به مذهب تشیع تشویق شد و فرمان داد تا نام خلفای سه گانه را از خطبه و سکه

انداختند. معهذا، چون اکثریت رعیت را مایل به تسنن دید، بار دیگر نام خلفای سه گانه را در سکه

و خطبه آورد. اولجایتو هم مثل بیشتر ایلخانان دیگر در شرابخواری و شهوت رانی گزافه روی

می‌کرد. وی در سی و پنج سالگی به دنبال یک بیماری وفات یافت «716 ق / 1316 م».

نابودی دستاوردهای مغولان به دست ابوسعید بهادرخان

پسرش **ابوسعید بهادرخان** به هنگام جانشینی بیش از سیزده سال نداشت، از این رو به سادگی آلت

دست امیران و وزیران قرار گرفت. عشق به شراب و حرمسرا هم او را از پرداختن به امور

مملکت مانع شد به همین دلیل ساده تر آن دید که آن را به **امیر چوپان** واگذار کند. طولی نکشید که

زمینه‌های رشد و ترقی که توسط اخلاف بهادر خان، بنیانی یافته بود به دست این ایلخان بر باد

رفت. اجحاف و تعدی به مردمان، طغیان امیر چوپان و پسرش **امیر تیمورتاش** و داستان‌های

عشقی و بد نامی بهادر خان، رفته رفته حکومت ایخانان را فروپاشید. افزون بر این رقابتها مدعیان قدرت و تحریکات مخالفان نیز قدرت این سلاله را به تحلیل برده بود. قتل امیر اشرف «759 ق / 1358 م» و سپس امیر ایلخانی، زوال و فرومردن نهایی این سلاله را اعلام داشت. پایان کار مغولان:

دوران ایلخانان هر چند با نظم و انضباط آغاز شد، اما در بی نظمی و هرج و مرج مقاومت ناپذیری پایان یافت. به طوری که تجربه حکومت ایلخانان در ایران دگرگونی اجتماعی جالبی را در تاریخ به معرض آزمون آورد. این که در فاصله دو نسل، ایلخانان اسلام آوردند، تجربه انحلال قوم فاتح را در فرهنگ قوم مغلوب یک بار دیگر در تاریخ ایران به صورت یک واقعیت تسلی بخش و قابل اعتماد به منصه ظهور رساند. سلاله یک قوم مهاجم سرانجام در طی دو نسل، مدافع قلمرو ایران شدند که از آن در برابر تهاجمات دیگران و هجوم بیگانگان جانته دفاع کردند. ارتباط آنها دست کم شروع جالبی برای روابط بازرگانی شرق و غرب شد. توسعه علوم در عهد مغولان

در عصر آنها طب، نجوم و ریاضیات در ایران توسعه قابل ملاحظه‌ای یافت. به طوری که عدم توجه این قوم به زبان فارسی نیز با اظهار علاقه زیادی که به تاریخ نشان می‌دادند جبران شد. چرا که کتابهای تاریخی قابل ملاحظه‌ای در این دوره به فارسی تدوین شد که **جامع التواریخ رشیدی** در آن میان شاید نخستین تجربه موفق در نگارش دسته جمعی و گروهی تاریخ بود. به علاوه توجه برخی از این ایلخانان به ایجاد بناهای عظیم و آبادانی، در خاطر نسلهای بعدی به منزله جبران گذشته‌ی اخلاف وحشی این قوم در ایران بود، چنان که پیدایش سبک تلفیقی ممتاز در تاریخ معماری ایران، نتیجه کوششهای برخی از این امیران بود.

ملوک الطوایفی در ایران در پایان عهد ایلخانان:

بلیه مغولان و حکومت ایلخانان در ایران، دوره‌ای از افول و انحطاط ایرانیان را به همراه آورد. زوال اخلاق و معنویات و رواج دکان ریا و میدان دار شدن مدعیان و متشبهان و کارگزاران ناشایست و مال اندوز، بر پریشانی اوضاع و نابسامانیهای اجتماعی هر چه بیشتر می‌افزود. در پایان روزگار ایلخانان و ضعف و زوال قدرت آنان، سرزمین ایران شاهد ظهور دوباره ملوک الطوایفی در عرصه فرمانروایی از یک سو و نهضت‌های مردمی و انقلابی با ماهیتی ضد دولتی از سوی دیگر شد.

**نهضت سربداران، جنبش سمرقند و نهضت عامه،** جلوه‌ای از روح مردم به تنگ آمده از اوضاع بود.

با آن که بعد از ایلخانان دولت کوتاه عمر چوپانیان و سلاله ماجراجو و بی ثبات ایلخانیان، توانستند دست کم برای مدتی کوتاه تفوق عنصر مغول را در عرصه رویدادهای سیاسی ایران حفظ نمایند، اما اعاده آن قدرت برای مغولان دیگر ممکن نشد.

ادامه پاره‌ای از شیوه‌های حکومت مغول در قلمرو کوچک **طغاتی‌موریان جرجان**، و در دستگاه آل کرت و آل مظفر هم به پابندگی و بقای دنیای چنگیز خانی کمی نکرد. هر چند ایران تا نیل به یکپارچگی و استقلال، هنوز راه درازی در پیش داشت، اما بازگشت به دنیای مغول هم، دیگر برایش تصور کردنی نبود.

حتی تیمور، که با یورشهای خونین و وحشیانه‌اش، یک چند خاطره دوران چنگیز را باز به یاد آورد، موفق نشد آن دوران را از نو برقرار سازد. با اینحال، از پایان عهد ایلخانان تا عهد تیمور، نوعی ملوک الطوایفی در ایران ادامه یافت. دوام آن تقریباً سراسر کشور را غرق در جنگهای محلی، هرج و مرج‌های اداری و اغتشاشهای ناشی از ناامنی کرد. غلبه جهل، فساد، ریا و دروغ را در تمامی رویدادهای عصر آشکار ساخت.

## ملوک الطوائفی عصر مغول و نزاع‌های حکمرانان محلی:

این ملوک الطوائفی که سراسر ایران زمین را دچار اغتشاشهای طولانی ساخت، خاندانهای گوناگون محلی را در برابر یکدیگر به پیکار واداشت. پیکارهای میان فرمانروایان محلی، باعث غارتها و کشت و کشتارهای بسیاری در آبادیها، شهرها، و ولایات گوناگون شد. این شهرها و ولایات هر از چندی دست به دست می‌گردیدند. از این میان؛ **چوپاتیان** در **آذربایجان** و **اران** و **ولایت جبال**، **جلایریان** در عراق عرب و بعدها در تمامی قلمرو چوپاتیان، طغا تیموریان در جرجان و خراسان غربی، آل کرت در هرات و خراسان شرقی، **ملوک شبانکاره** در بخشی از فارس، **اتابکان سلغری** و **قراختاییان** در فارس و کرمان، آل اینجو در فارس و اصفهان، **اتابکان لر** بین اصفهان تا خوزستان، **اتابکان یزد** در ولایت تابع آن حوالی و شماری امیر نشین در طبرستان و مازندران که از هم مستقل و با هم در حال ستیز بودند.

هر چند برخی از این حکومت‌های ملوک الطوائفی در فرجام روزگار ایلخانان بر افتادند، اما جدایی قلمرو آنها همچنان باقی ماند و حکومت ملوک الطوائفی که بعد از عهد تیمور هم به صورتهای دیگر ادامه حیات یافت، تا چندین سده بعد از بلیه مغولان، سرزمین ایران را عرصه تاخت و تاز و بی‌نظمی و اغتشاش کرد که رهایی از آن، نیازمند حکومت مرکزی مقتدر بود و نیل بدان تا عهد صفوی برای ایرانیان ممکن نشد.

## ایران خسته از یکصد و پنجاه سال سلطه ملوک الطوائفی

از فاجعه تهاجم چنگیز خان تا فاجعه تیمور گورکنی تقریباً یک صد و پنجاه سال به درازا انجامید. سپس در پایان یک سده دیگر وفات تیمور، ایران واپسین دوران ملوک الطوائفی تریخی خود را پشت سر گذاشت و وارد دورهای شد که تاریخنگاران جدید، غالباً آن را اعتلای ایران به مرحله دولت ملی خوانده‌اند، عهد صفوی. فاجعه چنگیز در قلمرو پارسی زبانان سرانجام به حدود ماوراءالنهر محدود شد، اما فاجعه تیمور از همانجا آغاز گشت و از میان ویرانه‌های دولت چنگیز خانی شکل گرفت. در مدت فرمانروایی تیمور و اخلاف او سراسر ایران از خراسان و مازندران تا فارس و آذربایجان، عرصه تاخت و تاز ترکمانان آسیای صغیر و ترکان آسیای میانه بود. هنوز چند نسل لازم بود، تا ایرانیان، وفاق ملی و نیاز به آن را از میله فلاکتها و ویرانیها و کشتارها، تجربه کنند و آن را باور بدارند. عهد صفوی، تنها طلایه دورانی از اقتدار مرکزی و فروپاشی و از میان رفتن ملوک الطوائفی در ایران نیست، بلکه نشستن این باور در وجدان عمومی مردمان بود.

**تیموریان** یا **گورکانیان** ایران (۷۷۱ - ۹۱۱ ه.ق.) (۱۳۷۰ - ۱۵۰۶ م.) دودمانی مغول تبار بودند. بنیادگذار این دودمان تیمور گورکانی بود که در آسیای میانه می‌زیست و سمرقند پایتختش بود. امیر تیمور کشوری گسترده و دولتی سترگ ایجاد کرد و سرزمین فرارود را به مقامی از اهمیت رسانید که تا آن زمان هیچگاه بدان پایه نرسیده بود. او مرزهای خود را نخست در سرتاسر آسیای میانه و آنگاه سرتاسر خراسان و آنگاه همه بخش‌های ایران و عثمانی و بخش‌هایی از هندوستان گسترده و چون فتوحات تیمور بیشتر جنبه یورش و هجوم داشت تا تسخیر واقعی، غالب کشورها باز به زودی از تصرف تیموریان بیرون شد. با این حال فرارود مدتی مرکز دولتی شد که بیشتر ایران و افغانستان را افزون بر ولایت ماوراءالنهر دربرگیرنده بود.

هنگامی که کشورهای گسترده تیموری تجزیه یافت دوره هرج و مرج پیش آمد. به محض اینکه تیمور مرد، ترکان عثمانی و آل جلایر و ترکمانان درصدد تصرف کشورهای از دست‌رفته خود برآمدند. باین همه، فرزندان تیمور موفق شدند که شمال ایران را در مدت یک سده برای خود نگاهدارند. ولی آنان بیشتر با یکدیگر در کشمکش بودند. سرانجام شاهرخ موفق شد که مناقشات اقوام خود را تا حدی رفع و قدرت و اعتبار کشور را نگهداری کند. ولی پس از مرگ او ممالکش به قسمت‌های کوچک‌تر مجزا شد و به همین سبب صفویان و امرای شبانی، سرزمین‌های

آنان را را به متصرفات خود پیوست کردند. با این حال خاندان تیموری از میان نرفت و نوادگان تیمور چندی پس از آن فرمانروایی خود را به هندوستان بردند و دولت سلسله بابر را بنیاد گذارند که اروپائیان آن را مغول کبیر می‌نامند.

**تیمور لنگ (1336 - 1405 میلادی)** پسر امیر تراغای، فرمانروای کش ترکستان در همان شهر (کش) بسال ۷۳۶ ه. ق. بدنیا آمد. طایفه اش از شاخه تاتارهای ترکستان بود و تبارش به چنگیز میرسید.

به قول ابن عربشاه تاریخنگار آنزمان، تیمور در زمان دزدی گله زخم برداشت و لنگ شد و از آن تاریخ به بعد او را لنگ نامیدند. بنابر روایات دیگر وی در سال ۷۶۴ ه. ق. برای استمداد به امیر سیستان به کمک او شتافت و در جنگ با مخالفینش زخمی گشت و این لقب (لنگ) را یافت. تیمور مسلمانی متعصب و نه تنها قرآن را از حفظ میدانسته بلکه میتوانسته آنرا از آخر به اول معکوس بخواند.

شهرت تیمور از فتح خوارزم در سال ۷۸۱ آغاز شد. سال ۷۸۱ تیمور خراسان را تسخیر نمود و سال ۷۸۴ گرگان، مازندران، سیستان و هرات را گشود و آل کرت را نابود ساخت. در سال ۸۰۰ فارس، عراق، لرستان و آذربایجان را گرفت و سلسله جلالریان را نیز منقرض کرد، بعد رو به خزر نهاد و اهالی برخی از شهرهای آن را قتل عام نمود. در سال ۷۹۵ بعد از انقراض مظفریان متوجه آسیای کوچک شد، در سال ۸۰۰ هند را فتح و دهلی را غارت کرد. با عثمانیان نیز جنگها کرد و در سال ۸۰۴ بایزید عثمانی را به اسارت در آورد. تیمور در سال ۸۰۷ به سمرقند پایتخت خویش برگشت، عزم تسخیر چین را نمود ولی اجل مهلتش نداد و در سال ۸۰۷ در سن ۷۱ سالگی در گذشت.

**حمله سه ساله :** در یورش سه ساله که از 788 تا 790 طول کشید آذربایجان، لرستان، ارمنستان، گرجستان و شروان را نیز تصرف کرد و در سال 793 مردم خوارزم را قتل عام کرد.  
**حمله پنج ساله :** حمله پنج ساله وی بین سالهای 794 تا 798 صورت گرفت و پس از آن حکومت هر شهر را به یکی از فرزندان یا خویشاوندان خود سپرد. سپس مسکو را فتح کرد و عازم هندوستان شد. در سال 801 آنجا را تصرف کرد و صد هزار نفر را به قتل رساند. پس از تقسیم شهرها و نواحی تصرف شده، به سمرقند بازگشت.

**حمله هفت ساله :** لشکرکشی وی به ایران از سال 802 تا 807 هجری طول کشید که آن را یورش هفت ساله می‌نامد. در سال 803 با عثمانیان جنگید و چندین شهر را گرفت. در همین هنگام سفیرهایی به مصر فرستاد، ولی چون نتیجه نگرفت، مصمم شد به مصر حمله کند، و در طول این لشکرکشی، حلب، دمشق و بغداد را نیز تصرف نمود. در سال 804 با یزید سلطان عثمانی را مغلوب و اسیر کرد. بعد از آن قصد فتح چین کرد و عازم آنجا شد. او با سپاهیانش تا کنار رود سیحون نیز رفت ولی در اتراب بیمار شد و در رمضان سال 807 / فوریه 1405 میلادی، در 71 سالگی درگذشت.

تیمور از 778 ق / 1377 م تا هنگام مرگش در 807 ق / 1405 م، به مدت 29 سال، جهانی را با تهاجمات و یورشهای مکرر خود و با خشونت و صف ناپذیر، در هم کوبید و بنیان امپراتوری را گذاشت که بالا فاصله پس از مرگش، انحطاط و زوال و تجزیه آن آغاز شد. بدین ترتیب فتوحات تیمور که به قیمت خونریزیهای دهشتبار و ویرانیهای بسیار به دست آمد، دیری نپایید. قلمرو تیمور با ظهور دو طایفه ترکمان - قرا قویونلو و آق قویونلو - تجزیه و بعدها توسط دولت صفوی یکپارچه و متمرکز شد.  
**نگاهی دیگر به تیمور :**

یکی از شگفت انگیزترین ویژگی های تیمور، فتوحات او در سنین بالای اوست. تیمور از ابتدای جوانی، هیچ نقش جدی و مهمی در تاریخ تحولات منطقه خودش ندارد. گویی تنها نظاره گر

حوادث است و منتظر . بسیاری رخدادها در منطقه او بوجود آمد اما او هیچ واکنشی نشان نداد . خصوصاً شواهد بسیار فراوانی وجود دارد که به دقت به تحولات داخلی ایران می نگریست و مواظب اختلافات موجود میان شاهان و سردستانان ایرانی و مغول بود . او منتظر فرصت مناسب بود و به دقت برنامه هایش را تنظیم نموده بود . تنها در سنین حدود پنجاه سالگی است که ناگاه این چشمه خروشان به جوشش در می آید و بخش بزرگی از نیاای آن زمان را فتح می کند و به خاک و خون می کشد .

تیمور جهان گیر است و نه جهان دار ! تیمور فاتح خیلی خوبی است . یعنی تقریباً هیچ گاه در دوره ققوحتش شکست نمی خورد . همه جهان پیرامونش را فتح می کند . چنانچه شهر مسکو ، با وجود فاصله بسیار طولانی ای که با منطقه ایران و ماوراء النهر دارد ، باز هم از هجوم به آنجا باز نمی ماند . هند و بخش هایی از سوریه و مناطق شرقی ترکیه فعلی ، فاصله هایی بسیار طولانی هستند . و همه می دانیم که تدارکات برای یک لشگر کشی اهمیتی بسیار زیاد دارد و حتی چنانچه بدرستی برنامه ریزی نشود ، بعد از هجوم اولیه ، در اثر محاصره شدن ، لشگر حمله کننده نابود خواهد شد . اما هیچ یک از این موارد از حمله ها و تصرفات تیمور گزارش نشده است و این قدرت برنامه ریزی نظامی بسیار زیاد و درخشانی را می طلبد .

اما تقریباً هیچ یک از مناطق فتح شده ، در اختیار و تصرف جانشینانش باقی نمی ماند . امپراتوری او ، به سرعت و پس از مرگ او فرو می پاشد و تنها به منطقه خراسان محدود می گردد . البته خراسان بزرگ یعنی تملی ماوراء النهر و حتی بخش بزرگی از افغانستان فعلی و تملی خراسان امروزی و بخشی از سیستان .

این جهان گیری و نه جهان داری ، بسیار ما را به تأمل فرا می خواند که چه عواملی سبب می شود تا یک سلسله بر استی شکل بگیرد و باقی بماند و کدامین عوامل در عملکرد تیمور نبوده است و چنین شده است . توانایی بسیار در فتح کردن و عدم توانایی بازماندگان در ادامه آن ، به همین شکل در نادرشاه نیز مشاهده می شود و جای بررسی بیشتر و کاملتر دارد .

رفتار تیمور با شکست خوردگان : تیمور بسیار خشن بود و موارد بسیار زیادی از قتل عام و خشونت هایش آورده شده است . اما تیمور علاوه بر آن ، بسیاری از هنرمندان و دانشمندان شهرهای فتح شده را به پایتخت خود یعنی سمرقند می آورد . مواردی زیادی از نقاشان برجسته و استادان معماری ، فقها و نظائر آن وجود داشته است که توسط تیمور به سمرقند آورده شده است . این موارد نقش فراوانی در تحولات بزرگ هنری و فرهنگی در عصر پس از تیمور داشته است . جانشینان تیمور : شاهرخ میرزا فرزند تیمور که پس از او به حکومت رسید ، درست نقطه مقابل پدرش بود . فردی فرهنگ دوست ، با رفتاری غیر نظامی و به شدت ترویج کننده هنر و معماری و فرهنگ . همین ویژگی ها در پاره ای از جانشینان شاهرخ نیز ، ادامه یافت و حتی کسانی همچون الغ بیگ خود از هنرمندان و دانشمندان عصر خود محسوب می شدند .

عصر پس از تیمور : همه این عوامل و خصوصاً تجمع ثروتی که تیمور فراهم آورده بود و میزان بالایی از هنرمندان که در مناطقی نظیر سمرقند گرد آمده بودند ، سبب شد تا با حمایت کسبی همچون شاهرخ تیموری و همسرش گوهرشاد آثار درخشانی از هنر و معماری و نقاشی و خطاطی پدید بیاید . گوی بازی روزگار را با تیمور و فرزندان و جانشینانش به آخر برده است که از پدری تا آن درجه خونخوار و زورگو ، فرزندان و چنین هنرپرور و فرهنگ دوست به وجود بیاید . چنانچه حتی علم و دانش نیز در این دوره درخششی کوتاه مدت داشته است و رصدخانه الغ بیگی که با حمایت الغ بیگ تیموری و با نظارت دانشمند بزرگ عصر یعنی غیاث الدین جمشید کاشانی بنا شد ، نمونه ای از این موارد است .

عصر درخشان هنرها : پاره ای از زیباترین نقاشی ها ، ریشه در مکتب هرات دارند که بطور کامل با حمایت شاهزاده های تیموری در شهر هرات شکل گرفت و استاد بزرگ نقاشی یعنی **کمال الدین بهزاد** برخاسته از چنین مکتبی است .

خطوط زیبای فارسی نظیر خط نستعلیق در دوره جانشینان تیمور شکل گرفت و آخرین مراحل تکاملی اش را در این دوره طی نمود .

پاره ای از زیباترین آثار معماری ایرانی در این دوره به وجود آمد که از آن جمله می توان به مسجد گوهرشاد در شهر مشهد و در کنار بارگاه امام رضا اشاره نمود. این مسجد که با حمایت گوهرشاد همسر شاهرخ تیموری ساخته شده است ، یکی از درخشان ترین آثار معماری ایرانی است. در گوشه ای از کتیبه های این مسجد و در سمت ایوان مقصوره آن ، کتیبه ای از بایسنقر میرزا از شاهزادگان تیموری وجود دارد که خود از خطاطان بزرگ عصر خویش بود . میراث تیموریان در اختیار صفویه : معماری صفوی و یا نقاشی و خطاطی آنها ، کمالاً ادامه میراثی است که از تیموریان برجای ماند . خصوصاً که صفویه با حمایت گسترده خویش، این میراث را درخشان تر نموده، باعث رشد و گسترش آن گشتند .

گورکانیان هند :

بعدها و مقارن زمان برخاستن صفویه یکی از نوادگان تیمور که در منطقه ماوراءالنهر حکومت می کرد یعنی بابر، با لشگری به هند حمله کرد و آنجا را فتح کرد و بر خلاف جدش، در همانجا ساکن شد و سلسله درخشان مغولان کبیر هند یا گورکانیان هند را بنیان نهاد . سلسله ای که برخی از درخشان ترین آثار هنری و معماری نظیر بنای تاج محل در دوره ایشان بنا شده است.

**مرعشیان** پس از بر افتادن مغول در مازندران پیدا شده بودند (سادات عرب که به مرعشیان مازندران معروفند) در سال ۷۶۰هـ ق میر قوم الدین مرعشی، حکومت مرعشیان را تأسیس کرد. در سال ۷۸۲هـ ق سید فخر الدین مرعشی فرزند میر قوام الدین (سید قوام) با تصرف رستمدر (نور) قریه واتاسان را در نزدیکی نائل (پایتخت دشت رستمدر) بنا نهاد و مقر حکومت خود ساخت. اما به زودی امیر تیمور گورکانی (در ۷۸۶هـ ق) به مازندران و رستمدر لشکر کشید و سادات مرعشی نیز از تیمور شکست خوردند.

امیر تیمور در لشکر کشی دوم خود به مازندران در سال ۷۹۴هـ ق (1416 میلادی) به کلی سادات مرعشی را سرکوب کرد و بر رستمدر (نور) نیز تسلط یافت. مرعشیان به تبعید ماوراءالنهر که امیر تیمور در حقیقت روا داشته بود رفتند.

قیام مرعشیان ، محصول و نتیجه قیام سربداران بود که از آمل آغاز شد و این منطقه را نیز زیر چتر خود گرفت . شیخ خلیفه، مقتدای مذهبی سربداران، مردی پلکیزه، روزگاری که از اهالی آمل بوده، پس از سیر و سلوک، راهی سبزوار شد و نطفه قیام سربداران را در آن جا به بار نشاند. بعدها قیام مرعشیان، به عنوان شعبه ای از قیام سربداران در مازندران ایجاد شد.

مرعشیان ، شیعه اثنی عشری بودند که با الهام گیری از تعلیم مذهبی- سیاسی رهبران مذهبی سربداران توانست از آن به عنوان مکتبی برای قیام خود استفاده کند. یکی از اصول اساسی این قیام مبارزه با ظلم و ستم بود. ظلم و ستم در این دوره جنبه اجتماعی، اقتصادی و گاهی سیاسی داشت که بر رعایا اعمال می شد.

**سید قوام** با استفاده از بعد ستم ستیزی تشیع توانست بر این حکام ظالم و ستمگر منطقه پیروز شود. از ویژگی های دیگر این قیام بسط عدالت و مساوات اجتماعی بود. لیکن باز با انشقاق از هم رزم و هم کیش خود، افراسیاب چلاوی، باعث پیروزی از آن جناح شیخان گردید. فتوت، راستی، صداقت و راست کرداری از جمله خصوصیات پیروان سید قوام و کلاه حاکمیت وی بود. اکثر پیروان سید قوام را افراد پیشه ور و روستایی و بیش تر رعایا تشکیل می دادند. علل فروپاشی این نهضت را بلیستی در جنگ های متعدد آنان و نیز ظهور امیر تیمور، در شرق دانست که به هیچ یک از قیام ها و سلسله های محلی رحم نکرد و گویی وی برای سرکوبی این قیام ها آمده بود.

**سربداران** با آن که جنبشی محلی بود و مدت زیادی دوام نیافت، اما در تاریخ ایران اهمیتی خاص دارد، زیرا در پی این قیام و با نیرو گرفتن از پیروزی های آن بود که در نقاط دیگر نیز مردم روستاها سرکشی آغاز کردند. بید این مطلب را از جهت اهمیت آن تکرار کرد. استقرار دولت مرعشیان در مازندران را بید یکی از بارزترین پی آمدهای حکومت سربداران دانست. امرای سربداران در اداره حکومت با یکدیگر اختلاف بسیار داشتند و بسیاری از آنان با توطئه یاران خود از پای درآمدند. با این همه در مدت کوتاه حکومت ایشان، آبادانی بسیار صورت گرفت و خرابی های حمله مغول تا حد زیادی جبران شد. امیران سربدار در پی بهتر کردن زندگی روستائیان و طبقه محروم شهر بودند و به نوعی مساوات در تقسیم عواید و ثروت عمومی اعتقاد داشتند. تصوف در ایران مدت ها صورت **مقاومت منفی** با وضع اجتماعی موجود را داشت و به همین دلیل پس از مدتی حق حیات در جنب منتشره یافت. با این حال پس از هجوم مغول و تاخت و تاز تیموریان و هنگامی که فقر و فاقه توده های مردم را در جامعه قرون وسطایی قرون هفتم و هشتم هجری از پای درمی آورد، در اویش در سبزوار و مازندران و آذربایجان جنبشی را که از یک طرف علیه حکام مغول و از طرف دیگر ضد فئودال ها و اشراف و روحانیان بود، رهبری کردند. در سال 738 ه.ق. سربداران سبزوار را بتصرف در آوردند و علیه مغولان مکرر جنگیدند و دامنه حکومت خود را تا مازندران و گرگان توسعه دادند. سربداران دعوی داشتند که می خواهند کاری کنند که حتی یک تاتار تا قیام قیامت خیمه در خاک ایران نزنند. به قول مؤلف روضات الجنات این گروه را از آن جهت سربداران گویند که گفتند: "اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان کرده باشیم والا سر خود را بردار ببینیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم". سربداران مدت پنجاه سال در سبزوار و نواحی مجاور آن حکومت کردند.

**آل مظفر (1335-1393 میلادی)** سلسله ای بود که در قرن هشتم هجری بر برخی مناطق کرمان و فارس حکومت می کرد.

سر سلسله این دودمان امیر مبارزالدین محمد بود. اجداد او از اهالی خواف (در خراسان) بودند. پدر او که امیر مظفر نام داشت نزد پادشاهان مغول به مراتب بالایی رسید. پس از مرگ پدر، امیر مبارزالدین محمد مورد توجه سلطان ابوسعید قرار گرفت و منصب پدر را به انضمام فرمانروایی یزد یافت. پس از ابوسعید که مغولها ضعیف شدند، امیر مبارزالدین به فکر استقلال و جهانگشاهی افتاد. بنابراین در سال ۷۴۱ کرمان و در ۷۵۴ شیراز را به متصرفات خود افزود و شیخ ابواسحاق اینجو فرمانروای شیراز را که سرداری لایق و دانشمند بود به قتل رسانید. مبارزالدین به دلیل تندروی هایی که می کرد سرانجام به دست پسرانش شاه شجاع و شاه منصور و برادرزاده و دامادش شاه سلطان اسیر و کور گردیده و سپس در سال ۷۶۵ از دنیا رفت. پس از او فرزندش شاه شجاع به پادشاهی رسید و مشهور است که وی استبداد پدرش را از میان برداشت. دیگر پادشاهان این دودمان زین العابدین آل مظفر و منصور مظفری بودند. منصور در جریان حمله تیمور لنگ به شیراز کشته شد و باقی خاندان آل مظفر نیز در قمشه به دست تیمور قتل عام شدند.

**شمس الدین محمد بن محمد حافظ شیرازی (1310 - 1375 میلادی)**، شاعر و غزلسرای بزرگ قرن هشتم ایران و یکی از سخنوران نامی جهان است.

بسیاری حافظ شیرازی را بزرگترین شاعر ایرانی تمام دوران های دانند. بیشتر اشعار حافظ غزل می باشد و بن مایه غالب غزلیات او عشق است. حافظ به همراه سعدی، فردوسی و مولانا چهار رکن اصلی شعر و ادبیات فارسی را شکل داده اند. یکی از باب های عمده در حافظ شناسی مطالعه کمی و کیفی میزان، گستره، مدل، و ابعاد تأثیر پیشینیان و هم عصران بر هنر و سخن اوست. این نوع پژوهش را از دو دیدگاه عمده دنبال کرده اند: یکی از منظر استقلال، یگانگی، بی نظیری، و منحصر به فرد بودن حافظ و اینکه در چه



مواردی او اینگونه است. دوم از دیدگاه تشابهات و همانندی‌های آشکار و نهانی که مابین اشعار حافظ و دیگران وجود دارد.

از نظر یکتا بودن، هر چند حافظ قالب‌های شعری استادان پیش از خودش و شاعران معاصرش همچون خاقانی، نظامی، سنایی، عطار، مولوی، عراقی، سعدی، امیر خسرو، خواجوی کرمانی، و سلمان ساوجی را پیش چشم داشته ولی زبان شعری، سبک و شیوه هنری، و نیز اوج و والایی پیام‌ها و اندیشه‌های بیان گردیده با آن‌ها چنان بالا و ارفع است که او را نمی‌توان پیرو هیچ‌کس به حساب آورد.

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

اواخر حکومت ایلخانیان چندین حکومت محلی در پهنه سرزمین ایران حکومت میکردند که شامل: شبانکاره در جنوب، آل مظفر در مرکز، اینجو در جنوب غربی که مرکزشان در اصفهان و شیراز بود.

آل جلایر در غرب، چوپانیان در شمال غرب که نوادگان مغول بودند و مرکزشان در اراک آذربایجان بود. سرداران در شمال و کارتیدها در خراسان.

حکومت‌های پراکنده با آمدن صفویه از بین رفتند.

**قراقویونلو** واژه‌ای ترکی و به معنی صاحبان گوسفندهای سیاه است. این واژه بسته به لهجه محلی گوینده، قره قویونلو هم تلفظ و نوشته می‌شود.

**آق قویونلو** یک ایل ترک و نیز سلسله‌ای از ترکمن‌ها بود که بر قسمت‌های از قفقاز، شرق ترکیه و شمال ایران از ۱۳۷۸ تا ۱۵۰۸ میلادی فرمان می‌راند.

طبق اسناد بیزانسی آق قویونلوها حداقل از سال ۱۳۴۰ میلادی در آناتولی حضور داشتند و اکثر سلاطین آق قویونلو همچنین بانی آن قره عثمان با شاهزاده خانمهای بیزانس ازدواج می‌کردند. اولین اراضی تحت حاکمیت آق قویونلوها ایالت دیار بکر در آناتولی بود که در سال ۱۴۰۲ میلادی از تیمور به قره عثمان و اگذار گردید. مدت زیادی آق قویونلوها قادر به گسترش اراضی خود نبودند، چون رقیبانشان (قره قویونلوها) مانع قدرت‌گیری آنها می‌شدند ولی این وضع با پیروزی اوزون حسن بر جهانشاه قره قویونلو در سال ۱۴۶۷ پایان یافت.

بعد از شکست سلطان ابوسعید، اوزون حسن بغداد را به تصرف خود آورد و اراضی آق قویونلو را به اطراف خلیج فارس و خراسان در شرق رسانید. این گسترش هم‌زمان با تمایلات امپراتوری عثمانی به پیشروی در شرق بود که آق قویونلوها را به اتحاد با قارامان‌های آناتولی مجبور کرد. نام قراقویونلوها اولین بار در تاریخ در دوره قبل از سلسله صفویه مطرح گردیده است.

قراقویونلوها که ترکمن بودند ابتدا دست نشانندگان سلسله مغولی جلایری‌ها در تبریز و بغداد بودند. اما در سال ۱۳۷۵ (میلادی) قرا یوسف رهبر قراقویونلوها در پی شورش بر علیه جلایری‌ها استقلال خود را از جلایری‌ها اعلام کرد و کنترل آذربایجان، موصول و بغداد را بدست گرفت. تیموریان در حوالی ۱۴۰۰ قرا یوسف را شکست داده و قرا یوسف به مصر متواری شد. وی پس از مدتی و در ۱۴۰۶ با کمک حاکمان وقت مصر، مملوک‌ها، دوباره کنترل تبریز را بدست آورد. دولت شیعی قراقویونلو در بخش مهمی از سرزمین ایران شامل خوزستان، کرمان، فارس و هرات حضور داشت و اسپین فرمانروای قره قویونلو جهانشاه قراقویونلو نام داشت که اوزن حسن از دودمان آق قویونلو او را شکست داد و وی را به همراه پسرش کشت.

در حال حاضر تیره هائی به همان اسم در میان بازماندگان ایلات شاهسون در استان مرکزی و قشقائیه در حوالی استان فارس وجود دارند. (بطور مثال ناصر خان قشقائی از تیره قراقویونلو

بوده است.) قراقویونلوهای ساوه از طایفه ایل بغدادی میباشند و گفته می‌شود که در زمان نادرشاه به ایران انتقال داده شده‌اند. منبع یا منابعی که ارتباط این اقوام و گروه‌ها را به قراقویونلوهای دوره قبل از صفویه ذکر کرده باشد در دسترس نیست. اما این فرضیه خیلی دور از حقیقت نیست. علی‌الخصوص که قراقویونلوها مدتی حاکمان بغداد نیز بوده‌اند.

## رنسانس تا آغاز دوران روشنگری (1400 - 1700 میلادی)

سال 1401 میلادشروع رنسانس در اروپا میباشد. بهتر است قبل از آنکه به شرح ورود ممالک اسلامی به قهقرای بدبختی بپردازیم، بدانیم چگونه اروپا مسیر خودش را بسوی خوشبختی تغییر داد.

در حالیکه بعد از دویست سال ویرانی چنگیز مغول، سرزمین ایران گرفتار کشتار و قتل عام دیگری توسط تیمور لنگ در 1400 میلادی میشود، مردم اروپا، اولین طلایه های خوشبختی و رهائی از گرفتاری دیکتاتوری خرافی مذهبی را تجربه میکنند.

**نوزایی** یا رنسانس (از فرانسه Renaissance = نوزایی) جنبش فرهنگی مهمی بود که آغازگر دورانی از انقلاب های علمی و اصلاحات مذهبی و تغییرات هنری در اروپا شد. عصر نوزایی دوران گذار بین سده های میانه و دوران جدید است. معمولاً شروع دوره نوزایی را در قرن چهاردهم در شمال ایتالیا می دانند. این جنبش در قرن پانزدهم شمال اروپا را نیز فراگرفت. دانش و هنر پیشرفتهای عظیمی در ایتالیای سده پانزدهم و شانزدهم بوجود آوردند. این احیای فرهنگی به **رنسانس** (یعنی «نوزایی») مشهور شده است. دانشمندان، سرایندگان و فیلسوفانی ظهور کردند که با الهام از میراث اصیل روم و یونان با دیدگانی تازه تر به جهان می نگریستند. نقاش ها به مطالعه کالبد انسان پرداختند و اعضای بدن انسان را به شیوه واقعگرایانه ای نقاشی می کردند. فرمانروایان ساختمان ها و کلر های بزرگ هنری را سفارش دادند. این عقاید تازه بزودی در سراسر اروپا گسترش یافت.

گاهشماری دوره نوزایی:

حدود سال ۱۳۰۷ **دائنه** نوشتن کمدی الهی را آغاز می کند. کمدی الهی شباهت کاملی با اردا و ویراف نامه (داستانهای ایران باستان) دارد.

سال ۱۳۸۰ ونیز، جنووا را شکست می دهد.

۱۳۹۷ - خانواده مدیچی در فلورانس بلژیکی را تأسیس کرده و آغاز به اندوختن ثروت کلانی می کنند.

۱۴۰۱ - اتحادیه صنفی بازرگانان پشم فلورانس، مسابقه ای را برای طرح جدید درهای کلیسای **پاپتیستری**، در فلورانس، راه می اندازند. غالباً این واقعه را آغاز رنسانس به حساب می آورند. **لورنتسو گیبرتی** برنده می شود. **فیلیپو برونه لسی**، نایب قهرمان مأیوس، مشغول مطالعه ویرانه های روم باستان می شود.

۱۴۱۹ - **برونه لسی** بیمارستان **فاندلینگ** (کوک بی سرپرست) در فلورانس را طراحی کرده که نخستین بنای معماری رنسانس به شمار می رود. در سال بعد او گنبدی بدیع و بزرگ را برای کلیسای جامع فلورانس طراحی می کند.

۱۴۳۵ - **دونتلو**، مجسمه ساز بزرگ فلورانسی، مجسمه پر نفوذ و موثر خود **داود** را به پایان می رساند.

در حدود ۱۴۵۰ - **یوهانس گوتنبرگ** آلمانی، کارگر چاپخانه، نخستین کتب چاپ شده به وسیله حروف متحرک در اروپا را منتشر می کند.

۱۴۵۰ - اتحاد سیاسی میان جمهوری های فلورانس، میلان و ناپل، موجب برقراری ثبات در ایتالیای عهد رنسانس می گردد.

۱۴۵۲ - **لورنتسو گیبرتی**، سری دوم از درهای کلیسای **پپتیستری** فلورانس را به پایان می رساند. **میکل آنژ** آنها را «دروازه های بهشت» می نامد.

۱۴۵۳ - قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی سقوط می‌کند. دانشمندان بیزانس به غرب می‌گریزند و نسخه‌های خطی کلاسیک بازرشی را با خود می‌برند.

۱۴۶۹ - لورنتسو مدیچی ملقب به لورنتسوی کبیر فرمانروای فلورانس می‌گردد.

سال ۱۴۹۲ کریستوف کلمب سفر دریایی اش را از اسپانیا آغاز می‌کند و به آمریکا می‌رسد.

۱۴۹۴ - آلبرخت دوورر (۱۵۲۸ - ۱۴۵۱م) هنرمند آلمانی برای نخستین‌بار از فلورانس دیدن می‌کند.

سال ۱۴۹۷-۱۴۹۵ لئوناردو داوینچی تابلوی شام آخر را نقاشی می‌کند.

۱۴۹۸ - پس از چهار سال، فرمانروای با نفوذ فلورانس، جیرو لاموسا وونا رولای راهب، اعدام می‌شود.

۱۵۰۴ - لئوناردو داوینچی، تابلوی مونالیزا که تصویر همسر یک مقام فلورانسی است را نقاشی می‌نماید.

سال ۱۵۰۷ اولین نقشه‌ای که سرزمین جدید را به صورت یک قاره مجزا تحت عنوان آمریکا نشان می‌دهد، پدید می‌آید.

۱۵۱۲ - بیش از چهار سال طول می‌کشد تا میکل آنژ، نقاشی سقف نماز خانه سیستاین در واتیکان رم را به پایان برسد.

۱۵۱۷ - مارتین لوتر با اعتراضات خویش، آغازگر جنبش اصلاح دینی می‌گردد. سال ۱۵۱۷ مارتین لوتر نود و پنجمین فرضیه اش را تهیه می‌کند.

۱۵۱۹ - لئوناردو داوینچی در فرانسه و در کاخی که فرانسوای اول پادشاه فرانسه به او داده بود، از دنیا می‌رود.

سال ۱۵۲۱ مارتین لوتر توسط کلیسای کاتولیک تکفیر می‌شد. هنراردو کورتز بر آرتک ها چیره می‌گردد.

سال ۱۵۲۲ سفر مائلان اولین گردش به دور زمین را از طریق دریا تکمیل می‌کند.

۱۵۴۳ - نیکولاس کوپرنیک، منجم ایتالیایی، ادعا می‌کند که خورشید مرکز منظومه شمسی است، نه زمین. سال ۱۵۴۳ گردش اجرام آسمانی نوشته کپرنیک و در باب ساختمان بدن انسان نوشته وزالیوس منتشر می‌شود.

۱۵۶۴ - ویلیام شکسپیر شاعر و نمایش‌نامه‌نویس بزرگ انگلیسی عصر رنسانس، در «استراتفور-آپ آن-ایوان» متولد می‌شود.

یادداشت‌های لئوناردو داوینچی

لئوناردو داوینچی (۱۵۱۹-۱۴۵۲م) یکی از هنرمندان، دانشمندان و مخترعین برجسته ایتالیا در عصر رنسانس بود. او نظریات خود را در یک سلسله یادداشت‌هایی که بالغ بر هزاران صفحه می‌باشند ثبت کرده است. طرح‌های میکانیک و برای ساخت سلاح‌هایی مانند توپ‌های بخار، ماشین‌های پرنده و ادوات زرهی چندین قرن جلوتر از زمان خود بودند. بسیاری از آنها هرگز ساخته نشدند.

**لورنتسوی کبیر**

فلورانس تحت فرمانروایی لورنتسو مرکز نوزایی گردید. او سیاستمداری باهوش بود بطوریکه توازن قدرت میان شهرهای ایتالیا را حفظ می‌کرد و به همین علت در طول حیات او جنگ‌های معدودی بوقوع پیوست. او همچنین شاعری برجسته و پشتیبانی سخاوتمند برای هنر بود. بسیاری از هنرمندان بزرگ از جمله ساندرو بوتیچلی (۱۵۱۰-۱۴۴۴م)، لئوناردو داوینچی (۱۵۱۹-۱۴۵۳م) و میکل آنژ (۱۵۶۴-۱۴۷۵م) برای او کار می‌کردند. نیکولوماکیاوی (۱۵۲۷-۱۴۶۹م) نویسنده سیاسی، لورنتسو را اینگونه توصیف می‌کند: «بزرگ‌ترین حامی ادبیات و هنر که هیچ پادشاهی تاکنون مانند او را ندیده است».

فلورانس در زمان «ساوونرولا»

پس از مرگ لورنتسو مدیچی در سال ۱۴۹۲م، فرمانروایی مدیچی بزودی سقوط کرد. وقتی شارل هشتم (۱۴۷۰-۹۵م) پادشاه فرانسه در سال ۱۴۹۴ به ایتالیا حمله کرد، فلورانسها به واعطی پرجاذبه به نام جبرولامو ساوونارولا روی آوردند. او به فساد کلیسا و دلبستگی رنسانس به عقاید «شرک آمیز» (غیر مسیحی) حمله نمود. موعظه‌های ساوونارولا جمعیت انبوهی را به خود جلب می‌کرد به ویژه آنکه او هجوم فرانسه را پیشگویی کرده بود.

فلورانس به یک جمهوری مسیحی سخت گیر تبدیل شد. در سال ۱۴۹۷م، ساوونارولا جمعیت «سوزاندن مظاهر فساد و تباهی» را به راه انداخت که بر این اساس فلورانسها باید خود را از تجملات پلید نجات می‌دادند. تزئینات، لباس‌های پر زرق و برق، ورقهای بازی، میزهای قمارخانه‌ها و حتی آثار هنری درون شعله‌های آتش انداخته می‌شد.

پیروزی ساوونارولا علیرغم بزرگی و شتابی که با خود به همراه داشت، دوام چندانی نیاورد. در سال ۱۴۹۷م پاپ الکساندر ششم (۱۵۰۳-۱۴۳۱م) از اظهار نظر ساوونارولا مبنی بر رفتار «غیر اخلاقی» پاپ خشمگین گردید و او را تکفیر و از کلیسا اخراج کرد. حامیان ساوونارولا علیه او تغییر موضع داده در سال ۱۴۹۸م او را به دار آویختند و جسدش را در میدانی در فلورانس سوزاندند.

در سال ۱۵۱۲م خانواده مدیچی دوباره کنترل فلورانس را در دست گرفتند. در سال ۱۵۲۷م جولیه دمیدچی (۱۵۳۴-۱۴۷۸م) پاپ کلمنت هفتم می‌شود. روسای خانواده مدیچی به مدت ۲۰۰ سال دوکهای بزرگ و فرمانروایان با نفوذ توسکانی، منطقه اطراف فلورانس بودند. مطلوب «انسان عصر رنسانس» شخص درخشان و همه فن حریفی بود که در موضوعات فراوانی کارآزموده باشد. لئوناردو داوینچی و میکلا آنژ مشهورترین آنان می‌باشند. دستاوردهایشان احترام آنان را در جامعه افزایش داد.

نیکولو ماکیاولی (۱۵۲۷-۱۴۶۹م) در دوره نوزایی فلورانس رشد کرد. بزرگترین کتابش، شهریار (۱۵۱۳م) پند نامه‌ای به سیاستمداران بود. او عقیده داشت که برای حفظ قدرت، یک شهریار باید بیرحم بوده و برای رسیدن به این مطلوب از ارتکاب هیچ عمل زشتی دریغ نوزرد. نظریات ماکیاولی وی را نماد سیاست بدبینانه ساخت، عده‌ای او را پدر علم سیاست می‌دانند.

**دوران صفویه** همزمان است با کشف آمریکا توسط کریستف کلمب می‌باشد.

**کریستوف کلمب** (۱۴۵۱ میلادی - ۲۰ مه ۱۵۰۶ میلادی) سوداگر و دریانوردی بود که بر حسب اتفاق قله آمریکا را کشف کرد. او که از طرف پادشاهی کاستیل (بخشی از اسپانیا) مأوریت داشت تا راهی از سمت غرب به سوی هندوستان بیابد، در سال ۱۴۹۲ میلادی با سه کشتی از عرض اقیانوس اطلس گذشت اما به جای آسیا به آمریکا رسید. کلمب هرگز ندانست که قاره‌ای ناشناخته را کشف کرده است. او تا آخر عمر می‌پنداشت سرزمینی که به آن قدم گذاشته همان هندوستان است.

کلمب نخستین انسانی نبود که به آمریکا سفر کرد چرا که این قاره از دوران قدیم مسکونی بود. پیش از او به احتمال زیاد چینی‌ها (برپایه نظریه‌ای جدید) و حتی اروپاییان دیگری هم از آمریکا دیدار کرده بودند. در سده یازدهم میلادی گروهی از وایکینگ‌ها (قوم دریانورد شمال اروپا) در آمریکای شمالی پیاده شدند و قرارگاهی موقت در این سرزمین، که از دید آنها جزیرهای بود، ایجاد کردند اما بعلت مقاومت شدید بومیان منطقه بیش چند ماهی نتوانستند آنجا بمانند. سفر کلمب در چهار سده بعد بسیار پراهمیت‌تر بود و سبب تحولات بسیاری در سیاست، اقتصاد و فرهنگ اروپاییان، آمریکاییان و آفریقاییان گردید.

کریستف کلمب از چهره‌های بحث برانگیز تاریخ است. برخی، از جمله اکثر سرخپوستان آمریکا، او را مسئول مستقیم یا غیرمستقیم کشتار دهها (اگر نه صدها) میلیون نفر از مردم بومی و

عامل استثمار آمریکا از سوی اروپا می‌دانند. در حالیکه دیگران وی را به خاطر نقش مؤثری که در گسترش فرهنگ و تمدن غرب ایفا کرد می‌ستایند.

واقعیت این است که آنچه طی سده‌ها پس از کشف آمریکا بر ساکنان اصلی این سرزمین یعنی سرخپوستان گذشت بیش از آنکه به شخص کلمب مربوط باشد نتیجه شرایط اقتصادی و سیاسی اروپا بود. در قرن پانزدهم اروپای بحران زده آنچنان مشتاق یافتن سرزمین‌های تازه بود که در صورت شکست کلمب هم کسان دیگری دیر یا زود قاره آمریکا را پیدا می‌کردند. کریستف کلمب با عبور از اقیانوس اطلس بی‌آنکه خود بخواهد آغازگر این راه و عصر تازه شد و تنها به همین دلیل زندگینامه او برای ما جالب توجه است.

جستجوی مسیرهای جدید:

در طول سالیان متمادی بخش اعظم آسیا زیر سلطه حکمرانان مغول بعد از چنگیز در صلح و ثبات بسر می‌برد و بازرگانان اروپایی می‌توانستند آزادانه از طریق جاده ابریشم به تمام نقاط قاره بویژه هندوستان و چین سفر کنند و به داد و ستد بپردازند. با کنل رقتن مغولان و روی کار آمدن حکومت ترکان عثمانی شرایط سیاسی منطقه دگرگون شد. عثمانی‌ها که به دین اسلام گرویده و امپراتوری قدرتمندی تشکیل داده بودند، راه‌های مبادلات تجاری با غرب را در دست گرفتند و اروپا را در محاصره اقتصادی قرار دادند.

سال‌های نخست:

کریستف کلمب در سپتامبر سال ۱۴۵۱ میلادی در شهر بندری جنوا ایتالیا دیده به جهان گشود. پدرش دومینیکو کلمبو تاجر پشم و مادرش سوزانا فونتانلوسا دختر یک بازرگان پشم بود. کلمب سه برادر کوچکتر به نام‌های بار تولومئو، جیووانی پهلگرینو و جیاکامو و خواهری به نام بیانچینتا داشت. در ۱۴۷۰م. خانواده‌اش برای کار به ساوانو کوچیدند جایی که کریستف و برادرش بارتولومئو توانستند در کنار پیشه خانوادگی کار توگری (نقشه‌کشی) نیز بیاموزند. کلمب تحصیلات رسمی نداشت و تا حدود بیست و چهار سالگی خواندن و نوشتن نمی‌دانست اما چون آرزو داشت که ناخدای کشتی شود در این دوره و بعد از آن کوشید تا با مطالعه فراوان نزد خود این کمبود علمی را جبران کند.

در سال ۱۴۷۴ میلادی کلمب در شمار کارکنان کشتی گروه «سرمایه‌داران اسپنولا» که از مشتریان جنوایی پدرش بودند درآمد. پس از آن یک سالی را روی کشتی‌ای در حوالی آبهای جزیره خیوس (واقع در دریای اژه) خدمت کرد. پس از دیداری کوتاه از خانه‌اش، کلمب دوباره رهسپار خیوس شد و یک سال دیگر را آنجا گذراند.

در ۱۴۷۶ میلادی همراهی با یک هیأت بازرگانی این فرصت را نصیب کلمب کرد تا برای نخستین بار به اقیانوس اطلس سفر کند ولی در حوالی خلیج سنت وینسنت دزدان دریایی فرانسوی به ناوگان حمله‌ور شدند و آن را به آتش کشیدند و کلمب که جان بدر برده بود، به ناچار شش مایل شنا کرد تا خود را به ساحل برساند.

در ۱۴۷۷ میلادی کلمب مقیم پرتغال شد که در آن زمان قطب بازرگانی دریایی اروپا بود و کشتی‌های زیادی از آنجا به مقصد انگلستان، ایرلند، ایسلند، جزیره مادئیرا، مجمع‌الجزایر آزور و آفریقا عازم می‌شدند. کریستف و برادرش کار خود را در لیسبون (پایتخت) با نقشه‌کشی آغاز کردند. پس از مدتی کلمب به عنوان تاجر ملوان به یک ناوگان پرتغالی پیوست و طی دو سال برای خرید شکر به مادئیرا و از طریق ایرلند به ایسلند سفر کرد. او پس از سفری به سواحل غرب آفریقا به مقام نمایندگی تجاری پرتغال در کرانه گینه منصوب شد. (۱۴۸۲ میلادی - ۱۴۸۵ میلادی).

اندیشه سفر

همانطور که گفتیم در عصر کلمب، اروپاییان برای سفر به هند (منظور از هند آسیای جنوبی و شرقی بود) راهی نداشتند جز حرکت به سمت جنوب، دور زدن قاره آفریقا از کنار نماغه امید نیک و رقتن به طرف شرق در طول اقیانوس هند. در دهه ۱۴۸۰ میلادی، کلمب نیز خیال سفر به

هند را در سر داشت ولی نه از طریق معمول. او می‌خواست با حرکت مستقیم از اروپا به سوی غرب و عبور از دریای محیط (اقیانوس اطلس) به آسیا برسد. از نظر دیگران نقشه جسورانه کلمب پذیرفتنی و بیفایده بود و او ناچار شد برای یافتن پشتیبانانی در میان قدرتمندان و افراد صاحب‌نفوذ کوشش زیادی به کار برد. برخی معتقدند که علت این استقبال سرد، اعتقاد اروپایی‌ها به تخت بودن کره زمین بود. اما این تصور درست نیست؛ در اواخر سده پانزدهم بسیاری از مردم بویژه طبقات بالای جامعه و ملوانان و دریانوردان بخوبی می‌دانستند که زمین کره‌ای است. مسأله این بود که تخمین کلمب از فاصله اروپا و هند مورد قبول کارشناسان و خبرگان نبود.

در آن زمان اکثر جغرافیدانان این نظریه بطلمیوس را پذیرفته بودند که ۱۸۰ درجه از مساحت کره زمین را خشکی (شامل اروپا، آسیا و آفریقا) و ۱۸۰ درجه دیگر را آب پوشانده است. همچنین بر طبق محاسبات آنان محیط کره زمین ۳۹۰۰۰ کیلومتر بود. (اندازه واقعی ۴۰۰۰۰ کیلومتر است) بنابراین سفر از اروپا به هند از سمت مشرق نزدیکتر از سمت مغرب می‌شد. این در حالی بود که کلمب با پیروی از محاسبات پیر دانیلی، ۲۲۵ درجه از مساحت زمین را خشکی و فقط ۱۳۵ درجه از آن را پوشیده از آب می‌دانست. علاوه بر این او معتقد بود که محیط کره زمین ۲۸۰۰۰ کیلومتر است. به عبارت دیگر وی عرض اقیانوس اطلس را بسیار کمتر از حد واقعی آن تخمین زده بود. برپایه محاسبه او، آفریقا و ژاپن تنها ۴۰۰۰ کیلومتر از هم فاصله داشتند درحالی‌که فاصله واقعی ۱۷۰۰۰ کیلومتر بود. دریانوردان اروپایی معتقد بودند مسافت میان اروپا و آسیا از سمت غرب چنان طولانی است که با کشتی نمی‌توان آن را پیمود. واضح است که حق با آنان بود و کلمب اشتباه می‌کرد ولی نهایتاً همچون بسیاری از مردمان موفق، پیروزی از طریقی غیر معمول به وی روی آور شد.

#### سفر نخست

کلمب در آغاز در سال ۱۴۸۵ میلادی طرح خود را به دربار پرتغال ارائه داد و پیشنهاد کرد که زیر پرچم این کشور در جزایر هند به اکتشاف بپردازد اما کارشناسان پادشاه پس از بررسی به این نتیجه رسیدند که خط سیر سفر بسیار طولانی‌تر از آن چیزی است که کلمب ادعا می‌کند (امروز می‌دانیم که مسافت واقعی حتی از برآورد پرتغالی‌ها نیز درازتر بود) و درخواست او پذیرفته نشد. احتمالاً طمع زیاد و توقعات مالی نامعقول کلمب هم در رد تقاضایش بی‌تأثیر نبود. او که از مقامات لیسبون نومید شده بود به اسپانیا رقیب سیاسی پرتغال پناه برد تا از حاکمان آن دیار کمک بخواند. در ۱۴۸۵ میلادی بخش اعظم اسپانیای امروزی زیر سلطه فریدیناند شاه آرگون و ایزابلا ملکه کاستیل بود که پس از ازدواج با یکدیگر بطور مشترک بر قلمروی بزرگ حکومت می‌کردند. کلمب در مجموع توانست نقشه‌اش را به متخصصان دربار اسپانیا بقبولاند اما هفت سال (تا ۱۴۹۲ میلادی) طول کشید تا با شاه و ملکه به توافق نهایی برسد. در نهایت قرار بر این شد که نیمی از بودجه سفر را سرمایه‌داران ایتالیایی بگذارند و نیم دیگر از سوی دولت اسپانیا فراهم شود. نبردهای سخت با مسلمانان و تصرف گرانادا خزانه سلطنتی را تهی کرده بود و پرداخت همین سهم پنجاه درصدی هم برای دولت آسان نبود. پیش از آغاز سفر، شاه و ملکه، کلمب را به مقام دریاسالاری گماردند و سخاوتمندانه حق موروئی حکومت بر تمام سرزمین‌های کشف شده در آن سوی اقیانوس را به وی بخشیدند. احتمالاً آن دو گمان می‌کردند که کلمب هرگز از سفر باز نخواهد گشت.

پس از تحویل گرقتن سه کشتی با ملزومات کامل از دولت، نوبت به کار دشوار گرد آوردن خدمه رسید. بیشتر ملوانان از رفتن به چنین مأموریت «جنون‌آمیزی» وحشت داشتند. اگر نفوذ سیاسی ملکه و وعده‌های رنگارنگ کلمب نبود شاید هیچکس حاضر با همراهی با وی در این سفر نمی‌شد. سرانجام در غروب سوم اوت سال ۱۴۹۲ میلادی سه کشتی سانتاماریا، نینیا و پینتا همراه با نود

نفر خدمه به فرماندهی کلمب از بندر پالوس به راه افتادند و پس از توقفی کوتاه در جزایر قنلری (آفریقا) رهسپار دل اقیانوس شدند.

در آغاز اوضاع خوب بود و ملوانان کمالاً از کلمب فرمان می‌بردند ولی پس از چند روز که ساحل در زیر خط افق ناپدید شد، بتدریج دچار ترس و وحشت شدند. تا آن زمان تمام کشتی‌هایی که در اقیانوس اطلس سفر می‌کردند یکی از دو مسیر شمالی یا جنوبی را در پیش می‌گرفتند و همواره کرانه‌های اروپا یا آفریقا در نزدیکی‌شان بود. اما اکنون آنها در حال رفتن به بخش‌های ناشناخته مرکزی بودند؛ جایی که به عقیده عوام پر از هیولاهای هولناک بود و طوفان‌های شدید راه کشتی‌ها را می‌بست. کلمب از ناراضایتی زیردستانش آگاه بود. گفته‌اند وی یک دفتر رخدانگری روزانه جعلی ترتیب داده بود که فواصل را کوتاه‌تر از مقدار واقعی‌شان در آن ثبت می‌کرد تا افراد نفهمند که چه مقدار پیش رفته‌اند و از هراسشان کاسته شود. این داستان به احتمال زیاد واقعیت ندارد. با حضور ناخدا‌های دیگر و افسران و سکان‌داران با تجربه در ناوگان، کلمب هرگز نمی‌توانست با چنین ترفندی دیگران بفریبد.

مسافرت پنج هفته به طول انجامید. در این مدت ملوانان وحشت‌زده بارها بر فرماندهشان شوریدند و حتی خواستند او را سر به نیست کنند و کشتی‌ها را به اسپانیا بازگردانند. اما هر بار کلمب با وعده یا تهدید آرامش را برقرار می‌ساخت.

در بیستم سپتامبر با مشاهده دسته‌ای پرنده که از شرق می‌آمدند این امید در ایشان قوت گرفت که خشکی در آن حوالی است. بالاخره در یازده اکتبر دیده‌بان وجود یک خشکی را در روبرو اعلام کردند. فردای آن روز، ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ میلادی کلمب و یارانش پس از ۳۵ روز سفر سخت، پابر جزیره‌ای زیبا و سرسبز از مجمع‌الجزایر باهاما (آمریکای مرکزی) گذشتند. رفتار بومیان آمریکایی با تازه واردان دوستانه و صلح‌جویانه بود. کلمب در نامه‌ای به فردیناند و ایزابلا درباره ساکنان جزیره می‌نویسد:

«اگر اعلیحضرتین دستور فرمایند، می‌توانم تمام آنها را به کاستیل گسیل دارم یا در همین جزیره به اسارت گیرم. پنجاه مرد کافیس تا کل این مردم را تحت انقیاد در آورید و به انجام دادن هر کاری وادار سازید.»  
او ادامه می‌دهد:

«این مردم دین ندارند و حتی بت نمی‌پرستند. بسیار نجیبند و نمی‌دانند بدی چیست. هیچ نوع سلاحی ندارند. نه یکدیگر را می‌کشند و نه از هم سرقت می‌کنند.»

پس از ارتباطات دوستانه آغازین میان بومیان و غربیها، کلمب به این باور رسیده بود که گسترش دین مسیح در میان این جماعت نه با توسل به زور که با محبت ممکن خواهد بود.

کلمب در این سفر اول کرانه‌های شمال شرقی کوبا و هیسپانیولا (جزیره هائیتی امروزی) را نیز کاوش کرد. اما در شب میلاد مسیح به هنگام گشت‌زنی، سانتاماریا، کشتی اصلی فرماندهی در کرانه هیسپانیولا به گل نشست و ناگزیر به حال خود رها شد. به این ترتیب ناوگان کلمب به یک کشتی محدود گردید. (کشتی پینتا کمی بعد از کشف کوبا شورش کرده و گریخته بود). کلمب که از مدتی قبل در حال برنامه‌ریزی برای بازگشت به اروپا بود دیگر برای بردن تمام افرادش جای کافی نداشت. از این رو پس از کسب اجازه از گواکناگاری رئیس بزرگ بومیان، قراگاهی در هیسپانیولا برپا کرد و سی و پنج نفر از ملوانان داوطلب را آنجا گذاشت که تا زمان بازگشت دوباره کلمب، به کشاورزی بپردازند.

در ۴ ژانویه ۱۴۹۳ میلادی مسافران کشتی نینیا راه میهن خود را در پیش گرفتند و پس از تحمل مشقات بسیار و دست و پنجه نرم کردن با بادهای ناشناخته و طوفان‌های سخت اقیانوس به اروپا رسیدند. اما کلمب برخلاف میلش نتوانست مستقیماً در کاستیل پیاده شود و چند ماهی را نزد پرتغالیها دشمن دیرین اسپانیا در بازداشت به سر برد. در این مدت کوتاه اخبار اکتشافات او در سراسر اروپا پیچید بطوریکه وقتی در ۱۵ مارس بالاخره کلمب در میان استقبال پر شور مردم



به اسپانیا وارد شد سفرنامه‌اش به چاپ سوم رسیده بود. او بلافاصله با طلاهای غنیمتی و چند بومی اسیر به دربار رفت و فردیناند و ایزابلا به گرمی پذیرای او شدند. در این مجلس علاوه بر طلا، کلمب چهار تحفه، تا آن زمان ناشناخته، دیگر از «دنیای نو» را تقدیم شاه و ملکه کرد؛ گیاه تنباکو، میوه‌ی آناناس، بوقلمون و وسیله محبوب ملوانان یعنی ننو.

**سفر دوم (۱۴۹۳ میلادی - ۱۴۹۶ میلادی)** در ۲۴ سپتامبر ۱۴۹۳ میلادی، کلمب با ناوگانی از هفده کشتی مجهز با همراهی یک گروه ۱۲۰۰ نفری جهت استعمار و سرکوب بومیان، عازم آمریکا شد. او این بار نسبت به سفر اول مسیر جنوبی‌تری را برگزید و پس از ۲۶ روز به جزیره بزرگ دومینیکا (آمریکای مرکزی) رسید سپس راه شمال را در پیش گرفت و به ترتیب جزایر آنتیل کوچک - شامل گوادالوپ، مونترسات، آنتیگوا و نویس (Navis) - و جزایر ویرجین و پورتوریکو را کشف و همه را جزئی از قلمرو اسپانیا اعلام کرد؛ سپس به هیسپانیولا رفت و به جستجوی یاران پیشین برآمد اما مهاجرنشین را خالی از سکنه یافت. اروپاییان ساکن جزیره همه در جنگ با بومیان کشته شده بودند. وی در مدت اقامت کوتاهش یک قلعه کوچک در داخل و یک شهرک در کرانه‌های شمالی جزیره بنانهاد.

کلمب در ادامه مأموریت اکتشافی، بیشتر کرانه‌های جنوبی کوبا را از شرق تا غرب پیمود اما پیش از رسیدن به انتهای آن به این پندار که به جای جزیره با شبه جزیره‌ای روبروست، تغییر مسیر داد و جلمائیکا را کشف کرد.

چگونگی رفتار با بومیان آمریکا یکی از موارد اختلاف نظر میان کلمب و هیأت حاکمه اسپانیا بود. ایزابلا و فردیناند این قوم را اعضای آینده جامعه مسیحیت می‌دانستند و خواستار برقراری روابط دوستانه با آنان بودند. در حالیکه به عقیده کلمب برای بهره برداری از منابع سرزمین‌های تازه لازم بود بومیان به بردگی گرفته شوند. یکبار در میانه سفر دوم، او طی نامه‌ای به دربار پیشنهاد دستگیری تعدادی از بومیان یاغی، خصوصاً کاریب‌ها، را مطرح کرد. سپس بدون توجه به مخالفت مقامات، در فوریه ۱۴۹۵ میلادی حدود ۱۶۰۰ بومی آراواک را به عنوان برده به اسارت گرفت و ۵۵۰ نفرشان را نیز به اسپانیا فرستاد. دویست تن از بردگان در طول راه مردند و نیمی از بقیه نیز وقتی به مقصد رسیدند بیمار بودند. دولت اسپانیا افراد باقیمانده را پس از گذارندن مراحل قانونی به آمریکا بازگرداند.

کلمب از همان آغاز، یاقن زر را اصلی‌ترین هدف سفر خود قرار داده بود و برای رسیدن به مطلوبش از اعمال روش‌های افراطی و غیرانسانی هم ابایی نداشت. در یکی از مناطق هائیتی (هیسپانیولا) او تمام بومیان بالای چهل سال را مجبور کرد که هر یک مقدار مشخصی طلا برای او پیدا کنند. مجازات کسانی که در موعد مقرر سهم خود را تحویل نمی‌دادند قطع دست بود. او در هائیتی، نظامی برقرار کرده بود که به موجب آن در ازای مسیحی کردن اهالی بومی، حق استفاده از نیروی کار آنان منحصراً در اختیار اسپانیایی‌ها قرار می‌گرفت. به این ترتیب برده‌سازی و برده‌داری صورت قانونی یافت. در مناطق زیر سلطه اسپانیا بومیان بسیاری بر اثر کار شدید، بیماری و سوءتغذیه مردند. سیاست‌های اقتصادی کلمب و جان‌شینانش آنچنان زیانبار بود که باعث شد جمعیت بومیان تاینو جزیره هائیتی از هشت میلیون نفر در ۱۴۹۳ میلادی به تنها ۲۰۰ نفر در ۱۵۴۲ میلادی کاهش یابد.

کلمب پس از سپردن امور به دست برادرانش در ۱۰ مارس ۱۴۹۶ میلادی هیسپانیولا را به مقصد اروپا ترک کرد. سفر دوم او هم به پایان رسید. سفر سوم و بازداشت

در سال ۱۴۹۸ میلادی کلمب برای سومین بار به آمریکا رفت. او در این سفر پیش از رسیدن به هیسپانیولا جزیره ترینیداد را کشف کرد (۳۱ ژانویه) و بخش‌هایی از ریزشگاه رودخانه اورینوکو در خاک اصلی آمریکای جنوبی را پویید (اول اوت).

اوضاع در مهاجرنشین اسپانیایی ناآرام بود. مهاجرانی که و عده‌های کلمب را شنیده و به طمع ثروت‌های بی‌پایان دنیای نو راهی آمریکا شده بودند، اینک ناخشنود از وضعیت خود، برکاری وی را می‌خواستند. کلمب که درگیر سرکوب بومیان بود برای مقابله با این فتنه جدید از خود شدت عمل نشان داد و چند تن از افرادش را به جرم نافرمانی اعدام کرد. شماری از ناراضیان پس از بازگشت به وطن، از کلمب به دربار اسپانیا شکایت بردند و او را به سوءمدیریت و بی‌کفایتی متهم کردند. شاه و ملکه یک بازرس سلطنتی به نام فرانسیسکو د بوبادیل را مأمور رسیدگی به این شکایات کردند. او نیز پس از ورود به آمریکا (۱۵۰۰ میلادی) بی‌درنگ کلمب و برادرانش را از مناصبشان خلع و همه را تحت الحفظ به اسپانیا فرستاد. هرچند کلمب پس از مدت کوتاهی آزادی را به دست آورد ولی مقام فرمانداری دیگر به او داده نشد.

### سفر چهارم

در ۹ مه ۱۵۰۲ میلادی کلمب برای چهارمین و آخرین بار به آمریکا رفت با این هدف جسورانه که برای نخستین بار کره زمین را دور بزند. او و پسر کوچک‌ترش فریدیناند برای یافتن راه عبوری به سوی غرب سراسر کرانه‌های آمریکای مرکزی را از بلیز تا پاناما جستجو کردند. ولی حادثه تصادف با یک کشتی بازرگانی بومی آنان را از ادامه سفر بازداشت. تا رسیدن نیروی کمکی از هیسپانیولا، کلمب به ناچار یک سال را در جامائیکا به سر برد و سرانجام در ۷ نوامبر ۱۵۰۴ میلادی توانست به اسپانیا بازگردد.

در سال‌های آخر عمر کلمب طبق توافقات اولیه با دربار خواستار دریافت ده درصد کل سودهای بدست‌آمده از سرزمین‌های جدید شد ولی دولت به این بهانه که وی دیگر به عنوان فرماندار انجام وظیفه نمی‌کند، قراردادهای پیشین را معتبر ندانست و درخواست هایش را رد کرد. کریستف کلمب در ۲۰ مه ۱۵۰۶ میلادی در اسپانیا درگذشت. آرامگاه او در کلیسای جامع سویل یا به روایتی در کلیسای جامع سانتا دومینگو است.

### ملیت کلمب:

در سال‌های اخیر مسأله پیشینه ملی کلمب بحث‌های دامن‌داری را در میان اهل فن برانگیخته است. اگر چه معمولاً تاریخ‌نویسان فرض را بر جنوبی بودن کلمب می‌گذارند ولی ملیت واقعی او به طور دقیق روشن نیست و دانسته‌های ما از زندگانی کلمب تا میله دهه ۱۴۷۰ میلادی بسیار ناچیز است. به گمان بعضی کلمب که بیشتر مایل بوده او را اسپانیایی بدانند خود عمداً این اطلاعات را پنهان می‌کرده تا آنجا که حتی برای مکاتبه با ایتالیایی‌ها زبان کاستیلی را به کار می‌برده است. با رشد ملی‌گرایی در غرب قضیه ملیت کلمب صورت جدی‌تری به خود گرفت. این مسأله برای جامعه ایتالیایی ایالات متحده از چنان اهمیتی برخوردار بود که در سال ۱۸۹۲ میلادی در خلال جشن‌های آغاز سده پنجم کشف آمریکا مسؤولان شهرداری نیویورک مجبور شدند دو مجسمه یادبود کلمب در دو محل، یکی با زیرنویس اسپانیایی و دیگری به ایتالیایی نصب کنند. شماری از تاریخ‌نگاران باسک او را یک باسک می‌دانند. بعضی دیگر حدس می‌زنند که وی یک کونورسو (یهودی اسپانیایی مسیحی شده) بوده و برای رسیدن به اهداف خود تبارش را مخفی می‌کرده است. برخی مدعیند که او اهل جزیره کورس (در آن زمان تحت سلطه امپراتوری جنوا) بوده و بعلت شهرت بد اهالی این جزیره صلاح خود را در کتمان پیشینه‌اش می‌دیده و بالاخره کسانی هم بر این باور هستند که وی اصلاً کاتالونیایی، یونانی یا پرتغالی بوده است.

دوران صفویه همچنان همزمان است با انقلاب مذهبی کلیسای کاتولیک و پدید آمدن مذهب پروتستان به رهبری مارتین لوتر.

مارتین لوتر، کشیش مجدد (نوکننده) و مترجم انجیل به زبان آلمانی. زاد روز وی ۱۰ نوامبر

۱۴۸۳ در آیزلین آلمان می‌باشد. لوثر در تاریخ ۱۸ فوریه ۱۵۴۶ درگذشت. آرامگاه او در شهر ویتمبرگ است.

لوثر، فرزند هانس، کارگر معدن و همسرش مارگارت لیندهمان است. مارتین دوران تحصیلات مقدماتی را در شهرهای مانزفلد، ماگدبورگ و آیزناخ به پایان رسانید و از سال ۱۵۰۱ به تحصیل در دانشگاه ارفورت در رشته هنر پرداخت و پس از کسب مدرک لیسانس به خواسته پدرش در رشته حقوق ثبت‌نام کرد که پس از دوماه ترک تحصیل نمود. ظاهراً وقوع یک رعد و برق باعث تغییر مسیر زندگی مارتین شد. وحشتی غیر قابل توصیف وجودش را فراگرفت، به درگاه خدا پناه آورد و به آوای مقدس قسم خورد که می‌خواهد تارک دنیا شود. دو هفته بعد در تاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۵۰۵ میلادی وارد خانقاه آگوستین در ارفورت شد. پس از کسب رتبه کشیشی و آغاز تحصیلات خود در رشته الهیات در سال ۱۵۱۱ میلادی به رم فرستاده شد. پس از بازگشت از رم، به شورای کلیسائی ویتمبرگ منتقل گردید. لوثر در سال ۱۵۱۲ میلادی به دریافت درجه دکترا در رشته الهیات و کرسی استادی نایل شد. پیوند تنگاتنگ اعتقاد درونی و شخصی مارتین لوثر با تخصص تفسیر از کتاب مقدس، نطفه آگاهی را در ضمیرش بارور ساخت و به این باور دست یافت که هیچ انسانی باتکیه بر توانائی خود و روش‌های کلیسایی، قادر به ایستادگی بر درگاه برایتعالی و دریافت شفا و رحمت نیست. لوثر به این شناخت می‌رسد که انسان‌ها بر اساس اعمال خود و توجیه آن به درگاه خدا ناتوانند تا بخشش. وی را به دست آوردن بلکه این لطف الهی است که شامل حال بندگان خواهد شد و آن‌ها باید باتواضع، رحمت خدا را قبول نمایند. در سال‌های ۱۵۱۳ میلادی - ۱۵۱۸ میلادی، لوثر در طول تدریس بخش‌هایی از کتاب مقدس (مزمیر - رومیان - غلاطیان - رساله به عبرانیان) بیشتر به اختلاف نظر خود با کلیسای سنتی پی‌برد. ولی هیچ‌گاه به جدائی از کلیسا نیندیشید. در سال ۱۵۱۷ میلادی (احتمالاً در ماه اکتبر)، طبق رسوم دانشگاهی آن دوره، به منظور ایجاد بحث، اعلامیه‌ای مبنی بر ۹۵ تنز در زمینه کاربرد دریافت مالیت از طرف کلیسا و نقش پاپ، صادر کرد. این اعلامیه که در افکار عمومی با اقبال و طرفداری از لوثر همراه بود، آغاز جنبش رفورماسیون محسوب می‌شود. کلیسای رم، لوثر را کافر اعلام کرد و خواهان تحویل وی به رم و مجازات نامبرده شد. فریدریش سوم، حاکم زاکسن با سیاست بی‌طرفانه‌ای موفق شد که محاکمه و بازجویی لوثر را از رم به آگسبورگ منتقل و توسط نماینده پاپ، اسقف توماس کایتان بازجویی شود. لوثر از پس گرفتن نظرات خود سر باز زد و بازجویی بدون نتیجه ماند. حکمران نیز از تحویل لوثر به کلیسای رم خودداری نمود. در مباحثه عقیدتی که در لایپزیک بین لوثر و استاد الهیات و مفسر انجیل ژ. اک انجام گرفت، لوثر در مقابل سؤالات انحرافی مطروحه، معصومیت پاپ را تحت سؤال قرار داد. پاسخ شورای کلیسایی به گردن‌کشی لوثر، مصوبه پاپ و حکم تبعید وی بود. لوثر به جای رعایت مهلت شصت‌روزه، نامه‌ای به عنوان نجیب‌زادگان مسیحی ملت آلمان ارسال و مصوبه پاپ را در برابر دروازه شهر ویتمبرگ همراه با رسالات احکام شرعی به آتش کشید. با این عمل، جدائی لوثر از کلیسای رومی مسجل گردید. همزمان با تاجگذاری کارل پنجم در شهر آخن به تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۵۲۰ میلادی، به لوثر اجازه داده شد که به منظور رعایت سلسله مراتب سلطنتی و دریافت مصونیت سیاسی، در مجلس حکومتی شهر ورمز برای پاسخ‌گویی به مجرایم مطروحه، حاضر شود. در دوجلسه متوالی، مارتین لوثر بعنوان دفاع از مواضع خود به ویژه در ارتباط با رسالات رفورماسیونی، نامه سرگشاده‌ای به نجیب‌زادگان مسیحی ملت آلمان نوشت و با تشبیه کردن مسؤلان کلیسای رم به زندان‌بانان. بابیلون از نظریه «آزادی یک انسان مسیحی»، دفاع نمود و هرگونه عقب‌نشینی از جایگاه عقیدتی خود را منتفی اعلام کرد. فرمان دادگاه علیه لوثر و طرفدارانش در سرتاسر منطقه حکومتی آلمان رسمیت یافت و از آن پس زندگی لوثر در خطر دائمی قرار گرفت. فریدریش سوم برای خنثی کردن توطئه‌های احتمالی علیه لوثر، مخفیانه در راه بازگشت از ورمز، دستور ربودن وی را صادر کرد. لوثر، به مدت ده ماه در وارنبورگ با نام مستعار زندگی می‌کرد. در این فرصت، مارتین لوثر ترجمه کتاب مقدس

انجیل عهد جدید را آغاز نمود و این کار بزرگ را در مدت کوتاه یازده ماه به ثمر رساند (از ماه مه ۱۵۲۱ میلادی تا مارس ۱۵۲۲ میلادی). در سال ۱۵۲۵ میلادی همزمان با انقلاب دهقانی در آلمان و جنبش اومانیسیم مسیحیان و نظرات آزادی خواهی در عمل اراسموس فن روتردام، همچنین جنبش تجدد خواهی اسپریتوالیسم که همگی از پشتیبانان لوتر بودند، مورد انتقاد وی قرار گرفتند و بدین ترتیب خط تمایزی بین خود و دیگران ترسیم نمود.

زندگی زنا شویی باکاترین

در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۵۲۵، لوتر با کاترینا فن بورا ازدواج و طی زندگی مشترک خود دارای سه پسر و سه دختر شدند. سال های اول رفورماسیون صرف استحکام پایه های داخلی جنبش شد که در این راه لوتر از کمک های شایان تقدیر فیلیپ ملانشتون بهره مند گردید. در این مقوله میتوان از تغییر مراسم شکرگزاری، برقراری روابط اداری و سرکشی و بازرسی از سایر مناطق تحت پوشش رفورم، نام برد. در همین فاصله مارتین لوتر ترجمه کتاب مقدس و ساختن بسیاری از اشعار مذهبی را به پایان رسانید. در ژانویه ۱۵۴۶ علی رغم ضعف مزاجی به شهر آیزلین مسافرت نمود تا در مسأله گراف فن مانسفلد نقش میانجی را ایفا نماید. مارتین لوتر در اثر بیماری قلبی که از مدت ها پیش آزارش می داد در همان شهر درگذشت. جسد وی به یوتنبرگ منتقل و در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۵۴۶ در کلیسای بزرگ شهر، به خاک سپرده شد.

عقید لوتر:

عقیده مذهبی لوتر به پولس نبی و کلمه صلیب باز می گردد. مذهب پروتستان برخلاف کلیسای کاتولیک، معتقد به بخشودگی مؤمنان به پشتوانه اجرای اوامر سنتی کلیسا نبوده بلکه هراسانی که در بارگاه احدیت با اعتقاد و ایمان راستین به گناهان خود اعتراف و طلب آمرزش نماید، حقانیت و عدالت باری تعالی شامل حالش خواهد شد. واسطه بین خدا و انسان تنها عیسی مسیح است که در آن واحد هم بشر بود و هم خدا (ناسوتی و لاهوتی) و به خاطر گناه انسان ها مصلوب گردید. عناصر اصلی الهیات لوتر در این فورمول قابل نمایش است:

**تنها مسیح، اعتقاد، بخشش، کتاب**

**«solus Christus، sola fides، sola gratia، sola scriptura»**

از تعداد هفت اصول عبادتی در کلیسای قرون وسطا فقط دو اصل آن یعنی غسل تعمید و عشای ربانی (مراسم شام آخر حضرت مسیح) مورد قبول لوتر قرار گرفت. وی معتقد است که موجبات آن در کتاب مقدس به وفور تشریح و تأیید شده است. در مبحث عشای ربانی تبدیل عنصر نان و شراب به جسم و خون مسیح، متکی بر ترانس سوبستانسسیون است. لوتر سنت قربانی کردن در عشای ربانی را مردود دانسته و تأکید بر اصل جماعت مسیحیان، برای استماع کلام خدا و مقدسین می نماید.

خدمات ادبی لوتر به فرهنگ و زبان آلمانی

مارتین لوتر تا سال ۱۵۲۰ میلادی، آثار کتبی خود را به زبان های لاتین و آلمانی منتشر می نمود. این آثار، بیشتر شامل نامگذاری های او است. از خدمات مهم لوتر، توسعه زبان آلمانی به وسیله چاپ متعدد نوشته هایش می باشد. از تعداد ۹۳۵ انتشاراتی که در سال ۱۵۲۳ میلادی به چاپ رسید، تعداد ۳۹۲ عدد آن متعلق به لوتر بود. ترجمه آلمانی او از انجیل، تا زمان مرگش چهارصد بار تجدید چاپ گردید. این موفقیت بزرگ در گرو تسلط لوتر به زبان های مختلف و شناخت وی از علم کلام در الهیات می باشد که آن نیز زبان آلمانی را در ردیف سبزه زبان مقدس و مورد احترام، شامل زبان عبری، زبان یونانی، و زبان لاتین قرار داد. در این راستا لوتر از به کار بردن سبک نوشتار اداری و روش نویسندگان و واعظان زمان خود، کناره گرفت و در نامه ای سرگشاده مخصوصاً به مترجمین پیشنهاد می کند که در ساختن جملات و به کار بردن لغات جدید و قبل فهم برای مردان و زنان عامی، دقت لازم را مبذول دارند. سبک نگارش لوتر و تناسب گفتار و نوشتار وی با درک مردم عادی، مورد قبول و تأیید همگان قرار گرفت و تأثیری سازنده بر زبان و

ادبیات آلمانی جدید نهاد. شایان ذکر است که خدمات لوثر در این زمینه گرچه با فعالیت‌های یاکوب گریم هم‌سو ارزیابی شده است لیکن از نظر محتوا و حجم، با آن قابل سنجش نمی‌باشد. آثار ادبی لوثر علی‌رغم تنوع و خارق‌العاده بودنشان، همیشه تحت الشعاع فعالیت‌های مذهبی و در رتبه پائین‌تری قرار داشته است. سبک نثر نویسی لوثر (لاتین و آلمانی) بیشتر تابع شکل‌های سنتی مانند **رسالات، پند و موعظه، مباحثه و افسانه** (ترجمه داستان‌های اروپا به زبان آلمانی) می‌باشد. بیش از ۲۵۰۰ نامه و کتاب به نام: **گپ‌های دور میزی از جمله اثر او می‌باشند.** لوثر خلاق آوازهای **کلیسای پرتستان** نیز می‌باشد. وی توجه خود را به مزامیر داود و سرودهای قرون وسطا معطوف و با ترجمه و تغییراتی در نظم آنها، به مذهب جدید اضافه نمود. ارج نهادن لوثر به هنر موسیقی در کلیسای پرتستان و اثبات اهمیت آن از نظر شرعی (برخلاف نظریه مونتسیر - سونینگلی - کالوین)، نقطه عطفی در موسیقی کلیسایی محسوب می‌گردد که تا به امروز جایگاه خود را حفظ نموده است.

عقید مذهبی منتخب از اصلاحات دینی قرن شانزدهم:

فرقه‌هایی که این اصلاحات را پدید آوردند کاتولیک‌هایی بودند که از کلیسای رومی جدا شدند و به فرقه‌های مختلف تقسیم گردیدند، مانند فرقه لوثری - فرقه انگلیکن - فرقه کالوینیست - فرقه پرسبوتریان - فرقه کنگرگاسیونیست - فرقه متودیست - فرقه مروا. اختلاف اساسی پرتستان‌ها با کاتولیک‌ها را در سه موضوع مهم میتوان خلاصه کرد:

**الف) تعریف ایمان**

**ب) خصایص باطنی، عقیده دینی**

**ج) آیین و رسوم ظاهری مذهب**

**الف) کلیسای کاتولیک،** خود را ایگانه حافظ و قاضی حقیقتی که در کتاب مقدس مسطور است و توسط سنت حفظ شده و شورای عالی پاپ‌ها آنرا تایید کرده، می‌داند. برعکس، پرتستان‌ها مقیاس ایمان را کتاب مقدس می‌دانند ولی عقل فردی را معیار و مفسر آن می‌شمارند و می‌گویند در اموری که مربوط به اوامر خدای تعالی و موجب نجات ارواح است هر کس مسئول خویشتن است. **ب) در اعتقادات مذهبی** بزرگترین اختلاف کاتولیک‌ها و پرتستان‌ها در مسئله گناه است. کاتولیک‌ها معتقدند که نجات الهی به وسیله قربانی‌ها و فدی‌ها شامل حال همه‌کس خواهد شد و عفو الهی هیچ‌کس را محروم نگذارد ولی پرتستان‌ها و به خصوص کالوینیست‌ها مسئله گناهان آدم را اصلی و مقدر دانند و گویند عقیده به عفو و لطف الهی موجب آن شود که آدمی از عذاب دوزخ فرار کند. دیگر این‌که تعداد مراسم، محدود به غسل تعمید و عشاء ربانی شده است.

**ج) از نظر رسوم و انتظامات دینی،** مراجع مذهبی، پاستورها (کشیشان پرتستان) هستند و همه شعبه‌های پرتستان بر اساس انتخابات، تنظیم می‌شوند. کلیساهای پرتستان در ممالک مختلف، مستقل از یکدیگرند. رواج مذهب پرتستان در کشورهای آلمان، شمال دانمارک، سوئد و نروژ، انگلستان، هلند و در ایالات متحده آمریکا است.

دوران صفوی همچنین همزمان است با انقلابی در نجوم توسط کوپرنیک و گالیله

**نیکلاس کوپرنیک؛** ۱۹ فوریه ۱۴۷۳ (میلادی) - ۲۴ مه ۱۵۴۳ (میلادی) ستارشناس، ریاضیدان و اقتصاد دانی لهستانی بود که نظریه خورشید مرکزی منظومه شمسی را بسط داد و به صورت علمی درآورد. وی پس از سالها مطالعه و رصد اجرام آسمانی به این نتیجه رسید که بر خلاف تصور پیشینیان زمین در مرکز کائنات قرار ندارد بلکه این خورشید است که در مرکز منظومه شمسی است و سایر سیارات از جمله زمین به دور آن در حال گردشند.

نظریه انقلابی کوپرنیک یکی از درخشان‌ترین کشفیات عصر رنسانس است که نه فقط آغاز گر ستارشناسی نوین بود، بلکه دیدگاه بشر را درباره جهان هستی دگرگون کرد.

نیکلاس کوپرنیک در سال ۱۴۷۳ در شهر تورون لهستان دیده به جهان گشود. پدرش تاجر مس ثروتمندی از محترمین تورون بود که در سال ۱۴۶۰ از کراکو (pauvre) (پایتخت آن زمان لهستان) به آن شهر مهاجرت کرده بود. وقتی کوپرنیک ده ساله بود، پدرش درگذشت و داییش لوکاس واتزنرود - که اسقفی بود در پروس شرقی - سرپرستی او، برادر و دو خواهرش را به عهده گرفت.

واتزنرود می‌خواست که کوپرنیک روزی به مقام کشیشی برسد؛ از این رو در ۱۴۹۱ وی را برای تحصیل علوم دینی و ریاضیات به دانشگاه جاگیلونی کراکو فرستاد. در آنجا بود که کوپرنیک توسط معلمش آلبرت برودزوسکی با ستاره‌شناسی آشنا و به آن علاقمند شد. پس از پایان تحصیلات چهار ساله و توقیف کوتاه در تورون، کوپرنیک رهسپار ایتالیا شد تا در دانشگاه‌های بولونیا و پادوا حقوق و پزشکی بخواند. سپس برای ادامه تحصیل در فقه و حقوق مدنی به فرارا رفت؛ اما پس از ملاقات با دومینیکو نووارا دا فرارا ستاره‌شناس مشهور، سر درس او حاضر و دستیارش شد.

در ۱۴۹۷ واتزنرود به مقام اسقفی در وارمیا برگزیده شد و جلی نیز برای کوپرنیک به عنوان کشیش عالی‌رتبه در کلیسای جامع فرومبورک خالی شد. ولی او با اجازه کلیسا چند سال دیگر در ایتالیا ماند و در ۱۵۰۳ در رشته فقه درجه دکتري گرفت. وی همچنین در مدت اقامتش در پادوا فرصت یافت تا با مطالعه آثار سیسرو و افلاطون از آراء گذشتگان درباره حرکات کره زمین آگاهی یابد و طرح اولیه نظریه خود را شکل دهد.

در ۱۵۰۵ کوپرنیک برای زندگی و کار به فرومبورک رفت و بعدها در کلیسا و حکومت مسؤولیت‌های متعددی را پذیرا شد. اصلاح نظام پولی حکومت پروس و انتشار رسالاتی درباره ارزش پول از جمله خدمات او در این مدت است. در جریان جنگ میان توتون‌ها و پادشاهی لهستان (۱۵۲۴ - ۱۵۱۹) کوپرنیک فرماندهی دژ و ابستگان کلیسا را در شهر مرزی آلنشتاین به عهده داشت و تازمان اعلام آتش‌بس در سال بعد با موفقیت از شهر دفاع کرد.

در طول این سال‌ها کوپرنیک همچنان اوقات فراغتش را با ستاره‌شناسی می‌گذراند و از فراز رصدخانه ساده‌ای که خود ساخته بود حرکات اجرام آسمانی را مطالعه و با جدول‌های نجومی قدیمی مقایسه می‌کرد. مانند دیگر منجمان غربی مرجع و راهنمای کوپرنیک نیز کتاب المجسطی نوشته بطلمیوس ستاره‌شناس معروف قرن اول اسکندریه بود. بطلمیوس در این کتاب با فرض قرار گرفتن زمین در مرکز عالم، میزان تغییر موقعیت سیلر اجسام را نسبت به آن محاسبه کرده بود. بعضی ستاره‌شناسان قرن پانزدهم پس از ارسادات دقیق دریافته بودند که حرکات اجرام آسمانی با محاسبات بطلمیوس نمی‌خواند. کوپرنیک در جستجوی توضیحی برای این مسأله بود. او می‌دانست که برخی از فلاسفه یونان ادعا کرده بودند زمین حرکت می‌کند. به عقیده او نظر درست‌تر آن بود که خورشید در مرکز عالم و زمین سیاره‌ای مانند دیگر سیارات در مدار خورشید است.

نظریه او بسیار انقلابی بود زیرا هم با اصول پذیرفته شده نجوم بطلمیوسی در تعارض بود و هم با نص کتاب مقدس. در سال ۱۵۱۴ کوپرنیک دست‌نوشته کوتاهی را بین دوستان خود توزیع کرد که در آن دیدگاه‌هایش را درباره فرضیه خورشید مرکزی به اختصار بیان کرده بود.

نوشته کوتاه کوپرنیک با استقبال زیادی روبرو شد و او را در جمع دانشمندان اروپایی نام‌آور گردانید اما کوپرنیک هنوز نظریه‌اش را قابل عرضه در محافل علمی نمی‌دانست و سال‌های بعد را صرف ارسادات دقیق و جمع‌آوری شواهد و مدارک کرد تا به آن اعتبار بیشتری بخشد.

در سال ۱۵۳۳ شهرت کوپرنیک به جایی رسیده بود که آلبرت ویدمانشتات منشی پاپ کلمنت هفتم یک رشته سخنرانی درباره نظریه او برای پاپ و گروهی از کاردینال‌ها در واتیکان ترتیب داد. در ۱۵۳۶ که تحقیقات کوپرنیک به اتمام رسید دیگر در اروپا دانشمندی نبود که درباره نظریه انقلابی او چیزی ننشیده باشد و بسیاری در گوشه و کنار قاره خواستار انتشار آن بودند. او حتی در

کلیسا نیز حامیان پرنفوذی داشت؛ کاردینال نیکلاس فون شونبرگ در نامه‌ای خطاب به کوپرنیک نوشت: «... ای مرد فاضل امیدوارم که تقاضای مرا بیجا ندانی ولی مؤکداً از تو استدعا می‌کنم که کشف خود در باب کائنات را در معرض قضاوت دیگر نخبگان جهان قرار دهی و ضمناً در اولین فرصت ممکن شرحی از نظریه خود را همراه با جداول و هر چه که به آن مربوط است برای من ارسال داری...» این نامه تشویق‌آمیز اگر چه برای کوپرنیک بسیار ارزشمند بود ولی کافی نبود تا او را به انتشار نظریه انقلابی‌اش متقاعد کند.

وی همچنان به تکمیل تحقیقات خود ادامه داد تا سال ۱۵۳۹ که با ریاضیدانی به نام گئورگ یواخیم رتیکوس آشنا گردید و او را به شاگردی پذیرفت. این دو با هم نظریه جدید را مطالعه کردند. پس از دو سال رتیکوس با استفاده از اصول تئوری کوپرنیک کتاب *نارتیو پریما* را درباره حرکت زمین نوشت و در ۱۵۴۲ به نام کوپرنیک بخشی از پژوهش او در مثلثات را منتشر کرد. در برابر اصرار شدید رتیکوس بالاخره کوپرنیک پذیرفت که شرح کاملی درباره نظریه خود فراهم کند و آن را به نورنبرگ بفرستد تا با نظرات او به چاپ رسد. سرانجام کتاب در ۱۵۴۳ منتشر شد. کوپرنیک اندکی پس از آن در ۲۴ مه همان سال درگذشت.

در تصویر **بطلامیوس** از نظام عالم، زمین مرکز عالم است و سیارات هر یک در دایره‌ای که شعاع آن فاصله سیاره تا زمین است به گرد زمین می‌چرخند. این نظریه پاکیزه و مرتب بود و می‌شد از آن برای محاسبات مداری سیاره‌ها نیز استفاده کرد. اما هر چه که بود نظریه‌ای غلط بود و باید ۱۷۰۰ سال می‌گذشت و مشاهدات نجومی با دقت کافی امکان‌پذیر و انجام می‌شد تا زمینه به زیر سؤال رقتن آن فراهم می‌گردد. آغازگر انقلاب علمی‌ای که سرانجام علم یونان را از تخت به زیر کشید نیکولاس کوپرنیک بود که با کُلر خود انسان اندیشگر را در مسیر خلافت بهتری قرار داد. واکنش کلیسا در برابر آراء کوپرنیک خشمگینانه بود. نقل است مارتین لوتر – پل‌گذار مذهب پروتستان - به محض آگاه شدن از نظریه با آن به مخالفت برخاسته، گفته بود: «فقط احق‌ها نجوم را وارونه می‌کنند. طبق نص کتاب مقدس، این خورشید بود نه زمین که یوشع فرمان داد بایستد.» به باور لوتر و همفکرانش، نظریه کوپرنیک نه فقط مخالف عبارات کتاب مقدس بود، بلکه جایگاه رفیع آدمی را، که به عنوان برترین آفرینگان باید در مرکز جهان هستی قرار داشته باشد، از او می‌گرفت. اگر چه کوپرنیک اثبات‌کننده نظریه مرکزیت خورشید است ولی سابقه این نظریه به سده‌ها پیش از وی بازمی‌گردد؛ فیلولائوس فیلسوف یونانی قرن چهارم پیش از میلاد و یکی از شاگردان فیثاغورث نخستین کسی است که قائل به حرکت وضعی زمین (چرخش زمین به دور خود) شد. پس از او هر اقلیدس پونتسی فرضیه حرکت انتقالی زمین (چرخش زمین به دور یک کانون مشخص) را مطرح کرد. آریستارخوس ساموسی فیلسوف و منجم قرن سوم پیش از میلاد با ترکیب نظریه‌های این دو، اولین نظریه جامع خورشید مرکزی را پیشنهاد کرد. در مدل او خورشید به طور ثابت در مرکز عالم جای می‌گیرد و زمین و سیاره‌های دیگر در مسیری کاملاً مدور به دور آن می‌چرخند.

**گالیلئو گالیله** (به ایتالیایی: Galileo Galilei) دانشمند و مخترع سرشناس ایتالیایی در سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی بود. گالیله در فیزیک، نجوم، ریاضیات و فلسفه علم تبحر داشت و یکی از پایه‌گذاران تحول علمی و گذار به دوران دانش نوین بود. بخشی از شهرت وی بخاطر تاننید نظریه کوپرنیک مبنی بر مرکزیت نداشتن زمین در جهان است که منجر به محاکمه وی در دانشگاه تفتیش عقاید شد. گالیله با تلسکوپی که خود ساخته بود به رصد آسمانها پرداخت و توانست جزئیات سطح ماه را مشاهده کند.

گالیله در ۱۵ فوریه ۱۵۶۴ در شهر پیزای ایتالیا به دنیا آمد. پدر گالیله، وینچنزو (Vincenzo Galilei) از موسیقیدانان به نام بود. گالیله دارای پنج خواهر و برادر دیگر بود.

ابتدا قرار بود در کلیسا برای کشیش شدن مشغول شود اما پدرش وی را به تحصیل در رشته پزشکی در دانشگاه پیزا فرستاد. گالیله طب را نیم‌وخت اما به جای آن به مطالعه ریاضیات پرداخت و به آن علاقه مند شد به گونه ای که در سال ۱۵۸۹ توانست به عنوان مدرس ریاضیات در همین دانشگاه به کار مشغول شود.

سه سال بعد به دانشگاه پادوا رفت و به تدریس هندسه، مکانیک و نجوم پرداخت. وی تا سال 1610 آموزش و پژوهش را در این دانشگاه ادامه داد و بیشترین دستاوردهای علمی و تحقیقاتی وی مربوط به همین دوره است.

گالیله پیرو مذهب کاتولیک از دین مسیحیت بود. وی با مارینا گامبا Marina Gamba ازدواج کرد و وی دارای دو دختر و یک پسر شد.

گالیله در ۸ ژانویه ۱۶۴۲ (میلادی) ۱۶۴۲ در سن هفتاد و هفت سالگی درگذشت.

در سال ۱۶۱۰ انتشار یافته های علمی وی در تأیید نظر کوپرنیک مبنی بر ثابت نبودن زمین و گردش آن به دور خورشید باعث شد تا وی از سوی کلیسا مورد بازجویی و تفتیش عقاید قرار گیرد. این نظریه مخالف نص کتاب مقدس بود و از سویی با نظریات ارسطو که کلیسا حامی آن بود همخوانی نداشت. وی مجبور به امضای توبه نامه ای با این مضمون شد:

"در هفتادمین سال زندگی در مقابل شما به زانو درآمده ام و در حالی که کتاب مقدس را پیش چشم دارم و با دستهای خود لمس می کنم توبه می کنم و ادعای خالی از حقیقت حرکت زمین را انکار می کنم و آنرا منفور و مطرود می نمایم."

وی شش سال بعد رسماً از تدریس نظریه کوپرنیک در دانشگاه منع شد و تا سالها بعد مرتب مورد بازخواست کلیسا قرار می گرفت. سرانجام گالیله علیرغم اعتقاد درونی اش، مجبور شد اعتراف کند که نظریه ارسطو درست است و زمین مرکز جهان است.

دستاوردها:

گالیله در پیدایش شیوه علمی سنجش و بررسی نقش مهمی داشت. به باور گالیله یکی از برجسته ترین دانشمندان رنسلنس در اوایل قرن ۱۶ «بدون ابزار شناخت علمی نمیتوان به علم دست یافت» او می معتقد بود که: «برای شناخت علمی بجای گمانه زنی، باید هر چیز را اندازه گیری و سنجش کرد. آنچه را که نمیتوان اندازه گرفت را نیز باید کوشش کرد که قابل اندازه گیری کرد.» او

همچنین نوشت که: «قانون طبیعت با زبان مادی نوشته شده است.» روش علمی تازه نخستین گام اساسی بشر بسوی کشف يك دنیای تازه بود و راه را برای انقلاب علمی و فنی و اختراعات تازه و دگرگون ساز گشود. دوران نوزایی در حقیقت دوران آزادی انسان از قید و بند طبیعت و نیز جهل خود خواسته انسان بود. طبیعت دیگر چیزی نبود که ماورا انسان قرار گرفته باشد و انسان تنها چیز هلی در باره اش میداند، بلکه طبیعت به موضوع کار، تجربه و کاربرد انسان تبدیل شد.

برخی گالیله را مخترع تلسکوپ می دانند. در سال ۱۶۰۹ شلیع شد که در سوئیس با ترکیب عدسی ها توانسته اند وسیله ای برای مشاهده اشیای دور دست اختراع کنند. وی در همین سال توانست اولین تلسکوپ خود را با ترکیب کردن چند عدسی بسازد که از قدرت کمی برخوردار بود اما گالیله با آن توانست مشاهدات علمی فراوانی انجام دهد.

گالیله نخستین کسی بود که چهار ماه سیاره مریخ را رصد کرد.

با رصد راه شیری گالیله دریافت که تعداد ستارگان این مجموعه بیشتر از آن است که قابل شمارش باشد.

گالیله نخستین کسی بود که جزئیات سطح ماه را با تلسکوپ مشاهده و ثبت کرد. وی همچنین دریافت که نور ماه حاصل انعکاس نور خورشید است و این نور از خودش نیست.

**نوسترآداموس nostradamus** از افراد مشهور دیگر این دوران است. نام واقعی او میشل دونتردام (Michel de Notrdam) است که به نوسترآداموس معروف می باشد. پدر او پیر



دونتردام در یک خانواده ی یهودی متولد شده است و پس از ازدواج با یک زن کاتولیک به دین مسیحی درآمد. نخستین فرزند آنها پسری بود که او را میشل نامیدند. میشل دو نتردام در روز 14 دسامبر سال 1503 در پروانس فرانسه به دنیا آمد و تحصیل خود را در شهر آوینیون به پایان رسانید میشل هنگام تحصیل به نجوم و ریاضیات علاقه بسیاری نشان می داد. با وجود این به خواست پدرش در سال 1521 در آموزشگاه پزشکی موت پلایه نام نوشت و با نویسنده نامدار فرانسوی «فرانسوا رابله» آشنا شد و با تشویق او به سرودن شعر و نوشتن تکه های ادبی پرداخت. نوسترآداموس در سال 1550 نخستین سالنمای (تقویم) ستاره شناختی را که در آن پیش بینی هایی درباره رخدادهای سال و اوضاع جوی انجام شده بود، پخش می کند. برای نخستین بار نام میشل دو نتردام در این سالنما نوسترآداموس یاد شده و پیشه و کارشناسی او پزشک و آستروفیل نوشته اند. کلمه آستروفیل هم که برای نخستین بار در این سالنما نوشته شده به معنای دوستدار ستاره ها است. نوسترآداموس این کلمه من درآوردی را به آسترولوگ یا ستاره شناس ترجیح داده است. از سال 1554 نوسترآداموس یادداشتهای خود را به صورت دو بیت (رباعی) می سرایید و صد دو بیتی نخست را با نام سنتری نخست یا نخستین صدگانه در سال 1555 منتشر می کند. نوسترآداموس در سرآغاز این دو بیت ها که روی سخن به پسرش سزار نوشته است؛ بر این نکته پامیفشارد که سرنوشت مردم (بشر) و آینده جهان را با دانش و خواندن حرکات ستارگان میتوان دریافت و هر دو بیت او گویای رخدادیست که در آینده ای دور یا نزدیک روی خواهد داد.

پیشگویی های نوسترآداموس بیشتر به صورت دو بیت هایی به نظم در آمده و تعداد آنها 965 است. علاوه بر این دوبیتی ها او 56 مسدس هم دارد و در بیش از یک هزار دوبیتی و مسدس رخدادهای برجسته گیتی تا پایان سال 1999 میلادی پیش بینی شده است. نوسترآداموس در پیشگویی های خود قید می کند نمون (رمز) و آمارشی (محاسبه ای) دارد که هرکس را توانایی فهمیدنش نیست. این نمون را نوسترآداموس در نامه ای به عنوان هانری دوم پادشاه فرانسه بیان کرده و کسانی که نوشته های نوسترآداموس را ترجمه و تفسیر میکنند به استناد همین نامه سالماهلی (تاریخهایی) را که در نوشته های نوسترآداموس آمده است استخراج می کنند. نوسترآداموس افزون بر پیشگویی هایی که بلام صدگانه ارائه کرده، (مجموعه ای) به نام پوزاژ persage هم دارد که به همان معنا پیشگویی و اختر افکندن (فال و تقاضا) است در این مجموعه 141 پیشگویی به صورت دو بیت (رباعی) آمده است که در ماههای گوناگون سال تقسیم شده است.

**فرانسیس بیکن** در ۲۶ ژانویه ۱۵۶۱ در لندن (بورک هاوس) در منزل پدرش **سر نیکولا بیکن** متولد شد. پدر او بیست سال اول سلطنت الیزابت، مژدار سلطنتی بود. مادر بیکن **لیدی آن کوک** خواهر زن **لرد بارلی** خزاندار ملکه الیزابت و یکی از مقتدرترین مردان انگلیس بود. این زن در علم کلام متبحر بود و با اسقف های زمان خویش به لاتین مکاتبه می کرد. فرانسیس بیکن فیلسوف انگلیسی در دنیای فلسفه جایگاه ویژه ای دارد. بسیاری وی را محور اصلی تحول فکری در قرون وسطی می دانند تا جاییکه پایان تفکر کلیسا را به اندیشه های او نسبت می دهند. فرانسیس بیکن معتقد بود که «علم بر انسان و جهان تسلط دارد» و «بر طبیعت نمی توان مسلط گشت مگر آنکه از قوانین آن آگاهی یابیم» و در رد اندیشه کلیسا چنین عنوان کرد که «اگر انسان ذهن خود را معطوف به ماده کند در حدود آن کار می کند و از حدود ماده تجاوز نمی نماید». وی معتقد بود که ادراک ما از حقیقت تنها در همان حدی است که مشاهدات ما اجازه می دهد و خارج از حیطه مشاهدات چیزی را نمی توانیم بدانیم. از نظر او ذهن مسئول یافتن روابط در ماده بوسیله مشاهده و تجربه است و میان علم و عمل و مشاهده فرقی نیست. راهی که وی برای رسیدن به بصیرت و ادراک بهتر از جهان پیرامون پیشنهاد می کند چنین است: «با کسب دانش طبقه بندی مادیات، بر اساس ارزش و اعتبار آن، ذهن خود را از تزویر دور دار» و برای رسیدن به آن باید ذهن را از بهتایی که آن را احاطه کرده اند رها سازیم.

رنه دکارت (Rene Descartes) (زاده ۱۵۹۶ در لاهه - درگذشته ۱۶۵۰). ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی.

رنه دکارت (Rene Decartes)، فیلسوف، ریاضیدان و فیزیکدان بزرگ عصر رنسانس در روز 31 ماه مارس 1596 میلادی، در شهرک لاهه از ایالت تورن (Touraine) فرانسه متولد شد. مادرش در سیزده ماهگی وی درگذشت و پدرش قاضی و مستشار پارلمان انگلستان بود. دکارت در سال 1606 میلادی، هنگامیکه پسر ده ساله ای بود، وارد مدرسه لافلش (La Fleche) شد. این مدرسه را فرقه ای از مسیحیان به نام ژرونیته‌ها یا یسوعیان (سربازان مسیحی) تأسیس کرده بودند و در آن علوم جدید را همراه با تعالیم مسیحیت تدریس می‌کردند. دکارت طی هشت سال تحصیل در این مدرسه، ادبیات، منطق، اخلاق، ریاضیات و مابعدالطبیعه را فرا گرفت. در سال 1611، دکارت در یک جلسه سخنرانی تحت عنوان اکتشاف چند سیاره سرگردان در اطراف مشتری، از اکتشافات گالیله اطلاع حاصل کرد. این سخنرانی در روح او تأثیر فراوان گذاشت. پس از اتمام دوره و خروج از لافلش، مدتی به تحصیل علم حقوق و پزشکی مشغول گردید. اما در نهایت تصمیم گرفت به جهانگردی پرداخته و آن گونه دانشی را که برای زندگی سودمند باشد، فرا بگیرد. به همین منظور، مدتی به خدمت ارتش هلند درآمد؛ چرا که فرماندهی آن را شاهزاده ای به نام موریس بر عهده داشت که در قون جنگ و نیز فلسفه و علوم، مهارتی به سزا داشت و بسیاری از اشراف فرانسه دوست داشتند تحت فرمان او فنون رزمی را فرا بگیرند. دکارت در مدتی که در قشون ارتش هلند بود، به علم مورد علاقه خود، یعنی ریاضیات می‌پرداخت. در بهار سال 1619 میلادی از هلند به داتمارک و آلمان رفت و به خدمت سرداری به نام مکسیمیلیان درآمد. اما زمستان فرا رسید و در دهکده نوبرگ (Neuberg) در حوالی رود دانوب، بی‌دغدغه خاطر و با فراغت تمام، به تحقیق در ریاضیات پرداخت و براهین تازه ای کشف کرد که بسیار مهم و بنیع بود و در پیشرفت ریاضیات، تأثیر به سزایی گذاشت. پس از مدتی، به فکر یکی ساختن همه علوم افتاد و در شب دهم نوامبر 1619 سه رویای امید بخش دید و آن‌ها را چنین تعبیر کرد که: روح حقیقت او را برگزیده و از او خواسته تا همه دانش‌ها را به صورت علم واحدی در آورد. این رویاها به قدری او را مشغول ساخت که نذر کرد تا مقبره حضرت مریم را در ایتالیا زیارت نماید. وی چهار سال بعد به نذر خود وفا کرد. از 1619 به بعد، چند سالی در اروپا به سیاحت پرداخت و چند سالی هم در پاریس اقامت کرد، اما زندگی در آن‌جا را که مزاحم فراغت خاطر خود می‌دید، نپسندید و در سال 1628 میلادی بار دیگر به هلند بازگشت و در آن دیار، تا سال 1649 میلادی، مجرد، تنها و دور از هر گونه غوغای سیاسی و اجتماعی تمام اوقات خود را صرف پژوهش‌های علمی و فلسفی نمود. تحقیقات وی، بیشتر تجربه و تفکر شخصی بود و کمتر از کتاب استفاده می‌کرد. در سپتامبر 1649 به دعوت کریستین، ملکه سوئد برای تعلیم فلسفه خویش به دربار وی در استکهلم رفت. اما زمستان سرد این کشور اسکاندیناوی از یک سو و ضرورت سحرخیزی در ساعت پنج بامداد برای تعلیم ملکه از سوی دیگر، دکارت را که به این نوع آب و هوا و سحرخیزی عادت نداشت، به بیماری ذات‌الریه مبتلا ساخت. دکارت از دانشمندان و فیلسوفان بزرگ تاریخ به حساب می‌آید. او قانون شکست نور را در علم فیزیک کشف کرد و هندسه تحلیلی را در ریاضیات و هندسه بنا نهاد. همگان دکارت را بنیان‌گذار فلسفه جدید می‌دانند. او اولین فیلسوف بزرگ بعد از قرون وسطی است که به همراه اسپینوزا و گوتفرد لایبنیتز به مکتب اصالت عقل تعلق دارند. مکتبی که عقیده اش این بود که: به آنچه که حواس ارائه می‌دهند نمی‌توان اطمینان کامل داشت و شناخت حقیقی و یقین آور تنها از راه عقل صورت می‌گیرد. دکارت در آغاز با دو مسئله اساسی روبرو بود:

**معرفت یقینی**، دکارت در آغاز جوانیش بسیار دل‌بسته ریاضیات بود. این به خاطر آن بود که می‌دید ریاضیات دارای نظامی کاملاً یقینی است، در حالی که سایر رشته‌های علمی و مخصوصاً فلسفه این گونه نیست. فکر او بیشتر از هر چیزی متوجه فلسفه بود، زیرا فلسفه را بنیاد معرفت بشری می‌دانست و اگر فلسفه به یقین نمی‌رسید، به هیچ دانشی نمی‌شد اعتماد کرد. در آن زمان، بسیاری از اندیشمندان به شکاکیت مطلق فلسفی گرویده بودند و می‌گفتند: در هیچ موضوعی نمی‌توان به یقین رسید. دکارت این امر را قبول نداشت و می‌خواست به هر صورتی که شده، یقین را داخل در فلسفه و دانش کند.

به همین خاطر به این فکر افتاد تا فلسفه و تمام دانشهای انسانی را به روشی ویژه با هم درآمیزد و طوری آن را بنا کند که مانند ریاضیات کاملاً یقینی باشد.

**رابطه جسم و روح**، در دوره دکارت (قرن هفدهم میلادی) فیزیک و به دنبال آن مکانیک تا حد زیادی پیشرفت کرده بود. یکی از مسائل عمده این فیزیک جدید، آن بود که ماهیت ماده چیست؟ چه چیزی باعث فرایندهای مادی و طبیعی می‌شود؟ یعنی چه چیزی موجب می‌شود حرکات و حوادث مختلف طبیعی (مثل باریدن باران، گردش سیارات، رویدن گیاهان، زلزله و غیره...) اتفاق بیفتند؟ در آن زمان نگرش مکانیکی و مادی به طبیعت، نفوذ زیادی بین مردم و دانشمندان داشت. نگرشی که دلیل همه حرکات و حوادث جهان را در خود جهان و ماده آن می‌دانست، نه امور غیر مادی و ماوراء طبیعت. یعنی می‌گفت: همه چیز در عالم، به طور خودکار و طبق قوانین فیزیکی کار می‌کند. اما در اینجا پرسشی اساسی وجود داشت که با تبیین مادی از طبیعت جور در نمی‌آمد:

علت اعمال و حرکات ما انسان‌ها چیست؟ این علت، از دو حال خارج نیست: یا جسم و بدنمان است یا چیز دیگری غیر از آن. ما به طور واضح درک می‌کنیم که جسم ما که ماده ما است تحت فرمان ما قرار دارد و ما خودمان علت اعمال و رفتارمان هستیم؛ اما این خود چه چیزی است؟ آیا منظور از این خود، روح ما است؟ اماروح انسانی چیست؟ چه رابطه‌ای میان روح و جسم انسان وجود دارد؟ روح انسان به طور مسلم امری مادی نیست؛ بنابراین، آیا امری غیر مادی در ماده اثر می‌گذارد؟ این امر چگونه ممکن است؟

این پرسش‌ها فکر دکارت را به خود مشغول کرده بود.

**روش شک دکارت**: دکارت در ابتدا برای دستیابی به معرفت یقینی، از خود پرسید:

آیا اصل بنیادینی وجود دارد تا بتوانیم تمام دانش و فلسفه را بر آن بنا کنیم و نتوان در آن شک کرد؟ راهی که برای این مقصود به نظر دکارت می‌رسید، این بود که به همه چیز شک کند. او می‌خواست همه چیز را از اول شروع کند و به همین خاطر لازم می‌دانست که در همه دانسته‌های خود (اعم از محسوسات و معقولات و شنیده‌ها) تجدید نظر نماید.

بدین ترتیب شک معروف خود را که بعدها به شک روشی دکارت معروف شد، آغاز کرد. او این شک را به همه چیز تسری داد؛ تا جایی که در وجود جهان خارج نیز شک کرد و گفت: از کجا معلوم که من در خواب نباشم؟ شاید این طور که من حس می‌کنم یا فکر می‌نمایم یا به من گفته‌اند، نباشد و همه اینها مانند آنچه در عالم خواب بر من حاضر می‌شود، خیالات محض باشد. اصلاً شاید شیطان پلیدی در حال فریب دادن من است و جهان را به این صورت برای من نمایش می‌دهد؟ دکارت به این صورت به همه چیز شک کرد و هیچ پایه مطمئنی را باقی نگذاشت. اما سر انجام به اصل تردید نپذیری که به دنبالش بود، رسید. این اصل این بود که:

من می‌توانم در همه چیز شک کنم، اما در این واقعیت که شک می‌کنم، نمی‌توانم تردیدی داشته باشم. بنابراین شک کردن من امری است یقینی. و از آنجا که شک، یک نحوه از حالات اندیشه و فکر است، پس واقعیت این است که من می‌اندیشم. چون شک می‌کنم، پس فکر دارم و چون می‌اندیشم، پس کسی هستم که می‌اندیشم.

بدین ترتیب یک اصل تردید ناپذیر کشف شد که به هیچ وجه نمی‌شد در آن تردید کرد. دکارت این اصل را به این صورت بیان کرد: **می‌اندیشم، پس هستم. (اصل کوژیتو)**

دکارت به هدف خود رسیده بود و فلسفه اش را بر اساس همین اصل بنیادین بنا کرد.  
فلسفه دکارت

وجود خدا

دکارت پس از این نتیجه گیری، از خود پرسید: آیا چیز دیگری هم هست که به این اندازه یقینی باشد و بتوان آنرا با این یقین شهودی درک کرد؟

پاسخ وی به این پرسش مثبت بود. دکارت بیان کرد که تصور روشن و واضحی از یک وجود کامل در ذهن دارد که همان خداوند است و این تصور را همیشه داشته است. وی به این نتیجه رسید که تصور وجود کامل و قادر مطلق، نمی تواند ساخته و پرداخته ذهن او باشد؛ زیرا او موجودی محدود و ناقص است و ممکن نیست وجود کامل و نامتناهی از موجود محدود و ناقص سرچشمه گرفته باشد. در واقع اگر وجود کاملی وجود نداشت، ما نیز تصویری از آن نداشتیم. پس تصور وجود کامل باید از خود آن وجود و به سخن دیگر از خداوند برآمده باشد. بنابراین خداوند وجود دارد.

به علاوه، دلیل دیگر برای وجود داشتن خدا این است که: تصور همه ما از این موجود کامل، این طور است که او از هر جهت کامل است. لازمه چنین تصویری آن است که این موجود، وجود خارجی داشته باشد. چرا؟ زیرا تصور ما این است که این موجود از هر جهت دارای کمال مطلق است و یکی از کمالات نیز، وجود داشتن است. بنابراین اگر این موجود کامل وجود نداشته باشد، کامل نخواهد بود. یعنی موجود کامل، باید موجود ناکامل باشد و با این حساب به تناقض می رسیم. به این ترتیب، دکارت وجود خدا را به دو دلیل، اثبات می کند. (البته برخی از فیلسوفان بعد از وی، اشکالات زیادی به این براهین گرفته اند.) به گفته دکارت، تصور خدا در ذات ماست؛ خدا خودش این تصور را قبل از اینکه به این دنیا بیاییم، در ما قرار داده است.

وجود جهان خارج: دکارت، بقیه فلسفه اش را بر پایه این دو اصل، یعنی وجود خود و وجود خدا بنا کرد. او گفت: من در عالم خارج، اموری را ادراک می کنم که مادی نیستند و بنابراین با عقل ادراک شده اند نه با حس. مانند امتداد (عرض، طول و عمق). هر شیئی مادی امتداد دارد. چنین صفاتی که با عقل ادراک می شوند، به اندازه این واقعیت که من وجود دارم، روشن و بدیهی هستند. پس این امور هم یقینی هستند.

در ادامه، دکارت در اثبات اینکه جهان خارج وجود دارد و خواب و خیال نیست، از تصور موجود کامل یعنی خدا کمک می گیرد. به این صورت که:

وقتی عقل چیزی را به طور واضح و متمایز شناخت، این شناخت باید ضرورتاً درست باشد؛ چرا که خداوند نه من را فریب می دهد و نه روا می دارد که من در باره جهان و چیرستی آن فریب بخورم. فریب کاری از عجز و نقص سرچشمه می گیرد.

بنابراین هرچه را با عقل خود درک کنیم، حتماً صحیح است و یکی از اموری را که با عقل می یابیم، وجود واقعی جهان خارج می باشد.

جوهرهای سه گانه

پس تا این جا دکارت به سه امر کاملاً یقینی رسیده است که به گفته او، به هیچ وجه نمی توان در آن ها شک روا داشت:

1) این که موجودی اندیشنده است و وجود دارد.

2) این که خدا وجود دارد.

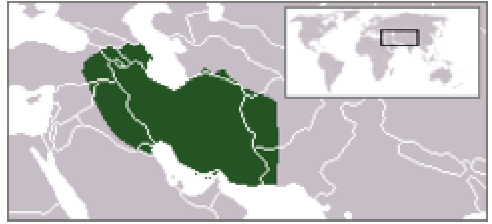
3) و این که عالم خارج واقعاً وجود دارد. به اعتقاد وی، اساس تمام موجودات و آنچه را که در عالم است، می توان به دو امر بنیادین رساند. همه چیز از این دو جوهر قائم به ذات تشکیل شده است. به عبارت دیگر، دو گونه هستی کاملاً متفاوت وجود دارد که هر کدام از این دو گونه هستی، صفات مخصوص به خود را دارند:

1) جوهر بعد و امتداد که همان ماده است. (هستی خارجی)

2) جوهر اندیشه و فکر. (هستی درونی) نفس و اندیشه، آگاهی محض است، جلی در فضا اشغال نمی‌کند، و نمی‌توان آن را به اجزای کوچک‌تر تقسیم کرد. ولی ماده، بعد یا امتداد محض است، در مکان جای می‌گیرد و به همین خاطر می‌توان آن را به اجزای کوچک‌تر تقسیم نمود؛ به علاوه ماده آگاهی ندارد. بدین ترتیب، در نظر وی، هستی و آفرینش به دو قسمت کاملاً متفاوت و مستقل از هم تقسیم گردید و به همین خاطر، دکارت را دوگانه‌انگار (dualist) می‌نامند؛ یعنی کسی که قائل به شکاف عمیق بین هستی اندیشه و هستی ماده است.

البته باید توجه داشت که بنا به اعتقاد او، میان این دو جوهر در بدن انسان، از راه عضو خاصی در سر، که آن را غده صنوبری می‌نامند، ارتباط عمیقی برقرار است.

بنابراین، در نظر او به‌طور کلی سه جوهر وجود دارد: نفس، جسم و خداوند. دکارت، این سه را جوهر می‌نامد، زیرا هر یک قائم به ذات خود بوده و هر کدام یک صفات اساسی دارند که مخصوص به خودشان است. به این صورت که: صفت نفس، فکر، صفت جسم، بُعد و صفت خداوند کمال است.



مرزهای امپراتوری صفوی در سال 1512 میلادی

صفویان از دودمان های ایرانی بودند که بین سالهای 880 تا 1111 خورشیدی بر ایران بزرگ فرمانروائی کردند.

شیخ صفی الدین اردبیلی، نیای بزرگ صفویان هشتمین نسل از تبار فیروزشاه زرینکلاه بود. فیروزشاه از بومیان ایرانی و کردتبار بود که در منطقه مغان نشیمن گرفته بود. زبان مادری شیخ صفی الدین تاتی بود و اشعار تاتی او امروزه در دست است. تاتی یکی از زبان های ایرانی و زبان بومی آذربایجان بوده است.

دودمان پادشاهی صفویه به وسیله شاه اسماعیل اول (1501-1523) با اتکا بر پیروان طریقت تصوف علوی تأسیس شد. این پیروان که عمدتاً از ایل های ترک آناتولی بودند و بعداً به قزلباش ها ملقب شدند بر سر اعتقادات خود، سالها به طرفداری از آق قویونلو ها و قراقویونلو ها درگیر جنگهای پیاپی با دولت عثمانی بودند. اسماعیل جوان نوه شیخ جنید، پسر شیخ صفی الدین و نوه اوزون حسن آق قویونلو تحت آموزش بزرگان قزلباش (موسوم به اهل اختصاص) پرورش یافت و رهبر دینی آنان بشمار می آمد.

ایجاد و قدرت گرفتن سلسله صفوی نتیجه حدود ۲۰۰ سال تبلیغات فرهنگی صفویان صفوی بود. اگر به این نکته دقت کنیم که شاه اسماعیل در زمان تاجگذاری در تبریز تنها ۱۴ سال داشت ارزش این سابقه فرهنگی بیشتر مشخص می گردد.

پس از فرو پاشی خلافت عباسی در بغداد، محور اصلی ارائه یک مذهب و گرایش رسمی از اسلام از میان رفت. به این ترتیب از بین رفتن دستگاه خلافت رسمی درکنار عواملی چون نابسامانی ناشی از حمله مغولان و میل به درونگرایی مردم و تساهل مذهبی مغولان موجب رونق فراوان فرقه های مختلف از جمله شاخه های مختلف تصوف شد. پیروان شیخ صفی الدین نیز در واقع مبلغ فرقه خاصی از تصوف مبتنی بر مذهب شیعه دوازده امامی بودند (هر چند در مورد اینکه شخص شیخ صفی الدین شیعه بوده است تردیدهایی وجود دارد). اعتقاد قزلباشان به این فرقه از تصوف تا پیش از سلطنت شاه عباس اول (1588-1629) مهمترین عامل قدرت صفویه بود. قزلباشان تا پیش از جنگ چالدران در واقع نوعی الوهیت برای شاه اسماعیل قایل بودند که با شکست در جنگ این اعتقاد آنها رو به سستی نهاد.

ارزش تاریخی دوره صفوی رسیدن ایرانیان به مرزهای طبیعی خود، و در بعضی مواقع به ویژه در عهد پادشاهی شاه عباس بزرگ و نادر به مرز دوران ساسانیان به ایران شکوه و جلال پیشین را باز داد.

برای درک بهتر شدت عمل شاه اسماعیل میتوان به واقعه اعدام سی هزار مردم تبریز بخاطر نگفتن اشهد بنام علی در اذان اشاره کرد.

توسعه مذهب شیعه مدیون شاه اسماعیل صفوی و فرزندان او است.

**شاه عباس کبیر یا شاه عباس اول** (1571 - 1629 میلادی) نامدارترین شهریار دوران صفوی - و حتی پس از اسلام - فرزند سلطان محمد خداپسند و پنجمین شاه از دودمان صفوی بر ایران به مدت بیش از ۴۲ سال با اقتدار آمیخته با استبداد شهریاری نمود.  
زاده: ۱ رمضان ۹۷۸ هجری قمری؛ برابر با ۱۵۷۱ میلادی  
زادگاه: هرات

تاج گذاری: ۹۸۹ هجری قمری

مکان تاج گذاری: شهر هرات در ایالت خراسان (اکنون در افغانستان)  
درگذشت: ۲۴ جمادی الاول سال ۱۰۳۸ هجری قمری؛ برابر با ۱۶۲۹ میلادی  
مکان درگذشت: اشرف (بهشهر کنونی در استان مازندران)  
جانشین: شاه صفی (سام میرزا پسر صفی میرزا)

در کودکی به عباس میرزا معروف بود و والی هرات بود. شاه اسماعیل دوم صفوی که مردی خشن و نا نجیب بود، همانند دیگر برادر زادگان و برادران فرمان قتل او و پدرش (سلطان محمد خداپسند) را صادر کرده بود ولی این امر وقتی که شاه اسماعیل دوم به قتل رسید کان لم یکن باقی ماند.

وی به یاری علیقلی خان شاملو در خراسان تاج گذاری کرد و حکومت خراسان در زمان شهریاری پدرش در دست وی بود تا آنکه مرشد قلی خان استاجلو با غلبه بر علیقلی و با مساعدت های دیگران، قزوین را فتح نمود و در آن شهر عباس میرزا در سن ۱۸ سالگی به تخت سلطنت ایران نشست و پدر او را خلع نمودند. شاه عباس همانند بسیاری از شاهان در ابتدای کار ۱۸ نفر از سران قزلباش را به بهانه خونخواهی کشت و پس از آن مرشد قلی خان را نیز به همین سرنوشت دچار ساخت.

ترکان عثمانی با استفاده از آشفته‌گی پس از شاه اسماعیل به خاک ایران دست اندازی نمودند و نواحی ارزروم، عراق عرب، کردستان، ارمنستان، گرجستان، بخش هایی از آذربایجان و حتی لرستان را تحت سیطره خویش در آوردند. به مصلحت، شاه عباس در آن هنگام ایران، شرایط آنها را پذیرفت. سپس شاه عباس صفوی با استفاده از فرصت پیش آمده اوضاع آشفته ایران را سر و سامان داد.

در سال ۱۰۰۰ هجری قمری پایتخت را به اصفهان منتقل کرد و ولایات شرقی را نظم و آرامش داد و در سال ۱۰۰۷ هجری قمری در قزوین با آنتونی و رابرت شرلی ملاقات و از وجود آنان برای تجهیز و ایجاد نظم قشون ایران استفاده کرد و نیز توسط آن ها روابط ایران و ممالک اروپایی را با داشتن یک وجه مشترک و آن دشمنی با عثمانی گسترش داد. در مقابل قزلباش ها گروهی از ترکان به نام «شاهسون» را به وجود آورد و با گسترش ایل آنها، سعی به تضعیف قزلباش ها نهاد. برادران شرلی را به کمک الله وردی خان گماشت تا توپخانه و اسلحه خله قدرتمند بسازند. تا آنکه در سال ۱۰۰۷ به عثمانی تاختند و تبریز و ایروان و شکی را از آنها بلز پس ستانند. دشمنی ایران و عثمانی به نفع اصفهان تمام شد و اصفهان باید بسیار خوش بخت بوده باشد تا شاه عباس سبب خیر در آن شهر که قرن ها مورد توجه نبود، شد. میدان نقش جهان، مسجد امام (نام پیش از انقلاب آن به مدت چند قرن مسجد شاه بوده)، عالی قاپو، بخش هایی از عمارت چهل ستون، چهارباغ، پل های رود زاینده رود، کانال کشی آب های کوه کوه رنگ به سمت زاینده رود از آثار نیک اوست. اگرچه نزدیک به نیم هزاره از زمان او گذشته است ولی هنوز اصفهان به بناهای فرهنگی و هنر عصر صفوی می بالد چنانچه که امروزه «پایتخت فرهنگی دنیای اسلام» گشته است.

شاه عباس همانطور که بسیاری از جهانگردان و مورخین اظهار داشته‌اند فردی وطن پرست بود، برای همین و برای آنکه فرهنگ زیارت را در بین مردم قرار دهد، در سال ۱۰۰۹ پیاده عزم مشهد

کرد و به دستور وی فقط ۹۹۹ کلوانسرا در آن سال و تعداد بسیار بیشتر در سال های پس از آن احداث گردید.

شاه عباس مشهد را به طور رسمی «شهر مقدس ایران» قرار داد تا آنکه مردم به زیارت امام هشتم شیعیان بروند و از رنج و مشقت های سفر حج و سخت گیری های حکام ولایات عثمانی دیگر خبری نباشد.

دیگر سرزمین خوش وقت مازندران است، زیرا شاه عباس همیشه به اینکه از طرف مادری مازندرانی بود افتخار می ورزید. مادر او از اهالی ساری - و یا به روایت برخی، از اهالی اشرف بود. بدین سان شاه عباس در سال ۱۰۳۲ شهر اشرف (بهشهر امروزی) را به وجود آورد و عمارت های کلاه فرنگی و بناهای زیبایی عباسی را به وجود آورد و شاه که فردی گردشگر بود همیشه به آن جا برای شکار می رفت. در سال ۱۰۳۳ نیز شهر فرح آباد را احداث کرد و آن را مرکز حکومت مازندران کرد - تا پیش از آن بارفروش (بابل امروزی) مرکز مازندران بود و برای آن شهر کوشش بسیار کرد، که بدبختانه آن شهر و ساری در هجوم روسها در دوران پطر کبیر در آتش خاکستر شد و ساری باری دیگر مرکز ایالت مازندران گشت. شاه عباس از جاجرم در خراسان تا دشت مغان در اردبیل شاهراهی ایجاد کرد تا به وسیله آن مازندران به رونق سابق بازگردد. همچنین دیواری عظیم در نزدیکی بندر گز ایجاد کرد تا به وسیله آن مازندران از هجوم ترکمن ها در آرمش بسر برد. پیتر دلواله در سفرنامه خویش از فرهنگ و تمدنی در مازندران وصف می کند که تا به آن زمان در هیچ کجای دنیا نظیر آن را ندیده بود.

وی راهها را ایمن ساخت و همچنین برای تعمیر و احداث راه های جدید همت گماشت. گرجی ها و ارمنه را که در جنگ گرجستان به اسارت گرفت، اختیار داد تا از آذانه در فرح آباد زندگی کنند و همچنین در کنار اصفهان زمین به آنها داد و آنها شهر جلفا را ساختند. بندر گمبرون را در سال ۱۰۲۳ و جزیره هرمز را به سال ۱۰۳۱ از تصرف پرتغالی ها خارج ساخت.

او به شعر و نقاشی و موسیقی و معماری توجه داشت و به علما و هنرمندان علاقه می ورزید. ملاصدرا، میرداماد، میرفندرسکی، شیخ بهایی و ... از فاضلان عهد وی بودند. شاه عباس مردی دیندار بود و به ویژه به علی سخت ارادت میورزید. گویند نسبت به رعایا و زیر دستان مهربان بود. فرهنگ معماری هنوز نیز متأثر از آن دوره می باشد.

شاه عباس با خرمندی رقابتی بین مملکت های اروپایی در سواحل خلیج فارس ایجاد کرد تا آنها دیگر نتوانند فرمانروای آنجا گردند و نیز به این وسیله بود که دست پرتغالی ها را از بندر عباس کوتاه کرد. آنتونی شرلی را با حسینی بیگ راهی اروپا کرد که هیچ نتیجه نداد. آنتونی شرلی به فیلیپ سوم پناه برد و بعد از آن رابرت شرلی و سپس نقدعلی بیگ را به نزد شاهان اروپا راهی کرد. همچنین او برخلاف اجداد خویش فقط با اهل تسنن دشمنی داشت ولی با مسیحیان و پیروان سایر ادیان با گرمی برخورد می کرد. آنها را در انتخاب اسلام آزاد می گذاشت و اگرچه بسیاری در زمان او اسلام آوردند دلیل بر آن نیست که با زور به این کار مبادرت می ورزید.

شاه عباس اگر چه با مردم و رعایا مهربان بود ولی آنچه که معلوم است حکایت از آن دارد که فردی دقیق و سخت گیر، به ویژه در خانواده اش، بود. پدر خویش را به زندان محبوس ساخت، دو برادرش را نابینا کرد، پسرش را به ظن آنکه علیه وی شورش کدکشت، دو پسر کوچکش را نابینا کرد و پسر دوم او نیز در زمان حیات وی مرد. گویند در جنگ گرجستان، گرجی ها را قتل عام کرد، و بیست هزار خانوار گرجی را به اسارت گرفت و در ظرف ۲۰ روز هفتاد هزار تن از آنان را کشت. میگویند شاه عباس یک دسته جلاذ خام خوار داشت که به فرمان شاه مقصرین را زنده می خوردند.

برای اروپا که جداً در معرض خطر دولت عثمانی بود، بسیار گرانها و ارزشمند محسوب می شد، به نحوی که مآل اندیشان قوم در آن دیار، دولت صفوی را مایه نجات خویش و نعمتی برای خود می پنداشتند و به همین سبب با پیامهای دلگرم کننده خود، پادشاهان ایران را به ادامه نبرد و



ستیز با عثمانی تحریک می‌کردند. بعد از عقب نشینی سلطان سلیمان قانونی از آذربایجان و تحمل تلفات سنگین سپاه عثمانی از سرما و برف و فقدان آذوقه، فرستاده و نیز در دربار عثمانی به پادشاه خود نوشت: "تا آنجا که عقل سلیم گواهی می‌دهد این امر جز مشیت باری تعالی چیز دیگری نیست زیرا می‌خواهد که جهان مسیحیت را از ورطه اضمحلال نهیلی رهایی بخشد"

برخی می‌پندارند تشکیل دولت صفوی زیئی بزرگ برای جهان اسلام بود، بدین معنی که با رسمی کردن تشیع، و ضعیف ساختن تسنن، یکپارچگی مذهبی سرزمینهای اسلامی را که تا آن دوران باقی مانده بود، از میان برد و آن محیط پهناور و یگانه جغرافیایی را از میان قطع کرد و به خطر انداخت. لازم به ذکر است، پیش از این در قرنهای چهارم تا ششم هجری دولت اسماعیلی فاطمیان در مصر خلافتی در مقابل خلافت عباسی تأسیس کرده بود و تا زمانی که هر دو دولت قدرتمند بودند، هیچ مشکلی در مقابله با صلیبیان نداشتند. بنا بر این قطعاً این نخستین بار نبود، که یک حکومت رسمی شیعی تأسیس میشد. ثانیاً قدرت دولت عثمانی و توسعه پیاپی آن بدون پشتوانه فرهنگی و اجتماعی لازم صورت می‌گرفت. به طوری که علی رغم چند قرن سلطه بر یونان، بالکان و چند کشور دیگر اروپایی تنها عده کمی از مردم آن نواحی مسلمان شدند و هر چند این مطلب درست است که عثمانی بر اثر مناقشه‌های ممتد با صفویان همواره از مرزهای شرقی خود بی‌مناک بود و ناگزیر بخشی بزرگ از نیروی نظامی خویش را در آن جانب صرف می‌کرد و از پیشرفت و تمرکز نیرو در جبهه‌های اروپا باز می‌ماند، اما شکستهای بزرگ عثمانی در اروپا بعد از محاصره وین در سال ۱۶۸۳ میلادی و هم زمان با افول و اضمحلال دولت صفوی رخ می‌دهد. در واقع عامل اصلی شکست عثمانیان نه پیدایش دو حکومت شیعه و سنی، بلکه برتری ادوات نظامی اروپاییان در قرن هجدهم و ضعف ساختارها و بنیه‌های اقتصادی و اجتماعی عثمانی نسبت به جوامع اروپاست.

**بهاءالدین محمد بن حسین عاملی** معروف به شیخ بهائی (۹۲۴ - ۱۰۰۰ خورشیدی) دانشمند نامدار قرن دهم و یازدهم هجری است که در دانش‌های فلسفه، منطق، هیئت و ریاضیات تبحر داشت، مجموعه تالیفاتی که از او بر جای مانده در حدود ۸۸ کتاب و رساله است. او در عرصه‌های گوناگون علمی، سیاسی و هنری شهرت جهانی دارد. وی در بعلبک متولد شد. دوران کودکی را در جبل عامل در ناحیه شام و سوریه در روستایی به نام "جبع" یا "جباع" زیست، او از نژاد "حارث بن عبدالله اعور همدانی" بوده است (از شخصیت‌های برجسته آغاز اسلام، متوفی به سال ۶۴ خورشیدی). محمد ده ساله بود که پدرش عزالدین حسین عاملی از بزرگان علمای شام به سوی ایران رهسپار گردید و چون به قزوین رسیدند و آن شهر را مرکز دانشمندان شیعه یافتند، در آن سکنی گزیدند و بهاءالدین به شاگردی پدر و دیگر دانشمندان آن عصر مشغول شد. وی در سال ۱۰۰۰ خورشیدی در اصفهان درگذشت و بنابر وصیت خودش جنازه او را به مشهد بردند و در جوار مرقد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام جنب موزه آستان قدس دفن کردند. محمد بن حسین عاملی (شیخ بهائی) در مدت ۷۸ سال عمر خود با چهار تن از سلاطین صفوی معاصر بوده است ولی عمده فعالیت سیاسی او در دوره دو پادشاه آخر گذشته.

از جمله انتقاداتی که بر شیخ وارد می‌شود مدح و ثنایی است که نسبت به پادشاهان زمان خود داشته، شیخ کتاب حبل‌المتین را به اسم شاه طهماسب، خلاصه‌را به اسم حمزه میرزا، رساله فی مباحث الکمر را به نام سلطان محمد خدابنده و کتابهای العروة الوثقی، جامع عباسی و رساله تحریم ذبایح اهل کتاب را به نام شاه عباس اول نوشته و در ابتدا یا در متن این کتب شاه صفوی را به اقتدار سیاسی، عدالت، انتصاب به خاندان اهل بیت (صاحب‌النسب النبوی شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی) و دین مداری ستوده.

حال چرا شیخ به مدح درباریان پرداخته: اول جوابی که به ذهن می‌رسد تلاش یک مؤلف برای حفظ و ترویج آثارش بوده که این رسم غالب اکثر مؤلفان گذشته و به خصوص آن دوره بوده

است. اما این کار کاملاً حساب شده صورت گرفته، چرا که بسیاری از عبارات به کار رفته توسط شیخ در مدح شاهان در واقع شرح وظایفی بوده که از حاکمان عدل انتظار عمل به آن‌ها می‌رفته و نکته دیگر اینکه بهایی هر چند شاه صفوی را به عدالت و جلوه‌های اقتدار ستوده، ولی هرگز آنان را به تقوا و پرهیزگاری توصیف نکرده، زیرا فسق شاهان صفوی برایشان امری مسلم بوده است. نکته سومی هم که وجود دارد اینکه شیخ بهایی در وصف شاهان صفوی فقط به توصیف سلطان معاصر خود پرداخته و از تعریف و تمجید دودمان صفوی و شاهان پیشین این سلسله خودداری کرده است که البته لازم به ذکر است این تولید اقتدار پادشاهان شیعی (صفوی) از سوی علمای دوراندیش املیه در قبال حکومت رقیب (عثمانی) امری لازم و اجتناب ناپذیر بوده است.

**میر برهان‌الدین محمدباقر استرآبادی** معروف به میرداماد، معلم ثالث (فارابی معلم ثانی بود) و متخلص به اشراق، فیلسوف، متکلم و فقیه برجسته دوره صفویه و از ارکان مکتب فلسفی اصفهان است. مهم‌ترین شاگرد او ملاصدرا بوده است.

میرداماد فرزند میر شمس‌الدین محمد استرآبادی مشهور به داماد و از سادات حسینی است. به این جهت پدر او را داماد می‌خوانده اند که با دختر علی بن عبد‌العالی معروف به محقق کرکی ازدواج نموده است و میرداماد این لقب را از پدر خود به ارث برده است.

میرداماد تحصیلات خود در علوم عقلی و نقلی را به ترتیب در شهرهای مشهد، قزوین، کاشان و اصفهان تکمیل نموده است.

میرداماد به سال 1041 هجری قمری در نجف وفات نموده و همانجا مدفون گشته است.

برای او بیش از 52 کتاب و رساله عنوان کرده اند که بخشی از آن‌ها اکنون موجود نیست.

**صدرالدین محمد بن ابراهیم قوام شیرازی** (1571 - 1640) معروف به **ملاصدرا** فیلسوف ایرانی و یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان جهان اسلام در سده یازدهم هجری قمری و بنیان‌گذار حکمت متعالیه است.

ملاصدرا در روز نهم جمادی‌الاول سال 980 هجری قمری، در شیراز و در محله قوام زاده شد و او را محمد نام نهادند. به روایتی پدر او خواجه ابراهیم قوام، مردی دانشمند و وزیر حاکم پارس بود و صدرالدین محمد تنها فرزند او، بر اثر دعا به وجود آمد. به باور هئری کرین خواجه ابراهیم بازرگان بود و به خرید و فروش مروارید، شکر بنگاله و شال کشمیری می‌پرداخت. وی هر از گاهی برای به دست آوردن مروارید به مغاص لؤلؤ در بحرین می‌رفت.

ابراهیم قوام در آغاز، محمد کوچک را به مکتب‌خانه ملا احمد در محله قوام و به نزد ملا احمد برد. محمد دو سال در این مکتب‌خانه خواندن و نوشتن و قرائت قرآن را فراگرفت. سپس او را به یک معلم خانگی به نام ملا عبدالرزاق ابرقویی سپردند تا به محمد صرف و نحو بیاموزد.

دو پیشامد سبب وقفه در تحصیل محمد نوجوان شد، یکی وفات ملا عبدالرزاق ابرقویی بود که محمد نوجوان را در مرگ استاد خود سوگوار کرد و دیگر وفات شاه طهماسب اول صفوی و به پادشاهی رسیدن شاه اسماعیل دوم صفوی که سبب ناامنی ایران از جمله شیراز گشت، و ابراهیم قوام از بیم جان خانواده خود را از شیراز به امیرنشین‌های جنوب خلیج فارس کوچاند.

پس از مرگ یا گشته شدن شاه اسماعیل دوم و با به فرمانروایی رسیدن شاه عباس اول دوران هرج و مرج به پایان رسید و ابراهیم و خانواده‌اش به شیراز بازگشتند. محمد به فرمان پدرش به بصره رفت و در حجره بازرگانی شیرازی به نام یوسف بیضاوی که پدرش با او قرارداد بازرگانی بسته بود، به کار مشغول شد.

سه ماه پس از آن، ابراهیم قوام به دیار باقی شتافت و محمد سوگوار ناگزیر به شیراز بازگشت و به گرداندن حجره‌های بازرگانی پدرش پرداخت.

ملاصدرا ای جوان پس از فراغت یافتن از تأمین نیازمندی‌های خانواده‌اش، به آرزوی دیرینه خود جامه عمل پوشانید و به اصفهان مهاجرت نمود. او در مدرسه خواجه اصفهان از محضر درس استادانی چون شیخ بهایی، میرداماد (معلم ثالث) و میرفندرسکی بهره جست. ملاصدرا دروس فقه، علوم حدیث و تفسیر را از شیخ بهایی، حکمت الهی و حکمت شرق و غرب را از میرداماد و علم ملل و نحل را از میرفندرسکی آموخت.

به روایتی دیگر، ملاصدرا در سن 6 سالگی به همراه پدرش به قزوین رفت و دوران نوجوانی‌اش را در آن سامان سپری کرد و در همان‌جا با شیخ بهایی و میرداماد آشنا شد و پس از انتقال پایتخت به اصفهان، با استادانش به اصفهان مهاجرت نمود.

به هر حال شاه عباس اول در پایان سال 999 هجری قمری (به روایتی 1006)، از قزوین به اصفهان نقل مکان کرد و این شهر را به پایتختی خویش برگزید.

در بخش کردن میراث یکی از توانگران اصفهان، هوش، آگاهی و دانش ملاصدرا در مسئل فقهی بر شاه عباس آشکار شد و شاه تصمیم گرفت تا از مدرسه خواجه بازدید کند و با شیخ بهایی و ملاصدرا بیشتر آشنا شود.

ملاصدرا پس از کسب درجه اجتهاد، به تدریس در مدرسه خواجه پرداخت، اما از آنجایی که نظریاتش در برخی مسائل فقهی با بیشتر دانشمندان قشری اصفهان متفاوت بود، او را به بدعت‌گذاری در دین متهم ساختند و خواهان اخراج او از مدرسه و در نهایت تبعید او از اصفهان شدند. بدین سان ملاصدرا از اصفهان تبعید شد. او راه مورچه‌خورت را در پیش گرفت و از آنجا راهی کهک قم گشت.

ملاصدرا به مدت 5 یا 7 سال در کهک قم و در تبعید زیست، اما هرگز کار تدریس و پژوهش را رها نکرد و در همان روستای کوچک و دورافتاده به برگزاری جلسات درس مبادرت نمود. دروس وی بیشتر درباره افکار و باورهای حکیمان و دانشمندان ایرانی مانند شهاب‌الدین سهروردی، ابن سینا و ابویعقوب الکندی و برخی از دانشمندان اندلسی همچون ابن عربی و ابن رشد بودند. به روایتی دیگر، او در این مدت به ریاضت و عبادت پرداخت و مدتی را نیز در شهر قم سپری نمود. حکومت صفوی و در رأس آنان شاه عباس تمایلی به تبعید ملاصدرا از اصفهان نداشتند و شاه عباس به اجبار علمای اصفهان به این کار تن داد. از این رو، الشوردی خان حاکم فارس، بر آن شد که برای این دانشمند در شیراز مدرسه‌ای ساخته و از او برای تدریس در این مدرسه دعوت کند. با پایان یافتن ساخت و ساز بخش مهمی از این مدرسه که بعدها به مدرسه خان نامگذاری شد، الشوردی‌خان از ملاصدرا پنهانی دعوت نمود تا به زادگاه خویش بازگردد.

ملاصدرا پس از بازگشت به شیراز، تدریس در این مدرسه نوساز را آغاز کرد. در این مدرسه افزون بر حکمت و فقه، ادبیات، اخترشناسی، ریاضیات، شیمی، معرفت‌الارض (زمین‌شناسی) و علوم طبیعی نیز تدریس می‌شد. اهمیت این مدرسه از مدرسه خواجه اصفهان نیز فزونی یافت. ملاصدرا شیعه‌مذهب و پیرو آئین دوازده‌امامی بود، به اصول و فروع دین اسلام و مذهب شیعه پایبندی و تعصب داشت اما در عین حال، بسیار انعطاف‌پذیر بود و اگر نگرش‌های برخی از دانشمندان سنی‌مذهب مانند ابن عربی و یا ابن رشد را درست می‌یافت، می‌پذیرفت.

ملاصدرا بر این باور بود که مذهب شیعه دو وجه دارد، وجه ظاهری، یعنی همان شریعت و احکام دینی، و وجه باطنی، که همان درون‌مایه و حقیقت مذهب شیعه است و ملاصدرا آن را عرفان شیعی می‌نامید. او برای رستگاری انسان، هم شریعت و پایبندی به فرایض دین را لازم می‌شمرد و هم سیر و سلوک عرفانی برای رسیدن به حقیقت مذهب شیعه را ضروری می‌دانست. این در حالی بود که بیشتر دانشمندان قشری اصفهان، دید خوبی نسبت به عرفان نداشتند. ایشان بر این باور بودند که بسیاری از عرفان، به احکام دین اسلام پایبند نیستند و عمل به فرایض دینی را برای رسیدن به رستگاری لازم نمی‌بینند. یکی از دلایل تبعید ملاصدرا از اصفهان همین باور بود.

ملاصدرا اگرچه به عرفان باور داشت، اما کوتاهی از احکام و واجبات دین را به بهانه سیر و سلوک عرفانی رد می‌کرد. با دانشمندان قشری نیز به دلیل ستیز با عرفان شیعی مخالف بود. همچنین با برخی از صوفیان که عمل به واجبات دینی را ضروری نمی‌دانستند، مخالف بود. البته برخی معتقدند ملاصدرا با ادغام فلسفه و عرفان ناخواسته راه را برای بسته شدن مسیر فلسفه و رزوی در جهان اسلام فراهم کرد.

ملاصدرا در طول زندگی علمی‌اش، دیدگاه‌های گوناگونی را پیرامون مسئله تقلید عنوان کرده‌است. گاهی آن را با شروطی پذیرفته و گاه به کلی آن را مردود شمرده‌است (مانند نوشتار او در کتاب المشاعر). شاید به سبب ستیز علمای قشری اصفهان با او و به این دلیل که ایشان را برای راهنمایی مردم واجد شرایط نمی‌دانسته‌است. این شیوه بیان سبب شد که علمای اصفهان آشکارا به دشمنی با ملاصدرا برخیزند.

می‌توان چنین گفت که ملاصدرا بر این باور بوده که فراگیری دانش از جمله فقه، حدیث و تفسیر و نیز سلوک در عرفان شیعی بر همه مسلمانان واجب عینی است، نه واجب کفایی، و هر مسلمان باید با فراگیری این دانش‌ها به درجه اجتهاد برسد و اگر گروهی از مسلمانان بنا به دلایلی پنبیرقتی به این درجه دست نیافتند، آن‌گاه می‌توانند از مجتهد تقلید کنند، به شرط آن که تقلید ایشان آگاهانه بوده و واجد بودن مجتهد نیز بر ایشان آشکار شده باشد.

ملاصدرا به قضا و قدر الهی باور داشت و در «رسالة فی مسئله القضاء و القدر» آنرا توضیح داده است. قضا، در کلام اسلامی، به معنای حکم خدا (از دیدگاه سرچشمه، منشاء و پیدایش موجودات) و قدر به معنای اندازه، و تعیین اندازه، منزلت یا جایگاه کسی یا چیزی است. ملاصدرا بر این باور بود که قضا قابل تغییر نیست زیرا حکم خداوند تغییر نمی‌کند. اما قدر یا سرنوشت، قابل تغییر است زیرا در گرو اعمال انسان می‌باشد. انسان می‌تواند با نیکوکاری به رستگاری برسد یا بازشتکاری بدبختی خویش را رقم بزند و در این مورد مختار است.

ملاصدرا با پیروپرستی مخالف بود و اگر او را صاحب کرامات می‌نامیدند، نمی‌پذیرفت.

مکتب ملاصدرا که حکمت متعالیه نامیده می‌شود، بر اصل «وجود» و تمایز آن از «ماهیت» استوار است. پیش از ملاصدرا فیلسوفان قادر به فهم تفاوت این دو نبودند، اما ملاصدرا مرز این دو مفهوم را به خوبی روشن نمود. بنابر دیدگاه او، بدیهی‌ترین مسئله جهان، مسئله وجود یا هستی است که ما با علم حضوری و دریافت درونی خود آنرا درک کرده و نیازی به اثبات آن نداریم. اما ماهیت آن چیزی است که سبب گوناگونی و تكثر پدیده‌ها می‌شود و به هر وجود قالبی ویژه می‌بخشد. همه پدیده‌های جهان در یک اصل مشترکند که همان «وجود» نام دارد و وجود یگانه است زیرا از هستی‌بخش (یعنی خداوند یگانه) سرچشمه گرفته، اما ویژگی‌های هر یک از این پدیده‌ها از تفاوت میان ذات و ماهیت آن‌ها حکایت دارد. برابر این دیدگاه، اصل بر وجود اشیاء است و ماهیت معلول وجود به شمار می‌آید.

ملاصدرا در مخالفت با استنادش میرداماد که خود پیرو سهروردی بود، مدعی شد که «وجود» امری حقیقی است و ماهیت امری اعتباری. صدرا در باره حرکت نیز نظریه جدیدی عرضه کرد که به حرکت جوهری مشهور است. تا قبل از آن تمامی فلاسفه مسلمان معتقد به وجود حرکت در مقولات نه‌گانه عرض بودند و حرکت را در جوهر محال می‌دانستند. اما صدرا معتقد به حرکت در جوهر نیز بود و موفق شد چهار جریان فکری اسلامی یعنی کلام، عرفان، فلسفه افلاطون و فلسفه ارسطو را در یک نقطه گرد آورد و نظام فلسفی جدید و مستقلى به وجود آورد.

آنچه که اصلاً در نظر گرفته نمیشود اینست که اروپا بالاخره در یک جنگ سی ساله، دست دین را از حکومت، در این سرزمین کوتاه کرد و این علت اصلی عقب نشینی عثمانی میشود.

## جنگ سی ساله اروپا و ایران شیعه

اروپا با جنگ سی ساله از دست امپراطوری مقدس و حکومت کلیسا بعد از هزار سال نجات پیدا میکند و در ایران، شیعه در ساختار حکومتی تثبیت میشود.

جنگی میان سالهای ۱۶۱۸ و ۱۶۴۸، بیشتر در خاک امپراتوری مقدس روم رخ داد و در آن ابرقدرت‌های اصلی اروپایی به منظور تثبیت قدرت و تعیین مرزبندی‌های جدید شرکت داشتند. علت این کشمکش در نهایت، به درگیری بین دو مذهب کاتولیک و پروتستان و همچنین رقابت بین حکومت‌های هابسبورگ اتریش و اسپانیا با قدرت‌های دیگر منطقه که فرانسه، هلند، دانمارک و سوئد بودند و به کشمکش هابسبورگ - فرانسه مشهور شده بود، برمی‌گشت.

این جنگ همچنین قحطی و بیماری‌های گوناگونی را به همراه داشت و باعث شد، که کشور آلمان از جمعیت خالی شود. به طوری که در جنوب آلمان تنها حدود یک سوم زنده ماندند. هرچند که این جنگ سی سال طول کشید ولی درگیری آن سیصد سال دیگر ادامه داشت. این جنگ با عهدنامه وستفالی در مونستر، شهری در ایالت نوردراین-وستفالی آلمان پایان گرفت.

چندین دهه پس از پایان جنگ، هنگامی که اتریش و متحدان آلمانی‌اش در حال جنگ با ترکان عثمانی بودند، لویی چهاردهم پادشاه فرانسه موقعیت را خوب دید تا تصرفات خود را در دو طرف راین گسترش دهد. این عمل که در جنگ‌های ناپلئونی نیز تأثیرگذار بود، به دشمنی دیرینه آلمان-فرانسه تبدیل شد و بعدها از دلایل اصلی دو جنگ جهانی بود.

دولت صفوی بنیادگذار دولتی واحد با مذهبی واحد از نظر تاریخ ایران معاصر است. دولت صفوی دارای دو ارزش اساسی و حیاتی است:

نخست ایجاد ملتی واحد با مسئولیتی واحد در برابر مهاجمان و دشمنان، و نیز در مقابل گردنکشان و عاصیان بر حکومت مرکزی.

دوم ایجاد ملتی دارای مذهبی خاص که بدان شناخته شده و به خاطر دفاع از همان مذهب، دشواریهای بزرگ را در برابر هجومهای دو دولت نیرومند شرقی و غربی تحمل نموده.

در این مورد، مذهب رسمی شیعه دوازده امامی، همان کاری را انجام داد که اکنون ایدئولوژیهای سیاسی در تشکیل حکومتها می‌کنند.

به هر حال با تشکیل دولت صفوی، گذشته دیربازی از گسیختگی پیوندهای ملی ایرانیان به دست فراموشی سپرده شد و بار دیگر به قول براون: "از ملت ایران ملتی قائم بالذات، متحد، توانا و واجب الاحترام ساخت و ثغور آن را در ایام سلطنت شاه عباس اول به حدود امپراتوری ساسانیان رسانید."

رشته اصلی و اساسی این پیوند ملی، مذهب تشیع بود، و گرنه با وضعی که در آن ایام پیش آمده بود، هیچ عامل دیگری نمی‌توانست چنین تأثیری در بازگرداندن آن پیوند و همبستگی داشته باشد، چنانکه اهل سنت ایران که در عهد شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب زیر فشارهای سختی بودند، بقای دولت عثمانی و ضمیمه شدن ایران را به خاک آن دولت آرزو می‌کردند. دسته‌هایی از کردان سنی مذهب که تمایلی به اطاعت از یک پادشاه شیعی مذهب نداشتند، بی هیچ گونه مقاومتی و مخالفتی در قلمرو عثمانی باقی ماندند و دست به دست گشتن برخی از نواحی کرد نشین میان دو دولت عثمانی و صفوی تأثیری در مذهب آنها نداشت.

باید دانست که چنین اندیشه‌ای اصلاً در دوران اسلامی امری تازه و بدیع نبود، چه پس از استقرار قطعی فرهنگ اسلامی در میان ایرانیان و سستی پذیرفتن سیاست ملی و نژادی که در سده‌های سوم و چهارم و نیمی از سده پنجم هجری صورت گرفت، سلطنت هر مسلمان اهل سنت از هر نژاد

خواه ایرانی یا غیر ایرانی، بی هیچ گونه مخالفت بنیادی پذیرفته می‌شد، مگر از جانب قدرت جویان رقیب، و سرّ موفقیت غلامان و قبایل گوناگون ترک نژاد در حکومت چند صد ساله بر ایران نیز همین بود.

ساختار حکومتی دولت صفوی در ابتدا ترکیبی از ساختار سلسله مراتبی صوفیان و ساختار سنتی حکومت در ایران بود. به این صورت که در بالای هرم قدرت شاه قرار داشت که هم شخص اول حکومت و هم مرشد کامل بود و پس از او وکیل یا وکیل نفس نفیس همایون بود. وکیل دارای نقش وزیر اعظم (رییس دیوانسالاری) بود و هم واسطه بین مرشد کامل و صوفیان. در ساختار نظمی قبایل قزلباش نیز سلسله مراتب قبیلگی صوفیانه وجود داشت. اما دیوانسالاری حکومت بر اساس ساختارهای کهن ایرانی عمل می‌کرد چرا که قزلباشان از ابتدا در امور دیوانی نقش چندانی نداشتند.

نقش شاه به عنوان مرشد پس از جنگ چالدران تضعیف شد و این امر در زمان شاه طهماسب و سلطان محمد خدابنده و شاه عباس ادامه یافت به تدریج نقش اعتقادات صوفیان در ساختار حکومتی کاهش یافت به طوریکه منسب وکالت به کلی از میان رفت و بسیاری از اختیارات مقامات صوفی به مقامات دیوانی تفویض شد. اقدامات عامدانه و هوشمندانه شاه طهماسب و شاه عباس در کاهش اعتقادات صوفیانه، برای کنترل کردن خودسری های سران قزلباش در این روند نقش بسیاری داشت.

در زمان شاه عباس شاهد ایجاد سازمان حکومتی جدیدی هستیم که بر اساس الگوی دیوانسالاری کهن ایرانی بنا شد و تا پایان حکومت قاجارها تقریباً پایدار ماند. در این ساختار حکومتی شاه در راس هرم قدرت قرار دارد. فرمانهای او قانون محسوب می‌شود و کسی حق مخالفت با او را ندارد. **وزیر اعظم** بالاترین مقام اجرایی پس از شاه است و ریاست نظام دیوانی را بر عهده دارد. وی واسطه میان دولتیان و شاه است. گزارشاتی که از ادارات و سازمانها برای شاه فرستاده می‌شوند ابتدا توسط وی خوانده می‌شوند و در صورت صلاحدید وی به اطلاع شاه می‌رسند. در مورد شاهان صفوی پس از شاه عباس باید یاد آور شد که از وظایف مهم وزیر اعظم جلوگیری از رسیدن اخبار و گزارشات ناراحت کننده به شاه بود! منزل وزیر اعظم معمولاً نزدیک کاخ شاه بود تا در صورت نیاز به کسب نظر شاه در تصمیم گیری به سرعت بتواند به شاه مراجعه نماید. نظام قضایی به دو بخش عرفی و شرعی تقسیم می‌شد. بخش عرفی شامل رسیدگی به اموری مانند قتل و ضرب و جرح و تجاوز (اموری که مربوط به حفظ نظم و امنیت و نظام سیاسی بود) می‌شد و بخش شرعی شامل رسیدگی به دعاوی حقوقی و شرعی بود. ریاست بخش رسیدگی به دعاوی عرفی با مقام **دیوان بیگی** است و مسوولین رسیدگی به این دعاوی در شهر ها نیز داروغه ها هستند. ریاست نظام قضایی شرعی نیز بر عهده صدر است. **صدر** بالاترین مقام مذهبی در دولت را داراست و خود از میان علمای صاحب نام شیعه انتخاب می‌شود. قضات شرع از میان علمای شیعه (ملاها) انتخاب شده و توسط صدر منصوب می‌شوند. از وظایف دیگر صدر عزل نصب شیخ الاسلام ها در شهرها و رسیدگی به امور موقوفات در کل کشور است. قضات منسوب از طرف صدر یا قضات شرع متصدیان ثبت رسمی اسناد هم محسوب می‌شوند و اسناد معاملات و نقل و انتقالات و مالکیت مردم تنها با ممهور شدن به مهر آنها رسمیت می‌یابند. ابهام موجود میان امور شرعی و عرفی از گاهی موجب اختلالاتی در سیستم قضایی می‌شد و این مشکل تا زمان به قدرت رسیدن رضاخان همواره در ایران وجود داشت. از مشکلات دیگر این سیستم قضایی این بود که هر شخصی می‌توانست در صورت نیاز به هر کدام از قضات (گاه بیش از یک قاضی) که دلخواه او بود مراجعه نماید.

ساختار اجرایی کشور ایران از زمان شاه عباس به پنج ناحیه تقسیم شده بود و هر کدام از آن نواحی را نیز به نواحی کوچکتر (تا ۲۵ ناحیه تقسیم کرده بودند). **خان** بالاترین مقامی بود که از طرف شاه برای اداره یک ناحیه مشخص می‌شد و تنها زیر نظر شاه انجام وظیفه کرده و فقط

به او پاسخگو بود. ناحیه تحت حکومت یک خان خود به چند ناحیه تقسیم می شد که اداره آنها را افرادی که دارای سمت **سلطان** بودند به عهده داشتند. سلطانها در واقع و الیان درجه دوم بودند. مقام بعدی در میان و الیان پس از سلطان، بیگلریگی نام داشت. خانها و سلطانها در ناحیه تحت حکومت خود مانند یک شاه کوچک حکومت می کردند. خانها بخش اصلی در آمد ناحیه خود را برای امور داخلی اداری و شخصی خود و نیز تعهد پرداخت مواجب سربازانی که از مرکز به آنها محول شده بود مصرف می کردند و مقدار نسبتاً کمی را برای دربار می فرستادند. آنها در مقابل در مقابل تهدیدات خارجی متعهد به حفظ ناحیه تحت حکومت خود بودند. اکثریت قریب به اتفاق خانها و سلطانها را امرای قزلباش تشکیل می دادند و با قبیله خود در ناحیه تحت حکومت زندگی می کردند. در این میان برخی از نواحی کشور بودند که حاکم آنها از خود مختاری خان یا سلطان برخوردار نبود و در واقع وکیل یا نماینده ای از طرف شاه آنها را اداره می کرد که آنها را وزیر می نامیدند. تمام در آمد این نواحی برای دربار فرستاده می شد و بودجه مصرفی این نواحی را دربار تعیین و تامین می کرد. این نواحی را خاصه می نامیدند. در ابتدای سلطنت صفویان نواحی خاصه محدود به ایالات نزدیک به تختگاه بودند اما از زمان شاه عباس به این نواحی افزوده شد. زیرا از یک طرف در آمد مستقل شاه را افزایش می داد و از طرف دیگر از افزایش قدرت امرای قزلباش در مقابل شاه جلوگیری می شد.

از زمان شاه صفی (1629 - 1642) به بعد نواحی خاصه به سرعت گسترش یافتند و یکی از دلایل ضعف قدرت نظامی صفویان را همین امر می دانند. در مقابل گاهی یک ناحیه دچار تهدید خارجی می شد و شاه برای افزایش توان مقابله یک خان قزلباش را بر آن ناحیه می گمارد. تا انتهای سلطنت شاه عباس اول هیچکدام از ایالات مرزی به صورت خاصه اداره نمی شد. در زمان شاه صفی ایالات فارس به صورت خاصه در آمد زیرا تهدیدی نظامی برای آنجا تصور نمی شد. بالاترین مقام اجرایی در شهر خان یا سلطان یا وزیر آن ناحیه محسوب می شد (چه در آن شهر مقیم باشد چه نباشد). پس از خان یا سلطان یا وزیر، **داروغه** شهر قرار داشت. اداره کننده اصلی شهر در واقع داروغه بود. داروغه وظیفه حفظ امنیت و نظم شهر و همچنین وظیفه رسیدگی به دعاوی مربوط به ضرب و جرح و قتل را به عهده داشت. عسس، کوتوال، کلانتر و محتسب همه تحت نظر داروغه کلر می کردند. **عسس** فرماندهی نگهبانان شب را به عهده داشت. **کوتوال** مسوول حفظ و نگهداری از استحکامات بود و در شهرهایی که داروغه نداشت عسس وظیفه داروغه را نیز دارا بود.

**کلانتر** رابط بین داروغه و مقامات بالاتر و مردم عادی بود. در شهرهای بزرگ هر محله برای خود دارای کلانتر بود. کلانتر وظیفه دفاع از حقوق مردم در مقابل دولتیان و تقسیم کارهای مشکل (تکلیف شده از طرف مقامات) به صورت عادلانه بین مردم ا و وصول مالیاتها از مردم را بر عهده داشت. در دهات کنخدا ها و وظایف کلانتر ها را عهده دار بودند. **محتسب** بر درستی مقیاسها و اوزان در شهر نظارت می کرد نرخ کالاهای اساسی را نیز در شهر تعیین و اعلام می کرد.

بعد از عباس دوم و سلیمان نوبت به بیکفایت ترین پادشاه صفوی و شاید تاریخ ایران، **شاه سلطان حسین میرسد.**

**شاه سلطان حسین** (1694 - 1722) آخرین پادشاه از خاندان صفوی بود که در 1694 میلادی به جای پدر بر تخت سلطنت نشست و توانست مدت 28 سال رسماً بر کل کشور ایران حکومت نماید. سلطنت وی با شورش افغانها و اشغال اصفهان به دست آنها پایان یافت. وی مردی بسیار هوسران و ضعیف النفس بود. در دوره حکومت وی آخرین بازمانده های نظم حکومتی و ساختار اداری که با تلاشهای شاه اسماعیل، شاه طهماسب و شاه عباس کبیر ایجاد شده بود از میان رفت.

وی عملاً هیچ قدرتی در اداره امور نداشت و حتی علاقه‌ای هم به دانستن اتفاقاتی که در اطرافش می‌افتاد نشان نمی‌داد. کشور در هرج و مرج نابسامانی فرو رفت و هر نوع فسق و فجوری بدون هیچ ممانعتی حتی در پایتخت رخ می‌داد.

شرح برخی هوسرانی‌ها و نابسامانی‌های دوره حکومت وی در کتاب رستم التواریخ در اوایل حکومت فتحعلی شاه قاجار نوشته شده است.

اداره کشور در حقیقت در دست علمای دین و در راس آنها علامه محمدباقر مجلسی، فرزند ملا محمدتقی مجلسی فرزند مقصود علی مجلسی، معروف به علامه مجلسی و مجلسی ثانی، از بزرگترین و معروفترین علمای تشیع عهد صفویه بود. در سال ۱۰۳۷ هجری قمری، در شهر اصفهان دیده به جهان گشود. پدرش مولا محمد تقی مجلسی از شاگردان شیخ بهایی بود و در علوم اسلامی از بزرگان روزگار خود به شمار می‌رفت. مادرش دختر صدرالدین محمد عاشوری بود. هنوز به سن ۴ سالگی نرسیده بود که نزد پدرش به تحصیل پرداخت و در مساجد برای نماز حاضر می‌شد. چنانچه خود می‌گوید: «الحمد لله رب العالمین که بنده در سن ۴ سالگی همه اینها را

می‌دانستم؛ یعنی خدا و نماز و بهشت و دوزخ. و نماز شب می‌کردم در مسجد صفا، و نماز صبح را به جماعت می‌کردم و اطفال را نصیحت می‌کردم به آیت و حدیث، به تعلیم پدرم رحمه الله علیه». او در زمان کوتاهی تمام علوم رسمی زمان خود را فرا گرفت. با وجود اینکه پدرش در علوم نقلی تبحر داشت، ولی بر اثر تغییر جهتی که در پدرش حاصل شده بود و بیشتر متمایل به علوم نقلی و بخصوص شرح و تفسیر احادیث گردیده بود، تنها علوم نقلی را از پدرش فرا گرفت و علوم عقلی را نزد آقا حسین خوانساری استفاده کرد. در ۱۴ سالگی از ملاصدرا، اجازه روایت گرفت. و سپس در حضور استادانی چون علامه حسن علی شوشتری، امیرمحمد مومن استرآبادی، میرزای جزایری، شیخ حر عاملی، ملا محسن استرآبادی، ملا محسن فیض کاشانی، ملا صالح مازندرانی، تحصیل کرد. وی در اندک زمانی بر دانش‌های صرف و نحو، معانی و بیان، لغت و ریاضی، تاریخ و فلسفه، حدیث و رجال، درایه و اصول و فقه و کلام احاطه کامل پیدا کرد.

وی در ۲۷ رمضان سال ۱۱۱۰ یا ۱۱۱۱ وفات یافت و در جامع عتیق اصفهان مدفون شد. او در عمر ۷۳ ساله خویش بیش از یکصد کتاب به زبان فارسی و عربی نوشت که تنها یک عنوان آن بحار الأنوار است با ۱۱۰ جلد و عنوان دیگر مرآة العقول با ۲۶ جلد. حدود ۴۰ کتاب نیز به او نسبت داده شده است. اولین تألیف علامه را کتاب الأوزان و المقادیر یا میزان المقادیر دانسته‌اند که در سال ۱۰۶۳ تألیف شده. آخرین تألیف او هم کتاب حق الیقین است مربوط به سال ۱۱۰۹ هجری، یعنی یک سال قبل از وفاتش.

برخی کتب علامه عبارت‌اند از: بحار الأنوار، که یک مجموعه بزرگ روایی و تاریخی است و در ضمن آن تفسیر بسیاری از آیات قرآن کریم هم آمده است.

مرآة العقول، شرح کافی ثقة الاسلام کلینی است در ۲۶ جلد.

ملاذ الأخیار، شرح تهنیب شیخ طوسی است در ۱۶ جلد.

الفرائد الطریفة، شرح صحیفه سجادیه علیه السلام است.

شرح أربعمین حدیث، که از بهترین کتب در این موضوع می‌باشد.

حق الیقین، در اعتقادات است و به زبان فارسی نوشته شده. علامه چندین کتاب کلامی دیگر نیز دارد.

زاد المعاد، در اعمال و ادعیه ماهها (فارسی)

تحفة الزائر، در زیارات (فارسی)

عین الحیاء، شامل مواظ و حکم برگرفته از آیات و روایات معصومین علیهم السلام (فارسی)

صراط النجاة

حلیة المتقین، در آداب و مستحبات روزانه و در طول زندگی (فارسی)



حياة القلوب در تاریخ پیامبران و ائمه علیهم السلام در سه جلد (فارسی)  
مشكاة الأئوار، که مختصر حیات القلوب است (فارسی)  
جلاء العیون در تاریخ و مصائب اهل بیت علیهم السلام (فارسی)  
توقعات امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف همراه با ترجمه آنها.  
کتاب فراوانی به عنوان ترجمه احادیث خاص مانند ترجمه توحید مفضل و...  
کتابی در موضوع ترجمه ادعیه و زیارات همچون زیارت جامعه کبیره و دعای سمات و...

علامه باقر مجلسی همزمان است با افرادی مثل مونتسکیو، کانت، جان لاک، ژان ژاک روسو،  
ولتر، ساد، نیوتن و مارتین لوتر.

علت معرفی و شرح زندگی این مرد آنست که خواننده بداند: تعیین مسیر حرکت ایران بسوی  
انحطاط توسط یک آدم معمولی ترسیم نشده، بلکه او در همان محدوده اعتقادات دینی خودش صاحب  
نبوغ بوده است. شاید اگر خواننده فقط چند صفحه ای بطور پراکنده از یکی از آثار مشهور این  
مرد، مثل حلیۃ المتقین را که 560 صفحه و شامل حدود سیصد فصل میشود، بخواند، متوجه این  
مطلب خواهد شد که چگونه ملتی رو به انحطاط می‌رود.

## عصر روشنگری و آغاز انقلاب صنعتی (1700 – 1800 میلادی)

قهقرائی ترین دوران تاریخ ایران را باید بین سالهای 1694 تا 1722 میلادی دانست. کشوری را که شاه اسماعیل در سال 1501 میلادی دوباره بنام ایران از قبرستان تاریخ بیرون آورد و زنده کرد و بعد از او شاه عباس کبیر در سالهای 1600 میلادی پروراند و به سن بلوغ رسانید، بالاخره در زمان شاه سلطان حسین بدست این شاه بی لیاقت و خرافاتی، تخم نکبتی در این سرزمین کاشته شد که محصول تلخ آن برای همیشه غذای روحی ملت نجیب ایران شد. برای درک بهتر میزان سقوط، بهتر است مقایسه ای از وضع موجود ایران و اروپا در این سالها بکنیم.

مرکز ثقل ادب و هنر و علم، رهبر عقیدتی و یکه تاز دربار **علامه محمد باقر مجلسی**، فرزند ملا محمد تقی مجلسی معروف به مجلسی ثانی از بزرگترین و معروفترین علمای تشیع از عهد صفویه تا کون بوده است. مجلسی تاثیر گذار بر تمام اوضاع مملکت در سالهای حکومت شاه سلطان حسین بوده است و در این دوران اروپا وارد عصر روشنگری میشود.

**قرن هیجدهم به "عصر روشنگری" یا "عصر خرد"** مشهور است این قرن است که متفکرانی مثل مونتسکیو، کانت، جان لاک، ژان ژاک روسو، ولتر، ساد و انقلابی مذهبی، مارتین لوتر و دیگران پا به عرصه وجود نهاده که اسس فکری اروپا و شاید جهان را تغییر دادند. در سده ای که ایرانیان در جهت فکری مجلسی غرق میشوند در اروپا کانت مقاله خویش را با این جمله مشهور آغاز می نماید:

**روشنگری خروج آدمی از نا بالغی به تفصیر خود و ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویشان بدون هدایت دیگری است. دلیر باش در بکار گرفتن فهم خویش! این است شعار روشن نگری.**

**شارل- لوئی دو سکوندا، یا بارون دو مونتسکیو**، یکی از متفکران سیاسی فرانسه در عصر روشنگری است. او در سال ۱۶۸۹ در بورگو از شهرهای فرانسه زاده شد. خانواده او همه از اشراف بودند. در رشته حقوق به دانش آموزی پرداخت و در سال ۱۷۰۸ به پیشه دادستانی سرگرم شد و وکیل دادگستری گردید. در سال ۱۷۱۳ پس از مرگ پدرش به عنوان رایزن حقوقی مجلس برگزیده شد.

به پژوهشهای دانشی، تاریخی و حقوقی توجه ویژه داشت و چون از وضع آن زمان کشور خرسند نبود کتابی زیر عنوان **نامه های ایرانی** بدون نام بردن پدید آورنده منتشر ساخت و چون مورد توجه واقع گشت به عضویت فرهنگستان فرانسه برگزیده شد (سال ۱۷۲۷). رفته رفته دست از تکاپوی دادستانی کشید و به تدوین اثر نام آور خویش، **روان آیینها (روح القوانين)** پرداخت. این کتاب با پذیرش همگانی شگرفی روبرو شد و بعدها نیز از بن ملیه های یاد شده در آن برای گرداندن کشورها و دولت ها بهره بسیلی گرفته شد. مونتسکیو بر این باور بود که **انقلاب و شورش و خونریزی کاری از پیش نمی برد و آنچه یک جامعه بدان نیازمند است قانون است**. میانروی در سیاست از ویژگیهای برجسته مونتسکیو بود و چون روحانیان «روح القوانين» او را بی ارزش دانستند نوشتاری بر دفاع از کتاب خویش نوشت. مونتسکیو در سال ۱۷۵۵ پس از مسافرت های زیاد به کشورهای گوناگون جهان در پاریس درگذشت.

دیدگاه سیاسی مونتسکیو حکومت دموکراسی به سبک باستان را مرجح دانسته و اضمحلال حکومت های خونکامه را آرزو می کند. دیدگاه سیاسی مونتسکیو مجذوب مشروطه سلطنتی به

سبک بریتانیای کبیر است و در عین حال تشکیل حکومت را بر اساس خصوصیت‌های ملی تجویز می‌نماید. تجزیه قوای سه گانه (مجریه- قضائیه- مقننه)، مبین آگاهی و وسیع حقوقی- سیاسی و بینش عدالت خواهی منتسکیو است که در قانون اساسی بسیاری از دولتها به تحقق پیوسته‌است. از آنجایی که بریتانیا فاقد یک قانون اساسی مدون بود و مجموعه قوانین موجود در آن کشور به طور پراکنده و ناهمگون وضع شده بود، منتسکیو به عنوان بهترین مرجع برای رده بندی و روشمند نمودن متن قانون اساسی نوین بریتانیا انتخاب شد. افسران جوان فرانسوی که در جنگهای استقلال آمریکا در کنل آمریکائی‌ها مبارزه کرده بودند پس از بازگشت به فرانسه استبدادی ناقل قانون اساسی بودند که منتسکیو در بریتانیا تدوین کرده بود. این قانون اساسی مورد قبول آمریکائیان واقع شد و سرانجام در آستانه انقلاب فرانسه به دست فرانسویان رسید.

معروفیت سریع منتسکیو با نوشتن نامه‌های ایرانی در سال ۱۷۲۱ میلادی به اوج خود رسید. **نامه‌های ایرانی** یکی از آثار ادبی شارل دو مونتسکیو است و مضمون آن نامه‌هایی فرضی هستند که در اواخر سلطنت لوئی چهاردهم بین سالهای (۱۷۱۱ - ۱۷۲۰ میلادی)، نگارش یافته‌اند. مونتسکیو این نامه‌ها را از زبان دو ایرانی ثروتمند به نام‌های **ازبک** و **ریکا** که در مدت مسافرت خود به اروپا، برای مدت طولانی در فرانسه اقامت گزیده‌اند، نوشته است. این کتاب پایه فکری اثر بعدی مونتسکیو یعنی **روح القوانين** است. این کتاب یکی از نمونه‌های اولیه دیالوگ فرهنگی محسوب می‌شود. مونتسکیو در کتاب «بازنگری علل عظمت و سقوط رم» که در سال ۱۷۳۴ میلادی منتشر کرد، ملند نیکلای ملکپاولی وسعت مرزهای حکومت را یکی از دلایل سقوط آن بررسی نموده‌است. مونتسکیو با انتشار کتاب «روح القوانين» در سال ۱۷۴۸ میلادی، علوم سیاسی را در رتبه رفیع فرهنگ فلسفی قرار داد. علاوه بر نظرات دوران باستان پیرامون اشکال مختلف حکومت (دموکراسی- سلطنتی- تحمیلی)، به تحقیق و تحلیل در ارتباط با اتکای آنها به طبیعت، به ویژه مرزهای جغرافیایی و شرایط آب و هوا پرداخته‌است. هنر وی در تشریح دولت به این مهم باز می‌گردد که نه تنها به عنوان یک دستگاه سیاسی بلکه در رابطه‌ای تنگاتنگ با خصلت‌های اجتماعی، حقوقی، اقتصادی و اخلاقی آن ملت، همچنین ارتباط میان مردم و ساختار عمومی متأثر از عوامل طبیعی را مورد مذاقه قرار داده است. روح القوانين یکی از مهم‌ترین آثار مونتسکیو در جنبش روشنگری فرانسه محسوب می‌شود. این کتاب در تدوین اساسنامه ایالات متحده آمریکا و اساسنامه شورای انقلاب فرانسه در سال ۱۷۹۱ میلادی مؤثر بوده‌است.

آثار منتشر شده:

از جمله آثار طنز- فلسفی مونتسکیو رمان معروف «مقبره گنبد»، در سال ۱۷۲۵ میلادی و «تاریخ حقیقی» می‌باشد. کلمات قصار و جملات برجسته و پندآمیز وی که از نوشته‌های پراکنده و دفتری خاطرات گونه، به نام «اندیشه‌های ناشناخته» نیز منتشر شده‌است.

سال‌شمار زندگی مونتسکیو:

سال ۱۶۸۹ هجدم ژانویه تولد شارل- لوییدوسگواندا در قصر لایرد نزدیک بوردو.

سال‌های ۱۷۰۵- ۱۷۰۰ تحصیلات متوسطه در نزد پیروان کلیسای اراتو آر، درژیوی.

سالهای ۱۷۹۰ - ۱۷۰۸ تحصیلات حقوق در بوردو و سپس در پاریس.

سال ۱۷۱۴- پذیرفته شدن مونتسکیو به عنوان مشاور در پارلمان بوردو.

سال ۱۷۱۵- ازدواج با ژان دولارتیگ.

سال ۱۷۱۶- انتخاب مونتسکیو به عنوان عضو فرهنگستان بوردو: در این تاریخ وی منصب

عمویش را که ریاست دادگاه استیناف بود همراه با اموال و لقب «مونتسکیو» از او به ارث می‌برد.

سال‌های ۱۷۲۱- ۱۷۱۷ مونتسکیو به مطالعه علوم می‌پردازد و رسالاتی در باره انعکاس صوت، غدد میانگانی، شفافیت، سنگینی اجسام و مانند اینها می‌نویسد.

سال ۱۷۲۱- انتشار کتاب نامه‌های ایرانی بدون ذکر نام نویسنده. این کتاب بیدرنگ مشهور خاص و عام می‌شود.

سال‌های ۱۷۲۳ - ۱۷۲۲ اقامت در پاریس و معاشرت با طبقه اشراف. مونتسکیو در این تاریخ با اطرافیان دوک دو بوربون هه نو، مورخ و شاعر فرانسوی و رئیس پارلمان، مارکیز دوپری، و در مجمع ادبی مادام لامیر، و باشگاه آنتر سول رفت و آمد دارد و اثر خویش موسوم به گفت و گوی سیلا و اوکرات را در همین باشگاه می‌خواند.

سال ۱۷۲۵ انتشار معبد گنبد بدون نام نویسنده. بازگشت مونتسکیو به پوردو و کناره گیری از سمت ریاست دادگاه و مراجعت به پاریس.

وی بعدها در اندیشه‌هایش چنین نوشت: «آنچه باعث شده که من همواره نسبت به خودم عقیده بدی داشته باشم این است که خیلی کم از امور جمهوری وجود دارد که من حقیقتاً استعدادی برای آن در خود ببینم. در شغل ریاست دادگاه باید بگویم که قلم بسیار پلک بود. خود مسائل را به حد کافی می‌فهمیدم اما از تشریفات دادگاهی سردر نمی‌آوردم. مع نلک خودم را با این گونه امور وفق داده بودم ولی آنچه بیش از همه موجب دلزدگی من می‌گردید این بود که حیواناتی را می‌دیدم که همان استعدادی را که من فاقد آن بودم به حد کافی دارا بودند».

سال ۱۷۲۸ انتخاب مونتسکیو به عضویت فرهنگستان فرانسه. عزیمت او به کشورهای آلمان، اتریش، سوئیس، ایتالیا، و هلند. در طی همین دوره لرد چسترفیلد وی را به بریتانیا می‌خواند. سال‌های ۱۷۳۰ - ۱۷۲۹ اقامت در بریتانیا.

سال ۱۷۳۱ بازگشت به قصر لایرد و اقامت در آنجا برای نگارش روح القوانين.

سال ۱۷۳۴ انتشار ملاحظاتی در باره علل عظمت و انحطاط رومیان.

سال ۱۷۴۸ انتشار روح القوانين که در ژنو و بدون نام نویسنده چاپ شده بود. کتاب با استقبال بزرگ روبرو شد.

سال ۱۷۵۰ دفاع مونتسکیو از روح القوانين در پاسخ حملات آباء یسوع و ژانسنیست‌ها.

سال ۱۷۵۴ تدوین جستاری در باره ذوق برای دانشنامه به تقاضای دالامبر (انتشار در ۱۷۵۶).

سال ۱۷۵۵ ۱۰ فوریه. مرگ مونتسکیو در پاریس.

**ژان ژاک روسو (Jacques Rousseau-Jean) (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸)** متفکر سوئیسی، در سده هجدهم و اوج دوره روشنگری اروپا می‌زیست.

اندیشه‌های روسو در زمینه‌های سیاسی، ادبی و تربیتی، تأثیر بزرگی بر معاصران او گذاشت. نقش فکری او که سالها در پاریس عمر سپری کرد، به عنوان یکی از راهگشایان آرمانهای انقلاب کبیر فرانسه قابل انکار نیست.

**ولتر فیلسوف فرانسوی (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸).**

فرانسوا ماری آروئه که بعدها نام ولتر Voltaire را بر خود نهاد به سال ۱۶۹۴ در پاریس دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در مدرسه لوئی کبیر به اتمام رسانید و بعد به انجمنی به نام (تمپل) پیوست و سپس به شاگردی یکی از قضات دادگستری فرانسه درآمد. پس از چندی جایزه آکادمی فرانسه به وی تعلق گرفت.

**توماس هابز (۵ آوریل ۱۵۸۸ - ۴ دسامبر ۱۶۷۹)** یکی از فیلسوفان سیاسی برجسته انگلستان بود که بیشتر شهرت او بخاطر کتاب وی به نام لویاتان (*Leviathan*) است.

او در ۵ آوریل ۱۵۸۸ متولد شد. هنگامی که ۴ سال داشت به یک مدرسه کلیسایی واقع در وست پورت رفت. در ۱۵ سالگی در اکسفورد شروع به فرا گرفتن فلسفه کرد، ولی مدتی بعد به تحصیل

علوم طبیعی و ریاضی پرداخت. او تحقیقات دانشمندانی امثال کپرنیک و گالیله و هاروی را قبول داشت و نظریات مکانیکی فلسفه مادی آنها را می‌پسندید. او در ۴ دسامبر ۱۶۷۹ مرد.

1727 سال درگذشت نیوتن در انگلستان می‌باشد که جهان علم را به مرحله نوین خود وارد کرده. **سر آیزاک (یا اسحاق) نیوتن** (۲۵ دسامبر ۱۶۴۲ - ۳۱ مارس ۱۷۲۷) فیزیکدان، ریاضی‌دان، فیلسوف و کیمیاگر شهروند انگلستان بوده است. وی در سال ۱۶۸۷ میلادی شاهکار خود «اصول ریاضی فلسفه طبیعی» را به نگارش درآورد. در این کتاب او مفهوم گرانش عمومی را مطرح ساخت و با تشریح قوانین حرکت اجسام، علم مکانیک کلاسیک را پایه گذاشت. از دیگر کارهای مهم او بنیان‌گذاری حساب دیفرانسیل و انتگرال است.

نام نیوتن با انقلاب علمی در اروپا و ارتقای نظریه خورشیدمرکزی پیوند خورده است. او نخستین کسی است که قواعد طبیعی حاکم بر گردشهای زمینی و آسمانی را کشف کرد. وی همچنین توانست برای اثبات قوانین حرکت سیارات کپلر برهان‌های ریاضی ببلد. در جهت بسط قوانین نامبرده، او این جستار را مطرح کرد که مدار اجرام آسمانی مانند ستارگان دنباله دار، لزوماً بیضوی نیست بلکه می‌تواند هذلولی یا شلجمی نیز باشد. افزون بر اینها، نیوتن پس از آزمایش‌های دقیق دریافت که نور سفید ترکیبی از تمام رنگ‌های موجود در رنگین‌کمان است. او فرضیه موجی هویگنس را درباره نور رد کرد. از دیدگاه نیوتن نور جریانی از ذرات است که از چشمه نور به بیرون فرستاده می‌شوند.

نیوتن چگونگی حرکت اجسام را در قالب سه قانون توصیف کرده است. این قوانین آن‌قدر همه‌فهم و آشکارند که امروزه کسی گمان نمی‌برد نیازی به کشف شدن داشته باشند. با این حال نیوتن نخستین کسی بود که با نبوغ خود به وجود آن‌ها پی‌برد و چپستان حرکت جسم را حل کرد. قانون اول نیوتن (قانون لختی): هر جسم که در حال سکون یا حرکت یکنواخت در راستای خط مستقیم باشد، به همان حالت می‌ماند مگر آنکه در اثر نیروهای بیرونی ناچار به تغییر آن حالت شود.

قانون دوم نیوتن (رابطه نیرو و شتاب): کل نیروی وارد بر یک جسم برابر است با حاصل ضرب جرم آن جسم در شتاب آن.

قانون سوم نیوتن (قانون کنش و واکنش): هرگاه جسمی به جسمی دیگر نیرو وارد کند جسم دوم نیز نیرویی به همان بزرگی ولی در خلاف جهت بر جسم اول وارد می‌کند.

مجموعه قوانین سه‌گانه حرکت و قانون گرانش عمومی، اساس و شالوده فناوری مدرن هستند و با وجود پیدایش فرضیه‌های تازه تر از اهمیت آن‌ها کاسته نشده است.

در کنار فعالیت‌های علمی معمول، نیوتن از مسؤولیت‌های سیاسی نیز رویگردان نبود. او در سال‌های ۱۶۸۹، ۱۷۰۱ و ۱۷۰۲ به نمایندگی مجلس برگزیده شد. اگر چه تنها جمله‌ای که در طول این سه سال در صحن مجلس بر زبان آورد، تقاضای بستن پنجره‌ها بود! در سال ۱۶۹۶ با فرمان چارلز مونتاگو رئیس خزانه‌داری انگلستان، نیوتن منصب ناظر ضرابخانه سلطنتی را عهده‌دار شد و سه سال بعد در ۱۶۹۹ به مدیریت آن سازمان گمارده شد. اگر چه نیوتن چنین مشاغلی را بیشتر برای سرگرمی می‌پذیرفت ولی گفته‌اند که در این مقام او وظیفه خود را «با شایستگی تمام» انجام می‌داد. از سال ۱۷۰۳ تا آخر عمر نیوتن رئیس انجمن سلطنتی بریتانیا و همچنین یکی از اعضای فرهنگستان علوم فرانسه بود. او در سال ۱۷۰۵ از سوی ملکه آن به مقام شوالیه (شهسواری) مفتخر گردید.

سر آیزاک نیوتن در سن ۸۵ سالگی در لندن درگذشت. پیکر وی را در کلیسای وست مینیستر به خاک سپردند. او نخستین دانشمندی بود که به این افتخار نائل آمد.

هرچند نیوتن بیشتر به خاطر آثار علمی شهرت دارد اما تعدادی از رساله‌های وی در مورد تفسیر کتاب مقدس شهرت دارند. وی خود را از معدود افراد زمان می‌دانست که توسط خدا برای

تفسیر کتاب مقدس برگزیده شده بودند. وی مانند بسیاری دیگر از معاصران هموطنش از ستاینندگان آثار جوزف میب بود. نیوتن تاکید زیادی بر تفسیر مکاشفه یوحنا داشت و یادداشتهای فراوانی در مورد این بخش از انجیل دارد. وی اعتقاد به تثلیث نداشت.

**جیمز کوک** (به انگلیسی: *James Cook*)، دریانورد و پویندهای بریتانیایی بود. او سه سفر اکتشافی مهم را فرماندهی کرد که در طی آنها، بسیاری از جزایر اصلی اقیانوس آرام – همچون استرالیا، زلاند نو و هاوایی- شناسایی و نقشه برداری شدند. شجاعت کوک در پویندن مناطق پرخطر (مانند مدار جنوبگان و منطقه صخره‌های مرجانی بزرگ استرالیا)، توانایی در رهبری کردن افراد در شرایط دشوار و مهارت فراوان در فنون دریانوردی، مساحی و نقشه برداری او را در شمار موفق ترین کاشفان زمان خود قرار می‌دهد.

1729 سال در گذشت سموئیل کلارک فیلسوف انگلیسی میبانشد.

**هنری کاوندیش** شیمیدان و فیزیکدان انگلیسی در ۱۰ اکتبر ۱۷۳۱ به دنیا آمد. وی شخصی ثروتمند و بسیار خجالتی بود و بیشتر زندگی‌اش را در تنهایی می‌گذراند. وی حتی صاحب یک بانک مشترک با ارتش بود. وی با الکتریسیته کار می‌کرد که به تدریج به کشف هیدروژن توسط وی در سال ۱۷۶۶ منتهی شد. در بین تحقیقات وی، کشف ترکیب آب در سال ۱۷۸۴ و چگالی زمین در سال ۱۷۸۹ دیده می‌شود. آزمایشگاه کاوندیش در دانشگاه کمبریج به نام او است. سال 1750، سال درگذشت باخ، موسیقیدان مشهور آلمان.

**انقلاب آمریکا** مجموعه رویدادها و اندیشه‌ها و تغییراتی است که منجر به جدائی سیزده ایالت آمریکای شمالی از بریتانیا و تأسیس ایالات متحده آمریکا شد. زمان آغاز و پایان این انقلاب مورد بحث است ولی عموماً سال ۱۷۵۷ میلادی را سال شروع آن و سال ۱۷۸۹ و ریاست جمهوری جرج واشینگتن را پایان آن می‌شمارند.

**جرج واشنگتن** (۱۷۳۲-۱۷۹۹) از رهبران انقلاب آمریکا و نخستین رئیس‌جمهور آمریکا بود که این سمت را از سال ۱۷۸۹ تا سال ۱۷۹۷ در دست داشت. او از مهم‌ترین چهره‌های تاریخ ایالات متحده است. نقش او به‌خصوص در کسب استقلال برای مستعمرات آمریکایی و سپس متحد کردن آن‌ها زیر پرچم حکومت فدرال ایالات متحده قبل توجه است. او از گروهی از مردم مسلح به کمک دولت‌های فرانسه و اسپانیا ارتش بزرگی ساخت که نهایتاً موفق به شکست نیروهای بریتانیایی در جنگ انقلاب آمریکا (۱۷۷۵-۱۷۸۳) شدند.

**فارنهایت** دانشمند آلمانی ابتدا به آمستردام رفت تا شغل معلمی بر عهده گیرد اما ذوق و حرفه اصلی وی ساختن وسایل هواشناسی بود. چون در آن زمان برای مطالعه اقلیمها دماسنج ضرورت داشت. او توجه خاصی به ساختن اسباب اندازه گیری دما کرد. در قرن هفدهم نوعی دماسنجهای گازی و الکلی ساخته شدند که دقت کافی نداشتند. فارنهایت جیوه را مورد استفاده قرار داد و در سال ۱۷۱۴ میلادی دماسنج جیوه‌ای ساخت. وی نخست راهی برای پاکسازی جیوه ابداع کرد که به دیواره دماسنج نچسبد. دماسنج جیوه‌ای توانایی اندازه گیری دماهای پلین تر از نقطه انجماد آب و بالاتر از نقطه جوش آن را دارا بود.

فانهایت نتایج تحقیقات خود را در سال ۱۷۲۴ میلادی منتشر کرد و در همان سال به عضویت انجمن سلطنتی انگلستان برگزیده شد.  
 بیمارستان فاوندینک در سال ۱۷۳۹ بنا میشود.  
 پارلمان انگلستان که در سال ۱۷۰۷ تاسیس شده بود، بعد از چهل سال به قدرت اصلی اداره مملکت تبدیل میشود.  
 دانشگاه آکسفورد که در سال ۱۲۶۳ با کالج بالیول تاسیس شد با تاسیس کالج هارتفورد در سال ۱۷۴۰ به مرحله تازه علمی وارد میشود.  
 دانشگاه پنسیلوانیا در سال ۱۷۴۰ تاسیس میشود.

**آندرس سلسیوس (ANDRES celsius، ۱۷۴۴ - ۱۷۰۱ میلادی)** دانشمند سوئدی  
 او در خانواده تحصیل کرده‌ای به دنیا آمد. پدر و پدر بزرگش ریاضیدان بودند. وی به مطالعه نجوم و ستارگان بسیار علاقه‌مند بود، در سال ۱۷۳۰ میلادی استاد نجوم دانشگاه اوپسالا شد و به سرپرستی رصدخانه بزرگ آن شهر منصوب شد. او در این رصدخانه به پاره‌ای از تحقیقات همت گماشت.  
 او در سال ۱۷۴۲ دماسنج سلسیوس را عرضه کرد. ابتدا نقطه جوش آب را صفر و نقطه انجماد آب را ۱۰۰ تعیین کرد، اما سال بعد این روش را معکوس کرد و این همان درجه بندی است که در درجه بندی سلسیوس یا سلتیگراد یا صدبخشی معروف است در سال ۱۹۴۸ به طور رسمی این درجه بندی مورد پذیرش جهانی قرار گرفت.  
 دانشگاه نورنبرگ در سال ۱۷۴۲ تاسیس میشود.

بعد سی سال زحمت یک کلرمند دولت انگلیس بنام هامیلتون در ۱۷۴۴ اتحادی بین شیخ وهاب و محمد ابن سعود در دیریه عربستان پدید آمد. ابن سعود زیر پرچم واهیگری، خانواده هاشمی (پادشاهان اردن) که حاکم عربستان بود را شکست داده و دولت سعودی را تشکیل و صاحب تمام خاک عربستان شدند. انگلیسها، اردن را به هاشمی ها دادند.

الکسندر ولتا (۱۸ فوریه ۱۷۴۵ - ۵ مارس ۱۸۲۷) فیزیکدان ایتالیایی و مخترع باتری است.

**آدام اسمیت (۵ ژوئن ۱۷۲۳ - ۱۷ ژوئیه ۱۷۹۰)** فیلسوفی اسکاتلندی بود که از او به عنوان پیشروی اقتصاد سیاسی یاد می‌شود.  
 او با نوشتن دو کتاب به نامهای نظریه عواطف اخلاقی در سال ۱۷۵۹ (میلادی) و بررسی در باره ماهیت و علل ثروت ملل در سال ۱۷۷۶ (میلادی) شناخته شد. کتاب آخر یکی از اولین تلاشها برای مطالعه سیستماتیک پیشرفت تاریخی صنایع و تجارت در اروپا است.  
 آدام اسمیت پسر یک بازرس گمرک در کیرکالدی در منطقه‌ی فایف در اسکاتلند بود. تاریخ دقیق تولد وی مشخص نیست ولی نامگذاری وی در تاریخ ۵ ژوئیه سال ۱۷۲۳ میلادی در کیرکالدی انجام گرفته است. پدر او شش ماه قبل از تولد وی از دنیا رفت. او در حدود ۴ سالگی توسط یک گروه از کولی‌ها ربوده شد، ولی خیلی زود توسط عموی خود نجات داده شد و به آغوش مادرش بازگشت.

در سن ۱۵ سالگی، اسمیت وارد دانشگاه گلاسگو شد و در آنجا علم اخلاق را تحت نظر فرانسیس هاجستون که اسمیت آنرا فراموش ناشدنی می‌دانست فراگرفت. در سال ۱۷۴۰ میلادی او وارد کالج بالیول در دانشگاه آکسفورد شد و در سال ۱۷۴۶ میلادی آنرا ترک کرد. در سال ۱۷۵۱ میلادی به مقام استاد منطق در دانشگاه گلاسگو رسید و سال بعد در همین دانشگاه شروع به تدریس منطق کرد.

گلاسگو مرکزی جدی برای مطالعه و پژوهش و یکی از کانون‌های روشنگری اسکاتلند بود. وی مدتی به پاریس رفت و با کنه پزشک دربار لویی ۱۵ که بنیان‌گذار مکتب اقتصادی فیزیوکراسی بود به گفت‌وگو پرداخت. به رغم عقاید جاری عصر که منبع ثروت را طلا و نقره می‌انگاشت، کنه زمین را یگانه سرچشمه ثروت می‌دانست. او عقیده داشت ثروت از تولید سرچشمه می‌گیرد. او فقط طبقات کشاورز را مولد واقعی ثروت می‌دانست. آدام اسمیت با دکتترین تمایل به کشاورزی کنه و فیزیوکراتها موافق نبود. اسمیت پس از بازگشت کتاب بررسی در باره ماهیت و علل ثروت ملل را در ۱۷۷۶ منتشر کرد.

در نهلیت او مأمور عالی‌رتبه گمرک اسکاتلند و رئیس دانشگاه گلاسگو گردید.

1747 سال مرک برنولی دانشمند سویسی.

اینها چند نمونه از افرادی بودند که در همان دورانی میزیسته اند که ایران در حقیقت زیر نظر مجلسی اداره میشد.

شاه سلطان حسین هرچند پادشاه بود ولی در بیست و هشت سال سلطنت او، حکومت در دست مجلسی و آخوندهای دیگر بود.

زمینیکه اروپا دانشمندانی را میپروراند که اصول علوم را پی ریزی میکردند، و آمریکا بیدار شده بود که با اتکاء به آزادی، مستقلاً بزرگترین قدرت جهان بشود و مردم بعد از دویست سال که قدرت مطلقه کلیسا را از آخوندهای مسیحی گرفته بودند، در این دوران، علم و فلسفه و هنر و صنعت و سازندگی و زندگی محدود به دهها جلد کتاب علامه مجلسی میشد که هر صفحه آنرا باز کنید و هر سطر آنرا بخوانید چیزی ارزشمند ترو آموزنده تر از آن پیدا نمیکید که در موقع ورود به مستراح باید با کدام پا وارد شد.

زمینیکه اروپائیان در طرف دیگر کره زمین به دنبال کشف و تصاحب سرزمینهای دیگر بودند، سپاه کوچک اشرف افغان پشت دروازه های اصفهان در انتظار درگیری با ارتش سلطان و درباریان در حال پختن آش بودند و به نخود و لوبیا ها دانه به دانه دعا میخوانند تا که آش مقدس آنها را حفظ کند.

زمینیکه علم و فلسفه ایران در آثار مجلسی خلاصه میشود، اروپا بعد از هزار سال توانسته بود در جنگهای سی ساله کلیسا را شکست داده و آثار فیلسوفان یونان و رم را که سرداران اسلام نتوانسته بودند نابود کنند تولدی دوباره بخشیده و بسوی عصر روشنگری گام نهد.

### فیلسوفان و عصر روشنگری در اروپا:

واژه فلسفه از واژه یونانی *Philosophia* برگرفته شده است که به معنای خرد دوستی است و در زبان عربی و فارسی رایج گشته است. این واژه یونانی از دو بخش تشکیل شده است: *Philo-* به معنی دوستداری و *sophia* - به معنی دانایی.

اولین کسی که این واژه را به کار برد، فیثاغورس بود. زمانی از او پرسیدند که: "آیا تو فرد دانایی هستی؟" وی پاسخ داد: "نه، اما دوستدار دانایی (*Philosopher*) هستم."

بنابراین فلسفه از نخستین روز پیدایش به معنی دوستی ورزیدن به دانایی، تفکر و فرزاندگی بوده است.

فلسفه را می‌توان در یک واژه مختصر نمود و آن "چرا" است. برای امتحان شروع کنید و به ابتدای هر چه که به ذهنتان میرسد یک "چرا" اضافه نمایید؟ خیلی زود و به راحتی به معجزه این سه حرفی کوچک پی خواهید برد! و آغاز تفکر را لمس خواهید نمود. اصولاً فلاسفه کسانی هستند



که جهان را از پس این علامت "؟" می‌نگرند. در واقع فلسفه دستگاه آفرینش، تفکر است و این کار را براحتی با منطق سوال و پرسش محقق می‌سازد.

موضوع فلسفه:

فلسفه، تفکر است. تفکر درباره کلی‌ترین و اساسی‌ترین موضوعاتی که در جهان و در زندگی با آن‌ها روبه‌رو هستیم. فلسفه هنگامی پدیدار می‌شود که پرسش‌هایی بنیادین درباره خود و جهان می‌پرسیم. سوالاتی مانند:

زیبائی چیست؟

قبل از تولد کجا بوده ایم؟

حقیقت زمان چیست؟

آیا عالم هدفی دارد؟ اگر زندگی معنایی دارد، چگونه آن را بفهمیم؟

آیا ممکن است که چیزی باشد و علتی نداشته باشد؟

ما جهان را واقعیت می‌دانیم، اما واقعیت به چه معناست؟

سرنوشت انسان به دست خود اوست و یا از بیرون تعیین می‌شود؟

از کجا معلوم که همه در خواب نیستیم؟

خدا چیست؟

و دهها پرسش مانند این پرسشها.

چنانچه در این سئوالات می‌بینیم، پرسش‌ها و مسائل فلسفی از سنخ امور خاصی هستند و در هیچ علمی به چنین موضوعاتی پرداخته نمی‌شود. مثلاً هیچ علمی نمی‌تواند به این پرسش که واقعیت یا حقیقت چیست و یا این که عدالت چیست، پاسخ گوید. این امر به دلیل ویژگی خاص این مسائل است.

موضوع فلسفه، یعنی این امر که فلسفه به چه مسائلی نظر دارد و چه حیطه‌ای از شناخت را در بر می‌گیرد و کدام عرصه را مورد مطالعه قرار می‌دهد و در نتیجه جای فلسفه در طبقه بندی علوم کدام است؟

موضوع فلسفه در جریان تاریخ تغییر فراوان کرده است. فلسفه در دوران باستان علم علوم بود. جامع کل معارف بشری و گردآورنده کلیه دانستی‌های انسان در زمینه‌های مختلف به شمار می‌رفت.

یک فیلسوف کسی بود که به تمام رشته‌های علوم آن زمان آشنایی داشت و در همه زمینه‌ها صاحب نظر بود.

ولی در جریان تکامل جامعه پراتیک و عمل بشری بیشتر و عمیق تر شد. رازهای جهان پیرامون بیشتر گشوده شد، دانستی‌ها متنوع تر و ژرف تر، علم غنی تر و پر دامنه تر گردید. از آن علم (جامع کل) جدا شدند.

نخست فیزیک و شیمی و طبیعیات و غیره و پس از آن علوم اجتماعی نیز که دیر زمانی همراه جدایی ناپذیر فلسفه شمرده می‌شدند هر یک به مثابه دانش مستقل و جداگانه‌ای (اقتصاد، زبان شناسی، جامعه شناسی) جدا شدند.

ولی درست از آنجا که فلسفه جمع ساده ریاضی و گرد آوری این علوم در کنار هم نبود پس از این جدا شدن‌ها و مستقل شدن‌ها به (هیچ) تبدیل نشد. و از بین نرفت. برعکس هرچه این تجزیه عمیق تر صورت می‌گرفت و علوم مشخصه جدا می‌شد، درست مثل آن که از بند حشو و زوائد رها شود و پیرایه‌ها را به دور افکند، جوهر واقعی فلسفه به مثابه علمی قائم به ذات روشن تر و پاک تر جلوه گر می‌شد.

موضوع مشخص فلسفه بدین ترتیب هر چه متبلورتر و برجسته تر گردید و آن عبارت است از علم مربوط به عام‌ترین قانون مندی‌های جهان هستی و شناخت انسانی و رابطه بین آن دو، عام‌ترین روابط و مناسبات بین اشیاء و پدیده‌ها.

همین واقعیت که فلسفه از دیرترین دوران‌های تمدن باستانی و حتی قبل از دانش‌هایی نظیر فیزیک و زیست‌شناسی و زمین‌شناسی پدیدار شده، نشانی از نیاز انسان به آن و اهمیت آن در حیات معنوی بشر است.

اگر چه همواره نقش فلسفه در جامعه روشن نبوده است ولی چه بسا که کردار، پندار و رفتار ما، احساسات ما و سراسر زندگی ما زیر تأثیر اندیشه‌های معین فلسفی و جهان بینی مربوطه جریان یافته است. این تأثیر امروزه تماماً پیدا و نیرومند است. هر مسئله جدی را که در نظر آوریم از مسائل سیاسی، دولت‌ها، احزاب، مبارزه طبقات و گروه‌ها گرفته تا مسائلی درباره چگونگی پیدایش سیارات و آنچه در گیتی و در زمین می‌گذرد یا درباره سرشت و سرنوشت انسان پاسخ بدان‌ها به میزان زیادی وابسته بدان است که جهان را چگونه می‌بینیم؟ چه دید عمومی از این دنیا و آنچه در آن می‌گذرد داریم؟ از چه پایگاه فلسفی به آن‌ها می‌نگریم؟ نه فقط پاسخ به مسائل و راه حل آن‌ها بلکه شیوه برخورد به آن‌ها و نحوه طرح آن‌ها نیز وابسته است به همین دید معین، به همین پایگاه فلسفی، شالوده تئوریک هر جهان بینی.

برخورد با فلسفه به مثابه یک علم نشان می‌دهد که فلسفه از آنجا که عام‌ترین قانونمندی‌های جهان را مطالعه می‌کند به مثابه مدخل اسلوبی بر علوم یا متدلوژی عام همه علوم اعم از دانش‌های طبیعی و اجتماعی جایی بسیار مهم و ضرور دارد.

یک ویژگی عمده موضوعات فلسفی، ابدی و همیشگی بودنشان است. یعنی همیشه وجود داشته و همیشه وجود خواهند داشت و در هر دورهای، بر حسب شرایط آن عصر و پیشرفت علوم مختلف، پاسخ‌های جدیدی به این مسائل ارائه می‌گردد.

فلسفه، مطالعه واقعیت است، اما نه آن جنبه‌ای از واقعیت که علوم گوناگون بدان پرداخته‌اند. به عنوان نمونه، علم فیزیک درباره اجسام مادی از آن جنبه که حرکت و سکون دارند و علم زیست‌شناسی درباره موجودات از آن حیث که حیات دارند، به پژوهش و بررسی می‌پردازد. ولی در فلسفه کلی‌ترین امری که بتوان با آن سر و کار داشت، یعنی وجود موضوع تفکر قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، در فلسفه، اصل وجود به طور مطلق و فارغ از هر گونه قید و شرطی مطرح می‌گردد. به همین دلیل ارسطو در تعریف فلسفه می‌گوید: "فلسفه علم به احوال موجودات است، از آن حیث که وجود دارند".

یکی از معانی فلسفه، اطلاق آن به استعدادهای عقلی و فکری است که انسان را قادر می‌سازد تا اشیا، حوادث و امور مختلف را از دیدگاهی بالا و گسترده مورد مطالعه قرار دهد و به این ترتیب، حوادث روزگار را با اعتماد و اطمینان و آرامش بپذیرد. فلسفه در این معنا مترادف حکمت است. فلسفه در پی دستیابی به بنیادی‌ترین حقایق عالم است. چنانکه ابن سینا آن را این گونه تعریف می‌کند:

فلسفه، آگاهی بر حقایق تمام اشیا است به قدری که برای انسان ممکن است.

فلسفه همواره از روزهای آغازین پیدایش خود، دانشی مقدس و فراگیری تلقی می‌شد و آن را علمی الهی می‌دانستند. این طرز نظر، حتی در میان فلاسفه مسیحی و اسلامی رواج داشت؛ چنانکه جرجانی می‌گوید: "فلسفه عبارت است از شبیه شدن به خدا به اندازه توان انسان و برای تحصیل سعادت ابدی".

قرون وسطی، نام دورهای است که برای تقسیم بندی تاریخ و تاریخ فلسفه استفاده می‌شود. معمولاً قرون وسطی را از پایان امپراتوری روم در قرن پنجم میلادی تا سقوط قسطنطنیه و پایان امپراتوری روم شرقی (یا امپراتوری بیزانس) در ۱۴۵۳ در نظر می‌گیرند. در دوران قرون وسطی در جامعه فئودالی، اروپا صحنه نبرد فکری اندیشه‌های فلسفی ماتریالیسم و ایده آلیسم هستند.

پیش از قرن‌های هفدهم و هجدهم افکار و آثار خلاقه دانشمندان و هنرمندان بزرگ دوره رنسانس و نوابغ نامدار قرون پانزدهم و شانزدهم نظیر لئوناردو داوینچی، جوردانو برونو، گالیله،

کوپرنیک و همچنین کاردانو، والا، کمپانلا، و توماس مور شالوده های محکمی برای تدارک خردگرایی ریخته بود.

نیکولاس کوپرنیک، منجم ایتالیایی، ادعا می‌کند که خورشید مرکز منظومه شمسی است، نه زمین. لئوناردو داوینچی (۱۵۱۹-۱۴۵۲م) یکی از هنرمندان، دانشمندان و مخترعین برجسته ایتالیا در عصر رنسانس بود. طرح‌های مبتکرانه او برای ساخت سلاح‌هایی مانند توپ‌های بخار، ماشین‌های پرنده و ادوات زرهی چندین قرن جلوتر از زمان خود بودند. بسیاری از آنها هرگز ساخته نشدند. فلورانس تحت فرمانروایی لورنتسو مرکز نوزایی گردید. نیکولو ماکیاولی (۱۵۲۷-۱۴۶۹م) نویسنده سیاسی، لورنتسو را اینگونه توصیف می‌کند: «بزرگترین حلمی ادبیات و هنر که هیچ پادشاهی تاکنون مانند او را ندیده است».

دانش و هنر پیشرفتهای عظیمی در ایتالای سده پانزدهم و شانزدهم بوجود آوردند. دانشمندان و فیلسوفانی ظهور کردند که با الهام از میراث اصیل روم و یونان با دیدی تازه تر به جهان می‌نگریستند.

عصر خرد در تاریخ فلسفه اروپا، اصطلاحی است که در ارتباط با متفکران نخستین قرن هفدهم میلادی از جمله دکارت، اسپینوزا، و گوتفرید لایبنیتز به کار می‌رود. جامعه به پیش می‌رود و همراه با پیشرفت تمدن و ترقی دانش و فن، اندیشه انسان نیز سیر تکاملی خود را می‌پیماید. در قرن های هفدهم و هجدهم فلسفه که گرایش دارد از علم مایه بگیرد و به دست آوردهای آن متکی باشد وارد مرحله تازه ای می‌شود. جامعه بشری در جهت سرمایه داری و شناخت بشری در جهت بسط علوم طبیعی رشد می‌کند. این ها پایه های اجتماعی و معرفتی فلسفه را در این دوران تشکیل می دهند. فلسفه بر این پایه مجدداً شکوفا می‌شود و خردگرایی یا عقل‌گرایی آشکار می‌شود. خردگرایی به معنی تکیه بر اصول عقلی و منطق در اندیشه و رفتار است.

واژه خردگرایی (rationalism) هنگامی که در ارتباط با متفکران قرن هفدهم از جمله دکارت، اسپینوزا، و گوتفرید لایبنیتز به کار رود به معنای باور به عقل به عنوان تنها منبع معتبر شناخت است. آنچه که تجربه و مشاهده به ما می‌گوید بسیار متزلزل تر از آن است که بشود به آن اعتماد نمود. در هلند، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و روسیه مکاتب مختلف فلسفی با درجات گوناگون پی گیری منطقی و درک ماتریالیستی طبیعت پدید می‌آید.

هومانیزست ها (انسان گرایان) و (فلاسفه طبیعت) قرون هفده و هجده نقش بزرگی در تاریخ فلسفه ایفا کرده اند. کافی است نام های فرانسیس بیکن، هبس، دکارت، اسپینوزا و گوتفرید لایبنیتز، لومونوسوف، دیرو و ولتر را یادآوری کنیم تا اهمیت مکاتب فلسفی این دوران آشکار شود. عصر روشنگری در تاریخ فلسفه اروپا، اصطلاحی است که برای فلسفه قرن هجدهم میلادی به کار می‌رود. با الهام از انقلاب در فیزیک که با قانون حرکت نیوتن آغاز یافت متفکرین روشنگری استدلال داشتند که تفکر روشمند مشبه آن می‌تواند در همه شکلهای فعالیتهای بشر به کار بسته شود. از اینرو عصر روشنگری به انقلاب علمی پیوند یافته است.

عصر روشنگری به عنوان یک حرکت در آلمان، فرانسه، انگلستان و اسپانیا رویداد. اما به زودی به دیگر جاها گسترش یافت. بسیاری از به وجود آورندگان آمریکا سخت تحت تاثیر آرمانهای دوره روشنگری به خصوص در مذهب، اقتصاد و حوزه دولت داری قرار داشتند.

در قرن هجدهم فیلسوف معروف آلمانی کانت برای سنتز خردگرایی و تجربه‌گرایی تلاش نمود. کانت بخش هایی از معرفت را که در عقل ریشه داشتند از بخش هایی که ناشی از تجربیات بودند جدا نموده و ادعا کرد که سهم هر یک را می‌توان بدقت مشخص نمود. تاثیر متقابل و مکمل این دو عنصر را نیز می‌توان تشخیص داد. این معرفت شناسی منجر به آن می‌شود که برای شناخت مرزهایی تعیین شود. مرزهایی که فراتر از آنها سخن گفتن بی‌اساس خواهد بود. کانت می‌خواست ایده آلیسم را با ماتریالیسم آشتی دهد و از این رو فلسفه او با تمام ساختمان نابغه و پر ارزش دارای خصلت ناپی گیر ماتریالیستی و حاوی عناصر فراوان ایده آلیستی است. کانت بنیان

گذار فلسفه کلاسیک آلمان و اندیشمند دورانسزای است که تأثیر عمیق و دراز مدتی بر اعقاب خویش نهاده است.

یک مرحله بسیار مهم تکامل تاریخی فلسفه در جامعه سرمایه داری، پیدایش فلسفه کلاسیک آلمان در قرن نوزدهم است. فلاسفه ای چون کانت، فیخته، شلینگ، هگل و فویرباخ نمایندگان برجسته جریان‌های مختلف این فصل مهم تکامل تفکر فلسفی هستند. در این دوران بورژوازی آلمان راه ویژه رشد خود را می‌پیمود و علوم تجربی و ریاضی آن عصر تکامل چشمگیری یافته بود. هگل که بزرگترین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان است ایده آلیست عینی است. فلسفه هگل دارای یک هسته معقول است که درک روند دیالکتیکی تغییر و تحول واقعیت است. لودویک فویرباخ فیلسوف دیگر آلمانی (1804-1827) علیه محتوی ایده آلیستی فلسفه هگل برخاست و یک سیستم ماتریالیستی ایجاد کرد. برای فویرباخ طبیعت شالوده هستی و پایه سیستم فلسفی اوست. طبیعت، انسان و شعور را می‌آفریند.

## بازنگری به تاریخ ایران

در اینجا لازم است که به تاریخ ایران نگاهی دیگر بکنیم و قبل از مرور حوادث بعدی کمی به عقب برگردیم و حتی خیلی جلوتر بریم و دوباره به گذشته برگردیم.

سرزمین ایران از زمان شروع کشاورزی، یعنی حدود ده هزار سال پیش، تا زمان ایجاد اولین تمدنها در هذ و بین النهرین و مصر، حدود چهار هزار سال پیش، در مسیر ارتباطی این تمدن ها قرار گرفته، و خود از بوجود آورندگان این تمدنها بوده اند. ساکنان سرزمین ایران به درستی میتوانند ادعا کنند که اجدادشان هدایای ارزنده ای به بشریت تقدیم کرده اند.

**فرمان کورش**، نقطه عطفی در تاریخ بشریت، هدیه ایرانیان به مردم جهان است که **شعر سعدی** به آن نوشته گلی جان دمیده.

ولی چه بر سر این سرزمین آمد که در زمان تولد دوباره اروپا و رنسانس، این چنین به پائین ترین نقطه فرو رفت؟

بعضی از ما ایرانیان بی جهت موقع خواندن حمله اسکندر متاثر میشویم. این واقعه در 2400 سال پیش خرابی بیار آورد ولی همانطور که ملتهای با فرهنگ میتوانند کمتر از ده سال شهرهای با خاک یکسان شده را دوباره بسازند آن خرابیها توسط بزماندگان اسکندر که ایرانی شدند، شاید بهتر از گذشته هم بازسازی شد تا جائیکه ششصد سال بعد از آن، دوره ساسانیان نمونه دیگری از فرهنگ پر بار این سرزمین شد.

ولی ریشه کن کردن یک تمدن با کشتار دانشمندان و نویسندگان، نابودی کتاب و کتابخانه ها و تحمیل زبان اجباری عرب که با حمله تازیان به ایران به وقوع پیوست از ایرانیان نسل جدیدی بوجود آورد. فردوسی تاریخ چهارصد ساله ایران را در چند بیت خلاص کرده است:

|                               |                          |
|-------------------------------|--------------------------|
| چو با تخت منبر برابر کند      | همه نام بوبکر و عمر کند  |
| شود بنده بی هنر شهریار        | نژاد و بزرگی نیاید بکار  |
| از ایران وز ترک وز تازیان     | نژادی پدید آید اندر میان |
| نه دهقان نه ترک و نه تازی بود | سخنها بگردار بلای بود    |
| همه گنجهای زیر دامن نهند      | بمیرند و کوشش بدشمن دهند |
| چو بسیار ازین داستان بگذرد    | کسی سوی آزادی ننگرد      |

چهارصد سال بزور دین، دهقان و صنعتگر ایرانی استثمار شده و دسترنج آنها خرج عیاشی خلیفه مسلمین میشد. در توافق های داخلی بین قبیله خودشان، سرزمینهای به غنیمت گرفته ایران را بین همدیگر تقسیم میکردند و به اصطلاح از کیسه خلیفه می بخشیدند. صلح امام حسن با معاویه که شامل پرداخت در آمد استخر (استان فارس) به امام حسن میشد، نمونه ای تاریخی از این رابطه ارباب و رعیتی بین خلیفه مسلمین و رعایای ایرانی بود. حتی وقتی قیام ایرانیان موفق میشد و خلیفه مسلمین را از تخت بزیر میآوردند، خلیفه بدتری جانشین آن میشد. فقط فاجعه دیگری میتوانست ایرانیان را لااقل برای همیشه از زیر تنگ خلافت عرب نجات دهد که آنهم بالاخره از راه رسید.

فاجعه کشتار مغول، با شهادت نیمی از مردم ایران و کشتن خلیفه مسلمین زیر تازیانه، در گونی تکانی به این ملت داد.

کشتار ایرانیان به اینجا ختم نشد تا فقیه مسلمان دیگری که قرآن را از بر میدانست و میتوانست قرآن را از آخر به اول از حفظ بخواند، بنام تیمور لنگ، کشتارهای دسته جمعی تاریخی در این سرزمین را به پایان رسانید.

این خلاصه تاریخ ایران تا سالهای قبل از رنسانس اروپاست.

ساکنان سرزمین عربستان و حجاز، قبایل پراکنده در صحرای مرکزی و چند قبیله بزرگ در شهرهای مکه و یثرب بودند. اینها عبرت بودند از: بنی ساعده، بنی الارقم، ازد، مهره، بنی اسد، بنی الاشعر، بنی امیه، اوس، خزرج، بکر بن وائل، تمیم، ثقیف، جذام، جرهم، حمیر، خراعه، ذبیان، بنی ربیع، طی، عبد مناف، عیس، مذحج، بنی کلاب، بنی کعب، بنی کلب، بنی عوف، بنی هذیل و منسوب به آنان هنلی، بنی هلال و قریش.

هر کدام از این قبایل شامل طیفه هائی میشد.

مثلاً قبیله قریش شامل طیفه های بنی هاشم (فامیل های درجه اول حضرت محمد) و بنی امیه (فامیل های درجه اول عثمان، معاویه و یزید) و بنی عباس (خلفای بنی عباس) بوده اند. بنابراین اینها همگی نوه عموی هم بوده اند.

طایفه بنی امیه بیشتر دنبال تجارت و ثروت بودند مثل ابوسفیان که ثروتمند ترین تاجر مکه بود. ولی طایفه بنی هاشم بیشتر در مقام های اجتماعی بودند مثل پدر و پدر بزرگ حضرت محمد (ص) که پرده دار بتخانه کعبه بودند.

قبل از اسلام قریش بزرگترین قبیله و اکثر صاحب منصبان مکه از این قبیله بودند همینطور اوس و خزرج در یثرب. بعد از اسلام تمام خلفای راشدین و امویان و عباسیان از قبیله قریش بودند.

منتها بنی امیه زیرکانه خلافت و تمام سمت های مهم را قبضه کردند و بنی هاشم بغیر از امام حسن که در مقابل صلح با معاویه به ثروتی هنگفت (پنج ملیون درهم و درآمد استخر) دست یافت، بقیه به هیچ ثروت و مقامی نرسیدند. ولی مبارزه بنی هاشم برای رسیدن به قدرت بعد از رحلت حضرت محمد تا غیبت صغری امام زمان و حتی بعد از غیبت کبری امام زمان توسط نواب ایشان ادامه داشته است. البته جمع آوری خمس و زکات محل در آمد بنی هاشم و نواب ایشان برای ادامه مبارزه بوده است.

بنابراین هرچند در این فامیل بزرگ (قریش) اختلافاتی برای کسب قدرت و رهبری پدید آمد ولی در زمان کشور گشائی همه با هم یکصدا و متحد بودند. بعنوان نمونه در واقعه کربلا اقوام نزدیک باهم میجنگیدند و از آنطرف در نبرد گرگان در زمان عثمان با وجود آنکه میگویند حضرت علی خانه نشین بود ولی امام حسین و امام حسن در این جنگ بر علیه ایرانیان شرکت داشتند. جنگی که در آن سی هزار اسیر را گردن زدند.

بطور کلی بعد از اسلام آوردن، از تمام قبایل حجاز یک نیروی متحد زیر یک پرچم عقیدتی بوجود آمد.

از نظر روحیه و توان جنگی قبایل متحد شده عرب، مثل مغولها و ترکها که به چین حمله میبردند و مثل هون ها و ایوارها که به روم شیبخون میزدند، ناگهان صاحب یک صلاح کشتار جمعی عقیدتی میشوند که با آن از عدن و یمن گرفته تا ایران و روم شرقی و مصر و سرتا سر شمال آفریقا را در مینوردند.

همانطور که مغولها جهان را گرفتند و همانطور که بربرهای اروپا روم را تسخیر کردند، عربها تمام جهان متمدن آن زمان را فتح کردند. با این تفاوت که بربرها بعد از مدتی در تمدنهای فتح کرده حل میشدند. ولی قبایل عربستان و حجاز در اولین اقدام، ابتدا ریشه تمدن ها را نابود میکردند.

این کار شامل کشتن دانشمندان و سوزاندن کتابها و از بین بردن تمام آثار تمدن سرزمینهای تسخیر شده بود. بعد از آن زبان عربی را به زور بر مردم مغلوب تحمیل میکردند. به این ترتیب کمتر از یک نسل زبان مردم مغلوب عربی می شد.

مردمان بین النهرین که مرکز کشورشان در تیسفون و متعلق به حوزه فرهنگ ایرانی بودند از سواحل جنوبی خلیج فارس گرفته تا کردستان و ترکیه و قفقاز همگی جزئی از ایران زمین و متعلق به این حوزه فرهنگی بودند. سوریه، اردن، لبنان، فلسطین، مصر، لیبی سودان و مراکش اینها همگی صاحب فرهنگهای مستقل و با سابقه ادبی و زبانی مختص خودشان بودند که ادبیات مستقل خودشان را داشتند. کتابخانه اسکندریه بزرگترین مرکز فرهنگی در طول تاریخ جهان بود که حتی امروز هم کتابخانه کنگره آمریکا در مقایسه با آن در مقام کمتری است.

از عدن گرفته تا مراکش همه عرب شدند و بجای آن بیست و نه قبیله حجازی بعدها بیست و نه مملکت جدید بوجود آمد که همگی تاریخ پیدایش خودشان را با همان بیست و نه قبیله عرب گره میزنند. نقشه زیر سرحدات ساسانیان و روم شرقی با بربرهای ایوار و هون را در سال 600 میلادی، یعنی زمان ظهور اسلام نشان میدهد.



قبایل وحشی مغول به چین و هند و ایران و اروپا یورش بردند، حکومت کردند و بعد از مدتی ملیت سرزمین مغلوب را پذیرفتند و در آن حل شدند.

یونانیها رم را بنا کردند و بعداً قبایل، سلت و هون و ایوار به رم رفتند و در بازگشت ممالک اروپائی را ساختند.

ولی این بیست و نه قبیله عرب و حجازی با صلاح دین تمام کشورها مقتوحه را عرب کردند بجز ایران و اسپانیا. عرب ها بعد از پیروزی، اول تمام ثروت های منقول و اسیران برده و کنیزان را به نسبت مساوی بین جنگجویان که در جنگ شرکت کرده بودند، و بیت المال که خرج جنگ بعدی بشود، و خلیفه در کمال عدالت و طبق قوانین اسلام تقسیم میکردند. چون انگیزه اصلی اکثر جنگجویان عرب بدست آوردن همین غنیمتها بوده، لذا تقسیم منصفانه آنها، مفهوم عدالت را در فرهنگ اسلامی نهادینه نمود. وقتی از عدل عمر یا علی صحبت میشود، منظور تقسیم عادلانه غنائم است و وقتی از ناعدالتی عثمان میگویند، منظور آنست که او سهم بیشتری به طایفه خودش یعنی بنی امیه میداده است.

تسلیم شدگان اگر مسلمان شوند یا برده شوند کشته نمیشوند. در اینصورت حتی شلوار پسران را پائین کشیده و اگر موئی دیده میشد او را بعنوان بالغ میکشند. زنان زیبا را تصاحب میکردند و اگر زیبا نبودند بکارگری میگماشتند. دانشمندان را میکشند.

کتبخانه ها با خاک یکسان کرده و هر کتابی را که پیدا میکردند میسوزانند. مردم حق تکلم به زبان خودشان را نداشته و باید عربی یاد بگیرند و فقط قرآن بخوانند. هرگونه آثار هنری را از بین میردند مگر آنکه توانائی تخریب آنها نداشته باشند. بهمین دلیل است تمام مجسمه های متعلق به قبل از 1500 سال پیش از مصر تا هندوستان یا کاملاً نابود شده و یا دماغ ندارند. چون دماغ در مجسمه، آسانترین قسمت است که میتوان آنها را با یک ضربه شکست. تخریب این آثار هنری تا قرن بیست و یکم توسط صاحبان و وارثان این اندیشه، یعنی طالبان افغانستان ادامه داشته و این عکس لحظه انفجار مجسمه بودا در بامیان را نشام میدهد. باید شکر گزار بود، که اگر اعراب قرن هفتم میلادی دینامیت میداشتند، امروز اثری از اهرام مصر هم نبود.



به این ترتیب باید بعد از ده بیست سال تمام کشورهای فتح شده عرب زبان بشوند.

ایران بعد از پنجاه سال مبارزه وقتی کاملاً تسلیم شد، تنها کشور فتح شده توسط همان بیست و نه قبیله عرب است که بعداً در مبارزات دویست ساله خودش توانست عرب نباشد و اقتخل عجم بودن را کسب نماید.

هرچند عراق کنونی که مرکز ایران بود از دست رفت، ولی بدنه اصلی این سرزمین حفظ شد. والا ایران هم مثل تمام این کشورهای تسخیر شده، میبایست عرب میشد.

اگر ایرانیان در مبارزه خود شکست میخوردند و عرب میشدند، در آن صورت شاید هندوستان هم امروز عرب میبود. ولی چرا ایران عرب نشد؟

چون سرزمینی که از ایران بزرگ بجا مانده بود چه قبل از ورود آریائیانی و چه بعد از آن، در آن سرزمین یک قبیله زندگی میکرده بنام "مردم ایران" با نژاد آریائی. قبیله ای به بزرگی سرزمینی از دریای سیاه تا اقیانوس هند. قبیله ای شامل صدها طایفه از آنری ها و کردها در شمال



غرب تا تاجیکها در شمال شرق و بلوچ و یمنی در جنوب شرقی، عراق و بحرین در جنوب غربی که فرهنگ مشترکی داشته اند. کسانی که توانسته اند خط را اختراع کنند و تاریخ را بنویسند. این مردمان مسلماً باید دارای فرهنگی ملو از شاعران و نویسندگان و اندیشمندان و کتابخانه هائی پر از آثار هنری، ادبی و علمی بوده باشند. چگونه ممکن است ایرانیان اثری مثل کلیله و دمنه را قبل از اسلام از سانسکریت به پهلوی ترجمه کنند و مجدداً آنرا از پهلوی به عربی در بیاورند و تعداد فصول آنرا دوبرابر کنند در حالیکه چیزی از خودشان در دوران قبل از اسلام نداشته باشند. مگر ممکن است فردوسی بدون هیچگونه سابقه بتواند چنین اثر بی نظیری بوجود آورد و یا چگونه ممکن است از میان خاکستر کتابخانه ها و قبرستان بزرگانی که قتل عام شدند این زبان شیرین دوباره زنده شود بدون آنکه در آتشی که حجازیها به ایران زدند تخم این فرهنگ در خاک ایران زمین نیافتاد باشد تا که میوه آن صد ها سال بعد فردوسی و عطار و حافظ و سعدی و مولانا و هزاران شاعر و نویسنده دیگر بشوند.

**ابن خلدون** در مورد جایگاه دانش در ایران پیش از اسلام نوشته است: "جایگاه علوم عقلی در نزد پارسیان بسیار والا بود و حیطه های آن ها بسیار گسترده بوده است. چرا که دارای حکومت های پایدار و با شکوه بودند. گویند پس از کشته شدن داریوش به دست اسکندر و چیره شدن اسکندر به سرزمین ایرانیان و دست یافتن به کتاب ها و علوم بی شمار پارسیان، این دانش ها از پارسیان به یونانیان رسید. هنگامی که سرزمین پارس فتح شد و در آن کتاب های فراوانی یافتند، سعد ابن ابی وقاص به عمر این خطاب نوشت و از او درباره کتاب ها و انتقال آن ها به مسلمانان کسب اجازه کرد. عمر در پاسخ به او نوشت که تا کتاب ها را به آب ریزد با این استدلال که اگر هدایتی در این کتاب ها باشد خداوند ما را به بیش از آن ها هدایت کرده است و اگر در آن ها گمراهی باشد، خداوند ما را از آن ها حفظ کرده است. به این ترتیب، کتاب ها را در آب ریخته یا آتش زدند و دانش پارسیان از دست ما رفت."

شکوفایی دانشگاه گندی شاپور تا زمان منصور عباسی و مدت ها پس از آن، به نحوی که منصور برای درمان بیمار خود به پزشکان آنجا روی آورد، نشان دهنده آن است که حتی با پذیرفتن نظریه آتش سوزی کتاب، دست کم بخشی از دانش پارس ها نگهداری شد و حتی آنان با ترجمه ی کتاب های خود به زبان عربی در نگهداری آن کوشش فراوان کردند، چنان که چیره ترین مترجمان کتاب به زبان عربی در اصل ایرانی بودند که ابن مقفع و خاندان بختیشوع از شناخته شده ترین آن ها هستند. مترجمان دیگری مانند حنین بن اسحاق نیز شاگرد ایرانیان بودند. از این رو، برخی از دانش های دوران باستان را باید در کتاب های عربی آغاز نهضت ترجمه جست و جو کرد. **ابن خلدون** در جای دیگری از مقدمه ی خود می گوید: "جای شگفتی است که در جمعه ی اسلامی، چه در علوم شرعی و چه در علوم عقلی، اغلب پیشوایان علم ایرانی بودند. جز در مواردی نادر و اندک و چنانچه برخی از آنان منسوب به عرب بودند، زبانشان فارسی و محیط تربیتشان ایرانی بود." بی گمان آن ایرانیان از نوادگان همان ایرانیان دانش پرور دوران باستان بودند. ایرانیان صاحب جشنها ای بودند که تا به امروز جهانیان از روی جشن شب یلدا و تولد میترا کریسمس و سال میلادی را درست کردند. جشنهای نوروز، چهارشنبه سوری، مهرگان، سده و پنجم هرمه این ملت را سالی دوازده ماه در جشن و سرور که مایه زندگی است زنده نگاه میداشته است.

اینها دلائلی است که علیرغم تمام فسلرها، ادبیات فارسی زنجیر بردگی زبان عربی را پاره کرد و خیلی زود نویسندگان و دانشمندان ایرانی و فارسی زبان از تاجیکستان گرفته تا بین النهرین برتری زبان فارسی را ثبت کرده اند. حتی آثار این دانشمندان به زبان جبری دوشان آنچنان شیرین است که عربها با عرب معرفی کردن آنها میخواهند برای خودشان کسب حیثیت تاریخی بکنند.

جای تعجب نیست که حجازی ها و وارثان آنها فقط به این دلیل که بعضی نویسندگان ایرانی آثاری هم به زبان جبری زمان خودشان نوشته اند آنها را عرب معرفی میکنند و از همه مسخره تر خلیج فارس را که بیش از دوهزار پانصد سال خلیج فارس بوده، اعراب که این روزها ثروتی از فروش نفت بدست آورده اند بنام دیگری مینامند، شاید که شیر شتر خوردن و سوسمار فراموششان شود. این طبیعی است که نلمهای تاریخی توسط مردم بی فرهنگ و بی بنیان با احساس خود کم بینی جعل میشود. والا مردم تکزاس میبایست خلیج مکزیک را خلیج تکزاس مینامیدند.

سیصد سال پیش، در دوران شاه سلطان حسین و اشرف افغان، ایران پست‌ترین دوران تاریخ خود را تجربه میکرد ولی خواهیم دید چگونه برخاست و دوباره بزمین خورد.

**اشرف پشتو (افغان).** پسر عموی محمود افغان رئیس قبیله غلجائی است که در سال 1722 میلادی بر علیه صفویان شورید و افغنستان و ایران را تصاحب کرد. وی بعدها به بیماری وحشتناکی دچار گردید تا آنجا که گوشتهای بدن خود را با دندان خود می‌کند و تکه‌تکه می‌کرد. در این حال بود که اشرف بسال ۱۱۳۹ ه. ق. از جانب رؤسای افغان در اصفهان بتخت سلطنت نشاندند و وی محمود را بقتل رسانید. در خلال همین احوال دولت عثمانی عراق عجم و قسمت بزرگی از آذربایجان را تحت تصرف خویش درآورده بود. اشرف می‌خواست با دولت عثمانی عهدنامه‌ای منعقد سازد و بوسیله رابطه مذهبی تسنن، اراضی ضبط شده روزگار دولت صفوی را مسترد دارد، اما به این آرزوی نرسید. در نتیجه جنگ ادامه یافت و بوسیله اغفال و تحریک امرای کردستان و ساده دلان لشکر عثمانی کارش قدری پیشرفت کرد و به پیروزی نایل گردید. سرانجام در تاریخ ۱۱۴۰ ه. ق. دولت‌های عثمانی و روسیه پادشاهی وی را در ایران تصدیق کردند. از طرف دیگر طهماسب پسر سلطان حسین در حالیکه پدرش در اصفهان زندانی بود، در خراسان بکمک بعضی از اقوام و عشائر ترک و مخصوصاً با تدبیر طهماسب‌قلی‌خان (که بعداً به نادرشاه مشهور شد) بسیار نیرومند گردید. علاوه بر این، از غذای و خونخواری این زاده افغان، آه و فغان مردم ایران به آسمان می‌رفت. لذا رفته رفته کارش مختل گردید و قوت و قدرتش سستی گرفت و در دو جنگ مغلوب و پریشان گردید و دلاوران لشکرش فرار کردند. پس بسال ۱۱۴۲ ه. ق. شاه سلطان حسین را در زندان بقتل رسانید و اصفهان را ترک و بسوی سیستان فرار کرد. چندین بار نیز در اثنای گریز مغلوب گشت و نزدیکان درگاهش نیز دست از هواخواهی وی برداشتند و در بین فرار بسال ۱۱۴۲ ه. ق. (۱۷۲۹ میلادی) به دست طائفه بلوچ بقتل رسید. به این طریق حکومت افغانان در ایران انقراض یافت و باز دودمان صفوی روی کار آمد، ولی شاه طهماسب نمینده خاندان مزبور به نام خشک و خالی قناعت می‌کرد و زمام امور تماماً در دست اقتدار طهماسب‌قلی‌خان بود تا آنجا که او بتدریج بساط دولت صفوی را کاملاً برچید و استقلال خویش را اعلان کرد و دولت بزرگی تشکیل داد.

لازم به یادآوریست که افغانستان شامل پشتو‌ها و افغنهای فارس زبان است. بهتر بود که می‌گفتند اشرف پشتو والا افغنهای فارسی زبان از نظر تاریخی جزئی از ایران بزرگ بوده‌اند. اگر اشرف متولد هرات و یا کابل بود، از نظر ما او یک ایرانی و شاید مثل سلطان محمود غزنوی مورد احترام می‌بود.

**نادر شاه افشار (1736 – 1747)** در سال ۱۶۸۸ در ایل افشار در کبهان ایران به دنیا آمد. افشار یا اوشار یکی از ایلهای بزرگی است که در زمان شاه اسماعیل صفوی همراه با شش ایل بزرگ از آناتولی عثمانی به ایران آمدند و پایه‌های سلسله صفوی را بنیاد گذاردند. این ایل به دو شعبه بزرگ تقسیم می‌شد: یکی قاسملو و دیگری ارخلو یا قرخلو. نادر شاه افشار از شعبه اخیر بود. طایفه قرخلو را شاه اسماعیل از آذربایجان به خراسان کوچاند و در شمال آن سرزمین، در نواحی ابیورد و دره گز و خرز تا حدود مرو مسکن داد، تا در برابر ازبکان و ترکمنان مهاجم سدی باشند. تعداد بسیاری از این ایلهای در زمان شاه عباس اول در ایل شاهسون ادغام گشتند.

اسم اصلی نادر شاه، نادرقلی بود و هنوز به ۱۸ سالگی نرسیده بود که همراه با مادرش در یکی از یورشهای ازبکهای خوارزم به اسارت آنها در آمد. بعد از مدت کوتاهی از اسارت گریخته و به خراسان برگشت و در خدمت حکمران ابیورد بلبالی بیگ بود. او گروه کوچکی را به دور خود جمع کرده، بعد از کنترل چند ناحیه خراسان خود را نادرقلی بیگ نامید. فتودال بزرگ ملک محمود سیستانی (حاکم سیستان) تا حدی مانع قدرت گیری نادرقلی بیگ شد ولی نادر در سال ۱۷۲۶ پشتیبانی شاه طهماسب صفوی و فتحعلی خان قاجار (پسر شاه قلی خان قاجار و پدر بزرگ آقا محمدخان قاجار) را جلب کرده توانست ملک محمود را شکست دهد و حاکمیت شاه ایران را در خراسان بر پا نماید. شاه طهماسب نادر قلی را والی خود در خراسان اعلام کرد و بعد از آن نادر اسم خود را به طهماسب قلی تغییر داد. سال بعد او مناسباتش را با شاه طهماسب قطع کرده و بعد از سرکوب چند ایل ترک و کرد به حکمرانی کامل خراسان رسید. آنگاه برای به قدرت رساندن شاه طهماسب با افغانها وارد جنگ شده در ۱۷۲۹ رییس افغانها یعنی اشرف افغان را در نزدیکی دامغان (طی نبرد دامغان) و سپس در مورچه خورت اصفهان و برای بار سوم در زرقان فارس شکست داد و بعد در تعقیب وی، افغانستان را مورد تاخت و تاز قرار داده و قبایل این دیار را مطیع نمود. سپس با دشمنان خارجی وارد جنگ شد و روسها را از شمال ایران راند، اما در زمان جنگ با عثمانیها که غرب ایران را در اشغال داشتند متوجه شورش در شرق ایران شد و جنگ را نیمه کاره رها کرده به آن سامان رفت. شاه صفوی به قصد اظهار وجود دنباله جنگ وی را با عثمانیان گرفت که به سختی منهدم شد.

در سال ۱۷۳۱ به دنبال یک قرارداد بین شاه طهماسب و دولت عثمانی که قسمتی از آذربایجان را به آن دولت واگذار می کرد نادر رهبران ایلها را که پشتیبان صفویه بودند در یک جا جمع نمود و با کمک آنها طهماسب را از سلطنت برکنار گردانیده، پسر هشت ماهه او عباس را به جانشینی انتخاب کرد و خود را نایب السلطنه نامید. اما در واقع قدرت اصلی در دست نادر بود. نادر شاه در عرض دو سال کل آذربایجان و گرجستان را از عثمانیان پس گرفت.

در سال ۱۱۴۸ کلیه حکمرانان و کنخدایان ایران را در دشت مغان جمع کرد (بالغ بر ۲۰۰۰۰ نفر) و با زهرچشم و قدرت نمایی و حتی ارتکاب به قتل یکی از مخالفان خویش و طرفداران صفویه (ملا باشی)، آنان را به امضای طوماری واداشت که در آن با پافشاری از نادر خواسته می شد که خود را سلطان بنامد. نادر اندکی بعد در هشتم مارس ۱۷۳۶ تاجگذاری نمود. شاعری به نام قوام الدین، تاریخ تاجگذاری وی را **الخیر فی مآوقع** با شعری سرود که بر روی سکه های دوره افشاریه منقوش گردید.

سپس با استفاده از اوضاع آشفته هندوستان به این کشور لشکر کشید و دهلی را تسخیر کرد. در این جنگ بیش از سی هزار نفر کشته شدند. نادر با غنائم فراوان که از هند به چنگ آورده بود به ایران بازگشت و تاج پادشاهی هذر بار بر سر محمد شاه گذاشت. غنائمی که نادر شاه به ایران آورد ده برابر بیشترین درآمد سالانه ی دوران صفویه بر آورد شده است. در میان این غنائم جواهراتی چون کوه نور و دریای نور و تخت طاووس شهرت دارند.

نادر شاه در اواخر عمر تغییر اخلاق داد و پسر خود **رضاقلی میرزا** را کور کرد. بعد، از کار خود پشیمان شده بعضی از اطرافیان خود را که در این کار آنها را مقصر میدانست کشت. لازم به گفتن این نکته میباشد که همواره پزشکی فرانسوی در رکاب نادر شاه بود که بنا به عقیده ای امکان وجود دسیسه از جانب او نیز می رود.

سرانجام شورشها آغاز شد و نادر به سرکوب شورشیان پرداخت اما زمانی که برای رفع یکی از این شورشها رفته بود شبانه در چادر خود به قتل رسید.

کارنامه نادر:

در زمانی که صفویان با هجوم افغانها از هم پاشیده بودند و کشور مورد تجاوز دشمنان داخلی و خارجی بود: عثمانیها از غرب و روسها از شمال و اعراب از جنوب و افغانها در داخل و

ترکمانان از شرق به تاخت و تاز و قتل و غارت مشغول بودند، نادر وضعیت حکمیت ایران را به سامان رسانید. بعد از نادر، کریمخان (از سرداران نادر) که از طایفه زند بود به قدرت رسید و حکومت بازماندگان افشار محدود به خراسان شد و کریمخان این منطقه را به احترام نادر که او را ولی نعمت خود میدانست در اختیار جانشینانش باقی گذاشت.

نادر از فرمانروایانی بود که برای آخرین بار ایران را به محدوده طبیعی فلات ایران رسانید و با تدارک کشتیهای عظیم جنگی، کوشید تا استیلای حقوق تاریخی کشور را بر آبهای شمال و خلیج فارس تثبیت کند.

با افول دولت نادری، سرزمین پهناور فلات ایران که پس از مدتها به زیر یک درفش در آمده و رنگ یگانگی پذیرفته بود، از هم پاشید.

در عهد نادر دشمنان و متجاوزان به کشور توسط وی سرکوب شدند و کشور اندکی از قدرت گذشته خویش را در حفاظت از مرزها و اعمال قدرت یک حکومت مقتدر مرکزی بر تمام وطن، بازیافت. ترکمانان و ازبکان به ماوراءالنهر عقبنشینی کردند.

بناهایی که به دستور نادر در مشهد بنا شدهاند نظیر کلات نادری و کاخ خورشید از آثار مهم بازمانده از این دوران هستند. نادر شاه با تقلیل مواجب روحانیون قدرت آنها را کاهش داد.

در عهد او به سپاه و تأمین نیرو بسیار توجه می‌شد. مردم ایران با وجود ظلم و ستم پادشاهان آخر صفوی به این سلسله امید داشتند. وی همچنین سعی داشت با کمک یک انگلیسی به نام دالتون نیروی دریایی ایجاد کند که ناموفق ماند.

پیشینه تاریخی

بافت تاریخی بوشهر، به دوره‌ی حکومت نادر شاه افشار برمیگردد که در آن هنگام با تأسیس پایگاه دریایی، نادر شاه در خور شرقی بوشهر موسوم به خور نادری، یک روستای کوچک ماهیگیری به یک بندر مهم تبدیل گردید. مادام دیو لافوا در سفر اول خود به بوشهر به کشتی‌هایی اشاره می‌کند که به احتمال قوی بازمانده کشتی‌های نادر شاه بوده‌اند. از آن تاریخ رونق و آبادانی آن ادامه یافت و در دوره زنده به دلیل نزدیکی به پایتخت ایران در شیراز اهمیت این بندر دوچندان شد.

نادر زمینه را برای جانشینی مناسب از بین برد. وی بسیاری از اطرافیان خود را از پای درآورد. پس از مرگ وی سرداران او نیز در گوشه و کنار علم استقلال بر افراشتند. کریمخان زند وکیل الرعایا در شیراز، احمدخان ابدالی در افغانستان، آزادخان افغان در آذربایجان و حتی محمدحسن خان قاجار در مازندران شروع به حکومت کردند. در خراسان نیز علیقلی‌خان افشار (برادرزاده نادر) بسیاری از پسران و خانواده نادر را قتل عام کرد و خود را «عادلشاه» نامید و شروع به حکومت کرد. وی که مردی خونریز و عیاش بود، محمدحسن خان قاجار را شکست داده، پسرش آقامحمدخان را مقطع النسل کرد. اما سرانجام توسط برادر خود ابراهیم خان، کور و سپس کشته شد. ابراهیم خان نوه نادر، به نام **شاهرخ میرزا** را به قدرت رسانید.

یکسال بعد، او نیز مخلوع و کور شد اما دوباره به قدرت رسید و با حيله و نیرنگ شاه سلیمان ثانی (از خاندان صفوی که مورد احترام عموم بود) از پای درآمد. شاهرخ نابینا چهل و هشت سال سلطنت کرد اما فقط بر خراسان و همانگونه که ذکر شد، در واقع به مثابه صدق‌های بود از طرف کریم خان به بازماندگان نادر. پس از مرگ کریم خان، آقامحمدخان به قدرت رسید و به خراسان حمله کرد و شاهرخ را با شکنجه کشت. نادر میرزا فرزند شاهرخ پدر پیر و نابینا را بدست خونخواران قاجار رها کرد و به افغانستان گریخت و در زمان قحطی شاه ادعای سلطنت کرد که دستگیر و کور شد و زبانش را بریدند و او را کشتند. بدین سان آخرین مدعی سلطنت از خاندان افشار از میان برداشته شد.

**زندیان یا زندیه یا دودمان زند** نام خاندانی پادشاهی است که میان فروپاشی افشاریان تا برآمدن قاجار به درازای چهل و شش سال در ایران بر سر کار بودند. این سلسله به سرمداری کریم

خان زند از ایل زند میباید که از سال ۱۱۶۳ هجری قمری در ایران به قدرت رسید. او فردی مدبر و مهربان بود. کریم خان خود را وکیل الرعایا نامید و از لقب (شاه) پرهیز کرد. شیراز را پایتخت خود گردانید و در آبادانی آن کوشش نمود. ارگ، بازار، حمام و مسجد وکیل شیراز از کریمخان زند، وکیل الرعایا به یادگار مانده است.

**کریمخان زند وکیل الرعایا (1760 - 1779):** از سوابق زندگی خان زند تا به قدرت رسیدن او خبر زیادی در دست نیست. فقط در جنگ های خانگی بازماندگان نادر شاه، بی کفایتی آنان را برای مملکت داری آشکار شد و به تبع آن عرصه را برای ظهور قدرت های جدید مستعد گردید. به دنبال اغتشاشات گسترده و عمومی این ایام، خان زند به همراه علی مردان خان بختیاری و ابوالفتح خان بختیاری اتحاد مثلی تشکیل دادند و کسی را که از سوی مادر از تبار صفویان بود، به نام شاه اسماعیل سوم به شاهی برداشتند. ولی چون هیچ یک از آنان خود را از دیگری کمتر نمی شمرد، ناچار به نزاع های داخلی روی آوردند. سرانجام کریم خان توانست پس از شانزده سال مبارزه دائم بر تمامی حریفان خود از جمله محمدحسن خان قاجار و آزاد خان افغان غلبه کند و صفحات مرکزی و شمالی و غربی و جنوبی ایران را در اختیار بگیرد. وی به انگلیس ها روی خوش نشان نداد و همواره می گفت آن ها می خواهند ایران را مانند هندوستان کنند. برادر وی، صادق خان، نیز موفق شد در سال ۱۱۸۹ ه.ق. بصره را از حکومت عثمانی منترع نماید و به این ترتیب نفوذ دولت ایران را بر سراسر اروندرود و بحرین و جزایر جنوبی خلیج فارس مسلم گرداند.

زندیان پس از کریمخان:

پس از در گذشت کریم خان زند، نگر باره جانشینان او به جان هم افتادند و با جنگ و نزاع های مستمر، زمینه تقویت و کسب اقتدار آغا محمد خان و سلسله قاجار را فراهم آوردند. در سال ۱۲۰۹ هجری قمری لطفعلی خان آخرین پادشاه زند پس از رشادت های بسیار، به دست آغا محمدخان قاجار معروف به اخته خان کشته شد.

**آغا محمدخان** با بدست آوردن شهر شیراز، دست به کشتار کسانی که از دودمان زند بودند زد. پسران لطفعلی خان را اخته نمود و دستور تجاوز جنسی به زن باردار و دختر لطفعلی خان زند و دیگر زنان این دودمان را داد. وابستگان این خاندان یا به عثمانی گریختند یا در گوشه های در گمنامی زیستند و یا کشته شدند. از میان تبار شاهان این دودمان تنها از پشت علیمراد خان زند فرزندی به جا ماند که امروزه دنباله آنان در ایران زندگی نمی کنند. دسته ای از زندیان نیز که از دوده فرمانروایان این خاندان نبودند تا سال ها به پیشه کلوانداری پرداختند.

البته دستگاه دیوانی زند به رهبری مرد زیرکی به نام حاج ابراهیم خان کلانتر که به لطفعلی خان خیانت کرده بود یگراست به قاجارها پیوست و به جز تنی چند که به واپسین فرمانروای زند تا دم مرگ وفادار ماندند دیگران رویه ابراهیم خان را پیش گرفتند.

کریم خان زند، ۱۱۹۳-۱۱۷۹ (هجری) را نیکوترین فرمانروا پس از تازش عربها به ایران دانسته اند. با لقب **وکیل الرعایا** (به عنوان وکیل شاه اسماعیل سوم) در ۱۷۵۰ به فرمانروایی بخش بزرگی از ایران به جز خراسان رسید که آن را به احترام نادرشاه در دست نوه او شاهرخشاه باقی گذاشت.

کریم خان لکی (مخلوط گرد و لر) بی سواد اما هوشمند و با تدبیر بود و به آرامش و رفاه مردم اهمیت می داد و به دانشمندان ارج می گذاشت. وی کارخانه های چینی سازی و شیشه گری در ایران احداث کرد. صنایع و بازرگانی در دوره وی رونق فراوان یافت. اما در نگاه برخی از مورخین غربی او عوام تر از آن بوده است که «پادشاهی بزرگ» باشد و تنها می توان از او به عنوان «ریش سفید طلیفه و خانواده» نام برد.

تنها کشورگشایی دوران فرمانرواییش گشودن شهر بصره و ستاندن این شهر از عثمانیان بود که البته آن هم جنبه بازرگانی و اقتصادی داشت.

در زمان کریم خان چند آشوب کوچک از جمله طغیان میرمهنا، دزد دریایی معروف خلیج فارس و شورش حسینقلی خان جهانسوز تنها شورش‌های داخلی بشمار می‌رود. بنابراین دوران پادشاهی کریم خان دورهای آرامش برای ایران محسوب می‌گردد. کریم خان شهر شیراز را پایتخت خود ساخت و سازه‌های بسیاری از خود در این شهر به یادگار گذاشت که از آن می‌توان به حمام وکیل، بازار وکیل و... نام برد. کریم خان پادشاهی سلیم النفس و عادل بود و در باره عدالت او داستان‌ها گفته شده‌است. هرچند که در مواردی از وی تندخویی و حيله‌گری نیز دیده شده‌است اما در کل وی شاهی پاکدل و انسانی درست کار بود که در تاریخ از وی به نیکی یاد می‌شود.

**کریم خان** در 1779 میلادی درگذشت. فرزندان او هفت تن بودند. چهار پسر و سه دختر. پس از مرگش بزرگترین پسرش ابوالفتح‌خان به فرمانروایی رسید. محمدعلی‌خان زنده، پسر کریم خان بود که زکی‌خان زنده او را زمانی کوتاه به پادشاهی برداشت. ابوالفتح خان زنده فرمانروایی هفتاد روزه‌ای را پس از مرگ پدرش کریم خان داشت ولی زکی خان به عنوان نایب او کنترل همه چیز را در دست داشت. صادق خان زنده، وی در کرمان فرمانروایی به راه انداخته بود و دعوی پادشاهی داشت. با ترور زکی خان خود را به شیراز رساند و فرمانروایی را به دست گرفت. ولی از علیم‌رادخان شکست خورد و نابینا و کشته شد.

علیم‌رادخان زنده، وی خواهرزاده زکی خان بود. او در آغاز بر اصفهان فرمان می‌راند و توانست بسیاری از رقیبان را کنار بزند و بر پایتخت شیراز دست یابد. شیخ ویس‌خان زنده، پسر علیم‌رادخان و جانشین وی بود. وی به فریب جعفرخان کشته شد. جعفرخان زنده، پسر صادق خان بود. وی به دست هواداران صید مرادخان ترور گشت. صید مرادخان زنده، او از بزرگان زنده بود که پس از ترور جعفرخان هفتاد روز در شیراز فرمان راند.

طفعلی‌خان زنده، پسر جعفر خان و واپسین شاه زنده بود. در آغاز بر شیراز و آنگاه در کرمان - خوار و طبرستان با آغا محمدخان قاجار به نبرد پرداخت ولی سرانجام به دام افتاد و پس از کور شدن و شکنجه بسیار به تهران انتقال داده و کشته شد. مقبره وی در بازار کفاش ها در بازار تهران می باشد.

زندیان با انگلستان دارای پیوندهای بازرگانی بودند و برخی سران این دودمان همچون آخرین شاهشان، طفعلی‌خان بر خوردهای نزدیک و دوستانه‌ای با نمایندگان این کشور داشتند. بر خور کریم خان با انگلیسی ها در تاریخ پُرآوازه است. وی چینی های پیشکشی انگلیسی ها را در پیش رویشان شکست و ظرف های مسی ایرانی را به زمین زد و گفت که می‌بینید مال ما بهتر است و نیازی به ظرف های شما نداریم. ولی شاید این از عاقبت اندیشی بنیانگذار این دودمان بوده باشد چه که هندوستان به تازگی به استعمار انگلیسی ها درآمده بود. ولی با این همه وی به شرکت انگلیسی هند شرقی پروانه زدن تجارتخانه در بوشهر را داد و تسهیلاتی به ایشان بخشید. انگلیسی ها پارچه‌های پشمی به ایران می‌آوردند و در برابر کریم خان ایشان را از حق گمرک معاف نمود. ولی بازرگانان انگلیسی حق بیرون بردن طلا و نقره را از ایران نداشتند و ناچار بودند برای بهای کالاهاى خویش کالاهاى ایرانی خریداری کنند.

فتح بصره در سال ۱۷۷۵ (میلادی) نیز از سوی کریم خان برای از رونق انداختن بازرگانی عثمانی و رونق بخشیدن به بندرهای ایران بود چه که پنج سال پیش از آن بازرگانان انگلیسی تجارتخانه خویش را در بوشهر بسته و در بصره برپا نموده بودند و با چیرگی بر بصره آن ها چاره‌ای نداشتند جز اینکه شرط های ایران را در راه بازرگانی بپذیرند.

هلند نیز در آن زمان هم‌اورد بازرگانی انگلستان بود، این کشور در این زمان جزیره خارک را اشغال کرد و آن را محور بازرگانی خویش با ایران و عثمانی قرار داد ولی دیری نگذشت که

در سال ۱۷۷۶ (میلادی) راهزنی به نام میرمهنا ظاهراً به اشاره زندیان خارک را گرفت و هلندی ها را بیرون راند.

همچنین روس ها نیز پیوندهای بازرگانی گسترده‌ای در این روزگار با زندیان داشته‌اند. در نیمه دوم سده هژدهم اروپاییان حرکت های استعماری خویش را در شرق آغاز کرده بودند و کریم خان از این جنبش اینان هشیار بوده و به پیروانش نیز هشدار می‌داده است.

وضع توده‌ها در دوره زندیان

دوره زند به دو بخش شهریاری کریم خان و دوره پس از آن بخش پذیر است.

وضعیت مردم در زمان پادشاهی کریم‌خان

او که مرد ساده زی بود به تجملات و انباشتن دارایی کثشی نداشت و بیشتر سرمایه کشور را به مصرف نیازهای درونی کشور می‌رساند. او دوست داشت مردم در آرامش و آسایش و شادی زندگی بکنند و در راه این آرزوی خویش می‌کوشید. او که انسانی بی‌آلایش بود در توده مردم حاضر می‌شد و از روزگار آنان آگاه می‌شد و گاه در انجام کار های پست نیز بدان ها یاری می‌رساند. از مهربانی و بخشش او داستان‌ها گفته شده است.

وضعیت مردم پس از پادشاهی کریم‌خان

با مرگ کریم خان اوضاع کشور باز به هم ریخت و نبرد بر سر قدرت بازماندگان زند فشار بسیاری به مردم آورد. حتی در برافتادن این خاندان مردمان بسیاری قربانی قاجارهایی شدند که فرمانروایی را از زندیان ربوده بودند. برای نمونه بلایی که بر سر مردم کرمان آمد را می‌توان نمونه آورد.

**قاجارها** قبیله‌ای از ترکمان‌های منطقه استرآباد (گرگان) بودند. قدرت یافتن قاجارها به عهد صفوی و شاه عباس کبیر برمی‌گردد؛ ابتدا در شمال رود ارس ساکن بودند و در آن زمان بدلیل کمک‌های بزرگی که به دربار صفوی می‌نمودند، قدرت بیشتری یافتند و سپس دسته‌ای از آنان در غرب استرآباد و در دشت گرگان سکنی گزینند.

ایشان تبار خود را به کسی به نام قاجار نویان می‌رسانند که از سرداران چنگیز بود. نام این قبیله ریشه در عبارت آقاجر به معنای جنگجوی جنگل دارد. پس از حمله مغول به ایران و میان‌رودان، قاجارها نیز به همراه چند طایفه ترکمان و تاتار دیگر به شام کوچیدند. هنگامی که تیمور گورکانی به این نقطه تاخت، قاجارها و دیگر کوچندگان را به بند کشید و سرانجام آنها را به خانقاه صفوی در آذربادگان بخشید. پس از آن قاجارهایکی از سازندگان سپاه قزلباش شدند.

بنا بر بعضی منابع تاریخی، مادر بزرگ آقا محمد خان بیوه شاه سلطان حسین صفوی بود که در هنگام حمله محمود افغان به اصفهان از شاه سلطان حسین باردار بود و بدلیل علاقه زیاد شاه به وی، برای جلوگیری از اسارت او بدست افغانها، توسط سران قزلباش فراری داده شد و بعد از قتل شاه سلطان حسین به زوجیت پدر بزرگ آقا محمد خان درآمد. بنا به این روایت پدر آقا محمد خان، محمد حسن خان قاجار، در اصل فرزند شاه سلطان حسین صفوی بوده‌است و به همین دلیل ارتباط نزدیک و پایداری بین بازماندگان دودمان صفوی و شاهان دوره قاجاری وجود داشته‌است.

نادر شاه افشار در زمان حکومتش برای جلوگیری از به قدرت رسیدن محمد حسن خان که در هنگام قتل پدر ۱۲ سال بیش نداشت یوخرای‌باش‌ها که ساکنین بالادست رود گرگان بودند را به حکمرانی منسوب کرد تا بدین ترتیب با ایجاد شکاف و چند گانگی میان طوایف قاجار نگران ناآرامی‌های داخلی نگردد و اشاقه‌باش‌ها زیر نظر حکومت ایشان گردند. در زمان آقا محمد خان قاجار این طایفه به دو قبیله اشاقه‌باش و یوخرای‌باش (به معنای ساکن ناحیه بالای رودخانه و ساکن ناحیه پایین رودخانه) تقسیم شده بود و آقا محمد خان موفق گردید این دو قبیله را با هم متحد کرده و نیروی نظامی خود را استحکام بخشد.



اروپا به دنبال دوران روشنگری و ظهور پیامبران آن مثل مونتسکیو و روسو، آماده انقلاب صنعتی میشود. در حالیکه ایران بعد از یک آرامش نسبی در دوران کریمخان زند وارد یک دوران قهقرائی دیگر با پادشاهی دودمان قاجار میشود.

**ژان ژاک روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸)** متفکر سوئیسی، در سده هجدهم و اوج دوره روشنگری اروپا می‌زیست (آغا محمد خان در سال 1782 تاجگذاری میکند). و همانطور که قبلاً گفته شد: اندیشه‌های او در زمینه‌های سیاسی، ادبی و تربیتی، تأثیر بزرگی بر معاصران گذاشت. نقش فکری او که سالها در پاریس عمر سپری کرد، به عنوان یکی از راهگشایان آرمانهای انقلاب کبیر فرانسه قابل انکار نیست. اگر چه روسو، از نخستین روشنگرانی است که مفهوم حقوق بشر را بطور مشخص به کار گرفت، اما نزد او از این مفهوم تنها می‌توان به معنایی ویژه و محدود سخن به میان آورد. در مجموع باید گفت که وی رادیکال‌تر از هابس و جان لاک و شارل دو مونتسکیو می‌اندیشید. شاید به همین دلیل است که برخی از پژوهشگران تاریخ، اندیشه وی را اساساً در تداوم سنت فکری عصر روشنگری نمی‌دانند. بلکه اندیشه او را بیشتر در نقد فلسفه روشنگری ارزیابی می‌کنند. برای روسو، صرفنظر کردن انسان از آزادی، به معنی صرفنظر کردن از خصلت انسانی و «حق بشری» است. روسو تلاش می‌کند، نوعی هماهنگی میان آزادی فردی و جمعی ایجاد نماید. وی این کار را در اثر معروف خود «**قرارداد اجتماعی**» که در سال ۱۷۶۲ میلادی نوشته شد، انجام می‌دهد. یکی دیگر از کتاب‌های مهم روسو به نام **امیل در زمینه تربیت کودکان** است.

**ایمانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴)** فیلسوف آلمانی و از مهم‌ترین اندیشمندان اروپایی بود. او در کونیگسبرگ در خانواده‌ای مسیحی متولد شد. خانواده او نه فرزند داشتند و او فرزند چهارم آنان بود. او در سن هشت سالگی به اصرار پدر و کمک کشیشی به مدرسه کونیگسبرگ رفت. او تا دانشگاه در این مدرسه سخت و خشک مذهبی درس خواند. او بعد از چند سال تدریس خصوصی به دانشگاه رفت و شروع به سخنرانی‌های متعدد نمود. در این سالها کتابهایی در زمینه ریاضیات و دینامیک نوشت و منتشر کرد. پس از انتشار کتابهایی در زمینه کیهان‌شناسی به فلسفه روی آورد. وی در ۱۲ فوریه ۱۸۰۴ میلادی درگذشت. در مراسم تشییع جنازه او، مردم از شهرهای مختلف آلمان گرد آمدند تا به استادی بزرگ ادای احترام نمایند.

آزادی به مفهوم کنتی آن، مادامی که آزادی فرد دیگر را صلب نکند و بتواند در چارچوب یک قانون عمومی برقرار باشد، تنها حق اولیه‌ای است که به هر انسانی به دلیل انسان بودنش تعلق دارد.

کانت همه دیگر اصل‌های حقوق بشری مانند برابری و استقلال انسان را از همین اصل بنیادین آزادی مشتق می‌کند. کانت در فلسفه سیاسی خود، نه تنها آخرین پیوندهای میان اندیشه سیاسی دوران جدید و دورانهای پیش از آن را بطور قطعی می‌گسلد، بلکه فراتر از آن، مفهوم «حق طبیعی» عصر روشنگری را به گونه‌ای پیگیر رادیکالیزه می‌کند.

کانت نوعی نگاه متعادل و بینابینی یا سنتزی در برخورد با دو مشرب مسلط آن زمان؛ یعنی فلسفه قاره و فلسفه انگلستان در پیش گرفت و همین معنا به وی امکان داد تا به دور از حب و بغض‌های رایج در میان پیروان این دو مشرب امکان تلفیق و ترکیب آن‌ها را فراهم سازد و سنتز یا برابر نهاد دیگری ارائه کند که نام او را در عرصه نظام فلسفی جهان و فلسفه کلاسیک آلمان به اوج افتخار برساند. یکی از میراث‌های اساسی به جای مانده از دستگاه فکری و تحلیلی کانت مبادرت به فراهم ساختن بستر نقد به عنوان یکی از بسترهای چالش برانگیز در عرصه فلسفه مدرن اروپاست. او این بستر را با تدوین سه اثر مهم که بعدها به صورت کلاسیک‌های فلسفه قاره‌ای و ایده‌آلیسم آلمانی در آمدند پی می‌گیرد. یعنی در قالب نقد عقل محض و دوم نقد عقل عملی و سوم نقد قوه حکم یا نقد

داوری. به این ترتیب، وی با ترکیب این دو مشرب روند تکامل فلسفه را متحول ساخت و مسیر آن را دگرگون نمود.

### گنورگ ویلهلم فردریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) فیلسوفی آلمانی بود.

هگل را می‌توان آخرین فیلسوف ایده آلیسم دانست. هگل را باید از دیدگاه شاگردانش که یکی از بزرگ‌ترین کسانی که از او یاد گرفت و او را دوباره تعریف کرد یعنی مارکس نگاه کرد.

مارکس هگل را از روی سرب روی پاهایش قرار داد. بدان معنا که فلسفه و روش او را که دیالکتیک بود به نحوه پویا تری سرانجام بخشید. مارکس روش دیالکتیک هگل را که بر اصل تضاد برقرار بود در عرصه زندگی بشری وارد کرد.

هگل شیفته آثار اسپینوزا، کانت، ژان ژاک روسو و گوته بود. او تحصیلات دینی خود را در مدرسه دینی پروتستان ادامه داد، جایی که با فیلسوف آینده فردریش شلینگ و شاعر فردریش هولدرلین هم‌کلاس و دوست شد. این سه تن باهم در توجه به انقلاب فرانسه و انتقاد از فلسفه کانت همراه بودند.

هگل تنها چهار کتاب در دوران زندگی خود منتشر ساخت: پدیدارشناسی روح، علم منطق، دایره المعارف علوم فلسفی، مبانی فلسفه حقوق. وی همچنین شماری مقاله به چاپ رسانده‌است. آثار هگل به مشکل بودن مشهور هستند. برتراند راسل در تاریخ فلسفه غرب وی را به عنوان یگانه مشکل فہم‌ترین فیلسوف معرفی می‌کند.

دیالکتیک فلسفه هگل عبارت بود از انتزاعی که برای وقایع تاریخی و رویدادهای تعیین‌کننده در تاریخ وجود دارد و در آن دو نیروی متضاد در برابر هم قرار می‌گیرند.

برای فهم بهتر مطلب می‌توان مثال ملموسی زد: یک آونگ را در نظر بگیرید هر گاه از تعادل خارج شود به اوج در یک سمت می‌رسد. سپس با سرعتی افزوده به سمت دیگر خواهد رفت و اگر نیرویی به آن وارد نشود این بار کمتر از بار قبل منحرف می‌شود تا در نهایت به تعادل می‌رسد. همین امر در جامعه انسانی از مسائل اجتماعی تا مسائل روز مره و تصمیمات ساده اتفاق می‌افتد. بدین معنی که هر تصمیمی وقتی در یک سمت از واقعیت قرار می‌گیرد منجر به تصحیح و رسیدن به سمت دیگر واقعیت می‌شود. ولی به هر حال روزی این نوسان به تعادل (یافتن واقعیت) می‌انجامد.

## ایران و انقلاب صنعتی غرب (1800 – 1900 میلادی)

همزمان با شروع انقلاب صنعتی دودمان قاجار از سال 1794 تا 1925 میلادی بر ایران حکومت کردند.

آغا محمد خان قاجار (1794 – 1798) بنیانگذار دودمان قاجاریه در ایران است. زاده خرداد ماه ۱۱۲۱ خورشیدی و ۱۷ ژوئن ۱۷۴۲ میلادی در دشت اشرفی در میله راه ساری به گرگان متولد شد و در ۱ فروردین ماه ۱۱۶۱ خورشیدی و ۲۱ مارس ۱۷۸۲ میلادی در ساری تاجگذاری کرد و در ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۱۷۷ خورشیدی و ۱۷ می ۱۷۹۸ میلادی در شوشا مرد. بغیر از آغا محمد خان که خود نه از شاهان خوشنام ایران ولی لاف‌زن صاحب کمی لیاقت بود، بقیه این دودمان در هوسرانی، خرافات، بی لیاقتی و خودخواهی از شاه سلطان حسین کمی بهتر بودند. سلطنت قاجار همراه بوده با سلطنت ملایان درباری. هرچند که قدرت و نفوذ ملایان به حد دوران شاه سلطان حسین نمی‌رسد ولی اگر ملایان مثل مجلسی ظهور میکرد مسلماً شاهان قاجار روی شاه سلطان حسین را سفید میکردند. بهر حال شیخ فضل الله نوری از آخوند‌های قدرتمند دوران قاجار است که بعد از پیروزی آزادیخواهان و برقراری مشروطه به دار آویخته شد. جدا شدن بخشهایی از ایران را میتوان نتیجه نفوذ ملایان در دربار قاجار دانست.

قاجارها قبیله‌ای از ترکمان‌های منطقه استرآباد (گرگان) بودند. قدرت یافتن قاجارها به عهد صفوی و شاه عباس کبیر برمی‌گردد. آنها در شمال رود ارس سکن بودند و در آن زمان بدلیل کمک‌های بزرگی که به دربار صفوی می‌نمودند، قدرت بیشتری یافتند و سپس دسته‌ای از آنان در غرب استرآباد و در دشت گرگان سکنی گزینند.

ایشان تبار خود را به کسی به نام قاجار نوین می‌رسانند که از سرداران چنگیز بود. نام این قبیله ریشه در عبارت آقاجر به معنای جنگجوی جنگل دارد. پس از حمله مغول به ایران و میان‌رودان، قاجارها نیز به همراه چند طایفه ترکمان و تاتار دیگر به شام کوچیدند. هنگامی که تیمور گورکانی به این نقطه تاخت قاجارها و دیگر کوچندگان را به بند کشید و سرانجام آنها را به خانقاه صفوی در آذربادگان بخشید. پس از آن قاجارهای یکی از سازندگان سپاه قزلباش شدند.

بنا بر بعضی منابع تاریخی مادر بزرگ آقا محمد خان بیوه شاه سلطان حسین صفوی بود که در هنگام حمله محمود افغان به اصفهان از شاه سلطان حسین باردار بود و بدلیل علاقه زیاد شاه به وی، برای جلوگیری از اسارت او بدست افغانها، توسط سران قزلباش فراری داده شد و بعد از قتل شاه سلطان حسین به زوجیت پدر بزرگ آقا محمد خان درآمد.

بنا به این روایت پدر آقا محمد خان، محمد حسن خان قاجار، در اصل فرزند شاه سلطان حسین صفوی بود و داست و به همین دلیل ارتباط نزدیک و پایداری بین بازماندگان دودمان صفوی و شاهان دوره قاجاری وجود داشته‌است.

بنابراین پادشاهان قاجار زن شاه سلطان حسین را به ارث برده و شباهت هلی که بین آنها و شاه سلطان حسین دیده میشود احتمالاً بهمین دلیل است.

هرچند در این خاندان مردان لایقی مثل عباس میرزا و یا شاهزاده ابوالحسن میرزا (شیخ رئیس قاجار) هم دیده میشود و حتی ابر مردی مثل شادروان دکتر محمد مصدق باز ماندگان این فامیل هستند، ولی اینها حتماً زنی از شاه عباس را در خود داشته اند.

نادر شاه افشار در زمان حکومتش برای جلوگیری از به قدرت رسیدن محمد حسن خان که در هنگام قتل پدر ۱۲ سال بیش نداشت یوخرای‌باش‌ها که ساکنین بالادست رود گرگان بودند را به حکمرانی منسوب کرد تا بدین ترتیب با ایجاد شکاف و چندگانگی میان طوایف قاجار نگران ناآرامی‌های داخلی نگردد و اشاقم‌باش‌ها را زیر نظر حکومت ایشان گردانند. در زمان آقا محمد خان قاجار این طایفه به دو قبیله اشاقم‌باش و یوخرای‌باش (به معنای سلکن ناحیه بالای رودخانه و سلکن ناحیه پایین رودخانه) تقسیم شده بود و آقا محمد خان موفق گردید این دو قبیله را با هم متحد کرده و نیروی نظامی خود را استحکام بخشد.

آقا محمدخان در سن هفت سالگی بدلیل جسارت و زبان درازی در برابر عادلشاه و به روایت دیگر در ۱۴ سالگی به دختری تجاوز کرده بود، که از بستگان نادر شاه بود (بروایتی برادرزاده نادر شاه بود) بدستور عادلشاه اخته گردید.

آقا محمد خان در روز درگذشت کریم خان، هنگامی که در باغ‌های اطراف شیراز به شکار مشغول بود، همینکه عمه‌اش او را از مرگ شاه زند آگاه ساخت، به شتاب خود را به تهران رسانید و در ورامین مدعی سلطنت بر ایران گشت. سپس به ساری و استرآباد رفت و با کمک سران اشاقم‌باش، براندازی زندیه و رسیدن به قدرت را طراحی نمود و ولایات گرگان و مازندران و گیلان را تحت حکمرانی خویش قرار داد. آقا محمد خان که هیچگاه خاطرات تلخی را که از کریم خان به‌مراه داشت، از یاد نمی‌برد، از آن زمان به مدت ۱۵ سال با لطفعلی خان زند که جوان بود و شجاع اما بی‌تجربه، به جنگ و تعقیب و گریز پرداخت. مهم‌ترین این نبردها، جنگ باباخان برادرزاده آقا محمدخان در سمیرم و محاصره شیراز و پس از آن محاصره طولانی کرمان در سال ۱۲۰۸ هجری قمری است. در این جنگها لطفعلی خان مقاومت زیادی از خود نشان داد اما وزیر وی حاج ابراهیم خان کلانتر، به او خیانت نمود و باعث پیروزی آقامحمدخان شد. در اواخر تابستان همان سال قشون آقا محمد خان به کرمان نزدیک گشت. همه مردم کرمان بر آن عقیده بودند که قشون شاه قاجار در سرمای زمستان کرمان دوام نخواهد آورد و سرانجام مجبور به ترک آن دیار خواهند شد و برای همین هر شب بر بالای ابروج کرمان مردم شعر می‌خواندند و فحش‌های رکیکی به شاه قجر می‌دادند و او را مورد تمسخر قرار می‌دادند. این فحش‌ها خان قاجار را خشمگین تر کرد. وی روزها از بیرون دروازه شهر مردم را تهدید می‌کرد که در صورتی که به این کار ادامه دهند، حمله سختی به آن شهر خواهد کرد و دیگر مثل بار قبل نخواهد بود. آقا محمد خان چنان به خشم آمد که پس از نفوذ به شهر که بر اثر خیانت تعدادی از نگهبانان روی داد، دستور داد که کوهی بلند از چشمان مردم کرمان پیش روی وی بسازند. بدستور وی تمام مردان شهر کور شدند و بیست هزار جفت چشم به وسیله سپاه قاجار تقدیم خان شد. (سرپرسی سایکس این تعداد را هفتاد هزار جفت می‌خواند). همچنین آغامحمدخان سربازان خود را در تجاوز به زنان شهر آزاد گذاشت و جنایتی عظیم را رقم زد. اموال مردم به تاراج برده شد و حتی کودکان نیز به اسارت گرفته شدند. اما لطفعلی خان زند به بم فرار کرد و قصد عزیمت به سیستان و بلوچستان را داشت ولی با خیانت حاکم بم دستگیر شد و در راین به فرستادگان آقامحمدخان تحویل داده شد و شاه قاجار او را به بدترین شکنجه‌ها عذاب داد. تا بدانجا که پاهای لطفعلی خان را به یک سر طناب و سر دیگر را به اسبی بستند و تا بخشی از مسیر کرمان به شیراز آن را بروی مسیر بیابانی و ماسه‌های داغ کشاندند. پس از آن در تهران به زندگی لطفعلی خان خاتمه داد و وعده خود به لطفعلی خان را عملی ساخت و سرانجام وی را در امامزاده زید تهران دفن کردند.

او پس از فتح کامل جنوب ایران در واقع مقر حکمرانی خویش را در تهران نهاد (آن را دارالخلافه نامید) در حالیکه پایتخت وی هنوز ساری بود. سپس با سپاهی گسترده عازم قفقاز گشت تا حاکمان آنجا را مطیع خویش سازد در آنجا با مقاومت سرسختانه ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم شورشی (شهری در قره باغ) مواجه شد و سرانجام دست از محاصره این شهر برداشت و به تغلیس رفت. وی فردی متعصب و خشک مذهب بود و باروحانیون دینی به نیکی رفتار می‌کرد. شبها

علیرغم خستگی و کار زیاد، نماز شبش فراموش نمی‌شد. باوجود اخته بودن در حرمسرای وی زندهای زیادی بودند و نام برجسته‌ترین آن‌ها مریم خانم و گلبنانو خانم بود. همچنین علاقه فراوانی به ثروت اندوزی داشت.

در زمان دودمان قاجار حکومت‌های پی در پی استانی بر مناطق گوناگون سرزمین ایران با جنگ یا مصالحه از میان رفتند و جای خود را به سامانه‌ای فدرالی با تبعیت از دولت مرکزی دادند و کشور ایران دوباره زیر یک پرچم شکل گرفت. رنگها و ترتیب آنها در پرچم کنونی ایران از زمان این سلسله بیادگار مانده است. جنگ‌های ایران و روس در زمان فتحعلی‌شاه قاجار منجر به جدا شدن بخش هلی از قفقاز از ایران شد.

ایران در زمان این دودمان با دنیای غرب آشنا گردید. اولین کارخانه‌های تولید انبوه، تولید الکتریسیته، چاپخانه، تلگراف، تلفن، چراغ برق، شهرسازی مدرن، راهسازی مدرن، خط آهن، سالن اپرا (که بعداً به سالن تعزیه تغییر کاربری داد)، مدارس فنی به روش مدرن (از جمله دارالفنون که به همت امیر کبیر بنیاد گردید)، و اعزام اولین گروه‌ها از دانشجویان ایرانی به اروپا جهت تحصیل در شاخه‌های طب و مهندسی در زمان این سلسله صورت پذیرفت. بازسازی ارتش ایران با روش مشق و تجهیز آنها به جنگاقرار نوین اروپایی نیز از زمان فتحعلی‌شاه قاجار، در قرارداد نظامی اش با نپلیون امپراتور فرانسه آغاز شد.

در زمان این سلسله و بعد از کشمکش بسیار بین شاهان قاجار و آزادی خواهان، جنبش مشروطه در ایران برپا شد و سرانجام ایران دارای مجلس (پارلمان) شد و بخشی از قدرت شاه به مجلس واگذار گردید.

سلسله قاجار با کودتای ۱۲۹۹ رضاخان قدرت را از دست داد. با انحلال سلسله قاجار رضا شاه به سلطنت رسید. رضا شاه پس از به سلطنت رسیدن بسیاری از وزرا و سفرای دولت قاجاریه را که غالباً از وابستگان خاندان قاجار بودند به استخدام درآورد که این ارتباط حرفه‌ای تا پایان سلطنت محمد رضا شاه نیز ادامه یافت.

## سده ۱۹ میلادی

گاهی اوقات مورخین از "سده نوزدهم میلادی" برای اشاره به دوران تاریخی بین سال‌های ۱۸۱۵، کنگره وین تا ۱۹۱۴، آغاز جنگ جهانی اول استفاده می‌کنند. اریک هابس‌باوم نیز اصطلاحی به نام «سده نوزدهم میلادی طولانی» برای اشاره به سال‌های بین ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۴ ساخته است. در این سده امپراتوری‌های عثمانی، اسپانیا و پرتغال نابود شدند و امپراتوری‌های مغول و روم مقدس نیز به پایان رسیدند.

امپراتوری بریتانیا پس از جنگ‌های ناپلئونی، در حالیکه یک چهارم از جمعیت جهان و یک سوم زمین‌ها را در اختیار داشت تبدیل به بزرگترین ابرقدرت این سده شد. این امر باعث تقویت یک صلح بریتانیایی، پیشبرد تجارت و مبارزه با دزدی دریایی فراگیر شد.

میزان برده داری در کل جهان بسیار کمتر شد. پس از شورش برده‌ها در هائیتی، بریتانیا دزدان دریایی بربر را که به دزدی و برده‌گیری اروپاییان می‌پرداختند مجبور به تسلیم شدن کرد و به نیروی دریایی خود ابلاغ کرد تا هر گونه تجارت برده را متوقف سازند. برده داری سپس در روسیه، آمریکا و برزیل ممنوع اعلام شد.

الکتریسیته، فولاد و نفت موجبات دومین انقلاب صنعتی شد که کشورهایی چون آلمان، ژاپن و ایالات متحده را تبدیل به امپراتوری‌های زمان کرد. با اینحال روسیه و سلسله کینگ در چین نتوانستند همراه با این انقلاب گام بردارند و در نتیجه آشوب‌های اجتماعی وسیعی در این دو امپراتوری به وجود آمد.

**فتحعلی شاه** دومین شاه از دودمان قاجار بود که از ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ میلادی بر ایران فرمانروایی کرد. او 68 سال عمر کرد.

محل تولد فتحعلیشاه شهرستان دامغان است. در کوچهای که بموجب این تولد همچنان بنام کوچه مولود خانه مشهور عام می‌باشد. کریمخان زند پس از سرکوب شورش محمد حسن خان قاجار در شمال ایران، دو پسر وی به نامهای آغامحمدخان و حسینقلی خان را مورد لطف و نوازش خویش قرار داد. وی محمدخان را با خود به شیراز برد و حکومت دامغان را نیز به برادر دیگر حسینقلیخان سپرد. وی فرزند حسینقلی خان برادر جوانتر آغامحمدخان قاجار بود. پس از کشته شدن عمویش، فتحعلی شاه به پادشاهی رسید. لقب اصلی او سلطان صاحبقران بود چرا که بیش از بیست و پنج سال شاهی کرد (در آن روزگار ۲۵ سال را هم قرن می‌دانستند).

نام اصلی قحعلی، خان بابا خان بود ولی به هنگام تاجگذاری نام فتحعلی را که نام نیای خود قحعلی خان قاجار بود برای خود برگزید. جنگ‌های ایران و روسیه در دوره قاجار که به جدا شدن سرزمینهای قفقاز از ایران انجامید در زمان این پادشاه رخ داد. می‌توان گفت که روند پاره پاره شدن خاک ایران با پادشاهی او آغاز شد. ولیعهد او، پسرش عباس میرزا بود که در این جنگها از خود دلآوری نشان داد. ولی عباس میرزا پیش از فتحعلی شاه مرد. پس پسر او محمد میرزا ولیعهد شد که پس از مرگ قحعلی شاه با نام محمد شاه بر تخت نشست.

قحعلی شاه پس از به قدرت رسیدن با نزدیک شدن به علمای شیعه و مجتهدین تلاش زیادی کرد تا پایه‌های مشروعیّت قدرت نوپای قاجار را در میان مجتهدینی که هنوز در آرزوی دوران شاه سلطان حسین صفوی بودند، محکم کند و تا حدود زیادی نیز موفق بود. وی جنگهای ایران و روس را به دستور و حمایت علما شروع کرد. گفته می‌شود که فتحعلی شاه ۱۵۸ همسر و ۲۶۰ فرزند داشته‌است.

**ناپلئون بوناپارت** (زاده ۱۵ اوت ۱۷۶۹ - درگذشته ۵ مه ۱۸۲۲) نخستین امپراتور فرانسه در سال‌های ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۵ بود. وی در جزیره کرس در خانواده‌ای پرجمعیت بدنیا آمد. در آن زمان این جزیره جزء حکومت **جنوا** (واقع در ایتالای امروزی) بود اما بعدها به اشغال فرانسه در آمد. ناپلئون که در ابتدا سرهنگی گمنام بود پس از انقلاب فرانسه به یکباره قدرت گرفت و وارث انقلاب شد. در ابتدا به ایتالیا حمله کرد و با حمایت مردم این کشور آنجا را از دست حکومت اتریش خارج نمود. سپس به مصر رفت و به سلطه مملوک‌های مصری نیز پایان بخشید و سوریه را نیز ضمیمه خاک کشور خود کرد. در بازگشت به فرانسه با کمک دو برادر خود **لوئیس** و **ژوزف** مجلس را منحل کرده و خود را امپراتور نامید. سپس پروس، هلند، لهستان، بلژیک و نیز سرزمین اتریش و مجارستان را تسخیر کرد. در جنگ دریایی با انگلیس شکست خورد اما اسپانیا و پرتغال را هم به متصرفات خود افزود. آنگاه عازم روسیه شد و تا مسکو پیش رفت. در این دوران طی قرارداد **فین کن اشتاین** با فتحعلی شاه که باروسها در جنگ بود همکاری نمود. اما چون نتوانست بر الکساندر (تزار روسیه) دست یابد و در سرمای کشنده این کشور بسیاری از سربازان خود را از دست داده بود، لذا با روسها صلح کرد و با بستن پیمان صلح **تیلسیت** با روسیه آشتی و به ایرانیان خیانت نمود.

بنا به گفته مورخین بزرگ‌ترین اشتباهات ناپلئون یکی تسخیر اسپانیا (یار دیرین و متفق ناپلئون که در جنگها وی را یاری می‌نمود) و یکی لشکرکشی به روسیه بود که موجبات ضعف وی و کشته شدن بسیاری از ارتش وی و نیز نارضایتی شهروندان فرانسوی را فراهم آورد.

ناپلئون با ایران یک معاهده را امضاء نمود که از خاک ایران برای تسخیر هند استفاده کند، در مقابل برای برگرداندن قفقاز (دربرگیرنده گرجستان) به ایرانیان کمک کند. او به گفته‌های خویش عمل نمود و ارتش ایران را آموزش نظامی داد و برای آنها توپ‌های متحرک و تفنگ‌های

باروتی از فرانسه وارد نمود. اما پس از امضا عهدنامه صلح تلیست با الکسندر اول امپراتور روسیه از کمک به ایران در جنگ با روس سر باز زد و فتحعلی شاه قاجار بعد از خیانت وی به بریتانیا متوسل شد.

همچنین در سال ۱۸۱۵ (۱۱۹۳) گرینلند به طور رسمی از کنترل نروژ خارج شد و زیر نظر دانمارک رفت.

یونان در سال ۱۸۲۱ (۱۱۹۹) استقلال خود از امپراتوری عثمانی را اعلام کرد ولی نتوانست در جنگ‌های پس از آن تا سال ۱۸۲۹ (۱۲۰۷) پیروز شود.

**ملکه ویکتوریا،** ملکه امپراتوری بریتانیا از سال ۱۸۳۷ (۱۲۱۵) تا پایان سده نوزدهم. دوران تحت سلطنت وی به عصر ویکتوریا مشهور است.

در سال ۱۸۰۱ پارلمان ایرلند رای به اتحاد با انگلستان داد و در نتیجه پادشاهی متحد بریتانیا به وجود آمد. ایرلند تا سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۰) زیر نظر بریتانیا بود ولی پس از اینکه اکثریت شهرستان‌های ایرلندی‌نشین و اکثریت جمعیت ایرلندی‌ها خواستار جدایی از انگلیس شدند، ایالت خودمختار ایرلند به وجود آمد. شهرستان‌های شمالی همچنان به بریتانیا وفادار ماندند و تا به امروز تحت عنوان ایرلند شمالی از کشور ایرلند جدا هستند.

در ۱۷ مه ۱۸۱۴ (۲۷ اردیبهشت ۱۱۹۳)، نروژ از کنترل سوئد خراج شد و استقلال خود را اعلام کرد. هر چند این کشور مجبور به ادامه یک اتحاد خصوصی با سوئد شد ولی قانون اساسی آزاد خود را حفظ کرد. روند افزایش ملی‌گرایی نروژی آن قدر در طول این سده ادامه یافت تا بالاخره نروژ توانست در سال ۱۹۰۵ (۱۲۸۳) استقلال خود را به دست آورد.

آغاز سده ۱۹ میلادی با شروع کشمکش‌هایی بین فرانسه و انگلیس و متحدانشان بر سر کنترل اروپا و جهان هم زمان بود. جنگ‌هایی را که در این زمینه به وقوع پیوستند جنگ‌های ناپلئونی می‌گویند که در پایان آنها، ناپلئون در سال ۱۸۱۵ (۱۱۹۳) در واترلو شکست خورد.

**دوره ویکتوریایی** در بریتانیای کبیر اوج دوران انقلاب صنعتی بریتانیا و شاخصه امپراتوری بریتانیا به شمار می‌رود. این دوره را غالباً بین سال‌های ۱۸۳۷ تا ۱۹۰۱ (۱۲۱۵ تا ۱۲۷۹) یعنی زمان سلطنت ملکه ویکتوریا می‌دانند. انقلاب موجب گسترش راه‌آهن به کل کشور و پیشرفت‌های مهم در مهندسی شد. متروی زیرزمینی لندن افتتاح شد و لامپ‌های الکتریکی پرنور در خیابان‌های این شهر نصب شدند.

در سال ۱۸۴۸ (۱۲۲۶) انقلاب‌های زیادی با تأثیرگیری از انقلاب فرانسه در اروپا اتفاق افتادند. همچنین مفهومی به نام امپریالیسم جدید بر دوره پایانی این سده مسلط شد. امپریالیسم نو به معنای تملک سریع مستعمرات جدید در سطح جهان توسط اروپا بود. در این میان غارت آفریقا قابل توجه است.

**محمد شاه قاجار** نوه فتحعلی شاه و فرزند عیسا میرزا بود. وی سومین شاه از دودمان قاجار بود که در سال ۱۸۳۴ به سلطنت رسید و تا سال ۱۸۴۸ حکومت کرد.

فتحعلی شاه با اینکه فرزندان بسیاری داشت ولی برای مهر فراوانی که به عباس میرزا داشت پس از مرگش پسرش را ولیعهد خواند. محمد شاه در تاریخ قاجار شاه گمنام و کم اهمیتی است. پیش زمینه جدا شدن افغانستان از ایران در روزگار او رخ داد. پس از او پسرش ناصرالدین میرزا و ناصرالدین شاه آینده بر تخت نشست. مهد علیا همسر محمد شاه و مادر ناصرالدین شاه در روزگار پادشاهی پسرش به نفوذ بالایی در کارهای کشور دست یافت. مرگ محمد شاه به دلیل بیماری نقرس بود.

در ابتدای سلطنتش قائم مقام فراهانی را که مشاور و وزیر پدرش عباس میرزا بود به وزارت گماشت اما پس از مدتی به دلیلی فشارهای درباریان، علما (به دلیل اقدامات اصلاحی وی) او را کشت. محمد شاه که از نوجوانی سخت تحت تأثیر تعالیم صوفیانه حاجی میرزا آقاسی بود، وی را به عنوان جانشین قائم مقام فراهانی منصوب نمود. محمد شاه به دلیل گرایش صوفیانه خودش و وزیرش حاجی میرزا آقاسی با مجتهدین و علمای مذهبی رابطه خوبی نداشت.

**میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی**، فرزند سیدالوزراء میرزا عیسی، معروف به میرزا بزرگ از سادات حسینی و از مردم هزاره فراهان، از توابع اراک بود. در سال 1193 هجری قمری به دنیا آمد و زیر نظر پدر دانشمند خود تربیت یافت و علوم متداوله زمان را آموخت. در آغاز جوانی به خدمت دولت درآمد و مدتها در تهران کارهای پدر را انجام می داد.

سپس به تبریز نزد پدرش، که وزیر آذربایجان بود، رفت. چندی در دفتر عباس میرزا ولیعهد به نویسندگی اشتغال ورزید و در سفرهای جنگی با او همراه شد و پس از آنکه پدرش انزوا گزید، پیشکاری شاهزاده را به عهده گرفت. نظم و نظامی را که پدرش، میرزا بزرگ آغاز کرده بود، تعقیب و با کمک مستشاران فرانسوی و انگلیسی سپاهیان ایران را منظم کرد و در بسیاری از جنگهای ایران و روس شرکت داشت.

در سال 1237 هجری قمری میرزا بزرگ قائم مقام درگذشت و بین دو پسرش، میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی، بر سر جانشینی پدر نزاع افتاد و حاجی میرزا آقاسی به حمایت میرزا موسی برخاست، ولی اقدامات او به نتیجه نرسید و سرانجام میرزا ابوالقاسم به امر فتحعلی شاه به جانشینی پدر با تمام امتیازات او نائل آمد. او لقب سیدالوزراء و قائم مقام را بدست آورد و به وزارت نایب السلطنه ولیعهد ایران رسید. از همین تاریخ بود که اختلاف حاجی میرزا آقاسی و قائم مقام و همچنین اختلاف "بزمکی (خودی)" و "اوزگه (بیگانه)" به وجود آمد. قائم مقام که ذاتا مردی بینا و مغرور بود با بعضی از کارهای ولیعهد مخالفت می کرد. پس از یکسال وزارت در اثر تلقین بدخواهان به اتهام دوستی با روسها از کلر برکنار شد و سه سال را در تبریز به بیکاری گذراند.

اما پس از سه سال معزولی و خانه نشینی، در سال 1241 هجری قمری دوباره به پیشکاری آذربایجان و وزارت نایب السلطنه منصوب شد. در سال 1242 هجری قمری فتحعلی شاه به آذربایجان رفت و مجلسی از رجال و اعیان و روحانیون و سرداران و سران ایلات و عشایر ترتیب داد، تا درباره صلح یا ادامه جنگ با روسها، به مشورت پردازند. در این مجلس تقریبا عقیده عموم به ادامه جنگ بود. اما قائم مقام برخلاف عقیده همه با مقیسه نیروی مالی و نظامی طرفین، اظهار داشت که ناچار باید با روسها از در صلح درآمد. این نظر، که صحت آن بعدها بر همه ثابت شد، در آن روز همه ای در مجلس انداخت و جمعی بر وی تاختند و او را به داشتن روابط نهانی با روسها متهم کردند.

پس دوباره از کار برکنار و به خراسان اعزام شد. جنگ با روس ادامه یافت و به شکست ایران انجامید. در ماه ربیع الثانی سال 1243 هجری قمری برابر بانوامبر 1827 میلادی قوای روس به فرماندهی گراف پاسکویچ تا تبریز پیش رفتند. شاه قائم مقام را از خراسان خواست و دلجویی کرد و با دستورهای لازم و اختیار نامه عقد صلح به نام ولیعهد، به تبریز روانه نمود. میرزا ابوالقاسم در کار صلح و عقد معاهده با روس، جدیت فراوان کرد و در ضمن معاهده، تزار را حامی خانواده عباس میرزا ساخت و پادشاهی را با وجود برادران بزرگ و مقتدر دیگر در فرزندان او مستقر کرد.

عهدنامه ترکمنچای در پنجم شعبان 1243 هجری قمری برابر 21 فوریه 1828 میلادی به خط قائم مقام تنظیم و امضا شد و قائم مقام، که خود حامل نسخه عهدنامه بود، به تهران آمد و درباره آن توضیحات لازم را داد. شش کرور تومان غرامت را که مطابق عهدنامه بایستی به دولت



روس پرداخت شود، گرفت و بار دیگر به پیشکاری آذربایجان و وزارت ولیعهد به تبریز مراجعت کرد.

در اوایل سال 1249 هجری قمری نایب السلطنه برای دفع فتنه یاغیان افغانی عازم هرات شد و قائم مقام را نیز همراه برد. عباس میرزا که بیماری سل داشت، در مشهد بستری شد و فرزند خود، محمد میرزا، را مأمور قتح هرات کرد. هرات در محاصره بود که عباس میرزا درگذشت و قائم مقام که جنگ را صلاح نمی دانست، بایار محمد خان افغانی عهدنامه صلح بست و به تهران بازگشت. محمد میرزا در ماه صفر سال 1250 هجری قمری به تهران وارد شد و در همان ماه جشن ولیعهدی او به جای پدر برپا شد و ولیعهد ایران به فرمانروایی آذربایجان و قائم مقام با وزارت او عازم تبریز شدند.

چندی نگذشت که فتحعلی شاه در جمادی الاخر سال 1250 هجری قمری در اصفهان درگذشت. این خبر به آذربایجان رسید و محمد شاه قصد عزیمت به پایتخت را کرد. قائم مقام جهانگیر میرزا و خسرو میرزا، دو برادر شاه، را که در قلعه اردبیل زندانی بودند، نابینا کرد و وسایل جلوس او را فراهم آورد. در ماه رجب، در تبریز، خطبه به نام او خوانده شد و شاه بزودی به همراهی قائم مقام به تهران حرکت کرد و روز 14 شعبان به تهران وارد شد و مجدداً مراسم تاجگذاری را برگزار و قائم مقام با منصب صدارت مشغول مملکتداری شد. ظل السلطان، فرمانفرما، ملک آرا، رکن الدوله و سایر اعمام شاه و گردنکشان دیگر را به جای خود نشاند. اما با این همه خدمت، صدارت محمد شاه دیری نپایید و سختگیرهای او و سعایت حاسدان و مخصوصاً فتنه انگیزیهای بیگنگان، عاقبت شاه را بر وی بدگمان کرد تا در سال دوم سلطنت خود دستور داد او را در باغ نگرستان، محل ییلاقی خانواده سلطنتی، زندانی و پس از چند روز خفه کردند و بدین قرار به زندگانی مردی که از بزرگان ایران و ابلغ المترسلین آن زمان بود، پایان داده شد.

مجموعه رسائل و منشآت قائم مقام، که حاوی چند رساله و نامه های دوستلّه و عهد نامه ها و وقفنامه هاست و محمود خان ملک الشعراء مقدمه ای بر آن نوشته، به اهتمام شاهزاده فرهاد میرزا در سال 1280 هجری قمری در تهران چاپ شده است.

قائم مقام مردی فوق العاده باهوش و صاحب فکر و عزم ثابت و خلاصه "یک دیپلمات صریح و با معنی ایرانی" بود. به واسطه اطلاعات و تجارب خود، به اوضاع و احوال سیاست همسایگان ایران به خوبی آشنا و به قدرت تسلط کاردینال مازارن بر لویی چهاردهم آگاه بود. در مزاج شاه جوان ایران نفوذ داشت و با این حال محال بود از او امتیازاتی که به ضرر دولت باشد، به دست آورد.

انگلیسیها یقین داشتند تا او مصدر کلر است، ممکن نیست بتوان در امور داخلی ایران رخنه کرد. نویسندگان انگلیسی، که در آن تاریخ در ایران سیاحت می کردند، مانند لیونتنان کونولی، نکتر وولف و فریزر، همه در عین ستایش، قائم مقام را به دوستی با روسها و تحریک عباس میرزا، نایب السلطنه، به سرپیچی از نصیحت دوستان انگلیسی و طرح نقشه تصرف هرات متهم می کنند و حس بدبینی و دشمنی فوق العاده خود را نسبت به این مرد بزرگ، که در آن هنگام تنها کسی بود که می توانست ایران را به خوبی اداره کند، پنهان نمی دارند.

در بسیاری از کشور های اروپایی به ویژه آلمان انقلاب صنعتی به وجود آمد. این انقلاب تا پایان این سده با ساخت کارخانجات و راه آهن در تمامی سطح قاره گسترش پیدا کرد.

هر چند که تأثیر رومانتیسم تا حدود زیادی در دوره ویکتوریایی قابل مشاهده بود ولی در میانه این سده با مخالفت های جدی مواجه شد. بسیاری از اکتشافات علمی مثل نظریه تکامل داروین و نظرات آگوست کنت فیلسوف فرانسوی که تا حدودی از انقلاب صنعتی تأثیر گرفته بودند، باعث قدرت گیری عقلگرایی جدید (پوزیتیویسم) که شاخصه ادبی آن ناتورالیسم می باشد گردید. آن نظریه که تأثیر زیادی از فلسفه جبرگرا و علم ژنتیک گرفته بود، بر روی اهمیت محیط در شکل دهی

انسان و رمان‌های فرانسوی جدید تأکید داشت. هم‌طور که امپرسیونیسم در هنر نماینده چنین دیدگاهی است.

جمهوری ایتالیا در ۱۷ مارس ۱۸۶۱ (۲۶ اسفند ۱۲۳۹) تشکیل شد. شاه ویکتور امانوئل دوم توانست استان‌های ایتالیایی شبه جزیره را تحت یک ملت با هم متحد سازد. کنت کامیلو بنسو دی کاورو و جوزپه گاریبالدی نقش مهمی در طرح‌ریزی این اتحاد داشتند. شهر رم تا سال ۱۸۷۰ (۱۲۴۸) تحت کنترل پاپ بود. در این سال ارتش ایتالیا از طریق راه پورتا پیا به استان واتیکان وارد شدند. رم به ایتالیا ضمیمه شد ولی پاپ از امضای پیمان سر باز زد و به دژ گاندولفو پناه برد. از آنجا طی حکمی اعلام کرد که طبق آن هرگونه مشارکت کاتولیک‌های ایتالیایی در زندگی سیاسی معادل ارتداد به شمار می‌آید. ترنتینو و تیرول جنوبی در سده بعدی و پس از سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۶) به خاک ایتالیا ضمیمه شدند. این چنین شد که روند متحدسازی ایتالیا که توسط ویکتور امانوئل دوم در سلسله ساووی طرح‌ریزی شده بود به سر انجام رسید.

در سال ۱۸۷۱ (۱۲۴۹) امپراتوری آلمان با اتحاد پروس و کنفدراسیون جرمن شمالی توسط اتو ون بیسمارک به وجود آمد. این کشور قدرتمند تا سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۶) ادامه یافت و با عنوان رایش دوم مشهور شد. بیسمارک توانست استان‌های جدید زیادی را طی جنگ‌های مبتکرانه کوتاه و دیپلماتیک به دست آورد. او با اتریش هم پیمان شد تا دانمارک را شکست دهد و ناحیه شلزویگ-هولشتاین را تصرف کند. او جنگ اتریش و پروس (آسترو-پروسیان) را آغاز کرد و پیروز شد اما اینکار فقط برای این بود که ایتالیا طرف آلمان را بگیرد. سپس پروس وارد جنگ فرانسه و پروس (فرانکو-پروسیان) (۷۱-۱۸۷۰ - ۴۹-۱۲۴۸) شد و توانست شکست کاملی به فرانسه وارد سازد. ویلهلم اول به عنوان آخرین توهین به فرانسوی‌ها در کاخ ورسای در قلب فرانسه به عنوان امپراتور آلمان سوگند خورد. امپراتوری آلمان تا پایان جنگ جهانی اول یعنی زمانی که فرانسه توانست در پیمان ورسای تلافی بکند در اوج خود بود.

در سال ۱۸۷۸ (۱۲۵۶) پیمان سن استفانو به کشورهای رومانی، صربستان و مونتنگرو استقلال داد. بلغارستان نیز پادشاهی خودمختار به دست آورد. تملی این رویدادها با شکست امپراتوری عثمانی توسط روسیه در جنگ روسیه و عثمانی (۱۸۷۷-۷۸ - ۱۲۵۵-۵۶)) ممکن شد. کنگره برلین که در همان سال برگزار گردید باعث قدرت‌گیری مجدد مسلمانان در منطقه و کم شدن ارزش پیروزی روسیه شد.

## قاره آمریکا

کوبیدن میخ طلایی در ایالت اوهایو در سال ۱۸۶۹ (۱۲۴۷) شرق و غرب آمریکا را با ریل بهم وصل کرد.

ایالات متحده گسترش خود را با خرید ایالت لوئیزیانا در سال ۱۸۰۳ (۱۱۸۱) آغاز کرد. این گسترش به عنوان هدف نهایی کشور تلقی شد. این کار با انقیاد و پراکنده سازی آمریکایی‌های بومی همراه بود. گسترش ایالات متحده با ساخت راه‌آهن‌هایی در سراسر قاره و جذب مهاجران جدید افزایش یافت. در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۸۴۸ (۴ بهمن ۱۲۲۶) در کالیفرنیا طلا کشف شد. با این کشف، در طول سده افراد زیادی برای یافتن طلا و نقره به آنجا سرازیر شدند. میلیون‌ها نفر از مردم به معادن و شهرهای مناطق غربی آمریکا هجوم آوردند و این امر باعث توسعه مناطق غربی در آن زمان شد. چینی‌های زیادی به کالیفرنیا آمدند و جذب فرهنگ جدید شدند. کالیفرنیا در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۸۵۰ (۱۸ شهریور ۱۲۲۹) به عنوان ایالت جدید پذیرفته شد. این گسترش به تدریج کشور را مجبور به مقابله با مسأله برده داری قلمونی در ایالت‌های غربی کرد زیرا این مشکل باعث به هم خوردن تعادل بین «ایالت‌های آزاد» و «ایالت‌های برده دار» می‌شد.

**آبراهام لینکلن**، رئیس‌جمهور ایالات متحده، یکی از بزرگ‌ترین رهبران آمریکا که جنگ داخلی ایالات متحده از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ (۱۲۳۹ تا ۱۲۴۳) در دوران او اتفاق افتاد. امروزه او را به عنوان یکی از بزرگ‌ترین رهبران جهان غرب تلقی می‌کنند. در همین زمان، آمدن نیروی بخار در کنار انقلاب صنعتی رو به رشد، گسترش شدیدی در کارخانجات صنعتی ایجاد کرد. در سال ۱۸۷۸ (۱۲۵۶) توماس ادیسون لامپ برق جدید خود را به نمایش گذاشت و در طول یک دهه سیستم توزیع برق بزرگی را در تمام کشور راه‌اندازی کرد. تأثیر اقتصادی به تدریج به خارج از ایالات متحده و به سمت اقیانوس آرام و آمریکای لاتین گسترش پیدا کرد.

در تاریخ ۲ اکتبر ۱۸۳۵ (۱۰ مهر ۱۲۱۴) انقلاب تک‌زاس با اعلام استقلال استان تک‌زاس مکزیک از دولت مکزیک به وقوع پیوست. سانتا آنا استقلال را با انتصاب خود به سمت دیکتاتور جمهوری مکزیک اعلام کرد. پس از نبرد آلامو، ژنرال سام هاستون توانست در نبرد سان جاسینتو شکست بزرگی به مکزیک‌ها وارد سازد و سانتا آنا را شخصاً دستگیر کند. جمهوری تک‌زاس همچنان در خطر فروپاشی و اشغال توسط مکزیک‌ها بود تا اینکه در سال ۱۸۴۵ (۱۲۲۳) به ایالات متحده ضمیمه شد.

درست پس از آغاز سده، مستعمره‌های اسپانیا و پرتغال به تبع ایالات متحده شروع به انقلاب و اعلام استقلال کردند. این انقلاب‌ها موفق بودند و حاصل آنها تشکیل کشور های مستقلی همچون مکزیک (۱۸۲۱) در آمریکای شمالی و شیلی در آمریکای جنوبی (۱۸۱۸) بود. در تاریخ ۷ سپتامبر ۱۸۲۲ (۱۶ شهریور ۱۲۰۱) امپراتوری برزیل نیز استقلال خود از پرتغال را اعلام کرد. اما این کشورهای آمریکای لاتین در طول سده نوزدهم بر خلاف ایالات متحد آمریکا دارای دولت‌های باثباتی نبودند. این مسأله موجب دخالت قدرت‌های اروپایی به ویژه بریتانیای کبیر در امور داخلی این کشورها شد. در پایان سده نوزدهم ایالات متحده نیز وارد این میدان شد. چهار مستعمره پیشین اروپایی با نام‌های پاراگوئه، برزیل، آرژانتین و اروگوئه از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۰ (۱۲۴۲ تا ۱۲۴۸) وارد خونین‌ترین جنگ تاریخ آمریکای لاتین به نام جنگ ائتلاف سه گانه شدند. آن بخش از قاره آمریکا که هنوز در دست بریتانیای کبیر بود به آرامی ولی با اطمینان توسعه پیدا کرد. این توسعه باعث به وجود آمدن حکومتی در کانادا در سال ۱۸۶۷ (۱۲۴۵) شد.

### مناطق دیگر جهان

در دیگر مناطق جهان کمتر جایی وجود داشت که به شکلی اعم از استعمار امپریالیسم یا جنگ، تحت تأثیر غرب قرار نگرفته باشد. قدرت‌های اروپایی در آن مناطقی که قدرت سلسله کینگ در چین ضعیف شده بود نفوذ کردند. چند جنگ بین دول اروپایی و چین در گرفت که از این میان جنگ اول و دوم تریاک و جنگ چین و فرانسه (سینو-فرنج) را می‌توان نام برد. ژاپن که بازور دروازه‌های خود را به سوی تجارت با غرب باز کرده بود وارد دوران صنعتی شد. امپراتوری روسیه گسترش خود به سوی آسیای مرکزی را آغاز کرد. در این میان روسیه مجبور به مقابله با بریتانیا بود زیرا بریتانیایی‌ها از حمله روس‌ها به هندوستان بیم داشتند. این کش و قوس‌ها به بازی بزرگ معروف شد.

نواحی تحت کنترل امپراتوری عثمانی شروع به کاهش پیدا کرد و کشور هلیی همچون یونان و مصر از کنترل آن خارج شدند. بریتانیا و فرانسه در جنگ کریمه با روسیه جنگیدند. دلیل آن تا حدودی به خاطر این بود که آنها نسبت به توان مقبله عثمانی با روسیه تردید داشتند. افریقا که در ابتدای سده نوزدهم تقریباً به طور کامل از استعمار اروپاییان جان سالم به در برده بود، در پایان این سده به طور کامل تحت تسلط آنها در آمد. هجوم به سمت افریقا در دهه‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ (حدوداً از ۱۲۵۸ تا ۱۲۷۸) آغاز شد.

امپراتوری بریتانیا ابر قدرت سده ۱۹ بود.

۱۸۰۱ - (۱۱۷۹): پادشاهی بریتانیای کبیر و پادشاهی ایرلند به هم پیوستند تا پادشاهی متحد را به وجود آورند.

۱۸۰۱-۰۵ - (۱۱۷۹-۸۳): جنگ‌های بربری بین ایالات متحده و کشورهای بربر شمال آفریقا  
۱۸۰۳ - (۱۱۸۱): ایالات متحده سرزمین‌های شمالی را که فرانسه ادعای مالکیت آنها را داشت به همراه لویزیانا خرید. این خرید اولین حرکت ایالات متحده در گسترش به سوی غرب و اقیانوس آرام بود. این کار طبق هدف نهایی روشن آمریکا که شامل ضمیمه سازی و غلبه بر خاک سرزمین‌های مکزیک، بریتانیا و آمریکایی‌های بومی بود انجام شد.

۱۸۰۴ - (۱۱۸۲): ایجاد جمهوری هلییتی

۱۸۰۴ - (۱۱۸۲): امپراتوری اتریش توسط فرانسیس اول ایجاد شد.

۱۸۰۵-۴۸ - (۱۱۸۳-۱۲۲۶): آغاز مدرنیزه سازی مصر توسط محمد علی

۱۸۰۶ - (۱۱۸۴): امپراتوری روم مقدس با امضای پیمان لونویل از بین رفت.

۱۸۰۸-۰۹ - (۸۷-۱۱۸۶): روسیه در جنگ فنلاند، این کشور را از سوئد گرفت.

۱۸۱۶ (۱۱۹۴): قدرت‌گیری شاکا در پادشاهی زولو (آفریقای جنوبی)

۱۸۱۰ - (۱۱۸۸): اولین دانشگاه تحقیقاتی جهان به نام دانشگاه برلین به وجود آمد. از دانشجویان و استادانی که تا به حال در آن بوده‌اند می‌توان هگل، مارکس، بیسمارک و اینشتین را نام برد. اصلاحیه دانشگاه آلمان آنچنان موفق بود که در تمامی جهان از آن الگوبرداری شد.

دهه ۱۸۱۰-۱۸۲۰ - (۱۱۸۸ تا ۱۲۰۸): پس از جنگ‌های استقلال طلبانه مکزیک و آمریکای جنوبی بسیاری از مستعمرات آمریکای لاتین خود را از چنگ امپراتوری‌های اسپانیا و پرتغال آزاد ساختند.

۱۸۱۲-۱۵ - (۱۱۹۰-۹۳): جنگ ۱۸۱۲ بین ایالات متحده و بریتانیای کبیر بعلت مسائل اقتصادی در شمال شرق آمریکا و جنوب شرقی کانادا در گرفت.

۱۸۱۳-۱۹۰۷ - (۱۱۹۱-۱۲۸۵): کشمکش بین بریتانیای کبیر و امپراتوری روسیه بر سر کنترل آسیای مرکزی که از آن به عنوان بازی بزرگ یاد می‌شود.

بازی بزرگ نامی است که به رقابت‌های سیاسی و نظامی دو امپراتوری بزرگ بریتانیا و روسیه تزاری در آسیای مرکزی داده شده است.

این رقابت‌ها از اوایل قرن نوزدهم شروع شد و تا انقلاب اکتبر روسیه ادامه داشت.

معاهده گلستان در سال ۱۸۱۳ میلادی بین ایران و روسیه امضا شد.

هم زمان با فعالیت‌های گاردان انگلیسی برای تقویت قوای نظامی ایران، به دنبال قتل تسی تسیانف، (Tsitsianof) فرماندهی سپاه روسیه به عهده گوداویچ (Goudawitch) افتاد.

گوداویچ در سال ۱۲۲۳ ه. ق به صورت ناغافل به ایروان حمله برد. اما شکت خورد و برگشت. عباس میرزا برای تنبیه سپاه روسیه از تبریز به نجوان رهسپار شد و طی چند نبرد در اطراف شهر ایروان و دریاچه گوگچه سپاهیان روس را مغلوب کرد.

در سال ۱۲۲۵ ه. ق. حسین خان قاجار حاکم ایروان علیه روسها شورش کرد و جمع زیادی از روسها را به اسیری گرفت و عازم تهران کرد. این روزها (۱۲۲۶-۱۲۲۵ ه. ق) مقارن با خروج گاردان از ایران و ورود هیات نظامی انگلیسی به ایران است.

مرزهای ایران و روس قبل از معاهده گلستان شامل ارمنستان و تمام آذربایجان و قسمتی از گرجستان بوده است.

در این زمان روسها خواستار صلح با ایران شدند با این شرط که سرزمین‌های متصرفه در تصرف آنها باقی بماند و نیز ایران به آنها اجازه عبور از داخل کشور برای حمله به عثمانی را بدهد. دولت قاجاری ایران این تقاضا را نپذیرفت.

پس از ورود سرگور اوزلی به علت رابطه دوستی که میان انگلیس و روسیه ایجاد شده بود، او در پی آن بود که بین ایران و روسیه، صلح برقرار کند و خواستار آن بود که افسران انگلیسی که در سپاه ایران بودند از جنگ با روسیه دست بردارند.

جنگ به اصرار عباس میرزا ادامه یافت و سپاه ایران در محل اصلاندوز کنار رود ارس مقیم شدند. در این هنگام روس‌ها غافلگیرانه به اردوی ایران حمله کردند. اگرچه سپاه ایران مقاومت زیادی نشان دادند اما به علت اختلافاتی که بین سپاه ایران پیش آمد، نیروهای ایرانی مجبور به عقب نشینی به سمت تبریز شدند.

یکی از عللی که موجب شکست قوای ایران شد این است که همواره دولت قاجار به یک دولت بیگانه اعتماد و دل می‌بست و انتظار داشت آن دولت از سرزمین ایران حفاظت و مراقبت بکند. گاهی به فرانسه اعتماد می‌کردند گاهی به انگلیس و زمانی هم به روسیه. چون عباس میرزا در گذشته فتوحاتی کرده بود که انگلیس منافع خود را در خطر می‌دیدند، انگلیسی‌ها در صدد بودند که به نحوی جلوی طولانی شدن جنگ‌های روسیه و ایران را بگیرند.

به همین دلیل با نیرنگ‌های گوناگون ضمن تهیج ایلات ایرانی آنها را به شورش واداشتند. از سوی دیگر اصرار داشتند که ایران و روس قرارداد صلح امضا کند.

فرمانده سپاه روسیه پس از فتح اصلاندوز، آذربایجان را از هر دو طرف مورد تهدید قرار داد. در این زمان ترکمنان خراسان نیز سر به شورش گذاشتند. در این میان شاه ایران که در صدد آماده کردن سپاهی برای سرکوب نیروهای روسیه بود به علت اوضاع نا آرام در چند جبهه تقاضای صلح کرد. انگلیس‌ها از یک سو با ایران قرار داد داشتند که در مواقع خطر سربازهای انگلیسی در لباس ایرانی با دشمن بجنگد. ولی پس از ورود سرگور اوزلی و رابطه دوستی که با روس‌ها بوجود آورده بود و قراری که با روس‌ها گذاشته بود، سربازان خود را از جبهه‌ها فراخواند. ضعف قوای نظامی ایران، شورش‌های محلی و نا بسامانی در آذوقه و مهمات، فتحعلی شاه قاجار را مجبور به صلح با روس‌ها کرد.

میرزا ابوالحسن ایلچی به عنوان نماینده و سرگور اوزلی نیز به عنوان واسطه از تهران عازم روسیه شدند. دولت روسیه نیز چون در این زمان سخت گرفتار درگیری و کشمکش با ناپلئون بناپارت بود از رسیدن سفیر روسیه و تقاضای صلح استقبال کرد. قرارداد صلح در قریه گلستان از محال قره باغ منعقد شد. این عهدنامه به وساطت و شفاعت (نظر و فضول) سرگور اوزلی، نماینده روس ردیشچوف در مقام فرماندهی نیروهای گرجستان و نماینده تهران میرزا ابوالحسن خان ایلچی به تاریخ ۲۹ شوال (۱۲۲۸ ه. ق) در یازده فصل و یک مقدمه امضا شد.

عهدنامه گلستان یکی از شوم ترین معاهداتی است که در تاریخ ایران به امضا رسیده و اولین عهدنامه شومی است که اولیای ایران از شدت بی خبری با یک دولت اروپایی بسته‌اند. این عهدنامه سبب شد با وجود این که روس‌ها در بدترین شرایط جنگی با فرانسه بودند، نه تنها از گرفتاری‌های ایران آسوده شده بلکه سرزمین‌های جدیدی به متصرفات خود اضافه کنند. عهدنامه گلستان سبب شد برای اولین بار مرزهای طبیعی ایران تغییر کند و بسیاری از نواحی شمال رود ارس از دست ایران خارج شود.

از جمله مناطقی که از ایران جدا شد عبارت‌اند از:

قره باغ، گنجه، خانات موشکی، شیروان، قبا، دربند، بلکو وهرجا از ولایات تالش را که بالفعل در تصرف روسیه بود. همچنین داغستان و گرجستان.

۱۸۱۵ - (۱۱۹۳): کنگره وین نقشه اروپا را بار دیگر رسم کرد. انجمن اروپا کوشید تا این نقشه را پیاده کند ولی نتوانست در برابر موج آزادیخواهی و ملی‌گرایی که رفته رفته سراسر قاره را فرا می‌گرفت مقابله کند.

۱۸۱۵ - (۱۱۹۳): شکست ناپلئون در واترلو، سرنوشت جنگ‌های ناپلئونی را مشخص کرد. از آن پس دوران صلح بریتانیایی آغاز شد که تا سال ۱۸۷۰ - (۱۲۴۸) طول کشید.

۱۸۱۶-۲۸ - (۱۱۹۴-۱۲۰۶): شکا در پادشاهی زولو به سلطنت رسید و آن را تبدیل به بزرگ‌ترین پادشاهی آفریقای جنوبی کرد.

۱۸۱۹ (۱۱۹۷): شهر مدرن سنگاپور توسط کمپانی هند شرقی بریتانیا ساخته شد.

دهه ۱۸۲۰-۱۸۲۰ - (۱۱۹۸): لیبریا توسط انجمن اسکان‌دهی آمریکا برای برده‌های آزادشده آمریکایی ایجاد شد.

۱۸۲۱-۲۷ - (۱۱۹۹-۱۲۰۵): یونان به عنوان اولین کشور توانست پس از جنگ برای استقلال، خود را از دست امپراتوری عثمانی آزاد سازد.

دهه ۱۸۳۰

به فتوی و فشار روحانیون، ایران با روس وارد جنگ شده بود که منجر به امضای

**عهدنامه ترکمنچای** در ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ (میلادی) بین روسیه و ایران شد. از سوی فتحعلی شاه قاجار، میرزا عبدالحسن خان و آصف‌الدوله و از سوی روسیه تزاری لیوان پاسکویچ حضور داشتند. طی این قرارداد قلمروهای باقی‌مانده ایران از معاهده گلستان در قفقاز شامل خلأت ایروان، مناطق تالش و اردوباد و بخشی از مغان و شروان به روسیه واگذار شد. ایران حق کشتی‌رانی در دریای مازندران را از دست داد و ملزم به پرداخت ۱۰ کرویر طلا به روسیه شد. بر طبق این قرارداد روسیه قول داد از پادشاهی ولیعهد وقت عباس‌میرزا حمایت کند.

۱۸۳۰ - (۱۲۰۸): فرانسه به الجزایر یورش برده و آن را اشغال کرد.

۱۸۳۰ - (۱۲۰۸): انقلاب بلژیک در پادشاهی متحد هلند موجب تشکیل کشوری به نام بلژیک شد.

۱۸۳۰ - (۱۲۰۸): جمهوری کلمبیای بزرگ از بین رفته و کشورهای کلمبیا، اکوادور، ونزوئلا و پاناما جای آن را گرفتند.

۱۸۳۳ - (۱۲۱۱): قانون منع برده داری، هرگونه برده داری در سراسر امپراتوری بریتانیا را ممنوع کرد.

۱۸۳۳-۷۶ - (۱۲۱۱-۵۴): جنگ‌های کارلیست در اسپانیا

۱۸۳۴ - (۱۲۱۲): تفتیش عقاید در اسپانیا به طور رسمی پایان یافت.

۱۸۳۵-۳۶ - (۱۲۱۳-۱۴): انقلاب تکزاس در مکزیک باعث شد تا جمهوری تکزاس برای مدت زمان کمی به وجود آید.

۱۸۳۷-۱۹۰۱ - (۱۲۱۵-۷۹): دوران سلطنت ملکه ویکتوریا که قله رفیع امپراتوری بریتانیا قلمداد می‌شود و به عصر ویکتوریا مشهور است.

۱۸۳۸-۴۰ - (۱۲۱۶-۱۸): جنگ داخلی در ایالت‌های متحد آمریکای مرکزی منجر به ایجاد کشورهای گواتمالا، السالوادور، هندوراس، نیکاراگوئه و کاستاریکا شد.

۱۸۳۹-۶۰ - (۱۲۱۷-۳۸): پس از دو جنگ تریاک در چین، کشورهای بریتانیای کبیر، فرانسه، ایالات متحده و روسیه امتیازات زیادی از چین گرفتند و سلسله کینگ رو به زوال رفت.

دهه ۱۸۴۰

۱۸۴۰ - (۱۲۱۸): نیوزیلند به وجود آمد.

۱۸۴۴ - (۱۲۲۲): شخصی به نام باب در ایران ادعای پیامبری کرد.

**سید علی محمد شیرازی** (1819 - 1850) ملقب به باب، در اول محرم سال ۱۲۳۵ هجری قمری در شیراز متولد شد. او شارح دین بابی است و بهائیان او را مبشر دین بهائی و اولین شخصیت محوری دین بهائی می‌دانند.

او خود را بشارت دهنده آئینی دیگر که قرار بوده بعد از او از طرف خداوند توسط «من یظهر الله» فرستاده شود، معرفی کرده‌است و او به کرات در آثار خود به نزدیکی ظهور من یظهر الله اشاره می‌کند. (به اعتقاد بهائیان، من یظهر الله همان میرزا حسینعلی نوری است که او را بهاءالله می‌خوانند. سید علی محمد شیرازی شش سال بعد در تبریز به فرمان امیرکبیر، تیرباران شد. از القاب وی می‌توان به «نقطه اولی» و «مبشر امرالله» و «سید نکر» اشاره کرد.

**سید علی محمد شیرازی** پسر میرزا رضای شیرازی مردی شیرازی بود. وی مدتی در بوشهر شاگرد تجارتخانه داییش بود. در ۲۱ سالگی جهت زیارت به عراق سفر نموده و در شهر کربلا با سید کاظم رشتی پیشوای مکتب شیخیه چند بار ملاقات نمود پس از ۱۱ ماه به ایران بازگشت و به تجارت مشغول شد.

در سال ۱۷۹۰ در ایران، شیخ احمد احسائی مذهب جدیدی را در زیر مجموعه شیعه بنیان نهاد که به **شیخیه** معروف است. پیروان او که شیخی نامیده می‌شدند، منتظر قیام مهدی موعود بودند. بعد از مرگ شیخ احمد احسائی، رهبری مذهب شیخیه به یکی از شاگردان او به نام سید کاظم رشتی (۱۷۹۳ - ۱۸۴۳ میلادی) واگذار شد.

**شیخیه** اصول دین را منحصر در چهار اصل توحید، نبوت، امامت و رکن رابع می‌دانند. به اعتقاد شیخیه رکن چهارم دین شناختن شیعه کامل است و او واسطه در بین شیعیان و امام غایب است و جمیع فیوض بواسطه او از امام به مردم میرسد و البته معتقدند این شیعه کامل در حال حاضر بدلیل عدم اقتضای زمانه بشخصه معروف نیست و رکن رابع اعتقاد نوعی بوجود چنین شخصی در زمان غیبت است.

سید کاظم رشتی قبل از مرگ، به شاگردانش سفارش کرد تا دنبال قائم موعود بگردند. او می‌گفت که قائم موعود به زودی ظهور خواهد کرد. در میان شاگردانش فردی بود به نام ملا حسین بشرویه‌ای که برای پیدا کردن مهدی موعود دست به دعا برداشت و چهل روز، روزه گرفت و در نهایت به سمت شیراز حرکت کرد و در آنجا به سید علی محمد شیرازی برخورد.

هنگامی که ملا حسین (در تاریخ ۲۳ می ۱۸۴۴) به شیراز رسید، با مرد جوانی که عمامه سبز رنگ به نشانه سیادت بر سر داشت، برخورد کرد. آن مرد بیگانه، ملا حسین را به منزلش دعوت نمود. بعد از اینکه آن جوان از ملا حسین پرسید در شیراز چه کار دارد، او پاسخ داد که برای یافتن قائم موعود آمده‌است. سپس آن جوان از ملا حسین پرسید که آیا نشانه‌ای برای شناختن او داری؟ ملا حسین نیز در پاسخ گفت: «آری، ... حضرت موعود از خاندان نبوت و رسالت است، از اولاد حضرت فاطمه زهرا علیها سلام الله است. سن مبارکش و قتیکه ظاهر می‌شود کمتر از ۲۰ و متجاوز از ۳۰ سال نیست. دارای علم الهی است، قامتش متوسط است از شرب و دخان بر کنار و از عیوب و نواقص جسمانی منزّه و مبرا است.»

سپس میزبان جوان (همان سید علی محمد باب) به او گفت: نگاه کن، این نشانه‌ها را در من می‌بینی؟ بعد از آن ملا حسین بشرویه‌ای چند نشانه دیگر را از سید علی محمد شیرازی درخواست کرد (از جمله تفسیر سوره یوسف) و در نهایت به او ایمان آورد. بدین ترتیب ملا حسین بشرویه‌ای اولین مومن به باب یعنی اولین حرف از حروف حی (حواریون باب) شد. سید علی محمد باب در آن هنگام به ملا حسین گفت که از این پس لقب من باب‌الله و لقب تو باب‌الباب است.

اعلان قائمیت سید علی محمد باب در مکه: سید علی محمد باب در سال ۱۸۴۴ میلادی، در حالی که دست خود را بر خانه کعبه گذاشته بود، اعلام کرد: «إِنِّي أَنَا قَائِمُ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَنْتَظِرُونَ»

(همانا من قائمی هستم که انتظارش را می‌کشید). این اعلام او مورد توجه مخصوص و الیان سنی قرار نگرفت. اینها همه در حالی بود که قبلاً این ادعا را به ملاحسین بشرویه‌ای (اولین مومن به سید علی محمد باب) اعلام کرده بود.

در نظر روحانیون شیعه نیز این ادعا نه تنها یک امر کفر آمیز ، بلکه حمله به اسلام نیز تلقی می‌شد و می‌شود. زیرا به اعتقاد آنها ، حضرت محمد آخرین فرستاده الهی است و آنچه تا واپسین روز ، برای رفع نیاز های بشری لازم است ، در اسلام موجود است.

توقیف و تبعید سید علی محمد باب

بعد از اینکه تعداد حروف حی به ۱۸ نفر رسید ، سید علی محمد باب به همراه قدوس برای زیارت خانه کعبه عازم شد و پس از مدتی دوباره به بوشهر بازگشت. کل مدت سفر او ۹ ماه طول کشید.

ملا محمد علی بلر فروشی (قدوس) که به دستور سید علی محمد باب به شیراز رفته بود و یکی دیگر از بابیان را در آن شهر به دستور حسین خان ایروانی (حاکم فارس) دستگیر شدند و شکنجه بسیار تحمل کرده و از شیراز اخراج شدند. حسین خان در نهایت تصمیم گرفت که سید علی محمد باب را نیز دستگیر کند. به همین خاطر عده‌ای از مأموران خود را از شیراز عازم کرد تا هرکجا که می‌توانند او را بیابند و توقیفش کنند. هنگامی که باب از تصمیم حسین خان آگاه شد ، در ژون سال ۱۸۴۵ بوشهر را به قصد شیراز ترک گفت. در بین راه به مأموران رسید و گفت من همان کسی هستم که برای یافتنش تلاش می‌کنید. او را نزد حاکم فارس بردند و حکم نیز بسیار با او بد رفتاری کرد. بعد از آن ، سید علی محمد باب به ضمانت دایی خود به منزل او رفت.

پس از مدتی ، بیماری وبا در شهر مُسری شد و در همین حین ، باب آزاد شد . وی در تاریخ سپتامبر ۱۸۴۶ به اصفهان عزیمت نمود. در اصفهان در منزل امام جمعه آن شهر ساکن شد و پس از مدتی به دستور محمد شاه قاجار به سمت تهران حرکت کرد (ژانویه ۱۸۴۷). اما حاج میرزا آقاسی نمی‌خواست که باب ، شاه را ملاقات نماید. به همین دلیل سید علی محمد باب بعد از گذراندن مدت زمانی در خارج از شهر تهران و بدون آنکه بتواند با شاه ملاقات داشته باشد ، بنا بر نامه‌ای از طرف شاه به تبریز تبعید شد و سپس در قلعه ملکو در منطقه‌ای به همین نام زندانی شد. آن مکان به گمان حاج میرزا آقاسی از این جهت مناسب بود که اکثر مردم آنجا سنی مذهب بودند و در نتیجه کسی به سوی باب جنب نمی‌شد. اما بر خلاف آن ، عده دائم التزایدی با او آشنا شدند و از سختگیری زندانبان‌ها نیز کاسته شد؛ به همین جهت دوباره باب را در تاریخ آپریل ۱۸۴۸ به قلعه چهریق تبعید نمودند. اما آنجا نیز فایده‌ای نداشت و هر روز عده زیادی با او آشنا می‌شدند. از این رو باب را مجدداً به تبریز فرستادند و به علما دستور داده شد تا حکم نهایی را در مورد او صادر نمایند. علما هم مجلسی تشکیل دادند و در آن مجلس از باب سوالاتی در مورد ادعای او پرسیدند که باب در جواب آنها ناتوان بود.

لذا در آخر ، بسیاری از علما بر این عقیده شدند که باب را به مجازاتی شدید محکوم نمایند ، اما حکومت به خاطر شهرت باب با آنان مخالفت کرد. پس از خاتمه مجلس، باب را به منزل میرزا علی اصغر شیخ الاسلام بردند و خود شیخ الاسلام به عنوان مجازات به پای باب یازده مرتبه چوب زد. بعد از همه این کارها ، باب را به چهریق باز گردانده و زندانی نمودند. در حالی که باب در تبعید و زندان به سر می‌برد ، وقایع و درگیری هلی میان برخی پیروان وی و مخالفینش رخ داد (مانند واقعه قلعه شیخ طبرسی ، و واقعه نیریز). سر انجام، حکومت ایران باب را موجب آشفته‌گی‌های به وجود آمده دانست و دستور داد تا وی را برای اعدام به تبریز ببرند.

سرانجام سید علی محمد باب:

امیرکبیر دستور داد در سال ۱۲۶۶ ه.ق. سید علی محمد باب را در میدان سرباز خله تبریز تیرباران کنند.

سرانجام پس از چند بار دستگیری و تبعید باب را در زمان ناصرالدین شاه تیرباران کردند. چند تن از پیروانش سر به شورش برداشتند و اقدام به ترور ناصرالدین شاه کردند. حکومت نیز در



تهران اقدام به سرکوب آنها نمود، در تهران گروهی از بابیان را شمع آجین کردند و برخی را پاره پاره کردند و بسیاری نیز به عثمانی گریختند.

حروف حَی

ملاحسین بشرویه‌ای، اولین کسی بود که به باب ایمان آورد. پس از ایمان آوردن او تا مدت پنج ماه، هفده نفر دیگر نیز به باب ایمان آوردند. این هجده نفر از پیروان اولیه او حروف حَی نامیده می‌شوند. در میان این افراد یک زن نیز وجود داشت که نامش زرین تاج برغانی بود و بعداً به او لقب طاهره داده شد. حروف حَی مأمور بودند که آیین بابی را تبلیغ و منتشر نمایند. حروف حَی عبارت اند از:

ملا حسین بشرویه‌ای

میرزا محمد حسن برادر ملا حسین

میرزا محمد باقر همشیره زاده ملا حسین

ملا علی بسطامی

ملا خدابخش قوچانی

ملا حسن بجستانی

سید حسین یزدی

میرزا محمد روضه خوان یزدی

سعید هندی

ملا محمود خویی

ملا جلیل ارومی

ملا احمد ابدال مراغی

ملا باقر تبریزی

ملا یوسف اردبیلی

میرزا هادی قزوینی

میرزا محمد علی قزوینی

طاهره (قرّة العین)

ملا محمد علی بلر فروشی (قدوس)

آثار سید علی محمد باب

از آثار سید علی محمد باب که امروزه موجود است، می‌توان به قیوم الاسماء (تفسیر سوره یوسف)، کتاب بیان فارسی و عربی، دلائل السبعة، کتاب الاسماء و ادعیه و مناجاتهای او اشاره نمود.

طبق گفته باب در احسن القصص آیات او را اگر جن و انس اجتماع کنند نمی‌توانند شبیه اش را بیآورند مگر من یظهره الله که خود بشارت به او را داده بود.

بهاالله خود را موعود بیان یا همان من یظهره الله خواند، بهاءالله در کتاب اقدس از قول باب این گونه بیان می‌کند که: «انا اخبرنا الکل بان لا یعادل بکلمه منک ما نزل فی البیان انک انت المقتدر علی ما نشاء...» (مفهوم قسمتی از آن به فارسی چنین است: ما خبر دادیم تمام مردم را به اینکه تمام آیات بیان با یک کلمه از کلمات تو مقابله نمی‌کند).

نظر شیعیان و بهاییان در مورد ادعای باب

شیعیان این گونه اعتقاد دارند که:

ادعای سید علی محمد باب نادرست و باطل است. هر کس که ادعای قائمیت نماید، ادعای او کذب است و هیچ مسلمانی نباید ادعای او را بپذیرد. مخصوصاً اینکه سید علی محمد باب علاوه بر ادعای قائم بودن، ادعای پیامبری نیز داشته‌است و این در حالی است که قوانین و احکام اسلام تا ابد برای جهانیان کافی است؛ یعنی هر دستوری که برای هدایت بشر تا آخر الزمان لازم است در

قرآن و احادیث پیامبر اسلام و امامان آمده است. عدم ارائه معجزاتی مشهود از آنگونه که کلیه پیامبران از آدم تا پیامبر اسلام ارائه نموده اند از دیگر دلایل شیعیان بر اعتقاد خودشان است. شیعیان همچنین معتقداند: نشانه‌هایی که برای ظهور قائم موعود در قرآن و احادیث ذکر شده، هنگام اعلام ادعای سید علی محمد باب به وقوع پیوسته است. بهلینان اعتقاد دارند:

سید علی محمد باب همان مهدی موعود است و پیامبری است که بعد از محمد (پیامبر اسلام) آمده است. نشانه‌هایی که برای ظهور وی در اسلام اشاره شده است، به وقوع پیوسته است. اما این نشانه‌ها، هر کدام تعبیراتی دارد و بسیاری از آنها ظاهری نیست (که البته نظر شیعیان مخالف این مطلب است). همچنین احکام و قوانین اسلام برای همیشه کافی نیست و به مقتضای زمان، قوانین و احکام خداوند باید تغییر نماید. او ادعا کرد که نایب شخصی است که «خدا به او رسالت خواهد داد».

در سال ۱۸۶۳ (۱۲۴۱) به‌الله که خود یکی از پیروان باب بود، خود را به عنوان موعودی که تمامی ادیان مژده آمدنش را داده‌اند اعلام کرد. او بنیانگذار دین بهائی می‌باشد.

### **مذهب جدید مسیحی (مورمون) 1844 همزمان با ظهور باب در ایران**

مرکز فرقه مورمون ها در سالت لیک سیتی میباشد.

**مورمون** یک فرقه مذهبی هستند که خود را پیروان راستین عیسی مسیح می‌دانند. ایشان جماعت خود را به نام کلیسای عیسی مسیح وابسته به مقدسین روزه‌های آخر می‌خوانند. این فرقه با داشتن مکاشفات جدید و اضافه کردن کتاب‌های دیگر در کنار کتاب مقدس (تنها منبع موثق و معتبر) خود را از مسیحیت اصیل جدا کردند. توانایی مالی بالای ایشان، باعث نفوذ و تأثیر زیاد این فرقه در میان ملیت‌های مختلف در کشورهای مختلف دنیاست.

**میت رامنی** فرماندار سابق ایالت ماساچوست و یک میلیونر خود ساخته که در سال 2007 در مبارزات مقدماتی حزب جمهوریخواه آمریکا خود را کاندید ریاست جمهوری کرد، برای اولین بار یک مورمن بود که امید داشت رئیس جمهور آمریکا بشود.

**ژوزف اسمیت**، بنیانگذار فرقه مورمون‌هاست. او در سال ۱۸۲۰ زمانی که ۱۵ ساله بود، به گفته خود روایی از جانب خدا دریافت کرد که در آن به او گفته شد همه کلیساها در اشتباهند و او نباید به هیچ کدام پیوندد. ژوزف مجدداً در ۱۸ سالگی رویای دیگری دریافت کرد که در آن از جانب فرشته‌ای به نام مورونی به او ماموریتی عظیم داده شد تا به دنبال الواح طلایی و لوحه‌های قدیمی بگردد. سرانجام در سال ۱۸۳۰ پس از به دست آوردن این الواح و ترجمه آنها این کتاب‌ها به عنوان کتاب‌های مورمون‌ها انتشار یافت.

ژوزف اسمیت همزمان محمد علی باب است.

اگر چه ژوزف اسمیت از شرایط تحصیلی خوبی برخوردار نبود، اما با پیدا کردن عینک مخصوص در کنار الواح طلایی و گذراندن سه سال در خلوت و در پس پرده موفق به ترجمه متون شد و پس از ترجمه الواح طلایی، آنها را به فرشته باز پس داد. اسمیت به عنوان بانی این فرقه در سال ۱۸۴۳ چند همسری را متداول کرد و این عمل او باعث عدم محبوبیت مورمون‌ها از جانب روزنامه‌نگاران و سازمان‌های دیگر شد. اسمیت و برادرش، هیرام پس از سه روز بازداشت از طرف حکومت ایالتی ایلینویز در سال ۱۸۴۴ توسط افرادی مسلح که به زندان نفوذ کردند، کشته شدند. بدین شکل اسمیت به عنوان اولین پیامبر و شهید این فرقه نام گرفت. گفته شده که اسمیت در هنگام مرگ دارای ۴۸ همسر بود.

مورمون‌ها علاوه بر کتاب مقدس، سه کتاب دیگر را در کلیسای خود به رسمیت می‌شناسند. این

کتاب‌ها عبارت‌اند از: کتاب مورمون‌ها، اصول و پیمان‌ها، و کتاب مروارید گرانبها. کلیسای مورمون، سخنان پیامبران زنده خویش را در حد کتاب‌های مقدس می‌دانند.

کتاب مورمون مهاجرت افرادی است بنام جاردیت‌ها که پس از واقعه تاریخی سقوط برج بلبل به سوی آمریکا رهسپار شدند و به خاطر بت‌پرستی و ارتداد از بین رفتند. مهاجرت بعدی در سال ۶۰۰ قبل از میلاد به وقوع پیوست که در آن گروهی از یهودیان به فرمان خداوند و قبل از سقوط توسط بابلی‌ها، اورشلیم را ترک کردند. این گروه که توسط شخصی به نام ل‌حی و پسرش، نافی رهبری می‌شدند، از اقیانوس اطلس عبور کردند و به جنوب آمریکا رسیدند. در آنجا آنان به دو گروه رقیب تقسیم شدند که عده‌ای طرفدار نافی و عده‌ای دیگر طرفدار برادرش، لامان گشتند. خدا لامان را به خاطر ناطاعتی لعنت کرد و به این خاطر، رنگ پوست او و خانواده‌اش تیره شد. سرخ‌پوستان آمریکا از نژاد لامان‌ها هستند. نافی که مطیع و وفادار به احکام خداوند بود، افتخار این را پیدا کرد که عیسی مسیح قیام کرده را ملاقات کند. در این ملاقات، انجیل واقعی و راستین توسط عیسی مسیح به آنان موعظه شد. در ادامه اختلافات بین لامان و نافی، لامان‌ها دست به نابودی زدند، ولی یکی از آنان به نام مورمون زنده ماند و قبل از مرگ تمام این وقایع را بر روی الواحی ثبت کرد. این لوح‌ها به وسیله "مورونی"، پسر مورمون زیر خاک مدفون شد. ۱۴۰۰ سال بعد مورونی به صورت فرشته‌ای بر ژوزف اسمیت (بنیانگذار این فرقه) ظاهر شد و محل الواح را به او نشان داد.

اصول و پیمان‌ها مجموعه‌ای از مکاشفات ژوزف اسمیت است که در مورد کلیسای مسیح در روزهای آخر، مقام کاهنان و پیشگویی‌های آینده سخن می‌گوید.

کتاب مروارید گرانبها، این کتاب شامل سه بخش عمده است: نخست، کتاب ابراهیم که ترجمه یک پایپروس (گونه ابتدائی کاغذ) مصری است، در سال ۱۸۳۵ توسط اسمیت ترجمه و چاپ شد. او مدعی بود که این طومارها توسط ابراهیم در ۴۰۰۰ سال پیش نوشته شده است.

دوم، کتاب موسی مجموعه مکاشفات ژوزف اسمیت است که گفته می‌شود از کتاب و شریعت موسی گم شده است. در این کتاب اطلاعاتی در مورد آفرینش جهان آورده شده است.

سوم، نوشته‌های ژوزف اسمیت که شامل اساسنامه، منتخباتی از تاریخ کلیسای مورمون و الهاماتی است که موسس این فرقه دریافت کرده است.

ایمان در کلیسای مورمون چنین تعریف شده است: اعتقاد به این حقیقت که عیسی نجات‌دهنده جهان و ژوزف اسمیت پیامبر حقیقی و راستین خداست. مقام اسمیت در کلیسای مورمون بسیار بالاست، به طوری که در کنار ایمان به عیسی برای نجات، وساطت ژوزف اسمیت نیز نقش مهم و حیاتی دارد. امروزه بانی این فرقه حتی مقام بسیار بالاتری از یک پیامبر را در این کلیسا دارد. در کتاب مورمون پیشگویی‌های قید شده که نادرستی آن آشکار شده است.

۱۸۴۵-۴۹ - (۱۲۲۳-۱۲۲۷): قطعی سبب‌زمینی ایرلندی

۱۸۴۶-۴۸ - (۱۲۲۴-۱۲۲۶): جنگ آمریکا و مکزیک که باعث واگذاری بسیاری از

سرزمین‌های جنوب غربی امروزی از مکزیک به ایالات متحده شد.

۱۸۴۶-۴۷ - (۱۲۲۴-۲۵): مهاجرت مورمون‌ها به اوهایو

۱۸۴۸ - (۱۲۲۶): انتشار اعلامیه کمونیسم

1948 شروع سلطنت ناصر الدین شاه بمنت 48 سال

ناصرالدین‌شاه قاجار (1849 – 1896) معروف به «سلطان صاحبقران» و بعد «شاه شهید»،

چهارمین شاه دودمان قاجار ایران بود.

وی در سال ۱۲۴۸ هجری قمری در تبریز دنیا آمد. مادر او مهد علیا نام داشت. خبر درگذشت

پدرش محمدشاه را در سال ۱۸۴۹ میلادی هنگامی که در تبریز بود شنید. سپس به یاری

**امیرکبیر** به پادشاهی رسید و بر تخت طاووس نشست. برای بازپس‌گیری مناطق شرقی ایران از دست انگلیس‌ها، به‌ویژه منطقه هرات کوشش کرد ولی پس از تهدید و حمله انگلیسی‌ها به بوشهر ناچار به عقب‌نشینی شد.

**پیمان آخال**، میان امپراتوری روسیه و ایران قاجار در ۲۱ سپتامبر ۱۸۸۱ (۱۲۶۰ ه.ش) بسته شد. این پیمان به پذیرش اشغال خوارزم به دست روسیه تزاری رسمیت بخشید. پس از شکست ۱۸۶۰ ایران قاجاری و نیز با گسترش حضور بریتانیا در مصر، در سال‌های ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۱، امپراتوری روسیه اشغال کامل خاک ایران در بخش شمالی فلات ایران را در پیش گرفت. ناصرالدین شاه قاجار بی‌خیال از موضوع، تنها وزیر خارجه اش میرزا سعید خان معتمدالملک را به دیدار ایوان زینوویف فرستاد تا پیمانی را در تهران امضاء کنند. با سرنهادن به این پیمان، ایران از ادعا درباره خلک خود در سرتاسر آسیای میانه: ترکستان و فرارود چشم‌پوشی کرد و رود اترک را به عنوان مرز نوین، از قاجار به ارث برد. از آن پس مرو، سرخس، عشق‌آباد و دورا دور آن‌ها زیر فرمان الکساندر کومارف درآمد. ناصرالدین شاه نخستین بار در ۱۸۴۵ میلادی به اروپا سفر کرد. او نخستین پادشاه ایران بعد از اسلام بود که به اروپا مسافرت کرد. آوردن دوربین عکاسی به ایران از جمله کارهای اوست.

**میرزا تقی‌خان امیرکبیر** (۱۸۴۹ - ۱۸۵۲) صدراعظم ایران فقط در سه سال اول سلطنت ۴۸ ساله ناصرالدین‌شاه قاجار بود. نام اصلی امیرکبیر محمد تقی بود که بعدها تقی گفته می‌شد. عناوین و القاب وی بدین قرار است: کربلایی محمد تقی- میرزا محمدتقی‌خان- مستوفی نظام- وزیر نظام- امیر نظام- امیرکبیر- امیر اتابک اعظم (شوهر خواهر ناصرالدین شاه نیز شد). محمد تقی پسر کربلایی قربان (آشپز میرزا عیسی قائم مقام اول بود)، در خلعه قائم مقام تربیت یافت و در اوایل جوانی به سمت منشی قائم مقام اول به خدمت مشغول شد و مورد عنایت رجل سیاسی دانشمند قرار گرفت و بعداً در دستگاه قائم مقام دوم نیز مورد توجه واقع شد تا جایی که وی را همراه هیئتی سیاسی به روسیه فرستاد و طی نامه‌ای در مورد هوش و نبوغ میرزا تقی‌خان چنین نوشته: خلاصه این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می‌گذارد. باش تا صبح بولتش بدمد.

در این ماموریت که برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف که در ایران رخ داده بود، انجام می‌شد، از تزار روسیه معذرت خواست و طوری عمل نمود که مورد تأیید و پسند تزار و دربار ایران قرار گرفت. امیرکبیر در سفر به روسیه به مؤسسات فرهنگی، نظامی و اجتماعی آنجا توجه نمود و به این فکر بود که راه ترقی ایران نیز داشتن دانشگاه و تشکیلات نظامی و فرهنگی منظم است. دومین ماموریت و مسئولیت وی، رئیس هیات سیاسی ایران به ارژن‌آلوم برای حل اختلاف مرزی بین ایران و امپراتوری عثمانی بود. در این ماموریت که نزدیک به دو سال طول کشید علاوه بر آشنایی با زوابع سیاسی شرق و غرب، با دلیری خاصی توانست اختلاف مرزی را به نفع ایران پایان دهد و خرمشهر و اراضی وسیع طرف چپ اروندرود را که مورد ادعای عثمانی‌ها بود به ایران ملحق کرد. این اقدام و پیشنهادهای مفید امیرکبیر، مورد عناد و حسادت حاجی میرزا آغاسی قرار گرفت.

چون محمد شاه مرد، ناصرالدین میرزا که قصد حرکت به تهران و نشستن بر تخت سلطنت را داشت نمی‌توانست حتی هزینه سفر خود و همراهان را به تهران تهیه کند در این هنگام که امیرکبیر در تبریز به امیرنظام ملقب بود با ضمانت شخصی پول فراهم کرد و ناصرالدین شاه را به تهران فرستاد. اما درباریان، حتی مهد علیا مادر ناصرالدین شاه که در زد و بندهای سیاسی خارجی دست داشت، مخالف امیر بودند. ولی ناصرالدین شاه هر روز بر مرتبه و مقام محمدتقی می‌افزود تا جایی که ملقب به امیرکبیر و صدراعظم گردید. در مدت کوتاهی که امیرکبیر صدراعظم بود (در حالی که

ناصرالدین شاه در آغاز سلطنت فقط 16 سال داشت) با نبوغ خاص و احساسات پر شور میهن پرستی خود، اقداماتی بسیار ارزنده انجام داد.

نخست به امنیت داخلی پرداخت. سالار را که در خراسان گردنکشی می کرد و از جانب روس ها و انگلیسی ها حمایت می شد سرکوب کرد. در نامه هایی که به نمایندگان سیاسی و نظامی روس می نوشت و در جواب هایی که می داد، دلیری و ثبات رای و میهن پرستی موج می زد. پس از برانداختن سالار از خراسان، فارس و بلوچستان را آرام ساخت و در همه مناطق عشیره نشین و هر جا که ممکن بود آشوبی بر خیزد قراول خله ایجاد نمود و در سراسر مملکت امنیت برقرار گشت.

در دوره صدارت امیرکبیر ترکمانان که همواره از مدتها پیش به نقاط دور و نزدیک مناطق اطراف خود حمله می کردند به هیچ اقدام خلاقی دست نزدند.

امیرکبیر اقدامات فراوانی در دوره کوتاه سه سال صدارت خود به شرح زیر نمود:

ایجاد امنیت و استقرار دولت.

تنظیم قشون ایران به سبک اروپایی.

ایجاد کارخانه های اسلحه سازی.

اصلاح امور قضایی.

جرح و تعدیل محاضر شرع.

تأسیس چاپارخانه.

تأسیس دارالفنون.

نشر علوم جدید.

فرستادن ایرانیان به خارج برای تحصیلات و تدریس در ایران.

استخدام استادان خارجی و تصمیم به جایگزینی آنها با ایرانیان.

ترویج ترجمه و انتشار کتب علمی.

ایجاد روزنامه و انتشار کتب.

ترویج ساده نویسی و لغو القاب.

بنای بیمارستان و رواج تلقیح عمومی آبله.

مرمت ابنیه تاریخی.

مبارزه با فساد و ارتشاء (که چون مرضی مزمن در همه شئون زندگانی ایران رخنه کرده بود).

تقویت بنیه اقتصادی کشور.

ترویج صنایع جدید.

فرستادن صنعتگر به روسیه و مقابله صنعتی با روسیه توسط دست توانای استاد کاران اصفهانی.

استخراج معادن.

بسط فلاح و آبیاری.

توسعه تجارت داخلی و خارجی.

کوتاه کردن دست اجانب در امور کشور.

تعیین مشی سیاسی معینی در سیاست خارجی.

اصلاح امور مالی و تعدیل بودجه.

اقدامات مذکور در واقع شامل همه شئون کشوری می شد. با لغو یا کسر مقرری ها و مستمری ها، عده ای با وی دشمن شدند اما چون همین مستمری ها که قبلاً دیر به دست صاحبان آن می رسید در روزگار امیر مرتباً به آنها داده می شد، تا حدی آنها را راضی کرد. وضع بودجه مملکتی سر و صورتی یافت تا جایی که امیرکبیر حقوق ناصرالدین شاه را نیز محدود کرد.

جلوی بذل و بخشش های او را گرفت و اگر حواله ای از شاه می رسید جواب می نوشت که اگر این پول پرداخت شود از بودجه بسیار کم می شود. در برقراری مستمری برای اشخاص دولتهای

خارجی اعمال نفوذ می‌کردند تا به موقع بتوانند از وجود آنها در بروز شورش و آشوب و اخلاخل استفاده کنند.

در نامه ای به شاه، امیر کبیر می‌نویسد: گاهی به خاک پای همایونی معلوم می‌شود فدوی در وجوه مخارج التفاتی قبله عالم مضایقه و خودداری می‌کند. این قدر بر رای هملیون آشکار باشد که به خدا من جمیع عالم را برای راحتی وجود مبارک همایونی می‌خواهم. اگر گاهی جسارتی شود از این راه است. می‌خواهد که خدمت شما از جهت پول مخارج لازمه معطل نماند... خود فدوی دیناری به احدی نخواهد داد. آن وجه را که باید به مردم بدهید به مخارج لازمه قشون پادشاهی می‌دهد. قبله عالم انشاء الله عیدی مرحمت می‌فرمائید... زیاده جسارت نمی‌ورزد. امیرکبیر علاوه بر وصول مالیات معوقه و افزودن به درآمد دولت بر توسعه کشاورزی و تجارت نیز افزود، از اسراف و تبذیرها جلوگیری می‌کرد.

در گماشتن افراد صالح و صدیق بر سر کارها و طرد اشخاص نالایق اهتمام بسیار می‌نمود. با متحدا شکل کردن سپاه ایران - کارخانه اسلحه سازی در ایران تأسیس کرد که روزانه ۱۰۰۰ تفنگ می‌ساخت.

در بسط فرهنگ و استخدام استادان خارجی دقت بسیار می‌کرد و برای استخدام استادان شرایط خاصی وضع نمود. در چاپ و انتشار کتب و تأسیس روزنامه وقایع اتفاقیه کوشش بسیار نمود. اقدامات انقلابی و ملی امیرکبیر سبب شد که گروهی سودجو، بنای تحریک نسبت به وی بگذارند تا جایی که فرمان عزل و قتل امیر کبیر را از ناصرالدین شاه گرفتند. او را در حمام فین کاشان و در ربیع الاول سال ۱۲۶۸ (۱۸۵۲ میلادی) توسط حاجی علی خان حاجب الدوله کشتند. البته وی با نقشه مهد علیا به قتل رسید.

ملت ایران حدود سیصد سال در انتظار چنین مردی بود تا مملکت را با کاروان پیشرفت غرب هماهنگ کند. با از دست دادن امیرکبیر باید سالها منتظر این چنین بزرگ مردانی بماند. بالاخره در صدمین سال قتل امیرکبیر تاریخ دوباره تکرار خواهد شد و امیر کبیر دیگری بنام دکتر محمد مصدق با دسیسه ولی با کمک انگلیس و آمریکا از ملت ایران گرفته خواهد شد.

**معاهده پاریس ( ۱۸۶۳ میلادی )** انگلیس با تصرف بخش‌هایی از جنوب ایران (بنادر خرمشهر و بوشهر و جزایر جنوب) ناصرالدین شاه قاجار را مجبور به قبول پیمان پاریس (۱۸۵۶) کرد. بر طبق این پیمان ایران از ادعای خود بر هرات چشم‌پوشی کرد و هرات در ۱۸۶۳ به افغانستان ملحق گشت و ایران موجودیت کشوری به نام *افغانستان* را به رسمیت شناخت. در سال ۱۸۸۷ بلوچستان توسط انگلیسها به هند تحت حکومت بریتانیا ملحق شد.

در ۲۱ فوریه ۱۸۴۸ (۲ اسفند ۱۲۲۶) **کارل مارکس و فردریش انگلس** اعلامیه کمونیسم را منتشر کردند.

۵۸- ۱۸۴۸ - (۱۲۲۶-۱۲۳۶): تب طلا در کالیفرنیا

دهه ۱۸۵۱-۱۸۶۰ - (۱۲۲۹-۱۲۴۷): تب طلای ویکتوریایی در استرالیا

۱۸۵۱-۶۴ - (۱۲۲۹-۱۲۴۲): شورش تایپینگ در چین، خونین‌ترین نبرد سده نوزدهم

۱۸۵۴ - (۱۲۳۲): قرارداد کانگوا سیاست سلوکوی ژاپن را متوقف کرد.

۱۸۵۴-۵۶ - (۱۲۳۲-۳۴): جنگ کریمه بین بریتانیای کبیر، فرانسه، امپراتور عثمانی و روسیه

۱۸۵۵ - (۱۲۳۳): فرایند بسمر امکان تولید بالای فولاد را فراهم کرد.

۱۸۵۶ - (۱۲۳۴): ساخت اولین پالایشگاه نفت در رومانی

۱۸۵۷-۵۸ - (۱۲۳۵-۱۲۳۶): شورش هندیان در سال ۱۸۵۷

۱۸۵۹ - (۱۲۳۷): انتشار کتاب اصل انواع

دهه ۱۸۶۰ عبور اولین کشتی‌ها از کانال سوئز  
 ۱۸۶۱-۶۵ - (۱۲۳۹-۴۳): جنگ داخلی آمریکا بین اتحادیه و جدایی‌طلبان متحد  
 ۱۸۶۱ - (۱۲۳۹): روسیه برده داری را لغو کرد.  
 ۱۸۶۳ - (۱۲۴۱): ایجاد صلیب سرخ جهانی پس از ایجاد اولین قرارداد جنوا در سال ۱۸۶۴)  
 (۱۲۴۲).  
 ۱۸۶۴-۶۷ - (۱۲۴۲-۴۵): مداخله فرانسه در مکزیک  
 ۱۸۶۴-۷۰ - (۱۲۴۲-۴۸): جنگ ائتلاف سه‌گانه به جابه‌جایی‌های پاراگوئه پایان داد و بخش  
 زیادی از جمعیت این کشور را نابود ساخت.  
 ۱۸۶۵-۷۷ - (۱۲۴۳-۵۵): نوسازی در ایالات متحده  
 ۱۸۶۶ - (۱۲۴۴): کشیدن کابل تلگرافی به آن سوی اقیانوس اطلس پس از تلاش ناکام سال ۱۸۵۸  
 (۱۲۳۶) با موفقیت انجام شد.  
 ۱۸۶۶ - (۱۲۴۴): جنگ اتریش و پروس (آسترو-پروسین) موجب تجزیه کنفدراسیون آلمان و  
 خلق کنفدراسیون آلمان شمالی و پادشاهی دو طرفه اتریش-مجارستان شد.  
 ۱۸۶۶-۶۹ - (۱۲۴۴-۴۷): پس از استقرار مجدد میچی در ژاپن، این کشور برنامه مدرنیزه‌سازی  
 سریع خود را آغاز کرد.  
 ۱۸۶۷ - (۱۲۴۵): ایالات متحده، آلاسکا را از روسیه خرید.  
 ۱۸۶۷ - (۱۲۴۵): کنفدراسیون کانادا تشکیل شد.  
 ۱۸۶۹ - (۱۲۴۷): اولین خط آهن سراسری در ایالات متحده کامل شد.  
 ۱۸۶۹ - (۱۲۴۷): کانال سوئز باز شد تا دریای مدیترانه را به دریای سرخ پیوند دهد.  
 دهه ۱۸۷۰  
 ۱۸۷۰-۷۱ - (۱۲۴۸-۴۹): جنگ فرانسه و پروس (فرانکو-پروسین) موجب اتحاد آلمان و ایتالیا،  
 نابودی دومین امپراتوری فرانسه، اضمحلال صلح بریتانیایی و ظهور امپریالیسم جدید شد.  
 ۱۸۷۱-۱۹۱۴ - (۱۲۴۹-۹۲): انقلاب صنعتی دوم  
 دهه ۱۸۹۰-دهه ۱۸۷۰ - (۱۲۴۸-۷۷): کساد طولانی در اروپای غربی و آمریکای شمالی  
 ۱۸۷۲ - (۱۲۵۰): پارک ملی یلواستون (سنگ زرد) ساخته شد.  
 ۱۸۷۳ - (۱۲۵۱): ماکسول مقاله‌ای درباره الکتریسیته و مغناطیس منتشر کرد.  
 ۱۸۷۴ - (۱۲۵۲): کمپانی هند شرقی بریتانیا از بین رفت.  
 ۱۹۱۴ - ۱۸۷۶ - (۱۲۵۴-۹۲): گسترش کلان جمعیت، سرزمین، صنعت و دارایی ایالات متحده  
 که از آن به عنوان عصر طلایی آمریکا یاد می‌شود.  
 ۱۸۷۷ - (۱۲۵۵): اعتصاب بزرگ کارکنان راه‌آهن در ایالات متحده که احتمالاً اولین اعتصاب  
 سراسری کارگری در دنیا بوده است.  
 ۱۸۷۷-۷۸ - (۱۲۵۵-۵۶): وقوع جنگ دیگری بین روسیه و عثمانی موجب آزادی بالکانی‌ها از  
 سلطه امپراتوری عثمانی شد.  
 ۱۸۷۸ - (۱۲۵۶): ساخت اولین سویچر تجاری تلفن در نیوهایون کانکتیکات.  
 ۱۸۷۹ - (۱۲۵۷): جنگ انگلستان و زولو (آنگلو-زولو) در افریقای جنوبی.  
 ۱۸۷۹-۸۴ - (۱۲۵۷-۶۲): جنگ اقیانوس آرام بین پرو، بولیوی و شیلی.  
 دهه ۱۸۸۰  
 ۱۸۸۰-۱۹۰۲ - (۱۲۵۸-۸۰): بریتانیای کبیر در دو جنگ بوئر بر مهاجرین هلندی در افریقای  
 جنوبی پیروز می‌شود.  
 ۱۸۸۲ - (۱۲۶۰): ساخت اولین نیروگاه و سیستم توزیع برق در منهتن، نیویورک  
 ۱۸۸۴-۸۵ - (۱۲۶۲-۶۳): کنفرانس برلین چراغ سبز حرکت اروپا به سمت افریقا را نشان داد.  
 همچنین کشورهای حاضر توافق کردند که به تجارت برده نپردازند.

۱۸۸۴-۸۵ - (۱۲۶۲-۶۳): جنگ چین و فرانسه منجر به تشکیل هندوچین فرانسه شد.

۱۸۸۵ - (۱۲۶۳): اتحاد بلغارستان

۱۸۸۸ - (۱۲۶۶): منع برده داری در برزیل

**حسن رشدیه** در سال 1889 نخستین مدرسه نوین ایران در تبریز تأسیس شد. روانشاد حاجی میرزا حسن رشدیه در جوانی به بیروت رفت و در آنجا دبستان‌ها را دید و شیوه آموزشی آنها را یاد گرفت و چون به تبریز بازگشت، بر آن شد که دبستانی به شیوه آنها بنیاد گذارد. در سال ۱۲۶۷ بود که به این کار پرداخت. برخلاف مکتب خانه‌ها، جلو دانش آموزان تخته سیاه گذاشت و الفبا را به شیوه آسان و نوینی (شیوه‌ای که امروز هست) آموزش داد و از کتاب‌های آسان، درس فارسی میداد. مدارس رشدیه با وجود آنکه در ابتدا در مسجد تشکیل میشد و خود رشدیه از خانواده روحانی بود، ولی معذالک بارها توسط مذهب‌پوین تخریب و تعطیل شد ولی مرحوم رشدیه به مبارزه خود تا اواخر سلطنت رضا شاه ادامه داد و مدارس زیادی در ایران با الهام از کار او بعداً ساخته شد. رشدیه بنیانگذار آموزش و پرورش نوین ایران است.

دهه ۱۸۹۰، سلطنت ناصرالدین شاه در سال 1896 به پایان میرسد.

۱۸۹۰ - (۱۲۶۸): کشتار زانوی زخمی آخرین پیکار از سلسله جنگ‌های بومیان آمریکا بود. در داکوتای جنوبی ۴۰۰ تن از مردان، زنان و کودکان سرخپوست را قتل عام کرد. این کشتار آخرین ستیز مسلحانه بزرگ میان قبیله سو و لاکوتا و ایالات متحده آمریکا بود.

۱۸۹۴-۹۵ - (۱۲۷۲-۷۳): پس از پایان یافتن اولین جنگ چین و ژاپن، چین تایوان را به ژاپن واگذار کرد و اجازه تام برای دخالت در کره را به ژاپن داد.

۱۸۹۵-۹۶ - (۱۲۷۳-۷۴): حبشه ایتالیا را در اولین جنگ ایتالیا و حبشه (ایتالو-ابیسینین) شکست داد.

۱۸۹۶ - (۱۲۷۴): بازی‌های المپیک در آتن احیا شد.

۱۸۹۶ - (۱۲۷۴): تب طلای کلونیدیک در کانادا

۱۸۹۸ - (۱۲۷۶): پس از پایان یافتن جنگ اسپانیا و آمریکا، آمریکا کنترل کشورهای کوبا، پورتوریکو و فیلیپین را به دست آورد.

۱۸۹۹-۱۹۱۳ - (۱۲۷۷-۹۱): جنگ فیلیپین و آمریکا

شخصیت‌های مهم:

گیلبرت و سولیوان، نمایشنامه‌نویس، آهنگساز

بارون هاسمن، نقشه‌کش شهری

ساندور کوروسی کساما، کاشف فرهنگ تبت

فیتز هاگ لادلا، نویسنده و کاشف

فلورانس نایتینگل، پیشگام پرستاری

دکتر جان اسنو، بنیان‌گذار علم اپیدمیولوژی

انسان‌شناسی:

فرانتز بوآس، یکی از پیشاهنگان انسان‌شناسی جدید.

فرانتز بوآس، ادوارد بورنت تیلور، کارل ورنر، برادران گریم، نیکولا میکلوخو ماکالای، یوهان

جاکوب بوکوفن

نقاشی:

دریافتی از طلوع آفتاب اثر نقلش فرانسوی کلود مونه (۱۸۴۰ - ۱۹۲۶ میلادی) که نام امپرسیونیسم از آن گرفته شده است.



رنالیسم و رمانتیسمی که در ابتدای سده ۱۹ وجود داشت موجب به وجود آمدن امپرسیونیسم و پسامپرسیونیسم در سال‌های پلانی این سده شد. پاریس به عنوان پایتخت هنری جهان آن روزگار شناخته می‌شد. نقاشان مشهور این سده عبارت‌اند از:

پل سزان، یوگن دلاکروویکس، کاسپار دیوید فردریش، آنتونیو دو لا گاندارا، تئودور گریکالت، ونسان ون گوگ، جین آگوست دومینیک اینگرس، ادواردو مانت، هنری دو تولوز لاترک، کامیل پیسارو

موسیقی:

لودویگ وان بتهوون.

فرم سوناتا در عصر کلاسیک به کمال رسید و به صورت فرم غالب ترکیبات سازها در سده نوزدهم در آمد. امروزه بیشتر موسیقی‌های سده نوزدهم را در قالب سبک رمانتیک قلمداد می‌کنند. بسیاری از بزرگترین موسیقی‌دانان جهان همچون لودویگ وان بتهوون، پیوتر ایلیچ چایکوفسکی، فردریک شوپن و ریچارد واگنر در این عصر زندگی می‌کردند. دیگران عبارت‌اند از: هکتور برلیوز، یوهانس برامس، آنتونین دورژاک، فرانتز لیست، فلیکس مندلسون، مادت موسورگسکی، فرانتز شوپرت، جوزپه وردی، روبرت شومان

ادبیات:

چارلز دیکنز

مارک تواین در سال ۱۸۹۴ (۱۲۷۲)

جین آستن

ادبیات سده نوزدهم با رمانتیسم آغاز شد. رمانتیسم که جنبشی بر علیه عقل‌گرایی حاکم بر سده ۱۸ بود توانست در سراسر اروپا پخش شود. این جنبش کمابیش همراه با انقلاب صنعتی به پیش می‌رفت و سعی داشت تا با تغییرات بنیادینی که این انقلاب به وسیله موتور بخار و راه‌آهن در طبیعت به وجود می‌آورد مقابله کند. ویلیام وردزورث و ساموئل تیلور کلریج بنیانگذاران این مکتب در انگلستان بودند. در اروپا نیز جنبش آلمانی Sturm und Drang با پخش شدن در سطح این قاره از ایتالیا گرفته تا اسپانیا را تحت تأثیر خود قرار داد.

گانکورث‌ها و امیل زولا در فرانسه و جیووانی ورگا در ایتالیا برخی از بهترین رمان‌های ناتورالیست را تولید کردند. رمان‌های ناتورالیست ایتالیا از آن جهت اهمیت دارند که توانستند نقشه‌ای اجتماعی از یک ایتالیای متحد که تا پیش از آن از گوناگونی نژادی و فرهنگی آن بی‌خبر بودند به مردم ارائه دهند.

در سده نوزدهم میلادی نویسندگان زیادی با آثار فراوان به وجود آمدند. برخی از بزرگترین نویسندگان این سده عبارت‌اند از لئو تولستوی، آنتوان چخوف و فنودور داستایوفسکی از روسیه؛ چارلز دیکنز، جان کیتز، اسکار وایلد و جین آستن از انگلستان؛ ادگار آلن پو و مارک تواین از آمریکا و ویکتور هوگو، ژول ورن و چارلز بولدر از فرانسه. دیگر نویسندگان مشهور این سده عبارت‌اند از: آرتور ریمبدا، استفان مالارم، الکساندر پوشکین، الکساندر دوما، امیلی برونته، امیلی دیکنسون، رابرت لوییز استیونسون، رالف والدو امرسون، سلموئل تیلور کلریج، شارلوت برونته، فرانسویس رنه دو شاتوپریان، فردریش هولدرلین، کیت چاپین، گوستاو فلابرت، لرد بایرون، مارگارت فولر، مری شلی، نلتایل هاوثرن، نیکولای گوگول، والت وایتمن، ویلیام وردزورث، هاینریش هین، هرمن ملویل، هریت بیچر استو، هنری جیمز، هنریک ایبسن، یوهان ولفگانگ وان گوته

علم:

## چارلز داروین

سده ۱۹ میلادی شاهد تولد علم به عنوان یک شغل بود. واژه Scientist (ساینسیست یا دانشمند) اولین بار در سال ۱۸۳۳ (۱۲۱۱) توسط ویلیام وول ساخته شد. از میان تأثیرگذارترین نظریه‌های سده ۱۹ میلادی می‌توان به نظریه چارلز داروین که در سال ۱۸۵۹ (۱۲۳۷) در کتاب اصل انواع منتشر شد اشاره کرد. این نظریه مبنی بر تکامل مبتنی بر انتخاب طبیعی بود.

**لویی پاستور** (1822 – 1895) توانست اولین واکنش هاری را بسازد. او همچنین توانست اکتشافات مختلفی در شیمی از جمله کریستال‌های نامتقارن را انجام دهد.

**توماس آلو ادیسون** (1847 – 1931) توانست با اختراع لامپ به جهان نور ببخشد. او همچنین بازرگانی آمریکایی بود. او وسایل متعددی را طراحی یا کامل کرد که مهم‌ترین و معروفترین آنها لامپ الکتریکی است.

ادیسون در طول حیات علمی خویش توانست ۲۵۰۰ امتیاز اختراع را در ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، فرانسه و آلمان به نام خود ثبت کند که رقمی حیرت‌انگیز و باورنکردنی به نظر می‌رسد. واقعیت این است که بیشتر اختراعات وی تکمیل شده کارهای دانشمندان پیشین بودند و ادیسون کارمندان و متخصصان پرشماری در کنار خود داشت که در پیشبرد تحقیقات و به سرانجام رسانیدن نوآوری‌هایش یاریش می‌کردند.

برخی دیگر از دانشمندان مهم سده نوزدهم عبارت‌اند از: کارل ویرستراس، ریاضی دان، آدامو اوگادرو، فیزیکدان، یوهان جاکوب بالمر، ریاضی‌دان، فیزیکدان، هنری بکونرل، فیزیکدان، الکسندر گراهام بل، مخترع تلفن، رابرت بونسن، شیمی‌دان، ماری کوری، فیزیکدان، شیمی‌دان، پیر کوری، شیمی‌دان، کریستین دپلر، فیزیکدان، ریاضی‌دان.

**نیکولا تسلا** (1856 – 1943) مخترع، فیزیکدان و مهندس صربی الاصل آمریکایی بود که مهم‌ترین کار شایسته او در مهندسی برق، قابل استفاده کردن جریان متناوب در صنعت بوده‌است. او رقیب ادیسون بود و لامپ فلورسنت اختراع اوست که باعث نفوذ ادیسون سالها خریداری نداشت. **مایکل فارادی** (1791 – 1868) دانشمندان تلمی جهان اذعان دارند که مایکل فارادی یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان تاریخ بوده است. برخی از تاریخچه‌های علم او را به عنوان بزرگ‌ترین تجربه‌گر در تاریخ علم می‌دانند. تبدیل شدن الکتریسیته به عنوان یک منبع انرژی حیاتی نیز بیشتر به علت تلاشهای او است. گاتلوب فرج، ریاضی‌دان، منطق‌دان و فیلسوف. کارل فردریش گاس، ریاضی‌دان، فیزیکدان، ستارشناس. جوسیا ویلارد گیبس، فیزیکدان. ارنست هکل، زیست‌شناس. هاینریش هرتز، فیزیکدان. الکساندر ون هامبولت، طبیعت‌شناس، کاشف.

**ویلیام تامسون، نخستین بارون کلون** (۱۸۲۴-۱۹۰۷)، که بیشتر با نام لرد کلون مشهور است، ریاضیدان و فیزیکدان و مهندس ایرلندی-اسکاتلندی و یکی از پیشگامان مهم علوم طبیعی در قرن نوزدهم بود. او کارهای مهمی در تحلیل ریاضی الکتریسیته و ترمودینامیک انجام داد و تلاش‌های زیادی برای وحدت بخشیدن به حوزه‌های مختلف فیزیک به شکل مدرن آن کرد. اما آن چه باعث شهرتش شد، کار دوش یعنی مهندسی تلگراف بود. طرح جالب او یعنی انتقال اطلاعات به آن سوی اقیانوس اطلس از طریق کابل‌های زیردریایی برای زمان خودش زیادی تازه و دور از دسترس بود. شهرتی که از این راه بدست آورد حتی با کسب کرسی استادی علوم طبیعی دانشگاه گلاسکو در سن ۲۳ سالگی به دست نیاورد. ویلیام تامسون در ایرلند متولد شد. پدرش استاد ریاضی دانشگاه گلاسکو بود و ویلیام هم از ۱۰ سالگی، تحصیل در دانشگاه گلاسکو را شروع کرد. در آن زمان، دانشگاه بسیاری از امکانات تحصیل مدارس ابتدایی را برای دانش آموزان با استعداد فراهم می‌کرد. ویلیام تامسون خیلی زود به ریاضیات و مبانی فیزیک علاقه مند شد و مقاله‌هایی درباره حرکت اجسام نوشت. او به خاطر پیشنهاد مقیاس دمای مطلق معروف است. این واحد اندازگیری دما که مستقل از خواص فیزیکی ماده است، به افتخار او، مقیاس دمای

کلوین، نام گرفته است. در این سیستم انداز گیری، صفر کلوین، پایین ترین دمای ممکن است که با هیچ فرایند فیزیکی نمی توان به آن رسید، اما می توان به آن نزدیک شد (منهای 370 درجه سانتی گراد).

باورهای دینی کلوین، او را به اندیشه درباره مرگ گرمایی جهان، سوق داد و به این ترتیب، بیان اولیه ای از قانون دوم ترمودینامیک ارائه داد. از نظر او گرمای خورشید و دیگر منابع گرمایی در جهان، با هیچ روشی قابل ذخیره سازی نیست و گرمای کل جهان در حال اتلاف است. این ایده مبنایی شد برای مفهوم آنتروپی و بی نظمی.

کلوین در حوزه زمین شناسی هم صاحب نظریه بود و به خاطر اعتقادش به مسیحیت، خلقت گرا به حساب می آمد. او با کمک دانسته هایش در ترمودینامیک توانسته بود عمر خورشید و همچنین زمین را تخمین بزند. با انتشار کتاب منشأ انواع داروین به مخالفت با آن پرداخت و معتقد بود که عمر خورشید (برابر آنچه که او تخمین زده بود) کمتر از آن است که برای درستی نظریه تکامل لازم است. بعدها اگرچه در گفتگوهای خصوصی به نادرستی تخمین خود معترف بود، اما همچنان با نظریه تکامل مخالف ماند.

کلوین تازمان مرگ اش در ۱۹۰۷ جوایز و افتخارات زیادی مانند نشان شوالیه را از آن خود کرد. اما مهم ترین آن ها گرفتن لقب اشرافی لرد کلوین بود. کلوین، نام رودخانه ای است که از زمین های دانشگاه گلاسکو رد می شود

**رابرت کخ**، باکتری شناس. او به دلیل کشف عامل بیماری سل که به نام وی باسیل کخ نیز نامید می شود مشهور است. وی در سال ۱۸۸۲ میلادی میکوباکتریوم توبرکلوزیس (مولد بیماری سل) را توصیف نمود.

**جیمز کلرک ماکسول** (1831 – 1879) فیزیکدان، نظریه الکترومغناطیس در مورد الکترو دینامیک را کامل کرد که این فرمول بندی ریاضی به نام خود او معادله های ماکسول نامگذاری شده است. این معادله ها وجود موج های الکترومغناطیسی را پیش بینی می کردند. بنابراین ماکسول نظریه ای توسعه داد که تئوری ذره ای بودن خاصیت نور را توسط آیزاک نیوتون، مورد تناقض قرار می داد. اثبات خاصیت موجی نور بعدها توسط هاینریش رودلف هرتز به انجام رسید و امروزه مبنای سیستم اطلاع رسانی مانند، رادیو، تلویزیون، تلفن همراه، شبکه بیسیم و حتی تندپز (مایکروویو) را تشکیل می دهد.

دومین زمینه پژوهشی ماکسول، تئوری جنبشی گازها (مکانیک آماری) بود و در این بحث توزیع بولتزمن- ماکسول بر همه شناخته شده می باشد.

دانشمندان دیگر: جوستوس ون لیبرگ، شیمی دان، جرج مندل، زیست شناس، دیمنتری مندلیف، شیمی دان و نیکولا تسلا، مخترع و رقیب ادیسون.

دیگر شخصیت های مذهبی و فلسفی این سده عبارتند از: میخائیل باکونین، آنارشیست. **اگوست کنت** (1857 – 1798) واضع نام جامعه شناسی (Sociology) و به عنوان بنیانگذار جامعه شناسی نوین شناخته می شود. تابلوی علوم، سیر تکامل ذهنی بشر و توجه به جنبه های پویا و ایستای جامعه از اندیشه های برجسته اوست. کنت با اعتقادِ راسخ به فلسفه اثبات گرایی (پوزیتیویسم -

positivism) معتقد بود باید برای علوم انسانی نیز حیثیتی مشابه علوم تجربی قایل شد. به این معنی که برای علوم انسانی نیز باید از ابزار پژوهش تجربی استفاده کنند. کنت بر این باور بود که جوامع انسانی از سه مرحله الهی، فلسفی، و علمی عبور کرده اند (بعضاً مرحله اساطیری را نیز می افزایند). در جوامع اساطیری، کاهنان رهبران جامعه به شمار می روند، در جوامع الهی که تبلور تاریخی آن قرون وسطی است، پیامبران، و در عصر رنسانس و پس از آن فیلسوفان. اما در

دوره کنونی (عصر علمی) دانشمندان و جامعه شناسان رهبران جامعه خواهند بود. البته ممکن است در هر جامعه‌ای بازمانده‌های فکری اعصار گذشته رسوب کرده باشد.

در تابستان ۱۳۸۸ شمسی، ۲۰۰۹ میلادی آقای خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی، خواستار حذف علوم انسانی از دروسهای دانشگاهی ایران شدند.

**فریدریش نیچه**، فیلسوف و زاده ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ میلادی - درگذشته ۲۵ اوت ۱۹۰۰ میلادی.

فیلسوف مشهور آلمانی که از مشهورترین عقاید وی نقد فرهنگ، دین و فلسفه امروزی بر مبنای سؤالات بنیادینی درباره بنیان ارزشها و اخلاق، بوده‌است.

نوشته‌های وی نوع سبک تازه در زبان آلمانی محسوب می‌شد. نوشته‌هایی در نهایت ژرفی و ایجاز، آمیخته با افکاری انقلابی. نیچه خود، روش نوشتاری خویش را گزین گویی‌ها می‌نامید.

**چنین گفت زرتشت** نام کتابی است که فریدریش نیچه فیلسوف زبان و فرهنگ‌شناس آلمانی آنرا نگاشته‌است. این کتاب حالت داستان‌گونه دارد و قهرمان اصلی آن شخصی به نام «زرتشت» است. نیچه در این کتاب عقاید خود را از زبان این شخصیت بیان داشته‌است. نیچه، چنین گفت زرتشت را «کتابی برای همه کس و هیچ کس» هم نامیده‌است.

سیاست:

اتو وان بیسمارک، صدراعظم آهین آلمان. جوزپه گاریبالدی، متحدکننده ایتالیایی و سرباز پیدمونتس. ویلیام لیولد گریسون، رهبر مخالفان برده داری در آمریکا. ویلیام اوارت گلدستون، نخست‌وزیر بریتانیا. اولیور اس گرنت، ژنرال و رئیس‌جمهور آمریکایی. تئودور هرتزل، بنیانگذار صهیونیسم سیاسی جدید. اندرو جکسون، ژنرال و رئیس‌جمهور آمریکایی. توماس جفرسون، سیاستمدار، فیلسوف و رئیس‌جمهور آمریکایی. لاجوس کوسو، حکمران مجارستانی؛ رهبر جنگ استقلال. هونگ ژیوکوان، انقلابی که مدعی بود که پسر خداست. بنجامین دیزرائلی، رمان‌نویس و سیاستمدار. لیبرتادورس، آزادی‌خواه آمریکای لاتین. رابرت ادوارد لی، ژنرال ایالت‌های همپیمان جنوبی. آبراهام لینکلن، رئیس‌جمهور آمریکایی که رهبری آمریکا در دوران جنگ داخلی را بر عهده داشت. موتسو هیتو، امپراتور ژاپن. ایستوان شچنی، آریستوکرات، رهبر جنبش اصلاحات مجارستان. ملکه ویکتوریا، ملکه بریتانیا. کلمنز ون مترنیچ، صدراعظم اتریش.

اختراعات، اکتشافات و نوآوری‌ها:

در سال ۱۸۲۶ اولین عکس توسط نیسفور نپیشه تولید شده است.

تحقیق در دانشگاه‌های تحقیقاتی نظیر دانشگاه برلین و آزمایشگاه‌ها باعث پیشرفت علوم در این قرن شد. فروشگاه‌های زنجیره‌ای، اپیدمیولوژی، سفارش پستی، زبانشناسی تاریخی، تمبر پست، اتوبوس‌های عمومی و مترو.

**لئو نیکلایوویچ تولستوی** نویسنده و فعال سیاسی اجتماعی روس. زادروز وی ۹ سپتامبر ۱۸۲۸ میلادی. تولستوی در روز ۲۰ نوامبر ۱۹۱۰ میلادی درگذشت. تولستوی یکی از مشهورترین نویسندگان و بزرگترین شخصیت‌های تاریخ روسیه می‌باشد. انتشار رمان رستاخیز بهانه‌ای بود در دست مرجع عالی کلیسای ارتدکس، تا در تاریخ ۱۹۰۱ میلادی به دلایل زیر، تولستوی را به عنوان مرتد معرفی نماید:

تکذیب وحدت تثلیث مقدس در وجود خدای واحد  
تکذیب بکارت مریم مقدس، قبل و بعد از تولد مسیح  
تکذیب رستاخیز مسیح، و ضدیت با مظهر لاهوتی - ناسوتی مسیح پسر خدا  
تکذیب وقوع معجزه در مراسم عشاء ربانی. (تولستوی، معجزه را بطور عام و اعجاز تبدیل نان به تن. مسیح را بطور خاص نفی کرده‌است.)

تولستوی، مبارزات سوسیالیست‌ها را نیز در جهت برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، مردود دانسته و به عنوان پرچمدار انسان‌دوستی و مخالف با جنگ و خونریزی شناخته شده‌است. آثار او نیز، جاده صاف کن انقلاب (۱۹۰۵ میلادی) روسیه نام گرفته‌است. علاوه بر توضیقات حکومت، سخت‌گیری‌های پلیس تزاری و ضبط پیش نویس رمان هلیش در سال ۱۹۰۸ میلادی، مشکلات خانوادگی هم مزید بر آن شد. **گاندی** جوان زمانی‌که در آفریقای جنوبی وکالت میکرد، از ارادتمندان تولستوی بود و با او مکاتبه و نهضت مبارزه بدون خشونت را از او آموخته است.

**مظفرالدین شاه (۱۸۹۶ - ۱۹۰۷)** پنجمین پادشاه ایران از دودمان قاجار بود. او پس از کشته شدن پدرش ناصرالدین شاه در سال ۱۸۹۶ و پس از نزدیک به پنجاه سال ولیعهد بودن، شاه شد و از تبریز به تهران آمد. او نیز مانند ناصرالدین شاه چند بار با وام گرفتن از کشورهای خارجی به سفرهای اروپایی رفت. در جریان جنبش مشروطه برخلاف کوشش‌های صدراعظم‌هایش میرزا علی اصغرخان امین السلطان (اتابک اعظم) و عین‌الدوله، با مشروطیت موافقت کرد و فرمان مشروطیت را امضا کرد. او ده روز پس از امضای فرمان مشروطیت درگذشت. وی فردی بیمار بود و به این دلیل اداره امور کشور را به عین‌الدوله صدراعظم خود داده بود. مظفرالدین شاه قاجار پسر چهارم ناصرالدین شاه قاجار و پسر شکوه السلطنه بود. وی چهل سال حاکم آذربایجان بود و در پنج سالگی به عنوان ولیعهد انتخاب شد. وی پس از قتل ناصرالدین شاه قاجار سریعاً به تهران حرکت کرد و در امارت بادگیر تاجگذاری نمود. دو ماه پس از جلوس وی میرزا رضای کرمانی (قتل پدرش) در میدان مشق به دار آویخته شد. از اتفاقات مهم در دوران وی ظهور اولین سینماتوگراف بود. مظفرالدین شاه پنجمین شاه سلسله قاجار و کسی است که دوره ولایت عهدی اش سه برابر دوره سلطنتش به درازا کشید. او که در سال ۱۲۶۹ ه.ق به دنیا آمد، چهارمین فرزند ناصرالدین شاه بود، اما چون دو برادر بزرگترش در خردسالی درگذشتند و مادر برادر سوم یعنی مسعود میرزا **ظل السلطان** از خانواده شاهی نبود، ولایت عهدی را از آن خود کرد. هشت ساله بود که به **للی رضاقلی خان هدایت** به آذربایجان فرستاده شد و یک سال بعد در ۱۲۷۸ به ولایت عهدی رسید. از دوران اقامتش در تبریز که قرار بود آیین شهریاری را به مملست بیاموزد، چیز دندان‌گیری گزارش نشده است، مگر آن که به روایت اغلب تاریخ‌نویسان مشروطه، چالوسان ناشایست دوره اش کرده بودند و سبب شدند که ساده دل و کم‌سواد و عیاش بارآید. مظفرالدین شاه که دوران جوانی را در عیش و عشرت گذرانده بود، در امر سیاست و کشورداری بصیرتی نداشت، از این رو اداره امور کشور را به مستشاران خارجی سپرد و از مستشاران بلژیکی، که در رأس آنها مسیو نوز بود، برای اداره امور گمرک و ضرابخانه و امور مالی کشور سود جست و با این کار، آنان را رو در روی اصناف و بازاریان کشور قرار داد. عریضه‌ای که توسط عموم اصناف و تجار شیراز، در اعتراض به قوانین جدید گمرکی و مداخله مسیونز و نیز در پاسخ به دستور العمل پلیتخت نوشته شده بود، حاوی نکاتی است که علل قیام آنها را در برابر مسیونز و تنظیمات جدید گمرکی بخوبی نشان می‌دهد. اصناف و بازاریان که از عریضه‌نگاری مأیوس شده بودند، روز سه‌شنبه نوزدهم صفر ۱۳۲۳، به حرم حضرت عبدالعظیم پناه بردند. سعدالدوله، وزیر تجارت، نزد اصناف و بازاریان رفت تا شاید آنان را باز گرداند، او سعی داشت با بازگرداندن تجار منع رسیدن خبر اعتراض به شهرهای کشور و برانگیخته شدن هیجان عمومی شود. اما آنها متقاعد نشدند و جواب دادند که جز رسیدگی و احقاق حق و رفع ضرر آنان راه حل دیگری وجود ندارد.

درگیری اصناف و بازاریان با حکومت همچنان ادامه داشت تا آنکه در سال ۱۲۸۴ شمسی/ ۱۳۲۳ قمری، حکم تهران، به بهانه تثبیت قیمت قند و شکر، دو تن از بازاریان محترم را که تاجر شکر بودند به فلک بست و پنج تن فراش شلاق به دست، مأمور زدن آنان شدند. در این مورد، ظاهراً دولت در جهت منافع عمومی عمل کرده بود. اما واکنش مردم، محکوم کردن بی قید و شرط دولت بود. زیرا به نظر مردم آنها بی گناه بودند. در هر صورت واکنش مردم، که دستگاه را عامل زور و بی عدالتی می‌دانستند، فرصتی به دست داد تا اصناف و بازاریان خواستار تأسیس عدالتخانه شوند. در پی این حادثه بازار بسته و تعطیل عمومی اعلام شد و اصناف و بازاریان به علما پناه آوردند و در مسجد امام گرد هم آمدند در نتیجه این حرکت تجار برای جبران توهینی که به آنان شده بود، خواستار عزل علاء الدوله از حکومت تهران و تشکیل مجلسی برای رسیدگی به عرایض متظلمان شدند که هر دو خواسته مخالف استبداد عین الدوله بود. تا اینکه شنبه ۱۳ جمادی الاخر سال ۱۳۲۴ شاه وقت حکم تشکیل مجلس را امضاء کرد مشروط بر اینکه مجلس فقط در تهران و تحت فرمان وی باشد. ولی اصناف و تجار گفتند که ما چنین مجلسی را لازم نداریم.

مجلس باید حاکم مطلق باشد و شعبه‌های آن در تمام بلاد دایر شود. سرانجام، شاه در تکمیل دستخط سابق خود، پس از بیست روز تحصن بازاریان در صحن سفارتخانه تشکیل مجلس را مطابق میل علما، تصویب کرد.

تجار و کسبه در تنظیم نظامنامه انتخابی مجلس نیز فعالیتهای چشمگیری داشتند. در تهران بعضی دکانها و سراها به نشانه اعتراض به تأخیر در امضای نظامنامه مجلس، تعطیل شد، از مجموع ۱۶۱ نفری که به نمایندگی مجلس انتخاب شدند، ۵۷ نفر یعنی بیش از یک سوم نمایندگان را بازاریان (۲۸ نفر از تجار و ۲۹ نفر از اصناف) تشکیل می‌دادند.

**مجلس اول**، جهتهای فکری بازاریان را بترتیب اهمیتی که برای آنها داشته‌است، درباره روابط مجلس با حکومت، مسئولیت وزراء مسائل امنیت داخلی، مسائل ادارات مختلف، مسائل بین‌المللی و مرزی کشور، مسائل نیروهای انتظامی مسائل شهری، خدمات شهری، مسائل قانون اساسی و امور انتخابات و امور داخلی مجلس، مسائل مالی و اقتصادی کشور نظیر تأسیس بانک ملی، قرضه خارجی، گمرک، بودجه دولت، رابطه مجلس با مردم و مطبوعات و مدارس غربی نشان می‌دهد. نخستین اقدام تجار ترقی خواه بازار در مجلس اول عکس العمل شدید آنان در برابر قرضه خارجی و پیشنهاد تأسیس بانک ملی بود که با استقبال اصناف و بازاریان و دیگر مردم روبرو شد.

حضور اصناف و بازاریان در انجمن و تشکیلات صنفی، که بعدها به تشکیل انجمن مرکزی اصناف انجامید، تأثیر بسزایی در پیشبرد اهداف اصلی انقلاب مشروطیت داشت. به این ترتیب اصناف و بازاریان ایران با تأسیس انجمنهای صنفی و حضور گسترده خود در تظاهرات و تحصنهای عمومی، از راه به عهده گرفتن بخش اعظم مخارج نهضت مشروطیت و تعطیل کردن بازارها و سراها و مغازه‌ها، نقش مهمی را در دفاع از مجلس و مشروطیت ایفا کردند.

در دوران استبداد صغیر، چه در تهران و چه در شهرهایی مانند اصفهان، شیراز، مشهد، گیلان، آذربایجان، اصناف و بازاریان مقاومت دلیرانه‌ای را از خود نشان دادند. مبارزه آنها با قشون روسیه تزاری، به هنگام اشغال تبریز در سال ۱۳۳۰ ق. نمونه دیگری از مقاومت این طبقه‌است. در واقع انقلاب مشروطه، مبارزه‌ای سخت و پی گیر بر ضد استبداد داخلی و استعمار خارجی بود و به دلایل رخدادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، انقلابی از طرف همه اقشار مردم به امید بهره مندی از ارزشهای آن برپا شد.

**قرارداد داری** یا امتیازنامه داری قراردادی است که ویلیام ناکس داری در سال ۱۹۰۱ با دولت ایران امضا کرد تا به اکتشاف و استخراج نفت در ایران بپردازد.

از طرف ایران مظفرالدین شاه، امین‌السلطان، میرزا نصرالله مشیرالدوله و مهندس الممالک (نظام‌الدین غفری) قرارداد را امضا کردند. امتیاز نفتی که در سال ۱۹۰۱ میلادی بدستور

مظفرالدین شاه قاجار به آقای داری استرالیایی تبعهء بریتانیا که خود را مهندس معدن معرفی می‌کرد به مدت شصت سال واگذار شده است. این سند ارزشمند که در همان لحظه نوشتن میلیونها لیره ارزش داشت، به شکلی افسانه ای بدست کشیشی بنام روزن بلوم آلیاس سیدنی ریلی، که تاکنون هویت های چندگانه ای از آن ذکر شده می افتد. با تحقیقات معلوم شد که این فرد از دوستان نزدیک چرچیل و عضو سازمان جاسوسی انگلستان بوده، که مسئولیت امور جاسوسی در کشور روسیه را هم بر عهده داشته است. در نتیجه این سند بدست شعبه جاسوسی انگلستان می افتد و از آن کمپانی نفتی انگلیسی در ایران بوجود می آید. این سند در سال 1932 میلادی بدستور رضا شاه پهلوی لغو شد. با عدم توازن قدرت سیاسی بین ایران و انگلیس در سال 1933 ایرانیان بناچار به تمديد آن تن در دادند. در سال 1951 میلادی همزمان با نخست وزیری دکتر مصدق، دوباره مسئله ملی شدن نفت در مجلس به رأی گذاشته و تصویب شد و در نهایت کنترل صنعت نفت ایران از دست شرکت انگلیسی "انگلو ایرانیان اویل کمپانی" بیرون آمد.

**کلیسای شاهدان یهوا** بعدازمرگ چالز تاز راسل (1916-1952) بنیگذار "نهضت دانشجویان انجیل" شروع به شکل گیری کرد و امروزه پیروان زیادی در آمریکا دارد. در سال 1931 عده ای از دانشجویان نهضت بنام "شاهدان یهوا" راه چالز راسل را ادامه دادند. این کلیسا که خود را مسیحیان حقیقی میدانند از معتقدان پروپاقرص آمدن دوباره مسیح و در گروه مسیحیان صهیونیست هستند. آنها به اصل تثلیث که اساس مسیحیت است معتقد نیستند. اعضای این کلیسا در سال 2005 حدود هفت میلیون نفر بوده اند.

**جنبش تنباکو و قیام مشروطه** در زمان سلطنت مظفرالدین شاه، دو حرکت مردمیست که باید به آن ارج زیادی نهاد.

**جنبش تنباکو** در ایران نخستین جنبش عمومی و گسترده ناشی از اتحاد عمومی با روحانیون بود. ناصرالدین شاه با عقد یک قرار داد در سال 1269 شمسی (1890 میلادی)، امتیاز تنباکو را به مدت پنجاه سال به یکی از اتباع انگلیسی به نام تالبوت سپرد. اعطای این امتیاز به تالبوت، کشت کاران تنباکو، خریداران و فروشندگان آن را به یک شرکت بیگانه فروخته بود. این عده ناهنگام متوجه شدند که در واقع از کسب و کار مستقل خود منع و تبدیل به فروشندگانی شده‌اند که در مقابل کار برای یک شرکت انگلیسی دستمزد دریافت می‌دارند. ولف (سیاستمدار متنفذ انگلیسی که با دادن رشوه، انحصار تنباکو را به تالبوت واگذار کرد) و دوستان بزرگانش بدلیل عدم شناخت از بافت اجتماعی ایران نتوانستند موضع اصناف و قدرت بازاریان ایرانی را درک کنند. از سوی دیگر اصناف و بازاریان شهر نشین بر خلاف روستائیان از پشتوانه کافی برخوردار بودند. آنها اقتدار مالی و ارتباط تنگاتنگی با علمای دینی داشتند بطوریکه اگر علما و اصناف دست بدست هم می‌دادند می‌توانستند مردم را در سراسر کشور به قیام دعوت کنند.

این همبستگی سبب شد تا فریاد اعتراض بر ضد امتیاز انحصاری تنباکو در بازار شهرهای عمده مانند تهران تبریز، اصفهان، شیراز، مشهد آغاز شد در مشهد تعداد زیادی از تجار و افراد معتبر با مراجعه به مجتهدان شهر اظهار داشتند که امتیاز تنباکو موجب شکست آنها خواهد شد و به این ترتیب پیشتیبانی مجتهدان را خواستار شدند. همان شب عده زیادی در مسجد گوهرشاد گرد هم آمدند و دست به تحصن زدند و جمعیت فریاد اعتراض و مخالفت با انگلیس و امتیاز انحصاری را سر می‌دادند.

دیری نگذشت که آتش خشم مردم تمام شهر را فرا گرفت و بازارها تعطیل و خیابانها پر از جمعیت شد. اقدام صاحب دیوان این بود که با توسل به زور قوای نظیمه دکانها را باز کند که این آتش خشم مردم را تیزتر ساخت. در اصفهان یکی از تجار معتبر ترجیح داد که کلیه موجودی توتون و تنباکوی خود را بسوزاند و اینگونه از تسلیم آن به شرکت انگلیسی خودداری کند. این اقدام در ظاهر تأثیر بسزایی در مردم بر جای نهاد.

تعطیل بازار، جلوگیری از ورود کارگزاران امتیاز انحصاری به مزارع تنباکو، پاره کردن آگهیهای شرکت انگلیسی، سوزاندن تنباکو، نوشتن عریضه و فرستادن نمایندگان متعدد نزد شاه، تحصن در آستان حضرت عبدالعظیم از اقدامات اعتراض آمیز اصناف و بازاریان در شهرهای مختلف بود. صدور فتوای آیت الله میرزا حسن شیرازی، مرجع تقلید وقت مبنی بر تحریم تنباکو از مهم‌ترین اقدامات یاد شده بود که لغو امتیاز انحصار تنباکو را در جمادی الاول ۱۳۰۹ در پی داشت. اما لغو امتیاز تنباکو هیچ تأثیر آنی در مردم نداشت جدی‌ترین خشم مردم در تهران یک هفته پس از الغای امتیاز نلمه پدید آمد.

مردم دکنها و بازارها را بستند و به سوی کاخ سلطنتی شتافتند. نگهبانان شخصی نائب السلطنه، کامران میرزا، پسر شاه بنای تیر اندازی به مردم را گذاشتند و چند تن کشته شدند. این وقایع پایان قطعی امتیاز تنباکو را مشخص ساخت و مدیر محلی شرکت انگلیسی ناگزیر شد با الغای امتیاز و متوقف ساختن عملیات آن شرکت موافقت کند.

قیام اصناف و بازاریان بر ضد امتیاز تنباکو در حقیقت مبارزه با استبداد داخلی و استعمار خارجی بود و موفقیت آنها در این راه زمینه همکاری و همگامی دو نیروی بزرگ ضد استبدادی و



بازاریان و علمای دینی دارای یک سابقه دیرینه و از مشخصات این همبستگی وجود مسئولیتهای شرعی مشترک و متقابل میان آنان بود. مطابق دستورهای اسلامی همه مسلمانان در حفظ و رعایت موازین و نیز راهنمایی و هدایت یکدیگر مسئول هستند از این رو علما و مجتهدان به حکم وظیفه دینی خود سعی دارند با ارشاد و تبلیغ از جان و مال مردم در برابر تعدیهای حکومت و اعمال دیوانی دفاع کنند.

در مقابل مردم که مطیع اسلام هستند و خود را در برابر اجرای دستورهای اسلامی مسئول میدانند، نمیتوانند نسبت به سازمان رهبری آن، یعنی حوزههای علمیه، احساس مسئولیت نکنند و یا در رفع مشکلات و نابسامانیهای آن نکوشند. علاوه بر این سپردن وجوه به مرجع تقلید دینی، سبب تجمع و تمرکز سهم امام و در نتیجه تحکیم و تقویت زعامتها و قدرتهای بزرگ دینی شد. نخستین شخصیت که در قرن اخیر، ریاست و زعامت پیدا کرد، آیت الله العظمی حاج میرزا حسن شیرازی و اولین مظهر این قدرت و ریاست، فتوای معروف او درباره قرارداد معروف تنبکو بود که حکومت وقت را از پای در آورد. بدین گونه پیروزی جبهه متحد اصناف، بازاریان و علما در جنبش تنبکو به عنوان مقدمه‌ای برای قیام بزرگتری در انقلاب مشروطیت ثبت شد.

**قیام مشروطه ایران** مجموعه کوششها و رویدادهایی است که در دوره مظفرالدین شاه قاجار و سپس در دوره محمدعلی شاه قاجار برای تبدیل حکومت استبدادی به حکومت مشروطه رخ داد و منجر به تشکیل مجلس شورای ملی و تصویب اولین قانون اساسی ایران شد. از اوایل سلطنت ناصرالدین شاه قاجار نارضایتی مردم از ظلم و وابستگی حکومت رو به رشد بود. تأسیس دارالفنون و آشنایی تدریجی ایرانیان با تغییرات و تحولات جهانی اندیشه تغییر و لزوم حکومت قانون و پایان حکومت استبدادی را نیرو بخشید.

نوشته‌های روشنفکرانی مثل حاج زین‌العابدین مراغه‌ای و عبدالرحیم طالبوف و میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا ملکم خان و میرزا آقاخان کرمانی و سید جمال الدین اسدآبادی و دیگران زمینه‌های مشروطه خواهی را فراهم آوردند. سخنرانیهای سیدجمال واعظ و ملک المتکلمین توده مردم مذهبی را با اندیشه آزادی و مشروطه آشنا می‌کرد. نشریاتی مانند حب‌المتین و چهره نما و حکمت و کمی بعد ملانصرالدین که همه در خارج از ایران منتشر میشدند نیز در گسترش آزادی خواهی و مخالفت با استبداد نقش مهمی داشتند. کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی که آشکارا انگیزه خود را قطع ریشه ظلم و نتیجه تعلیمات سیدجمال الدین دانسته بود، کوشش بیشتر در روند مشروطه خواهی را سبب شد.

#### **عدالت خانه:**

اگر چه از مدتی قبل شورش‌ها و اعتراضاتی در شهرهای ایران علیه مظالم حکومت رخ داده بود اما شروع جنبش را معمولاً از ماجرای گران شدن قند در تهران ذکر می‌کنند. علاءالدوله حاکم تهران هفده نفر از بازرگانان و دوفنر سید را به جرم گران کردن قند به چوب بست. این کار که با تائید عین الدوله صدراعظم مستبد انجام شد، اعتراض بازاریان و روحانیان و روشنفکران را برانگیخت. اینان در مجالس و در مسجدها به سخنرانی ضد استبداد و هواداری از مشروطه و تأسیس عدالتخانه یا دیوان مظالم پرداختند. خواست برکناری عین الدوله و عزل مسیو نوز بلژیکی و حاکم تهران به میان آمد و اعتصاب در تهران فراگیر شد.

عده‌ای از مردم و روحانیان به صورت اعتراض به حضرت عبدالعظیم رفتند. مظفرالدین شاه وعده برکناری صدراعظم و تشکیل عدالتخانه را داد. هنگامی که به وعده خود عمل نکرد، علما از جمله آقا سید محمد طباطبائی و آقا سید عبدالله بهبهانی به قم رفتند و تهدید کردند که کشور را ترک می‌کنند و به عتبات عالیات خواهند رفت. عده‌ای هم در سفارت انگلیس متحصن شدند. عین الدوله با گسترش ناآرامیها در شهرهای دیگر استعفا کرد و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم شد.

## فرمان مشروطیت:

بالاخره مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را در ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ امضا کرد. علما و دیگرانی که به حضرت عبدالعظیم و قم رفته بودند بازگشتند و تحصن در سفارت انگلیس پایان یافت. مردم صدور فرمان مشروطیت را جشن گرفتند.

## مجلس اول:

مجلس اول در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ (۱۴ میزان ۱۲۸۵ / ۷ اکتبر ۱۹۰۶) در تهران گشایش یافت. نمایندگان به تدوین قانون اساسی پرداختند و در آخرین روزهای زندگی مظفرالدینشاه این قانون به امضای او رسید.

پس از مرگ مظفرالدین شاه، ولیعهد او محمدعلی میرزا شاه شد و از همان ابتدا به مخالفت با مشروطه و مجلس پرداخت. او در مراسم تاجگذاری خود نمایندگان مجلس را دعوت نکرد. نمایندگان دوره اول مجلس با حرارتی تمام جهت اصلاح اوضاع ایران می‌کوشیدند و با راندن مسیو نوز رئیس کل گمرک و وزیر خزانه داری از خدمت در مقابل سیاست روسیه که از او جداً حمایت می‌کرد، غالب آمدند. اما روس‌ها شاه تازه را در دشمنی با مجلس و مشروطه روز به روز بیش تر تقویت نمودند تا آن جا که محمدعلی شاه، مشیرالدوله را از صدارت برکنار کرد و امین السلطان (اتابک اعظم) را که سالها صدراعظم دوره استبداد بود از اروپا به ایران فراخواند و او را صدراعظم کرد. محمدعلی شاه از امضای قانون اساسی سر باز زد. پس از اعتراضات مردم به ویژه در تبریز، ناچار دستخطی صادر کرد و قول همراهی با مشروطه را داد. ولی هم شاه و هم اتابک اعظم همچنان به مخالفت با مشروطه و مشروطه خواهان مشغول بودند. اتابک اعظم را جوانی بنام عباس آقا تبریزی با تیر زد و کشت.

نشریه هفتگی صوراسرافیل در این دوران منتشر میشد و نقش مهمی در تشویق مردم به آزادیخواهی و مقابله با شاه و ملایان طرفدارش و در راس آنها **شیخ فضل الله نوری** را داشت. با توجه به ناقص بودن قانون اساسی مشروطه که با عجله تهیه شده بود مجلس متمم قانون اساسی را تصویب کرد که در آن مفصلاً حقوق مردم و تفکیک قوا و اصول مشروطیت آمده بود. محمدعلی شاه به مجلس رفت و سوگند و فاداری یاد کرد. پس از چند روز او و دیگر مستبدان با همراهی شیخ فضل الله نوری عده ای را علیه مجلس در اطراف آن جمع کردند و به درگیری با نمایندگان و مدافعان مجلس پرداختند. بعد از انداختن بمبی توسط یاران حیدرخان عموالی به کالسکه حامل محمدعلیشاه، او به مقابله جدی با مجلس پرداخت و به باغشاه رفت و بریگاد قزاق را برای مقابله با مجلس آماده کرد.

## به توپ بستن مجلس:

بالاخره با فرستادن کلنل لیاخوف فرمانده بریگاد قزاق حمله به مجلس را آغاز کرد. لیاخوف با نیروهایش مجلس را محاصره کردند و ساختمان مجلس و مدرسه سپهسالار را در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ (۲ سرطان ۱۲۸۷ / ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸) به توپ بستند. عده زیادی از مدافعان مجلس در این حمله کشته شدند. محمدعلی شاه لیاخوف را به حکومت نظامی منصوب کرد و به تعقیب نمایندگان و دیگر آزادیخواهان پرداخت. ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان و قاضی ارداقی را در باغشاه پس از شکنجه در برابر محمدعلی شاه کشتند.

## شکست در تهران:

پس از حمله به مجلس و دستگیری و اعدام آزادیخواهان، جنبش مشروطه خواهی با شکست روبرو شده بود. بسیاری از مشروطه خواهان مخفی شدند و برخی به خارج از ایران رفتند.

## قیام در تبریز:

مشروطه طلبان تبریز، **ستارخان و باقرخان** را رهبر خود نمودند.

پس از حمله به مجلس و پخش خبر آن، در شهرهای دیگر ایران شورشهایی برخاست. مردم تبریز با شنیدن خبرهای تهران به هواداری از مشروطه و مخالفت با محمدعلی شاه برخاستند. شاه

نیروهای دولتی را برای سرکوب تبریزیان به آنجا فرستاد. ستارخان، باقرخان و حیدرخان عمو او غلی به بسیج مردم و سازماندهی نیروی مسلح (مجاهدین مشروطه) برای مقابله نیروهای دولتی دست زدند. گروهی از ایرانیان قفقاز نیز به مردم تبریز پیوستند و به مجاهدان قفقاز معروف شدند. علی مسیو از یاران حیدرخان عمو او غلی و یارانش هم دسته مجاهدان تبریز را تشکیل دادند. محمدعلیشاه از تزار روسیه نیکلای دوم درخواست کمک کرد و تبریز به محاصره نیروهای روس و نیروهای دولتی درآمد. امپریالیستهای روس و انگلیس دست به مداخلات مسلحانه زدند و سپاه به ایران آوردند. انگلیسیها عدهای نظامی در جنوب پیاده کرده، انجمن بوشهر را منحل و اعضای آن را دستگیر کردند. سپس بندر عباس و لنگه و بنادر دیگر خلیج فارس را نیز تصرف کردند و ژنرال کنسول انگلیس در بوشهر قدرت را در دست گرفت. در آذربایجان، در پی بسته شدن راه تبریز - جلفا و محاصره کامل شهر از طرف قوای شاه، گرسنگی و قحطی هولناکی بر مردم روی آورد و کار بر آزادیخواهان سخت شد. در اوایل ربیع الثانی سال ۱۳۲۷ ه.ق. دولتین روس و انگلیس موافقت کردند که قشون روس به بهانه شکستن خط محاصره و حمایت از اتباع بیگانه و رساندن خواربار به آنان وارد تبریز شود. انجمن تبریز ناچار حاضر شد که از تمام خواستههای مردم دست کشیده «دست توسل به دامن نامهربان بزند»، ولی کار از کار گذشته بود و سپاه روس از مرز گذشته بود. با ورود سپاهیان روس محاصره تبریز شکسته و نیروهای شاه و دستههای ارتجاعی از شهر دور شدند. اما خاتمه کار تبریز به معنی پیروزی ارتجاع نبود و کوشش آزادیخواهان ایران همچنان ادامه داشت.

### بختیاری و گیلان:

در اصفهان اعتراضات به بست نشینی عدهای انجامید و با پیوستن بختیاریها کار بالا گرفت. صمصام السلطنه ایلخان بختیاری با نیروی مسلح زیادی به اصفهان وارد شد. برادر او **علیقلی خان سردار اسعد** نیز از اروپا به اصفهان آمد.

در رشت انقلابیون گیلان به مقر حکومت حمله کردند و با کشتن آقا بالاخان شهر را گرفتند. در تهران هم دوباره کوششها بالا گرفت. بالاخره نیروهای گیلان به فرماندهی سپهدار اعظم از شمال و نیروهای بختیاری به فرماندهی علیقلی خان سردار اسعد از جنوب به سمت تهران آمدند و در نزدیکی تهران به هم پیوستند.

### فتح تهران:

در پیشروی به سوی پایتخت، نخستین قدم را اردوی شمال به فرماندهی سپهدار اعظم برداشت که انقلابیون قفقاز هم در صفوف آن بودند. اردوی شمال و جنوب در بیست و چهار کیلومتری تهران به هم ملحق شدند. در این موقع نیروی روس که از انزلی وارد شده بود، به قزوین رسیده و اردوی انقلابی را از پشت سر تهدید می کرد.

نیروهای مجاهدین گیلان و بختیاری در ۱ رجب ۱۳۲۷ (۲۸ سرطان ۱۲۸۸ / ۱۹ ژوئیه ۱۹۰۹) وارد تهران شدند و شاه و اطرافیان به سفارت روس پناه بردند. انقلابیون مجلس عالی تشکیل دادند و محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کردند و ولیعهد او **احمد میرزا** را به تخت نشانند و علیرضاخان عضدالملک رئیس ایل قاجار به نیابت سلطنت او برگزیده شد. بار دیگر مجلس شورای ملی تشکیل شد و ظاهراً دوره استبداد به پایان آمد و مشروطه خواهان پیروز شدند.

این اقدام مجلس، در یکصد سال پیش آدم را بیاد سرنگونی امویان توسط قهرمان ایرانیان، ابو مسلم خراسانی و انتصاب عباسیان میاندازد. برای ما ایرانیان این سوال مطرح میشود که چرا ابو مسلم خودش خلیفه نشد و ایرانیان را از دست بیگانگان برای همیشه راحت نکرد. و چرا مجلس بعد از عزل محمد علی شاه اعلام جمهوری نکرد و بجای او شخصی از قماش قاجار را شاه کردند. در هزار و صد سال پیش و در صد سال پیش جایگاه خلیفه و شاه از نظر مردم نجیب ایران، مقدس و قابل احترام بوده. ابو مسلم و مجلس اول در مقابل تاریخ به مسئولیت خود عمل کردند. ولی

این انتخاب شدگان هستند که بعداً "تو زرد" از آب درمی آیند. مجلس و مردم در آن زمان تجربه امروز را نداشتند و الا راه حل ساده است.

### مجلس دوم:

مشروطه و قانون بار دیگر در کشور ایران استقرار یافت، اما پیش از آنکه به ثمر برسد کسانی به نام رجال رشته امور را از دست آزادیخواهان در ربودند و قانون و آزادی را در گهواره خفه کردند و وقتی فدائیان و جانبازان واقعی آزادی به مطلب پی بردند که بسیار دیر شده بود.

مجلس دوم در ۲ ذیقعه سال ۱۳۲۷ ه.ق. یک سال پس از بسته شدن مجلس اول، با حضور شاه جوان گشایش یافت. در هنگام گشایش مجلس نگرانی از توقف سپاهیان روس در کشور و اینکه وعده صریح داده اند که هر چه زودتر به این تشویش و نگرانی پایان دهند، در بیانات رسمی دولت انعکاس یافت. ولی این نیروها همچنان باقی ماندند و هر روز فساد تازه ای بر پا کردند. مجلس که اکثر اعضای آن اشراف و خوانین بودند، در تمام دوره تشکیل خود کاری انجام نداد. انقلاب مشروطیت ایران، اگر چه ضربت سنگین خود را بر پیکر استبداد وارد کرد و مجلس و قانون را در کشور برقرار ساخت، ولی از فنودالیزم و امپریالیسم شکست خورد.

دولت مستوفی الممالک، که پس از سپهدار به روی کار آمده بود، در شعبان ۱۳۲۸ ه.ق. به دستگیری قوای بختیاری و پیرمخان، یکی از افراد حزب داشناک که ریاست پلیس را داشت، آخرین دسته فدائیان را خلع سلاح کرد و از رئیس جمهور آمریکا، خواست که کسی را برای مرمت خرابیهای مالی به ایران گسیل دارد. مورگان شوستر، که مرد کاردانی بود، در جمادی الاول سال ۱۳۲۹ ه.ق. با هیئت مستشاران مالی آمریکایی وارد ایران شد و با تحصیل اختیارات فوق العاده به کار پرداخت.

تحریکات همچنان ادامه داشت. روسها محمد علی شاه مخلوع را دوباره به ایران برگرداندند تا مجلس را از کار و کوشش بازداشته و سازمان شوستر را براندازند. شاه مخلوع در ماه رجب ناگهان در گمش تپه (پهلوی دژ کنونی) پای به خشکی نهاد و با دسته ای از ترکمنان به تهران حمله کرد. اما چون ملت و مجلس و سران آزادی هم آواز بودند، این همه تشبثات نقش بر آب شد و در پائیز سال ۱۳۲۹ ه.ق. نیروی محمد علی میرزا درهم شکست و او باز به روسیه گریخت. در خلال زد و خورد ملیون با اردوی محمد علی شاه و در هنگامی که به نظر می رسید کار او یکسره شده و چاره ای جز فرار ندارد، روس و انگلیس یکباره پرده از مقاصد نهانی خود برداشته و انگلستان واحدهای هندی را برای تصرف نقاط مهم جنوبی ایران در بندر بوشهر پیاده کرد و حتی حکم تصرف اصفهان (در منطقه روسی) و شیراز و بوشهر (در منطقه بیطرف) را به این واحدها داد.

روسیه نیز سپاهیان دیگری به ایران آورد و به بهانه عجیب حمایت از املاک شعاع السلطنه نیروی خود را از رشت تا قزوین پیش آورد.

### اولتیماتوم روسیه تزاری:

روسیه تزاری با مشورت انگلستان روز چهارشنبه ۷ ذیحجه سال ۱۳۲۹ ه.ق. اولتیماتوم سختی به دولت ایران تسلیم کرد و به موجب آن از دولت ایران خواست که مورگان شوستر و همراهان هر چه زودتر ایران را ترک کنند و دولت متعهد شود که در آینده برای استخدام مستشاران خارجی رضایت قبلی دولتین روس و انگلیس را جلب کند و نیز مخارج لشکر کشی روس را به ایران عهده دار گردد. توسل ایران به انگلستان سودی نداشت و دولت مذکور، ضمن نامه ای به وثوق الدوله وزیر خارجه ایران، توصیه کرد فوراً تقاضای روسها را بپذیرد. اما مجلس ایران اولتیماتوم را به اکثریت قریب به اتفاق رد کرد و مردم در تبریز و گیلان به ایستادگی خود افزودند. روسها نیروی جدیدی به ایران آوردند و در تبریز و رشت و مشهد و شهرهای دیگر کشت و کشتار به راه انداختند. عاقبت در سال ۱۳۳۰ ه.ق. دولت ایران اولتیماتوم را پذیرفت و ناصرالملک در مجلس را بست و سازمانهای ملی را با اعلان حکومت نظامی ممنوع کرد و به دست او و حسن وثوق

الدوله ریشه آزادی کننده و هرگونه فریاد اعتراض نسبت به بیگانگان در امور کشور و سیاست ارتجاعی دولت در گلولی مردم شکسته شد. روز دهم محرم سال ۱۳۳۰ ه.ق. روسها جمعی از بزرگان و پیشروان و در آن میان ثقة الاسلام را در تبریز به دار کشیدند. کشتار تبریز ماهها ادامه یافت. روسها صمدخان شجاع الدوله حاکم مراغه را به حکمرانی آذربایجان گماردند و به دست او از هیچ گونه شقاوت و وحشیگری درباره مردم آذربایجان فروگذار نکردند.

بدین قرار آن جوش و خروش هفتساله جنبش مشروطه ایران خاموش گشت و اندیشه‌ها پست و کوتاه شد. مردان نیکوکار و غمخوار به کنار رفتند و گروهی از سر رشته داران خودخواه و کهنه کار، که هر چه گفتند و کردند به سود بیگانگان و زیان ایران بود، قدرت و اختیار را در دست گرفتند. حتی پس از پیش آمدن جنگ جهانی اول و رفع فشار اجانب باز در جلد آزادیخواهی و میهن دوستی بر سر کار ماندند و اعمال خود را ادامه دادند.

بعد از برانداختن مجلس و اخراج شوستر دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران به حد اعلی رسید. روسها امتیاز راه آهن تبریز - جلفا و انگلیسها امتیاز راه آهن محمره - خرم آباد را گرفتند و دولت ایران را وادار کردند که سیاست خود را با قرارداد ۱۹۰۷، که هیچیک از دولتها آن را به رسمیت نشناخته بودند، هماهنگ سازد. روسها در قزوین و تبریز از مردم مالیات می گرفتند و مانع حرکت نمایندگان آذربایجان به تهران می شدند و انگلیسها در ازاء وام مختصری که به ایران پرداخته بودند، گمرک بوشهر را تصرف کرده بودند. ناصرالملک، نایب السلطنه، بار سنگین سلطنت را بر دوش ناتوان احمدشاه جوان گذارده، رهسپار اروپا شده بود.

احمد شاه آخرین پادشاه دودمان قاجار در سال ۱۳۳۲ ق. تاجگذاری کرد. چند ماه از تاجگذاری وی نگذشته بود که جنگ جهانی اول که از مدتها پیش زمینه آن فراهم گردیده بود، شروع شد. این جنگ که آن همه بدبختی و سیه روزگاری برای دنیا و ایران داشت، به مردم ایران این امکان را داد که از مظالم همسایگان یعنی روس و انگلیس نجات پیدا کند.

شکست روسیه تزاری در جنگ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، ایران را که در نتیجه قرارداد ۱۹۰۷ تجزیه شده بود، از چنگ استعمار رهایی بخشید.

جنبش مشروطه را به سه دوره بخش کرده اند:

مشروطه اول از ۱۲۸۵/ ۱۹۰۶ تا ۱۲۸۶/ ۱۹۰۷ و گلوله باران مجلس.

مشروطه دوم از ۱۲۸۸/ ۱۹۰۹ تا ۱۲۹۹/ ۱۹۲۱ و کودتای سوم اسفند.

مشروطه سوم از ۱۹۴۱/ ۱۳۲۰ تا ۱۹۵۳/ ۱۳۳۲ و سرنوینی دکتر محمد مصدق.

### افراد مشهور مربوط به مشروطیت:

زین العابدین مراغه‌ای از آزادیخواهان معروف و نویسنده کتاب سیاحت نامه ابراهیم بیگ است که در سال ۱۲۵۵ ه.ق به دنیا آمد و در سال ۱۳۲۸ ه.ق در گذشت.

وی از ۸ سالگی به مکتب رفت و در سن ۱۶ سالگی به حجره آمد و در ۲۰ سالگی نیز به اردبیل رفت. سپس از ایران خارج شد و در آنجا بود که کتاب سیاحت نامه ابراهیم بیگ را نوشت و آن را بدون ذکر نام خود منتشر نمود. «سیاحت نامه ابراهیم بیگ» آئینه تمام‌نمای اوضاع ایران در اواخر

قرن سیزدهم است که با قلمی تند و بی‌پروا نوشته شده است. نویسنده که خود تاجر زاده‌ای میهن دوست و اصلاح طلب است، کتاب را در قالب یک رمان اجتماعی نوشته است. قهرمان داستان، ابراهیم بیگ، فرزند یکی از تجار آذربایجان است که در مصر زندگی می‌کند و به قصد زیارت مشهد راهی ایران می‌شود و اوضاع نابسامان مردم و شهرهای ایران آن دوره را روایت می‌کند. در به دری مردم، سرگرم شدن آنان به کارهای بیهوده، رشوه خوری حکمرانان، غفلت دولت،

بی‌قانونی و بی‌عدالتی و نفوذ سیاست‌های استعماری، به زبانی ساده و موثر به رشته تحریر در آمده که در آن روزگار سهم بزرگی در بیداری مردم داشته‌است.

**عبدالرحیم طالبوف تبریزی** نویسنده کتاب احمد و مسالک‌المحسنین از روشنفکران پیش از مشروطیت است. بذر فکری انقلاب مشروطه را او در تبریز پاشید. اینهمه درباره رجال مشروطیت گفته اند و نوشته اند، اما در کمترجائی از "طالب اف" نامی برده شده و یا کمتر کسانی می‌دانند که تاثیر نوشته‌های او در تحریک مردم زمان بسوی عقاید مشروطه طلبی و آزادی خواهی چقدر زیاد بوده است. "طالب اف" از میان توده‌های مردم بیرون آمده بود. در مدت اندکی بوسیله کتابهای خود چنان مشهور شد که بقول مرحوم کسروی در تاریخ مشروطه اش "تنها بنام ارج شناسی از کوشش‌های پیشین او و نوشته‌هایش، او را به نمایندگی دوره اول از تبریز انتخاب کردند." در حالی که خود او از این داستان هیچ خبری نداشته. از مقدمات فکری نهضت مشروطیت در ایران و انقلاب فکری لازمی که می‌باید قبل از آن بوقوع پیوسته باشد، در تاریخ چیزی نمی‌توان نشان داد. تنها مسئله قابل ذکر تحرکی است که نوشته‌های همین مرد در کتابهای خود بنام "مسالک‌المحسنین" و "احمد" در مغز مردم ایران ایجاد کرده بود و آنان را آماده کار می‌ساخت. "عبدالرحیم طالب اف از مردم تبریز و چنان که خودش نوشته پسر درودگری بود که در جوانی به قفقاز رفته و در آنجا با کوشش ورنج، دارائی اندوخته و بعد در ولادی قفقاز به گوشه نشینی پرداخته. این مرد دانشمند می‌بوده و از فیزیک و شیمی و ستاره شناسی و مانند آن آگاهی بسیاری داشت و کتاب‌هایش بسیار است.... به یاد آورید این مرد بزرگ و موثر در انقلاب مشروطه را.» - نقل از تاریخ مشروطه کسروی.

**میرزا فتحعلی آخوندزاده** (آخوندوف) نمایشنامه‌نویس آزادی‌خواه ایرانی‌تبار دوره قاجار بود. در سال 1812 میلادی (1191 هجری خورشیدی 1228 هجری قمری) در شهر نوخه زاده شد. پدرش میرزا محممتقی اهل خامنه بود که به نوخه مهاجرت کرده بود. شهر نوخه در جمهوری آذربایجان کنونی تا زمان انعقاد عهدنامه ترکمانچای در سال ۱۸۲۸ (1206 هجری خورشیدی یعنی حدود شانزده سال پس از تولد آخوندزاده) متعلق به ایران بود. فتحعلی در کودکی به همراه خانواده مدتی در خامنه و مشکین‌شهر و چندی هم در گنجه زندگی کرد و سپس به نوخه بازگشت و تحصیل کرد. بعد به تفلیس رفت و مترجم بارون روزن، فرماندار گرجستان شد و تا آخر زندگی همین سمت را داشت. آخوندزاده در سال 1878 (1257 هجری خورشیدی) در تفلیس درگذشت.

**میرزا ملکم خان** (زاده ۱۲۴۹ هجری قمری-درگذشت ۱۳۲۶ هجری قمری) معروف به **ناظم‌الدوله**، روشنفکر، روزنامه‌نگار و سیاست‌مرد دوره قاجار بود. ملکم در سال ۱۲۴۹ هجری قمری در قصبه جلفا (که اکنون از محله‌های اصفهان است) در خانواده‌ای متوسط زاده شد. پدرش میرزا یعقوب سنگ تراشی از ارامنه جلفای اصفهان بود که به قولی اسلام آورده بود.

ملکم برای تحصیل به فرانسه رفت و پس از بازگشت بارها به مأموریت‌های سیاسی به اروپا سفر کرد. پژوهشگران تاریخ سیاسی ایران وی را از جمله روشنفکران نسل اول ایران می‌دانند. کارهای او مجموعه متنوعی از فعالیت اداری، مبارزه سیاسی، انتشار و ترویج افکار آزادی‌خواهی را

شامل می‌شده و نیز برخی به او اتهام‌هایی نظیر سوء استفاده مالی و کلاهبرداری وارد ساخته‌اند. اما شاید مهم‌ترین کار او انتشار نشریه قانون است که در آشنا کردن نخبگان جامعه ایران در دوره قاجار با مفاهیم حکومت قانون و اصول آزادی‌خواهی سهمی به سزا داشت و از عوامل موثر در جنبش مشروطه ایران بود. او در ۱۳۲۶ هجری قمری در شهر لوزان کشور سوئیس درگذشت.

**میرزا عبدالحسین**، معروف به **میرزا آقاخان کرمانی**، از پیشگامان اندیشه آزادی‌خواهی در جنبش مشروطه ایران بود. میرزا آقاخان را بنیانگذار ناسیونالیسم نوین ایرانی می‌دانند. او فرزند میرزا عبدالحسین مشیزی، از خان‌های بردسیر کرمان، و از هواداران فرقه علی الهی بود و مادرش نیز نوه مظفر علی شاه کرمانی از هواداران مشتاق علی شاه بود. میرزا آقاخان در سال ۱۲۷۰ هجری قمری (۱۲۳۲ ه.خ) در قلعه مشیز از بلوکات بردسیر زاده شد. وی خواندن و نوشتن را در بردسیر آموخت و برای ادامه تحصیلات راهی کرمان شد و در آنجا فقه و اصول، حدیث و روایت، تاریخ ملل و نحل، ریاضیات، طب، نجوم، منطق، حکمت و عرفان آموخت. معروف‌ترین استاد وی در این دوران، ملا محمد جعفر کرمانی ملقب به شیخ العلماء بود، که وی مردی حکیم بود و بارها در زمان ناصر الدین شاه به جرم بابی‌گری زندان شده بود. به دلیل هم نشینی میرزا آقاخان با شیخ جعفر و شیخ احمد روحی فرزند شیخ جعفر، وی با اندیشه‌های شیخ احمد احسائی (شیخیه) آشنایی پیدا کرد و تمایلاتی نسبت به بابیت پیدا کرد.

در ۱۳۰۲ هجری قمری (۱۲۶۳ ه.خ) با شیخ احمد روحی از کرمان هجرت کرد و به اصفهان رفت. ورود او به اصفهان همراه با تشکیل یک سری جلسات سری و خصوصی شد که بانی آن میرزا هادی دولت آبادی نماینده صبح ازل در ایران بود. از دیگر حاضران در این جلسات حاج میرزا نصرالله بهشتی ملقب به ملک المتکلمین و سید جمال واعظ اصفهانی پدر محمد علی جمال زاده بودند. در اوایل سال ۱۳۰۳ هجری قمری (۱۲۶۴ ه.خ) میرزا آقاخان همراه شیخ احمد به تهران می‌رود. چندی در تهران به تدریس قرآن مشغول بود و با حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی مصاحبت داشت. میرزا آقاخان که به دلیل توطئه مادر و برادر از کرمان فراری شده بود، در تهران نیز نتوانست بماند و سپس از آنجا با شیخ احمد به حاکم رشت مویدالدوله پناه بردند. اما به دلیل دسیسه چینی ناصرالدوله حاکم کرمان، مجبور به ترک رشت و هجرت به استانبول شدند. پس از مدتی برای دیدار با مدعی نیابت باب، صبح ازل افندی، راهی قبرس شدند. سفر به قبرس همراه با ازدواج میرزا آقاخان و شیخ احمد با دختران صبح ازل بود، گرچه پس از بازگشت از استانبول این دو ازدواج به جدایی انجامید و میرزا و شیخ سرخورده به بغداد رفتند. پس از این قضایا میرزا آقاخان در دمشق، «کتاب رضوان» را نگارش کرد و به رسم آن روزگار، دیباچه آن را به سلطان عبدالحمید، پادشاه عثمانی تقدیم کرد تا از کرامات سلطانی بهره گیرد اما مقرری پادشاه کفاف زندگی میرزا را نمی‌داد.

فقر شدید در این دوران میرزا را مجبور به نامه نگاری به میرزا ملکم خان می‌کند و از او تقاضای کمک می‌کند. ملکم در آن دوران در لندن، روزنامه قانون را منتشر می‌کرد و بالنسبه شخص پرنفوذی به شمار می‌رفت، ولی وی بازیرکی، مدت مدیدی میرزا آقاخان را در استانبول مشغول می‌دارد، بدون آنکه کمکی به وی نماید. در سال ۱۳۱۰ (۱۲۷۱ ه.خ) زمانی که مکاتبات ملکم و میرزا ادامه داشت، سید جمال‌الدین اسدآبادی (افغانی)، به دعوت سلطان عثمانی به استانبول می‌آید. تز اتحاد اسلامی سید جمال مورد استقبال بسیاری از ایرانیان در تبعید از جمله میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی قرار می‌گیرد و همکاری این دو و حاجی میرزا حسن خان خیبر الملک در انجمن شیعیان با سیدجمال آغاز می‌گردد. مرام نامه این انجمن مبتنی بر اتحاد جهان اسلام و بازگشت به احکام صدر اسلام بود. در این دوران شیفتگی به سید در تملی احوالات میرزا آقاخان مشهود بود. اما به مرور زمان، مشاهده کم کاری و عدم مبارزه طلبی سید جمال باعث سرشکستگی و ناامیدی میرزا می‌شود، به گونه‌ای که وی در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: حضرت شیخ، سید

جمال در خانه خود به استقلال نشسته و چند نفر نوکر گرفته از صبح تا شام به پذیرایی مردم مختلف از هندی و تازی و افغانی و مصری و ایرانی و ترک و سودانی مشغولند و غیر از این هیچ کاری ندارند.

میرزا آقا خان که زمانی «جنگ هفتاد و دو ملت» را به منظور آگاهی بخشی و رهایی و اتحاد جهان اسلام نوشته بود، بر اثر مشاهده فساد حاکم در دستگاه سلطنت عثمانی و ایران و همچنین محافظه کاری و بی عملی سید جمال به یک باره منتقد دین و نقش آن در جامعه می شود. دیدگاه های روشنگرانه وی در این مورد در دو اثر آخر وی، «سه مکتوب» و «رساله صد خطابه» مشهود است. او در «سه مکتوب»، با نقد حمله اعراب و حکومت های بعد از اسلام، رویای حکومت پیش از اسلام را در سر دارد به گونه ای که شاید وی را بتوان اولین پان ایرانیست در معنای مدرن تر دانست. «سه مکتوب» سرشار از اندیشه های ناب میهنی است. ادعا نامه ای است شور انگیز تا ایرانیان را در پیشگاه دادگاه و وجدان تاریخ معصوم جلوه دهد. تیغ نقادی میرزا علاوه بر اسلام دامن بلبیت که زمانی خود از مبلغان آن بود را نیز می گیرد به گونه ای که مذهب باب را از مذاهب مخترعه و کلا باطل و خارج از صراط مستقیم می داند.

پس از کشته شدن ناصر الدین شاه، دولت عثمانی، شیخ احمد روحی، خبیر الملک و میرزا آقاخان را که در طرابوزان زندانی کرده بود، به ایران تحویل داد. در سال ۱۳۱۴ هجری قمری مطابق با ۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶ میلادی، محمد علی میرزا و ولیعهد، آنان را به اتهام بابی بودن در باغ شمال تبریز سربرید و سرها را پر از آرد کرده به تهران فرستادند.

**سید جمال الدین اسدآبادی** (ایرانی، همدانی) متفکر سیاسی و مبلغ اندیشه اتحاد اسلام. روبرت دریفوس در کتاب «بازی شیطانی» در مورد سید جمال الدین مینویسد: «مردی که در ۱۸۸۵ متشکل ساختن جنبشی پان اسلامیستی با هدایت بریتانیا را پیشنهاد داد کسی نبود جز «سید جمال الدین». از دهه ۱۸۷۰ تا دهه ۱۸۹۰ سید جمال الدین از سوی بریتانیا حمایت شد. دست کم یکجا در اسناد رسمی و پرونده های محرمانه سرویس جاسوسی دولت هند، پیشنهاد سید جمال الدین در ۱۸۸۲ در هند مبنی بر این که به عنوان جاسوس بریتانیا در هند به خدمت درآید، آمده است. تاریخ و محل تولد او مورد اختلاف است، منابعی او را زاده اسدآباد همدان محله سید خندان و گروهی متولد اسدآباد (مرکز ولایت کنر) افغانستان می دانند. در این که در کجا بزرگ شد و کجا تحصیل کرد، گفته های یکسانی در دست نیست و گاه تحصیلات او را در همدان و قزوین و اصفهان و مشهد گفته اند و گاه در کابل. بعدها شیخ محمد عبده که از نزدیکان او در مصر بود شرحی از زندگی او داده که برپایه آن سید جمال در هیجده سالگی به هند رفته و بعد برای حج به مکه و کشورهای عربی سفر کرده و باز به افغانستان بازگشته است. بالاخره از راه هند و حجاز به استانبول رفت در آنجا به تبلیغ اندیشه های خود در اصلاح امور اجتماع پرداخت. مخالفت شیخ الاسلام بزرگ عثمانی، حسن فهمی افندی، او را ناچار به ترک استنبول و عزیمت به مصر کرد.

در مصر با استقبال برخی مقامات دولت روبرو شد و شروع به تدریس و تبلیغ کرد. بسیاری از نویسندگان و روشنفکران مصر از او بهره بردند و شیخ محمد عبده مفتی بزرگ مصر او را همچون استاد خود می دانست. در تحولات سیاسی مصر نقش موثر داشت و به همین دلیل پس از مدتی به کوشش نمایندگان خارجی که منافع خود را در مصر در خطر می دیدند او را از مصر بیرون کردند و به هند رفت. مدتی او را در کلکته زیر نظر حکومت انگلیسی هند نگاه داشتند و بعد اجازه یافت که از راه دریای سرخ به اروپا برود.

در لندن و پاریس مورد توجه مقامات سیاسی اروپا بود و با نشر مقالات، اندیشه های خود در مورد اتحاد اسلام را می پراکند. بالاخره به حجاز سفر کرد و از بوشهر به ایران وارد شد و به تهران رفت و در خانه حاجی محمد حسن امین الضرب ساکن شد.



چند بار با ناصرالدین‌شاه ملاقات کرد و از ضرورت قتل‌ون گفت ولی شاه سخنان او را نپسندید و پس از مدتی امر به اخراج او از ایران کرد. از راه مازندران به قفقاز و بعد به مسکو و پترزبورگ رفت. در سفری که به مونیخ رفت با ناصرالدین‌شاه و امین‌السلطان ملاقات داشت و به دعوت آنان دوباره به ایران بازگشت. مدتی در شاه‌عبدالعظیم بود که باز به دستور شاه با افتضاح او را بیرون کردند. به بغداد و بصره سپس به اروپا رفت. سلطان عبدالحمید او را به استانبول دعوت کرد و امیدوار بود از نفوذ او برای اداره کشورهای اسلامی امپراتوری عثمانی بهره گیرد. در استانبول میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و خبیرالملک به تشویق او به نشر مطالب علیه شاه و اتابک پرداختند. پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه به دست میرزا رضای کرمانی که از مریدان او بود، دولت ایران خواستار تحویل او شد ولی مقامات عثمانی نپذیرفتند. پس از مدتی از چشم سلطان افتاد و موجب او را قطع کردند و با فقر زندگی می‌کرد تا این‌که به سرطان فک مبتلا شد و او را جراحی کردند و در ۱۳۱۴ هجری قمری در استانبول درگذشت. بنا به درخواست دولت افغانستان مبنی بر انتقال کالبد سید به زادگاه او - این درخواست از سوی دولت عثمانی مورد قبول واقع شد و اکنون مزار و آرامگاه سید جمال‌الدین اسدآبادی در محوطه دانشگاه کابل می‌باشد. آثار و افکار او نقش مهمی در جنبش مشروطه ایران داشت.

**شکرالله خان شجاع نظام مرندی** حاکم مرند بود. در جریان جنبش مشروطه ایران از مخالفان سرسخت مشروطه بود. در محاصره تبریز و جنگ با تبریزیان شرکت موثر داشت. با بمبی که حیدر خان عمو او غلی برایش فرستاد، همراه پسرش «شجاع لشکر» کشته شد.

**شاهزاده عبدالمجید میرزا** معروف به عین‌الدوله، صدراعظم دوره مظفرالدین‌شاه و از مخالفان سرسخت مشروطیت ایران.

او پسر احمدمیرزا پسر فتح‌علی‌شاه بود و در سال ۱۲۶۱ هجری قمری در شهر تهران زاده شد. ناصرالدین‌شاه او را به تبریز نزد ولیعهد مظفرالدین میرزا فرستاد و عبدالمجیدمیرزا در آنجا مورد توجه واقع شد تا این‌که ولیعهد دختر خود انیس‌الدوله را به عقد او درآورد و بعد پیشکار ولیعهد شد. در ۱۳۱۰ هجری قمری به او لقب عین‌الدوله دادند.

پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه و پادشاهی مظفرالدین‌شاه، عین‌الدوله حاکم تهران و سپس وزیر داخله شد. در ۱۳۲۲ صدراعظم شد.

با اعتراض علما و تجار که از روش استبدادی او به تنگ آمده بودند معزول شد و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله به جای او صدراعظم شد. مدتی در خراسان در املاک خود اقامت کرد.

پس از مرگ مظفرالدین‌شاه و در جریان جنبش مشروطه، محمدعلی شاه او را برای سرکوبی قیام تبریز مامور کرد ولی موفقیتی نیافت.

پس از فتح تهران خود را به مجاهدین تسلیم کرد و به همین دلیل به او آزاری نرسندند.

در دوره احمدشاه باردیگر دیگر رئیس‌الوزرا شد. در ۱۳۰۶ هجری خورشیدی در شهر تهران درگذشت.

**میرزا سید محمد طباطبائی** (۱۲۵۸ هجری قمری ۱۲۹۹- هجری شمسی) معروف به آقا سید محمد طباطبائی سنگلجی از مجتهدان شیعه و از آزادی‌خواهان و رهبران جنبش مشروطه ایران. در آغاز جنبش مشروطه همراه با سید عبدالله بهبهانی، به مخالفت با عین‌الدوله و استبداد پرداخت. در مهاجرت به حضرت عبدالعظیم شرکت داشت. پس از به توپ بستن مجلس دستگیر و به خراسان تبعید شد. با پیروزی مشروطه‌خواهان به تهران بازگشت و مورد استقبال مردم قرار گرفت.

**آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی** (زاده ۱۲۵۶ هجری قمری - کشته شده در ۸ رجب ۱۳۲۸ هجری قمری) از مجتهدان شیعه و رهبران جنبش مشروطه ایران بود. او در نجف زاده شد. پدر او سید اسماعیل از روحانیان تهران بود. نیاکان آنان از بحرین به بهبهان کوچیده بودند و به بهبهانی معروف بودند. سید عبدالله در نجف نزد شیخ مرتضی انصاری و دیگران تحصیل کرد و درجه اجتهاد گرفت. در ۱۲۹۵ هجری قمری به تهران آمد و به جای پدر به امور دینی و اجتماعی پرداخت. در جریان جنبش مشروطه به سید محمد طباطبائی پیوست و با عین‌الدوله به مخالفت پرداخت. در تحصن مشروطه‌خواهان در حضرت عبدالعظیم و سپس قم شرکت داشت. پس از به توپ بستن مجلس دستگیر شد و به عراق تبعید گردید. پس از قح تهران بازگشت و با استقبال مردم و مشروطه‌خواهان روبرو شد. در جمعه ۸ رجب ۱۳۲۸ در منزل خود به دست سه نفر کشته شد. کسروی قاتل او را از دسته حیدر عموالی می‌داند که "به دستور تقی‌زاده" این کار را کرد. وی در نجف اشرف دفن شد.

**میرزا نصرالله‌خان نائینی** معروف به مشیرالدوله (متوفی ۴ شعبان ۱۳۲۵) صدراعظم مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه قاجار.

با ورود به خدمات اداری مورد توجه امین‌السلطان قرار گرفت و پس از درگذشت میرزا محسن خان مشیرالدوله، لقب او را به میرزا نصرالله خان دادند. امین‌السلطان او را به وزارت خارجه منصوب کرد. در آغاز جنبش مشروطه و پس از عزل عین‌الدوله، صدراعظم شد. امضای فرمان مشروطیت در زمان صدارت او صورت گرفت. پس از مرگ مظفرالدین‌شاه نیز صدراعظم بود تا این‌که محمدعلی شاه دوباره امین‌السلطان را به جای او صدراعظم کرد. در امضای قرارداد داری شرکت داشت. میرزا حسن خان مشیرالدوله (پیرنیا) و میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک (پیرنیا) پسران او بودند.

**عباس‌آقا تبریزی** کشنده امین‌السلطان اتابک اعظم در جریان جنبش مشروطه ایران. از زندگی او چیز زیادی دانسته نیست جز آن‌که از مردم تبریز بوده، پدرش حاجی محمدنام داشته و در تهران به کار صراف می پرداخته و در بازار تهران بسیاری او را می‌شناخته‌اند. گویا حیدر عموالی او را برای کشتن اتابک برگزیده و آموزش داده بود. وقتی اتابک را کشت و در محاصره افتاد، تیری هم به خود زد و درگذشت. هنگام مرگ بیست و دو ساله بود. از جیب او کارتی به دست آمد که روی آن نوشته بود:

عباس‌آقا صراف آذربایجانی عضو انجمن نمره ۴۱ فدائی ملت

از این "انجمن" نیز نشانی در نوشته‌های آن دوره نیست و احتمالاً برای ترساندن دیگر مستبدین چنین کارتی را در جیب گذاشته بود.

**ملک‌المتکلمین** (۱۲۷۷ ه اصفهان - ۱۳۲۶ ه باغشاه تهران)

حاجی میرزا نصرالله معروف به ملک‌المتکلمین از خطبای مشهور دوره مشروطیت. پس از به توپ بستن مجلس دستگیر شد و در باغ شاه در مقابل محمدعلی‌شاه کشته شد. مقبره او در تهران در خیابان مخصوص جنب بیمارستان لقمان، کوچه شهید شهید ابراهیمی، انتهای کوچه درآبی رنگ سمت چپ قرار گرفته است. در حیاط خانه‌ای که گفته می‌شود پس از اعدام وی و همراهانش را شبانه و مخفیانه به آنجا آورده‌اند و دفن کرده‌اند. این مقبره‌ها در حیاط یک ملک قدیمی که مالک آن در دسترس نمی باشد قرار گرفته و در حال تخریب است. بیمارستان لقمان نیز

قصد گسترش فضای بیمارستان را دارد و احتمالاً این مقبره‌ها در طرح بیمارستان قرار می‌گیرد

### میرزا جهانگیرخان شیرازی روزنامه‌نگار دوره مشروطیت ایران.

او از مریدان حاج شیخ هادی نجم‌آبادی و مشروطه‌خواهی سرسخت بود. روزنامه‌صور اسرافیل را با سرمایه میرزا قاسم خان تبریزی و همکاری میرزا علی‌اکبر خان قزوینی (دهخدا) منتشر می‌کرد و با مقالات تندى که علیه محمدعلی‌شاه می‌نوشت بسیار مورد توجه مردم بود. بعد از به توپ بستن مجلس دستگیر شد و در باغ‌شاه به دستور محمدعلی‌شاه کشته شد. دهخدا شعر معروف "یاد آر ز شمع کشته" خود را به یاد او سرود. خواهر زاده او در روز به توپ بستن مجلس پس از رشادت‌های بسیار کشته شد.

### نجفقلی خان بختیاری از سران ایل بختیاری و دو دوره رئیس‌الوزرای ایران. او فرزند حسینقلی

خان ایلخان بختیاری و حاجی بی‌بی مهرافروز بود و در ۱۲۲۹ متولد شد. پس از مرگ پدر در ۱۲۸۱ از مظفرالدین‌شاه لقب صمصام‌السلطنه و مقام ایلخانی گرفت. صمصام‌السلطنه در جنبش مشروطه به مخالفان محمدعلی‌شاه پیوست و با برادر خود علیقلی خان سردار اسعد همراه شد. او به همراه سواران مسلح بختیاری اصفهان را تصرف کرد و حکومت اصفهان را به دست گرفت. در ۱۲۸۹ رئیس‌الوزرا شد و تا ۱۲۹۱ در این منصب باقی ماند. مسئله اولتیماتوم روسیه برای اخراج مورگان شوستر مستشار امریکایی مالیه در زمان تصدی او پیش آمد. او بر خلاف مجلس از موافقان پذیرش تقاضای روس‌ها بود. او بلر دیگر در سال ۱۲۹۷ به مدت چهار ماه به نخست‌وزیری رسید و زمانی که احمدشاه فرمان عزل او را صادر کرد، مدتی حاضر به پذیرفتن نبود و خود را نخست‌وزیر می‌دانست. در انتخابات دوره چهارم مجلس شورای ملی به نمایندگی تهران انتخاب شد. در سال ۱۳۰۰ هنگامی که کلنل پسپان در خراسان قیام کرده بود حکومت خراسان به وی پیشنهاد شد ولی او به خراسان نرفت. در ۱۳۰۸ نیز برای مدتی کوتاه به فرمانداری چهارمحال منصوب و به حل اختلافات در این منطقه مأمور شد. او در سال ۱۳۰۹ در اصفهان درگذشت و در تکیه میرفندرسکی در تخته پولاد اصفهان خاک سپرده شد.

### علیقلی خان سردار اسعد بختیاری، سومین فرزند حسینقلی خان هفت‌لنگ ایلخانی است. او پس

از کشته شدن پدرش به دستور ظل‌السلطان، یک سال در زندان ظل‌السلطان بسر برد و خانواده آنها تا زمان به قدرت رسیدن اتابک در انزوا بسر می‌بردند. اما با به قدرت رسیدن علی‌اصغر خان اتابک اعظم (امین‌السلطان)، باز ستاره اقبال آنها درخشید و برادرش اسفندیارخان (سردار اسعد اول) به سمت ایلخانی بختیاری و علیقلی خان به فرماندهی سواران بختیاری در تهران منصوب شد. در واقعه قتل ناصرالدین‌شاه، مأمور نظم تهران گردید و در زمان مظفرالدین‌شاه نیز با عنوان سررتیبی در فرماندهی سواران بختیاری باقی بود. در سال ۱۳۱۴ هجری قمری، هزار تومان مقرری برای او به پاس وفاداریش به دولت تعیین گردید. مدتی نیز به عنوان ایلخانی بختیاری از جانب مظفرالدین‌شاه انتخاب شد. اما در این سمت با رقابت شدید برادرش نجفقلی خان صمصام‌السلطنه که از او بزرگتر و طبق پیمان نامه‌های سران ایل، ایلخانگیری از آن او بود، مواجه شد و کناره گرفت.

او بعد از عزل اتابک دیگر به گارد سلطنتی مراجعه نکرد و بیشتر اوقات خود را در بختیاری می‌گذراند. در سال ۱۳۱۸ هجری قمری به هندوستان و مصر سفر کرد و به زیارت مکه نائل گردید و سپس عازم پاریس شد. دو سال تمام در پایتخت‌ها و شهرهای مهم اروپا زندگی کرد و به عضویت فرماسونری درآمد.

او در سال ۱۳۲۰ هجری قمری به تهران آمد. در سال ۱۳۲۱ هجری قمری که اسفندیار خان، برادر بزرگش فوت کرد، راهی بختیاری شد و بین برادران و عموزاده‌هایش (فرزندان حاج

امامقلی خان) صلح و آشتی برقرار کرد. در سال ۱۳۲۲ هجری قمری به پیشنهاد عین الدوله از طرف مظفرالدین شاه لقب سردار اسعد و نشان حمایل به وی داده شد و مأمور نظم لرستان گردید. سردار اسعد پس از افتتاح مجلس اول، در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ هجری قمری برای معالجه چشم خود بر دیگر به اروپا رفت و در پاریس اقامت گزید و به مطالعه و ترجمه کتب خارجی پرداخت. پس از بمباران مجلس، در روز سه شنبه ۲۴ جمادی الاول سال ۱۳۲۶ هجری قمری که تعدادی از رجال و آزادیخواهان راهی زندان شدند او در پاریس بود.

سردار اسعد در بین خوانین بختیاری، امتیازات ویژه‌ای داشت. در تاریخهای بختیاری که شرح اختلافات و درگیری‌های داخلی را نگاشته‌اند، بذرت از او در دسته بندیهای خانوادگی یاد شده‌است. سردار اسعد را می‌توان محور اتحاد در ایل دانست.

بنا به تصریح ملک زاده، سردار اسعد همکاری خود با مجامع آزادی خواهی را از سال ۱۳۲۲ هجری قمری آغاز کرده است. در دوازدهم ربیع الاول همین سال، جلسه‌ای از رجال آزادیخواه در باغ شخصی سلیمان خان می‌کده و به رهبری او برگزار شد. ملک زاده این مجمع را هسته اصلی انقلاب مشروطیت ایران می‌داند.

گرچه نام سردار اسعد در لیست اصلی نیامده‌است، اما او می‌نویسد:

«بطوری که نگارنده این تاریخ از کسانی که هنوز زنده‌اند و در آن جمع حضور داشته‌اند تحقیق کرده‌ام، بحر العلوم کرمانی، برادر شهید سعید مرحوم روحی و حاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و سلیمان میرزا هم در آن جلسه حضور داشتند».

اما با این وجود در طی سالهای بعد تا سال ۱۳۲۶ هجری قمری از او برای حمایت از مشروطه حرکتی مشاهده نگردیده‌است، و یا نگارنده به موردی دسترسی نیافته. قبل از سال ۱۳۲۴

هجری قمری که مبارزه ضد استکباری مردم شکل می‌گرفت، سردار اسعد مشغول امورات ایل بختیاری بوده و افزون طلبی‌هایی از او و برادرش سردار ظفر مشاهده می‌گردد، و چنانکه گفته شد در سال ۱۳۲۴ هجری قمری عازم اروپا می‌شود.

سردار اسعد همکاری خود با آزادیخواهان را پس از به توپ بستن مجلس شورای ملی و در سال ۱۳۲۶ هجری قمری بطور آشکار، آغاز کرده‌است. در این سال، با تجمع مشروطه خواهان و رجال مخالف محمدعلی شاه در اروپا، سردار اسعد نیز به جرگه آنان پیوست.

سردار اسعد، در این برهه حساس از تاریخ ایران، در بین این مجامع، مهره‌ای است که به لحاظ موقعیت حساس و قدرت جنگی ایل بختیاری، برای نجات کشور از استبداد محمد علیشاهی برگزیده می‌شود. زیرا به لحاظ عدم وجود نیروی نظامی سازماندهی شده، قدرت نیروی ایلات تعیین کننده بود. پاولویچ می‌نویسد:

«ایله‌ها، یگانه نیروی مسلح کشور محسوب می‌شدند. به علت ضعف شاه، نیروی مسلح ایله‌ها برای نگهداری تاج سلطنتی بهر قیمتی می‌بایست حفظ شود».

قدرت ایل بختیاری در بین ایلات در این زمان، تعیین کننده بود. بطوریکه شاه نیز برای نجات خود به آنها دل بسته بود و چنانکه گفته شد، عین الدوله برای غلبه بر تبریز، هزار سوار بختیاری درخواست کرده، و خود خوانین نیز بر این قدرت واقف بودند و حتی آنهایی که در رکاب شاه بودند نیز گاهی وسوسه می‌شدند که به مشروطه خواهان بپیوندند و نام نیکی از خود بر جای بگذارند. شاه نیز از پیوستن آنها به انقلابیون وحشت داشت.

اما در حالیکه ملت در فشار استبداد بود، استفاده از بختیارها خود راه چاره‌ای بود که می‌بایست تجربه شود. بنابراین با اصرار افرادی چون معاضدالسلطنه پیرنیا و مخبرالسلطنه، سردار اسعد نقش اصلی را به عهده گرفت. در این باره قزوینی می‌نویسد که معاضدالسلطنه پیرنیا، از وکلای دوره اول مجلس شورای ملی به پاریس آمده بود تا سردار اسعد را بسیج کند، اما سردار اسعد تحرک واقعی از خود نشان نمی‌داد. در همین هنگام دکتر لطیف گیلانی با حالت عصبانیت به سردار اسعد می‌گوید:

«تو چطور راضی می‌شوی که در اینجا در پاریس مشغول گردش و تفریح باشی و محمد علی میرزا... ایرانیان را در تهران شکم‌پاره کند و طناب بیندازد و مردم را توی چاه زنده دفن کند. هیچ خجالت نمی‌کشی...».

ملک زاده می‌نویسد:

«ایرانیان مهاجر مقیم اروپا سردار اسعد را تشویق به رفتن ایران و قیام بر علیه محمدعلیشاه نمودند. وقتی چند نفر از آنها منجمله شکرالله خان معتمد خاقان که بعداً لقب قوام الدوله یافت، به اتفاق سردار اسعد به ایران مراجعت و به اصفهان رفت، در سفر جنگی از اصفهان به تهران با او همراه بود».

مخبرالسلطنه هدایت که در این موقع در اروپا بوده‌است، می‌نویسد:

«شاخص میان ایرانیان، علیقلی خان سردار اسعد است. گاهی به منزل او می‌روم.... غالباً اشخاص سر سفره او حاضر می‌شوند. عصر به کافه دولایه، جنب اپرا می‌رود، باز جمعی دور او را گرفته‌اند».

مخبرالسلطنه سپس می‌نویسد که از او خواسته است تا به ایران رفته، رهبری نهضت را به عهده بگیرد. امان او گله می‌کند که تنها است، مخبرالسلطنه می‌گوید، کار را یک نفر می‌کند. این تشویق‌های ایرانیان باعث حرکت سردار اسعد می‌شود. البته اقدام موفقیت آمیز بختیارها در فتح اصفهان نیز به او امینواری بیشتری داده‌است.

بهرحال سردار اسعد با فتح اصفهان با عزمی محکمتر، راهی ایران شد و تا قبل از رسیدن به ایران نیز با ارسال پیامها و نماینده، کنترل حرکت را بدست گرفت. او در ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۲۷ هجری قمری (۶ مه ۱۹۰۹ میلادی) وارد ایران شد. ابتدا با شیخ خزعل، شیخ قدرتمند اعراب «بنی کعب» خوزستان ملاقات کرد و با او متحد شد. سپس وارد بختیاری شد. متعاقب آن با خوانین قشقایی سوگند نامه‌ای را امضا کرد. هم پیمان شدن با خوانین و شیوخ، بسیار حیثی بود. زیرا او برای حرکت به سمت تهران، می‌بایستی از پشت سر مطمئن باشد. بخصوص اینکه خوانین قشقایی و بختیاری با هم رقابت دیرینه داشتند، و شیخ خزعل نیز ضمن رقابت با خوانین بختیاری، با محمد علیشاه راه مسالمت آمیزی را در پیش گرفته بود.

لازم به گفتن است، زمینه اتحاد بین خوانین بختیاری و شیخ خزعل از یک سال قبل، فراهم آمده بود. در ماه صفر سال ۱۳۲۶ هجری قمری بین شیخ خزعل و خوانین بختیاری پیمان نامه‌ای برقرار شده بود. از طرف تمام خوانین بختیاری، غلامحسین خان سردار محتشم و خسروخان سردار ظفر به نمایندگی از طرف تمام خوانین بختیاری، آن را امضا کرده بودند. بهر حال بختیارها آماده حرکت شدند، گرچه تصمیم جدید شاه مبنی بر اعاده مشروطیت آنها را مردد کرد، اما آنها به خدعه شاه‌پی بردند. در سپاه آنها، سردار اسعد، یوسف خان امیر مجاهد، مرتضی قلی خان صمصام و جمع دیگری از سران بختیاری و دکتر دانشوری علوی حضور داشتند.

از شمال نیز نیروهای مجاهدین راهی تهران گردیدند و با هماهنگی هلی که با هم داشتند، در ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۷ هجری قمری وارد تهران شدند. آنها برای رسیدن به تهران درگیریهای پراکنده‌ای با بختیارهای طرفدار شاه داشتند. اما سران مجاهدین که با طی مسافتی نزدیک به ۱۱۱۱ کیلومتر (۶۹۰ مایل) توانسته بودند بهم برسند، طی جلساتی در بادامک، طرح حمله به تهران را ریختند. خبرنگار تایمز می‌نویسد:

«حرکت ناگهانی آنان بسی زیرکانه و بنحو درخشانی انجامید، بدون انداختن تیری توانستند رخنه به شهر نمایند».

آنان که برای ورود به تهران با مجاهدین تهران هماهنگی هلی نموده بودند، از سوی مردم با آغوش باز مورد استقبال قرار گرفتند. و پس از درگیریهای پراکنده، شهر به تصرف مجاهدین درآمد. در روز جمعه ۲۷ جمادی الثانی سال ۱۳۲۷ هجری قمری (۲۱ تیر ۱۲۸۸

خورشیدی - ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۹ میلادی) داستان جنگ پایان یافت. و در ساعت ۸،۵ صبح، شاه با پانصد تن از سربازان و بستگان و سران و مرتجعین بنام امیربهادر جنگ به سفارت روس در زرگنده پناهند شد. بعدها پسر ارشد علیقلی خان سردار اسعد به نام جعفر خان سردار بهادر پس از درگذشت پدرش به دریافت لقب او (سردار اسعد سوم) نایل آمد.

**ابوالفتح میرزا سالارالدوله** پسر سوم مظفرالدین شاه بود. او در سال ۱۲۹۸ ه.ق در شهر تبریز به دنیا آمد. پس از تحصیلات مقدماتی و نظامی در تبریز به حکومت در چند ایالت ایران منصوب شد که اغلب با شکایت اهالی از رفتارش معزول می‌شد. پس از مشروطه از ایران رفت و در حمایت از برادرش محمدعلی شاه در کردستان دست به شورش زد و سنج را گرفت و از مجلس شورای ملی خواست تا با شاه مخلوع همکاری کند. بعد از عزل محمدعلی شاه در وین با برادر خود ملاقات نموده و برای بازگشت سلطنت برادر از راه عثمانی به ایران آمد و با لشگری از ایل کلهر و سنجابی و لر توانست کرمانشاه و همدان را تصرف کند و همچنین قوای امیر مخم بختیار را در نزدیک ملایر شکست داده با حدود سی هزار قشون به سوی تهران بیاید که در نزدیکی ساوه از قوای فرمان خان شکست خورد ولی چون مجلس برای توقیف یا اعدام او ۲۵ هزار تومان جایزه تعیین نمود به عثمانی فرار کرد و چند سال بعد بار دیگر به کردستان آمد و لشگری جمع آوری کرد و به همدان تاخت ولی از قوای پیرمخان شکست خورد و بلر دیگر از ایران گریخت. بعد به وساطت روس ها حکومت گیلان به او سپرده شد اما بار دیگر طغیان کرد و قزاقان ساخلوی گرگان از او حمایت نمودند ولی بار دیگر شکست خورد و از ایران اخراج شد. هنگام جنگ جهانی اول باز هم به ایران آمد و کمری از پیش نبرد و سرانجام به کشور عثمانی پناه برد و ساکن کشور مصر گردید که در اسکندریه در خردادماه سال ۱۳۳۸ ه.ق درگذشت.

**ستار خان** از سرداران جنبش مشروطه خواهی ایران، و ملقب به سردار ملی است. در مقاومت تبریز وی جانفشانی‌های بسیاری کرد.

**ستار** قره داغی سومین پسر حاج حسن قره داغی در سال ۱۲۸۵ ق (۱۸۶۸ میلادی) به دنیا آمد. او از اهالی قره داغ آذربایجان بود که در مقابل قشون عظیم محمد علی شاه پس از به توپ بستن مجلس شورای ملی و تعطیلی آن که برای طرد و دستگیر کردن مشروطه خواهان تبریز به آذربایجان گسیل شده بود ایستادگی کرد و بنای مقاومت گذارد. وی مردم را بر ضد اردوی دولتی فرا خواند و خود رهبری آن را بر عهده گرفت و به همراه سایر مجاهدین و باقرخان سالار ملی مدت یک سال در برابر قوای دولتی ایستادگی کرد و نگذاشت شهر تبریز به دست طرفداران محمد علی شاه بیفتد. اختلاف او با شاهان قاجار و اعتراض به ظلم و ستم آنان، به زمان کودکی اش بر می‌گشت. او و دو برادر بزرگترش اسماعیل و غفار از کودکی علاقه وافری به تیراندازی و اسب سواری داشتند، اما اسماعیل فرزند ارشد خانواده در این امر پیشی گرفته بود و شب و روز به اسب تازی، تیراندازی و نشست و برخاست با خوانین و بزرگان سپری می‌شد، سرانجام او در پی اعتراض به حاکم وقت دستگیر و محکوم به اعدام شد. این امر کینه‌ای در دل ستار ایجاد کرد و نسبت به ظلم درباریان و حکام قاجاری خشمگین شد.

ستار در جوانی به جرگه لوطیان (جوانمردان، یا اهل فتوت) محله امیرخیز تبریز درآمد و در همین باب در حالی که به دفاع از حقوق طبقات زحمتکش بر می‌خاست با مأمورین محمدعلی شاه در افتاد و به ناچار از شهر گریخت و مدتی به راهزنی مشغول شد، اما از ثروتمندان می‌گرفت و به فقرا می‌داد. سپس با میانجیگری پاره‌ای از بزرگان به شهر آمد و چون در جوانی به درستی و امانتداری در تبریز شهرت داشت به همین دلیل مالکان حفاظت از املاک خود را به او می‌سپردند. او

هیچ گاه درس نخواند و سواد خواندن و نوشتن نداشت، اما هوش آمیخته به شجاعتش و مهارت در قون جنگی و اعتقادات مذهبی و وطن دوستی اش، او را در صف فرهیختگان عصر قرار می‌داد. او در مدت یازده ماه از ۲۰ جمادی الاول ۱۳۲۶ ق تا هشتم ربیع الثانی ۱۳۲۷ ق رهبری مجاهدین تبریز و ارامنه و قفقازی‌ها را بر عهده داشت و مقاومت شدید و طاقت فرسای اهالی تبریز در مقابل سی و پنج الی چهل هزار نفر قشون دولتی، با راهنمایی و رهبری او انجام گرفت، به طوری که شهرت او به خارج از مرزهای کشور رسید و در غالب جراید اروپایی و امریکایی هر روز نام او با خط درشت ذکر می‌شد و درباره مقاومت‌های سرسختانه وی مطالبی انتشار می‌یافت.

در اواخر کار محاصره تبریز قوای روسیه با موافقت دولت انگلیس به سوی تبریز آمد و راه جلفا را باز کرد. قوای دولتی با دیدن قوای روس به تهران بازگشت و محاصره تبریز پایان گرفت، اما ستارخان حاضر به اطاعت از دولت روس نشد و در اواخر جمادی الثانی ۱۳۲۷ ق (اواخر ماه مه ۱۹۰۹ م) به ناچار با همراهانش به قسول خانه عثمانی در تبریز پناهنده شد. در منبع ذکر شده است که ستارخان به کنسول روس (پاختیانوف) که می‌خواست بیرقی از کنسول خانه خود به سر در خانه ستارخان زند و او را در زینهار دولت روس قرار دهد گفت: «ژنرال کنسول، من می‌خواهم که هفت دولت به زیر بیرق دولت ایران بیایند. من زیر بیرق بیگانه نمی‌روم.»

پس از عقب نشینی قوای روس، مردم شهر به رهبری ستارخان در برابر حاکم مستبد تبریز رحیم خان قد علم کردند و او را از شهر بیرون راندند، اما اندکی بعد ستارخان در زیر فشار دولت روس، دعوت تلگرافی. آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و جمعی از ملیون را پذیرفت و با لقب سردار ملی به سوی تهران حرکت کرد. در این سفر باقرخان سالار ملی نیز همراه او بود.

هدف دولت مشروطه از این اقدام که به بهانه تجلیل از ستارخان و باقرخان صورت گرفته بود در واقع کنترل آذربایجان و خلع سلاح مجاهدین تبریز بود. روز شنبه ۷ ربیع الاول سال ۱۳۲۸ ق در شب عید نوروز، جمعیت زیادی از مردم و رجال شهر از جمله پیرم خان ارمنی برای وداع با ستارخان و باقرخان جمع شدند و آنان در میان لهله جمعیت از منزل خود بیرون آمدند و به سوی تهران حرکت کردند. در بین راه نیز در شهرهای میانه، زنجان، قزوین و کرج استقبال باشکوهی از این دو مجاهد راستین آزادی به عمل آمد و هنگام ورود به تهران نیمی از شهر برای استقبال به مهرآباد شتافتند و در طول مسیر چادرهای پذیرایی آراسته با انواع تزیینات، و طاق نصرت‌های زیبا و قالی‌های گران قیمت و چلچراغ‌های رنگارنگ گسترند. در سرتاسر خیابان‌های ورودی

شهر، تابلوهای زنده باد ستارخان و زنده باد باقرخان مشاهده می‌شد. تهران آن روز سرتاسر جشن و سرور بود. ستارخان پس از صرف ناهار مفصلی که در چادر آذربایجانی‌های مقیم تهران تدارک دیده شده بود به سوی محلی که برای اقامتش در منزل صاحب اختیار (محلی در خیابان سعدی

کنونی) در نظر گرفته بودند رفت. او مدت یک ماه مهمان دولت بود، اما به دلیل وجود سربازان و کمی‌جا، دولت، محل باغ اتابک (محل فعلی سفارت روسیه) را به اسکان ستارخان و یارانش و محل عشرت آباد را به باقرخان و یارانش اختصاص داد. پس از چند روزی که نیروهای هر دو طرف در محل‌های تعیین شده اسکان یافتند مجلس طرحی را تصویب نمود که به موجب آن تمامی مجاهدین و مبارزین غیرنظامی از جمله افراد ستارخان و خود او می‌بایست سلاح‌های خود را تحویل دهند. این تصمیم به دلیل بروز حوادث ناگوار و ترور مرحوم سید عبدالله بهبهانی و

میرزاعلی محمدخان تربیت از سران مشروطه گرفته شده بود. اما یاران ستارخان از پذیرفتن این امر خودداری کردند. به تدریج مجاهدین دیگری که با این طرح مخالف بودند به ستارخان و یارانش پیوستند و این امر موجب هراس دولت مرکزی شد. سردار اسعد به ستارخان پیغام داد که «به سوگندی که در مجلس خوردید وفادار باشید و از عواقب وخیم عدم خلع سلاح عمومی پرهیزید.»، اما باز یاران ستارخان راضی به تحویل سلاح نشدند.

بعد از ظهر اول شعبان ۱۳۲۸ ق قوای دولتی، که جمعا سه هزار نفر می‌شدند به فرمادهی پیرم خان، یار قدیمی ستارخان در تبریز و رئیس نظمیه وقت باغ اتابک را محاصره کردند و پس از چند

بار پیغام، هجوم نظامیان به باغ صورت گرفت و جنگ بین قوای دولتی و مجاهدین آغاز گشت. در این جنگ قوای دولتی از چند عراده توپ و پانصد مسلسل شصت تیر استفاده کردند و به فاصله ۴ ساعت ۳۰۰ نفر از افراد حاضر در باغ کشته شدند. ستارخان راه پشت بام را در پیش گرفت، اما در مسیر پله‌ها در یکی از راهروهای عمارت تیری به پایش اصابت کرد و مجروح شد و قادر به حرکت نبود. اندکی بعد قوای دولتی او را دستگیر کردند و به منزل صحصام السلطنه بردند و خود و اتباعش ناچار به خلع سلاح شدند (۳۰ رجب ۱۳۲۸ ق).

بعد از این وقایع، ستارخان خانه نشین شد و پزشکان حاذق برای مداوای پای او تمام تلاش خود را کردند، اما معالجات به جلی نرسید و در تاریخ ۲۸ ذی الحجه ۱۳۳۲ هـ. ق (۲۵ آبان ۱۲۹۳ ش/ ۱۶ نوامبر ۱۹۱۴ م) در تهران دار فانی را وداع گفت و در باغ طوطی در جوار بقعه حضرت عبدالعظیم حسنی در شهرری در حالی که هزاران هزار تهرانی با چشمانی گریان جنازه او را تشییع می‌کردند به خاک سپرده شد. او هنگام فوت حدود ۵۳ سال داشت.

**باقر خان**، مشهور به سالار ملی، یکی از مبارزان تبریزی جنبش مشروطیت ایران بود. او قبل از مشروطیت بنا بود. پس از مشروطیت مجاهد شد. ریاست مجاهدین محله خیابان (خیابان یکی از محلات قدیمی تبریز است مشتمل بر بخش‌های واقع در جنوب رودخانه آجی در شرق شهر که تا جنوب شرقی نیز می‌رسید)، تبریز به دست او افتاد. پس از به توپ بستن مجلس، به دستور انجمن ایالتی، ستارخان دست به اسلحه برد و با قشون دولتی که تبریز را در محاصره داشت جنگ کرد. اما پس از اولین شکست که از قشون دولتی خورد، سست شده در صدد تسلیم برآمد. تا کار ستارخان که در امیرخیز، محله دیگر تبریز، با دولتیان جنگ می‌کرد قوت گرفت، وی نیز سستی را از خود دور ساخته بار دیگر به جنگ با قشون دولتی پرداخت. در اثر همکاری او با ستارخان کار مشروطه‌طلبان پیشرفت کرد و تبریز از فشار محاصره راحت شد. انجمن ایالتی تبریز باقرخان را به لقب سالار ملی ملقب ساخت، و از او تقدیر کرد و آوازه اشتهاش در سراسر ایران پیچید. چنانکه در تواریخ مشروطیت نوشته‌اند، در اثر مجاهدت ستارخان و باقرخان مشروطیت نجات یافت. اما خود تبریز دیری نگذشت که به دست قشون روس افتاد. سالار ملی و سردار ملی در تبریز نماندند و به تهران حرکت کردند. یک استقبال شاهانه از این دو مجاهد شجاع از طرف دولت مشروطه به عمل آمد.

باقرخان در تهران منزوی میزیست تا قضیه مهاجرت پیش آمد. او دیگر در تهران درنگ نکرد و دنبال مهاجرین رفت. شبی در نزدیکی قصر شیرین عده‌ای از اکراد بر سر او و رفقاییش ریختند و سرشان را بریدند. (مرگ باقرخان به همراه هجده نفر از یاران و همراهانش در محرم ۱۳۳۵ قمری / آبان ۱۲۹۵ خورشیدی به دست یکی از اشرار معروف کرد قصر شیرین به نام محمد امین طالبانی به قصد تصاحب اسب و وسائل مهمانان خود، صورت گرفت.)

باقرخان بر خلاف ستارخان که شیخی بود، از منتشره بود. از علمای مخالف مشروطیت که منتشره بودند جانبداری می‌کرد و به آنها احترام می‌گذاشت. با ستارخان رقابت داشت و می‌گفت: مرد آن نیست که در امیرخیز جنگ کند. مرد منم که در ساری داغ با قشون دولتی جنگ کرده‌ام. (علی رغم این سخن این دو بزرگوار دو بازوی قوی و شکست ناپذیر انقلاب مشروطیت بودند) در هر حال سالار ملی مردی جسور و ساده بود. حق بزرگی به گردن مشروطیت ایران دارد. او و ستارخان برای مشروطیت با قوای دولتی به جنگ برخاستند و موفق شدند. این دو نفر از توده برخاسته بودند، در سخت‌ترین ایام با اتکاء به توده تبریز با شاه مستبد مبارزه کرده بودند؛ یک حرکت و نهضت ملی را رهبری کرده بودند، مسلمان بودند و به مشروطیت ایمان داشتند. این بود که به آسائی قهرمان ملت شناخته شدند.



دمکراتهای آذربایجان که نهضت خود را در دنباله نهضت مشروطیت و مکمل آن و خود را وارث سنن مجاهدین آن دوره می‌دانستند، مجسمه باقر خان را در میدان شهرداری تبریز نصب کردند. در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۵ پس از سقوط پیشه‌وری مردم تحت تأثیر احساسات آن مجسمه را که اثر دمکرات‌ها بود بر انداختند. از این عمل معلوم می‌شود که نهضت پیشه‌وری چقدر به ضرر مشروطیت و آزادی و این قبیل معانی بوده است.

داماد باقر خان سرتیپ هاشمی است که فرمانده قوای دولتی مأمور آذربایجان بود که در طی جنگی مختصر قوای دمکرات‌ها را در قافلانکوه مغلوب کرد و در میدان جنگ به درجه سرتیپی نایل آمد.

**حیدر خان عمو اوغلی** (زاده ۱۸۸۰ در ارومیه- در گذشته ۱۹۲۰) انقلابی کمونیست ایرانی و از فعالان موثر جنبش مشروطه ایران و از رهبران حزب کمونیست ایران.

حیدر خان عمو اوغلی مشهور به چراغ برقی که نام اصلیش **تاری ویردیوف** (خداداد) بود، در سال ۱۲۵۹ ه.ش (۱۸۸۰ م) در شهر ارومیه (رضائیه) (یا به قولی در سلماس) از پدری به نام علی اکبر افشار و مادری به نام زهرا خانم متولد شد.

پدرش علی اکبر افشار، طبیب بود. شهدی علی اکبر را مردم عمو خطاب می‌کردند. به همین خاطر حیدر خان به عمو اوغلی شهرت یافت. او مردی دل‌سوز و مهربان بود و در میان مردم نفوذ بسیار داشت. وی در سال ۱۲۶۵ ه.ش (۱۸۸۶ م) به علت فشارهای ماموران دولتی همراه خانواده اش در شهر الکساندرپل (لنینکان) در ارمنستان مقیم شد.

حیدر خان در آن شهر پس از اتمام تحصیلات ابتدائی در ایروان دبیرستان را با کسب مدال طلا به پایان رسانید و در عین حال با برخی از آثار انقلابی آشنا شد و ضمن اطلاع از مارکسیسم در ۱۸ سالگی وارد حزب سوسیال دموکرات شد. سپس در گرجستان به دانشگاه برق انیستیتوی پلی تکنیک وارد شد.

حیدر خان بعد از تحصیل با دیپلم مهندسی برق به باکو رفت و در جریان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه قرار گرفت. وی به اتفاق کراسین که از انقلابیون معروف بود، ایستگاه برقی بر پا کرد، سپس در کارخانه متقال بافی، ماشینبست برق شد و سرانجام به سمت سرمکانیک در صنایع نفتی تقی اف به کار مشغول شد. در این هنگام حزب اجتماعیون به رهبری نریمان نریمانف در باکو تشکیل شد و حیدر خان به عضویت کمیته مرکزی این تشکیلات انتخاب شد.

با اختراع چراغ برق و ورود آن به ایران متولیان آستان قدس به فکر افتادند که برای تأمین روشنائی حرم از کارخانه چراغ برق استفاده کنند. بنابراین مظفرالدین شاه در هنگام بازگشت از سفر اول اروپا (دوازدهم ذیحجه ۱۳۱۷ تا دوم شعبان ۱۳۱۸ ه.ق) سه روز در باکو ماند و دستوری برای خرید موتور برق برای حرم امام رضا در مشهد صادر کرد، چون در آن زمان بین مسلمانان مهندس چراغ برق بسیار کم بود، بنابراین مسلمان‌های بلکو، **حیدر خان عمو اوغلی** را معرفی کردند. به عقیده کسروی، حیدر خان چون تحصیلات مهندسی برق داشت، به دعوت

رضایوف (حاج میرزا محمود میلانی) از بازرگانان تبریز، پس از خرید ماشین Otto Deutz و لوازم چهارصد چراغ، به سمت خراسان حرکت کرد و در حدود جمادی الاولی ۱۳۲۰ در کارگاه برق مشهد استخدام شد. حیدر خان عمو اوغلی مدت ۱۵ ماه در مشهد مشغول به کار و راه اندازی کارخانه برق حرم امام رضا و بالا خیابان بود.

در این زمان در مشهد نیرالدوله حکمرانی می‌کرد و سهام الملك متولی باشی آستان قدس بود. طبق تقریرات حیدر خان که میرزا ابراهیم منشی زاده نوشته است: «نیرالدوله در حین حرکت و عبور از کوچه و بازار عده گئیری از فراش‌ها تقریباً به عده چهارصد نفر جلو و عقب خود انداخته و کسانی را که نشسته بودند، به زور بلند کرده و حکم به تعظیم کردن می‌نمودند. حتی متولی باشی نیز از این حرکات معمول می‌داشت. چون چراغ برق يك چیز تازه در ایران بود، اهل خراسان اغلب به

تماشای کارخانه می‌آمدند. به همین دلیل تقریباً با تمام اهل خراسان از وضع و شریف آشنا شدم» از مجموع تقریرات حیدرخان چنین ملاحظه می‌شود که رابطه وی به واسطه دارا بودن روحیه و اندیشه‌های انقلابی، با متولی باشی حسنه نبوده، بطوری که روزی در اول شب، کسی با عجله وارد کارخانه شد و گفت: متولی باشی برای تماشای کارخانه می‌آید، بهتر است چراغ جلو بفرستید، حیدرخان اعتنائی به او نکرد و دستور داد دروازه کارخانه را نیز بستند و متولی باشی پس از نیم ساعت انتظار، وارد کارخانه شد. مقصود حیدرخان از این تحقیقات، به صرافت انداختن و حالی کردن به مردم بود که تکلیف و وظیفه شخصیت بشریت را درک نمایند (تاریخ اورمیه-آرمین اسکندری).

سفاهی‌های حاکم وقت خراسان، نیز او را ناراحت می‌کرد. در بدو ورود، حیدرخان نیرالدوله بك نفر را بر دروازه شهر شقه نموده و به واسطه این عمل مردم حکمران را تحسین می‌کردند (رئیس نیا-35). حیدرخان با توجه به اوضاع اجتماعی مشهد، گرانی نان و قحطی را بهانه تحریک مردم علیه حکمران قرار داده و خواست برای عزل وی قیام کنند، بنابر این هیجان‌گریبی در مردم ظاهر شده و یک باره عزل حاکم را خواستار شدند. در این قیام چندین خانه هم تاراج شد که یکی از آنها خانه نایب التولیه بود که بیست خم شراب از منزلش بیرون آوردند، دو خم از آن شراب را در دم بست دروازه صحن گذارده به عابریں می‌گفتند، این شراب‌ها از خانه نقیب السادات سرکشیک حرم بیرون آمده است که ظاهراً خود را تقدیس می‌نماید. پس از این بلوا (1321ق) نیرالدوله از حکومت عزل و رکن‌الدوله منصوب گردید.

حیدرخان عمو او غلی مدت ۱۵ ماه در مشهد مشغول بود. کارخانه برق در آن زمان با زغال سنگ کار می‌کرد و در کوچه‌ای به نام چراغ برق قرار داشت. در قاب چهار چوبه‌ای که در ایوان طلای صحن کهنه نصب کرده بودند این شعر با خط درشت و نستعلیق و با نور برق روشن در شب‌ها جلوه خاصی داشت.

شهی که شمع حریمش فروق مشعل و ماه چراغ چی سزد او را مظفرالدین شاه حیدرخان در مشهد به نشر افکار حزب سوسیال دموکرات پرداخت و حتی سعی و تلاش داشت که فرقه سیاسی تشکیل بدهد که موفق نشد. وبا آزادی‌خواهان آنجا مثل ملک الشعرای بهار ارتباط و همکاری داشت. ملک الشعرای بهار ضمن اشاره به آن، خود را جزء اعضای کمیته ایالتی نامیده است. حیدرخان در رجب ۱۳۲۱ ه.ق از مشهد به تهران رفت و در کارخانه برق حاجی امین‌الضرب استخدام شد. چون در این کارخانه کار می‌کرد حیدرخان برقی شناخته شد. حیدرخان عمو او غلی با اوج‌گیری جنبش مشروطه در بسیاری از رویدادهای انقلابی مشروطیت دست داشت. پس از به توپ بستن مجلس به بلکو رفت و در آنجا عده‌ای داوطلب فدایی را برای مبارزه با محمدعلی شاه و یاری مجاهدین تبریز روانه نمود و خود نیز به تبریز آمد. در جریان نبردهای تبریز در کشتن شجاع نظام مرنندی با بمب دست داشت.

حیدرخان پس از فتح تهران به فعالیت مخفی انقلابی خود ادامه داد. در سال ۱۳۲۸ به ماموریت مخفی میان ایل بختیاری رفت و در ربیع الاول ۱۳۲۹ به تهران بازگشت و در آنجا به صورت مخفی زندگی می‌کرد، تا این‌که محل زندگی او شناسایی شد. به دستور بیروم‌خان او را تبعید کردند. حیدرخان به روسیه و از آنجا به فرانسه و سوئیس رفت و به همکاران لنین پیوست.

اعم و قایعی که حیدرخان در آن نقش داشت، بدین صورت است ؛ - تأسیس حزب کمونیست ایران - ریاست کمیته ترور و یا وحشت - شرکت در نقشه کشتن میرزا علی‌اصغر خان اتابک - بمب انداختن در خانه علاءالدوله - سوء قصد به محمدعلی شاه و بازداشت حیدرخان و یارانش - اتهام به قتل سیدعبدالله بهبهانی پیشوای اعتدالیون در تاریخ ۹ رجب ۱۳۲۸ ه.ق و توقیف در شهرداری به مدت یک ماه - نهایتاً این‌که طی اولین کنگره خلق‌های شرق در ۲۵ ذیحجه ۱۳۳۸ ریاست کمیته مرکزی حزب کمونیست جدید را برعهده داشت (تاریخ اورمیه-آرمین اسکندری).

با شروع جنبش جنگل با آنان تماس گرفت و در اردیبهشت ۱۳۰۰ ه.ش، پس از مذاکرات طولانی، امضای توافق بر سر همکاری جدید با میرزا کوچک‌خان را امکان‌پذیر ساخت. بر این اساس در دوره هفت ماهه پایانی نهضت جنگل به یاران میرزا کوچک‌خان پیوست. وی اندیشه اتحاد با میرزا را داشت و پس از توافق با میرزا برای جنگلی‌ها پول و اسلحه فراهم کرد. پس از اختلافات و کشمکش‌هایی که در جنبش جنگل پیش آمد، حیدر خان در یکی از روستاهای گیلان محاصره و کشته شد. در یکی از جلسات یاران میرزا خبردار شدند، توطئه‌ای علیه آنان در شرف تکوین است و بنابراین به ملاسرا حمله کردند. حیدر خان از آنجا فرار کرده به پسیخان رفت. معین‌الرعایا، حیدر خان را به ایل آلیان فرستاد. افراد ایل وقتی از نابودی نهضت جنگل اطلاع حاصل نمودند، حیدر خان عمو او غلی رابه بهانه‌های مختلف خفه کردند و بدنش را در قریه «مسجد پیش» که محل سکونت ایل بود به خاک سپردند. اما عده‌ای هم کشته شدن حیدر خان را توسط میرزا کوچک‌خان تایید کرده‌اند و تاریخ کشته شدن وی را ۵ آبان ۱۳۰۰ مقارن با ۱۸ اکتبر ۱۹۲۱ ذکر نموده‌اند.

در تأسیس حزب کمونیست ایران نقش موثر داشت و در اولین کنگره خلق‌های شرق در ۲۵ دی‌جبهه ۱۳۳۸ نمایندگی حزب کمونیست ایران را برعهده داشت.

**میرزا کوچک جنگلی** (۱۲۵۷ - ۱۱ آذر ۱۳۰۰ هجری شمسی)، مبارز انقلاب مشروطه و سردار جنبش جنگل بود.

یونس معروف به میرزا کوچک، فرزند میرزا بزرگ، پسال ۱۲۵۷ ه.ش. در شهرستان رشت محله استادسرا در خانواده‌ای متوسط چشم به جهان گشود. بنا به گفته ناصر عاشوری نماینده فومن در مجلس شورای اسلامی وی در اصل از تالشان فومن بوده و اقوامش هنوز در آنجا سکونت دارند. وی سنین اول عمر را در مدرسه حاجی حسن واقع در صالح آباد رشت و مدرسه جامع به آموختن صرف و نحو و تحصیلات دینی گذرانید. چندی هم در مدرسه محمودیه تهران به همین منظور اقامت گزید. با این سطح تعلیم می‌توانست یک امام جماعت یا یک مجتهد از کار درآید، اما حوادث و انقلابات کشور مسیر افکارش را تغییر داد و او را به راهی دیگر کشاند. میرزا دارای دو خواهر و دو برادر، یکی بزرگتر از خود بنام محمد علی و دیگری کوچکتر بنام رحیم بود که هر دو نفر بعد از میرزا وفات یافته‌اند. بنا به روایت او مردی خوش هیكل، قوی بنیه، زاغ چشم و دارای سیملی متبسم و بازوانی ورزیده بود. طرفداران او می‌گویند از نظر اجتماعی مردی با ادب، متواضع، خوش برخورد، مومن به اصول اخلاقی، آدمی صریح‌اللهجه و طرفدار عدل و آزادی، حامی مظلومان و اهل ورزش بود و از مصرف مشروبات الکلی و دخانیات خودداری می‌کرد. میرزا در سنین آخر عمرش همسری برگزید.

میرزا در واقعه مشروطیت به انقلابیون پیوست و در فتح قزوین شرکت نمود. او بلای جنبش جنگل بود که بتاريخ ۱۲۹۳ ه.ش. شروع به مبارزه مسلحانه بر ضد ارتش خارجی داخل خاک ایران و بریگاد قزاق، که زیر دست افسران روسی تعلیم و تربیت شده بودند، زد. تعداد زیادی از انقلابیون جنگل هم در درگیریهای مسلحانه با لشکران انگلیس، روسیه و ارتش سلطنتی قاجار کشته شدند. جنگلی‌ها هدف خود را "اخراج نیروهای بیگانه، رفع بی عدالتی، مبارزه با خودکامگی و استبداد و برقراری دولتی مردمی" اعلام می‌کردند. در همین راستا در روز یکشنبه ۱۶ خرداد ۱۲۹۹ هجری شمسی قوای جنگل با انتشار بیلیه‌ای تشکیل کمیته انقلاب سرخ ایران و الغاء اصول سلطنت و تأسیس حکومت جمهوری را اعلام نمودند و یکروز بعد کمیته انقلاب هیئت دولت جمهوری را معرفی کرده، که میرزا عنوان سرکمیسر و کمیسر جنگ را داشت. اما هنوز دولت تازه انقلابی سامان نگرفته بود که با حمایت بلشویک‌های روس اغتشاش انقلابیهای سرخ طرفدار شوروی آغاز گردید که نهایت جمعه ۱۸ تیر ۱۲۹۹ میرزا به عنوان اعتراض از رشت به فومن رفت و قبل از حرکت دو نفر نماینده با نامه مفصلی برای لنین به مسکو فرستاد که در آن ذکر

شده بود: "در موقع، خود به نمایندگان روسیه اظهار کردم که ملت ایران حاضر نیست پروگرام بلشویکیها را قبول کند".

بتاریخ شنبه ۹ مرداد ۱۲۹۹ طرفداران شوروی با رهبری و حمایت فرمانده قوای مسلح شوروی و مدیر بخش سیاسی و امنیت نظامی آن در رشت بر ضد میرزا کودتا کردند. همه طرفداران میرزا را هرکه و هرجا بود دستگیر و بازداشت کردند. آنها دولت جدیدی اعلام که احسان اله خان سرکمیسر و کمیسر خارجه و (سید جعفر جوادزاده) سید جعفر پیشه‌موری معروف کمیسر داخله شد. اختلافات، بگير و ببندها بالا گرفت و قوای جنگل تضعیف گردید. بفرمان احمدشاه قاجار قوای دولتی بریگاد قزاق به سرکردگی سردار سپه برای سرکوبی قوای سرخ وارد رشت گردید که چندین برخورد جنگی بین دو قوای بوجود آمد که گاه نیروهای دولتی پیشروی و گاه عقب نشینی می‌کردند. در نهایت با مذاکرات پشت پرده قوای سرخ خاک رشت و انزلی را ترک نمودند. لازم به ذکر است در این جنگ‌ها میرزا با قوای خود در فومن بود که بی طرف مانده و در فکر تجدید قوا بود.

قزاق‌ها که بسرکردگی سردار سپه سعی به مذاکره با میرزا، قانع نمودن او که به مرکز بیاید و نیابت استقلال طلبان خود را از مرکز شروع نماید. بنا به دلایل عیدیه مذاکرات به شکست انجامید. یکی از این دلایل این بود که تعدادی از جنگلی‌ها بمانند دکتر حشمت و یارانش قبلاً گول قول و فعل‌های سردار سپه را خورده بودند که تسلیم و به دار آویخته شده بودند.

در نهایت قوای قزاق از فرصت استفاده و طی شبیخونهای فراوانی، نیروهای جنگل را وادار به عقب نشینی نمودند و بعضی از سران تسلیم یا کشته شدند. میرزا با تفاق تنها یار وفادارش، گتوک آلمانی، معروف به هوشنگ، جهت رفتن به نزد عظم ختم فولادلو، که همیشه از میرزا حمایت می‌کرد، به کوه‌های خلخال زدند ولی دچار بوران و طوفان گردیدند و سرانجام زیر ضربات خرد کننده سرما و برف بتاریخ ۱۱ آذر ۱۳۰۰، هنگامی که میرزا، هوشنگ را به کول گرفته بود، از پای درآمدند.

**پیروم داویدیان گانتاکتسی** معروف به **پیروم خان** از انقلابیون ارمنی و یکی از رهبران نظامی انقلاب مشروطه می‌باشد. در سال ۱۲۴۷ خورشیدی برابر با ۱۸۶۸ میلادی در روستای بارسوم در نزدیکی شهر گنجه زاده شد. سر پر شوری داشت. نخست و در آغاز جوانی به رزمندگان ارمنی که می‌خواستند از مرزهای روسیه تزاری بگذرند و با عثمانیان نبرد کنند پیوست. ولی روسها دستگیرش کردند و به اردوگاههای کل اجباری در سیبری تبعیدش کردند. او به گونه‌ای شگفت انگیز از اردوگاه مرگبارش گریخت. نخست خود را به ژاپن رساند و پس از گذراندن راهی دراز به ایران آمد و دوباره به ارمنستان رفت و به دانشکاه پیوست. دانشکاه گروهي از ارمنیان بودند که برای استقلال ارمنستان می‌جنگیدند. در سال ۱۲۷۹ خورشیدی پیروم از طرف فرقه دانشکاه برای تشکیل حزب در گیلان ماموریت یافت. وی در دوره حضورش در گیلان در اداره راه سازی مشغول به کار شد و سپس در رشت کوره آجرپزی راه انداخت و به آجرپزی مشغول شد. گروهی از قفقازیان و ارمنیان به عنوان کارگر به رشت آمده و در آنجا مشغول به کار شدند. این کارگرها بعدها فوج مجاهدین فدایی ارمنی را شکل دادند که به سرکردگی پیروم خان در سال ۱۳۲۷ قمری همراه با سپهدار تنکابنی از رشت راهی تهران شدند.

در رویداد استبداد صغیر به تبریز آمد و دوشادوش مجاهدان با سپاه محمد علی شاه به نبرد پرداخت در گشایش تهران همراه بود و پیروزی مشروطه خواهان را دید. سپس به ریاست شهربانی (بلدیه) گمارده شد. او کوششهای بسیاری در نبرد با مشروطه ستیزان انجام داد.

پیروم خان در یکی از جنگها در ۲۹ اردیبهشت ۱۲۹۱ خورشیدی برابر با ۱۹ مه ۱۹۱۲ میلادی در نزدیکی قلعه شورجه در همدان کشته شد. اثر باقیمانده از وی هم اکنون در موزه کلیسای وانک در اصفهان قابل بازدید برای عموم است.

**شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس قاجار** فرزند محمد تقی میرزا حسام‌السلطنه پسر فتحعلی شاه قاجار بود و در سال تاجگذاری ناصرالدین شاه در تهران زاده شد. ابوالحسن در کودکی آبله گرفت و نابینا شد. وی در وبای همه‌گیر تهران دچار وبا هم شد ولی بهبودی یافت. وی آموزش ابتدایی را در تهران گذراند و سپس برای ادامه تحصیل راهی سامرا شد. پس از بازگشت به علت مخالفت با شاه در تهران نماند و به مشهد رفت. آصف‌الدوله، والی وقت خراسان، از شیخ‌الرئیس به شاه گلایه کرد که وی در اینجا سخن از آزادی مردم می‌زند و باعث شد که ناصرالدین شاه فرمان تبعید او از ایران را صادر کند. پس از آن وی رهسپار عشق‌آباد شد. در بیرون از ایران، ابوالحسن میرزا به فعالیت‌های انقلابی پرداخت. زمان جنبش مشروطه در ترکیه، هند، عراق، و فرانسه با چاپ نوشته‌هایش ایرانیان را به جنبش آزادی‌خواهی فرا می‌خواند. پس از پیروزی مشروطیت، شیخ‌الرئیس به ایران بازگشت ولی پس از به توپ بسته شدن مجلس، از سوی محمد علی شاه دستگیر شد و او را زنجیر به گردن به باغ شاه بردند. شاه دستور داد دهشتش را خرد کنند و آنقدر با تفنگ به دهشتش کوبیدند تا دندان‌هایش شکست. شاه دستور داده بود شکم شیخ‌الرئیس را هم پاره کنند ولی با میانجی‌گری عضدالملک (شاخص قاجار) حکم قتل وی به زندان تبدیل شد. او پس از فتح تهران از سوی مشروطه‌خواهان آزاد شد. شیخ‌الرئیس در دوره دوم مجلس شورای ملی از سوی مردم مازندران به نمایندگی مجلس برگزیده شد. ابوالحسن میرزا در سال ۱۲۹۹ بر اثر بیماری تیفوس مرد و در ایوان آرامگاه ناصرالدین شاه به خاک سپرده شد.

**ملا محمد کاظم خراسانی** (۱۲۵۵ - ۱۳۲۹ ه.ق) فقیه و مرجع تقلید شیعه و زعيم مشروطيت در

کنل شیخ عبدالله مازندرانی بود.

در سال ۱۲۵۵ در طوس متولد شد. پدرش شیخ حسین هروی بود. وی در مشهد علوم مقدماتی را فرا گرفت. سپس بسال ۱۲۷۷ قمری در سبزوار از حاج ملا هادی سبزواری فلسفه آموخت. پس از آن در سن بیست و دو سالگی و در سال ۱۲۷۷ قمری به تهران رفت و نزد ملا حسین خویی و میرزا ابوالحسن جلوه به تحصیل حکمت و منطق پرداخت. سپس عازم نجف شد و نزد شیخ انصاری و حاج سید علی شوشتری مشغول تحصیل شد.

ملا محمد کاظم خراسانی پس از فراگیری علوم دینی در نجف و سامره به تدریس مشغول شد و با آغاز جنبش مشروطیت ایران به صف مشروطه‌خواهان پیوست. آخوند خراسانی در جریان مشروطیت تلگراف‌ها و پیام‌هایی از نجف به ایران می‌فرستاد و در آن‌ها مردم را به مبارزه ترغیب می‌کرد. آیت الله حاج شیخ محمد رضا تکهانی، شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، آقا سید ابوالحسن اصفهانی، سید حسن مدرس و آیت الله کاشانی از شاگردان او بودند.

**سید حسن تقی زاده** (۱۲۵۶ ش - ۱۳۴۸ ش) روشنفکر ایرانی و فعال سیاسی در انقلاب مشروطه در سال ۱۲۵۶ شمسی در شهر تبریز بدنیا آمد، هم‌زمان با کسب علم و دانش به‌مراه محمدعلی تربیت کتابفروشی کوچکی در تبریز تأسیس نمود، که در این کتابفروشی کم‌کم با روشنفکران و آزادیخواهان آشنا گردید، و با مطالعه بعضی از جراید غربی و فارسی چاپ قاهره و استانبول از تحولات سیاسی و اجتماعی کشورهای اروپایی مطلع گردید و به تجدد خواهی روی آورد. کتابفروشی مزبور به مرور رونق گرفت و به صورت یک قرائت‌خانه و محل ترویج افکار نو درآمد. سپس با همکاری تربیت، اعتصام‌الملک و شریف زاده مجله گنجینه فنون را در تبریز منتشر کرد. تقی‌زاده در سال ۱۳۸۲ ش به قفقاز، قاهره، بیروت، دمشق و ... مسافرت نمود. با شیخ محمد عبده و دیگر علما و آزاداندیشان آن دیار دیدار کرد و از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشورهای مزبور مطلع گردید. پس از بازگشت به ایران کتابی تحت عنوان تحقیق احوال کنونی ایران یا

"محاکمات تاریخی" در تبریز به چاپ رسید و به ایراد نطق و خطابه‌های تند و آتشین پرداخت. به همین دلیل از طرف صنف بازرگانان تبریز به نمایندگی دوره اول مجلس شورای ملی برگزیده شد و به عضویت هیئت نه نفره تهیه متمم قانون اساسی انتخاب گردید. بغیر از نمایندگی در دوره های مختلف، استانداری خراسان، وزیر مختاری ایران در لندن و همچنین دیگر مشاغلی که میتوان به آن اشاره کرد، وزرات و زرتخانه های، خارجه، راه و دارائیست. تقی زاده از بدو تأسیس مجلس سنا تا هنگام مرگ یعنی سال ۱۳۴۸ ش، ریاست آن مجلس را عهده دار بود.

سید حسن تقی زاده و کسروی چون حیدر عمو اوغلی سیدرضا مساوات، سلیمان میرزا اسکندری و وحیدالملک در راس حزب دموکرات قرار گرفتند.

او نشریه کاوه را به عنوان یک نشریه سیاسی در جریان جنگ جهانی اول تحت کمیته دفاع ملی منتشر می‌ساخت تا احساسات ضد روسی و موافق با آلمان را در میان ایرانیان تقویت کند.

سید حسن تقی زاده در روز چهارشنبه ۸ بهمن ۱۳۴۸ ش در تهران در سن ۹۶ سالگی درگذشت.

**احمد کسروی تبریزی** (۸ مهر ۱۲۶۹، ۲۰ اسفند ۱۳۲۴) تاریخ نویس، زبانشناس و پژوهشگر ایرانی بود. دو کتاب او به نام‌های *تاریخ مشروطه ایران* و *تاریخ هجده ساله آذربایجان* از مهم‌ترین آثار مربوط به تاریخ جنبش مشروطه‌خواهی ایران است و هنوز به آنها استناد می‌شود.

در کتاب *آذری یا زبان باستان آذربایجان*، کسروی برای نخستین بار این نظریه را مطرح کرد که زبان تاریخی منطقه آذربایجان ایران قبل از رایج شدن زبان ترکی آذربایجانی که مورخان از آن به نام "آذری" یاد کرده‌اند، زبانی از خانواده زبانهای ایرانی بوده‌است. این نظریه هنوز مخالفانی میان قومگرایان دارد اما در نزد زبان‌شناسان به صورت عام پذیرفته شده‌است.

کسروی در جوانی به کسوت روحانیون شیعه درآمد ولی به دلایلی مدتی پس از رقتن به تهران عبا و عمامه‌اش را کنار گذاشت و در عدلیه استخدام شد و بعد از مدتی به خوزستان منتقل شد. او مدتی بعد از عدلیه برکنار شده و وکیل دعوی شد. کسروی نشریه *پیمان* (از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰) و پس از اشغال ایران و برکناری رضاشاه پهلوی، نشریه *پرچم* را منتشر کرد و در آن‌ها به ترویج دیدگاه‌های خود درباره دین و زبان و باورهای ایرانیان پرداخت. کسروی حزب یا جمعیتی نیز تشکیل داد و آن را باهماد آزادگان نامید.

وی مبلغ «پاک بینی» (زدودن خرافات از مذهب) بود. کسروی از طرفداران سره نویسی در زبان فارسی بود، تا به جایی که در انتهای کتاب‌هایش لغت نام‌های برای کمک به خواننده لازم به نظر می‌رسید. البته اکثر این معادل‌هایی که کسروی ساخته بود، بعدها خود به تدریج وارد زبان رایج شدند.

در اواخر عمر، نوشته‌های کسروی بسیار تندتر شد و کتب و نوشتارهایی حاوی حملات شدید به برخی از شاعران فارسی‌گو، بهائیت، صوفی‌گری، شیعه و شیخی‌گری منتشر کرد. تا به جایی که به نقل از سعید نفیسی آورده شده که "آنچه درباره سعدی و حافظ و تصوف و دین شیعه گفت نه تنها به نفع ایران نبود بلکه صریحا می‌گویم مغرضانه بود."

سرانجام احمد کسروی در کاخ دادگستری تهران در سکوت دولت و روشنفکران وقت، توسط فدائیان اسلام به اتهام الحاد و ارتداد، او را مهدور الدم شناخته با ضربات متعدد چاقو به قتل رسید. قاتلین وی هیچ‌گاه مجازات نشدند.

کسروی از خانواده‌ای که پشت در پشت به پیشه ملایی سرگرم بودند زاده شد. پدر او حاجی میرقاسم و پدر او میراحمد، و میراحمد پسر میرمحمد تقی و او پسر میرمحمد بوده‌است. پدران کسروی همه تا میراحمد ملا بوده‌اند و میراحمد هم به گفته کسروی ملایی نامی بوده که در محله های همکوار و قراملک و محله‌های پیرامون، پیروانی داشته‌است. همچنین اینان در همکوار

مسجدی به نام پدر بزرگ کسروی داشته‌اند. میراحمد در ۱۲۸۷ (قمری) مرده‌است. نام مادر کسروی هم خدیجه‌خانم بود.

با مرگ میراحمد پسر بزرگش میرمحمدحسین جای پدر را می‌گیرد و برای خواندن درس به نجف می‌رود و پس از چند سال درس خواندن به تبریز بازمی‌گردد ولی به زودی او نیز می‌میرد. پسر دیگر میراحمد حاجی میرقاسم پدر کسروی به ملایی نمی‌پردازد و به بازرگانی می‌پردازد. حاجی میرقاسم معتقد بود که درآمد از راه آخوندی حرام است.

از آنجا که مسجد خانوانگی آنها بی‌ملا می‌ماند، پدر کسروی آرزو داشته تا دارای پسری گردد که جای پدر بزرگش را در مسجد بگیرد و از این‌رو هر پسری را که از او زاییده می‌شده میراحمد می‌نامد، ولی پسرهای او یکی‌یکی پس از زایش می‌میرند تا اینکه کسروی زاده می‌شود. او چهارمین پسری بوده که حاجی میرقاسم میراحمد نام می‌نهد.

کسروی در روز چهارشنبه ۸ مهر سال ۱۲۶۹ خورشیدی (برابر با ۱۴ صفر ۱۳۰۸ قمری) در محله حکماوار یا حکماوار یا حکم‌آباد در شهر تبریز زاده شد. خانواده‌اش او را که نخستین پسر خاندانشان بود ارج می‌گذارند. مادرش او را از بازی کردن و آمیزش با دیگر همسالان بازمی‌داشته‌است. به گفته خود کسروی از پنج سالگی سر او را برپایه آیین آن زمان می‌تراشیده‌اند که او از این کار بسیار آزاده می‌شده‌است. وی را از شش سالگی به مکتبی در حکماوار فرستادند، آخوند آن مکتب ملا بخشعلی نامداشته و به گفته کسروی از زبان فارسی چیز چندانی نمی‌دانسته و چون دندان نداشته گفتارش به خوبی به گوش نمی‌رسیده‌است. با این همه کسروی درآموختن درس با همسالانش پیشتاز بوده و بسیاری چیزها را با کوشش خود و یاری خانواده‌اش آموخت. در ۱۲ سالگی پدرش درگذشت و بعد از دو سال کار قالیبافی، دوباره به مدرسه دینی بازگشت و طبق وصیت پدر آنرا ادامه داد. حاجی میرمحسن آقا که شوهر عمه و قیم خانواده کسروی بود وی را به مدرسه طالبیه فرستاد. در آن مدرسه نخست کسروی در مکتب مردی به نام ملا حسن به درس خواندن پرداخت. کسروی نخستین بار در همین مدرسه طالبیه با **شیخ محمد خیابانی** که درس هیئت بطلمیوسی می‌گفت آشنا شد.

در ۱۲۸۵ (برابر با ۱۳۲۴ ق) و هم‌زمان با آغاز این جنبش در تبریز کسروی نخستین بار با نام مشروطه برخورد کرد و به گفته خود از همان آغاز به مشروطه دل بست. در همین هنگام ملای جوانی در حکماوار به دامادی میرمحسن آقا، قیم خانواده کسروی درآمد و میرمحسن هم مسجد نیای کسروی را بدو سپرده بود و کسروی را نیز وادار کرده بود که از او درس آموزد. ولی کار آن دو به دشمنی کشید. گرایش کسروی به مشروطه و مخالفت این ملا و میرمحسن آقا با مشروطه نیز دشمنی ایشان را بیشتر می‌کرد. از این‌رو کسروی از آموختن از وی دست کشید و در نتیجه قیم خانواده او هم از کسروی رنجید و برخوردش را با او عوض کرد.

در ۱۲۸۷ (برابر با ۱۳۲۶ ق) محمدعلی شاه قاجار مجلس را به توپ بست. در این هنگام حاجی میرزا حسن مجتهد با گروهی از همدانشانش در دوجی انجمن اسلامی را پدید آوردند و کسروی که در این زمان هنوز طلبه بود بیننده این رخدادها بود. پس از آن چهار ماه تبریز دچار درگیری و خونریزی بود که نتیجه آن برچیده شدن اسلامی بود. کسروی که در این زمان هفده ساله بود به ناچار خانه نشین شد و به خواندن کتاب پرداخت. در این زمان بیشتر مردمان حکماوار و همچنین خانواده کسروی دشمن مشروطه بودند و کسروی که به مشروطه دل بستگی پیدا کرده بود به ناچار دل بستگی خود را پنهان می‌داشت. در این میان رخدادهای تبریز را دنبال می‌کرد تا اینکه تبریز رو به آرامش برداشت و کسروی دوباره به درس خواندن پرداخت. پس از دو سال درس خواندن سرانجام وی به درجه ملایی رسید.

در تابستان ۱۲۸۹ (۱۳۲۸ ق) کسروی به بیماری تیفوس دچار شد. بر اثر این بیماری کسروی گرفتار یک ناتوانی پیوسته‌ای شد که همواره کم خون میشد و چشم‌هایش کم‌سوگردید و دندان‌هایش رو به پوسیدن گذاشت، موهایش انک‌انک سپید شد و به بنگواری (سوء هاضمه) دچار شد.

پس از رهایی از بیماری خویشانش و اهل محل به گفته خودش به زور وی را به مسجد نیایش بردند تا ملای آنجا شود و برپایه گفته‌های خود کسروی از این پیشه ملایی و به منبر رقتن همواره دچار شرمندگی بود و در اندیشه جستن کاری دیگر. از سوی دیگر ملای رقیب که داماد قیم او میرمحسن بود نیز بر ضد کسروی تبلیغ می‌کرد و وی را مشروطه‌چی می‌خواند تا مردم را از گرد او بپراکند. در این زمان کسروی دو برادر کوچکش را به دبستان نجات فرستاد که این کار نیز از دید مردم آن زمان کاری پسندیده نبود چونکه برادران او نیز مانند دیگر سیدها دستار به سر نمی‌بستند و شال سبز هم نمی‌پوشیدند. کسروی نیز پوششی نه به مانند دیگر ملایان برگزیده بود، ریشش را می‌تراشید، کفش پاشنه بلند و جوراب ماشین‌باف می‌پوشید، عماله کوچک به سر می‌گذاشت، شالش را سفت می‌بست و عینک به چشم می‌زد که همه اینها را دلیل فرنگی‌پرستی او می‌شمردند. از این گذشته روضه نمی‌خواند و روضه‌خوانان را نقد می‌کرد و به گفته خود تنها به کارهایی چون خواندن خطبه عقد می‌پرداخت. از این زمان خود اداره خانواده‌اش را به دست گرفت ولی دچار تنگستی شد. در این هنگام به حفظ کردن قرآن پرداخت و کوشید تا معنای آیه‌های قرآن را نیز بیاموزد.

در ۱۲۹۰ (برابر با ۱۳۲۹ ق) محمدعلی شاه قاجار به هوای بازپس‌گیری تاج و تخت به ایران برگشت و در اینجا و آنجا کشور میان مشروطه‌خواهان و هواخواهان شاه پیشین درگیری و جنگ برخاست، تبریز نیز از آشوب در امان نبود. در این زمان کسروی به گفته خود کمتر از همکار بیرون می‌رفت. در تابستان همان سال ستاره دنباله‌دار هالی هم پدیدار شد. کسروی با شور بسیار شب‌ها به بام خله می‌رفت و این ستاره را می‌نگریست و به گفته خودش این ستاره و کجکاوای برای دانستن رازش بود که کسروی را به دانش‌های روز آن زمان رهنمون شد. روزی یک شماره از ماهنامه عربی مصری المقتطف به دست کسروی افتاد که گفتاری درباره هالی در آن بود. این چنین با دانش نوین ستاره‌شناسی آشنا شد و به جستجوی کتاب‌هایی درباره دانش‌های اروپایی چون فیزیک و شیمی پرداخت. درباره ستاره‌شناسی کتاب هیئت طالبوف را یافته و خواند.

در ۲۹ آذر ۱۲۹۰ روس‌ها با مجاهدان در تبریز درگیر شدند. کسروی اگرچه در همکار از درگیری دور بود، ولی این درگیری و پایداری ایرانیان بر او اثرگذار و چون محرم هم آغاز شده بود بر منبر مردمان را می‌شوراند. کسروی به این هم بسنده نکرده و کوشید با چند تنی تفنگ فراهم کرده به جنگجویان بپیوندند. ولی جنگ چهار روز بیشتر به درازا نکشید و مجاهدان از شهر بیرون رفتند و روس‌ها بر تبریز چیره شدند و صمدخان از دشمنان دیرین مشروطه را بر شهر گماردند. ملایان مخالف مشروطه و پیروانشان هم خشونت سختی را به مشروطه‌خواهان روا داشتند. کسروی نیز ناچار شد با فشار حاجی میر محسن آقا قیم خوادمشان در باغ امیر به دیدار صمدخان برود. با این همه برای آن چند روزی که او به منبر رفته بود، ملایان تکفیرش کردند و ملایی هم که در همکار هم‌اورد او بود، او‌باش را می‌انگیزاند تا به او آسیب بزنند و سرانجام هم مردم اندک‌اندک از گرد منبر او پراکنده شدند و او اینگونه از ملایی کناره گرفت و به گفته خود زنجیر ملایی از گردنش برداشته شد.

از این پس کسروی چندی خانه نشین بود و به خواندن کتاب‌های گوناگون می‌پرداخت و با دانش‌های روز آشنا می‌شد و کم‌کم دوستانی هم از میان آزادی‌خواهان یافت. یکی از کتاب‌هایی که به گفته کسروی خواندنش تکانی بر او آورد کتاب سیاحتنامه ابراهیم بیگ بود. کسروی از راه مغازه‌ای که از آن کتاب می‌خرید با چند تن از آزادیخواهان آشنا شد که یکی از آنان خیابانی بود که پس از بسته شدن مجلس به قفقاز و از آنجا به تبریز آمده بود و اینچنین میان ایشان دوستی پدید آمد. همچنین با رضا سلطانزاده آشنا شد که این دوستی پایداری بود و تا سال‌های واپسین زندگی کسروی نیز برپا بود.

در این هنگام کسروی با دختر عمه خود، دختر بزرگ خانواده میرمحسن آقا، پیمان زناشویی بست. ولی در این هنگام آزارهایی از ملایان می‌دید و او را به فرنگی‌پرستی و ناباوری به دین متهم



می‌کردند. از سوی دیگر چون کلری نداشت دچار تنگدستی شد، به ناچار به فروش کتاب‌هایش دست زد و البته از دوستان دیرینه پدرش یاری می‌گرفت. به کسروی پیشنهاد شد به جوراب بافی بپردازد پس یک ماشین جوراب بافی خرید، ولی ماشین ناسالم بود و کسروی آن را پس داد. با این همه فروشنده پیش پرداخت وی را بازنگرداند. ماشین دیگر خرید ولی این یکی هم دچار مشکل شد و او آن را پس داد.

در این زمان کسروی که در فراهم آوردن پیشه‌ای ناکام مانده بود و کتاب‌هایش را نیز فروخته بود بسیار افسرده شد. دلبستگی او به سه رشته ریاضی، تاریخ و زبان عربی زیاد بود و او اوقاتش را به آموختن و خواندن این‌ها می‌گذراند. در این زمان برای مجله‌ای به نام العرفان که در صیدا به چاپ می‌رسید گفتاری به عربی نوشت و فرستاد. این نشریه بی‌کم و کاست آنرا به چاپ رساند. در تابستان ۱۲۹۳ (۱۳۳۲ ق) جنگ جهانی یکم در اروپا آغاز شد. در این زمان عثمانی تا تبریز پیشروی کرد و روسیه را پس زد، ولی چندی نگذشت که شکست‌خورد و پس نشست. اینچنین آذربایجان میدان جنگ دولت‌های درگیر در جنگ شده بود.

در ۱۲۹۴ (۱۳۳۳ ق) کسروی در پی دانش‌های نوین، خود را نیازمند آموختن زبانی اروپایی دید. نخست کوشید فرانسوی بیلموزد ولی دانست که بی‌آموزگار نمی‌تواند. پس خواست به مدرسه آمریکایی مموریال اسکول در تبریز برود از این‌رو به نزد مستر چسپ مدیر آن مدرسه رفت و خواهش خود را به او گفت. چسپ بالا بودن سال کسروی را منعی بر شاگردی او در آن مدرسه دانسته و بدو پیشنهاد کرده بود که در جایگاه آموزگاری بدانجا برود و روزی دو ساعت هم خود به آموختن بپردازد. کسروی هم که از بیکاری رنج می‌برده آن پیشنهاد را می‌پذیرد و به آموزاندن درس عربی به شاگردا پرداخته و خود نیز به آموختن زبان انگلیسی پرداخت. در همان ماه‌های نخست بود که خودآموزی درباره اسپرانتو یافت و بدان زبان دلبسته شد. همچنین روشی را برای تدریس عربی به شاگردان برگزید. سپس کتابی دربردارنده این متد به نام النجمة الدریة نگاشت که تا چندی در دبیرستان‌های تبریز آموزانده می‌شد. در مدرسه آمریکایی سه تیره مسیحی (ارمنی و آشوری)، مسلمان و گورانی (یا علی‌اللهی) بودند که میان مسیحیان و مسلمانان درگیری بود و کسروی نیز از این درگیری آسوده نماند. برخی از مسئولان مسلمان آنجا نیز با وی دشمنی می‌نمودند. با این همه کسروی چسپ را مرد درستی می‌خواند که از پی‌ورزی دینی به دور بود. میان سال‌های ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ کسروی که با تاریخ و باورهای بهایی آشنا بود با مبلغان این دین بحث‌هایی داشت.

در این زمان نیز کسروی به گفته خود از آزار ملایانی که رفتن به مدرسه آمریکایی را برای خواندن درس بابی می‌دانستند آزارها می‌دید.

زمان بسته شدن مدرسه در ۱۱ تیر ۱۲۹۵ کسروی برای یافتن کاری و نیز به دست آوردن تدرستی (پزشکان برای بهبودی بیشتر بدو پیشنهاد سفر داده بودند) و امی از آشنایان گرفت و با راه‌آهن راهی قفقاز شد. در این سفر کسروی کوشید تا زبان روسی را بیلموزد. به تقلیس رفت و پس از دو روز راهی باکو شد. در باکو کاری نیافت پس سوار کشتی شده به عشق‌آباد رهسپار شد. آنگاه به مشهد رفت و پس از یکماه از آن راهی که آمده بود به باکو بازگشت و چون دوباره کاری نیافت باز به تقلیس رفت. در تقلیس با آزادی‌خواهانی آشنا شد و همچنین از آن شهر و مردمانش خوشش آمد. پس چندی در آن سامان ماندگار شد. در آنجا با گیاهشناسی آشنا شد. با این همه کلری در آنجا نیافت. پس در نیمه مهرماه به انگیزه نامه مادرش و فراخوان مستر چسپ مدیر مدرسه به تبریز بازگشت.

در بازگشت دشمنی میان مسلمانان و ارمنیان بیشتر شده و کسروی هم برخوردهای لفظی‌ای با آنان داشت تا اینکه یک روز هنگام بیرون رفتن از مدرسه چند دانش‌آموز ارمنی وی را دنبال کرده و عتابش را کشیده و بردند. این کار به اعتصاب مسلمانان در مدرسه انجامید و اگر چه با پا درمیانی مدیر دانش‌آموزان از وی پوزش خواستند ولی کسروی که رنجیده بود دیگر به مدرسه نرفت.

پیوستن به دموکرات‌ها و رویدادهای پس از فروپاشی رژیم تزاری روسیه :  
در مدت بیکاری، کسروی کتاب النجمة الدریة را نگاشت که از این کتاب بالاتر یاد شده است. با چاپ این کتاب با اداره فرهنگ آذربایجان آشنایی یافت. در این هنگام سال ۱۲۹۶ (۱۳۳۵ ق) بود که نیکولای دوم واپسین تزار روسیه سرنگون شد. این سرنگونی بر روزگار آن زمان ایران و به ویژه تبریز که روس‌ها در آنجا نفوذ داشتند اثرگذار بود. در این میان خیابانی دست به بازگشایی حزب دموکرات در آذربایجان زد. در این هنگام به گفته کسروی برخی از مشروطه‌خواهان که در شش سال گذشته از دیگران آزارهای بسیاری دیده بودند سر به کینه‌جویی برداشتند که کسروی می‌کوشید آن‌ها را آرام نگه‌دارد و به چند تن از دشمنان دیروزش نیز پناه داده بود. در این هنگام بود که دبیرستان‌ها باز می‌شد و کسروی را برای آموزش عربی دعوت کردند. در این سال بود که کسروی به دموکرات‌ها پیوست.

در این هنگام در تبریز بیماری وبا شیوع پیدا کرده و کسروی هم دچار این بیماری شد. در همین زمان تبریز دچار خشکسالی نیز شد. در این هنگام دولت به مردم آرد می‌داد و دموکرات‌ها نیز میلیجی پخش آرد میان مردم بودند. کسروی هم در همکاران در این کار به کوشش پرداخت. در روسیه کمونیست‌ها بر سر کار آمده بودند. در ایران هم آشوب به پا بود، به ویژه در آذربایجان روس‌های در حال پس‌نشینی دست به تاراج و ویرانی شهرهایی چون خوی زدند. در ارومیه و سلماس هم شورش آسوری‌ها خونریزی‌ها پدیدآورد. با آمدن زمستان دولت که به مردم کم درآمد نان می‌داد خود دچار گرفتاری شد و از حیره ایشان کاست. آنگاه بیماری‌های تیفوس و تیفوئید هم در تبریز گسترش یافت و کشته‌های بسیاری به‌جای گذارد. در این میان یکی از برادران و نیز خواهرزاده کسروی نیز دچار بیماری شدند ولی بهبود یافتند ولی چون مادر کسروی خدیجه خانم به تیفوس دچار شد، بهبود نیافت و درگذشت. این رویداد کسروی را آزرده و به گفته خود پس از مرگ پدرش غمبارترین رخداد زندگی بود.

در ۱۲۹۷ سپاهیان عثمانی به آذربایجان ریختند و جای روس‌ها را گرفتند. اینان به دموکرات‌ها بدبین بودند پس خیابانی و چند تن از یارانش را گرفتند و از تبریز بیرون راندند. عثمانی‌ها در تبریز تشکیلاتی را به نام اتحاد اسلام پدید آوردند که گروهی از تبریزیان و نیز دموکرات‌ها بدان پیوستند ولی کسروی بدان‌ها نپیوست. در این هنگام کسروی که در همکاران دشمنان چندی داشت بهتر دید که جای زندگی را عوض کند. پس به لیلایا که در آن زمان یکی از بهترین کوی‌های تبریز بود کوچید. در این زمان میرزا تقی‌خان نامی از یاران خیابانی به همدستی عثمانیان روزنامه‌ای به زبان ترکی به نام آذرآبادگان پایه ریزی کرده و در آن به تبلیغ پان‌ترکیسم پرداخته بود. با این همه چون جنگ جهانی یکم به شکست متحدین انجامیده بود، در مهرماه همان سال سپاهیان عثمانی تبریز را رها کردند و رفتند و اتحاد اسلام نیز فروپاشید. پس کسروی و دیگر دموکرات‌ها به بازسازی سازمان خود پرداختند و کسانی را که با عثمانیان همکاری کرده و در گسترش پان‌ترکیسم کوشیده بودند را از حزب راند. اینان چنین نهادند که از این پس حزب از زبان فارسی بهره برد و یکی از آرمان‌های خود را نیز گسترش این زبان در آذربایجان بگذارد. در این میان خیابانی به تبریز برگشت ولی برخی کارهایش از جمله برگرداندن رانده شدگان از حزب و نیز انداختن گناه ترورهای پیشینش در تبریز را بر گردن دیگران، دموکرات‌ها را از او رنجیده ساخت. در این میان کسروی هم ملزده شده و از حزب پاکشید. با آغاز انتخابات دور چهارم مجلس در ۲۱ تیر ۱۲۹۸ خیابانی دوباره دموکرات‌ها را گردآورد و از کردار پیشینش پوزش خواسته خواهان همبستگی دوباره دموکرات‌ها شد. ولی باز هم خودکامگی خیابانی کسروی و دیگران را آزرده می‌ساخت. در این هنگام وثوق‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلستان بست، ولی خیابانی بر خلاف چشمداشت یارانش خاموشی گزید و بر آن نتاخت. این نیز رنجش دموکرات‌ها را افزون ساخت. در همین زمان بود که کسروی به کار در عدلیه پرداخت (۲۴ شهریور ۱۲۹۸).

کسروی در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ بدست فدائیان اسلام در کاخ دادگستری ترور شد. مرگ او نقطه عطفی در به قدرت رسیدن دوباره مذهب‌یون تندرو می‌باشد. این ننگ تاریخی بر گریبان دولتیان و تحصیل کرده های متظاهر آن زمان برای همیشه باقی خواهد ماند که همصدا با آخوندهای مرتجع قتل او را قانونی خوانده و عکس العملی از خود نشان نداده و حتی عده ای در مجلس آنرا پشتیبانی و نائید کردند.

رضا شاه پهلوی، شاه ایران از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ و بنیانگذار دودمان پهلوی بود. رضاشاه در طول زندگی خود و حتی پس از آن به دلایل مختلف به نام‌هایی چند خوانده شده است. در جوانی به نام ناحیه‌ای که از آن برخاسته بود "رضا سواد کوهی" نامیده می‌شد. با ورود به نظامی‌گری به "رضاخان" و سپس با ذکر درجه نظامی‌اش، به "رضاخان میرپنج" شناخته شد. بعد از کودتای ۱۲۹۹ و به دست‌گرفتن وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا او را "سردار سپه" می‌خواندند. پس از رسیدن به سلطنت و انتخاب نام خانوادگی پهلوی (پهلوی به معنی شهری) به "رضا شاه پهلوی" شناخته شد. در سال ۱۳۲۸ با تصویب مجلس شورای ملی به او لقب "کبیر" داده شد و از آن پس هوادارانش او را "رضا شاه کبیر" می‌خواندند.

رضا در ۲۴ حوت ۱۲۵۶ (ربیع‌الاول ۱۲۹۵ هجری قمری) در روستای آلاشت از توابع سوادکوه مازندران زاده شد. پدرش عباسعلی، سرهنگ فوج سوادکوه، و مادرش زهرا (نوش‌آفرین) از مهاجرین قفقاز بود. پس از مرگ پدرش در چهل روزگی، با مادرش برای پیوستن به دایی خود به تهران آمد. در این سفر رضای نوزاد به شدت بیمار شد و حتی برای یک شب او را مرده پنداشتند. آنها در محله سنگلج در فقر و تهیدستی زندگی کردند.

در سن ۱۲ سالگی توسط ابوالحسن خان سرتیپ (صمصام) از بستگان خود، وارد فوج سوادکوه (از ابواجمعی علی‌اصغرخان امین‌السلطان صدراعظم) و تلین (سرباز) شد. سال ۱۳۱۳ هجری قمری پس از قتل ناصرالدین شاه قاجار فوج سوادکوه برای حفاظت از سفارتخانه و مراکز دولتی به تهران فراخوانده می‌شود. وی در دوران خدمت در قزاقخانه به سرعت رشد کرد و در سال ۱۳۱۸ هجری قمری، به سرگروه‌بانی محافظین بانک استقراضی روسیه در مشهد و پس از چندی به وکیل‌باشی گروهان شصت تیر منصوب شد. گروهان شصت‌تیری که رضاشاه آینده به فرماندهی آن رسید نخستین گروهان شصت‌تیرانداز در ایران بود که در حصر تبریز نیز در دوره استبداد کوچک همراه نیروهای دولتی بود. در این دوره رضاشاه به دلیل استفاده از یکی از معدود مسلسل‌های مکسیم آن زمان، به رضا مکسیم معروف شد.

بعد از فتح تهران در سال ۱۳۲۴ هجری قمری به همراه گروه محافظین عین‌الدوله که تبعید می‌شد، به فریمان اعزام شد. رضاخان نزد عین‌الدوله تقرب یافت و به آموختن خواندن و نوشتن پرداخت. در سال ۱۳۲۸ خورشیدی، همراه با سواران بختیاری و ارمنه برای خوابیدن شورشها و قیامهای محلی به زنجان و اردبیل اعزام شد و در جنگ با قوای ارشدالدوله از خود رشادت نشان داد. سپس با درجه یآوری به فرماندهی دسته تیرانداز و در سال ۱۲۹۷ خورشیدی به فرماندهی آتریاد (تیپ) همدان منصوب شد.

در سال ۱۲۹۹ خورشیدی برای شرکت در سرکوبی قیام میرزا کوچک‌خان جنگلی به گیلان اعزام شد.

در نتیجه مذاکرات و هماهنگی‌های به عمل آمده بین سیدضیاءالدین طباطبایی (مدیر روزنامه رعد) و رضاخان، در روز سوم حوت (اسفند)، کودتای ۱۲۹۹ صورت گرفت و قوای قزاق وارد تهران شدند و ادارات دولتی و مراکز نظامی را اشغال کردند. نزدیک به صد تن از رجال، سرشناسان و روحانیون بازداشت و زندانی شدند. احمدشاه و محمدمحسن میرزا (ولیعهد) به کاخ فرح‌آباد گریختند و فتح‌الله خان سپهدار رشتی (نخست‌وزیر) به سفارت انگلیس در تهران پناهنده شد. نظر برخی از تاریخ‌نویسان (مانند سیروس غنی و همایون کاتوزیان) گفته می‌شد دولت بریتانیا برای کنترل اوضاع ایران اقدام به کودتای نظامی کرد. از دید برخی از تاریخ‌نویسان، اکنون باباز شدن اسناد طبقه بندی شده وزارت امور خارجه انگلستان مشخص گردیده است که دولت انگلستان (مانند لرد کرزن، وزیر امور خارجه) کاملاً از برنامه‌ریزی

برای کودتا بی‌خبر بوده است. البته برخی از ماموران انگلیسی در ایران، مانند آرون ساید و نرم (سفیر وقت انگلیس در ایران)، چند روز قبل از کودتا از آن خبر داشته‌اند.

نمونه‌ای از روایت تاریخ نویسان دیگر (مانند عبدالله شهبازی)

پس از خروج نیروهای روسیه از ایران، دولت بریتانیا برای کنترل اوضاع ایران اقدام به کودتای نظامی کرد. برای اجرای این طرح ژنرال ادموند آیرونساید (فرمانده قوای انگلیسی در ایران)، اردشیر جی (رئیس شبکه اطلاعاتی بریتانیا در ایران و روزنامه نگار زرتشتی)، رضاخان فرمده آترید تهران و سیدضیاءالدین طباطبایی مدیر روزنامه رعد مذاکراتی در روستای آق بابا نزدیک قزوین انجام دادند. در کودتای ۱۲۹۹ و حوادث بعدی آن شبکه مفصل اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران، که از سال ۱۸۹۳ میلادی/ ۱۳۱۰ ق. یعنی از سه سال قبل از قتل ناصرالدین شاه به وسیله سیر اردشیر ریپورتر (اردشیر جی) اداره می‌شد، نقش اصلی و تعیین کننده داشت. این شبکه بود که رضاخان را برگزید و پرورش داد و تمامی مقدمات کودتا را فراهم آورد و سپس مسیر دشوار او را در تأسیس سلطنت پهلوی هدایت و هموار کرد. البته در کودتا سرلشگر سیر ادموند آیرونساید (بعدها: بارون آیرونساید اول)، فرمانده نیروهای نظامی انگلیس مستقر در شمال ایران (نورپورس)، نیز نقش داشت. ولی باید توجه نمود که این نقش محدود بود. آیرونساید تنها مدت کوتاهی در منطقه و در ایران بود. او از ۴ اکتبر ۱۹۲۰ تا ۱۷ فوریه ۱۹۲۱، یعنی کمتر از چهار ماه و نیم فرمانده نورپورس بود که مأموریت جنگ با بلشویک‌ها را به عهده داشت. وی در طول زندگی اش نیز ارتباطی با ایران نداشت و بنابراین نقش او در کودتا نمی‌تواند همسنگ و حتی قابل مقایسه با نقش اردشیر ریپورتر باشد که به عنوان رئیس شبکه اطلاعاتی بریتانیا در ایران تا زمان کودتای ۲۸ مرداد در ایران اقامت داشت و بر حوادث مهمی چون انقلاب مشروطه و غیره تأثیر نهاده بود. البته آیرونساید به عنوان فرمانده نیروهای نظامی انگلیس در شمال ایران سهم معینی در کودتا داشت ولی او مجری دستورات وزیر جنگ وقت بریتانیا، یعنی سیر وینستون چرچیل، بود. بعدها همین چرچیل، به عنوان نخست وزیر وقت بریتانیا، نقش سرنوشت سازی در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایفا کرد.

سرانجام رضاخان با صدور فرمان احمدشاه به فرماندهی دیویزیون قزاق و وزارت جنگ و سیدضیاءالدین طباطبایی به نخست‌وزیری منصوب شدند. کابینه سید ضیاء (معروف به کابینه صد روزه) بزودی ساقط شد و سردار سپه از احمدشاه فرمان نخست‌وزیری گرفت. پس از خروج احمدشاه عوامل رضاخان اندیشه الغای سلطنت و رئیس جمهور شدن سردار سپه را پیش آورند. با مخالفت و مقاومت شدید روشنفکران و روحانیان و مردم طرح جمهوری با شکست روبرو شد.

بالاخره نمایندگان مجلس پنجم شورای ملی با فشارهای سردار سپه در روز ۹ آبان ۱۳۰۴ خورشیدی ماده واحده‌ای را مطرح کردند که به موجب آن احمد شاه از سلطنت خلع شد و حکومت موقت "در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی" سپرده شد و "تعیین تکلیف حکومت قطعی" به مجلس مؤسسان واگذار شد. سپس با تشکیل یک مجلس موسسان، در ۲۱ آذر ۱۳۰۴، سلطنت ایران به "علیحضرت رضا پهلوی" واگذار شد. مراسم تاجگذاری رضاشاه در ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ انجام شد.

«در بیست و چهارم آذرماه سال ۱۳۰۴ خورشیدی، رضاشاه پهلوی در مجلس شورای ملی حاضر شد و با ادای سوگند به قرآن رسماً به عنوان سرودمان پهلوی وظایف سلطنت را به عهده گرفت.

هنگامی که رضا شاه پهلوی بر مسند سلطنت نشست، جهان در میانه دو جنگ جهانی نفسی می‌کشید. رضاشاه پهلوی، برنامه گسترده‌ای را برای سامان اداری و اقتصادی کشور به دست گرفت. ایران فاقد نظام اداری، ارتش منسجم، راه، نظام بانکی و اقتصادی مدرن بود و شیوه ملوک الطوایفی جایی برای قدرت مرکزی نگذاشته بود.

از منظر بین‌المللی نیز شرایط، چندان آرام نبود. ایران در محاصره نیروهای بزرگ، روسیه در شمال و انگلیس در جنوب بود. انگلیس می‌کوشید از ایران به عنوان راهی برای سلطه‌جویی‌های خود در هند و خاور دور بهره بگیرد.

رضا شاه پهلوی طی شانزده سال سلطنت درگیر تکوین دولت مدرن در ایران بود. در همین هنگامه‌ها آلمان به رهبری آدولف هیتلر جنگ جهانی دوم را آغاز کرد.

رضاشاه در دوره پادشاهی خود با قدرت سلطنت کرد و تمام امور مملکتی را در دست خود داشت. آزادی‌هایی که در جریان انقلاب مشروطه به دست آمده بود در دوره او از بین رفت و هیچ جریان مخالفی را تحمل نمی‌کرد. بسیاری از رقبای و مخالفان خود در دستگاه حکومتی را کشت یا ساکت کرد. در زمینه نفت، قرارداد داری را به ظاهر لغو کرد ولی عملاً آن را با قرارداد ۱۹۳۳ تمدید کرد. مجلس شورای ملی در دوره او جنبه نمایشی پیدا کرد و انتخابات با دستور از بالا و بر پایه فهرست‌هایی از نمایندگان مورد تأیید او انجام می‌شد.

همچنین با نگاه به گذشته او و دارایی‌های خاندان پهلوی پس از درگذشتش از تهمت زراندوزی به دور نیست. او زمینهای بسیاری را تا پایان پادشاهی در سراسر ایران، به ویژه در شمال ایران را به نام خویش کرد و در اواخر سلطنت بیش از ۵۰۰۰ ملک به نام او ثبت شده بود.

اما همانطور که پیش‌تر گفته شد، او در عین حال در راستای برنامه گسترده‌ای که برای سامان اداری و اقتصادی کشور در سر داشت، برای نوسازی ساخت فرسوده جامعه ایران کارهای فروانی کرد که برخی از مهمترین آن‌ها عبارت‌اند از:

یکی کردن نیروهای نظامی و تشکیل ارتش ایران.  
فرستادن دانشجویان ایرانی به خارج جهت تحصیل.

پایه‌گذاری بانک ملی ایران.

کشیدن راه‌آهن سراسری ایران.

جاده‌سازی در سراسر کشور، واز مهمترین و دشوارترین را می‌توان جاده چالوس و فیروز کوه را نام برد.

لغو کاپیتولاسیون.

کشف حجاب.

تأسیس رادیو و خبرگزاری پارس.

تأسیس دانشگاه تهران.

گسترش صنایع مادر.

تأسیس فرهنگستان ایران.

جایگزین کردن تقویم خورشیدی جلالی بجای تقویم هجری قمری به عنوان تقویم رسمی ایران.

از بین بردن کامل یاغیان منطقه‌ای و قبیله‌ای که هرکدام خود را «خان» میخواندند و منع انسجام ملی و پیشرفت ایران می‌شدند (کسلی همین یک خدمت رضاشاه را مهمترین و دشوارترین چالش دوران او برمی‌شمرد).

نجات خوزستان از چنگ شیخ خزئل که در غیر اینصورت به احتمال زیاد امروز خوزستان برای خود کشوری جدا و نفت خیز مانند کویت بود که با دسیسه‌های «پتروپولیتیک» پدید آمده بود و شیخ خزئل «امیر» آن کشور می‌شد.

در روز سوم شهریور ۱۳۲۰ نیروهای شوروی از شمال و نیروهای بریتانیا از جنوب به ایران حمله کردند و شهرهای سر راه را اشغال و نابود کردند و به سمت تهران آمدند. ارتش ایران و نیروهای تدافعی به سرعت متلاشی شدند. رضاشاه ناچار به استعفا شد. متفقین با انتقال سلطنت به پسر و ولیعهد او شاهپور محمد رضا پهلوی موافقت کردند.

رضاشاه در سال ۱۹۴۱ میلادی به خواست نیروهای بریتانیا و تحت نظر آنان از بندر عباس با کشتی از ایران خارج شد. ابتدا او را به سمت هند بردند. بعد به جزیره موریس منتقل شد و

بالاخره در آفریقای جنوبی در شهر ژوهانسبورگ تحت نظر قرار گرفت. روز ۴ مرداد ۱۳۳۲ در همان شهر چشم از جهان فرو بست. پیکر او را به مصر بردند و در آنجا به امانت گذاشتند تا بعداً با تشریفات رسمی به حضرت عبدالعظیم منتقل شد و در آرامگاه ویژه او دفن شد. در آستانه انقلاب سال ۵۷ پیکر وی بار دیگر به همراه پیکر پسرش علی رضا پهلوی به مسجدالرفاعی مصر منتقل شد. اندکی پس از پیروزی انقلاب، مقبره رضاشاه به کلی ویران شد. محمدقلی مجد تاریخ نویس، بر اساس اسناد دولتی آمریکای مدعی است که رضاشاه در زمان برکنار شدن از سلطنت (۱۹۴۱) حدود ۲۰۰ میلیون دلار در حسابهای بانکی اش در لندن و نیویورک و تورنتو ذخیره پولی داشته است. (مسعود بهنود: این سه زن، ص. ۳۶۸ - ۳۶۹). مسعود بهنود: کشته شنگان بر سر قدرت، ص. ۵۳۵ - ۵۵۸) بنابر ادعای وی، این رقم به غیر از معادل ۵۰ میلیون دلاری است که در بانک ملی تهران و حدود ۷۰۰۰ روستای شش دانگ و کارخانه‌هایی است که وی در ایران داشته است.

بنا به ادعای مسعود کاظم زاده و اکنشها نسبت به ادعاهای محمدقلی مجد در برخی از محافل دانشگاهی آمریکا و به خصوص بریتانیا فوق العاده خصمانه بود. آن طور که کاظم زاده میگوید تعدادی از تاریخ نویسان بریتانیایی و آمریکایی به ویژه افرادی همچون استفانی کرونین، پاتریک کلاسون، ونسا مارتین، و مایکل زرينسکی در نقدهایی بر کارهای ایشان، کلر وی را حکومتی و غیر قابل استناد خواندند.

رضاشاه چهار همسر داشته:

مریم سوادکوهی مادر همد الساطنه

ملکه تاج الملوك آیرملو مادر شمس، اشرف، محمدرضا و علیرضا

ملکه توران امیر سلیمانی مادر غلام رضا

ملکه عصمت دولتشاهی مادر عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا، فاطمه و

حمیدرضا

**عبدالحسین تیمورتاش** (زاده ۱۲۶۰ برابر با ۱۸۸۳ میلادی - مرگ ۹ مهر ۱۳۱۲ برابر با ۳ اکتبر ۱۹۳۳) دارای لقب‌های **سردار معزز الملک** و **سردار معظم خراسانی** دولتمرد ایرانی دوره‌های قاجار و پهلوی بود. وی نخستین وزیر دربار دودمان پهلوی میان سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۲ بود. وی پسر کریم دادخان نردینی بجنوردی، از زمین داران بزرگ خراسان بود و در بجنورد زاده شد. پدرش او را در ۱۳ سالگی برای آموزش به عشق‌آباد فرستاد. پس از آموختن زبان روسی وی راهی سن‌پترزبورگ شد و در آموزشگاه جنگی نیکلائف به پیگیری آموخته‌هایش پرداخت. وی در این زمان با نام خان‌زدینسکی شناخته می‌شد. به زودی فرانسوی را نیز آموخت و در جایگاه ترجمان در ۲۴ سالگی در وزارت امور خارجه به کار پرداخت.

در جریان انقلاب مشروطه به مشروطه‌خواهان پیوست. او که جز تسلط بر روسی و فرانسوی، با زبان‌های انگلیسی و ترکی نیز آشنایی داشت، شیفته ادبیات فارسی نیز بود. وی از سوی مردم خراسان در دومین دوره مجلس شورای ملی نماینده بود. با بسته شدن مجلس او به فرماندهی نیروهای نظامی خراسان برگزیده شد. وی در دوره‌های آینده مجلس نیز تا مجلس ششم نماینده بود. در زمان میان دو مجلس سوم و چهارم او حکم گیلان شد و به نبرد با نیروهای میرزا کوچک خان جنگلی پرداخت و گروهی را از جمله دکتر حشمت را به دار آویخت و سرانجام برکنار شد.

در روند کودتا سید ضیاءالدین طباطبایی بازداشت و به قم تبعید شد و تا بر سر کار آمدن احمد قوام هم در تبعید ماند. در دوره چهارم مجلس در کنار سید حسن مدرس و سید محمد تدین حزب اصلاح طلبان را پدیدآوردند. وی در رویداد قرارداد ۱۹۱۹ از مخالفان سرسخت آن پیمان بود. وی در دولت مشیرالدوله وزیر علیه شد. در ۱۳۰۱ والی کرمان و بلوچستان شد. در کابینه

سردار سپه (رضاشاه پهلوی آینده) به وزارت تجارت و فوائد علمه رسید. او از کسانی بود که در برانداختن قاجارها و برآوردن پهلوی ها کوشش بسیار کرد. او به رضاشاه بسیرل نزدیک شد و پس از پادشاهی نخستین شاه پهلوی در ۲۵ آذر ۱۳۰۴ وزیر دربار شد.

در ۱۳۰۵ به حل اختلاف های میان شوروی و ایران پرداخت. او از این پس نقش مهمی را در سیاست خارجی ایران بازی کرد. وی از همراهان محمدرضا شاه پهلوی که آن زمان ولیعهد بود در سفر به سوئیس برای آموزش بود.

وی در ۱۳۱۱ به ننگهان بازداشت و از وزارت دربار کنار گذاشته شد. او را به جرم رشوه خواری در دو دادگاه جداگانه به سه و پنج سال زندان و پرداخت جریمه محکوم کردند. او در ۱۳۱۲ در زندان قصر به دست پزشک احمدی کشته شد و خانواده اش تا زمان کناره گیری رضاشاه در خراسان در تبعید بودند.

در باره علت برکناری و سرنوشت بعدی تیمورتاش دیدگاه های متفاوتی بیان شده است ظاهراً مجموعه عواملی سبب قتل تیمورتاش شده است. از جمله این عوامل دخالت بیش از حد او در امور سیاسی کشور و فزونی قدرتش بود که وی را از حد مستخدم شاه خارج کرده و مایه بدبینی و سوء ظن شاه شده بود. تیمورتاش خود دسیسه افرازی چون محمد حسین آیرم رئیس شهربانی وقت، تقی زاده و نواب را زمینه ساز سقوطش ذکر کرده است. نگرانی رضاشاه از آینده فرزندش که ولیعهد و جانشین او محسوب می شد از دیگر دلایل دور کردن تیمورتاش از صحنه قدرت به شمار می رود زیرا رضاشاه می پنداشت تیمورتاش قدرتمند مجال حضور به ولیعهد سیزده ساله را نخواهد داد و خود جانشین پهلوی می شود.

در مرداد ماه سال 1305 تیمورتاش به عنوان نماینده فوق العاده ایران برای انعقاد قرارداد تجاری و رفع اختلافات موجود با دولت شوروی راهی مسکو شد ولیکن از این سفر سیاسی موفقیتی کسب نشد. در سال 1308 در پی بروز اختلافات بین شرکت نفت انگلیس و ایران، سر جان کدمن، مدیرکل شرکت، پیشنهاد تعدید قرارداد داری را مطرح کرد. رضاشاه که از ابتدای سلطنت خود در صدد افزایش سهم ایران از نفت بود تیمورتاش را به همراه ولیعهد که برای ادامه تحصیل عازم سوئیس بود به انگلستان فرستاد. در این سفر که در سال 1310 انجام شد تیمورتاش به گفت و گو با سر جان سایمون وزیر امور خارجه انگلیس و سایر مقامات دولتی پرداخت که از این مذاکرات نیز نتیجه مثبتی عاید نگردید. وی در راه بازگشت از سفر از طریق روسیه، در مسکو با چند تن از مقامات رسمی مسکو از جمله ورشلیف، وزیر جنگ شوروی دیدار و مذاکره محرمانه نمود. انگلیسی ها که می دانستند رجال ایران و حتی رضاشاه زیر نفوذ تیمورتاش قرار دارند سعی در نابودی وی کردند. مطبوعات انگلیس و سایر کشورهای زیر سلطه انگلستان مطالبی را در مورد پیشرفت ایران و جانشینی تیمورتاش مطرح کردند و شایع شد که کیف محتوی اسناد مهم مفقود شده است. سرانجام در آذرماه سال 1311 به دستور رضاشاه قرارداد داری لغو و تیمورتاش متهم به جاسوسی گردید.

ناکامی تیمورتاش در مسئله نفت، ملاقات محرمانه با سران شوروی، مطالب روزنامه های انگلیسی راجع به جانشینی تیمورتاش، غرور و تکبر نامبرده و سوابق ناشی از ولخرجی های وی از بودجه دربار، اخذ وام های کلان از بانکها و اشخاص مختلف، خوشگذرانی، شهوترانی، قمار، شرب خمر مدام، استعمال افیون و دوستی با افراد ناباب، رضاشاه را نسبت به تیمورتاش بدگمان ساخت. تیمورتاش که پس از بازگشت از سفر متوجه کدورت رضاشاه شده بود درخواست مرخصی کرد و پس از 40 روز مرخصی رضا شاه وی را حصار کرد و خواستار ادامه کار او در دربار شد. در همان سال موضوع اختلاس تیمورتاش با همکاری رئیس آلمانی بانک ملی (در جریان تبدیل ارز) و حسینقلی نواب، رئیس هیئت نظارت مطرح شد. همچنین در همان اوان وکیل الملك دیبا، رئیس حسابداری دربار و یار نزدیک تیمورتاش پس از محاکمه در دادگستری، توسط رضاشاه از کار برکنار گردید.



مهم‌ترین فرضیه مطرح شده در باره علت برکناری تیمورتاش دسیسه و دخالت دولت انگلیس است. طی مذاکرات طولانی تیمورتاش و سرجان کدمن (که در آن تیمورتاش به افزایش سهم ایران از درآمدهای نفت پافشاری می‌کرد) انگلیسیها به این نتیجه رسیدند که وجود او مانع از حل مسئله نفت است. لذا اسباب سقوطش را فراهم کردند. چاپ مقاله‌ای در روزنامه تایمز با عنوان «شاه و مستشارانش» در 9 ژانویه 1933 دو هفته پس از عزل تیمورتاش که احتمالاً به دستور وزارت خارجه انگلیس صورت گرفت، به منظور جلوگیری از بازگشت تیمورتاش به صحنه قدرت بود تا مذاکرات نفت به نتیجه برسد. همچنین بر پایه سندی، به نظر می‌رسد که انگلیس دو سال قبل از عزل تیمورتاش کنار گذاشتن وی را از صحنه سیاست پیش بینی کرده بود. سازمان جاسوسی انگلیس نیز برای بی اعتبار کردن تیمورتاش اطلاعات مربوط به وی را در اختیار رضاشاه قرار می‌داد.

شایعاتی نیز در خصوص ارتباط تیمورتاش با روسها وجود داشت. به گفته باژانوف (دستیار استالین و منشی حزب کمونیست شوروی که در 1928 به غرب پناهنده شد)، تیمورتاش جاسوس روسها بود و اطلاعات مهم را در اختیار روسها قرار می‌داد. آقابیک اوف دیگر مأمور شوروی نیز از تیمورتاش به عنوان خدمتگزار صریح نام برده است که کلیه اهداف سیاسی و اقتصادی شوروی را تأمین می‌کرد.

به نظر می‌رسد نزدیک شدن تیمورتاش به روسها و از آن جمله سفر به مسکو و ملاقات خصوصی او با وروشیلوف وزیر جنگ سبب بدگمانی رضاشاه شده بود و انگلیسیها نیز با دادن اطلاعات محرمانه سوءظن او را بیشتر می‌کردند. با اینهمه هیچ یک از فرضیات مذکور رسماً اعلام نشد و تیمورتاش تنها به جرم ارتشا محکوم گردید. شاید بهترین روش برای کشف سبب برکناری و مرگ تیمورتاش مقایسه آن با سرنوشت سایر رجال دوره سلطنت رضاشاه باشد. رضاشاه در مدت کوتاهی افراد لایق و نافذ اطراف خود را (که موجب تحکیم سلطنت او شده بودند و ممکن بود به نحوی تهدیدی برای او و یا فرزندانش باشند) از بین برد که تیمورتاش نیز یکی از آنان بود.

**احمد احمدی**، از معروفترین چهره‌های شکنجه‌گر در دوران حکومت پهلوی بود که با تزریق آمپول هوا و آمپولهای سمی مخالفان و منتقدان حکومت را به قتل می‌رساند. در سال ۱۲۶۶ در تبریز به دنیا آمد در حدود سال ۱۳۰۷ در بیمارستان احمدی تهران که بعدها به بیمارستان سپه موسوم گردید، از بیماران پرستاری می‌کرد. او با مشاهده اعمال پزشکان سعی می‌کرد امور پزشکی را فرا گیرد. سر و کار داشتن با بیماران متعدد در شبانه روز اهمیت واقعی بیماری و درد را در نظرش کم اهمیت جلوه داده و ناله و ضجه دردمندان برایش عادی شده بود. پس از مدتی او که پیشتر طاقت مشاهده یک آمپول زدن را نداشت، اکنون هنگام اقدام سخت‌ترین عمل‌ها قبل از پرستاران دیگر حاضر می‌شد و با کمال خونسردی مانع دست و پا زدن بیماران می‌شد.

وی زمانی اقدام به دایر کردن داروخانه کوچکی در مشهد نمود. البته معلوم نیست وی علوم داروسازی را از کجا تحصیل کرده‌است و همین که می‌گفتند از تهران آمده و در یکی از بیمارستان‌های مهم مرکز کار می‌کرده است برای معرفی او کافی بود تا مردم به او مراجعه نمایند. داروفروشی یا پزشکی در مشهد هم او را قانع نمی‌کرد، لذا در پی شغل مهم‌تر و سودمندتری بود و در سال ۱۳۱۰ وارد یکی از مهم‌ترین ادارات مرکز شد. البته معلوم نیست به چه علت و معرفی چه کسی. به ظاهر می‌گفتند طبیب مخصوص شهربلی است و تنها رئیس کل آن اداره و شاید چند نفر مأمورین عالیرتبه، از کارهای او خبر داشتند و اشخاص دیگری سر از کار او در نمی‌آوردند. مشهور است که وی در دل شب سر کار حاضر می‌شد و با آمپول‌های مخصوص خود (آمپول آب داغ، آمپول هوا و...) بیماران را می‌کشت.

در شهریور ۱۳۲۰ که اوضاع دگرگون شد وی به کشور عراق گریخت ولی به وسیله مأمورین عراقی دستگیر و به مقامات ایران تحویل گردید. به گفته مسعود بهنود: پس از سرنگونی رضاخان و فرار پزشک احمدی، «ایران تیمورتاش» (دختر تیمورتاش) در جهت گرفتن انتقام خون پدرش به صورت ناشناس به بغداد رفت و جلاد رضاخان، معروف به پزشک احمدی - که در این شهر به شغل رمالی و دعا نویسی مشغول بود را پیدا کرد، سرانجام نیز با ممارست بسیار از طریق سفارت ایران در بغداد، «پزشک احمدی» را به ایران آورده و به محاکمه کشاند.

پس از چندی در حالی که عاملین اصلی به نوعی تبریئه شدند، وی اعدام شد. احمد کسروی وکیل مدافع وی بوده و در دادگاه از او دفاع نمود.

کسروی، در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ وکیل مدافع پزشک احمدی را بر عهده گیرد و با این عنوان فریبده که او «واسطاً افزاز جرم» بوده نه عامل آن، خواستار تبرئه وی شد. دعاوی و دلایل کسروی در لوث کردن جنایات پزشک احمدی، همگی سست و بی بنیاد بوده و آقای ارسلان خلعت بری (وکیل خانواده سردار اسعد در محاکمه پزشک احمدی) خوب به آنها پاسخ داده است.

چند تن از افراد که به دست او کشته شدند مثل: تیمورتاش، ارباب کیخسرو شاهرخ و سردار اسعد.

**شیخ خزعل** (۱۲۸۰ ه - ۱۴ مرداد ۱۳۱۵ تهران) از شیوخ عرب آل کعب خوزستان بود. شیخ خزعل در اواخر حکومت قاجار بعثت ضعف حکومت ایران افرادی را دور خود جمع کرده بود و حاکم منطقه خرمشهر و آبادان و اهواز بوده است. با روی کار آمدن رضاخان به عنوان وزیر جنگ و بعد به عنوان نخست وزیر، وی شیخ خزعل را سرکوب کرد.

پدر شیخ خزعل شیخ جابر فرزند مرداو بوده که او نیز والی محمره از سوی حکومت قاجار بود. پس از جابر خان پسر بزرگ او مزعل خان جلشین پدر گردید ولی پس از مدت کوتاهی شیخ خزعل که فردی خشن و قصی القلب بود، برادر خود را کشته و به جای او والی محمره (خرمشهر فعلی) گردید. پس از مدتی سر از فرمان حکومت مرکزی پیچید و با کمک انگلیس در منطقه برای خود قشونی فراهم نموده و به عنوان یکی از فراماسونهای معروف لژ قاهره پذیرفته شد و پس از آن لژ مستقل فیلیه را تأسیس نمود که خود در راس آن بود.

پس از آنکه رضاخان به قدرت رسید یاغیان منطقه ای و قبیله ای را که هرکدام خود را «خان» میخواندند و مانع انسجام ملی و پیشرفت ایران می شدند از بین برد و با نجات خوزستان از چنگ شیخ خزعل خوزستان را تحت حکومت ایران آورد.

همین یک خدمت رضا شاه را میتوان مهمترین و دشوارترین چالش دوران او برشمرد.

### **جنگ جهانی دوم یکی از بزرگترین و پرهزینه ترین جنگ ها در تاریخ جهان می باشد.**

آلمان در ۱ سپتامبر، ۱۹۳۹ به لهستان حمله کرد. این تاریخ متداول آغاز جنگ جهانی دوم در غرب می باشد.

منبع دیگر حمله ژاپن به چین را در ۷ ژوئیه، ۱۹۳۷، آغاز جنگ می دانند، و همچنین حمله ژاپن به منچوری را در ۱۹۳۱ را نیز در این میان ذکر کرده اند.

جنگ جهانی دوم به دلایل بسیاری آغاز شد. بعضی از اصلی ترین آن ها، بحران اقتصادی و تورم، درخواست غرامت جنگی از جمهوری وایمار آلمان پس از جنگ جهانی اول. رکود اقتصادی و نیاز ژاپن به مواد اولیه بود که باعث ظهور و رواج اندیشه فاشیسم و ملی گرایی، ظهور اندیشه دیکتاتوری و محدود کردن فکر و اندیشه شد.

جنگ جهانی اول به پایان رسید، اما نظام سرمایه داری اروپا جنگ دیگری را آبتن بود. سرمایه داری اروپا از بازارهای پس از جنگ فربه شده بود. تنها چند ماه پس از جنگ جهتی اول بود که شوراهای انقلابی کلگری به ویژه در آلمان پدید آمده و شدیداً طبقه حاکم را نگران کرده بودند. به همین خاطر طبقه حاکم آلمان به تسلیح میلشیای ارتجاعی همت گمارد تا «خطر»

انقلاب را برطرف کرده و بتواند روسیه را از حمایت کارگران اروپا محروم نماید. شوراهای انقلابی کارگری در هم کوبیده شدند و بحران اقتصادی بر جای ماند تا این که در سال ۱۹۲۹ میزان بیکاری به درجه‌ای بی سابقه رسید. اشتباهات استعماری قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری و رقابت‌هایشان هم در این زمان به شدت تقویت شده بودند. دو اتفاق مهم آتش اولیه جنگ جهانی دوم را برافروخت، حمله ژاپن به چین (جولای ۱۹۳۷) و اشغال لهستان توسط آلمان (سپتامبر ۱۹۳۹). کشورهای درگیر جنگ جهانی دوم دو گروه بودند که به نام متفقین و متحدین شناخته می‌شوند. در آلمان چهار میلیون نفر بیکار بودند و از آن جایی که این کشور مستعمره نداشت، نمی‌توانست محصولاتش را به فروش برساند. هیتلر در سال ۱۹۲۵ در کتابی به نام نبرد من (Mein Kampf) اعلام کرد که باید در فکر فضایی برای حفظ موجودیت نژاد ژرمن بود و باید برای این مهم به شرق نگرست. او سپس برای به دست آوردن بازارهای جدید برای محصولات آلمانی مسئله‌ی نابودی «یهودیت - بلشویسم» را مطرح نمود. این تنها کارفرمایان آلمانی از قبیل زمینس، بایر، کروپ یا بُش نیستند که از نظرات هیتلر پشتیبانی کردند و صندوق‌های نازیسم را پر از پول و امکانات نمودند. کارفرمای فولاد سازی تیسن ۱۰۰ هزار مارک طلا به نازی‌ها داد و هیتلر سال ۱۹۳۳ به قدرت رسید. ورث در کتابی که سال ۱۹۶۴ به نام (روسیه در جنگ، از استالینگراد تا برلین)، منتشر نمود، چنین نوشت: «مبارزه با بلشویسم جهانی هدف اصلی سیاست آلمان بود.» هیتلر سال ۱۹۳۹ به تاریخدانی به نام کارل بورکهاردت گفت: «هر چه من در نظر دارم برضد روسیه است. اگر غرب آن قدر احمق است تا این موضوع را بفهمد، من مجبورم با روس‌ها سازش کنم تا غرب را به صورت نظامی شکست دهم و سپس تجدید قوا کرده و اتحاد شوروی را نابود نمایم.» عملاً غرب در سال ۱۹۴۰ از پای درآمد و هیتلر یک سال بعد علیه شوروی وارد عمل شد.

آلمان در ۱ سپتامبر، ۱۹۳۹ به لهستان حمله کرد، این تاریخ متداول آغاز جنگ جهانی دوم در غرب می‌باشد. در پی این با اعلام جنگ کشورهای انگلیس، فرانسه و بلژیک به آلمان جنگ جهانی دوم آغاز گشت.

روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ عملیاتی با نام رمز بارباروسا آغاز گشت. پنج میلیون سرباز ارتش هیتلری (Wehrmacht) به شوروی حمله‌ای برق‌آسا کردند. روز ۳ مارس همان سال هیتلر دستوری با این مضمون صادر کرده بود: «تمام شوراهای باید نابود شوند، هر سرباز آلمانی که در این راه قوانین بین‌المللی جنگ را زیر پا بگذارد عفو و بخشوده می‌شود.»

ارتش فرانسه در سال ۱۹۴۰ فقط ۲۸ روز در برابر ارتش هیتلری دوام آورد و نابود گردید. پس از این شکست بود که روزنامه‌ی آمریکایی نیویورک پست در شماره ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ نوشت: «باید معجزه‌ای به بزرگی نازل شدن انجیل روی دهد تا ارتش سرخ بتواند در مدت کوتاهی از یک شکست کامل رهایی یابد.» کمی بیش از یک ماه بعد، در ژوئیه، ارتش آلمان در مقابله با ارتش سرخ ۲۰۰ هزار کشته داد و این تعداد ۴ برابر کل کشته شدگان این ارتش در حملاتش در غرب بین سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ بود. در سال ۱۹۴۲ نبرد استالینگراد ۳۳۰ هزار سرباز آلمانی کشته شد. در سال ۱۹۴۳ ارتش هیتلری ۵۰۰ هزار نفر را در نبرد کورسک معروف به نبرد تانک‌ها از دست داد. نخبگان اس اس در این زمان به کلی نابود شدند. ارتش سرخ موفق گردید که ۶۰۷ لشکر از ۷۸۳ لشکر هیتلری را در تمام جبهه‌های جنگ نابود نماید.

در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ نیروهای متفقین مرکب از ارتش‌های کشورهای انگلستان، کانادا و ایالات متحده آمریکا به اتفاق واحدهایی از ارتش فرانسه آزاد عملیات پیاده شدن در ساحل نرماندی (ساحل کانال مانش) را آغاز کردند. هدف این اردوکشی، آزاد کردن فرانسه و سپس اروپای غربی از چنگال هیتلر و سبک کردن بار جنگ از دوش ارتش روسیه شوروی بود تا روس‌ها بتوانند به سرعت آلمانی‌ها را از خاک خود برانند. در نتیجه از دو بخش شرقی و غربی اروپا، هیتلر در

محاصره قرار گرفت و برلین در ۸ مه ۱۹۴۵ پس از خودکشی هیتلر سقوط کرد. در پی مرگ هیتلر در یادار فون دونیتس که از سوی هیتلر پیشوای دولت نازی شده بود تسلیم بی قید و شرط را در برابر متفقین پذیرفت.

**ژنرال اروین رومل** که در فوریه ۱۹۴۱ که با ادوات زرهی ناکافی به شمال آفریقا فرستاده شده بود، در ابتدای پیاده شدن در آفریقا به پیروزی‌های حیرت انگیزی در مقابل بریتانیایی‌ها دست یافته بود. در اواخر سال ۱۹۴۱ و اوایل سال ۱۹۴۲ که سوخت کافی به نیروهای وی رسیده بود، رومل با یک حمله برق آسا در ظرف یک هفته، سیصد مایل پیشروی کرد و از موز مصر گذشت، ولی در ایستگاهی کوچک به نام «العلمین» متوقف شد. این به آن دلیل بود که متفقین که کلیدهای رمز آلمان و ایتالیا را کشف کرده بودند، به هر کاروان تدارکاتی به سرعت حمله می‌کردند. توقف آلمانی‌ها در «العلمین» فرصتی به بریتانیا داد تا نیروهای خود را تجدید کند، «ژنرال برنارد لائو مونتگومری» به فرماندهی سپاه هشتم بریتانیا منصوب شد. نیروهای بریتانیا آماده حمله به آلمانی‌ها شدند. نخستین جنگ رومل و مونتگومری به «جنگ علم حلقه» مشهور شد. نیروهای رومل نمی‌توانستند از سد آتش توپخانه انگلیسی‌ها بگذرند. در ضمن بیشتر سوخت ارسالی به آفریقا به قعر دریا رفته بود. رومل تقاضای کمک سریع کرد، ولی این کمک هرگز به وی نرسید. مونتگومری در ۲۳ اکتبر، ضد حمله خود را با آتش شدید توپخانه آغاز کرد. این «نبرد دوم العلمین» بود که کار رومل را یکسره کرد. غرق شدن چهار کشتی حامل بزمین در بندر «طبرق» سبب شد تا نیروی زرهی رومل از کلر بیفتد. فاجعه دیگر زمانی رخ داد که نیروهای آمریکایی در مراکش و الجزایر در مسیر عقب نشینی رومل پیاده شدند. نیروهای آلمان و ایتالیا در شمال آفریقا که ۹۱ هزار نفر بودند تا ماه مه همان سال تسلیم شدند. در نوشته‌های رومل که پس از مرگش چاپ شده است، این جمله به چشم می‌خورد:

«از دلاورترین مردان، بدون اسلحه کاری ساخته نیست، اسلحه بدون مهارت به هیچ دردی نمی‌خورد و در جنگ متحرک از اسلحه و مهمات کاری بر نمی‌آید، مگر وسیله نقلیه و سوخت کافی برای جابه جایی آنها وجود داشته باشد».

## انگیزه ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم

ایالات متحده آمریکا در فاصله بین دو جنگ جهانی یعنی ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹ در یک بحران فزاینده اقتصادی به سر می‌برد، اما دولت آمریکا و صاحبان صنایع، چرخ صنایع خود را در جاده تولید صنایع نظامی به حرکت درآوردند. به طوری که در طول جنگ دوم جهانی در اروپا، مصرف سلاح‌های آمریکایی مانند هواپیما، کشتی جنگی و تجارتی، توپ و تانک در جنگ باعث رونق صنایع و اقتصاد آمریکا شد. دولت روزولت رئیس جمهور آمریکا که در ابتدای جنگ اعلان بی طرفی کرده بود در ۱۱ مارس ۱۹۴۱ قانونی از کنگره آمریکا به نام «قانون وام و اجاره» به تصویب رسانید. به دنبال حمله ناگهانی ارتش آلمان به روسیه در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ و پیشرفت سریع ارتش هیتلر به سمت مسکو، لنینگراد و استالینگراد و اعلان جنگ میهنی در روسیه بر ضد تجاوز آلمان نازی، چرچیل نخست وزیر وقت بریتانیا با روزولت در عرشه کشتی «شاهزاده ویلز» (Prince of Wales) ملاقات کرد و ضمن محکوم کردن تجاوز به شوروی، روس‌ها را به کمک آمریکا امیدوار ساخت. چرچیل از ایجاد مزاحمت زیردریایی‌های آلمانی برای کشتی‌های تجاری آمریکا برای تشویق آمریکا به پیوستن به متفقین استفاده زیادی کرد. از آن پس عملاً دولت آمریکا نیز به متفقین پیوست و در ۲۵ اوت ۱۹۴۱ برای انتقال کمک‌های بریتانیا و آمریکا به شوروی، خاک ایران از شمال توسط نیروهای شوروی و از جنوب توسط نیروهای بریتانیایی اشغال شد، و سیل کمک‌های تسلیحاتی از مسیر بندرعباس - تهران - بندر انزلی به سوی اتحاد شوروی

سرازیر شد. ارتش رضاشاه پهلوی که نتوانسته بود در مقابل یورش خارجی مقاومت کند منحل شد و خود شاه توسط بریتانیایی‌ها بازداشت و به آفریقای جنوبی و سپس جزیره‌ی موریس تبعید شد. واقعه حمله ژاپن که متحد آلمان بود، به بندر «پرل هاربور» در هاوایی و خسارت دیدن سنگین نیروی دریایی آمریکا مستقر در این جزیره، باعث شد که آمریکا در دسامبر ۱۹۴۱ به ژاپن اعلان جنگ دهد و کشور ایالات متحده در این مرحله رسماً و عملاً با آلمان و ژاپن و ایتالیا وارد جنگ و جنگ از محدوده‌ی اروپا خارج شد و جنبه جهانی پیدا کرد.

در قطعنامه‌ای که روز ۱۹ دسامبر ۱۹۲۷ در پانزدهمین کنفرانس حزب کمونیست شوروی تصویب شد، آمده است: «باید احتمال حمله‌ی نظامی به شوروی را در نظر گرفت». این تنها یک مصوبه بی سرانجام برای کتاب‌های تاریخ نبود و دولت شوروی برای آن یک برنامه‌ریزی دقیق کرد به طوری که ۱۵۲۳ کارخانه که سال ۱۹۴۱ با تهدید آلمان هیتلری روبه‌رو بودند به شرق کوه‌های اورال منتقل گشتند. استالین در سال ۱۹۳۷ تصمیم گرفت تا صفوف حزب را پاکسازی و تصفیه کنند. گوبلز در سال ۱۹۴۳ گفت: «ما گمان می‌کردیم که استالین با این کار ارتش سرخ را نابود می‌کند، اما عکس این قضیه اتفاق افتاد. بلشویسم قادر شده است تا تمام نیرویش را علیه دشمن خود به کار گیرد.» در ژوئن ۱۹۴۱ بود که حزب کمونیست شوروی ۹۵ هزار تن را بسیج کرد، در ۱۹۴۳ این حزب ۲ میلیون و ۷۰۰ هزار تن عضو داشت و تقریباً همین تعداد در سازمان جوانان بودند که در جبهه‌ها فعالیت داشتند. حزب کمونیست در مناطق اشغالی هم نیروهای پارتیزان را سازماندهی کرد. تعداد پارتیزان‌ها یک میلیون نفر بود که در ۱۰۰۰ واحد مخفی متشکل شده بودند. یک آمریکایی به نام اورل هاریمان در کتابی که سال ۱۹۷۵ به نام فرستاده ویژه منتشر نمود، نوشت: «استالین از روزولت اطلاعات بیش‌تری داشت، از چرچیل واقع‌گراتر بود و از جنبه‌های مختلفی بهترین فرمانده جنگی بود.»

نتیجه‌ی سیاست تجاوزگرانه آلمان هیتلری در چهار سال جنگ، زندگی ۲۷ میلیون از مردم شوروی را بلعید. یعنی روزی ۱۸ هزار نفر. پنجاه درصد این کشته‌شدگان خارج از شرایط «عادی» جنگ جان خود را از دست دادند. به جز اینان، ۳ میلیون روس در اردوگاه‌های آلمان و به ویژه در اتاق‌های گاز از پای درآورده شدند. در بلاروس یک میلیون و ۸۰۰ هزار نفر در پی اشغالگری ارتش هیتلری کشته شدند و در لنینگراد هم یک میلیون نفر قربانی ۹۰۰ روز محاصره گشتند. نتیجه سیاست جنگی آلمان هیتلری در چهار سال ۵۰ میلیون کشته در دنیا و تقسیم مجدد جهان بود. بزرگ‌ترین جنایت جنگ دوم چه بود؟ کشتن ۶ میلیون یهودی در اردوگاه‌های مرگ، مرگ مردم در لنینگراد تحت محاصره، کشتل هزاران نفر در رم، کشتارهای دسته جمعی در پاریس، یا کشتار مردم شهر درسدن آلمان بر اثر بمباران وحشیانه متفقین، یا انفجار بمب اتمی در هیروشیما و ناکازاکی بعد از خاتمه جنگ.....؟

بمباران شهر درسدن

از ۱۳ تا ۱۵ فوریه ۱۹۴۵ (۲ ماه قبل از پایان جنگ) در حالی که پیروزی متفقین قطعی می‌نمود، برای کمک به پیشرفت سریع‌تر نیروهای شوروی که از شرق به سوی آلمان در حال پیشروی بودند، بمب افکن‌های سنگین نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا و نیروی هوایی ایالات متحده بیش از ۳۹۰۰ تن بمب متعارف و آتشزا بر روی شهر درسدن فرو ریختند. شدت آتش‌سوزی به حدی بود که آسفالت خیابانها نیز ذوب شد. آمار دقیقی از تعداد کشته‌شدگان در دسترس نیست، اما قطعاً ده‌ها هزار نفر در طی ۳ روز بمباران جان خود را از دست دادند.

**فاجعه درسدن** را باید یکی از بدترین فاجعه‌های جنگ دوم جهانی در اروپا دانست. تلفات آلمان در جنگ جهانی دوم در برخی منابع ۵ میلیون نفر اعلام شد که ۳/۳ میلیون نفر آن سرباز و یا ۷/۱ میلیون (تخمینی) مردم بیگناهی بودند که در بمباران کشته شدند. پس از پایان جنگ اعلام شد که ۳/۱ میلیون تن بمب بر سر ۱۳۱ شهر آلمان فرو ریخته شده که نتیجه آن بی خانمانی ۸ میلیون آلمانی بود.

پیروزی ارتش سرخ بر نازیسم و ارتش هیتلری تنها یک پیروزی برای مردم شوروی نبود، آثار آن در کشورهای غرب اروپا هم با نفوذ احزاب کمونیست در میان مردم پدیدار شد. در سال ۱۹۴۶ نزدیک به ۲۸٪ به حزب کمونیست فرانسه رأی دادند. حزب کمونیست حتی در بلژیک در سال ۱۹۴۴ دوازده هزار عضو داشت و تعداد آنان یک سال بعد به ۱۰۳ هزار نفر افزایش یافت و از همین جا بود که طبقه کارگر کشورهایمانند ایتالیا، فرانسه، بلژیک و غیره توانستند دستاوردهای اجتماعی بسیاری را مطالبه کرده و به چنگ آورند.

چند سال پس از پیروزی ارتش سرخ بر آلمان هیتلری جنبش‌های رهایی‌بخش ملی شکل گرفتند و یکی پس از دیگر بر استعمارگران پیروز شدند. نویسنده آمریکایی ارنست همینگوی پس از پیروزی شوروی بر آلمان هیتلری در جنگ جهانی دوم نوشت: «هر انسانی که آزادی را دوست دارد بیش از طول عمرش به ارتش سرخ و شوروی سپاسگزاری بدهکار است.» البته کشتار آمریکایی‌ها را نیز در دو شهر ناکازاکی و هیروشیما که بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر را در چند ثانیه نبود کردند نباید به سادگی فراموش کرد. کنفرانس تهران با شرکت چرچیل، روزولت و استالین از ۲۸ نوامبر تا اول دسامبر ۱۹۴۳ به صورت سری برگزار شد. هدف کلی این کنفرانس توافق در مورد چهره جهان پس از پایان جنگ جهانی دوم بود.

جنگ در اروپا پس از تسلیم آلمان نازی در ۸ مه، ۱۹۴۵ پایان یافت، اما در آسیا و اقیانوس آرام تا بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی و بعد آن تسلیم ژاپن در ۲ سپتامبر، ۱۹۴۵ ادامه داشت. اشتباهات جنگی هیتلر:

بزرگ‌ترین اشتباهات هیتلر که منجر به تغییر سرنوشت جنگ شد: توقف ۴۸ ساعته دوناو و آزاد کردن نیروهای انگلیس، حمله به روسیه، حمله به یوگسلاوی و فرسایش نیروهای آلمان بطور هم زمان در چند جبهه.

**صلیب شکسته** یا **سواستیکا** یک چلیپا با شاخه‌های ۹۰ درجه به سمت راست یا چپ است. که معمولاً با جهت افقی یا گوشه‌هایی با زاویه ۴۵ درجه می‌باشد. در شکل هندی نقطه‌هایی در هر ربع آن قرار می‌دهند.

واژه **سواستیکا** swastika از سانسکریت می‌باشد و آمیزه ای از **سو** = خوب **استیکا** = است و هست و هستی، می‌باشد. بقولی در ایران باستان چنین نشانه ای را "گردونه مهر" می‌گفته‌اند. سواستیکا در تمام هنرها و طراحی‌های تاریخ بشری پدیدار می‌باشد، نشان بسیاری از چیزها، همچون خوش اقبالی، خورشید، برهما یا هندوها بود. در روزگار باستان، صلیب شکسته در بین سومری‌ها، سلت‌ها و یونانی‌ها استفاده می‌شد.

در غرب، سواستیکا عموماً با نام صلیب شکسته و به عنوان نماد نازیسم شناخته می‌شود (به خاطر آنکه به عنوان نشان حزب ملی کارگران سوسیالیست آلمان به کار می‌رفت). پس از جنگ جهانی دوم، این نماد چهره مشهوری در غرب پیدا کرده‌است.

نشان سواستیکا جزئی از میراث فرهنگی اقوام آریایی است که از هزاران سال پیش به کار می‌رفته است. نشانه‌هایی از آن در تروی و ایران پیدا شده است. نمونه ای از آن گردن بندی بسیار زیبا می‌باشد که در شمال ایران یافت شده است

در آیین مهر این نشان را **گردونه مهر** می‌نامند برخی می‌پندارند چهار پره آن آمیزش چهار عنصر اصلی آب، باد، خاک، آتش را می‌رساند. برخی دیگر آن را ساده شده شکل خورشید و درخشش پرتوهای آن می‌دانند.

پس از شروع جنگ جهانی دوم که در ۱ سپتامبر ۱۹۳۹ آغاز شده بود، ایران بی‌طرفی خود را اعلام کرد، اما به دلیل گسترده‌گی مرز ایران با اتحاد جماهیر شوروی و درگیری با آلمان این

بی‌طرفی ناپایدار بود. ارتش متفقین به بهانه حضور جاسوسان آلمانی در ایران به اشغال کشور مبادرت ورزید.

در روز ۳ شهریور ۱۳۲۰ نیروهای شوروی از شمال و نیروهای بریتانیا از جنوب به ایران حمله کردند و شهرهای سر راه را اشغال کردند و به سمت تهران آمدند. ارتش ایران به سرعت متلاشی شد. رضاشاه ناچار به استعفا شد. متفقین با انتقال سلطنت به پسر و ولیعهد او - محمدرضا - موافقت کردند.

پس از اشغال راه‌آهن سراسری ایران برای انتقال کمک‌های نظامی به پشت‌جبهه شوروی، بر اساس قانون وام و اجاره مورد استفاده قرار گرفت.

پس از اتمام جنگ، ارتش بریتانیا ایران را ترک کرد ولی نیروهای نظامی کشور شوروی، همچنان در شمال غرب ایران باقی ماندند، که به تشکیل دو حکومت مستقل و کوتاه مدت جمهوری مهاباد در کردستان و فرقه دموکرات در آذربایجان انجامید.

سوم شهریور ۱۳۲۰، ایران به اشغال نیروهای نظامی شوروی و انگلیس درآمد. نیروهای شوروی از شمال و شرق و نیروهای انگلیس از جنوب و غرب، از زمین و هوا به ایران حمله کردند. این حادثه در کنشکش جنگ دوم جهانی رخ داد و این حمله حاصل سومین تباری روسیه و انگلیس بود که به زیان حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایران شکل می‌گرفت. قرن نوزدهم در پایان جنگهای طولانی روسیه با ایران، تباری این کشور با انگلیس علیه ناپلئون در اروپا، سبب حمایت انگلیس از انعقاد پیمانه‌های گلستان و ترکمنچای و تحمیل آن بر ایران شد. اوایل قرن بیستم میلادی نیز، پیمانه‌های میلادی، ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ سبب تقسیم ایران به حوزه نفوذ دو کشور انگلیس و روسیه و زمینه ساز حضور نظامی آنان در ایران شد. سومین بار در جنگ دوم جهانی بود که بهانه حضور کارشناسان آلمانی در ایران، اشغال ایران را در پی داشت.

لحظات اولیه حمله، سفیر کبیر شوروی و وزیر مختار انگلیس در منزل علی منصور، نخست وزیر وقت، حضور یافته و طی یادداشتی حمله قوای خود را به کشور ابلاغ کردند. علی منصور متعاقباً در کاخ سعدآباد، رضاشاه را مطلع ساخت و سپس راهی مجلس شورای ملی شد و گزارش حمله نظامی شوروی و انگلیس را به اطلاع نمایندگان مجلس رساند.

نمایندگان شوروی و انگلیس، علت این مداخله را وجود تعداد زیادی کارشناس آلمانی در ایران ذکر کردند. دخالت نظامی شوروی و انگلیستان در ایران متعاقب دو اولتیماتوم مشترک شوروی و انگلیس در ۲۸ تیر و ۲۵ مرداد ۱۳۲۰ راجع به حضور کارشناسان آلمانی به وقوع پیوست. این حمله همچنین به فاصله سه هفته قبل از تبعید رضاشاه به خارج از کشور رخ داد. شهرهای بی دفاع شمال و جنوب کشور در جریان حمله هماهنگ و مشترک شوروی و انگلیس، شدیداً بمباران شدند و نیروی دریایی ایران در خلیج فارس و دریای خزر ظرف چند ساعت مضمحل گشت. فرمانده نیروی دریایی نیز در همان روز اول حمله کشته شد.

عصر روز سوم شهریور و در حالی که پیشروی قوای انگلیس و شوروی در شمال و جنوب خاک ایران ادامه داشت، علی منصور با مشاهده بحرانی بودن اوضاع تصمیم به استعفا گرفت. دریافت خبرهای مربوط به متلاشی شدن لشکرهای تبریز، رضائیه، گیلان، اردبیل، مشهد و کرمانشاه سبب شد تا رضاشاه لشکرهای دو پادگان مرکزی را در اطراف تهران به حالت دفاعی مستقر سازد. در همین روز رضاشاه طی تلگرافی به روزولت، رئیس جمهور آمریکا، از وی خواست مانع پیشروی انگلیس و شوروی در داخل ایران شود، اما دولت آمریکا با صراحت این درخواست را رد کرد و تأکید نمود که ایالات متحده، هدف بریتانیا را هدف خود می‌شمارد.

غروب سوم شهریور، رضاشاه که متعاقب دریافت پاسخ دولت آمریکا، امیدی به توقف حملات انگلیس و شوروی نداشت و از جبهه‌های جنگ دوم جهانی نیز اخبار مسرت بخش دریافت نمی‌کرد، سربازان احتیاط ۴ دوره، متولدین ۱۲۹۴ تا ۱۲۹۷، را به خدمت فراخواند. او در شلمگاه همان روز، خبرهای مربوط به پیشروی قوای شوروی و انگلیس را به سوی تهران دریافت کرد.

روز ۵ اردیبهشت علی منصور نومیدانه از مقام رئیس الوزرائی استعفا داد و رضاشاه، مجید آهی وزیر دادگستری را مأمور تشکیل کلبینه کرد، اما وی نیز از پذیرفتن این سمت امتناع ورزید و به ناچار مسئولیت نخست وزیری کشور به محمدعلی فروغی واگذار شد. ششم شهریور، فروغی در منزل خود با سفیران انگلیس و شوروی راجع به ترک مخاصمه و توقف جنگ، مذاکره کرد. در همین نشست فروغی از نیت انگلیس برای برکناری و تبعید رضاشاه باخبر شد. در نتیجه، فردای همان روز رضاشاه، همه اعضای خانواده‌اش، به استثنای محمدرضا پهلوی، ولیعهد را روانه اصفهان کرد و خود نیز روز دهم شهریور تصمیم به استعفا را به اطلاع فروغی و اعضای کلبینه اش رساند.

در آن روزها، شهرهای کشور و به ویژه تهران با کمبود نان و سایر ارزاق مورد نیاز مردم روبرو بود. کشوری که در جنگ جهانی دخالتی نداشت و بارها بی طرفی خود را به طرفین درگیری اعلام کرده بود، بیشترین صدمات جنگ را تحمل کرد.

هزاران غیرنظمی زیر بمباران شهرهای مختلف جان باختند و خسارات بسیار سنگینی به تأسیسات اقتصادی کشور و اماکن زندگی مردم وارد آمد. کشور دچار قحطی شد و مردم از لحاظ نان و ارزاق به شدت در مضیقه قرار گرفتند. این حملات تا استعفای رضاشاه و جایگزین شدن پسرش - محمدرضا پهلوی، در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، ادامه یافت. ۲۵ شهریور رضاشاه استعفا داد، راهی اصفهان شد و ولیعهد جانشین وی شد. فردای آن روز، همزمان با ورود نظامیان انگلیس و شوروی به تهران، محمدرضا شاه در مجلس، سوگند یاد کرد.

۳۰ شهریور، رضاشاه و خانواده‌اش از اصفهان به یزد، کرمان و بندر عباس عزیمت کردند تا به یک کشتی انگلیسی که قرار بود آنها را به جزیره موریس ببرد، انتقال داده شوند.

اشغال ایران محدود به قوای انگلیس و شوروی نبود. پس از ورود آمریکا به جنگ، عده‌ای از نظامیان آن کشور نیز وارد ایران شدند، اما استقلال و تمامیت ارضی ایران، نخست با امضای یک پیمان سه جانبه بین ایران، انگلیس و شوروی در بهمن ۱۳۲۰ و سپس با صدور اعلامیه‌های که در پایان کنفرانس سران متفقین - روزولت، چرچیل و استالین - در تهران منتشر شد، تضمین گردید. در پایان کنفرانس تهران که در آبان همین سال در تهران تشکیل شد، طرفین تعهد کردند نیروهای نظامی خود را ظرف ۶ ماه از ایران خارج کنند. دولت شوروی قبل از خاتمه جنگ در صدد به دست آوردن امتیاز استخراج نفت شمال در دریای شمال برآمد، اما چون با تصویب قانون منع اعطای امتیاز نفت به خارجی‌ان در مجلس شورای ملی، از دریافت این امتیاز محروم شد، بنای مخالفت و ناسازگاری با دولت ایران را گذاشت و پس از خاتمه جنگ مقدمات شورش مسلحانه را در آذربایجان فراهم ساخت. نیروهای شوروی از حرکت واحدهای اعزامی ارتش برای سرکوبی این شورش جلوگیری کردند و موجبات تسلط حزب دمکرات را بر آذربایجان و سپس کردستان فراهم ساختند. نیروهای شوروی از تخلیه ایران در موعد مقرر خودداری کردند، اما پس از شکایت ایران به شورای امنیت و مسافرت قوام السلطنه، نخست وزیر وقت، به مسکو که به امضای موافقتنامه‌ای درباره تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی منجر شد، در اردیبهشت ۱۳۲۵ نیروهای خود را از ایران خارج کردند. حکومت خودمختار حزب دمکرات در آذربایجان و کردستان نیز بیش از ۷ ماه پس از خروج نیروهای شوروی دوام نیاورد. موافقتنامه مربوط به تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی نیز، سال بعد در مجلس رد شد.

**جنبش استقلال هند**، سلسله‌ای از انقلابات بود که توسط مردم هند و در جنگ با امپراتوری بریتانیا بر سر استقلال سیاسی هند صورت گرفت. این جنبش از شورش ۱۸۵۷ شروع شد و در اواسط دهه ۱۹۴۰ با «جنبش خروج از هند» به رهبری مهاتما گاندی اوج گرفت. آزادی نهایی بالاخره در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ ممکن شد.



مبارزات این جنبش در مقایسه با بسیاری از وقایع تاریخی یگانه شناخته می‌شوند. این بزرگترین مقاومت غیرخسونت آمیز توده‌ای می‌باشد که در آن ۵۰ میلیون نفر از ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۵ به رهبری ماهاتما گاندی شرکت کردند.

**مهانداس کارامچاند گاندی** زاده: ۲ اکتبر ۱۸۶۹ - درگذشت: ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸) (۱۰ مهر - ۱۲۴۸ بهمن ۱۳۲۶) رهبر سیاسی و معنوی هندی‌ها بود که ملت هند را در راه آزادی از استعمار امپراتوری بریتانیا رهبری کرد. در طول زندگیش استفاده از هر نوع ترور و خسونت برای رسیدن به مقاصد را رد می‌کرد. فلسفه ضدخسونت گاندی که خود نام *ساتیاگراها* (در سانسکریت به معنای تلاش و کوشش برای رسیدن به حقیقت؛ تحت‌اللفظی: محکم گرفتن حقیقت) روی بسیاری از جنبش‌های مقاومت ضدخسونت در سراسر جهان و تا امروز تأثیر گذارده است.

از زمانی که وی مسئولیت رهبری نبرد برای آزادی و کنگره ملی هند در سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۶) را به عهده گرفت، به عنوان نمادی ملی شناخته شد و میلیون‌ها نفر از مردم او را با لقب *ماهاتما* یا روح بزرگ یاد می‌کردند. هر چند که او از القاب *اقتل‌آمیز* بیزار بود ولی امروز هم همگی او را با نام *ماهاتما گاندی* می‌شناسند. سوای اینکه بسیاری او را به عنوان یکی از بزرگترین رهبران تاریخ تلقی می‌کنند، مردم هند از او با عنوان «پدر ملت» یا *بابو* (در هندی به معنای پدر) یاد می‌کنند. زادروز وی در هند به عنوان یک روز تعطیل ملی است و گندمی جایانتهی نام دارد. گاندی توانست با استفاده از شیوه ضدخسونت نافرمانی مدنی استقلال هند را از بریتانیا بگیرد و در نهایت دست امپراتوری بریتانیا را از هند کوتاه کند. شیوه مقاومت آرام وی به مستعمرات دیگر هم نفوذ کرده و آنها را در راه استقلال مهین خود تشویق می‌کرد. اصل ساتیاگراها‌ی گندی روی بسیاری از فعالان آزادیخواه نظیر دکتر مارتین لوتر کینگ، دالایی لاما، لخ و السا، استفان بیکو، آنگ سان سو کی و نلسون ماندلا تأثیر گذاشت. البته همه این رهبران نتوانستند کاملاً به اصل سخت ضدخسونت و ضدمقاومت وی وفادار بمانند.

گاندی همیشه می‌گفت که اصول او ساده هستند و از باورهای سنتی هندو به نام‌های *ساتیا* (حقیقت) و *آهیمسا* (ضدخسونت) گرفته شده‌اند. او می‌گفت «من چیز جدیدی ندارم که به دنیا یاد بدهم. حقیقت و ضدخسونت بودن همس کوه‌ها هستند».

**جواهر لعل نهرو** (زاده ۱۴ نوامبر ۱۸۸۹ - درگذشت: ۲۷ مه ۱۹۶۴) (۲۳ آبان ۱۲۶۸ - ۶ خرداد ۱۳۴۳) که پندیت (معلم) هم خوانده می‌شد، یکی از بزرگترین رهبران جنبش استقلال هند و کنگره ملی هند بود. او به عنوان اولین نخست‌وزیر هند پس از اعلام استقلال در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ (۲۳ مرداد ۱۳۲۶) انتخاب شد. تا پیش از استقلال هند، نهرو مدت ۱۰ سال از عمرش را، البته به گونه ای نامنظم، در زندانهای استعماری گذراند. پس از نخست‌وزیری او با کمک افراد میهن دوستی چون سردارپاتل و دکتر آمبدکار توانست قوانین جدیدی را برای ساختاردهی مجدد به جامعه هند تصویب کند که مهم‌ترین آن‌ها لغو نظام کاست بود. نهرو همراه با احمد سوکارنو، مارشال تیتو و جمال عبدالناصر از پایه گذاران جنبش عدم تعهد به شمار می‌رود.

پدر او موتیلال نهرو و مادرش سواروپ رانی نام داشتند. موتیلال نهرو که خود وکیل و رهبری سیاسی بود در *التهاباد* مردی ثروتمند به شمار می‌رفت و بغیر از جواهر دارای سه دختر هم بود. جواهر که در بهترین مدارس هند تحصیل کرده بود به مدرسه هارو، کالج ترینیتی آکسفورد و اینرن تمپل رفت تا پیش از ورود به سیاست در رشته حقوق تحصیل کند.

جواهر در سال ۱۹۱۶ (۱۲۹۴) با کمالا نهرو ازدواج کرد. او در هنگام ازدواجش در ۸ فوریه ۱۹۱۶ (۱۸ بهمن ۱۲۹۴) ۲۶ سال داشت و وکیل کاملی شده بود که در بریتانیا تحصیل کرده بود. کمالا از خانواده مشهور کشمیری ساکن در دهلی بود که در کار بازرگانی بودند. او نویسنده کتاب معروف تاریخ لعل و نهرو نیز می‌باشد. کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» مجموعه نامه‌ها است که نهرو از زندان به دخترش ایندرا گاندی می‌نوشته.

**جمال عبد الناصر** (۱۵ ژانویه ۱۹۱۸ (میلادی) - ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۰) از ۱۹۵۴ تا تاریخ مرگش سال ۱۹۷۰ رهبر مصر بود. جمال عبد الناصر به لحاظ روحیه ناسیونالیستی خود در بین اعراب مشهور می‌باشد. نهضت پان عربیسم ناصریم که بعد از او پایه گذارش شد، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ طرفداران زیادی داشت و هنوز هم بعد از سالها از مرگ او بین اعراب طرفدار دارد. از اقدامات مهم سیاسی او می‌توان به جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل و توافقنامه کانال سوئز نام برد.

جمال عبد الناصر بر اثر سکته قلبی مرد.

وی اولین رهبر یک کشور عربی بود که **خلیج فارس** را «خلیج عربی» خواند و دستور داد تا در تمام مدارس و ادارات مصر، از عنوان مجعول «خلیج عربی» استفاده کنند و در نقشه‌های چاپ آن کشور از نام «خلیج عربی» استفاده شود.

**محمدرضاشاه پهلوی** (زاده ۴ آبان ۱۲۹۸ در تهران- درگذشته ۵ مرداد ۱۳۵۹ در قاهره) از ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ تا وقوع انقلاب ایران در ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ پادشاه ایران بود. او با وقوع انقلاب ایران برکنار شد و از این رو آخرین شاه نظام سلطنتی در ایران به حساب می‌آید. او در روز ۱ صفر ۱۳۳۸ (۲۶/۱۲۹۸ اکتبر ۱۹۱۹) در تهران به دنیا آمد. پدر او «رضاخان میرپنج سوانکوهی» (بعدها رضاشاه پهلوی) و مادرش تاج‌الملوک آیرملو (بعدها «ملکه مادر») بود.

پس از به سلطنت رسیدن پدرش به مقام ولیعهدی رسید. تحصیل را در مدرسه نظام آغاز کرد و از کودکی زبان فرانسه را نزد پرستار فرانسوی‌اش آموخت. در دوازده سالگی او را برای ادامه تحصیل به مدرسه شبانه روزی «لو روزه» نزدیک شهر لوزان در سوئیس فرستادند. در ۱۷ سالگی به ایران بازگشت و در دانشکده افسری تحصیل را ادامه داد. در سال ۱۳۱۸ با فوزیه خواهر ملک فاروق پادشاه مصر ازدواج کرد. حاصل این پیوند دختری به نام شهناز بود. در سال ۱۳۲۰ پس از اشغال ایران توسط نیروهای شوروی و بریتانیا، رضاشاه پهلوی از سلطنت برکنار و به جزیره موریس و سپس به افریقای جنوبی تبعید شد. بریتانیا ابتدا قصد داشت پسر محمدمحسن میرزا، نوه احمدشاه قاجار را که در انگلستان زندگی می‌کرد و افسر نیروی دریایی پادشاهی بریتانیا بود جانشین رضاشاه کند ولی وقتی معلوم شد که او فارسی نمی‌داند، بالاخره با توافق شوروی محمدرضا پهلوی را به جای پدرش به سلطنت برگزیدند. محمدعلی فروغی، آخرین نخست‌وزیر رضا شاه، نخستین نخست‌وزیر محمدرضاشاه شد و نقش مهمی در انتقال سلطنت به او بر عهده داشت. به فروغی پیشنهاد سلطنت شد ولی او قبول نکرد. در بهمن ۱۳۲۰ پیمان سه‌جانبه بین ایران، بریتانیا و شوروی امضا شد که در آن، از جمله، خروج متفقین بعد از پایان جنگ پیش‌بینی شده بود.

بعد از فروغی علی سهیلی نخست‌وزیر شد و پس از او احمد قوام (قوام‌السلطنه) به این مقام رسید. محمدرضاشاه و دربار او موافقتی با قوام نداشتند و سعی در برکناری او کردند. رویداد ۱۷ آذر ۱۳۲۱ به تحریک دربار و علیه نخست‌وزیری قوام ترتیب داده شد که طی آن عده‌ای در جلوی مجلس برای اعتراض به وضع نان جمع شدند و سپس به مدت دو روز مغازه‌ها را غارت کردند و به خانه قوام حمله کردند. محمدرضاشاه در این روزها از *نداشتن اختیار* شکایت داشت و سعی زیادی در تقویت ارتش و حفظ نفوذ خود بر آن می‌کرد. در این دوران شاه از طریق ستاد ارتش امور ارتش را زیر نفوذ داشت و وزیر جنگ با نظر شاه انتخاب می‌شد.

بعد از قوام دوباره سهیلی نخست‌وزیر شد. در همین دوران حزب توده که با استفاده از آزادی نسبی بعد از دیکتاتوری رضا شاه تشکیل شده بود به نیروی موثری در صحنه سیاسی ایران تبدیل می‌شد. پیروزی‌های ارتش سرخ شوروی در برابر آلمان و به‌خصوص پیروزی در نبرد استالین‌گراد محبوبیت حزب را در ایران افزایش داده بود.

در اسفند ۱۳۲۲ مجلس چهاردهم که تازه تشکیل شده بود به محمد ساعد (ساعداوزاره) رأی تمایل داد و او نخست‌وزیر شد. در دوره او بود که درخواست امتیاز نفت شمال ایران از سوی شوروی مطرح شد. رد این درخواست از طرف دولت ساعد با مخالفت شدید حزب توده روبرو شد و در عین حال توجه مردم ایران را به مسئله نفت به دنبال داشت و دوره‌ای را آغاز کرد که به نهضت ملی شدن نفت ایران معروف است.

با استعفای ساعد مرتضی‌قلی بیات (سهام‌السلطان) نخست‌وزیر شد. در دوره نخست‌وزیری او بود که دکتر مصدق طرحی به مجلس داد که مذاکره درباره نفت را تا پایان اشغال ایران برای دولت ممنوع می‌کرد. بیات پس از مدتی با رأی عدم اعتماد مجلس کنار رفت و در اردیبهشت ۱۳۲۴ ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) نخست‌وزیر شد ولی به سرعت جای خود را به محسن صدر (صدرالاشراف) داد.

در دوره نخست‌وزیری صدر جنگ جهانی دوم به پایان رسید و نیروهای بریتانیا و امریکا طبق مفاد پیمان سه‌جانبه ایران را ترک کردند. اما نیروهای شوروی همچنان در ایران باقی ماندند. در شهریور ۱۳۲۴ فرقه دموکرات آذربایجان خواستار خودمختاری آذربایجان شد. پس از صدر دوباره ابراهیم حکیمی چند ماهی نخست‌وزیر شد. در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ دولت ملی آذربایجان رسماً در تیریز اعلام موجودیت کرد و پیش‌شوری خود را نخست‌وزیر این دولت اعلام کرد.

پس از حکیمی دوباره احمد قوام نخست‌وزیر شد و بلافاصله برای مذاکره در مورد مسئله آذربایجان به مسکو رفت. قوام با وعده‌هایی که در مورد نفت شمال به شوروی داد موافقت آنان را با تخلیه ایران به دست آورد. در عین حال او چهار نفر از سران حزب توده را در کابینه خود جا داد. تصمیم دولت قوام به اعزام نیرو به آذربایجان هم‌زمان با توصیه شوروی به فرقه دموکرات به عقب‌نشینی منجر به نابودی «دولت خلق آذربایجان» و فرار رهبران آن به شوروی شد. شاه با همکاری سران ارتش و به ویژه رزم‌آرا در این جریان خودی نشان داد و بر توانایی‌های ارتش تاکید کرد.

در آستانه انتخابات دوره پانزدهم دکتر مصدق و عده‌ای از همفکرانش برای درخواست آزادی انتخابات در دربار متحضر شدند. شاه در خرداد ۱۳۲۶ سفری به آذربایجان کرد و طی آن خود را به‌عنوان نجات‌دهنده آذربایجان معرفی کرد. در این دوره شاه سعی داشت که با افزایش اختیارات خود و ارتش، قوام را برکنار کند. بالاخره مجلس به قوام رأی اعتماد نداد و دوره نخست‌وزیری او به پایان رسید.

پس از قوام باز هم حکیمی مدتی نخست‌وزیر شد و پس از بیست و سه هفته جای خود را به عبدالحسین هژیر داد که از حمایت شاه و دربار، به ویژه شاهدخت اشرف پهلوی برخوردار بود. شاه در این زمان سفری به اروپا کرد و در بریتانیا مذاکراتی برای دریافت کمک‌های نظامی با مقامات بریتانیایی داشت.

شاه همچنان بر تقویت ارتش و افزایش اختیارات مقام سلطنت پامی‌فشرده و خواستار تغییر قانون اساسی مشروطه شده بود.

در سال ۱۳۲۷ شاه رسماً از همسر اول خود فوزیه جدا شد.

پس از هژیر ساعد نخست‌وزیر شد. در ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران به شاه تیراندازی شد ولی او با آنکه زخمی شد جان بدر برد. پس از آن حزب توده غیرقانونی اعلام شد و عده‌ای دستگیر شدند و آیت‌الله کاشانی تبعید شد و جو برای تأمین نظر شاه در افزایش اختیارات مساعد شد. دولت انتخابات مجلس مؤسسان را در شرایط حکومت نظمی برگزار کرد. مجلس مؤسسان با تغییر اصل ۴۸ قانون اساسی مشروطه اختیار انحلال مجلسین را به شاه تفویض کرد.

در این دوره مذاکراتی بین نوئل گس، از مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس، و عباسقلی گلشائیان، وزیر دارائی دولت ساعد انجام شد و حاصل آن قراردادی بود که به قرارداد الحاقی گس-

گلشایان معروف شد. طبق این قرارداد، حق امتیاز ایران از نفت جنوب افزایش می یافت ولی در عین حال قرارداد اصلی یعنی قرارداد ۱۹۳۳ تغییری نمی کرد بلکه برپایه قانونی استواری قرار می گرفت.

دکتر مصدق اگرچه در دوره پانزدهم در مجلس حضور نداشت ولی به کمک نمایندگانی از جبهه ملی مثل حسین مکی، مظفر بقائی و ابوالحسن حائری زاده توانست از تصویب آن جلوگیری کند و عمر مجلس پانزدهم به پایان رسید. شاه در این دوره به مقلات بریتانیا اطمینان می داد که اگر با اصلاحات او و افزایش اختیاراتش موافقت کنند قرارداد الحاقی نیز به تصویب خواهد رسید. او بر اعمال نفوذ دربار و ارتش برای جلوگیری از انتخاب نمایندگان مخالف قرارداد در مجلس شلزدهم حساب می کرد.

با شروع انتخابات و روشن شدن اعمال نفوذهای وسیع در جریان آن، دکتر مصدق با عده ای از همفکرانش در اعتراض به وضع انتخابات در دربار متحصن شدند. شاه با اکره آنان را در کاخ پذیرفت ولی اعتراض آنان به انتخابات را قبول نکرد. دکتر مصدق و همراهانش در این تحصن جبهه ملی ایران را پایه گذاشتند که در سال های بعد نقش موثری در صحنه سیاسی ایران داشت. دکتر مصدق و چند تن دیگر از جبهه ملی در انتخابات مجلس شلزدهم (پس از ابطال صندوق های تهران و رأی گیری مجدد) به مجلس راه یافتند.

در همین دوره عبدالحسین هژیر که پس از نخست وزیری مدتی عملاً و بعد رسماً وزیر دربار بود به دست فدائیان اسلام کشته شد و این ضربه ای به دربار و شاه بود. مجلس شانزدهم پس از انعقاد به ساعد (که شاه دوباره بدون رأی تملیل مجلس او را منصوب کرده بود) رأی اعتماد نداد و دوران نخست وزیری او به پایان رسید، بدون این که بتواند قرارداد الحاقی را که دربار و دولت بریتانیا به تصویب آن نظر داشتند به تصویب برساند.

پس از ساعد، علی منصور با حمایت روشن سفارت و شخص سفیر بریتانیا یعنی لوروژتل، نخست وزیر شد. بریتانیایی ها او را قادر به قبولاندن قرارداد الحاقی به مجلس می دانستند. منصور نیز بدون رأی تمایل به نخست وزیری رسید و شاه به این ترتیب می خواست بر اختیارات خود تاکید کند.

در ۴ خرداد ۱۳۲۹ دکتر مصدق در نطقی مجلس مؤسسان را غیرقانونی خواند و به شاه نصیحت کرد که از اقدامات خلاف قانون اساسی مشروطه دوری کند. وی همچنین از دخالت های دربار و اشرف پهلوی و رئیس ستاد ارتش در امور سیاسی کشور انتقاد کرد. او همچنین طرحی را برای تصویب پیشنهاد کرد که تصمیمات مجلس مؤسسان بی اعتبار شوند ولی این طرح تصویب نشد. احمد قوام نیز با انتشار نامه سرگشاده ای به شدت از شاه و تمایل او به کسب اختیارات بیشتر انتقاد کرد.

در این نامه قوام پیش بینی می کند که اگر شاه قانون اساسی را تغییر دهد، در آینده رژیم شاهنشاهی سرنگون خواهد شد.

حکیمی که اینک وزیر دربار بود نامه تنندی در پاسخ به قوام فرستاد. در واقع دخالت های شاه و دربار در امور سیاسی ایران و نیز فساد دربار (اعم از مالی و غیره) در جامعه آنان را منفور ساخته بود و برخی سیاستمداران از این موضوع برای کسب وجهه استفاده می کردند. شاه به ویژه در این دوره از جبهه ملی بیمناک بود و براساس اسناد وزارت خارجه انگلستان بارها به شپرد سفیر جدید بریتانیا از جبهه بنگویی می کرد. در یک مورد گفته بود که او جبهه ملی را از حزب توده خطرناکتر میداند.

منصور برای جلب نمایندگان به خواسته های جبهه ملی با نظر مساعد برخورد می کرد. همچنین او آیت الله کاشانی را که پس از ترور شاه به لبنان تبعید شده بود به ایران دعوت کرد. بالاخره منصور قرارداد الحاقی را به مجلس تقدیم کرد ولی نظری در موافقت با آن ابراز نکرد و خواست که مجلس قرارداد را بررسی کند. بریتانیا که تردید منصور در دفاع از قرارداد را دید با نظر مثبت به

نخست‌وزیری سرلشکر رزم‌آرا تمایل نشان داد. منصور در ۵ تیر ۱۳۲۹، به شرط اعزام به رم در سمت سفیر ایران در ایتالیا، استعفا کرد.

در سال ۱۳۲۹ شاه با همسر دوم خود ثریا اسفندیاری ازدواج کرد. رزم‌آرا که در ارتش به‌خاطر سخت‌کوشی و مدیریت خود صاحب نامی بود وارد سیاست شده بود و با ایجاد پیوند با محافل سیاسی به ویژه اشرف پهلوی، امیدوار به نخست‌وزیری بود. شاه و بریتانیا نیز می‌خواستند که فرد مؤثری که از اقدامات مختلف نترسد نخست‌وزیر شود و کار قرارداد الحاقی را تمام کند.

بار دیگر شاه بدون رای تمایل مجلس نخست‌وزیر جدید، یعنی رزم‌آرا را منصوب کرد. دکتر مصدق و جبهه ملی به شدت با او مخالفت کردند ولی او توانست رای اعتماد از مجلس را به دست آورد. رزم‌آرا زیر فشار بریتانیا از مجلس خواستار تصویب قرارداد الحاقی شد ولی مخالفت مصدق و جبهه ملی بجای این کار منجر به مطرح شدن پیشنهاد ملی شدن نفت در سراسر ایران شد. موضوع منحل کردن مجلس به دست شاه برای باز کردن دست رزم‌آرا نیز در میان طرفداران بریتانیا مطرح بود ولی شاه که دیگر از قدرت گرفتن رزم‌آرا و احتمال سرنگونی خود به دست او بیم‌ناک شده بود به مخالفان او پیوست.

رزم‌آرا که از تصویب قرارداد الحاقی مایوس شده بود بدون اینکه اعلام کند، می‌خواست با پشتیبانی ظاهری از اندیشه ملی شدن نفت، قرارداد جدیدی را پیشنهاد کند که عملاً حق امتیاز ایران را به ۵۰ درصد می‌رساند. ولی مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس به شدت با این فکر مخالفت کردند. رزم‌آرا در ۱۳ اسفند ۱۳۲۹ ظاهراً به دست یکی از اعضای فدائیان اسلام کشته شد. اگر چه هنوز روشن نیست که چه کسانی واقعا در کشتن او دست داشتند.

پس از کشته شدن رزم‌آرا، شاه باز هم بدون کسب رأی تمایل مجلس، حسن علا را به نخست‌وزیری برگزید. علا پس از چند روز ناگهان استعفا کرد و شاه آماده بود تا سید ضیاء‌الدین طباطبائی را به نخست‌وزیری برگمارد. گفته می‌شد که شاه با انحلال مجلس و سید ضیاء با دستگیری مخالفان جلوی روند ملی شدن نفت را خواهند گرفت. در جلسه‌ای در مجلس شورای ملی، جمال‌الملکی به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری کرد، با این فکر که او قبول نخواهد کرد و سپس سید ضیاء نخست‌وزیر خواهد شد. در واقع سید ضیاء هم‌زمان با این جلسه نزد شاه بود و منتظر بود تا با رأی تمایل مجلس نخست‌وزیر شود. ولی دکتر مصدق نخست‌وزیری را قبول کرد و نقشه‌های شاه و انگلیسی‌ها و سید ضیاء و دیگران عملی نشد.

قدرت شاه در دوره نخست‌وزیری مصدق روزبه روز کمتر می‌شد و تمام کوشش‌های او و دربار با اقدامات متقابل مصدق خنثی می‌شد. به خاطر محبوبیت مصدق و امر ملی شدن نفت، شاه نیز در ظاهر از او پشتیبانی می‌کرد ولی عملاً در برکناری او می‌کوشید. در رویداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ارتش به طرفداران مصدق و کمونیستها تیراندازی کرد و عده‌ای کشته شدند.

در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، کودتائی که با طرح و حمایت مالی و اجرایی سازمان مخفی اطلاعات بریتانیا و سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، سیا علیه دولت محمد مصدق در مرداد ۱۳۳۲ انجام شد، دولت دکتر مصدق را برکنار کرده و محمدرضا شاه پهلوی را که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد به رم رفته بود بازگرداندند و به قدرت رساندند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد شاه به آمریکا نزدیک‌تر شد. دولت آیزنهاور نیز با ارسال کمک‌های مالی و نظامی حکومت او را تقویت کرد. در شرایط سرکوب و خفقان پس از ۲۸ مرداد، مذاکرات مربوط به قرارداد نفت بین ایران و نمایندگان شرکت‌های بزرگ نفتی جهان آغاز شد و بالاخره قرارداد کنسرسیون تصویب شد. در این قرارداد که به قرارداد امینی-پیچ نیز معروف شده‌است برخلاف قانون ملی شدن نفت ایران باز هم اکتشاف و استخراج و فروش نفت به دست شرکت‌های خارجی سپرده شد و ایران به دریافت حق امتیاز (با نام مبهم «پرداخت اعلام شده») اکتفا کرد.

در ۱۶ آذر ۱۳۳۲، در آستانه سفر ریچارد نیکسون، معاون آیزنهاور به تهران، تظاهراتی در دانشگاه تهران در اعتراض به قرارداد کنسرسیوم و سفر نیکسون رخ داد و در آن سه نفر از دانشجویان کشته شدند. شاه که از قدرت گرفتن زاهدی (مردی که رهبر کودتای ۲۸ مرداد بوده و او را به سلطنت دوباره رسانیده) بیمناک بود، بالاخره او را کنار گذاشت و حسین علا را به نخست‌وزیری منصوب کرد. کسی که به رغم گرایش آشکار به سیاست‌های انگلستان، چندی در همراهی با قوام به امریکا نزدیک شده بود. علا به سبب نرمش در موضعگیری‌ها، برای چنین روزی مناسب مینمود.

پس از انعقاد قرارداد کنسرسیوم در سال ۱۳۳۳ و برکناری دولت کونتآ، دوباره دربار رونق گرفت و شاه که گمان می‌کرد تنها راه غلبه بر مشکلات داخلی و بحران‌های منطقه‌ای نظامی‌گری است و اقتصاد نفتی ایران را معطوف به گسترش و توسعه تشکیلات نظامی و خرید تسلیحات کرد. حسین علا که آخرین حلقه از رجال قاجار محسوب می‌شد برای چنین روزی برگزیده شده بود. در آن سال‌ها بیش از آنکه امریکا از نفوذ شوروی در خاورمیانه نگران بوده باشد، جمال عبدالناصر زبان مشترک اعراب، انگلستان را به وحشت انداخته بود. برای پیشگیری از نفوذ و گسترش نهضت مصر، ایران می‌بایست در رأس پیمان نظامی باشد؛ «پیمان بغداد» (که بعدها با خروج بغداد از آن به «پیمان سنتو» شهرت یافت). کشورهای ایران، عراق، ترکیه و پاکستان زیر نظر انگلستان اعضای پیمان بغداد بودند.

پس از علا، دکتر منوچهر اقبال به نخست‌وزیری رسید. او که همیشه از نزدیکان دربار بود و اغلب خود را «چاکر اعلیحضرت» می‌خواند به تقویت دربار و افزایش قدرت شاه و زیر پا گذاشتن آنچه از سنت‌های مشروطیت باقی مانده بود کمک کرد. در این دوره شاه به قدرت کامل سیاسی در ایران دست یافت و تمام مخالفان خود را ساکت یا سرکوب کرد. تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور معروف به «ساواک» با کمک امریکا و اسرائیل نقش مهمی در سرکوب‌ها و نیز گسترش ناراضایتی داشت. دوباره انتخابات، همچون دوره رضاشاه، بر اساس فهرست تأیید شده توسط شاه انجام می‌گرفت.

شاید بتوان گفت بزرگترین اشتباه شاه که البته ریشه در اعتقادات خرافی او داشت، حمایت بی دریغ او از گروه‌های مذهبی و تشکیلات آنان برای مبارزه با حزب توده و جبهه ملی بوده است. همزمان او با سرکوب و از بین بردن آزادیهای سیاسی و خالی کردن جملعه ایران از احزاب و پرورش دولتمردان کاردان، مملکت را به روزی نشاند تا در بحران سال ۱۳۵۷ کسی وجود نداشت ملت را بعد از آخرین فرارش نجات دهد.

در عین حال شاه به مدرنیزه کردن ایران پرداخت و مراکز علمی و فرهنگی کشور را گسترش داد. انجام اصلاحات سیاسی و اجتماعی از جمله تصویب قانون اصلاحات ارضی و اعطای حق رای به زنان از مهم‌ترین فعالیت‌های حکومت وی بود.

دو سال پس از کودتای ۲۸ مرداد دانشگاه کلمبیای نیویورک به شاه ایران دکترای افتخاری داد. محمد رضا شاه پهلوی در ژانویه سال ۱۹۶۲ به انجام اصلاحاتی پرداخت که بعدها به طور رسمی «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» نام گرفت. روشنفکران و بخشی از روحانیت شیعه که با شیوه حکومت شاه مخالف بودند به مبارزه جدی با او برخاستند.

سایر اقدامات محمدرضا شاه پهلوی

تأسیس رادیو و تلویزیون ملی ایران

بنیانگذاری سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

انعقاد معاهده الجزایر و تعیین خط مرزی ایران و عراق در آب‌های اروندرود

به عضویت درآمدن ایران در سازمان ملل متحد و کوانسیون حقوق بشر ژنو

حضور ایران در جزایر ایرانی ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک

ساختن فرودگاه‌های بین‌المللی شیراز، اصفهان و مشهد

برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران  
تغییر مبدا تاریخ ایران از هجرت محمد از مکه به مدینه، به آغاز سلطنت کوروش کبیر  
افزایش قدرت نظامی ایران و رستدن ارتش ایران به پنجمین قدرت نظامی جهان  
تأسیس دانشگاه اصفهان، دانشگاه فردوسی مشهد، دانشگاه پهلوی شیراز، دانشگاه پلی تکنیک  
تهران، دانشگاه آریامهر (اکنون: صنعتی شریف) و دانشگاه هنر تهران  
ساخت دهکده المپیک و استادیوم صد هزار نفری آریامهر (اکنون: استادیوم آزادی)  
ساخت میدان شهید به عنوان نماد شهر تهران (اکنون: برج آزادی)  
تأسیس اوپیک (اتحادیه صادرکنندگان نفت)  
ساخت زندان اوین  
انقلاب و ترک ایران

**روح‌الله خمینی** روحانی شیعه که بعداً رهبر ایران شد مشکلات زیادی را برای دولت امریکا و حکومت شاه به وجود آورد. خمینی مردم را به قیام فراخواند. شاه برای حفظ امنیت در کشور به اقداماتی دست زد که حکومت را دچار خطر کرد. به دستور شاه، خمینی از عراق به پاریس تبعید شد. درگیری حکومت شاهنشاهی با مردم به اوج خود رسید. سرانجام با اوج‌گیری انقلاب مردم به در تاریخ ۱۰ دی ۱۳۵۷ شاه ایران را ترک کرد.  
شاه که خواهان حمله ارتش به تظاهر کنندگان نبود، برای درمان پزشکی بیماری سرطان به ایالات متحده امریکا رفت. در همین حال، گروهی از دانشجویان پیرو خمینی با نام «دانشجویان پیرو خط امام» اقدام به حمله و تصرف سفارت امریکا در تهران کردند و بسیاری از کارمندان آمریکایی سفارت را به گروگان گرفتند. بعد از تثبیت این کار توسط روح‌الله خمینی، دولت ایران اعلام کرد که تا زمانی که ایالات متحده امریکا، شاه را که به عنوان مهمان به آن کشور سفر کرده بود را برای محاکمه تسلیم نکند گروگان‌های آمریکایی آزاد نخواهند شد.  
شاه پس از خروج از بیمارستان ابتدا به پاناما و مکزیک سپس از آن جا به مصر رفت. او در سن ۶۱ سالگی در ۵ مرداد ۱۳۵۹ (۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰) در اثر بیماری سرطان غدد لنفاوی در مصر درگذشت. پیکر وی همینک در مسجد الرفاعی مصر و به طور موقت دفن شده‌است. گفتنی است که همه ساله مراسم یادبودی توسط دوستداران او در مسجد الرفاعی مصر برگزار می‌شود که در آن اعضاء خاندان سلطنتی ایران نیز شرکت می‌کنند.  
این وصیت نامه پس از مرگ محمدرضا توسط فرح پهلوی قرائت گردید:  
در این هنگام که دور از خاک وطنم در چنگال این بیماری جانکاه آخرین روزهای زندگی خود را سپری می‌کنم، به عنوان پادشاه ایران زمین این پیام را به ملت‌م که در شوم‌ترین دوران تاریخی وطنش روزگار تیره‌ای را می‌گذرانند می‌فرستم. همانند هر مسلمان معتقدی که در آستانه مرگ از وجدان پاک و صفای کامل روح برخوردار است، خداوند بزرگ را به شهادت می‌طلبم، از آن وقت که صرفاً به خاطر جلوگیری از خون‌ریزی هموطنم ناچار خاک ایران را ترک کردم آنی از فکر سیه‌روزی تدریجی ملت‌م، و مخصوصاً اندوه رفت بار شهادت وطن پرستان با نام و گمنامی که سینه‌های فراخ خود را در مقابل جوخه‌های آتش جلا دهنده آن قرار دادند، فارغ نبوده و با تار و پود وجودم این رنج‌ها را احساس کردم... شگفت اتفاقی، که در همان لحظاتی که قلب من از حرکت می‌ایستد، قلوب افسران دلاور ارتش نیز که در تکاپوی نجات وطن بودند، پیاپی آماج گلوله‌های دشمنان ایران قرار می‌گیرند و برای این‌که چنین پیوندی جاودان ماند توصیه می‌کنم که بعد از نجات کشورم، کالبدم در گورستان این شهیدان جث‌باخته وطن، مدفون گردد... من در این دقایق واپسین شیرینی خطرات افق ایران عزیز را که به آن عشق می‌ورزم در برابر تلخی زهراگین مرض جانسوز قرار داده‌ام. خاطره شالیزارهای کرانه‌های دریای خزر، و مرغزارهای دیلم، خاطره قله‌های پربرف سهند و سبلان آذربایجان، خاطره کوهستان‌های سبز و خرم زاکرس

کردستان، و هامون‌های عریان بلوچستان، خاطره اروندرود خوزستان و هیرمند سیستان، خاطره دشت ارژن فارس، خاطره حاشیه‌های کویر سوزان خراسان و کرمان، خاطره شهرک‌ها و دهستان‌های ساحلی خلیج فارس، خاطره کوچ عشایر دلیر و فداکار و بطور کلی با اندیشه همه گوشه و کنار آن سرزمین مقدس و مردم پرتلاش و پرتوان آن، چشم از جهان فرو می‌بندم.

**محمد مصدق** (۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ - ۱۴ اسفند ۱۳۴۵) دولتمرد ایرانی و نخست‌وزیر ایران از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ بود.

وی همچنین به عنوان معمار ملی شدن صنعت نفت ایران که زیر نفوذ بریتانیا (شرکت نفت ایران و انگلیس بعدها بریتیش پترولیوم بی پی) بود شناخته می‌شود.

**محمد مصدق** در سال ۱۲۶۱ هجری شمسی در تهران دنیا آمد. پدرش میرزا هدایت‌الله معروف به «وزیر دفتر» از بزرگمردان دوره ناصری و مادرش ملک تاج ختم (نجم السلطنه) فرزند عبدالمجید میرزا فرمانفرما و نوه عباس میرزا ولیعهد قاجار و نایب‌السلطنه ایران بود. در سال ۱۳۱۴ دانی مصدق (عبدالحسین میرزا فرمانفرما) در حالیکه محمد مصدق ۱۷ سال بیشتر نداشت با بقیه افراد فامیل مادری بر علیه اتابک توطئه کردند و با دسیسه اتابک را کنار زدند و مصدق مستوفی خراسان شد.

هنگام مرگ میرزا هدایت‌الله در سال ۱۲۷۱ شمسی محمد ده ساله بود، و ناصرالدین شاه علاوه بر اعطای شغل و لقب میرزا هدایت‌الله به پسر ارشد او میرزا حسین خان، محمد را «مصدق السلطنه» نامید.

محمد خان مصدق السلطنه پس از تحصیلات مقدماتی در تبریز به تهران آمد، به مستوفی‌گری خراسان گمارده شد و با وجود سن کم در کار خود مسلط شد و توجه و علاقه عموم را جلب نمود. مصدق السلطنه در اولین انتخابات دوره مجلس مشروطیت به نمایندگی از طبقه اعیان و اشراف اصفهان انتخاب شد ولی اعتبار نامه او به دلیل سن او که به سی سال تمام نرسیده بود رد شد. مصدق السلطنه در سال ۱۲۸۷ شمسی برای ادامه تحصیلات خود به فرانسه رفت و پس از ختمه تحصیل در مدرسه علوم سیاسی پاریس به سویس رفت و به اخذ درجه دکترای حقوق در دانشگاه نوشاتل نائل آمد.

مراجعت مصدق به ایران با آغاز جنگ جهانی اول مصادف بود. مصدق السلطنه با سوابقی که در امور مالی و مستوفی‌گری خراسان داشت به خدمت در وزارت مالیه دعوت شد. قریب چهارده ماه در کابینه‌های مختلف این سمت را حفظ کرد. در حکومت صمصام السلطنه به علت اختلاف با وزیر وقت مالیه (مشار الملک) از معاونت وزارت مالیه استعفا داد و هنگام تشکیل کابینه دوم وثوق الدوله عازم اروپا شد. در این دوران قرارداد ۱۹۱۹ به امضای وثوق الدوله رسید و مخالفت گسترده آزادی‌خواهان ایرانی با آن شروع شد. دکتر مصدق نیز در اروپا به انتشار نامه‌ها و مقاله‌هایی در مخالفت با این قرارداد اقدام کرد.

انکی بعد مشیرالدوله که به جای وثوق الدوله به نخست‌وزیری انتخاب شد، او را برای تصدی وزارت عدلیه به ایران دعوت کرد.

در مراجعت به ایران از طریق بندر بوشهر، پس از ورود به شیراز بر حسب تقاضای محترمین فارس به والیگری (استانداری) فارس منصوب شد و تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در این مقام ماند. پس از کودتای سید ضیاء و رضاخان، دکتر مصدق دولت کودتا را به رسمیت نشناخت و از مقام خود مستعفی گشت. پس از استعفا از فارس عازم تهران شد ولی به دعوت سران بختیاری به آن دیار رفت.

با سقوط کابینه سید ضیاء، قوام السلطنه به نخست‌وزیری رسید و دکتر مصدق را به وزارت مالیه (دارائی) انتخاب کرد.



با سقوط دولت قوام السلطنه و روی کار آمدن مجدد مشیرالدوله از مصدق خواسته شد که والی آذربایجان شود. بخاطر سرپیچی فرمانده قشون آذربایجان از او امرش بدستور رضاخان سردار سپه، وزیر جنگ وقت، از این سمت مستعفی گشت و به تهران مراجعت کرد. در خرداد ماه ۱۳۰۲ دکتر مصدق در کابینه مشیرالدوله به سمت وزیر خارجه انتخاب شد و با خواسته انگلیسیها برای دو میلیون لیره که مدعی بودند برای ایجاد پلیس جنوب خرج کرده‌اند بشدت مخالفت نمود.

پس از استعفای مشیرالدوله، سردار سپه به نخست وزیری رسید و دکتر مصدق از همکاری با او خودداری کرد.

دکتر مصدق در دوره پنجم و ششم مجلس شورای ملی به وکالت مردم تهران انتخاب شد. در همین زمان که با صحنه سازی سلطنت خاندان قاجار منقرض شد و رضا خان سردار سپه نخست وزیر وقت به شاهی رسید، او با این انتخاب به مخالفت برخاست.

با پایان مجلس ششم و آغاز دیکتاتوری رضاشاه، دکتر مصدق خانه نشین شد و در اواخر سلطنت رضاشاه پهلوی به زندان افتاد ولی پس از چند ماه آزاد شد و تحت نظر در ملک خود در احمد آباد مجبور به سکوت شد. در سال ۱۳۲۰ پس از اشغال ایران به وسیله نیروهای شوروی و بریتانیا، رضا شاه از سلطنت برکنار و به آفریقای جنوبی تبعید شد و دکتر مصدق به تهران برگشت.

دکتر مصدق پس از شهریور ۲۰ و سقوط رضاشاه در انتخابات دوره ۱۴ مجلس بار دیگر در مقام وکیل اول تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد. در این مجلس برای مقابله با فشار شوروی برای گرفتن امتیاز نفت شمال ایران، او طرحی قانونی را به تصویب رساند که دولت از مذاکره در مورد امتیاز نفت تا زمانی که نیروهای خارجی در ایران هستند منع می‌شد.

در انتخابات دوره ۱۵ مجلس با مداخلات قوام السلطنه (نخست وزیر) و شاه و ارتش، دکتر مصدق نتوانست قدم بمجلس بگذارد. در این دوره هدف عوامل وابسته به بریتانیا این بود که قرارداد سال ۱۹۳۳ دوره رضاشاه را به دست دولت ساعد مراغه‌ای و با تصویب مجلس تنفیذ کنند. بر اثر فشار افکار عمومی مقصود انگلیسی‌ها تأمین نشد و عمر مجلس پنزدهم به سر رسید. در ۱۳۲۸ دکتر مصدق و همراهان وی همچون احململکی، حسین فاطمی، دکتر کریم سنجابی، مهندس احمد زیرک‌زاده و دکتر سید علی شلیگان اقدام به پایه گذاری جبهه ملی ایران کردند. گسترش فعالیت‌های سیاسی پس از شهریور ۱۳۲۰ سبب گسترش مبارزات مردم و به ویژه توجه آنان به وضع قرارداد نفت شده بود. دکتر مصدق در مجلس و بیرون از آن این جنبش را که به «نهضت ملی شدن نفت» معروف شد، هدایت می‌کرد.

در انتخابات مجلس شانزدهم با همه تقلبات و مداخلات شاه و دربار، صندوقهای ساختگی آراء تهران باطل شد. عبدالحسین هژیر وزیر دربار توسط جمعیت فداییان اسلام ترور شد و در نوبت دوم انتخابات، دکتر مصدق به مجلس راه یافت. پس از ترور نخست وزیر وقت سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا، طرح ملی شدن صنایع نفت به رهبری دکتر مصدق در مجلس تصویب شد. پس از استعفای حسین علاء که بعد از رزم‌آرا نخست وزیر شده بود، در شور و اشتیاق عمومی دکتر مصدق به نخست وزیری رسید و برنامه خود را که اصلاح قانون انتخابات و اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت بود اعلام کرد.

پس از شکایت دولت انگلیس از دولت ایران و طرح این شکایت در شورای امنیت سازمان ملل، دکتر مصدق عازم نیویورک شد و به دفاع از حقوق ایران پرداخت. سپس به دانشگاه لاهه رفت و با توضیحاتی که در مورد قرارداد نفت و شیوه انعقاد و تمدید آن داد، دادگاه بین‌المللی خود را صالح به رسیدگی به شکایت بریتانیا ندانست و مصدق در احقاق حق ملت ایران به پیروزی دست یافت. در راه بازگشت به ایران به مصر رفت و مورد استقبال پر شکوه ملت مصر قرار گرفت.

انتخابات دوره هفدهم مجلس بخاطر دخالت‌های ارتشیان و دربار به تشنج کشید و کار بجایی رسید که پس از انتخاب ۸۰ نماینده، دکتر مصدق دستور توقف انتخابات حوزه‌های باقی مانده را صادر کرد. دکتر مصدق برای جلوگیری از کارشکنی‌های ارتش و دربار درخواست انتقال وزارت جنگ به دولت را از شاه نمود. این درخواست از طرف شاه رد شد. به همین دلیل دکتر مصدق در ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ از مقام نخست‌وزیری استعفا کرد. مجلس قوام السلطنه را به نخست‌وزیری انتخاب کرد و او با صدور بیانیه شدید الحنی نخست‌وزیری خود را اعلام نمود.

مردم ایران که از برکناری دکتر مصدق خشمگین بودند، در پی چهار روز تظاهرات در حمایت از دکتر مصدق، که به کشته شدن چندین نفر انجامید، موفق به ساقط کردن دولت قوام گردیدند. در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دکتر مصدق بار دیگر به نخست‌وزیری ایران رسید.

آیت‌الله کاشانی پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به تدریج با بقلی، مکی و... متحد شد و به جبهه کودتاجان پیوست. در رویداد ۹ اسفند مشخصاً روحانیونی مانند کاشانی و بهبهانی در توطئه کشتن مصدق شرکت داشتند که با هوشیاری مصدق به هدف خود نرسیدند.

در ۹ اسفند ماه ۱۳۳۱ دربار با کمک عده‌ای از روحانیون، افسران اخراجی و اراذل و اوباش توطئه‌ای علیه مصدق کردند تا او را از بین ببرند. نقشه این بود که شاه در آن روز به عنوان سفر به اروپا از پایتخت خارج شود و اعلام دارد که این خواسته دکتر مصدق است. مصدق از نقشه اطلاع یافت و توانست جان بدر برد و توطئه شکست خورد.

چند روز بعد عمال دربار و چند تن از افسران اخراجی سرتیپ افشارطوس رئیس شهربانی دکتر مصدق را ربوند و پس از شکنجه کشتند.

بدنبال استعفای بسیاری از نمایندگان طرفدار مصدق، دولت اقدام به همه‌پرسی (رفراندوم) در کشور کرد تا مردم به انحلال یا عدم انحلال مجلس رای دهند. در این همه‌پرسی (که به خاطر هژمان نبودن رای‌گیری در تهران و شهرستان‌ها و جدا بودن صندوق‌های مخالفان و موافقان مورد انتقاد بسیاری قرار گرفت) در حدود دو میلیون ایرانی به انحلال مجلس رای دادند و مجلس در روز ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ منحل شد.

کاشانی از جمله کسانی بود که در پی حمایت مردمی از محمد مصدق به صف حامیان او پیوست. حضور او در مناقشه ۳۰ تیر که سرانجام منجر به پیروزی جبهه ملی و صنعت ملی شدن نفت و رسیدن دوباره مصدق به نخست‌وزیری شد، اوج همکاری روحانیون با دولت مردمی محمد مصدق بود. اما این حمایت‌ها دیری نپایید. تبلیغ شدید علیه وجهه مذهبی مصدق، ترس از رواج فعالیت‌های حزب توده و هراس نابودی دودمان تنها حاکم شیعی جهان، روحانیون را از دولت محمد مصدق دور کرد. اختلاف‌ها با چند انتصاب دولت مصدق که مورد انتقاد مذهبی‌ها بود، بالا گرفت و سرانجام منتهی به انحلال مجلس هفدهم به وسیله رفراندوم عمومی شد که کاشانی را به سمت مخالفت و دشمنی با دولت مردمی مصدق سوق داد. در ماه‌های آخر عمر دولت محمد مصدق، کاشانی گرچه سکوت کرده بود اما پیدا و پنهان و با حمایت از دسته جات مذهبی، اعلام مکرر در خطر بودن اسلام و تحریک به مقاومت گروه‌هایی که افکار مذهبی داشتند، آشکارا به تضعیف دولت محمد مصدق اهنمام ورزید. بر نتیجه کودتاجان که از این اختلاف بیش‌ترین استفاده را برده بودند، کار مردمی‌ترین دولت تاریخ معاصر ایران را یک سره ساختند. پس از موفقیت کودتای ۲۸ مرداد، آیت‌الله کاشانی به شاهی که با کونتا علیه دولت قانونی کشور خود، به کشور و قدرت بازگشته بود تبریک گفت و او را از جمله کسانی می‌دانند که در نوشتن پیام تبریک مرجعیت زمان، بروجردی، به شاه دخیل بود. در یک اظهار نظر آشکار پس از کودتا نیز کاشانی گفت:

«مصدق شاه را مجبور کرد که ایران را ترک نماید اما شاه با عزت و محبوبیت چند روز بعد بازگشت. ملت شاه را دوست دارد و رژیم جمهوری مناسب ایران نیست»

در روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ طبق نقشه سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس برای براندازی دولت مصدق، شاه فرمان عزل دکتر مصدق را امضا کرد و رئیس گارد سلطنتی، سرهنگ نصیری را موظف نمود تا با محاصره خانه نخست وزیر فرمان را به وی ابلاغ کند. همچنین نیروهایی از گارد سلطنتی مامور بازداشت عده‌ای از وزرای دکتر مصدق گشتند. ولی نیروهای محافظ نخست‌وزیری رئیس گارد سلطنتی و نیروهایش را خلع سلاح و بازداشت نمودند.

در روز ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ دولت‌های آمریکا و بریتانیا دست به کودتای دیگری زدند که این بار باعث سقوط دولت مصدق گشت. در این روز سازمان سیا با خریدن فتوای برخی از روحانیون و همچنین دادن پول به ارتشیان، ارادل و اویش تهران آنها را به خیابان‌ها کشانید. کودتاچیان توانستند به آسانی خود را به خانه دکتر مصدق برسانند و پس از چندین ساعت نبرد خونین، گارد محافظ نخست‌وزیری را نابود کنند و خانه وی را پس از غارت کردن به آتش بکشانند. در روز ۲۹ مرداد دکتر مصدق و یارانش خود را به حکومت کودتا به رهبری سرلشکر زاهدی تسلیم کردند. بدین ترتیب در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۳) سازمان‌های جاسوسی بریتانیا و ایالات متحده آمریکا با کودتا دکتر مصدق را برکنار کرده و محمدرضا شاه پهلوی را که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد به رم رفته بود بازگرداندند و به قدرت رساندند.

مصدق پس از کودتای ۲۸ مرداد در دادگاه نظامی محاکمه شد. او در دادگاه از کارها و نظرات خود دفاع کرد. دادگاه وی را به سه سال زندان محکوم کرد. پس از گذراندن سه سال زندان، دکتر مصدق به ملک خود در احمد آباد تبعید شد و تا آخر عمر تحت نظارت شدید بود. در سال ۱۳۴۲ همسر دکتر مصدق، خانم ضیاالسلطنه، در سن ۸۴ سالگی درگذشت. حاصل ازدواج وی و دکتر مصدق دو پسر و سه دختر بود.

در ۱۴ اسفند ماه ۱۳۴۵ ساعت ۶ صبح دکتر محمد مصدق بدلیل بیماری سرطان، در سن ۸۴ سالگی درگذشت. مصدق وصیت کرده بود او را کنار شهدای ۳۰ تیر در ابن بابویه دفن کنند، ولی با مخالفت شاه چنین نشد و او در یکی از اتاقهای خانه‌اش در احمد آباد به خاک سپرده شد.

**سید حسین فاطمی** (زاده ۱۲۹۶ خ نائین - درگذشته ۱۹ آبان ۱۳۳۳ خ تهران) از روزنامه‌نگاران (سر دبیر باختر امروز) و دولت‌مردان ایرانی بود که از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ وزیر امور خارجه ایران بود.

فاطمی تحصیلات خود را در ایران و فرانسه انجام داد. پس از شهریور ۲۰ و آزادتر شدن محیط سیاسی ایران روزنامه باختر امروز را منتشر می‌کرد. در جریان نهضت ملی شدن نفت از همکاران نزدیک دکتر مصدق بود. به گفته دکتر مصدق نخستین کسی بود که پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران را ارائه داد.

مخالفت پیگیر او با دربار محمدرضا شاه پهلوی پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ به اوج رسید. پس از کونتای ۲۸ مرداد به مدت ۶ ماه مخفی شد ولی بعد دستگیر و اعدام شد. او از دوستان نزدیک محمد مسعود روزنامه نگار معروف دهه ۲۰ بود. محمد مسعود تنها حامی فاطمی بود و زمانی که برادرهای بزرگ تر فاطمی او را از ارث پدری محروم کردند اگر حمایت‌های وی نبود شاید فاطمی به راحتی نمی‌توانست تحصیلاتش را به اتمام برسد.

بعد از مرگ مسعود او تنها و افسرده به توصیه دوستانش در ایران به میهن بازگشت و با حمایت مالی یکی از برادرانش که به تواناییهای او ایمان آورده بود روزنامه باختر امروز را براه انداخت. در اندک مدتی به یکی از پرتیراثرترین روزنامه‌های ایران تبدیل شد. او در قیام ملی شدن صنعت نفت دوش بدوش محمد مصدق جنگید و به همراه مصدق از لاهه و شورای امنیت به میهن بازگشت. دکتر مصدق بعد از مرگ وی چنین گفت: "اگر ملی شدن نفت خدمت بزرگی است، از آن کسی که

اول این پیشنهاد را نمود باید سپاسگزاری کرد و آن کس، شهید راه وطن، دکتر حسین فاطمی است. دکتر فاطمی در مراسم سالروز مرگ محمد مسعود در حالی که مشغول سخنرانی بود مورد اصابت گلوله محمد عبد خدایی، از اعضای گروه فداییان اسلام، قرار گرفت. گلوله به قلب او آسیبی نرساند و پس از مدتی از بیمارستان مرخص شد و به کارش در وزارت امور خارجه دولت مصدق ادامه داد.

او پس از کودتای ۲۸ مرداد، ۶ ماه تحت تعقیب بود. و بالاخره او را پس از ۶ ماه در خله یک پزشک دستگیر کردند و اندکی بعد بخاطر اقدام برای برکناری شاه و اقدام علیه سلطنت محکوم به اعدام شد.

**فدائیان اسلام** نام یک گروه مذهبی شیعه بود که در سال‌های بعد از شهریور ۲۰ در ایران به فعالیتهای تروریستی پرداختند و در طی فعالیت خویش به کشتن برخی دگراندیشان و سیاسیون اقدام کردند.

بنیان‌گذار این گروه یک روحانی جوان به نام سید مجتبی میر لوحی، معروف به مجتبی نواب صفوی بود.

از نخستین اقدامات نواب صفوی سعی در قتل سید احمد کسروی بود که ناموفق ماند. در ۱۳۲۴ عضوی دیگر از این گروه کسروی را در جلسه بازپرسی به قتل رساند. ترور هژیر وزیر دربار محمدرضاشاه و سرلشکر رزم‌آرا از کارهای بعدی این گروه بود. در جریان نهضت ملی شدن نفت ایران، سوءقصدی به جان حسین فاطمی، از نزدیکان دکتر مصدق کردند که ناکام ماند. در این دوره این گروه از حمایت آیت‌الله کاشانی برخوردار بودند.

در ۱۳۳۴ سوءقصد نافرجامی به جان حسین علاء، نخست‌وزیر کردند و بعد از آن رهبران این گروه، از جمله نواب صفوی دستگیر و اعدام شدند.

باید توجه داشت که این گروه بدون اجازه و فتوای یکی از مراجع شیعه، نمیتوانسته اند و اصولاً حق نداشته اند که اقدام به قتل کسی بنمایند.

**آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی (۱۳۴۰-۱۲۶۴)** مجتهد شیعه و سیاستمدار.

سید ابوالقاسم کاشانی، پسر سید مصطفی کاشانی، در سال ۱۲۶۰ شمسی در تهران متولد شد. وی در شانزده سالگی به همراه پدر خویش پس از زیارت کعبه عازم نجف شد و در آنجا اقامت گزید. بعد از گرفتن حکم اجتهاد در ۲۵ سالگی به خاطر مخالفتش با اشغال بین النهرین توسط انگلیسی‌ها اسم و رسمی پیدا کرد. در خلال جنگ جهانی به هنگام یورش سربازان انگلیسی به عراق، لباس رزم بر تن کرد و ۱۸ ماه در منطقه کوت العماره به دفاع مشغول شد.

کاشانی همچنین در مبارزه علیه استعمار فعال بود و جایزه‌ای برای کسی که او را دستگیر کند در نظر گرفته شد. او در سال ۱۲۹۹ موفق به فرار از عراق شد و از راه پشتکوه و لرستان به ایران آمد. پس از جنگ جهانی دوم و ورود متفقین به ایران، به بهانه همکاری با آلمانها دستگیر گشت و ۱۶ ماه در اراک، کرمانشاه و رشت زندانی شد. کاشانی که در ۲۴ مرداد ۱۳۲۴ از زندان رهایی یافته بود، پس از آزادی بار دیگر در زمان نخست وزیری قوام السلطنه به قزوین تبعید شد و ۱۸ ماه در آنجا بسر برد.

او از موافقان جمهوری خواهی رضاخان به شمار می‌رفت و بر طبق گفته آیت الله رضا زنجلی علیه مدرس و بر له پهلوی میتبگی نیز برگزار کرده. گویی تقدیر آن بود که آیت الله بعدها سلطنتی را نوام بخشد که خود پیشتر پله اش را قوام بخشیده بود.

کاشانی در دی ۱۳۲۶ زمانی که دولت اسرائیل در فلسطین تأسیس شد برای نخستین بار مردم را بر ضد آن عمل دعوت به تظاهرات کرد و طی بیانیه‌ای از برادران مسلمان ایرانی خواست جهت

تجدید قوای اعراب اعله جمع آوری کند. سپس به اتهام هواداری از آلمان در جنگ جهانی و همچنین دست داشتن در سو قصد به جان شاه دستگیر و در بهمن ۱۳۲۷ به قلعه فلک الافلاک خرم آباد منتقل و از آنجا به لبنان تبعید شد. با بازتر شدن فضای جامعه و جنبش آزادیخواهان و جبهه ملی در اوایل سال ۱۳۲۹ به ایران بازگشت. مصدق ملت را به استقبال از او دعوت کرد و شخصا به فرودگاه رفت. در روز ورود وی از فرودگاه تا محله او «پامنار»، ۲۷ طاق نصرت بسته شد.

با اوج گیری نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران، آیت الله کاشانی به حمایت از آن پرداخت و در موفقیت و همگانی شدن نهضت نقش عمده ای ایفا ساخت. موضع گیری کاشانی در مورد ملی شدن صنعت نفت، روحانیون به نام را به نفع آن برانگیخت. آیت الله خوانساری، آیت الله محلاتی و آیت الله شاهرودی از جمله روحانیونی بودند که به حمایت از ملی شدن صنعت نفت برخاستند.

با نخست‌وزیری مصدق، کاشانی طی پیامی که برای او فرستاد، مصدق را «برادر لایق و دانای» خود نامید و خوشحالی زاید الوصف خود را از نخست‌وزیری مصدق اینگونه ابراز کرد:

«یا هو، جناب آقای دکتر مصدق، پس از استعلام از مزاج شریف نمی‌دانم چگونه زحمات و فداکاری‌های برادر کمکار و عزیزم را تقدیس کند. صبح وقتی نور چشمی آقا مصطفی خبر مسرت بخش رئیس الوزرای حضرتعالی را آورد، من یقین حاصل کردم دعاها و التماس‌های این خادم اسلام در پیشگاه پرورگار قادر متعال اجابت شده‌است و پیروزی و سعادت از آن ملت گردیده‌است. در ختم کلام جز اینکه سعادت و سلامت و موفقیت برادر لایق و دانای خود را از پیشگاه احدیت مسئلت نمیم، توقع دیگری ندارم ایام به کام باد. سید ابوالقاسم کاشانی.»

زمانی که دولت مصدق در مضیقه اقتصادی قرار گرفت و اقدام به فروختن اوراق قرضه عمومی کرد، کاشانی از مردم درخواست کرد تا نسبت به خرید اوراق قرضه ملی اقدام کنند. آیت الله کاشانی در پیامی خطاب به مردم آنها را به خرید اوراق تشویق کرد و گفت:

«امروز است آن روزی که جهاد شما باید با بذل مال بعمل آید. خریداری اوراق قرضه بر ذمه آحاد ملت مسلمان است.»

اوج کار و نقطه عطف مبارزات کاشانی را میتوان در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ جستجو کرد. در رویداد ۳۰ تیر با نخست‌وزیری قوام مخالفت کرد و با نامه‌ای به دربار خواستار ادامه نخست‌وزیری دکتر مصدق شد. استعفای مصدق و آمدن قوام السلطنه، ملت را برانگیخت و آیت الله کاشانی ضمن دعوت مردم به راهپیمایی علیه دولت قوام، در روز ۳۰ تیر طی بیانیه‌ای اعلام کرد که اگر لازم شود کفن پوش راه می‌افتد. او در پیامی خطاب به شاه گفت:

«به اعلی حضرت بگوئید اگر بی درنگ دکتر مصدق بر سر کلر بر نگردد شخصا به خیابان خواهم رفت و دهانه تیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم مستقیماً متوجه دربار خواهم کرد». او تا رویداد ۳۰ تیر به حق نقش خود را به عنوان یکی از دور هبر جنبش ضد استعماری به خوبی ایفا کرد.

پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱

از فردای رویداد ۳۰ تیر رفته رفته غرور و نخوت در رفتار و کردار آیت الله به وضوح مشاهده می‌شود. عریضه نویسی و نامه نویسی‌های او در عزل و نصب مقامات کنشوری و توصیه‌های گاه و بیگاه کاشانی، عرصه را برای بروز اختلافات بازتر و وسیعتر مینمود. بنا بر روایتی تا آخر آذرماه ۱۳۳۱، هزار و پانصد توصیه از کاشانی و فرزنداناش در وزارتخانه‌ها جمع آوری شده بود. شمس الدین امیرعلایی وزیر کشور مصدق نیز ۵۸ فقره از این توصیه نامه‌ها را که از صدور پرونده و کالت، اجازه دفتر ازدواج، استخراج معدن نمک و فرمانداری ملکو تا انتخابات خلخال و ریاست شهربانی کرج هست، تنظیم و چاپ نموده‌است.

در این باره نقل است که مصدق به کاشانی گفته بود: «آقا. توصیه این و آن را نفرمایید. در شان شما نیست و در جامعه هم انعکس نامطلوب دارد و مورد سو استفاده قرار می‌گیرد. اگر نظرات اصولی دارید با دولت در میان بگذارید تا رفع مشکلات شود. اصلاً گیریم که این مسائل درست بوده.

اینها در درجه دوم اهمیت است. آیا شما در خط اساسی نهضت ملی انحرافی میبینید؟ اگر هست بگویید اصلاح کتم و اگر نکردم بگویید از کارها کناره بگیر. و الا برای مسائل جزئی که نمیتوانیم اختلاف داشته باشیم.»

غرور آیت الله، اخلاقی نبود که از دید آمریکا و انگلیس پنهان ماند. تحریک کاشانی به صورت مختلف انجام میشد تا رویارویی او با مصدق و شدت تقابل این دو تسریع و به همان اندازه سقوط دولت نزدیک تر شود.

تایمز لندن مقاله‌ای درباره کاشانی نوشته بود و مجله خواندنیها (ارگان دربار) آنرا ترجمه کرده بود. در این مقاله کاریکاتوری از سر کاشانی روی تنه شیر چاپ شده آمده بود که کاشانی آنچنان شخصیتی است که یک اشاره او نه تنها ایران که خاورمیانه را به اعتصاب میکشد. چند بیت شعر هم زیر کاریکاتور آمده بود. مصراع‌های اول این بود که استعمال چنین و چنان می‌کند و مصراع دوم بیت‌ها این بود: «شیر پلنار اگر بگذارد». این شماره مجله را به مقدار زیاد چاپ کرده بودند و مجله‌ها را کنار تشک حاج آقا گذاشته بودند و سیل جمعیتی که به دیدار حاج آقا میرفتند و دست آقا را میبوسیدند به دریافت یک نسخه مجله نائل میشدند و از زبان آقا میشنیدند که میگفت: «بیسواد، برو این مقاله رو بخون ببین چی نوشته.»

غرور آیت الله او را به جایی کشانده بود که بی پروا می‌گفت: «من سرمایه مملکت هستم. فقط رهبر مسلمین ایران نیستم، مرا همه مسلمانان جهان به رهبری قبول دارند.»

از سوی دیگر حساسیت و رقابت یک طرفه‌ای که میان کاشانی و بروجردی ایجاد شده بود، برای کاشانی که همواره می‌خواست خود را رهبر و زعيم مسلمانان جهان ببیند همواره تنش را بود. وجود آیت الله بروجردی به مثابه مانعی همیشگی در برابر کاشانی بود تا رویای رهبریت همزمان در دو جبهه سیاسی و دینی را اگر آرزویی محال نیابد، لااقل دور از دسترس ببیند. گوشه‌ای از کتاکت‌ها میان دو آیت الله را داماد آیت‌الله بروجردی از دیدارش با کاشانی روایت می‌کند:

«آقای کاشانی روی کانپه نشسته بود. سلام کردم. آقای کاشانی گفت: علیکم السلام، کجا بودی، چه کار می‌کنی؟ دعوت کرد کنارش نشستم. گفت: بی سواد، لُره چه کار می‌کند؟ منظورش آقای بروجردی بود. اگر این را من به آقا منتقل می‌کردم دیگر خیلی بد می‌شد. به آقای کاشانی گفتم: آقا بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد. ایشان خیلی ناراحت شد و دیگر تا آخر مجلس با من حرف نزد.»

همچنین نقل است در اوج سر زدن این گونه رفتارها از کاشانی، یکی از مذهب‌یون به پیش او رفته بود تا نگرانی خود را از اختلاف در نهضت بیان کند. کاشانی به او گفته بود: «نگران نباشید. تا من هستم هر چوبی را که جای مصدق بگذارم کار او را خواهد کرد.»

پس از درخواست تمدید اختیارات، کاشانی به مبارزه علنی با مصدق پرداخت و ضمن مخالفت با تمدید قرارداد آن را «جاه طلبانه» و مصدق را پنهان در پشت نقاب تزویر و آزادیخواهی و مستبدی که می‌خواهد به دوران قبل از مشروطه برگردد «شرخودس»، «یاغی طاغی» و «کسی که به خیال خداوندگاری افتاده است» خواند:

«ملت ایران، من از پشت نقاب تزویر و آزادیخواهی ناگهان دریافتم که به زودی فکر نلپاک دیکتاتوری سیل خودسری از دامنه هوی و هوس خویش سرازیر نموده و قصد دارد نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بن برکند. فریاد آزادی ایران که ۵۰ سال شب و روز این خیال شوم اسارت ایران را در مغز خویش پرورش داده بود در سر راه خود مانعی را دید که نه تنها به هیچ قیمت در مقابل افکار مالیخولیایی او تسلیم نمی‌شد بلکه او را تخدیر و تضعیف نمود بر احدی پوشیده نیست که رئیس دولت بر خلاف قانون اساسی در صدد است ایران را به حکومت استبداد باز گرداند ولی من به شما می‌گویم بر خلاف آن یاغی طاغی که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است، مشروطه ایران نخواهد مرد. روح پاک پیغمبر اسلام اجازه نخواهد داد ملتی

مسلمان و مستقل با چنین افکار پست و اهریمنی تسلیم بیگانگان شود و آن شرّ خودسر که در راه بد کاری و خیال ایجاد دیکتاتوری قدم بگذارد محکوم به شکست و تسلیم چوبه دار خواهد شد.»  
کاشانی طی اعلامیه دیگری به سختی به مصدق حمله کرد و او را کسی خواند که «هرچه کرده به مصلحت و نفع اجانب بوده است»:

«ملت غیور ایران اکنون ۲۸ ماه است که ایشان زمامدار است و در تمام این مدت یک قدم مفید به حال شما که بتواند اسم آن را برد، برنداشتند. هر روز وعده‌های بزرگ می‌دهد و فردا عذر می‌آورد. ساعت به ساعت راه را برای تحکیم دیکتاتوری و حکومت فردی و خود سری هموار ساخته است. مصدق خوب می‌داند اگر با آزادی به رای ملت رجوع کند ۹۷ درصد مردم علیه او رای می‌دهند. شما هموطنان عزیز می‌بینید که تا امروز چه کسی به نفع اجانب قدم برداشته و آنچه تا امروز کرده مستقیماً به مصلحت اجنبی و زیان مملکت بوده است.»

او همچنین شاه را «مرد تربیت شده عاقل» و «مردی معقول تحصیل کرده و با تحصیلات» خواند و گفت: «عقیده من این است که ایران سالیان دراز حساسیت سلطنت دارد و فی الحقیقه وجود شاه یک جهت جامعی برای جمع آوری کلیه طبقات مردم به دور این مرکز ثابت است.»  
کاشانی پس از کودتا نیز در مصاحبه‌ای گفت: «ریاست مجلس در شان من نبود و من از این جهت این مقام را پذیرفتم که جلو فعالیت‌هایی که مصدق می‌خواست شروع کند و یک سال بعد شروع کرد بگیرم.»

کاشانی با رفراندوم دکتر مصدق شدیداً به مخالفت برخاست و گفت: «شرکت در رفراندوم خانه برانداز که با نقشه اجانب طرح ریزی شده، میغوض حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و حرام است.» البته مردم در انتخابات شرکت کردند و با اکثریت آرا رای به انحلال مجلس دادند.  
در حالی که دولت مصدق حکم جلب سرلشگر زاهدی، متهم اصلی پرونده قتل افشارطوس، را صادر کرده بود، کاشانی وارد قضیه شد و به وسیله میراشرافی او را به مجلس آورد و در معیت خویش نشاند. به نوشته روزنامه کیهان زاهدی که در پناه کاشانی و مجلس مصونیتی سیاسی می‌یافت، در آنجا متحصن شد و «آیت الله کاشانی از او بگرمی استقبال نمود و از مزاحمت‌هایی که تا کتون برای وی فراهم شده اظهار تأسف کرده و خدمات او به نهضت ملی را ستود.»  
کاشانی در مجلس با زاهدی روبوسی کرد، او را در اتاق هیئت رئیسه سکنی داد و به او گفت که تا هر وقت که می‌خواهد در مجلس باشد. همچنین به کارکنان مجلس دستور داد تا از این «مهمان عزیز» پذیرایی کنند چرا که ایشان در اینجا «حق آب و گل دارند».

آیت الله کاشانی که پیشتر از زاهدی با عنوان کسی که «با ما دوست هستند و ما هم با ایشان کمال دوستی را داریم» یاد کرده بود، در روزهای کونتا صمیمیتی دوچندان با وی یافت. زاهدی دو ماه و نیم در مجلس ماند و با استفاده از مصونیت ایجاد شده با فراغ بال سرگرم ریزنی با مخالفان مصدق و هماهنگی برای اجرای کودتا شد.

در ۲۵ خرداد ۱۳۳۲ نیز ملاقاتی میان کاشانی و زاهدی انجام شد. در این ملاقات که حدود ۴۵ دقیقه طول کشید و مظفر بقایی، میراشرافی و حمیدیه نیز در آن حضور داشتند، «آیت الله کاشانی حمایت بی دریغ خود را از ایشان و سایر کسانی که جانشان به علت مبارزه با دیکتاتوری مصدق در خطر است ابراز داشتند.» فضل الله زاهدی تا ۲۹ تیر در مجلس بود و بعد از آن مجلس را ترک کرد و تا کودتای ۲۸ مرداد در خفا به سر می‌برد.

سرلشکر نادر باتمانقلیچ از افسران کودتاجی که پس از ۲۸ مرداد به سمت ریاست ستاد ارتش رسید، در جریان محاکماتش پس از انقلاب ۱۳۵۷ به نقش آیت الله کاشانی اشاره‌ای کرد و گفت: «در اوایل سال ۳۲ به خدمت آیت الله کاشانی مشرف شدم حضرت از جریان سیاسی کشور متأثر بودند و دعا می‌کردند که مملکت نجات پیدا کند و به من گفتند تلاش کنید مملکت از این وضع نجات پیدا کند. پس از کودتای ۲۸ مرداد وقتی رئیس ستاد شدم با فرزند آیت الله کاشانی تماس گرفتم و جریان را به او گفتم و نظر آیت الله را خواستم. آقا مصطفی از قول آیت الله کاشانی گفتند چه

بهتر که شما را انتخاب کردند. در اوایل شهریور ۳۲ وقتی خدمت آیت الله کاشانی شرفیاب شدم ایشان مرا به گرمی پذیرفتند و نسخه‌ای از فرمان حضرت علی به من دادند و فرمودند این دستورات را نصب العین قرار دهید.»

آنطور که از شواهد و قرائن برمی آید، کرمیت روزولت مقدار ۱۰۰۰۰ دلار در پلکت گذاشته و داده است تا از طریق احمد آرمش به دست کاشانی برسد برای همکاری در کودتا. مارک گازیوروسکی می‌نویسد:

«صبح روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) دو تن از مامورین سیا به نام‌های بیل هرمن و فرد زیمرمن با آرمش ملاقات کردند و مبلغ ۱۰ هزار دلار در اختیار او گذاشتند تا به کاشانی بدهد. چنین به نظر می‌آید که کاشانی ترتیب آن را داد که یک گروه ضد مصدق از ناحیه بازار به مرکز تهران روانه شود.»

قول مهندس حسینی ز اوپه‌ای دیگر از رابطه پنهانی کاشانی و آمریکاییان را در سقوط دولت دکتر مصدق مینماید:

«هندرسون قبل از اینکه روز ۲۷ مرداد به خانه مصدق بیايد خانه کاشانی بوده است.»  
کاشانی روی کار آمدن دولت کودتا را «سبب مسرت» دانست و ضمن تیریک به زاهدی گفت:  
«جای مسرت است که دولت جناب آقای زاهدی که خود یکی از طرفداران جبهه ملی بوده، تصمیم دارند که شرافتمندانه از حیثیت و آبروی ایران دفاع نموده و در راه صلاح و افق ملت حداکثر فداکاری را بنمایند.»

کاشانی همچنین در مصاحبه با روزنامه المصری گفت: «من از ژنرال زاهدی مادام که به منفعت ایران قدم برمیدارد پشتیبانی میکنم... هر وقت که نظرم برسد او بر خلاف مصلحت ایران عمل می‌کند با او مخالفت میکنم. تا این لحظه راجع به کار او نمیتوان قضاوت کرد.»  
دو روز پس از کودتا نیز کاشانی و زاهدی با یکدیگر در منزل آقای مقدم در دزاشیب ملاقات کردند. این ملاقات‌ها تا منتهی ادامه داشت. جریان دیدارهای ۳۱ شهریور، ۱۸ مهر، ۲ آبان و ۲۳ آذر سال ۱۳۳۲ در مطبوعات آن دوره درج گشته‌اند.  
او در پاسخ به سوال اخبار الیوم مبنی بر اینکه به نظر شما بزرگ‌ترین اشتباه مصدق کدام است؟ گفت:

«پایمال کردن قانون اساسی و عدم اطاعت از اوامر شاه». او همچنین اشتباه بزرگ مصدق را تلاش برای برقراری جمهوریت شمرد و گفت: «مصدق برای برقراری جمهوریت می‌کوشید. او شاه را مجبور کرد ایران را ترک کند. اما شاه با عزت و محبوبیت چند روز بعد برگشت. ملت شاه را دوست دارد.»

کاشانی در جواب روزنامه المصری که پرسیده بود آیا عقیده دارید مصدق مستحق همین سرنوشتی بود که به او رسید؟ گفت: «خداوند عادل است و آنچه امروز بر مصدق گذشته است نتیجه عدل خداوندی است.»



## مروری دوباره بر گذشته ایران

در یک نگاه به تاریخ چندین هزار ساله ایران میتوان مردان بزرگ را به آسانی در آن دید. از زمان کورش کبیر تا دکتر محمد مصدق دو هزار پلّصد سال بوده است. متأسفانه میهن پرستانی که بر سرزمین ایران با افتخار حکومت کردند که بعداً تاریخ نتوانسته نقاط ضعف و تاریکی به آنها نسبت دهد، تعدادشان از انگشتان دست کمتر است. باز هم متأسفانه دوران حکومت این عزیزان تاریخ ایران فقط دو سه سالی بیشتر نبوده.

بعنوان نمونه، ابومسلم خراسانی، طاهر، بابک خرمدین، مازیار، یعقوب لیث صفاری، کریمخان زند، قائم مقام فراهانی، امیرکبیر و سترخان و باقرخان و مصدق مردان بزرگ تاریخ ایران از یک فامیل ایده آل ایرانی بودند.

در تاریخ طولانی ایران هزاران شاعر، نویسنده، فیلسوف، عالم و وزیر هم بوده اند که خدمات آنها را به سرزمین ایران باید ارج گذاشت. در راس این گروه عظیم، نام حکیم ابوالقاسم فردوسی در تاریخ ایران جاودانه خواهد ماند.

مسلم تاریخ طولانی سرزمین ایران شاهد دلاوریها و خدمات شاهان و افراد دیگری بوده ولی هرکدام از آنها نقاط تاریکی در زندگیشان وجود دارد که آنها را از آن فامیل ایده آل ایرانی دور میکند.

مثلاً ایران زمین، زندگی دوباره اش را مدیون شاه اسماعیل صفوی است. ولی وقتی همین شاه در تبریز بیست و پنج هزار نفر را بخاطر نخواندن اذان با "اشهد ان علیاً ولی الله" اعدام میکند، خواننده تاریخ را به فکر وامیدارد.

و همین طور وقتی خدمات رضا شاه را ردیف میکنیم که بزرگترین آن نجات خوزستان بوده، نگاهی می بینیم این افسر فقیر بعد از ده سال پنجاه میلیون دلار آن زمان و املاکی به وسعت کشور لبنان در شمال غصب کرده و درخت تازه ریشه گرفته مشروطیت را چگونه خشکشد، آنگاه زبان بند میرود.

وقتی به ابتدای تاریخ برمیگردیم میبینیم که بعد از مهاجرت انسلهای اولیه و جلیگرن شدنشان در نقاط حاصلخیز جهان از اطراف رودخانه زرد چین تا دره سند هندوستان و بین النهرین و سواحل نیل و نقاط دیگر جهان همگی در یک زمان، انسانها کشاورزی را آموختند، مستقل از هم مس و برنز و آهن را کشف کردند و بالاخره دهکده ها و شهرها را ساختند.

این بدان معنی است که انسانها اگر شرایط خارجی آنها را متأثر نکند دارای هوش، ذکاوت و قدرت یکسانی هستند و میتوانند زندگی بهتری برای خودشان بسازند. در هیچ نقطه جهان اجتماعی را نمیتوان یافت که رهبر، پادشاه، سلطان، و بطور کلی حکومت آن جامعه بتواند ادعا کند که نیروی محرکه اصلی برای بهبود آن جامعه بوده است. جامعه متشکل از انسانها اگر بحال خودشان گذاشته شوند عامل اصلی تکامل خودشان میشوند. حکومت ها میتوانند با تامین امنیت و پاسداری از آزادی افراد به رشد جامعه فقط کمک کنند.

اجتماعات ابتدائی بشر که بعداً تبدیل به قبیله ها و ملتها شدند، بد بختی اشان از آنوقت شروع شد که عده از نخبگان زیرک و قویتران این اجتماعات شروع کردند به رهبری بلامنازع این جماعات.

استثناعاً اگر این حکمرانان افرادی پاک سرشتی میبوند مایه خوشبختی جامعه خودشان میشدند.

ولی بدتر آمیخته شدن اعتقادات دینی با قدرت حکومتی بوده است. حاکمان ظالم بعد از مرگشان اساس حکومتشان از هم می پاشد ولی از بین بردن حکومت مذهبی سالها و شاید قرنها طول میکشد. دیدیم چگونه حکومت بلا منازع مسیحی در اروپا قرنها برقرار بود و بالاخره جنگهای سی ساله به آن خاتمه داد.

اروپا در دوران روشنگری بعد از قرن‌ها مبارزه توانست به مرور با استقرار دموکراسی و جدایی دین از دولت، دیکتاتورهای سیاسی و مذهبی را خلع ید کرده بسوی تکامل گام بردارد.

ولی سقوط ایران از دوران شاه سلطان حسین، همزمان با رنسانس در اروپا شروع شد. هرچند در این سیصد سال، چند سالی هم رفاه اقتصادی شامل حال این ملت بوده ولی این حرکت قهقرائی در دهه های اخیر همچنان ادامه داشته است.

محمد رضا شاه پهلوی، به گفته مهندس بازرگان اولین نخست وزیر رژیم اسلامی، عامل اصلی سرنگونی نظام شاهنشاهی ایران و کارهای او بود که رژیم ولایت مطلقه فقیه را در ایران حاکم گردانید. در حقیقت شاه رهبر انقلاب بود.

ولی یکی از موهبت های رژیم کنونی ایران باز کردن چشم و گوش ملت ایران بوده که مردم بعد از هزار سال متوجه مشکل و شناخت بهتر آن بشوند.

قبل از بحث در باره انقلاب سال 57 ایران بد نیست مقایسه ای بکنیم بین شاه سلطان حسین صفوی و محمد رضا شاه پهلوی.

خسپه های برجسته شاه سلطان حسین را بیاد می آوریم: هوسرانی، خرافاتی و سست عنصری. محمد رضاشاه هرچند سه بار ازدواج کرد ولی زن بلرگی او بر کسی پوشیده نیست. منتهی او در این خصوص یک درجه بدتر از شاه سلطان حسین بود و آن رفتار او با نزدیکترین دوستان و خدمتگزارانش بود. بعنوان نمونه، موضوع خانم طلا و نزدیکترین شخص در زندگیش یعنی فردوست را میتوان بیاد آورد. حرکات مشابه در زندگی این شاه زیاد دیده شده که وقاحت آنها بدی است که در سطح بحث ما نیست هرچند وزیر دربارش، علم، در خاطراتش که اخیراً منتشر شده به آنها اشاره کرده است.

سخنرانیهای شاه که چطور دست غیب او را وسط دره از سقوط نجات داده و کمر بستگی او و یا مصاحبه او با باربارا والترز در دهه چهل و غیره همه نشان از یک مغز خرافی در سطح شاه سلطان حسین را دارد. در اسناد هست که رضا شاه او را نصیحت میکرده: "پسرم تو روزی شاه این مملکت خواهی شد. دست از این مزخرف گوئی و صحبت های خاله زنانه بردار".

فرق محمد رضاشاه با شاه سلطان حسین این است که شاه سلطان حسین در زمان خودش توسط آن همه رجال دانشمند مثل شجاع الدین شفا و غیره احاطه نشده بود. تنها مرشد و راهنمای شاه سلطان حسین، علامه مجلسی بود که حتی راه و رسم مستراح رفتن را از او یاد میگرفته. در حقیقت اگر محمد رضا شاه را در زمان شاه سلطان حسین فرض کنیم، محمدرضا شاه بمراتب خرافی تر بنظر میرسد.

وقتی اشرف پشتو (افغان) پشت دروازه های اصفهان بود، شاه سلطان حسین در دربارش آش در دست میکردند و به نخود لوبیا ها "قل هو الله" میخواندند و با رمل و اسطرلاب و دعا میخواستند جلوی پیشروی افغانها را بگیرند. آخوند های دربار به او اطمینان میدادند که شاه نظر کرده امام زمان بوده و خود امام زمان حافظ سلطنت اوست.

بعد از کودتای 28 مرداد 1332، شاه مملکت را از رجل سیاسی منتخب مردم تهی کرد. احزاب را تعطیل، انتخابات آزاد را از بین برد. مشروطه را از ریشه خشک کرد. ولی بدنه نتومند آنرا که بدست قهرمانان ایرانی هفتاد سال قبل به باروری رسیده بود با رنگ آمیزی چندیش آور، ظاهری گمراه کننده به آن داد.

به استناد مدارک و شهادت هرکسی که در زمان محمد رضا شاه میزیسته، تنها گروه ها و دسته های متشکل که حق فعالیت داشتند، مذهبیین بودند. درحالیکه کوچکترین ارتباط با افرادی منتسب به جبهه ملی و یا حزب توده و یا دسته های چپی شخص را از تمام مزایای اجتماعی محروم میکرد، دسته های مذهبی با تائید و حمایت دولت و ساواک مشغول درست کردن تشکیلات و

احزاب موثلفه خود بودند و شاهنشاه، سلطان آریا مهر آنها را نماینده امام زمان و حامی سلطنت خود در مقابل دشمنان خیالی خودش میدانست.

شش ماه قبل از پیروزی انقلاب، شاه در حرکتی که معلوم نیست تظاهر است یا از روی اعتقاد، ملکه و فرزندانش را برای دعا به زیارت عتبات میفرستد که یاد آور حرکت افغانها بطرف اصفهان و دخیل شدن سلطان به رمل و اسطربلاب است.

رئیس جمهور وقت فرانسه، ژیسکارستن، رئیس سازمان امنیت فرانسه، کنت مارشا را مخفیانه به ایران میفرستد و او در کتابش مینویسد در ملاقاتی که با شاه داشت نظر او را در مورد رفتن خمینی به فرانسه پرسید. شاه گفت: "بهتر است خمینی به فرانسه برود چون در آنجا میشود او را کنترل کرد".

از داستانها ناگفته این دوران پیشنهادی است که ارتشبد اویسی به شاه میدهد. اویسی در تابستان 57 به شاه میگوید به او اجازه کودتا داده شود و او در یک حرکت نمایشی شاه را از ایران اخراج کند. سپس دویست نفر از سرکردگان موثلفه را دستگیر و محاکمه نظامی و اعدام کرده و سه ماه بعد شاه برگشته و خود شاه او را محاکمه و اعدام کند و اسرار این طرح بین خودشان محفوظ بماند. شاه با این پیشنهاد مخالفت میکند.

گروهی از امیران پیر و بازنشسته شاه را ملاقات میکنند و به او میگویند: "شاه قسم خورده و نباید ایران را ترک کند." آنها پیشنهاد میکنند که شاه تمام فامیل و دارائیهایش را خارج کرده و خودش همراه چند نفر شامل این امیران پیر در کاخ نیاوران تا آخرین نفس مقاومت و کشته شوند. شاه این پیشنهاد را هم، در حالیکه خودش میداند چند ماه بیشتر بعلت سرطان زنده نخواهد بود، نمی پذیرد. در پائیز و زمستان 57 در زمان تظاهرات مردم، سلطان آریامهر دائماً منتظر نایب امام زمش آقای برژنسکی است که به او بگوید چکار کند و بالاخره در بهمن 57 ژنرال هويزر نماینده امام زمان سلطان (پرزیدنت کارتر) تاج سلطنت را از سر سلطان آریامهر برداشته و او را از ایران اخراج میکند.

در کتلی که مادر ملکه، سرکار علییه فریده دیبا نوشته و سر تا سر کتاب فقط شخص هویدا را مسئول تمام اشتباهات قبل از آمدن خمینی شناخته در صفحه آخرچیزی با این مفهوم مینویسند: در دنیائیکه یک نفر ماشین ساز و یا جوانی مخترع صاحب ثروتی چهل پنجاه میلیاردی بشوند چه ایرادی به شاه ایران میتوان گرفت که صاحب دوسه میلیارد دلار باشد.

به این ترتیب میتوان از تمام شایعات در باره ثروت رضا پهلوی (وارث محمد رضا شاه) که آنرا تا سی میلیارد دلار هم تخمین زده اند چشم پوشید و این اعتراف مادر بزرگ را قبول کرد که ثروت رضا پهلوی در سال 1357 خورشیدی (1979 میلادی) فقط سه میلیارد دلار بوده است.

نباید از اشرف افغان خرده گرفت. مقصر شاه سلطان حسین است.

بیست و هفت سال سلطنت این سلطان ابله شرائط را برای هر راهزنی آماده کرده بود که ایران را قحچ کند.

ولی طهماسب پسر شاه سلطان حسین بعد از فرار از اصفهان، در خراسان یکمک بعضی از اقوام عشایر ترک، کرد و طهماسب قلی خان (که بعداً نادر شاه شد) به مقاومت پرداخت که میتوان آنرا زمینه ای برای به قدرت رسیدن نادر و رهائی ایران دانست.

بینیم خانواده پهلوی و شاهزاده رضا در این سی سال گذشته با این ثروت سه میلیارد دلاری چکار کردند. در حالیکه بهره پنج درصد و یا سرمایه گذاری با همین درصد بازده این ثروت را در سال 2008 به بیشتر از شش میلیارد دلار میرساند.

اگر فقط با یک در صد این ثروت بنیادی درست شده بود و به صد دانشجوی ایرانی در سال وام تحصیلی داده شده بود امروز رضا پهلوی میتوانست هزاران "پی ایچ دی" و لیسانس را حداقل

مدیون خود کرده باشد و به هزاران ایرانی وام تجاری مثل بانک ها با بهره کم میداد و ده ها هزار تاجر ایرانی را از خود متشکر کرده بود. هزاران ایرانی شریف که در سنین بالای چهل مجبور به ترک ایران شده اند در کارها ای که دوشان مقام های گذشته آنهاست در خارج ایران مشغول کار هستند. استادان دانشگاهی هستند که در اطاق عمل شاگردان ایرانی خودشان به کار استرلیزه کردن و سئل جراحی مشغولند و یا مهندسی که با شغل تکنیسی و رانندگی لولدر امرار معاش میکنند و یا ایرانی که راننده تاکسی هستند. این بنیاد خیالی پهلوی میتوانست دست این ایرانیان آبرومند را در خارج از ایران بگیرد.

در زمان جنگ ایران و عراق که هزاران جوان ایرانی چه در راه میهن و چه برای اعتقادات مذهبی، بهرحال جان و زندگی خود را از دست دادند. باید دید که خاندان سلطنت چکار میکردند و آیا حتی حرفی زدند؟

ولی ببینیم رضا پهلوی در مقایسه با فرزند شاه سلطان حسین چکار کرده؟ تشکیل شرکت برای لباس با ملکه که تحسین اهل هنر را به دنبال داشته است. ورود به چندین معامله ساختمانی که آخر الامر اختلافات به دادگاه و توافق خارج از دادگاه کشیده شده.

دریافت گواهی نامه خلبانی که در حقیقت در سن پانزده سالگی در رقابت با پسر خاله خلبان (خاتمی) ایران را به قصد تکرز اس ترک نمودند.

تفریحات سالم اسکی، دختربازی و سایر ورزشها که بالاترین اخخلر کسب شده رفیق "شیر" خواننده مشهور و خوش هیكل آمریکا میباشد.

بعد از ازدواج و ترک عیاشیهای جوانی، تشکیل دفتر در فالز چرچ ( نزدیک واشنگتن دی سی) و فعالیت های سیاسی و دعوت به مجامع و سخنرانیها.

بعد از واقعه یازده سپتامبر و غیرقانونی شدن سازمان مجاهدین خلق توسط آمریکا، دولت وقت آمریکا تصور کرد شاید این املزمزاده بتواند معجزه ای کرده و رژیم اسلامی را سرنگون کند. بنابراین در خلعی که با کنار گذاشتن مجاهدین ایجاد شده بود به رضا پهلوی تمام امکانات تبلیغاتی دولتی آمریکا داده شد.

سالهای 2002 و 2003 رضا پهلوی نگهبان بعنوان رهبر گروه مخالف (اپوزسیون) در کنگره آمریکا، مجامع بین المللی و اکثر رادیو تلویزیونهای ایرانی در لوس اتجلس به مصاحبه و تبلیغ برنامه هایش میپردازد. باید اذعان کرد که سرمایه گذاری شاه فقید در تدریس زبانهای فارسی، انگلیسی و فرانسه از یکسالگی و پرستارهای فرانسه و انگلیسی زبان، حقیقتاً نتیجه آن قدرت تکلمی حتی بهتر از آخوندهای خومنان به شاهزاده رضا داده است.

طرفداران شاهزاده عادت دارند که در هر گردهمائی که ربطی به آنها ندارد حاضر شوند و با برافراشتن پرچم و عکسهای شاهزاده آن گردهمائی را متعلق به خودشان جلوه بدهند. نا گفته نماند که مجاهدین خلق این کار را بهتر از سلطنت طلبها انجام میدهند.

بعد از یکسالی که تظاهرات دانشجویی و کارگری و مردمی و یا جشنهای ورزشی سالهای 2002 و 2003 در ایران که کوچکترین ربطی به سلطنت طلبها و بخصوص مجاهدین خلق نداشت، ایشان در تلویزیون های خارجی ظاهر شده و به مردم بی خبر برون مرز میگوید که این اجتماعات نتیجه اقدامات او بوده.

آقای رضا پهلوی با طرحی که نشانه ای از اطلاعات وسیع او از اوضاع ایران است نظر محافل سیاسی آمریکا را برای سرنگونی رژیم جلب نمود. باید توجه داشت که ارائه اینگونه طرحها را ایشان در چهل سالگی یعنی سنی که انسان بلوغ فکری را پشت سر گذاشته، ارائه فرموده اند.

طرح آقای رضا پهلوی این بود که ایرانیان خارج و داخل کشور صندوقی تشکیل بدهند و هرکس به فراخور وضع مالی خودش از یک دلار تا هر مقدار که بتواند به این صندوق اعانه بدهد. بعد

کارگران و کشاورزان ایران یکباره، همه، تا سرنگونی رژیم اسلامی اعتصاب کنند و بعد از چند ماه از این صندوق به این کارگران و کشاورزان کمک مالی بشود. البته ایشان اعلام آمادگی نکردند که هر مبلغ که مردم فقیر دادند ایشان معادل آن مبلغ از ثروت شش میلیاردی خودشان در صندوق خواهند گذاشت.

بعلاوه لابد ایشان میخواستند حسابی در بانک صادرات ایران باز کنند و از آن طریق حقوق ملیونها ایرانی را بدهند؟

در برنامه آقای آتابای، یکی از تلویزیونهای طرفدار سلطنت، شنوده زنی به شاهزاده میگوید و صدایش را همه شنیدند که من پولی در بساط ندارم چرا خود شاهزاده پولش را نمیدهد و ادامه داد: تا پدرت بود همه ثروت ما را دزدید حالا نوبت توست؟

با توجه به این مرور بر تاریخ ایران میتوان به راحتی نتیجه گرفت که شاهنشاهی در ایران نابود شده و هر سعی و کوششی برای زنده کردن آن بیهوده است. کوشش برای زنده کردن این مرده تاریخی مثل کوشش برگرداندن شاه افغانستان و یا کمونیستهای شوروی به آن کشورهاست.

بعداً خواهیم دید اگر تغییری در ایران صورت بگیرد و این رژیم ولایت مطلقه فقهاتی (که تبدیل به رژیم ولایت مطلقه و قاهتی شده) هم برود، محال خواهد بود که ملت ایران رژیم مذهبی دیگری را انتخاب کند و از آن محالتر روی کل آمدن رژیمی شبیه مجاهدین است.

این سه نمونه رژیم، یعنی شاهنشاهی، ولایت فقیهی و مجاهدین، هر سه رژیم امتحان خود را پس داده اند و انسانی ترین، خدایسندانه ترین، میهن پرستانه ترین و آبومندانه ترین و تاریخی ترین و خیرخواهانه ترین و عملی ترین کاریکه رهبر سلطنت طلبها و مجاهدین برای سعادت ملت ایران میتوانند بکنند، اینست که به ایرانیان تعهد بدهند: هرگز در آینده، دخالتی در امورات ایران نخواهند داشت و اجازه بدهند تا که ملت راه نجات را خودش انتخاب کند.

## چه شد به این روز افتادیم؟

در حالیکه از چهارصد سال پیش غرب بعد از پیروزی در جنگهای سی ساله و شکست کلیسا وارد دوران رنسانس و بعد از آن دوران روشنگری و نهایتاً انقلاب صنعتی را پشت سر میگذارد، ایران همزمان این جهش اروپا، گرفتار آخوندهای درباری و حکومت غیر مستقیم آنها میشود. فقط در دوران سلطنت کوتاه نادر شاه، شاهد تقلیل قدرت آخوندها هستیم.

زمانیکه لوتر در مقابل دیکتاتوری خرافی کلیسای رم انقلابی بپا میکند، ایران وارد قهقرای خرافی به رهبری باقر مجلسی میشود. دویست سال در زیر سلطه ننگین ترین سلسله تاریخ ایران، یعنی قاجار، این انقلاب خرافی تا زمان شیخ فضل الله نوری ادامه دارد و بعد اعلای خود میرسد. تا که دوران روشنگری ایران با انقلاب مشروطه آغاز میشود. این روزنه روشنائی که با قیام مردم ایران امیدی در دل مردم انداخته بود، در زمان رژیم پهلوی، علی رغم پیشرفتهای اقتصادی، با سرکوب مشروطه، ملت ایران را مجدداً مایوس میکند. در سال 1357 تشخیص ملت این بود که آزادی بهتر از رفاه اقتصادی است و برای آزادی انقلاب کردند.

مردم با شعار استقلال و آزادی انقلاب را شروع کردند. ولی بازماندگان مجلسی و شیخ فضل الله اینبار با چسباندن حکومت اسلامی به شعار استقلال و آزادی، انقلاب مردم را بعلت خلع سیاسی که محمد رضا پهلوی ایجاد کرده بود بدست گرفتند. کمتر از یکسال، مردم کم کم متوجه بسرقت رفتن انقلاب شده بودند که بحران گروگنجگیری هیجان توده ها را مجدداً برانگیخت. ولی این بحران نمیتوانست بخوبی جنگ بقاء رژیم را کمک کند. تا که جنلیتکار دیوانه ای بنام صدام دو دستی این موهبت را تقدیم حکومت کرد. و به این ترتیب جنگ موهبتی بود که رژیم اسلامی را تحکیم بخشند. سالها گذشت تا ملت ایران گفته آقای خمینی را در شک و تعجب درک کند که چگونه "جنگ موهبت است". بعد از سی سال هنوز دادگاه های انقلاب برقرار و هرگونه اعتراضی شدید تر از گذشته سرکوب میشود.

علت عقب افتادگی را استعمار به سرکردگی آمریکا و نماینده او اسرائیل معرفی میکنند در حالیکه زنجیری را که چندین قرن است به پای ملت بسته شده نادیده میگیرند. تقصیر را گردن دیگران انداخته بدون آنکه به درون خودمان نگاه کنیم.

اینجاست که باید به تاریخ نگاه دیگری کرد و از لابلای آن دریافت که مردم کوچه و بازار، کارگران و کشاورزان گناهایان چیست که نخبگان و زرنگهای جامعه وقتی حکومت را به دست میگیرند، هدفشان حفظ منافع، قدرت و قانون خودشان میشود؟

بیشتر از صد سال پیش همین مردم با یک شعار ساده، ولی پر محتوا فریاد زدند که "عدالتخانه" میخواهند. منظورشان جایی برای نوشتن و اجرای قانون بود تا که ظلم نباشد.

متأسفانه نه امروز و نه در اسفند 1324 تأثیر ترور کسروی در کاخ دادگستری بر جامعه موشکافی نشده است.

ترور کسروی برای دکترهای جامعه شناس باید نشان میداد که این سرطان خوش خیم که لکه آن در عدالتخانه نوپای ایران ظاهر شده بود بالاخره روزی ببخیم خواهد شد.

باید توجه داشت که این غده سرطانی، بیش از هزار سال است در بدنه سرزمین ایران وجود داشته. و باید دانست چنین غده هائی در تمام اجتماعات و حتی از نوع مدرن و پیشرفته آن وجود دارد. کافیسست به برنامه های مذهبی تلویزیونهای آمریکا نگاه کنید و یا در جمع رادیکالها وارد شوید و ببینید که این عده مردمان که تعداد آنها در هر اجتماعی بین پنج تا ده درصد است چه عقاید خطرناکی دارند. اما قوانین اساسی این کشور های پیشرفته به آنها آزادی میدهد که عقاید خودشان را ابراز کنند، ولی به آنها این حق را نمیدهد که این عقاید خرافی و رادیکال را به دیگران تحمیل بکنند.

اگر قانون اساسی آمریکا و یا فرانسه و یا هر کشور مرفه دیگری ملت را نگهبانی نکند، همین رادیکالها میتوانند ظرف چند سال رژیم سرکار بیآورند که شبیه رژیم جمهوری اسلامی باشد. روش قشریون مذهبی، ساده، آرام و گام به گام است. بعنوان مثال اول سعی میکنند لوحه ده فرمان را در پارک جلوی کاخ دادگستری بعنوان یک نماد تزئینی نصب کنند. بعداً آنها به داخل راهروی کاخ میآورند و چند سال بعد به داخل اطاقها و بعداً به استناد آن، قلمون اساسی را مرحله به مرحله طبق اصول دینشان عوض میکنند. باید شکرگزار بود که قانون اساسی این ممالک مرفه جلوی کارشان را از روز اول میگیرد.

این حرکت گام به گام قشریون مذهبی، چه مسلمان و مسیحی و یهودی در تمام جوامع پیشرفته و عقب افتاد تکرار شده و میشود و اگر قانونی نباشد که جلوی آنها را در همان مراحل اول بگیرد، طولی نخواهد کشید که قوانین شریعت چه مسیحی، چه اسلامی و چه یهودی حکم بر جامعه خواهد شد.

نمونه دیگر، همین داستان حجاب اسلامی در ایران است. همه بیاد دارند خانمها بدون حجاب در تظاهرات ضد شاه شرکت میکردند. بعد از پیروزی در بهمن 57، همان سال در اسفند 57، پیشنهاد شد که خانمها لااقل روسری مثل خانم بوتو و یا ایندرا گاندی سرشان کنند. سال بعد فشار کم کم شروع شد و دو سال بعد حجاب اجباری شد و الی آخر.

بنابراین رادیکالها کارشان را مرحله به مرحله انجام میدهند و جامعه شناسان باید جلوی آنها را در اولین مراحل بگیرند و الا بعد از به قدرت رسیدنشان امری نسبتاً محال است که بتوان آنها را به آسانی از قدرتی که به آن رسیده اند کنار گذاشت.

لکه ننگ ترور کسروی از آنجهت مایه شگفتی و تاسف است که عده ای از نمایندگان مجلس و شخص نخست وزیر که خود بعداً توسط همان گروه ترور شد، با آخوندها همصدا شدند و کسروی را مهدور الدم خواندند.

هرچند ترور سیاسی و یا کشتن مخالفین بر اساس روایات معتبر، از زمان صدر اسلام به دستور و موافقت رهبران دینی، موضوع تزه ای نیست ولی قتل کسروی از آنجهت در خور اهمیت است که ایران بعد از سالها صاحب قانون اساسی مشروطه و مجلس شورای ملی و دانگستری و قانون شده بود. این به آن معنی است که آخوندها دیگر حق کشتن افراد را طبق آئین شریعت نمیبایست داشته باشند.

دادن حق کشتن کسروی به آخوند ها مرحله یکم حرکت بسوی امروز ایران بود.

سال 1324 در ایران سالی است که سرطان شروع به رشد کرد. تخم مرض در جامعه از زمان مجلسی و چه بسا چند صد سال قبل از آن کاشته شده بوده است. مذهب شیعه را که ایرانیان برای مبارزه با سلطه فرهنگی و اجتماعی عرب درست کردند، توانست زنجیر اسارت را از پای ایرانیان باز کرده و ملت را آزاد کند. ولی تاجداران بی لیاقت و مجاهدین بی عمامه فرصت طلب آن

زنجیر را که پدرانمان از پایمان باز کرده بودند بر گرنمان آویختند و مردم خوب ایران سالهاست با این زنجیر در دور گردنشان بازیچه دست آنهایی شده اند که دین را وسیله حکومت کرده اند.

سالها طول خواهد کشید تا این سنگ را که اشباهاً در سال 1357 در چاه انداختیم، بتوان از این چاه که عمقی هزار ساله دارد بیرون کشید.



## انقلاب اسلامی (1357 خورشیدی - 1979 میلادی)

در سال 1356 که انقلاب مردم بر علیه رژیم پهلوی شروع شد، تنها تشکیلات منسجم که از زمان کودتای 28 مرداد 32 در ایران اجازه فعالیت داشته و حتی توسط رژیم پهلوی هم تشویق میشدند گروه‌های مذهبی بودند. در میان هزاران گروه قرائت قرآن، تجمعات مسجدی و روضه خوانی و دیگر گروه‌ها و انجمن‌های دانشجویی اسلامی و غیره، جمعیت معتلفه و حجتیه در راس بقیه قرار داشتند.

**جمعیت موئلفه** اسلامی از ائتلاف 3 گروه که پیرو خمینی و از موثرین در نهضت بودند و در منزل او در سال 1340 شمسی شکل یافت. افراد شناخته شده امروز مثل رفسنجانی، خامنه‌ای، مطهری، بهشتی و تعدادی دیگر از سران بعدی جمهوری اسلامی در این گروه‌های حضور داشتند. موئلفه یعنی ائتلاف کننده که اشاره به ائتلاف گروه‌های مسجد شیخ علی، هیأت اصفهانیه و هیأت موید دارد.

این تشکل که با نام‌های هیأت‌های موئلفه اسلامی و جمعیت‌های موئلفه اسلامی و ... نیز شناخته می‌شد در شکل‌گیری و هدایت قیام 15 خرداد نقش اساسی داشت. اصل مبارزاتی خود را بر مبارزه سیاسی نهاده بود. پس از تبعید خمینی شاخه نظامی آن آغاز به کار نمود و با ترور حسنعلی منصور (نخست وزیر شاه که کاپیتولاسیون را به تصویب رسانده بود) مهم‌ترین اقدام نظامی خود را در کارنامه ثبت نمود.

این تشکل در سال‌های اوج نهضت از صحنه گردانان اصلی بود و پس از پیروزی انقلاب برخی از اعضای آن در شورای انقلاب عضویت یافتند. با شکل‌گیری حزب جمهوری اسلامی فعالیت خود را درون این حزب دنبال نمودند و با کمرنگ شدن فعالیت‌های آن با اجازه خمینی به فعالیت با نام خود ادامه دادند.

موئلفه در دیماه سال 1382 در هفتمین مجمع عمومی خود به "حزب موئلفه اسلامی" تغییر نام داد. از چهره‌های موثر این تشکل می‌توان به دکتر بهشتی و مطهری، رجایی، باهنر، عراقی، لاجوردی، اندرزگو، بخارایی، امانی، صفارهرندی، نیک‌نژاد، اسلامی، درخشان و ... اشاره کرد. از میان چهره‌های سیاسی موجود نیز می‌توان از حبیب‌الله عسگراولادی، اسدالله بادامچیان، محمد نبی حبیبی، حمیدرضا ترقی، علی‌اکبر پرورش، کاظم انبارلویی، حسین انواری، فاطمه رهبر و ... نام برد. این حزب هم‌پنک در بیش از 160 شهرستان دفتر دارد.

**انجمن حجتیه** در سال ۱۹۵۳ به وسیله یک روحانی شیعه به نام شیخ محمود حلبی تأسیس شد. انجمن حجتیه یک سازمان ضد بهائی است که هدف اصلی آن، مبارزه با نفوذ بهائیت، جلوگیری از گسترش آن و نلبودی کامل آن بود.

انجمن حجتیه ایجاد حکومت اسلامی را تنها در سایه ظهور مهدی، امام دوازدهم شیعیان، میسر می‌دانست و به همین علت بین اعضای انجمن و مبارزان انقلابی که معتقد بودند به علت حمایت حکومت شاه ایران از بهائیان، آنها رشد کرده‌اند؛ با رفتن شاه، بهائیت نیز از بین خواهد رفت، اختلاف وجود داشت.

با بالا گرفتن اختلاف میان انجمن حجتیه و پاره‌ای از سران نظام، ارگانها و نهادها، روح‌الله خمینی در یک سخنرانی در سال ۱۳۶۲ خواهان انحلال انجمن حجتیه شد.

برخی مقامات رسمی دولت معتقدند که این گروه فعالیت‌هایی در جهت ایجاد تفرقه بین شیعه و سنی انجام می‌دهند. اکنون مصباح یزدی از رهبران این انجمن می‌باشد.

**سید روح الله مصطفوی موسوی خمینی** (۳۰ شهریور ۱۲۸۱ - ۱۳ خرداد ۱۳۶۸) مرجع تقلید

شیعه، بنیان‌گذار نظام جمهوری اسلامی ایران است.

نام پدرش سید مصطفی موسوی و نام مادرش هاجر احمدی بود. وی در پنج ماهگی پدر خود را از دست داد و تحت سرپرستی مادر و عمه‌اش پرورش یافت.

گرچه سال تولد وی طبق شناسنامه سال ۱۲۷۹ است، اما خود تصریح کرده‌است، که تاریخ صحیح آن ۳۰ شهریور ماه ۱۲۸۱ است. مرگ او رسماً در روز ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ ثبت شده است. سن او در آن هنگام ۸۷ سال بود. تشییع جنازه وی با شرکت وسیع هوادارانش صورت گرفت و انعکاس جهانی زیادی داشت.

فرزندان وی مصطفی، صدیقه، فریده، لطیفه، فهمیه، سعیده، و احمد هستند.

شایعه نسب خمینی در سال ۱۳۵۶ باعث شروع تظاهرات مذهبیون و بنحوی جرعه انقلاب بود که روزنامه کیهان این مطلب را منتشر کرد: بر پایه اظهارات ادوارد ویلت، پدر بزرگ پدري وی سید احمد موسوی هندی، زاده روستای کینتور در منطقه برنکی در اوتارپرادش، هندوستان بود. نظر دیگری نیز هست که عنوان می‌کند: جد او یکی از علمای نیشابور به نام «سیدمحمد» بود که به هندوستان رفت و در دهلی اقامت گزید. عمادالدین باقی در ویژه نامه مورخ ۱۲ خرداد ۸۴ روزنامه شرق گفته‌است:

ناگفته نگذاریم که چون در میان شیعیان، سنت شجره نویسی برای سادات مرسوم بوده و بدین وسیله سلسله نسب سادات تا رسیدن آنها به یکی از ائمه شیعه کم و بیش ثبت می‌شده است. سیادت حضرت امام از این نظر امتیازی محسوب می‌شد که راه گمانه زنی و شناخت در شجره نامه و خاندان ایشان را هموار می‌کرد.

یکی از روایت مذکور در این مورد چنین است که طبق نظر یکی از نسلیون در سال ۷۶۶ ه. ق کاروان کوچکی از طرف عارف بزرگ سیدعلی همدانی به سرپرستی سیدحیدر موسوی صفوی اردبیلی از ایران که آن زمان در شورش و جنگ و خون گرفتار بود، عازم کشمیر می‌شوند تا اسلام را تبلیغ کنند. سیدحیدر داماد و خواهرزاده میرسیدعلی همدانی بود که میرسیدعلی همدانی با ۱۷ واسطه از پدر و ۱۶ واسطه از مادر به امام حسین می‌رسد و این سید حیدر جد اعلای امام است... و اما روایتی که بیشتر از همه مشهور شده این است که سلسله نسب امام خمینی به میرحامدحسین می‌رسد. در زمان شاه سلطان حسین صفوی، یکی از علمای نیشابور به نام «سیدمحمد» به هندوستان رفت و در دهلی اقامت گزید. فرزندان وی در مناصب دولتی درآمدند و کم کم اهمیت پیدا کردند... سید احمد چندی پس از شهادت پدرش دین علیشاه، از کشمیر به عتبات نجف و کربلا عزیمت کرد. شاید این سفر (در حدود سال‌های ۱۲۴۰ تا ۲۵۰ هجری قمری) به این منظور بوده که هم از خصومت‌ها در امان باشد و بتواند در آتیه جای خالی پدر را پر کند و هم تعلیم دین را بیاموزد. او به دلیل حافظه نیرومندی که داشته به سرعت به مقامات علمی والایی نائل می‌شود و از مراجع وقت نجف اجازه اجتهاد دریافت می‌کند. او در نجف با افراد مهاجر آشنا می‌شود که یکی از آنها فردی به نام یوسف خان است که اهل روستای «فره‌هان» یا «فراهان» از توابع خمین بوده‌است.

بر پایه خاطرات آیت‌الله پسندیده نیز حضور او را در هند تأیید کرده است (محتوای این مطلب پیش‌تر نیز در تریخ ۱۶ دی ۱۳۵۶ به وسیله روزنامه اطلاعات، در دوران حکومت پهلوی چاپ شده بود):

برای مقدمه می‌نگارم؛ با این که من سید مرتضی هندی سلیق و پسندیده فعلی در نظر نداشتم و ندارم در عداد نویسندگان و یا گویندگان درآیم و در خودم صلاحیت و لیاقت مطلب نگاری را نیافته‌ام ولی بر حسب ضرورت و لزوم و شاید تکلیف الهی و شرعی موظف باشم مختصری از نسب نامه خودم و بالاخص برادر کوچک و گرامم حضرت امام خمینی مرجع عالی قدر تقلید اکثریت قاطع تشیع و رهبر عالی مقام مسلمین ایران و ملل اسلامی و مستضعفین دنیا

را تا آنجا که در نظر دارم و تماس داشته و با ادله قطعی و شواهد موجود دریافته‌ام یا با قرائن و شواهد و همچنین امارات برآیم ظن حاصل شده با توجه به مشهودات هشتاد و چند ساله و معلومات خاص خودم از قبایله‌ها و مهرنامه‌ها و نوشته‌های موجود و اطلاعات و گفتارهای بزرگ تروهای فامیل و اقوام که در حافظه‌ام مانده بدون تعریف و تمجید یا تنفیذ و تکذیب و یا اغراق و طرفداری از اقوام و اقارب یا طرد و رد افراد ناموافق یعنی مخالفین و احیاناً دشمنان احتمالی و یا یقینی، از روی نهایت صحت و حقیقت برای ضبط در تاریخ بنویسم و خداوند را به شهادت می‌طلبم که علاقه و دوستی با اشخاص و یا کدورت و نقار با افراد و جماعت در احوال من سال‌های سال است تأثیر خلاف گویی را زده و با موافق و مخالف جز راه راستی و عدل و حق و انصاف طریق دیگری در پیش ندارم.

خمینی به گفته خود در روز ۳۰ شهریور ۱۲۸۱ هجری شمسی (بیستم جمادی الثانی ۱۳۲۰ قمری) ۲۱/ سپتامبر ۱۹۰۲ (میلادی)) در شهرستان خمین از توابع اراک ایران به دنیا آمد. وی کوچک‌ترین فرزند خانواده‌اش بود. او دو برادر و یک خواهر بزرگتر داشت، که عبارت‌اند از مرتضی، نورالدین و آغازه خانم. مرتضی که به آیت الله سید مرتضی پسندیده معروف بود، تا پس از مرگ خمینی زنده بود. نورالدین نیز که روحانی بود و به سید نورالدین هندی شهرت داشت، پیش از انقلاب مرد و در قبرستانی قدیمی به نام گلزار شهدای قم (واقع در خیابان انقلاب یا چهار مردان) در قم قرار دارد، به خاک سپرده شد که اکنون نیز سنگ قبر او با همین نام مشخص می‌باشد.

پدرش سید مصطفی موسوی از معاصرین میرزای شیرازی بود. سید مصطفی پس از آنکه چند سال در نجف اشرف علوم و معارف اسلامی را فرا گرفته و به درجه اجتهاد نایل آمد، به ایران بازگشت و در خمین پناه مردم و مرجع آنان در امور دینی بود. در حالی که بیش از ۵ ماه از تولد خمینی نمی‌گذشت، خوانین خمین سید مصطفی را در مسیر خمین به اراک با گلوله کشتند. بستگان او برای اجرای حکم قصاص به تهران (دار الحکومه وقت) رهسپار شدند و بر اجرای عدالت اصرار ورزیدند تا قاتل قصاص گردد.

وی دوران کودکی و نوجوانی را تحت سرپرستی مادرش «بانو هاجر»، عمه‌اش «صاحبه خانم» که بانویی شجاع و حقجو بود و دایه‌اش «ننه خاور» سپری کرد. عمادالدین باقی درباره آنها می‌گوید:

«روح الله که آخرین و کوچک ترین فرزند بود، تحت تربیت عمه اش صاحب خانم قرار گرفت و گویا بارها خاطرات مربوط به زندگی و شهادت پدرش را از زبان او شنیده بود... ننه خاور دایه روح الله نیز از زنان نادر روزگار بود. او که در شیر دادن به خمینی به هاجر یاری می‌رساند، اسب سواری ماهر بود و حتی از روی اسب تیراندازی می‌کرد و به هنف می‌زد.»

روح الله در خانواده‌ای اهل علم و دین و نسبتاً متمول بزرگ شد. همچنین با توجه به جایگاه خانوادگی خمینی، وی از کودکی مورد توجه و احترام مردم خمین و کمره بود.

در قرن سیزدهم خورشیدی در بیشتر مناطق ایران و از جمله خمین تقریباً مدرسه به شکل امروزی وجود نداشت و آن گروه از مردم که به تربیت و تحصیلات فرزندان خود اهمیت می‌دادند، آنها را به مکتب خانه می‌فرستادند، تا خواندن و نوشتن و قرآن و ادبیات فارسی بیاموزند. تبعاً خمینی نیز به مکتب فرستاده شد و نزد «ملا ابوالقاسم» به فراگیری «عم جز»، گلسن و بوستان سعدی و چند کتاب ادبی دیگر پرداخت.

پس از اتمام این دروس کسانی که می‌خواستند به تحصیل ادامه دهند، به اراک می‌رفتند. اما با توجه به وقوع جنگ جهانی اول و اوضاع آشفته کشور، دیگر امکان مسافرت به اراک برای نوجوانان وجود نداشت. لذا بزرگان خمین تصمیم گرفتند، مدرسه‌ای به سبک مدارس جدید ایجاد کنند. این مدرسه سه معلم داشت، که یکی مدیر بود و سر کلاس درس هم می‌رفت و یکی دیگر از آنها به نام میرزا علی خان، معلم زبان فرانسه و یک فرد معمم نیز معلم زبان فارسی بود. «آقا شیخ

فضل‌الله» عموی مادر خمینی نیز معلم شرعیات بود. خمینی نیز به این مدرسه رفت. علاوه بر آن خانواده وی که از وضع مالی خوبی برخوردار بودند، برایش معلم سرخانه گرفتند. نام این معلم «افتخار‌العلماء» بود و در غیاب او مادرش به شاگردان درس می‌داد. آیت‌الله پسندیده برادر بزرگ خمینی می‌گوید سواد مادرش بیشتر از خود افتخار‌العلماء بود و من نزد مادرش هیأت، نجوم و حساب می‌خواندم. خمینی پس از آن که مقطع ابتدایی را نزد افتخار‌العلماء تمام کرد، درس مقدمات را نزد «محمد مهدی داعی» شروع کرد. «حاج میرزا نجفی» شوهر خواهر روح‌الله نیز منطق را به او تدریس کرد.

شرایط اجتماعی و سیاسی ایران و خمین در سال‌های ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ که هم‌زمان با نوجوانی روح‌الله خمینی بود، بسیار آشفته بود. حکومت مرکزی ضعیف شده بود و خوانین محلی قدرت یافته بودند و بانی مرگ پدر خمینی نیز شدند. علاوه بر آن در جای جای کشور اشرار دستجات مختلفی تشکیل داده و به شهرها و آبادی‌ها حمله کرده و مردم را غارت می‌کردند. لذا مردم از کودکی و نوجوانی روحیه سلحشوری یافته، می‌آموختند که برای حفاظت از خود با اشرار و بیگانگان مبارزه کنند. خمینی خود درباره دوران کودکی و نوجوانی اش می‌گوید:

من از بچگی در جنگ بودم... ما مورد هجوم «زلفیها» بودیم، مورد هجوم «رجبعلیها» بودیم و خودمان تفنگ داشتیم و من در عین حال که تقریباً شاید اوایل بلوغ بود، بچه بودم، دور این سنگرهایی که بسته بودند در محل ما و اینها می‌خواستند هجوم کنند و غارت کنند، آنجا می‌رفتیم، سنگرها را سرکشی می‌کردیم... ما در همان محلی که بودیم یعنی خمین که بودیم، سنگربندی می‌کردیم. من هم تفنگ داشتم. منتها من بچه بودم به اندازه بچگی ام. بچه شانزده هفده ساله، ما تفنگ دستمان بود و تعلیم و تعلم هم می‌کردیم... ما سنگر می‌گرفتیم و با این اشراری که بودند و حمله می‌کردند و می‌خواستند بگیرند و چه کنند مقابله می‌کردیم. هرج و مرج بود... یک دفعه هم یک محله خمین را گرفتند و مردم با آنها معارضا کردند و تفنگ دست گرفتند. ما هم جزء آنها بودیم.»

خمینی سیزده سال داشت که جنگ جهانی اول آغاز شد و هرچند ایران اعلام بیطرفی کرده بود، لشکریان روسیه، بریتانیا و عثمانی از شمال، جنوب و غرب وارد ایران شدند و کشور را مورد تاخت و تاز قرار دادند و وی شاهد بود، چگونه در نبود حکومت مقتدر مرکزی فوجی از سپاه روس در مسیر خود خمین را مورد تاخت و تاز قرار دادند. وی خود خاطره جنگ جهانی اول را به یاد می‌آورد. او می‌گوید:

«من هر دو جنگ بین المللی را یادم هست... من کوچک بودم لکن مدرسه می‌رفتم و سربازهای شوروی [روسیه تزاری] را در همان مرکزی که ما داشتیم، در خمین، من آنها را آنجا می‌دیدم. ما مورد تاخت و تاز واقع شدیم در جنگ بین المللی اول.»

خمینی پانزده سال داشت، که وبا در ایران شایع شد و عمه و سپس مادرش مردند. خمینی نزد «محمد مهدی (دایی)» درس تحصیل مقدماتی را شروع نمود و نزد «حاج میرزا نجفی خمینی» مقدمات منطق و نزد برادر بزرگش مرتضی سیوطی و شرح باب حادی عشر و منطق و مقداری از مطول را در خمین آموخت.

در سال ۱۲۹۸ ه.ش. در حالی که خمینی ۱۹ سال داشت برای ادامه تحصیل علوم دینی به حوزه اراک می‌رود و در مدرسه سپهرداری اقامت می‌کند. در آن زمان روحانیون مطرحی همچون آیت‌الله عبدالکریم حائری یزدی مرجع تقلید در این مدرسه تدریس می‌کرده‌اند و غیر از روح‌الله خمینی طلابی نظیر سیدمحمد رضا گلپایگانی و احمد خوانساری به دانش افزایی مشغول بوده‌اند. وی باوجود آن که قبلاً مقداری از منطق، مطول و سیوطی را در خمین نزد برادر بزرگش مرتضی خوانده بود، اما در اراک ابتدا به درس شیخ محمد گلپایگانی می‌رود تا دوباره منطق بیاموزد و در این فن تبحر بیشتری یابد. و نیز نزد «شیخ محمد علی بروجردی» رفته و مطول را فرا

می‌گیرد و نزد آقای شیخ عباس اراکی شرح لمعه را می‌خواند. خمینی در این ایام در اراک منبر هم می‌رفته‌است.

در نوروز سال ۱۳۰۰ ه.ش. عبدالکریم حائری آماده کوچ کردن به قم بود و می‌خواست در کنار مقبره معصومه مدرسه علمیه‌ای دایر کند که اساس حوزه علمیه قم شد. در قم عده‌ای از روحانیون بویژه محمدتقی بافقی گرد او می‌آیند و می‌خواهند که وی در قم ماندگار شود. تبعاً وقتی او به قم می‌آمد، شاگردان او و طلاب حوزه اراک هم غالباً روانه قم می‌شوند.

انکی پس از کوچ کردن عبدالکریم حائری یزدی روح‌الله نیز رهسپار حوزه علمیه قم گردید و به سرعت مراحل تحصیلات تکمیلی علوم حوزوی را نزد اساتید حوزه قم طی کرد. وی باقیمانده مباحث کتاب مطول (در علم معانی و بیان) را نزد آقا میرزا «محمد علی ادیب تهرانی» و دروس سطح را نزد آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری و بیشتر نزد آیت‌الله سید علی یشری کاشانی و دروس خارج فقه و اصول را نزد عبدالکریم حائری یزدی می‌آموزد. همچنین فلسفه را از حاج سید ابوالحسن قزوینی و ریاضیات (هیئت، حساب) را نزد او و آقا میرزا علی اکبر یزدی آموخت و عمده علوم معنوی و عرفانی را به مدت هفت سال از آقامیرزا محمد علی شاه‌آبادی بوده فراگرفت.

روح‌الله در سال ۱۳۰۸ خورشیدی با خانم «خدیجه ثقی» معروف به «قدس ایران»، دختر محمد ثقی تهرانی ازدواج نمود.

روح‌الله خمینی در بیان خاطراتش می‌گوید:

«از مدتها قبل از آمدن آقای بروجرودی عمده اشتغال به تدریس معقول و عرفان و سطوح عالیه اصول و فقه بود پس از آمدن او به تقاضای آقایان مثل مرحوم آقای مطهری به تدریس خارج فقه مشغول شدم و از علوم عقلیه بزماندم و این اشتغال در طول اقامت قم و مدت اقامت نجف مستدام بود.»

هر چند فعالیت‌های علمی و سیاسی روح‌الله خمینی به هم پیوسته‌است و مباحث درسی فقهی وی نیز آمیخته با مباحث سیاسی بوده‌است، اما در این بخش به فعالیت‌های مشخصاً سیاسی وی پرداخته می‌شود و مباحث نظری سیاسی در بخش ولایت فقیه آورده شده‌است.

روح‌الله خمینی از کودکی و نوجوانی به علت شرایط خاص سیاسی و اجتماعی با مسأله حکومت و قدرت سیاسی درگیر بوده‌است. او با تمام وجود ستم قدرت‌های محلی خمین به مردم و بخصوص خانواده خود را چشید. همچنین اشغال ایران را در خلال دو جنگ جهانی توسط قوای روسیه و انگلیس از نزدیک مشاهده کرد. لذا تبعاً امر سیاست، قدرت و حکومت برای او اهمیت ویژه‌ای یافته‌است.

اما به ظاهر نخستین بار طی سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۶ با امر سیاست و حکومت در معنای خاص آن مواجه شد. وی هر چند در قم به تحصیل اشتغال داشت، اما درشکه کرایه می‌کرد و به تهران می‌آمد، تا به نطق‌های مدرس در مجلس شورای ملی گوش فرا دهد و بشدت تحت تأثیر شخصیت مدرس بود. بخصوص او شاهد درگیری سیاسی بین مدرس و رضا شاه بود.

مخالفت با اقدامات محمدرضا پهلوی توسط سید روح‌الله خمینی از سال ۱۳۴۱ جدی تر شد و در واکنش به رفتارندوم انجام شده توسط حکومت شاه و نتایج اعلام شده در آن، به ایراد سخنرانی و نصیحت شاه پرداخت. در این سخنرانی او رفتارندوم برگزار شده را نمایشی خواند. دولت اعلام کرده بود که بیش از 99 درصد از مردم ایران به تغییرات پیشنهاد شده توسط شاه رای مثبت داده اند. در سال ۱۳۴۳ به خاطر مخالفت با قانون کاپیتالاسیون و به اتهام اقدام علیه امنیت کشور به خارج از ایران (ترکیه، عراق و در نهایت فرانسه) تبعید شد. چرا که بر اساس قانون، دستگیری و زندانی نمودن مراجع تقلید منع شده بود. در طول دوران تبعید با ارسال نوارهای سخنرانی به رهبری فکری انقلاب می‌پرداخت و سرانجام پس از ۱۴ سال در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ به ایران بازگشت.

وی در روز بازگشتش به ایران در میان هواداران میلیونی خود که از سراسر ایران به تهران آمده بودند، در بهشت زهرا به سخنرانی پرداخت و مسئولین نظام پادشاهی را به چالش کشید. او با اشاره به جمعیت میلیونی مستقبلینش گفت: «من توی دهن این دولت (شاپور بختیار) می‌زنم!... من به پشتیبانی این ملت دولت تعیین می‌کنم». با وجود این که در آرشیوهای سخنرانی (آرشیو متن، آرشیو صوت) بحث در مورد آب و برق و ... وجود ندارد، برخی ادعا می‌کنند در این سخنرانی او برق و آب را مجانی اعلام کرد و پول نفت را به عنوان جیره ماهانه برای همه ایرانیان مقرر کرد. با این وجود، هم‌اکنون دولت ایران بیش از ۴۲ میلیارد دلار یارانه انرژی (برق، گاز، نفت، بنزین و ...) پرداخت می‌کند که معادل درآمد نفتی کشور و ۱۰ درصد تولید ناخالص ملی است. ضمناً هزینه برق برای ۲۰ درصد مشترکین مجانی و کل انشعابات برق و آب شهر و روستایی و مساجد نیز مجانی محاسبه می‌شود.

ده روز بعد به دنبال شکست گارد شاهنشاهی، آخرین سنگر مقاومت نیروهای شاهنشاهی شکسته شد و انقلاب ایران به طور رسمی پیروز گردید و او به عنوان رهبر این انقلاب زمام امور را در دست گرفت. این ده روز، دهه فجر نامیده می‌شود و هر ساله جشن گرفته می‌شود. با دستور سید روح‌الله خمینی، در ۲۴ بهمن ۱۳۵۷ دادگاههای انقلاب مسئول محاکمه مسئولین اجرایی- امنیتی نظام پادشاهی گشتند و عده ای با رای این دادگاه در روزهای نخستین اعدام شدند. در پاسخ به سازمانها و نهادهای غربی حقوق بشر، سید روح‌الله خمینی اینگونه پاسخ داد: «اینها، متهم نیستند بلکه محکومند و باید به عنوان محاربه از روی زمین برداشته شوند. اصل این است که ما اینها را محاکمه نکنیم چون اینها محکومند».

انحلال مجلس سنا، دستور به تشکیل مجلس مؤسسان برای نوشتن قانون اساسی جدید، برگزاری همه‌پرسی فروردین ۱۳۵۸ برای برقراری نظام جمهوری اسلامی، در دستور کار قرار گرفت. در این همه پرسی که در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ انجام گرفت، بیش از ۹۸/۲ درصد مردم به جمهوری اسلامی ایران، رأی «آری» دادند. آیت‌الله خمینی در پیامی، این پیروزی را تبریک گفت: «... من به دنیا اعلام می‌کنم که در تاریخ ایران چنین رفراندومی سابقه ندارد که سرتاسر مملکت با شوق و شغف و عشق و علاقه به صندوق‌ها هجوم آورده و رأی مثبت خود را در آن ریخته و رژیم طاغوتی را برای همیشه به زباله دان تاریخ دفن کنند...» این روز، روز «جمهوری اسلامی ایران» نامیده می‌شود و هر سال جشن گرفته می‌شود. صادق طباطبایی می‌گوید که از مردم خواسته شده بود که اگر نظام دیگری را مد نظر دارند، پشت برگه بنویسند، و با بررسی برگه‌های معلوم شد که تنها چند صد نفر چنین کرده‌اند کمی از سخنان آقای خمینی قبل از روی کار آمدن رژیم :

بشر در اظهار نظر خودش آزاد است. گفتگو با خبرنگاران در پاریس، ۱۱ آبان ۱۳۵۷-۱

مطبوعات در نشر همه حقیق و واقعیات آزادند. گفتگو با خبرنگاران در پاریس، ۱۱ آبان ۱۳۵۷  
شکل حکومت ما جمهوری است، جمهوری به معنای این که متکی به آرای اکثریت است. صحیفه نور، جلد ۲، صفحه ۵۱۷

اختیارات شاه را نخواهم داشت. گفتگو با خبرنگاران در پاریس، ۲۴ دی ۱۳۵۷

من هیچ سمت دولتی را نخواهم پذیرفت. گفتگو با خبرنگاران، ۱۲ آبان ۱۳۵۷

من چنین چیزی نگفته‌ام که روحانیون متکفل حکومت خواهند شد، روحانیون شغلشان چیز دیگری است. صحیفه نور، جلد ۳، صفحه ۱۴۰-۲۶ دی ۱۳۵۷ در پاریس

حکومت اسلامی ما اساس کار خود را بر بحث و مبارزه با هر نوع سانسور خواهد گذاشت. در

مصاحبه با خبرگزاری رویترز، ۴ آبان ۱۳۵۷

قانون این است، عقل این است. حقوق بشر این است که سرنوشت هر آملی باید به دست خودش

باشد. مصاحبه با خبرگزاری ها، ۱۱/۱/۱۳۵۷

در حکومت ما اگر کسی از شخص اول مملکت شکلیتی داشته باشد، پیش قاضی می رود و قاضی او را احضار می کند و او هم حاضر می شود. مصاحبه با خبرنگارها 17 آبان 1357 در پاریس ما حکومتی را می خواهیم که برای این که یکسسته می گویند مرگ بر فلان کس، آنها را نکشند. مصاحبه با خبرنگاران، 12 آبان 1357 در پاریس اقلیت های مذهبی به بهترین وجه از تمام حقوق خود برخوردار خواهند بود. مصاحبه با روزنامه اشپیگل، 16 آبان 1357 در پاریس

زن ها در حکومت اسلامی آزادند و حقوق آن ها مثل حقوق مردها است. صحیفه نور، جلد 5، صفحه 70

از یهودیانی که به اسرائیل رفته اند دعوت می کنیم به وطن خود بازگردند، با آن ها کامل خوش رفتاری خواهد شد. سخنرانی اختصاصی، 1 دی ماه 1357 در پاریس

اولین چیزی که برای انسان هست آزادی بیان است. سخنرانی 5 آبان 1357 در پاریس فقیه با یک دروغ از مقام خود برکنار می شود! خمینی، صحیفه امام، ج 11، ص 306

در اولین روز سال 1989 میلادی - 11 دی 1367 - آیت الله جوادی آملی، محمدجواد لاریجانی و مرضیه حدیدچی دباغ به نمایندگی از سوی آیت الله خمینی نامه ای را خطاب به میخائیل گورباچف آخرین رئیس جمهور شوروی تسلیم وی کردند. رهبر ایران در این نامه نسبت به مرگ کمونیسم هشدار داد.

در این پیام آمده است:

جناب آقای گورباچف، برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد؛ چرا که مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست؛ چرا که مکتبی است مادی، و با مادیت نمی توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت، که اساسی ترین درد جامعه بشری در غرب و شرق است، به در آورد. گورباچف بعدها در سال ۱۳۷۸، طی مصاحبه ای با خبرنگار واحد مرکزی خبر در مسکو از اینکه به هشدارهای آن روز بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران بی اعتنائی کرده بود، اظهار تأسف کرد. وی در این مصاحبه اظهار کرد:

زمنی که من این پیام را دریافت کردم احساس کردم که شخصی که این پیام را نوشته بود متفکر و دلسوز برای سرنوشت جهان است. من از مطالعه این پیام استنباط کردم که او کسی است که برای جهان نگران است و مایل است من انقلاب اسلامی را بیشتر بشناسم و درک کنم... اگر ما پیشگویی های آیت الله خمینی را در آن پیام جدی می گرفتیم امروز قطعاً شاهد چنین وضعیتی نبودیم. پس از انقلاب ایران به فرمان سید روح الله خمینی، برای محاکمه مقامات نظام شاهنشاهی پهلوی، صادق خلخالی به عنوان حکم شرع دادگاههای انقلاب منصوب شد:

سید روح الله خمینی در یک سخنرانی دو روز پس از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی - که طی آن آیت الله بهشتی و ۷۲ تن دیگر از وزرا، نمایندگان و شخصیت های برجسته نظام جمهوری اسلامی ایران به قتل رسیدند - در تاریخ ۹/۴/۱۳۶۰ چنین گفت:

من یک کلمه به برادران دادگاه و کسانی که رئیس زندان هستند و اشخاصی که زندانیان هستند می گویم و آن اینکه اینطور نباشد که یک جنایتی واقع شد، اینها آرامش خودشان را از دست بدهند و خدای ناخواسته با زندانیانی که الان هستند، ولو این زندانیان از همین گروه های فاسد باشند، با خشونت غیر انسانی عمل کنند. با آرامش و با احترام عمل کنند. لکن دادگاهها احکام را با دقت بررسی کنند، آنها را بر محکمه ها بنشانند و از شان استفسار کنند. با قاطعیت هر چه باید بکنند، عمل کنند، لکن این طور نباشد که حالا از باب اینکه یک دسته از ما به وسیله همین گروه ها از بین رفته، حالا ما در حبس با اشخاصی که محبوس هستند خدای ناخواسته به خلاف موازین اسلام رفتار کنند و من می دانم نمی کنند، گر چه آنهایی که باید به شما تهمت بزنند، تهمت را می زنند.

**اعدام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷** واقعه‌ای بود که طی آن تعداد نامعلومی از زندانیان سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی در ایران در ماه‌های مرداد و شهریور ۱۳۶۷ اعدام شدند. به طور کلی جرم زندانیان همکاری با سازمان‌های مخالف جمهوری اسلامی به خصوص سازمان مجاهدین خلق ایران و همچنین طیف‌های مختلف گروه‌های چپ و کمونیست بود، اما "ارتداد" و "الحاد" به معنی رویگردانی از اسلام و عدم اعتقاد به خدا نیز به عنوان تنها جرم برخی شمرده می‌شد.

تعداد قربانیان این واقعه نزد مراجع مختلف متفاوت است و از ۶۵۸ نفر تا بیش از دوازده هزار نفر تخمین زده می‌شود.

آیت‌الله خمینی آنها را «محارب» اعلام می‌کند و چنین حکم می‌دهد:

«از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حيله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، با توجه به محارب بودن آنها و جنگ کلاسیک آنها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاری‌های حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنها برای صدام علیه ملت مسلمان ما و با توجه به ارتباط آنان با استکبر جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تا کنون، کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند.»

**قتل‌های زنجیره‌ای** به قتل برخی از شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی مخالف نظام جمهوری اسلامی در دهه هفتاد خورشیدی در داخل و خارج از ایران که به عوامل اطلاعاتی کشور نسبت داده شده است، گفته می‌شود.

اواخر آبان ۷۷، بیانیه‌ای با فکس برای برخی نشریات ارسال شد. در آن بیانیه با طرح نام ۳۵ چهره سیاسی و ادبی، از آنان به عنوان افراد معذ و ضد انقلاب نام برده شده بود. نویسندگان این بیانیه تأکید کرده بودند که این افراد، به زودی کشته خواهند شد و به سزای اعمال خود خواهند رسید.

با توجه به حساسیت شدید جامعه نسبت به قتل‌ها و وعده خاتمی (رئیس جمهور وقت) برای مجازات عاملین آن، بلافاصله بدستور خاتمی کمیته‌ای ویژه، مرکب از علی یونسی، رئیس وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح؛ سرمدی، معاون وزیر اطلاعات و علی ربیعی، مسؤول اجرایی دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی مسئول پیگیری قتل‌ها شدند.

متهمین که از مقامات رده‌بالای وزارت اطلاعات بودند، برای تکمیل پرونده و محاکمه تحویل سازمان قضایی نیروهای مسلح شدند (که همچون سایر بخش‌های قوه قضائیه زیر نظر رهبر اداره می‌شود) اما به درخواست سازمان مذکور کمیته تحقیق خاتمی انحلال خود را اعلام نکرد. بر اثر پافشاری رئیس جمهور وقت ایران، محمد خاتمی، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در تاریخ ۱۵ دی ۱۳۷۷ طی اطلاعیه‌ای قبول کرد که عده‌ای از اعضای آن وزارتخانه در طراحی قتل‌ها دست داشته‌اند.

روزنامه سلام یک روز قبل (۱۴ دی ۱۳۷۷) از انتشار چنین اطلاعیه‌ای، در یادداشتی پشت پرده قتل‌های زنجیره‌ای را اینچنین روایت کرده بود:

نمی‌توان تصور کرد افرادی از درون قدرت به مرحله‌ای از انحراف و ضلالت رسیده باشند که انجام جنایتی از این نوع را مشروع بدانند و بپندارند با چنین جنایات و ظلم‌هایی می‌توان به اسلام و نظام اسلامی خدمت و آن را تقویت کرد.

مدتی قبل از شروع قتل‌های زنجیره‌ای، موسوی شیرازی نزد خاتمی می‌رود، و اعلام می‌دارد که در وزارت اطلاعات سناریویی در حال تدوین است و می‌خواهند عده‌ای را به قتل برسانند تا باعث سقوط دولت شما بشود.



**داریوش فروهر** (رهبر حزب ملت ایران) و همسرش پروانه اسکندری عصر ۱ آذر سال ۱۳۷۷ در منزل شخصیشان واقع در محله فخرآباد تهران با ضربات چاقو به قتل رسیدند. چندی بعد نیز در روزهای ۱۲ و ۱۸ آذر، جسد‌های دو نویسنده دیگر محمد مختاری و محمدجعفر پوینده کشف شد. بلافاصله بعد از آن قتل‌های دیگری هم به وقوع پیوست.

سیدمحمد ختمی رئیس جمهوری اسلامی وقت این قتل‌ها را محکوم کرد و نفرت انگیز خواند. دیگر مسئولین نیز موضع‌گیری کردند. محمد رضا خاتمی، دبیرکل جبهه مشارکت ایران در یک سخنرانی از انجام ۸۰ قتل توسط قتلان سخن گفت. وی هیچگاه چگونگی دستیابی اش به این اطلاعات را روشن نساخت.

بعد از به اوج خود رسیدن قتل‌ها، موسوی به دفتر رئیس جمهور رفته و اعتراف می‌کند که قتل‌ها توسط او انجام گرفته‌است. پس از مدتی بی توجهی به او با اصرار وی سخنانش نزد اطرافیان مورد قبول واقع می‌شود. موسوی علت و انگیزه قتل‌ها را چنین بیان می‌کند: تحلیل ما از اوضاع جاری روز این بود که خامنه‌ای غیر از امام است و خاتمی هم به دلیل این که ۲۰ میلیون رای آورده و بیست میلیون پشتیبان دارد، قدرتش بیشتر از بنی‌صدر است و ما این قتل‌ها را مرتکب می‌شویم و به گردن خامنه‌ای می‌اندازیم و جنگ بین این دو منجر به شکست خامنه‌ای در مقابل خاتمی خواهد شد.

بر اثر پافشاری رئیس جمهور وقت ایران، محمد خاتمی، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در تاریخ ۱۵ دی ۱۳۷۷ طی اطلاعیه‌ای قبول کرد که عده‌ای از اعضای آن وزارتخانه در طراحی قتل‌ها دست داشته‌اند.

اما روزنامه سلام یک روز قبل از انتشار چنین اطلاعیه‌ای، در یادداشتی پشت پرده قتل‌های زنجیره‌ای را اینچنین روایت کرده بود:

نمی‌توان تصور کرد افرادی از درون قدرت به مرحله‌ای از انحراف و ضلالت رسیده باشند که انجام جنایتی از این نوع را مشروع بدانند و بپندارند با چنین جنایات و ظلم‌هایی می‌توان به اسلام و نظام اسلامی خدمت و آن را تقویت کرد.

در پی بیانیه وزارت اطلاعات و یادداشت روزنامه سلام، روح‌الله حسینیان، رییس مرکز اسناد انقلاب اسلامی در گفت‌وگویی با روزنامه کیهان فاش کرد که «نیروهای مرتکب قتل‌ها، از

طرفداران جدی رییس‌جمهوری بوده‌اند.» حسینیان با حضور در برنامه تلویزیونی «چراغ» این سخن را بار دیگر تکرار کرد. به دنبال نمایش این برنامه از صدا و سیما، علی لاریجانی، رییس سازمان صدا و سیما از حضور در هیأت دولت منع شد.

با این حال حسینیان همچنان در تکرار سخنان خود اصرار داشت. او با انتشار اطلاعیه‌ای بار دیگر از مواضع خود دفاع کرده و از ادامه افشگری‌هایش در آینده خبر داد. ناطق نوری، رییس مجلس وقت نیز در جلسه‌ای با روحانیت مبارز شرق تهران تأکید کرد که افرادی به‌عنوان دگراندیش در وزارت اطلاعات نفوذ کرده و به‌دنبال تسویه حساب بودند. برخی قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای:

داریوش فروهر

پروانه اسکندری

محمد مختاری

محمدجعفر پوینده

مجید شریف

فریدون فرخزاد

دکتر رضا مظلومان

دکتر مظفر بقائی

پیروز دوانی

دکتر صادق شرفکندی

دکتر عبدالرحمن قاسملو  
فاطمه قائم مقامی  
دکتر کاظم سامی  
علی اکبر سعیدی سیرجانی  
سیامک سنجری  
و عده زیاد دیگری که لازمه آن کتاب جداگانه ایست.

از اقداماتی که تأثیر بین المللی داشت، صدور حکم ارتداد (خروج از دین اسلام) و مهدور الدم بودن سلمان رشدی پس از نگارش کتاب آیات شیطانی، در سال ۱۳۶۷ است.  
وقایع مهم در دوران حکومت اسلامی که هر کدام میتواند کتاب جداگانه ای باشد:  
گروگان گیری سفارت آمریکا.  
جنگ هشت ساله.  
جنگ شیمیائی عراق علیه ایران.

مجاهدین خلق به رهبری و زعامت مسعود رجوی، قبل از انقلاب و تا یکسال بعد از پیروزی انقلاب بازوی نظامی حکومت اسلامی بودند. بعد از شروع جنگ ایران و عراق، باصدام متحد شده و نه تنها بر علیه نیروهای ایرانی در جبهه ها میجنگیدند، بلکه مسئول بسیاری از عملیات تروریستی و خرابکاری داخل ایران تا به امروز بوده اند.  
موضوع شکنجه هرچند در تمام رژیمهای دیکتاتوری مرسوم و کاری عادیست، ولی هیچ رژیمی در جهان علناً به آن اعتراف نمیکند و هرگونه شکنجه ایرا انکار میکنند. در دوران ریاست جمهوری خاتمی که اکثریت مجلس با اصلاح طلبان بود، قانون منع شکنجه با اکثریتی بزرگ تصویب شد. ولی شورای نگهبان (قانون گذار اصلی جمهوری اسلامی طبق قانون اساسی) باستناد سیرت نبی و چندین حدیث، شکنجه را اسلامی و به جهانیان اعلام نمودند که شکنجه جزء لاینفک حکومت اسلامی بوده و خواهد بود.

مشمئزکننده ترین شکنجه که حتی در زندانهای عربستان و کره شمالی و برمه هم خبری از آن بگوش کسی نرسیده، تجاوز جنسی میباشد. این کار شنیع از اول انقلاب تا همین ماههای اعتراض به انتخابات 88 در زندانهای ایران مرسوم بوده است.

تجاوز جنسی ننگین ترین صفحات کلرنامه جمهوری اسلامی میباشد.  
رژیم اسلامی پای الله را هم بمیان میآورد و به استناد قرآن کریم که میفرماید دختر بلکره و کم سن را نمیتوان حد زد، لذا با تجاوز، راه را برای اعمال حد شرعی هموار میکنند.  
رئیس دو دوره قانون گذاری مجلس شورای اسلامی، آقای کربوبی مدارک مربوط به این تجاوزات را به دانشگاهی جمهوری اسلامی ارائه کرد. علاوه بر این چندین دختر و پسر جوان در مقابل دوربین مطبوعات با از خود گذشتگی در مورد این تجاوزات شهادت داده اند. ولی زندانبانان منکر چنین چیزی هستند.

انتخابات خرداد 88 و اعتراض ملیونها نفر به نتایج آن.  
و بالاخره تغییرات اقتصادی و اجتماعی ایران.

اگر در دوران قاجار آخوندهای درباری با فشار بر شاهان بی لیاقت باعث جدائی افغانستان و قفقاز از ایران شدند، در دوران رژیم جمهوری اسلامی، صدمتی که به این مملکت وارد شده بمراتب بیشتر و جبران ناپذیرتر از جدائی چند استان است. شرح تعدادی از این مصیبت ها به قرار زیر است:

- ۱- ایران بعلت موقعیت استثنائی جغرافیائی، باید در آمدی معادل در آمد کنونی استخراج نفت از ترانزیت نفت و گاز ترکمنستان و قزاقستان و بلکو به خلیج فارس کسب میکرد.
- ۲- بیشتر از بیست و پنج سال است که منابع گاز ایران در حوزه مشترک ایران و قطر توسط قطر استخراج میشود و آن کشور بصورت یک قدرت صادراتی گاز در جهان مطرح است در حالیکه ایران گاز از ترکمنستان وارد میکند.
- ۳- الان حدود بیست سال است که رژیم با هزینه ای بیشتر از سی ملیارد دلار به دنبال تولید هزار مگاوات برق در بوشهر است. در حالیکه یک نیروگاه بسیار مدرن گازی با ظرفیت هزار مگاوات ارزشی حدود یک ملیارد دلار دارد. هزینه های سیاسی که ملت بیچاره ایران برای این پروژه پرداخته است قابل حساب کردن نیست.
- ۴- جنگ ایران و عراق و ادامه آن به دلایل مذهبی برکسی پوشیده نیست و رقصی را برای از دست دادن آنهمه جانباخته نمیتوان به حساب آورد.
- ۵- احراز مقام اول معتادین به مواد مخدر در جهان به نسبت جمعیت، احراز مقام اول زنان خودفروش بعلت فشار مالی در جهان به نسبت جمعیت، احراز مقام اول در اعدام به نسبت جمعیت در جهان، کسب مقام دوم یا سوم در رشوه خواری دولتی در جهان، همه از مصیبت های غیرقابل جبران و از نتایج این رژیم بی برکت اسلامی بوده است.
- ۶- بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اگر رژیمی غیر از این رژیم در ایران بود، شاید ترکمنستان و آذربایجان به حوزه فرهنگی خود باز میگشتند در حالیکه عده ای شیر شتر و سوسمل خور ادعا بر سرزمینهای ایران دارند و از همه مضحک تر آنکه رئیس جمهور و رهبر رژیم اسلامی، شال و قباى آنان را بتن میکنند و دست گردنشان می اندازند.

در طول تاریخ ایران و باید بگوئیم تاریخ جهان نتیجه تغییر حکومت ها تغییر قوانین بوده وهست. وقتی کورش بابل را فتح کرد قانون خودش را حاکم بر بابل کرد. وقتی چنگیز ایران را فتح کرد قانون خودش را بر ایران تحمیل کرد. حتی در مبارزات انتخاباتی کشورهای مکررات، احزاب و گروه ها وقتی به سر کار میآیند، سعی میکنند قوانین مورد نظر خودشان را در اجتماعشان اجرا بکند. فرق بین ممالک تسخیر شده توسط چنگیز و اجتماع دمکراتیک آمریکا در اینجاست که ممالک دوران چنگیز به یکباره اساس تمام قوانینشان تغییر میکرد در حالیکه در آمریکا مجموعه قوانین اجتماعی بمدت بیش از دویست سال از زمانیکه اساس آن درست شده تکمیل و بازبینی و به اقتضای مصلحت جامعه اصلاح و تعمیم داده میشود. بنابراین آنچه در یک اجتماع مهم است **قانون اساسی** است که شالوده و ساختمان و نظم اجتماع را تعیین میکند. سه قوه اجرائی، مقننه و قضائی در حقیقت وظیفه نگهبانانی قانون اساسی دارند که این وظیفه طبق همان قانون اساسی تعیین گردیده است.

**قانون اساسی** عالیترین سند حقوقی یک کشور و راهنمایی برای تنظیم قوانین دیگر است. قانون اساسی تعریف کننده اصول سیاسی، ساختار، سلسله مراتب، جایگاه، و حدود قدرت سیاسی دولت یک کشور، و تعیین و تضمین کننده حقوق شهروندان کشور است. هیچ قانونی نباید با قانون اساسی مغایرت داشته باشد.

به عبارت دیگر، قانون اساسی قانون تعیین کننده نظام حاکم است، قانونی که مشخص می کند قدرت در کجا متمرکز است، روابط این قدرت حاکم با آزادی ها و حقوق افراد ملت چگونه است و این قوای حاکمه اعم از قوه مجریه، قوه مقننه و قوه قضائیه چه اقتدارات و مسئولیت هایی در برابر ملت دارند.

علاوه بر این قانون اساسی مضامینی مانند پرچم ملی، سرود ملی، نشان ملی، پایتخت کشور و اصول حاکم بر سیاست های اقتصادی، برنامه های فرهنگی و روابط خارجی کشور را مورد توجه قرار می دهد.

مفهوم «قانون اساسی» برگرفته از واژه فرانسوی «کنستیتوسیون» (Constitution) است و در دوران جنبش مشروطه با همین لفظ فرنگی اما به معنای «مشروطیت» بکار می رفته است. امروزه واژه «قانون اساسی» در فارسی برای اشاره به قانون اساسی دولت های حاکم (مثل ایران یا فرانسه)، زیرمجموعه دولت ها (مانند ایالت های آلمان، آمریکا یا هند) یا ابردولت ها (مانند اتحادیه اروپا) بکار می رود، در مورد نهادهای دیگر مانند اتحادیه ها و احزاب سیاسی، معمولاً از واژه «اساسنامه» استفاده می شود.

قدیمی ترین قانون اساسی ملی که هنوز اجرا می شود در سال ۱۶۰۰ میلادی نوشته شده و متعلق به جمهوری سان مارینو در جنوب اروپا است.

قانون اساسی مشروطه اولین قانون اساسی ایران بود که در ۱۴ ذی قعدة ۱۳۲۴ هجری قمری به امضای مظفرالدین شاه رسید. این قانون ۵۱ ماده داشت که عموماً مربوط به طرز کار مجلس شورای ملی می شد. به همین دلیل در آغاز به **نظامنامه** نیز مشهور بود.

این قانون بعد از موفقیت مشروطه خواهان در گرفتن فرمان مشروطه و با عجله تهیه شده بود و در آن ذکری از حقوق ملت و سایر ترتیبات مربوط به رابطه اختیارات حکومت و حقوق ملت نبود. بنابراین «متمم قانون اساسی» تهیه شد و به تصویب مجلس رسید و محمدعلی شاه نیز آن را در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری امضا کرد و به رسمیت رسید.

این قانون و متمم آن تا سال ۱۳۵۷ که حکومت پادشاهی در ایران برافتاد، قانون اساسی ایران بود. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران پس از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ تهیه شد، و پس از دریافت رای اکثریت در همه‌پرسی روزهای ۱۰ و ۱۱ فروردین ماه سال ۱۳۵۸ هجری خورشیدی به رسمیت رسید.

### پیشینه تاریخی قانون اساسی

در اکتشافات باستان‌شناسی در میان‌رودان در سال ۱۸۷۷ میلادی، ارنست سارزک باستان‌شناس فرانسوی شواهدی را از وجود نوعی قانون باستانی دادگستری در تمدن سومریان (۲۳۰۰ سال پیش از میلاد) کشف کرد. هیچ مدرک و نوشته‌منسجمی از این قانون کشف نشده است، اما از شواهد این‌طور برمی‌آید که در بر اساس آن، بیوگان و یتیمان مالیات کمتری پرداخت می‌کردند، و قانون آنها را در برابر رباخواری ثروتمندان پشتیبانی می‌کرده است. بطور کلی در دوران باستان حکومت بر اساس نوعی قانون کلی در منطقه میان‌رودان و غرب آسیا معمول بوده است. قدیمی‌ترین قانون مکتوب کشف شده در جهان قانون اور-نامو که حدود ۲۰۵۰ تا ۲۱۰۰ سال پیش از میلاد به دستور یکی از پادشاهان شهر اور روی لوح سفالین حک شده است. در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی، روی متن قطعات مختلف این لوح پژوهش‌هایی انجام گرفت و در نهایت ۴۰ بند از قانون ترجمه شد. یکی از مجموعه قوانین مشهور باستانی،



**منشور کوروش بزرگ** پادشاه هخامنشی است که در سال ۵۳۹ پیش از میلاد پس از فتح شهر بابل به دستور وی نگاشته شد. از این منشور به عنوان نخستین منشور حقوق بشر جهان نام برده می‌شود، و نسخه بدل آن در مقر سازمان ملل متحد در شهر نیویورک نگهداری می‌شود. از مجموعه‌های قوانین باستانی دیگر می‌توان به قانون لیپیت-ایشتار، قانون همورابی، قانون آشور، و قانون دین یهود اشاره کرد که منشأ همه آنها منطقه میان‌رودان بوده است. در سال ۶۲۱ پیش از میلاد، نخستین قانون دولت-شهر آتن توسط دیمتری به نام دراکو نوشته شد. این قانون بسیار خشن بود و در آن مجازات مرگ برای تمام جرائم در نظر گرفته شده بود. قانون اساسی آتن در سالهای ۵۹۴ و ۵۰۸ پیش از میلاد، به ترتیب توسط سولون، حاکم آتن، و کلیستنس که یک اشراف‌زاده بود تغییر داده شد.

به گواه متون تاریخی، ارسطو، فیلسوف شهیر یونانی، نخستین کسی است که بین قانون اساسی و قوانین عادی تفاوت قائل شده. وی قانون اساسی را تبیین‌کننده «جایگاه دستگاه‌های دولتی» می‌داند. آثار مشهور ارسطو مانند «قانون اساسی آتن» و «اخلاق» به بررسی قانون‌های اساسی آن دوره به ویژه قانون اساسی دولت-شهرهای آتن، اسپارت و کارتاژ می‌پردازد. ارسطو در این آثار خوبی‌ها و بدی‌های هر یک از قانون‌ها را مشخص می‌سازد و نتیجه‌گیری می‌کند که بهترین قانون اساسی در حقیقت ترکیبی است از قوانین سلطنت‌طلبانه، اشراف‌گرایانه و مردم‌گرایانه. از نظر ارسطو، گروهی از شهروندان مجاز بودند در حکومت دخالت کنند، و گروهی دیگر از شهروندان (شامل بردگان) حق دخالت در حکومت را نداشتند. قانون اساسی در امپراتوری روم:

نخستین بار امپراتور تئودوسیوس در سال ۴۳۸ میلادی مجموعه قوانین مشخصی برای اداره امپراتوری روم تدوین کرد. یک قرن بعد در سال ۵۲۹ میلادی، ژوستینیان یکم، امپراتور بیزانس (روم شرقی) مجموعه‌ای از قوانین را تدوین و به اجرا گذاشت که در طول زمان تبدیل به تأثیرگذارترین قانون در اروپای قرون وسطی شد. این مجموعه از قوانین پیشین امپراتوری روم الهام گرفته بود و به عنوان نطفه قنون مدنی مدرن اروپا شناخته می‌شود. در سال ۶۰۴ میلادی، شوتوکو شاهزاده ژاپنی، مجموعه‌ای از ۱۷ قانون را تهیه و به اجرا گذاشت. این قوانین الهام گرفته از تعالیم بودا هستند و بیشتر به اخلاق اجتماعی می‌پردازند تا به ساختار دولت.

پیلمبر اسلام پس از مهاجرت به شهر یثرب (مدینه) و استقرار در آنجا، در سال یکم هجری (۶۲۲ میلادی) مجموعه قوانینی بر اساس دین اسلام برای اداره شهر وضع کرد. این قوانین برای نخستین بار حقوق مذهبی شهروندان را تضمین کردند و نظام دادگستری مشخصی را برای جنگ، مالیات و اختلافات مدنی تعریف کردند.

بین سالهای ۱۰۹۰ و ۱۱۵۰ میلادی، قنونی به نام «گایاناشاگوا» (Gayanashagowa) یا «قانون بزرگ صلح» در میان اعضای کنفدراسیون ایروکی شامل شش قبیله بزرگ سرخپوست آمریکای شمالی تدوین و به اجرا گذاشته شد. گفته می‌شود که سده‌ها بعد از آن، برخی از دولتمردان آمریکا مانند بنجامین فرانکلین و جیمز مدیسون هنگام تنظیم قانون اساسی ایالات متحده آمریکا، از گایاناشاگوا ایده‌هایی گرفته بوده‌اند. در قرون وسطی قانون **ماگنا کارتا** برای حکومت مشروطه سلطنتی در انگلستان نوشته شده است. نسخه‌ای از ماگنا کارتا که توسط هنری سوم پادشاه انگلستان امضا شده است و در آرشیو ملی بریتانیا نگهداری می‌شود.

**ماگنا کارتا لیبرتاتوم** (Magna Carta Libertatum) یا منشور بزرگ آزادی منشوری است که در سال ۱۲۱۵ میلادی نگاشته شده است. علت اصلی بوجود آمدن این منشور، اختلاف بین پاپ اینوسنت سوم، بلون‌ها و اشراف انگلستان، و پادشاه انگلستان بر سر میزان و حد قدرت پادشاه بود. ماگنا کارتا پادشاه را وادار می‌ساخت که بخشی از حقوق خود را واگذار کند، به تشکیلات قانونی احترام بگذارد و قبول کند که قنون بر اراده شخصی او ارجحیت دارد. یکی از مهمترین بندهای ماگنا کارتا حکمی بود موسوم به Habeas Corpus که برطبق آن، شاه یا کس دیگری حق نداشت هیچ فردی را بدون طی تشریفات قانونی محکوم، زندانی، تبعید یا اعدام کند و یا اموال کسی را مصادره نماید.

ماگنا کارتا گرچه باعث تغییر سریع در رفتار و موقعیت پادشاه انگلستان نشد، اما نقطه آغازینی برای زورآزمایی بین شاه و اشرافیان برای کنترل حکومت، تکامل نظام پادشاهی در بریتانیا، پیدایش ایده حکومت مشروطه سلطنتی و تاسیس مجلس اعیان بود. تغییرات بعدی و تاسیس مجلس عوام موازنه قدرت را در دست مردم قرار داد.

در سال ۱۲۴۰ میلادی، ابوالفضایل نویسنده قبطی مصری، با ترکیب بخش‌هایی از قوانین انجیل، یهودیت و امپراتوری بیزانس، قانون جدیدی را به زبان عربی به رشته تحریر درآورد. شواهد تاریخی نشان می‌دهد که این قانون در حدود سال ۱۴۵۰ میلادی به کشور اتیوپی وارد شده و نخستین بار در زمان سلطنت سارسانگال امپراتور اتیوپی به عنوان قانون اساسی کشور به اجرا درآمده بوده است. قانون اساسی اتیوپی بیش از ۴۰۰ سال در این کشور اجرا می‌شد تا اینکه هاپله سلاسی اول در سال ۱۹۳۱ قانون اساسی جدیدی را جایگزین آن نمود.

قدیمی‌ترین قانون اساسی ملی که هنوز اجرا می‌شود در سال ۱۶۰۰ میلادی نوشته شده و متعلق به جمهوری سان مارینو در جنوب اروپا است. قانون اساسی سان مارینو با زبان لاتین نوشته شده

و شامل ۶ دفتر است. نخستین دفتر آن شامل ۶۲ بخش است که شوراها، دادگاه‌ها و ادارات اجرایی دولت و شرح کار آنها را تعریف می‌کند. سایر دفترها قوانین مدنی، جنایی و دادگستری و سلسله مراتب اداری را شرح می‌دهند.

در سال ۱۶۳۹ میلادی، مستعمره کنتیکت در آمریکای شمالی قانونی را تهیه و در مرزهای خود به اجرا گذاشت. از این قانون به عنوان یکی از اولین قوانین اساسی منسجم در غرب و نخستین قانون اساسی در آمریکای شمالی یاد می‌شود، و به همین دلیل به ایالت کنتیکت در کشور آمریکا لقب «ایالت قانون اساسی» داده‌اند. این قانون با اینکه سندی نسبتاً کوتاه است، در آن برای نخستین بار از آزادی‌های فردی و نحوه ضمانت آنها توسط دولت سخن به میان آمده است. این قانون حدود قدرت دولت را هم مشخص کرده و راهکارهایی برای اعمال آن حدود ارائه داده است.

این قانون توسط فرماندار مستعمره کنتیکت برای تایید چارلز دوم پادشاه انگلستان به لندن برده شد، و پس از تایید بصورت منشور سلطنتی درآمد و لازم‌الاجرا شد. در آن زمان، بریتانیایی‌ها به این قانون به عنوان ضامن بقای نظم و ترتیب در مستعمره کنتیکت نگاه می‌کردند، اما بخش‌هایی از آن بعدها الهام‌بخش قانون اساسی ایالات متحده آمریکا شد.

در عصر روشنگری اروپا و در طول چهل سال از سال ۱۷۵۰ تا ۱۸۰۰، چندین قانون اساسی مدرن و تاثیرگذار ظهور پیدا کردند. قانون‌های اساسی جمهوری گرس و کشور سوئد، نخستین نمونه‌های قانون اساسی مدرن پس از دوران روشنگری هستند.

در سال ۱۷۵۵ جمهوری خودمختار گرس قانون اساسی مدرنی تدوین و به اجرا گذاشت. این قانون اساسی تحت تاثیر افکار ژان ژاک روسو و توسط پاسکال پئولی و همکارانش به زبان ایتالیایی نگاشته شد. از قانون اساسی گرس به عنوان نخستین قانون اساسی مدرن معاصر نام می‌برند. این قانون اساسی ۱۴ سال در گرس رسمیت داشت تا اینکه فرانسه این کشور را در سال ۱۷۶۹ ضمیمه خاک خود کرد.

در سال ۱۷۷۲ گوستاو سوم پس از یک کودتای بدون خونریزی بر تخت پادشاهی سوئد نشست و به حکومت پنجاه ساله پارلمانی پایان داد. وی سپس دست به تالیف قانون اساسی جدید سوئد زد که در آن نظام حکومتی «پادشاهی مطلق» بود. بر اساس این قانون، حکومت جدید در مقایسه با نظام پارلمانی پیشین سوئد مستبدانه به نظر می‌رسید، اما با این حال از بسیاری از قوانین رایج در پادشاهی‌های مستبد دیگر بازتر و انسانی‌تر بود. برای مثال قانون آزادی بیان مصوب سال ۱۷۶۶ هنوز هم در قانون اساسی امروزی سوئد باقی است.

برگ نخست قانون اساسی ایالات متحده آمریکا نوشته شده در سال ۱۷۸۷ میلادی با جمله مشهور «ما مردم آمریکا» شروع می‌شود.

ایالت ماساچوست در سال ۱۷۸۰ یعنی هفت سال پیش از پذیرفته شدن در ایالات متحده آمریکا، قانون اساسی خود را تهیه کرد. قانون اساسی ایالات متحده آمریکا در سال ۱۷۸۸ تهیه شد و رسمیت یافت. این قانون برای اداره نظام چند-ایالتی خود از نظام سیاسی اتحاد پادشاهی‌ها در بریتانیای کبیر الهام گرفته بود. علاوه بر آن، عقاید پلی‌بیوس فیلسوف یونانی، جان لاک فیلسوف تجربه‌گرای بریتانیایی، و شارل دو مونتسکیو متفکر فرانسوی، تاثیر زیادی بر قانون اساسی ایالات متحده آمریکا داشته است.

سه سال بعد در سال ۱۷۹۱، قانون اساسی لهستان-لیتوانی و قانون اساسی فرانسه تهیه و به اجرا گذاشته شد. پادشاهی بلژیک (۱۸۳۱)، لیبریا (۱۸۴۷)، لوکزامبورگ (۱۸۶۸) و کنفدراسیون سوئیس (۱۸۷۴) از کشورهایی بودند که پس از آن اقدام به تدوین قانون اساسی برای خود نمودند.

**قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران** توسط مجلس خبرگان قانون اساسی که در سال ۱۳۵۸ و از طریق انتخابات تعیین شده بودند تدوین شده و به همه‌پرسی گذاشته شد.

پیش از تشکیل این مجلس، پیش‌نویس قانون اساسی توسط گروهی از حقوق‌دانان اسلامی تهیه شده بود و بنا بر قرار اولیه، این مجلس می‌بایست بر اساس پیش‌نویس اولیه و ظرف مدت دو ماه قانون اساسی را تدوین می‌کرد. این کار صورت نگرفت و مجلس خبرگان بدون در نظر گرفتن پیش‌نویس قانون اساسی، خود به تدوین قانون پرداخت و قلمون تدوین شده توسط آن، در جریان همه‌پرسی به تصویب رسید.

بعدها و در سال ۱۳۶۸ اصلاحاتی در این قلمون صورت پذیرفت که طی آن پست نخست‌وزیری حذف و اختیارات بیشتری به رئیس‌جمهور داده شد.

نزدیک به ده سال پس تصویب اولین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در تاریخ ۱۲ آذرماه ۱۳۵۸، آیت‌الله خمینی در تاریخ ۲۴ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۸، ش در نامه‌ای خطاب به رئیس‌جمهور وقت (سیدعلی خامنه‌ای) هیئتی متشکل از ۲۰ نفر از رجال مذهبی و سیاسی و همچنین پنج نماینده به انتخاب مجلس شورای ملی را مأمور بازنگری و اصلاح قانون اساسی نمود که ریاست این گروه را آیت‌الله مشکینی بر عهده داشت.

تغییرات در نظر گرفته شده توسط شورای بازنگری قانون اساسی در تاریخ هشتم مرداد ماه ۱۳۶۸، ش به همه‌پرسی گذارده شد و به تأیید اکثریت آرا رسید.

همه‌پرسی قانون اساسی در سه ماده بیان شده بود که به شرح زیر بود:

ماده (۱) در تمامی اصول و سرفصل‌ها و مقدمه قلمون اساسی جمهوری اسلامی ایران، عبارت «مجلس شورای ملی» به «مجلس شورای اسلامی» تغییر می‌یابد.

ماده (۲) عنوان مبحث اول فصل نهم یعنی «ریاست جمهوری» به «ریاست جمهوری و وزراء»

تبدیل گردد و عنوان مبحث سوم همین فصل (قبل از اصل یکصد و چهل و سوم) به مبحث دوم

تغییر یابد و عنوان مبحث دوم، نخست‌وزیر و وزراء (قبل از اصل یکصد و سی و سوم) حذف

گردد و عنوان فصل دوازدهم، رسانه‌های گروهی به فصل دوازدهم، صدا و سیما تغییر یابد و قبل از اصل یکصد و هفتاد و ششم عنوان فصل سیزدهم، شورای عالی امنیت ملی و قبل از اصل یکصد و هفتاد و هفتم، عنوان فصل چهاردهم، بازنگری در قانون اساسی افزوده گردد.

ماده (۳) اصول ۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۷-۹۹-۹۱-۸۹-۸۸-۸۷-۸۵-۷۰-۶۹-۶۴-۶۰-۵۷-۵۰

۱۱۲-۱۱۳-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۴-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۷۳-۱۷۴-۱۶۴-۱۶۲-۱۶۱-۱۶۰-۱۵۸-۱۵۷-۱۴۲-۱۴۱-۱۴۰-۱۳۸ و ۱۷۵ اصلاح می‌شود و

تغییر و متمم می‌یابد و به جای اصول قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸ قرار می‌گیرد و اصولاً ۱۷۶ و

۱۷۷ نیز به قلمون اساسی اضافه می‌شود و کلیه اصلاحات و تغییرات و جابه‌جایی‌ها و اضافات در چهل و هشت اصل مدون تصویب می‌گردد.

تغییرات عمده قانون اساسی بر اثر این بازنگری:

حذف شرط مرجعیت برای مقام رهبری

شاید بتوان یکی از بحث‌برانگیزترین اتفاقات تاریخ نظام جمهوری اسلامی ایران را انتخاب

سیدعلی خامنه‌ای به مقام رهبری دانست چرا که وی اصلی‌ترین شرط از صفاتی که قانون اساسی برای رهبری در نظر گرفته بود را نداشت.

بر اساس اصل ۱۰۹ قانون اساسی، «شرایط و صفات رهبر یا اعضای شورای رهبری» عبارت

بودند از: «صلاحیت علمی و تقوایی لازم برای افتاء و مرجعیت» و همچنین «بینش سیاسی و

اجتماعی و شجاعت و قدرت و مدیریت کفای برای رهبری».

همان‌گونه که مشاهده می‌شود بجز مرجعیت، دیگر صفات ذکر شده همگی کلی و نسبی است به نحوی که شاید بتوان در مورد آنها قضاوت واحدی داشت. در نتیجه مرجعیت را می‌توان اصلی



ترین شرط رهبری در این قانون دانست و در این حالی بود که سیدعلی خامنه ای در زمانی که به عنوان رهبری انتخاب شد دارای این درجه مذهبی نبود.

پس از انتخاب خامنه ای به عنوان رهبر نظام جمهوری اسلامی و در جریان اصلاح قانون اساسی که بلافاصله پس از رهبری وی صورت گرفت اصل 109 قانون اساسی تغییر یافت تا شرط مرجعیت از آن حذف شود.

در اصل جنید شرایط و صفات رهبر به صورت زیر تعریف شده است: صلاحیت علمی لازم برای افتاء در ابواب مختلف فقه.

عدالت و تقوای لازم برای رهبری امت اسلام.

بینش صحیح سیاسی و اجتماعی، تدبیر، شجاعت، مدیریت و قدرت کافی برای رهبری.

در صورت تعدد واجدین شرایط فوق، شخصی که دارای بینش فقهی و سیاسی قوی تر باشد مقدم است.

افزایش اختیارات رهبری

یکی دیگر از تغییرات عمده قانون اساسی در جریان اصلاحیه سال ۱۳۶۸ پس افزایش اختیارات رهبری بود. در اصل 110 اولین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران وظایف و اختیارات رهبری به شرح زیر ذکر شده بود:

تعیین فقه‌های شورای نگهبان.

نصب عالیترین مقام قضایی کشور.

فرماندهی کلی نیروهای مسلح به ترتیب زیر:

نصب و عزل رئیس ستاد مشترک.

نصب و عزل فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

تشکیل شورای عالی دفاع ملی، مرکب از هفت نفر از اعضای زیر:

رئیس جمهور.

نخست وزیر.

وزیر دفاع.

رئیس ستاد مشترک.

فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

دو مشاور به تعیین رهبر.

تعیین فرماندهان عالی نیروهای سه گانه به پیشنهاد شورای عالی دفاع.

اعلام جنگ و صلح و بسیج نیروهای به پیشنهاد شورای عالی دفاع.

امضای حکم ریاست جمهور پس از انتخاب مردم صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید باید قبل از انتخابات به تأیید شورای نگهبان و در دوره اول به تأیید رهبری برسد.

عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور، پس از حکم دیوان عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی یا رأی مجلس شورای ملی به عدم کفایت سیاسی او.

عفو یا تخفیف مجازات محکومیت، در حدود موازین اسلامی، پس از پیشنهاد دیوان عالی کشور.

پس از اعمال اصلاحات در قانون اساسی اختیارات زیر به اصل 110 افزوده شد:

تعیین سیاستها کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام. نظارت بر حسن اجرای سیاستهای کلی نظام.

فرمان همه‌پرسی.

نصب و عزل و قبول استعفای رئیس سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران.

حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه گانه.

حل معضلات نظام که از طرق عادی قابل حل نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام.

برخی معتقد هستند که از آخرین گزینه افزوده شده به اختیارات رهبری می توان تفسیر «**حکم حکومتی**» را نمود؛ اما برخی دیگر با رد این ادعا با وجود چنین حقی برای رهبر مخالف هستند.

### **تغییر نام ولایت فقیه به ولایت مطلقه فقیه**

در اصل 57 قانون اساسی اولیه آمده بود: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که زیر نظر ولایت امر و امامت امت، بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند و ارتباط میان آنها به وسیله رئیس جمهور برقرار می گردد».

پس از اصلاح قانون اساسی این اصل به صورت زیر اصلاح شد: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند». همانگونه که مشاهده می شود نه تنها ولایت امر به ولایت مطلقه بدل گشته است، مسئولیت هماهنگی میان قوا نیز از رئیس جمهوری گرفته شده است تا رهبر خود به تنهایی این وظیفه را بر عهده بگیرد.

### **افزایش اختیارات شورای نگهبان**

در اصل ۹۹ اولین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تصریح شده بود «شورای نگهبان نظارت بر انتخاب رئیس جمهور، انتخابات مجلس شورای ملی و مراجعه به آراء عمومی و همه پرسی را بر عهده دارد». پس از اصلاح قانون اساسی، حق نظارت و تایید صلاحیت نامزدهای انتخابات مجلس خبرگان رهبری نیز به این اختیارات افزوده شد تا مسببات اساسی ترین انتقاد مخالفان جمهوری اسلامی پدیدار شود.

این تغییر ایجاد شده در اختیارات شورای نگهبان سبب ایجاد یک دور باطل در ساختار حکومتی جمهوری اسلامی گردید، به این ترتیب که:

**رهبر شورای نگهبان را منصوب می کند، شورای نگهبان نامزدهای مجلس خبرگان رهبری را تایید می کنند و نمایندگان این مجلس رهبر را انتخاب می کنند.**

این دور باطل و بی پایان انتقادات گسترده ای را به دنبال داشته است که حتی گاه در میان احزاب و شخصیت های رسمی و داخل حکومت نیز مطرح می شود. محمد خاتمی که با شعار اصلاحات توانست در انتخابات دوم خرداد 1376 به یک پیروزی تاریخی رسیده و رئیس جمهور شود، او و همفران اصلاح طلبش در مجلس شورای اسلامی که اکثریت را هم داشتند بمدت هشت سال بحث و جدل در مجلس نتوانستند نظارت استتوایی و قانون مطبوعات را حتی اصلاح کنند.

### **تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام**

همانگونه که در بخش اختیارات رهبری مشاهده شد، این مقام در اصلاحیه قانون اساسی اختیاری جدید پیدا کرد. اختیار جدید به رهبر این اجازه را داد تا با تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام به اعمال نظر مستقیم در تملی موارد اداره کشور بپردازد.

وظیفه اولیه مجمع تشخیص مصلحت نظام به این نحو تعریف شده است که هرگاه شورای نگهبان یکی از قوانین مصوب مجلس را بازگشت داد اما نمایندگان مجلس حاضر به تغییر مصوبه خود نشده و بر روی تصویب آن تاکید کردند، مجمع وارد عرصه شده و به حل اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان بپردازد، در این شرایط حرف آخر را مجمع می زند.

اما عملاً و با گزینه ای که در آخرین بند مربوط به اختیارات رهبری به آن اشاره شد مجمع

تشخیص مصلحت خود را مجاز دانست تا هر کجا که رهبری تشخیص دهد وارد عرصه شده و حتی خلاف اصول قانون اساسی قانونی را تصویب کند.

نمونه ای جنجال برانگیز از این اقدامات مجمع تشخیص مصلحت نظام تفسیریه اصل 44 قانون اساسی بود. در حالی که قانون اساسی صراحتاً تمام صنایع سنگین، بانک ها و شرکت های عمده کشور را دولتی اعلام می کند، مجمع تشخیص مصلحت نظام به دستور رهبر و با صدور بخش نامه ای تحت عنوان تفسیریه رهبری بر اصل 44 قانون اساسی، خصوصی سازی صنایع دولتی را در دستور کار کلی نظام قرار داد.

حذف مقام نخست وزیری

بنابر قنُون اساسی اولیه، رئیس جمهور منتخب مردم موظف بود تا نخست وزیر را برای تشکیل کابینه تعیین کند. پس از انتخاب نخست وزیر از طرف رئیس جمهوری و تایید آن از جانب مجلس، نخست وزیر مسئول تشکیل کابینه و تعیین وزرا بود. رئیس جمهور نیز به روابط بین المللی کشور و ارتباط با قوای دیگر (مجلس و قوه قضائیه) می پرداخت. اما پس از اصلاح قانون اساسی مقام نخست وزیری حذف شده و اختیار تعیین کابینه به رئیس جمهور واگذار شد.

تغییر نام مجلس شورای ملی به مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای ملی نامی بود که ایرانیان از زمان انقلاب مشروطه با آن آشنایی داشتند، شاید به همین دلیل نیز در اولین قانون اساسی کشور همین نام برای مجلس نمایندگان کشور انتخاب و یا به زبان بهتر ابقا شد. اما در سال 68 و با اصلاحیه قانون اساسی این نام نیز به مجلس شورای اسلامی تغییر یافت.

باتوجه به توضیحات بالا، طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اختیارات رهبر بحدی بالاست که نقش رئیس جمهور ناچیز و همانطوریکه رئیس جمهور سابق گفته در حد مامور خرید و دبسپاچر است. مجلس فقط جنبه مشورتی دارد و قانون را هم رهبر وضع میکند. از همه مهمتر دادگستری و قوه قضائیه است که آنهم زیر نظر رهبر است. بنابراین سه قوه زیر نظر و تحت کنترل رهبر میباشند.

پیشینه تدوین و اجرای قوانین اساسی به دوهزار و پانصد سال پیش میرسد که ایرانیان پیشگام این نهضت مردم سالار بوده اند.

پله پله بعد از شروع رنسانس (1400 میلادی) و اختتام جنگهای سی ساله که اقتدار مطلقه ولایت کلیسا از بین رفت (1648 میلادی) و در دوران روشنگری اروپا یعنی اواخر قرن هفدهم بالهام از قوانین اساسی گذشته و آثار نویسندگانی مثل منتسکیو و روسو، نهاده شده شدن قنُون اساسی جهش پیدا کرد.

طرح تفکیک قوا به ابتکار منتسکیو، مدلی برای روش حکومت شد. ژان ژاک روسو در کتاب "قرارداد اجتماعی" ساختارهای اجتماعی را شرح داده و در کتاب امیل با توصیف اصول تعلیم و تربیت، مفهوم «شهروند» را به عنوان «عضو حاکم» مطرح میکند.

باین ترتیب با داشتن ساختار اجتماعی که لازمه آن قانون اساسی بود غرب توانست وارد دوران انقلاب صنعتی بشود و آنها که از قافله عقب ماندند، مثل روسیه و چین دچار انقلابات اجتماعی شدند.

## نتیجه گیری

الکون که این نوشتار را به پایان میرسانیم، بینیم چگونه میتوانیم از حوادثی که بر سرزمینمان رفته و از اشتباهات گذشته درسی بیاموزیم. شاید بتوانیم سرطانی را که گریبانگیر جامعه شده درمان کنیم و آینده بهتری برای آیندگان بسازیم.

سرزمین ایران در طول تاریخ بعنوان یک منطقه ثروتمند و سوق الجیشی همیشه هدف تهاجم بوده است.

از زمان شروع کشاورزی تا اختراع خط و نوشتن، از دره سند تا بین النهرین، گسترده ایران بزرگ، صاحب تمدنهای بپاخاسته و افول کرده بوده است. آریاییان بعد از آنکه دودسته شدند و دسته ای به هند و دیگری به سرزمین های ایران وارد شدند، امپراطوریهای ماد و پارسی را بنا نهادند که سرانجام توسط قبایل بدوی حجاز از بین رفتند. اعراب حجاز، مرکز حاصلخیز ایران یعنی تیسفون و شهری با نام فارسی بغداد (خدا داد) و اطراف بین النهرین را توانستند عرب بکنند و بزودی خود مستعمره آن شدند. ولی بدنه بزرگی از این سرزمین بعد از دو قرن سکوت و مبارزه آزاد شد.

نباید فراموش کرد که فرش هزار رنگ سرزمین ایران که زیبایی گره های آن مدیون همبستگی این اقوام ایرانی بوده که هرکدام قهرمانانی در راه مبارزه برای سربلندی ایران داشته اند. استحکام گره این اقوام در فرش هزار رنگ ایران مثل قالی کردستان هرچه بیشتر پا بخورد محکمتر و زیباتر میشود.

سرزمینهای جدا شده از ایران بزرگ بعد از فروپاشی جماهیر شوروی کمونیستی بحق میبایست به حوزه فرهنگی باستانی خودشان باز میگشتند و این بیشتر در مورد بین النهرین صادق است. ولی این رویای شیرین نه تنها به فکر کسی خطور نمیکند بلکه سرطانی که گریبانگیر سرزمینمان شده جراحان اجنبی را به فکر قطع اعضای بدن ایران انداخته است.

ملت ایران در سال 1357 به همان سادگی پدرانشان در هفتاد سال قبل خواستار عدالتخانه و تغییراتی در اجتماع شدند.

رژیمی که احزاب را از بین برده، نویسندگان، روشنفکران و سیاستمدارانی را که ارادت به شاه نداشتند از هستی ساقط کرده و تنها به گروههای مذهبی آنها به تصور مبارزه با کمونیسم اجازه فعالیت میداد، در چنین شرایطی انتشار مقاله ای در مورد اصل و نسب آقای خمینی دیگ تحت فشار اجتماع ایران را که به سرحد ترکیدن رسیده بود منفجر کرد. شاید اگر مقاله مشابه ای در مورد اجداد آقای شریعتمداری در روزنامه دولتی دیگری چاپ میشد که مثلاً اجداد ایشان اهل بندرعباس بوده اند، بهمان اندازه بهتد بست طلبه های مشهد میداد که به خیابانها بریزند و اعتراض کنند و نیروهای انتظامی چند تن آنها را کشته و چهل روز بعد مردم تبریز به یاد کشته شدگان مشهد با نیروهای انتظامی درگیر و چند نفر دیگر کشته شوند و بهمین ترتیب تمام ایران به جوش آمده و متوسل به خشونت انقلابی شدند.

بعد از فرار شاه، سرطان خوش خیمی که رژیم پهلوی آنرا از اسفند 1324 پرورده و تشکیلات داده بود، بمرور قدرت را در دست گرفت. این گروه بعد از چند سال خصوصاً با وقوع جنگ وضعیشتان آنچنان مستحکم شد که در سالهای اخیر مدتی است به تسویه داخلی خودشان

پرداخته اند چون بقیه مردم خارج از آن دایره کوچک حکومتی یا جرات نفس کشیدن ندارند و یا آنها که در خارج مبارزه میکنند صدایشان به جانی نمیرسد.

اوضاع ایران، متأسفانه، در این سی سال هر سال بدتر از سال قبل شده است. درحالیکه سی و دو سال پیش ایران یک پله جلوتر از کره جنوبی بود، ولی مقایسه وضع کنونی اقتصادی و اجتماعی ایران با همسایه ها مایه تأسف است.

### فقر - فلاکت اجتماعی - بحران، سه عامل بقای رژیم کنونی هستند.

فقر: داگلاس هیوم نخست وزیر انگلستان چهل سال پیش گفته: اعراب مثل شتر هستند که فقط یک ساربان دیکتاتور و قدرتمند میتواند آنان را در یک خط نگهدارد و ایرانیان مثل گوسفند هستند که در گرسنگی از شبان خود فرمانبرداری می کنند.

فلاکت اجتماعی: آقای قراعتی یکی از مشاهیر رژیم جمهوری اسلامی میگوید: جوانان خوب مسلمان دنبال اعتیاد و خوشگذرانی نمیروند در حالیکه ضدانقلاب ها معتاد میشود و به دنبال فحشا میروند. و به این ترتیب بکمک اعتیاد و فحشا جوانان ضد انقلاب از میدان بیرون رانده میشوند. بحران: جنگ، محاصره اقتصادی، ترور، ایجاد وحشت و ناآرامی همگی در سی سال گذشته تجربه شده که به بقاء رژیم کمک کرده اند.

بنابراین سیاست کلان رژیم جمهوری اسلامی تشدید و دامن زدن به این سه عامل بقای رژیم است.

گروههای ناراضی در داخل و خارج از هر وسیله ای که در اختیارشان بوده برای اصلاح این اوضاع استفاده کرده اند. از مقاومت مسلحانه و اتحاد با دشمنان ایران و کشتن ایرانیان بیگناه گرفته تا اعتصاب و تظاهرات و تبلیغات و بحث و شعار و غیره.

تمام اقدامات این مخالفان نه تنها نتیجه ای نداشته بلکه در بعضی موارد باعث استحکام رژیم هم شده. متأسفانه بعضی از اقدامات مخالفین در جهت کمک به تحکیم رژیم بوده است. نمونه این اقدامات ابلهانه اتحاد با صدام حسین و کشتار هموطنان بود و اخیراً پشتیبانی معدودی در مورد حمله نظامی آمریکا به ایران بوده است. هر چند که خطر چنین اشتباه فاحشی هنوز کملاً مرتفع نشده، ولی وقت آن رسیده که راه چاره ای اندیشید.

مبارزه منفی پراننده و یا مبارزه مسلحانه و خشونت راه بجائی نخواهد برد. این را نباید فراموش کرد که هر تغییری که با خشونت به پیروزی برسد نهایتاً همان کسانیکه برای پیروزی از خشونت استفاده کرده اند، روش اعمال خشونتشان را بر مردم ادامه خواهند داد.

فرض کنیم: فردا، دار و دسته سلطنت طلبها و یا خاتم مریم رجوی بکمک ارتش آمریکا، در تهران مستقر شده و دولت موقت تشکیل دهند. حرکت بعدی چه خواهد بود؟ منطقی ترین اقدام، فراهم آوردن مقدمات انتخابات مجلسی برای تدوین و تصویب قانون اساسی خواهد بود. بسیار خوب. اگر آمریکا رضا پهلوی را در تهران مستقر کرده باشد، این قانون اساسی به احتمال زیاد مشروطه سلطنتی و اگر خاتم مریم رجوی زمامدار اولیه باشند، این قانون اساسی، اسلامی سوسیالیستی با دیدگاه مجاهدین خواهد بود. به احتمال قوی تدوین قانون اساسی در این شرایط ممکن است مدتها و سالها بطول انجامد چون درصد کوچکی از مردم طرفدار گروه حاکم و خصوصاً این دو گروه یاد شده هستند.

قبل از پرداختن به راه حل باید می دانستیم چرا به این روز افتادیم و علتش چه بود. به نقل از یک ایرانی:

"آچه در این کتاب فراموش شده، تاکید بر گرفتاری ملت ایران در مثلث نکبتی است که بیش از هزار سال بدور ما کشیده شده.

رئوس این مثلث نکبت عبارتند از دیکتاتورهای تاجدار، دیکتاتورهای عمامه دار و جانیان بی عمامه.

هرکدام از این سه، به زور و با کمک دوتای دیگر بر ملت ایران حکومت کرده اند. اکثریت قریب به اتفاق شاهان همان دیکتاتورهای تاجدار هستند که عمامه داران دربار در خدمتشان بوده اند.

دیکتاتورهای عمامه دار از زمان عمر تا رژیم کنونی یا در قدرت بوده اند و یا در مقام دوم قدرت که جانیان بی عمامه مثل خالدا بن ولید، ابی وقاص و مجاهدین برایشان کشتار میکرده اند. جانیان بی عمامه مثل تیمور لنگ تا مسعود رجوی و امروزه، سران سپاه و بسیج و لباس شخصی ها در طول تاریخ، فقیه های مطلع تر از آیت الله ها بوده اند که فقط عمامه نداشته اند. تا زمانی که صاحب قلون اساسی نشویم که این سه گروه و یا بعبارت ساده تر سلطنت طلبها، مجاهدین و آخوند ها از دایره رهبری کنار گذاشته شوند، ایران روز خوش نخواهد داشت."

**در حقیقت از هر زاویه ای که به تاریخ ایران نگاه کنیم خواهیم دید نبودن قانون برای رسیدن به حکومت و نبودن قانون درست برای حکومت کردن مشکل ما بوده است.**

بنا بر این آیا منطقی نیست که قبل از هر کاری، پیش نویس یک قانون اساسی با موافقت لاقل اکثریت مردم تدوین شود؟ بجای پیدا کردن رهبر باید هدف را پیدا کرد و بدور آن هدف جمع شد. گروه های مختلف با عقاید سیاسی گوناگون در نقاط مختلف جهان با صد ها رایو تلویزیون هرکدام بجای آنکه هر گروه دسته ای ساز خودشان را بزنند، باید این گروه ها را زیر یک پرچم متحد کرد. این یک پرچم، یک هدف باید باشد و این یک هدف یک قانون اساسی است. درمان سرطان خوش خیم جامعه ایران صد سال پیش تاسیس عدالتخانه و قانون اساسی بود امروز هم درمان این سرطان بدخیم تنظیم و تصویب قانون اساسی است.

**چاره تدوین یک "قانون اساسی اولیه" ایده آل در خارج کشور و به تصویب رساندن آن بکمک وسائل ارتباط جمعی با یک تفاهم تقریباً نسبی از مردم در مرحله اول است.**

نخبگان ایرانی در نقاط مختلف جهان از استرالیا و نیوزلاند گرفته تا انگلستان و فرانسه و آمریکا و ایران و سایر کشورها دور هم بوسیله ارتباط اینترنتی جمع بشوند و با تبادل نظر چند ماهه پیش نویس یک "قانون اساسی اولیه" را تدوین کنند.

اساسنامه ای برای آینده ایران که هرگز رهبری نتواند دیکتاتوری دیگری را بر ایران حکم کند. برای حفظ آبروی دین و اعتقادات شخصی افراد، باید آنرا از حکومت جدا ساخت. این آرزوی باستانی ایرانیان یعنی آزادی و برابری تمام مردم ایران تضمین شود.

وب سایتی درست شده و این "قانون اساسی اولیه" در آن به معرض نمایش و قضاوت همه گذاشته شود.

بعد از مدتی مکتبه بالاخره حدود صد نفری از تمام طیف های سیاسی میتوانند باوجود اختلافات عقیدتی بالاخره در مورد این "قانون اساسی اولیه" توافق کنند.

چهار اصل اول این "قانون اساسی اولیه" که برای همیشه غیر قابل تغییر هستند حاوی این مطالب باید باشد:

- ۱- هیچ کدام از اصول این قانون اساسی نمیتواند با اعلامیه جهانی حقوق بشر مقایرت داشته باشد.
- ۲- حق و حقوق تمام افراد ملت ایران، مرد و زن با هر دین و عقیده و مسلکی برابر است.
- ۳- دین از حکومت باید جدا باشد.
- ۴- شخص اول مملکت با هر عنوانی که مردم او را انتخاب کنند نمی تواند بیش از دو دوره قانون گذاری انتخاب شود.

اگر این چهار اصل در ابتدای قانون اساسی منظور شود، دیگر جای نگرانی نخواهد بود که در آینده گروهی بتواند رژیم دلخواه خودش و یا دیکتاتور دیگری را بر ملت ایران حاکم بکند.

بعد از تصویب "قانون اساسی اولیه" که میتواند متضمن یک رژیم مردم سالار در ایران باشد، هر گروه و دسته ای که به آن وفا دار بوده و به آن سوگند یاد کرده باشد میتواند به جرگه طرفداران قانون اساسی وارد شده و به این ترتیب یک مبارزه هماهنگ و متحد برای رسیدن به یک هدف مشترک بدون اعمال خشونت شروع شود.

پرچمی نشانگر قانون اساسی که به مردم ایران پیشنهاد میشود همان پرچم سه رنگ با لوحه فرمان کورش است که زیننده ترین نشان تاریخ ایران است.



پاینده ایران